

۱۵۱

۷۷.۱

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۱۴
فهرست کتابهای چاپی ۱۳۲



بازدید شد
۱۳۸۲

واریز تصحیح کرد
اکتبر - اکتبر
در بهار
برای جرمی
سازمان مطبوعاتی
وزارت فرهنگ
تاریخ ۱۳۸۲

-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: مجموعه ۱ - کهنه‌های - تصنیف: میرزا حسن خاوری
مؤلف: میرزا حسن خاوری
موضوع: ۵ - سفرنامه دولت معتمدین - ۱ - اسرار
۷ - تذکره اعیان بزم کربلا (مؤلف: میرزا حسن خاوری)
۸۸۳۹
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۶

۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت شده
۷۸۲۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32

از سلاطین و اعیان بکند بالذبح

در طبقه در کتبی مذکور

امیر عبدالعزیز بن محمد یقین بیگ
ابو اسحاق محمد ولد محمد
سید میرزا محمد ولد
سلطان علی بن محمد
ابو الفکر نصر احمد
شمس العیاض
ابو المظفر ابن نصر
محمد بن محمد
عبدالله بن محمد
محمد بن محمد

برجانه

شروانه شماره

بعضی از سلاطین و اعیان
منوچهری از افراسیاب
عماد بن محمد
رشیدی از افراسیاب
جوهری زکریا از افراسیاب
ابن شمس
رفیع الدین
سعید بن محمد
فردا اول
محمد بن محمد

Handwritten marginal notes in Persian script, including names like 'محمد بن محمد' and 'ابو اسحاق'.

Handwritten notes in Persian script, possibly a library or collection stamp.

خطی - فهرست شده
۸۸۲۶

Handwritten notes in Persian script, including 'از سلاطین و اعیان' and 'در طبقه'.



Main body of handwritten text in Persian script, containing names and titles such as 'امیر عبدالعزیز', 'ابو اسحاق', and 'سید میرزا محمد'.

کسانیکه در تحفه نامی کتابت در خط و تصویر و نقاشی مشهورند

صفحه ۵۰	مولانا سلطان محمد شمس دینی	صفحه ۲	شاهزاده بهرام میرزا
=	حافظ صغری	۱۲	امام ابن ابی شیطون
۵۱	میرزا قاسم	۱۸	میرزا شمس الدین تصویر
۵۵	شمس الدین میرکاشی	۳۰	میر صدر الدین تصویر
۵۷	مولانا محمد آبروی		سید علی الصفا تصویر
=	مولانا فضل وزیر	۳۱	سید محمد تقی تصویر
۵۸	مولانا محمود نوری	۳۲	سید محمد تقی تصویر
=	مولانا محمد شری	۳۳	سید حسین عظیم
	خالد شاه محمود زمانه سلطان	۳۴	میرزا بهرام قاری
۵۹	مولانا قاسم خجاری	۳۵	افانکه تارک
	سید تقی	۳۶	مولانا میرزا کاتب تصویر
=	مولانا عبدالکریم برادر		شاکر سلطان
	حافظ اباجان سلطان	۳۷	میر صفی میرزا سلطان
	سید تقی		میرزا شمس الدین تصویر
۵۹	مولانا ناصر وزیر	۳۹	مولانا کمال الدین تصویر
	اکرم سلطان		مولانا شرف عمر
=	مولانا میرزا سید ابی ایضا	۴۱	میرزا سید سیرازی
	مولانا محمد نوری	۴۲	سید علی سلطان
۶۰	سید علی سلطان	۴۳	خواجده میرزا سلطان
	سید تقی		رضا خان وزیر
=	حافظ مجدوی		خواجده میرزا سلطان
	مولانا سید علی سلطان	۴۹	ملک قاسم تصویر
	سید تقی		دوستان تصویر

صفحه ۶۱	محمد علی آبروی سلطان	۱۲۸	مولانا حسین باری سلطان
=	حافظ صغری	۱۳۴	میرزا طاهر
۶۲	مولانا محمود نوری آبروی	۱۳۵	میرزا شمس الدین سلطان
۷۱	بنای آبروی		کتابی نقاش ۱۳۷
۸۱	مولانا شمس الدین سلطان		شاه و برادر تصویر ۱۴۲
۱۳	کتاب شری تصویر		شاه و قالی قوی ۱۴۳
۹۹	فیضی آبروی سلطان		ذکر خورشید و شمس و کبریا تصویر ۱۴۴
۱۰۰	زینب تصویر		نقاشی صغری سلطان
۱۰۲	مولانا قدوسی تصویر		سید تقی تصویر
۱۰۵	عشق نوری کتاب تصویر		حافظ میرزا شمس الدین تصویر
۱۰۶	ابو ایضا تصویر		میرزا کاتب تصویر
۱۰۷	سید تقی تصویر		حافظ سلطان اول و اولاد تصویر
۱۱۰	طهری تصویر		مولانا شمس الدین تصویر
۱۱۱	مولانا شمس الدین تصویر		مولانا سلطان تصویر
۱۱۴	کتاب کاش تصویر		مولانا سردری تصویر
	حافظ صغری تصویر		میرزا بهرام از جمله اولاد تصویر
	کتاب کاش تصویر		حافظ صغری تصویر
۱۱۵	مولانا سلطان		کتاب شمس سلطان
۱۲۴	رضان کاتب تصویر		

۱۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



(تذکره سام میرزا)

لله الحمد قبل كل كلام بصفات الجمال والاکرام
عده اوتاج نازک سخن است صدره زاده نور کهن است
خام چون تاج نام آراید دره الناج نام او شاید
سر غزل دیوان فصاحت بیان قافیہ سخنان بحر طراز
وحسن مطلع طوطی فصقان شیرین کلام سحر دراز
عده ناخلمست که نظم سله ملکوتات از ارشده
قدرت او قصیده ایست مطلعش هنوز بکواکب
نواقب نور محمدی که اول ما خلق الله نورجی
اشارت است بران و قطعش مبین بخلی الخاتم
نبوت احمدی که و لکن رسول الله و نظام النبیین
کتابت است ازان نعمت کمال جلالت ششم
دیوان بجا رستمان فصحاء بلاغت انما و منقبت
آن کثیر النواش سر لوده تذکره الشعراء فصاحت لو
اعنی صدر نشینان مجالس الفلاس قدس و نجات
شما یم انس جامی لبس کلام نفی بغت کماله
صلی الله علی نبی و آله صل اللهم و بارک علیه
و ارزقنا درجه الشفاعة يوم المیزان لایم و سلم
علی عشرته خصوصاً المرئضی و الزهراء و سبطیه
و آئمه الذین هم لصفحات السعادة صدر الکتاب
و لصیاف الهدایة فصل الخطاب و بعد
جنبین کوید فیر تمام ابن اسمعیل الحسینی سام
ع ختم الله لنا بالحنه که برضیه اقباب الخلیای
مهر و رزان الهام ارای و خاطر عاطف سحر دراز
مجنر گمای پوشیده نخواهد بود که عرف و حق
دل و جان بر عرفات رفیع البیان مقدر وصول
و صعود روح و روان بر شرفات بلند ایوان
مسند قبول منصور نیست مگر کبیل المنین عشق
و وفا و عوفه و تقای لا انضمام بها زیرا که بختین
چو هر هدیه که ازین گاه و خنگاه ساهنشاه عالم
بالا بر من و بان خلوت خانه و فضل علی کثیر
من خلقنا نازل می شود و لو بود آندار هر وقت
و یاقوت شفاف عشق و معرفت است که
ان احبکم الی الله الذین یالفون و یولفون
در جهان نیست ضاعی که ندارد برلی
خاص عشق بود منقبت بی برلی اری عشق
خلعتیست که تار و پودش در کارگاه بحیث و
و یکبونه اند و خست اند و طرا زعلق از جانبین

در کارخانه ان کنتم تحبک الله فایعویف
حسبکم الله و وضع جامی ده فایع زور عشق
ده نیت تنی و زور و دل و کل نیت
ز عالم رویه آور و زور عشق که باشد عالم خوش
عالم عشق غم عشق لازمه که مباد و دل بی
عشق و عالم مباد سخن که از خصایه انسانیته
نمیشد او شعری که لازم است روحانیت و صایسته بنی لود
جامی سخن و بیاید مولود عشق است سخن
نویافته بسفاه عشق است حرفه کار و بار بی
وجه سخن نیت جهاد را با کار بی وجه سخن نیت
شکر که هر که را نماند کافه جوهر است بلکه زهر بلند پای
سپهر توفیق شکر که بر کزین درگاه الهی اند
و فرات لیشاه مبدل نور را تا تنهای **نظامی**
بیش و بی نیست صف کویا بس خور آمد
بیش از دنیا که هر چه زود از لیشاه را بنا آورد
و رفع لیثه خلعت شفا و ت لایبی و رحام خانه
الشعراء یلتصقهم الغا وون بر شایسته اند و در
بافیه ضلالت الم تراحم فی کل واد یجھون سر
فلات را مایک از لاجمه سعادت حق مومنین
از لقله رله الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
ساعوناً بحقیقت جفا نیت روبری تلقین ذکر
و اذکر انه کثیراً بر روی آماه و زمانه و لیشاه
کتاب رتد هر چند که حضرت ناظم سلسله نبوت
و معدله میزانه رسالت را بوجه مودری و ما
علمناه الشعر و ما یلبی له از شعر منوع لوند
و فرات قدیم صفات را از لیشاه و ما هو
شاعر او مجنون مودر ساحت رتد و این توفیق
و لیبی و لایح و رهاه لایح است بر لیشاه
مرا بیه شعر و شاعری چه کوانه نظاره اند که بین
نظر و تریب و کمال تمیم بسلیقه و شعر ندرت
و معاندان و در لیشاه و یقین مقصد می خدی
از لیشاه و شورا سفارند و این کمالیت
ظاهر در عمل لیبیه با هو **جامی** پایه و شعر
بسی که عود زبید تنی نخت بی بری که درت کمال
کذب نخت ترازه نسبت توفیق می که درت
در سخن سخن و رله لایح روز کار کوی لطافت کج گاه
مسابقه از شعرا سلف ر بوده اند و بصیقل
نراکت و دقت رنگ که درت از خاطر اهل ادراک
ز دوره هر یک در القلم سخنوری خسرو و سعید
و نوربی و هر یک در کسوف در اناج پینوای
فردوس و سناج اما چون در رسایه که خصوصیت

حالات و صادرات اموال و مقامات این زره کبریا انصاف
 بر قوم زده بلاغت شکر گشته جوف بارشمان و مجالس انعامین
 و تکراره اکثره این طبقه اثری نیست و ازین طایفه
 خبری نه چرا که این فرقه جلیل القدر بعد از تدوین اینها از
 بدو طلوع آفتاب عالمات این دولت عظیمه این مواهدا
 نوابی فصاحت افزاشته و قوای بلوغت تدوین هر
 میان همگان گذارنده لاجرم چون ملاحظه نمودم که در
 ایام و تدارک سلو و انعام ذکر این نادره کویان از
 صفی زمان سوره میگویم و هرگاه اهل تقوی احوال و
 ظالمت اشعار و احوال هر یک نموده بر صغیر و کج
 نکاست و این صغیر کرای که موسوم است **صحیفه**
سای مشتمل است بر **تنبیه و هفتی** و **تذیله**
 امیر که بدین سبیل بر خاطر فیض مایه ارباب هم فرکا و غیر
 منبر اصحاب هر دو فایده شده ذیل غوغا و غاضب بر سلو
 و نقصان این مخالف بر شمشیر و بعد از اوسوع در اصلاح
 معایب و مساوی آن گوشند و منه الاعانه و التوفیق
تنبیه
 برای سالکان مسالک انصاف و باججان نیا عیون
 از نصیب و اعتساف سخن نخواهد بود که در ضلال احوال
 این طبقه خبر احوال اگر احوال نایک از مخالفان درین دولت
 را مقرر سازند و ضامه بدین این بتوفیر حال شقاوت
 مال ایشان بردارند و بدین را از آن اختلا نیست و نه
 چهره دولت را از آن مژده ملاحظه چه در آن مجرور صوف
 بصف و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
 سوره قل هو الله احد بانگت بر کایه لب قرین است
 و سیر انبیا کرام علیه النعمه والسلام با ذکر عصیان و
 طغیان جباریه و فرغ غمگین بل عرض از ارباب حکایت
 این جماعت تاریخ است نه شمول عقوق و غما بخت
تکلیف محبت نمائند که درین نسخه هر جا که صاحب قرآن
 مغفورند کور میگردم در حقوت شاه ماضیت و هر
 جا که حقوت صاحب قرآن مرقوم می شود غرض حضرت شاه
 عالمناه کینه شان است که بمقتضای ذکر السلطان
 شسترا لامان بن کار اینان مستلزم مال و ایانه و کرامت
 سعادت و جهاد است **4** دلش بغورین از در حیرت
 امروز هم شاه احوال عالم افزو است اعنی
 سلطان سلاطین نیاه شهنشاه ملایک بیاه فلک
 رتیب سبها اقتدار کردون بسطتبه خود شنید انار
شوق ان فلک رتیبه که ناطقه را نیست در وصف
 او توانایه انکه مشهور دولت او را ماه نو کرده
 است طرایع عرّه بجهه طیبه اصلها ثابت و فرعها
 فی السماء و مصدر اسم هم اولش بطریق فر و ایما
 کلام

صغیر این صغیر

کلام سخن نظام طه ما از لفظ **نوری** در جهان و از جهان
 پیشه سخن معنی که در میان باشد **تجلی** زبر این نه زوق
 متناهم چون شود گفته این هیولان نام اگر از هر یک
 بجای صدا خلد الله ملکه ایلا **4** ان به که در دعای تو ختم
 سخن **تتم** نه وعاد که شاعرانه بود و زره صدق بر کانه
 بود بل دعای قرین صدق و صفا مشتمل بر مصالح دو
 سرا هم در وجه و صمیمت دینیه هم در وعده و دولت
 عقیقه سر زهر بر زمین بخور و ناز کار خدا کار و لطف
 ساز عدل را در دلش ضایه جان کن که نراند برین ز
 عدل سخن شرعاً پیشوای حکمت دار حکم او را از شرع
 ساز مدار تا بود در جهان نفا امکان با پیش در شاه
 و شاه شان دولتش را درین سرای احد ساز ختم
 سعادت جاوید به تکلف و رود و لطف امان همیشه
 دعاست **4** نه گویم که این و آن شده که کوم آتش بره
 که آتش به **صحیفه اول** در ذکر شمه از ذکر حال
 فرخنده مال حضرت صاحب قرآن مغفور و اولاد و اصحاب
 و سلاطین معاصر ایشان **صحیفه دوم** در ذکر اسامی
 سائی خفوات واجب التظیم که اگر چه شاعر نبوده اند
 اما کاهیه زیاده بشوین شوده اند **صحیفه چهارم**
 در ذکر وزرای ماکم و سایر ارباب قلم **صحیفه پنجم** در
 ذکر شاعران مغرور و فضیلهای بلاغت کس **صحیفه**
ششم در ذکر طبقه ترکان و شعرا و مقرر ارشاد
صحیفه هفتم در ذکر سایر عوام و احتتام کلام
صحیفه اول
 در ذکر سلاطین ابرو القاسم سلطان شاه اسمعیل
 خالرب الجلیل فی التذیله و ذکر جواهر الکتاب اسمعیل
 بکرام زبان شریف شمه از حالات قدر و عظمت شان آن هم نشان
 خلیف ایشان توان گفت و بکلام شیفته در صفت و حدت
 ان سلطان یقین شان بهرام احتشام کردون غلام توان
 سفت صغیر خضاره آفتاب جهان تاب را به احتشام
 یارایش و بر تو خدا کثیر الانوار ماه منیر را به حاجت
 بتعرف و شنایش **4** بما هجاب چه حاجت شب بکار
 نسبت نسب و الا کرامش با نام هفتیم باین ترتیب
 است شاه اسمعیل بن سلطان حیدر کن سلطان حیدر
 بن سید محمد بن سید علی بن سید محمد بن سید
 قطب الدین بن سید صالح الدین بن سید محمد بن سید
 الخواص بن سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید شرف شاه
 بن سید محمد بن سید اسمعیل بن سید محمد بن سید احمد اعجاز
 بن سید فاسم بن سید ابوالقاسم حمزه بن امام موسی کاظم
 رض **صحیفه** سلطان حیدر بن سید موسی که

در ذکر سادات عظام و عظام افاضت اعلام

شاه اسمعیل

لرزم بد

هست بر سر ای جهان مالک الرقاب در شهر روم
 و ثمان ماه در دارالارشاد اردبیل قدم کرم از خندان
 عدم بغضی دلکشی وجود نهاده بر تو قدم سعادت
 رسوم چهارم نمود کرد اند **سلمان** ماه از او بی شرف
 ز راه و خورشید طالع زاده الله جلاله کمان در حال
 چون بفرز از آن فرستاد انجان اباب آن صاحب فرزند سلمان
 صفات از کتب تواریخ که در ایام آن حضرت افلام عهد مقام
 معتدیه بلاغت انجام است بنا برین موزان و قیاس کلیه
 در طبع این مختصر هم زد کک بیان میکرد بجهت نایب است
 تا مشایخ اهل بیت یاری کشید و سبب در چهار باب
 سلطنت و وسایط چهار کتبی نگه فرمودند **تیسریم** سر بر طاعت
 اکنون کند سرافرازی که سبب برین افکنده حشر و عازری
 آری چون عجز نمودند بگزاره سبب چهار کتبی بر کف فلک
 سبب چهار کتبی بگزاره سبب چهار کتبی بر کف فلک
 نابا قضای محراب رساند در اواسط حرم ستم و ستم
 از کسان لا اجماع نغم چهار کتبی لولی فتح و ظهور افراشته
 غمان عزیمت کاتب از زحمان معطوف دانسته اند
 و در اوایل ستم است و لشعاعه عزم انقضاء فرمودند
 حاکم شیروان غول به بنیاد هشتاد و او را بر انداخت
 و در کتب سبب و شهادت در حواله شیروان بر او بیک
 آن تو نیلوا غالب آمده و سکه و ضمیمه سبب نام آینه
 هدیه و بعد القاب نواب اعجاز زینت گرفت و در ستم
 تمان و بسعاده بصوب الماء علماء الدوله ذوالقدر
 رایان نصرت از نهضت نموده در هنگام عیلت
 الوند بیک مذکور به تدریس آفره چون خبر او حضرت
 صاحب فرام مغفور رسید از از زحمان بر او انوار
 به تدریس آوردن او را که اند و در خلال همین سال
 با سلطان مراد حاکم عراق و فارس جنگ نموده مطغ
 شدند و در ستم تسع و شصت و شصت کجا جلاوی و
 مراد بیک ترکان از حصار انشا بیرون آوردن بعتل
 رسانیدند و در ستم عشر و شصت بر حکم نزد
 دست یافته آن ملک و توایج بفرق اولیاء دولت
 در آرد و در ستم احد عشر و شصت امر
 بگردستان فرستاده حکام آن ملک را بر آرد
 اطاعت در آوردند و در ستم ثلث عشر و شصت
 بر سر علماء الدوله باد شاه مخم قوم ذوالقدر فرموده
 او را که اندید و بعد از آن دیار که نیز بفرق در آمد
 و در ستم اربع عشر و شصت بر بغداد مستول شده
 تمام عراق عرب ضمیمه سایر ممالک گشت و در ستم
 عشر یا در یک شیروان فرموده اکثر قلاع انجا و حصار
 تسخیر در آمد و در ستم عشر شاهن بیک خان پادشاه

اور

اورنگ را در حرم و قهر کرده تمامی خراسان حصار گشت
 و در ستم عشر نغم بستن با و راه انهر تالیب آب
 او بر فرموده بنا بر استغاثه و ضامن انجا و ارسال
 تحف و هدایا بفرستاد و ت فرمودند و در زمان
 عشر میر کیم نایب را لشکرهای قامت از نغم بستن
 بملک ما و راه انهر روانه نمودند و در ستم عشر
 بار دیگر بخراسان فرمودند جماعت از کتبی را که در
 تطاول در اندازده بودند را اند و در ستم عشر
 با ابد شاه روم سلطنت کرد جلاله ان مصاف دادند
 و در ستم احد عشر نغم با ستم سلطنت و تمام اوقات
 ستم را بعیش و حضور گذرانیده در ستم مذکور
 علم ستمی کاتب عالم جاودانه بر افراشته و در
 حواله کتبی الا نواره معتمد صدق غنم ملک مقصد
 مذل اختیار فرمودند انار اسلم بر هانه چنانکه
 سن مبارک بسبب و هفت سال رسیده در چهارده
 سالک جلوس فرموده علامه ربع مسکون از عرض
 ده سال تسخیر نمودند و عدت بست و چهار سال
 با در خطیر سلطنت اشتغال نموده مقننک ای کتاب
 آن خدا بیخه عجاب را شاهد عالمیان گردانیدند
 ابراد اسم همیون ایشان در اینجا برانست که با
 وجود این عظمت و اعتدال و اشتغال با امور دینی و
 دنیا کاین بنا بر شیخه خاطر در با قاطب مقننک طبع
 از مایه بی گشته اند و در دردی از بی گران
 بساط ظهوری رسانیده اند و لهذا این شاه بلیت
 از تباکی طبع بی افرین ملازمان این استان ملائک
 با بیان است و بموجب کلام الملوک ملوک الکلام
 دره الباق خواص و عوام با برین و تبرک در
 رشته کتبی کتبی **مطغ** بسبب ناله زارم فرمودند
 از جانشند کرد فریاد که فرهاد و بیکر بیدار شد
 تخلص همیون ایشان در ستم و فارس خطای است
 و مولانا امیدی در قصیده که در باب جنگ
 ایشان و سلیم پادشاه روم در مطلع ایما به برین
 معنی کرده **4** فضا در کارگاه کبریا چه کلنده
 طبع سلیمی خطای **بهرام** جزا شتراده
 جوان بخت کنده الافضال و کاکار بخته اطوار
 به نظر و بیحال بود و اوقات فرزند ساعتش
 به نیل امان و امانه و خلاصه حیات بخته امالش
 بالنده از حظ طاعت نفسان معروف بود طبع بیابیت
 مشرف و در جبهه بصف حدت مصنف دانست
 در خطه خطوط خصوصاً نسخ تعلیق انگشت نما
 و در معمره طراعی و شمره فرین و هفت **سلمان**

93

صواب نحو

بهرام

و بیحال

تعلیق

زبان خطره همچو زهرت غم و خوش نبات شعوب
 چون خیرضرات عسان اطمینان نفع جو کسین نموده
 قانون استغلا بکنک کرفتنه و نولیه عشاقی نوادا
 در برده بزرتی نفعی استوسر که مال قد طویه منالشی
 در نادر کانی و عفو ان جوانی از شکوفه حیات
 بی نزهه ماند و نخل بالای سدره القائن با وجود کربلی
 از سوسوم هم خشک نشسته نمره نوحیدی و شایسته **مسلمان**
 در نیا که نخل یار جوانی فرورکت از نداد خزان
 دل یوسف عبد خول است کوی نر نادرین ابن باغی تانی
 در سر رمضان بند شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 شانه بچه خاودانی کجبل نمود و این رباعی ابدار بر صفحه
 روزگار یادگار گذاشت **4** انفسک در ضال و ضالم
 همه سرگشته فکرنا صواب همه در برده طلبی جانم
 هم و ز شومی نفسی در غدا نیم هم **سلطان محمد میرزا**
 ذات سنجع لصفائش کوه کوه است که از بر لبت است
 اقباب جها کتاب در حسیم کان عنایت ابدی پرورده
 شنه و نهاد کنه الاستعداد من در شنب اخور نیست
 که در خوف صدق تأییدات سرمدی پرورش یافته تره
 استعداوات منبع السعادات بنا بر و نور ظهور احسان
 با ظهار نر نادر الحق **جانی** که کس بر سر بر راه و طلال چون
 نو کرد کتاب فضل و کمال و نخل حکمت از کمال نوحل
 منطقی تو بیان هر نخل طبع باک نرا که وفاد است
 ذوق حکمت طبعی افاد است فکر تو زد سوی ربایه
 رای شد ربای ربای خلد آرای این باقوت
 سیراب که از در طبع لطفی ان نرفت ابالست
 در ج افقاد ز دین و ره پیام ادم تو به مراد دل
 نام ادم تو به امد صادق و رجا و اقی است که ان بود
 صدق سلطنت و نور صدیق جلاقت در ظل ظلیل اولیاء
 دولت ابدی النجیل از ضمیر زبانه مصون و از نر نادر
 خزان ما چون نادر و با نظار عنایات بی غایات محظوظ
 و بگو هب هدایات بلا نهایات محظوظ **جانی** احمید
 و ارضایم ز فضل ازل همیست کام و هشی شاه
 کامران باشند بقدر دولت او قطع بسیار اید که
 عطف و امن او ملک بکران باشد **سلطان**
حسن و ای کسان و لایحی ان کلین انبه رده نیانا
 حنا و کلدسته بوستان لطافت و صفا بصفت
 نمود و بیاعت و شیوه بدل و منفاوت از اقران
 در پیش و در افضات انوار شد و کجاست از اخوان
 پیش بود خلف صدق خزان باب کار کیا سلطان
 اهداست و نسب غایه حتمش با میر کانی ملاطی که
 از جمله سادات حیفه است منتهی می شود و تیار است

سلسله
 سلسله
 سلسله

906

سلطان
 سلطان

سلطان
 سلطان

سیادت

سیادت ذکر او بر سایر سلاطین که بانه بسقت دارند
 تقم بافت القصف چون بدر نر نوارش داعی کسیر را
 لبیک گفته مسدا یالت راقای کذائت بنا بروصبات
 سلطان علی کیا نام نر از زمینش علم سروری بر افرانت
 و نایبک و قیغه میانه برادران بزمایه ایا حیدیه به نر و بر
 امر که بد و کردیده بود نر نایب از ارمیان بر داشت
 هیهات هیهات **4** این از فلک است از حسن نیست
 در سه روز سه نلت و اربوبین و استعجاب در کز نر نشت
 این مطلع بد و منسوب است **مطلع** قابل من خوب سوی
 من بخوان نر نر خیم بر خون مرالین و از خون کز نر
سلطان حسین میرزا نادر شاه عول کستر
 و شهر بار رحمت پرور بود بهار ایام دولتی چون
 ایام بهار خرم و خرمین حکام سلطنتش مانند حکام خرمی
 دور از غم او به تکلف مدح کسری بدایه او موفقی
 شد که یادش هم را میسر شد چون بسطت نان سلطنت
 و بتوفیق ساختن نفاع خیرات و رعایت علما و طلبه
 علوم و ادرار و وظایف و اشتهاء مبراته جناب در آن
 ایام دوازده هزار طالب علم در هرات موظف بوده اند
 دیگر مورثی بلاد و رفاهیت بناد و رعایت اهل همد
 و شعر ازین قیاس توان کرد در واقع کس را که نخل امیر
 علی شیر کاکری و همچو لولانا جانی مدح کسری باشد
 همانا که از حضرت مادان غنی و از صفت و اصقان
 مستغنی است سلسله نسبش بجز و ایران و توران
 امیر تیمور کورگان برین و در هراتی سلطان حسین خورشید
 بن بابای اعظم شیخ بن امیر خورشید کور و نسب او کجند و خط
 با جواد حکیم خان می بنویسد چنانکه در کتب مفصله
 تواریخ معلوم می شود و او به نر نادر بزرگتر خود با ابر
 میرزا که بعد از نر در صدر تربیت او بوده منسوب
 است در اوایل عمر شقیقت بسیار از کردن بی جرم نیر کار
 کشید و بعد از سرگردانی در لوادی و محاری در شهر
 سده حسن و سوسین و کما مانه نر نادر کار محمد با سنی سنی
 با چینه و او در هرات دست خیات بر نایب سلطنت
 تمام ملک خراسان رسید مدتی بیع و هشت سال در کند
 سروری بنموده و بعد از آن که سنین عمرش از حد دور
 شد که شسته و بر سرود سباین شرف کشت در شهر
 سنه احد عشر و استعجاب در موضع بابا الهی بجار رحمت
 الهی ارتحال نموده کوبید که در ایام سلطنت خود هفت
 ترویج روح امام القلین ای عذرا له الامین صلوات الله علیه
 و الهی و زوجه کو غنیمت غنیمت را بر فرزند او کسین تصدق
 میکردند و در فضل و سعادت و فهم و بیخوت او هیچکس
 ظافی نیست و در خوش طبعی و همد پروری او احدی را

سلسله
 سلسله

911

مجالس

اختلافی نه مسلطه نثر و طبیعت نظش از رساله مجالس العشق
 که در ترقی کلک آن سرور با سخاقت است معلوم می توان کرد
 این غزل و چند بیت از جمله اشعار آن پادشاه عدالت شعار
 ثبت افتاد **غزل** از عشقت مرا می شن نه جانے مانده
 این خیال کشته وزان یک نشانی مانده با قدر کشته نام
 در همچو آن ابروگان چون کمانی روی آخوای مانده
 ای که بگویند نشانی روی باریش خاک کشته جسم بر آستانه
 مانده داغهای آخوایم بنی خوف کن جبین هر که از ناوگ آن
 نه نشانی مانده چون حسنه خویش را خواهم که بر سر
 مست و سر در سجده بر با حوائج مانده **قصید** جانا خضرا
 وفا می کشم ما ترک وفا کن که جفا می کشم ما قاتلین
 جو صورتش او در در نظر زور زمین فکر که جهان کشته ما
 این تو مطلقه یقین که بزاده طبع و فاو آن سلطان با
 داد است **4** سینه خطک سواد و لعل خندان او سینه
 خضر کو با سایه صالمش آب حیوان او سینه **4** حسنه ارکان
 کامل شیرین و لیل شهرت عشق را بین زار او لب فرهاد و
 بخون تپت **بدیع الزمان میرزا** دلخوب سلطان
 مذکور است و معلوم و هنر روزی در خواه و البته مذکور
 الحی شهرت و عالم قدر و شکر بار کار بود **6** در
 سخاوت کدای او حاتم در شجاعت ثالثه اغنیا و رسم
 ایاض فایده که بواسطه عدم موافقت بخت از نهال تاج
 و کتب بر خورم از ساز کاری روزگار زور کار در غربت
 جان شیرین هم از صورت سیر صورت احوال آنکه بعد از وفات
 سلطان حسین میرزا عطای ارکان دولت و امرا از ارباب نظر
 حسین میرزا برادر که پیش در امور سلطنت کردی خود از همون
 بدایع مکتون لوکان جبرما الهمة الا الله لفسدنا عاقل نبرد
 اگر چه چند روزی برادران با اتفاق بکر بکری سلطنت کشته
 صلا عین و عشرت در می دادند اما اخوان بر سر سو تیر
 و شکر است اختلاف تمام بهام راه بافته محمد خان شیبانی چون
 بلای ناگهانی در اوایل محرم کشته شد و شش ماه برایشان
 العار آورده بناء جمعیت و اتفاق ایشان را منهدم کردانید
 بدیع الزمان میرزا بطرف زمین داور و کرم میرزا نمودند
 بنا بر مخالفت حکام انجاری و با ستراناد نهاد و از انجا متوجه
 عراق کشته بخدمت حضرت صاحب قرآن مغفور رسید و حسب
 الحکم در ری ساکن گردید و زانجا هوای سلطنت کرده
 نامعروف و چند بصوب استرنا د علم کشته نشانی بر اوقات
 و از صاکه آنجا که از جمله بهادران شیبک اوزبک بود
 شکست یافته خود را بطرف آنواخت و قریب یکسال در آنجا
 مسکون بود که در حین که محاکم خراسان از با همی
 را با ت صاحب مغفور ثالثه برین شده بود بار دیگر
 علامت آن حضرت رسید و در کاب بطرف انساب به تیر آمد
 و در

میرزا

صید

92

و در شنبه غازیان ساکن کشته در عشرتین و شهاب فقط
 سلیم و ایروم بنوم آخر زووم کشته بعد از چهار ماه
 بمرض طاعون در کشته بعد از چهار ماه بمرض طاعون
 در کشته و بعد و قهانه و این هدایه و ما الله فی نفس
 با جت ارض عونت کفرید این مطلع در سینه دوران
 با زکار از دست نه منی کل رویت دلم خون کشته
 چون لاله جگر هم از هم آن ننده بر کاله کاله جو
 رخسار تو از نو شدن می لاله کون کردد درون من خرابی
 و ارتاب غرق خون کردد **غریب و من صید میرزا**
 او نیز از جمله اولاد و امجاد آن سرور ارکان مدد است
 بقوت باز و شوکت نیر و مثل و در شجاعت و میل تن
 سرور از باب حدک بود وقت بازوی او در کمان نازی
 تا جدی بود که اگر کان رسم بپوشش افتادی در یک
 کشتن در هم نکتست حدت نظرش در شیر اندازی در
 مرتبه بود که اگر صد تیر انداخته بیکان بر سو فاران
 در کبری نشسته امان چون سخت کان فضا تیر تقدیر است
 فانی او از آماج خانه قدر کشاد و ان بود کشته
 و کوشش او فایده نداد و چون زال روزگار بجهت اقبال و
 آمال او رباب داده بود از جایک و شبیه و کوشش بید
 او هم کشته و هر چند که بعد از پیر چند روزی که در خود
 آخر یکام و با کام از استرنا باد و در احسان که مع او بود
 بجانب دست که مسکن ترکمان کجاست کشته و با جواد
 ان طایفه بقلعه کلات که اموات قلاع در اسان است
 مستوره شده اخبر دست مخالفان او بزرگ گرفتار شده
 در شهر سینه عین و شجاعت قلعه بوش از ذخیره صفا
 خالی نمودند و همون آنکه انما لکنوا لیدر کیم الموت
 و لو کنت فی بروج مشیدة شامل حال او کشته این مطلع
 و لیت از دست **4** شوخی که در ایام دل او با ل خفایت
 عمر بر یا ستم حاصل کرده و فاست انبانه منی خیال
 رخش مبتلا شدم در هر که بگری بکمان و این مبتلا کت
شاه غریب میرزا او نیز از جمله پسران
 ان سلطان کشته ستان است در فصول فضایل و کمالات
 غریب و در صفات آداب و فضایل ادب همواره
 همت بر کسب کمال میکشید اما در عنوان شباب
 دست از صحبت شیخ و شباب باز داشته بنوم دبستان
 عدم شد این مطلع از دست **4** بازم نلای جان
 غم آن ماهواره شد ای وای بر آن مریض که در بخش
 دو باره شد **محمد مومن میرزا** و در لطف و در
 صرف بدیع الزمان میرزا است و در حسن و ملاصت
 نادره دوران طراوت عذارش غیرت کلورک طری
 و لواج رخسار خورشید آثارش رنگ تم و شتری

میرزا

میرزا

میرزا

بود از زینار قامت رعنائش سر و سهری بای در کل
 و از کفایت روح افزایش غیبه سوری را چون در
 دل نقاش ازل چهره و بری بیکش را تقلم بدیع اثر
 آریسته و محصور قضا صورتش در نظیرش را بر کف آفرین
 غریب پیرانته **حاجی** نقاش ازل کان خط مشکافین
 رحم اوست یاربم رقرهای مجید در قلم او بسند
 اما یکم ترا از آنکه کل اجید از باغ مراد چند بخار فکار قرار
 شد و قبل از آنکه خوشه آرزو از زرع حیات
 بر چند من عمرش بیاد فنا برفت **سلمان** در نگاه
 خورشید در روز جوانی در صبح دوم بود که ترکای
 در یوان سهری سر و بالا که ناکه فرورخت از تنباد
 خزان در سلور سینه اینج و بجهان چون بوم الزمان
 میرزا بنابر اسباب که در تواریخ مذکور است با والد
 ماجد خود اظهار خلاف کرد او بر خلاف پدر اتفاق نموده
 چون صدای این مخالفت بگوش جدر رسید بجه تمام
 متوجه دفع غایله او گشته مظهر صحن بسر خود را با اسلحه
 ظم لواء جهت کفایت ان کم بر سر او با ستر اباد فرستاد
 وان دو شاه را زده در بلخ استر اباد در برابر یکدیگر
 آمده بعد از انتقال نایره هجیاء مظهر صحن میرزا
 بسنت ظم اختصاص یافته محمد عوض میرزا اسیر
 سر بیخه تقدیر گشت در ان صحن این مظهر صحن
 حال خود در زیره کفایت **مطلع** هم تر ضرب
 تیغ بنیسه خانی از غضبش شد فلک یاری نکرد
 ای دوستان دشمن مظف شد چند روزی در
 قلعه اختیار الدین محوس بود در سر شهر سه ملت و
 استعانه صد که بیکم والده مظهر صحن که در الحقیقه اده
 این فساد و محرابه این افساد بود در فر صحنی که
 بادشاه از جام غفلت بهوش افتاده بود حکم قتل او
 حاصل کرده نهال حیاتش را از بای در او رد علی
 الصالح که سلطان قلعه چهارم سر از کنگره افق
 بیرون کرد بر تو این ضرب به بیگاه شعوران بادشاه
 نامور یافت اگشت نرامت بدندان حسرت گزیده
 چون قضا کار خود کرده بود از ان فایده ندید گویند
 که در هنگام وداع زندگانی این مطلع زادر بر حکیم
 گفته **4** ناچارم دی که به جویم درین سبکشد
 کافی سنگین دیکه گشت استا حوسن بجای گشت این
 مطلع مشهور بدان موصوف منسوب است
5 و زیدی ای صبار هر زدی کلهای زغفارا
 شکسته زان میان شایه کل نوزسته مارا با بر باد شاه
 از خود مان کید لایحاه از بر تیمور کورکان است و نسبت
 او بدین موجب است با برین عمر شیخ بن سلطان ابو

باید

سعد

سعید بن سلطان محمد بن میران شاه بنایر تیمور مذکور صفت
 سخاوت و شجاعتش بگوش آقا صبر و ادب را رسید و چون
 احسانش بر روی روزگار کشیده بعیش دوام و کمال
 جوان کل انعام استمار عام داشت در سلور سینه اربع
 و سمانه ملک ماوراء النهر بعد از حاربات بسیار که جهان
 او و شیک خان شیبا در واقع شده بود از دست او بدر
 رفته بسطت کابل و نواحی ان قناعت نموده در سینه
 سینه عشر و سمانه با جدا صاحب قران مغفور یکبار دیگر بر
 ماوراء النهر مستول گشتت و با نکل و قتی سلاطین او را
 بکلیه بر هجوم آورده از سران ملک در گذشت و کجانب
 کابل معاودت نموده علم هما گیری کاس مملکت همد بر
 افراخت و بعد از ان اسنیا بر باد شاه انجا شهر که را
 که از مخطات بلوان هندوستان است بجزه ترف در
 آورده دارالسلطنه ساخت و درین صحن فتح ان ملک
 بس زو ر و یور و اجناس نفیسه و کوه هیرمند او سایر
 لشکر افتاد از انجا که گویند که حضرت من المان بوده با قنایا
 را بدین قاس توان کرد بعد از فتح نامدار در کمال شوکت
 واقفدار روزگار گذرانیده در سلور سینه سبع و نلسن و سمانه
 رخت بقایا در فنا بردار و در حوسن وادار بمشروهل
 روزگار و در شعر خصوصاً هم اقباط مطلع اخبار بود این
 مطلع ترک برو منسوب است **4** کلف هر جنبه
 صورت خود بولسه ازین ارقومین **5** سینه طان در بر زان
 کلف جانین ارقومین **6** حایون **7** بادشاه
 بن یار بادشاه البست بکثرت فضیله و هنر بروری از
 اساتین سلاطین افاق مشغول بود در معجوت و فرط
 معرفت و داد گشتری از عظمای خواقین مغز و در ذوق
 حکمت خصوصاً قسم ریاضیه ثالث افلاطون و استیفوس
 و در کثرت جبل و چشم نایه انین اسکندر فیلسوس
 بعد از دیدن بای بر تخت سلطنت نهاد و دست احسان
 و انعام برگشاد و سعیت ملکش از قنهار تا بنگاله که
 از اقصای ممالک هند است رسید و در سلور سینه اربع
 و از بعین و سمانه یک از اطراف انس اوزعان که موسوم
 بود بشیطان و در رسک ملازمان خدام رفیع ختام او
 منتظم می بود حوز کرد و در اوایل اعتبار از نو گزفته
 آهسته آهسته سخته فتنه او بالا گرفته الفار بر بادشاه
 او در و حرم حیات بعضی از لشکر کبان او را سوخته و
 تمام بکار و بار او راه یافت و بادشاه بتلایه
 ان محرکه کره بعد از غریب لشکرهایون جموع آورده بوزم زم
 کجانب او شناخت اما چون گردون جموع سیرت تابع
 شیرخان بود روپاه بازی کرده از غلبه عاکر شیر شکار
 و هجوم سپاه بسیار نتیجه بران مرتب گشتت **فردوسی**

کلمه در قفسه

حما

زبان خرون بود بیزان بزور جبر عیب کرد جوهر
 کشت شور بنا بران عروس مملکت هند را طلاق گفت
 روی فکر بجانب آورد و در اینجا نیز اورگاری
 پیش نرفته بنا بر عداوت احوال از مملکت زابلستان
 دست شسته روی امید و رها در گاه کینه ناه جنت
 آسایا آورده در حدود اهر شرف طاقان حضرت
 صاحب قرانی فایز شده با مدوا حضرت بار دیگر بسعد
 ولایت موروثی رسید تا می برادران را در کند نشخیر
 کشید **سلمان** زهی زباید از نوکاروان اهل انامل تو
 بسعد از زنده دهمر و ناکون که سمع و عین
 و استعاده هم نسبت بر سلسله سلطنت ان دیار مملکت است
 در نظم و استعاده حضور و ارباب نظم و در حسن تفکر حسن
 المثال سرد فتر ارباب فهم در دایره غنطن خط کامل
 و در باب توفیق انکایش رسایل **عمون** بمیون
 خط او توفیق حویه راست طرف ای که نوشت است
 منتهی قضایه مثال او این مطلع زاده طبع تریف
 ایشان است **مطلو** ان نه سرو است که در باغ قد افراخته
 است شمع سبز نیست که پروانه ان فاخته است
عسکری نیز از اولاد اجداد با برست در زمان
 سلطنت همایون پادشاه بعضی اوقات حکومت قهار
 تعلق بدو داشته در حلی که پادشاه مذکور از ولایت
 بکر بسعد الکاء ان برادر رشید نسبت بدان برادر
 یوسف صفت غدیر اندیش میی است که در جاه
 هبوطش اندازد اخر بموجب من خبر بدو لاجیه
 وضع فیه قضیه جنگی شده در صحنه که از درگاه کینه
 استغناء با سپاه طرف ناه بالکای مذکور رسید او را
 جنگ آورد زخم عفو و اغماض بر جای او کشید اری
 ازین که کرمکان نه رستند یک خطای کرم است بهر حال
 این مطلع در آن شبیه که جوانش اختیار نام از وجد
 افتاده بود در اختیار از و کرزد که **4** جان
 بخود ندیم از دوری ان طغیان را مشیت که هر دم
 کرم ام روزم هر چه اختیار مشیت **سلطان**
یعقوب بود یعقوب بن حسن شاه اسمان حال
 را ماهی ولد امیر حسن بیگ بن علی بن فرغانه است
 این طایفه را اق قونلو گویند و چنانچه که در کتاب
 تواریخ مذکور است که اجداد ایشان در زمان امیر
 خان که قبل از ظهور اسلام بوده از اقصای ولایت
 شرقی که بایران کشیده و بر اکثر ولایت مستولی
 گشته در حدود و دیار بکر رحل قامت انداخته اند
 اول کسی که ازین طایفه باس مشیت سلطنت پوشیده
 حسن بیگ است بعد از و اسن اولاد اس سلطان
 خلیل

عسکری

بره صح

سلطان

انواع

خلیل بعد از شش ماه برادر کوچکش سلطان یعقوب که
 از جانب او حکم دیار بکر بود مخصوصه در بحال شده رایت
 مخالفت برافراشته و در روز چهارشنبه چهاردهم
 ربیع الاخر سده ثلث و ثمانین و ثمانه در صوابی حویلی
 چشمه جیاش را حاکم به اعتباری انباشت بعد ازین
 فتح پای برسد سلطنت نهاده حکم اکثر بلاد ایران
 گشت و دست مغلیه را بر جوب بسته در رفاهت بر
 روی رعایا کشاد اما در احوال نسبت بخلاصه مال
 و زبده دودمان صفویه ضریحال قدس اندو اسرار هم
 قطع نظر از انساب خاندان طیبین و طاهرین ملاحظه
 آیت کریمه قل لا اسئلكم علیه اجل الا الموده فی القری
 نموده در مقام طلاف در راهه بیدموره عمرش
 از ضرر و فترای متاهل گشت **4** تاول
 مرد خدا نامد بر در همه قومی را خدا رسوا کرد در
 شهر سنه شده و شعبان و ثمانه بیداش عمل خود
 گرفتار شد و دیده اما نش از عهد شاهده جمال
 یوسف حوئه نابینا گشت در سر کجی که کرم فنا اسیر
 گشت **4** خار هر که که بدخواه براه توهار خضری
 گشت که جز در جگر او تخلیه علی ای طال در زمان
 او اختر سقا از حسیف هبوطی باو می تر بار رسید
 و شیوه شمع و شاعرین چون ملت سامی در میان
 بی اسرائیل شیوع تمام یافت این رباعی از جمله
 اشعار اوست **بایه** دنیا که در وقت است کم
 می بینم در هر فرخشن هزار غم می بینم خون کهنه
 را با طبع است که از هر طرفش راهی به بیابان غم می بینم
سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان
 محمد بن سلطان مراد بن عاری خداوند کارس ایلام بایزید
 بن اوزان بن ارطغرل بن دو عثمان از جمله
 سلاطین افاق بدقت رای و کثرت حزم و قلت
 رعم و حرص و کبیرین ماجنیا ز تمام داشت و در
 سنک ده و نند خویسه شهرکات مالاکلام داشت
 از جمله بواسطه حب جاه حکم بقتل برادران و پدر
 بکناه نموده از عاقبت وضع و مطاوعت دیوریم
 نیندیشید اکثر ممالک عربستان و دیار بکر را صفیه
 ملک موروثی کرد اینده مدت سلطنتش هشت
 سال و هشتاد و هشت روز بود وفاتش در سنست
 و عمرش و شصت روی نمود این مطلع ازوست
4 در سفر کتن و این بی سرو سامان
 جمعیت دلهاست برینا تا **سلطان** سلیمان
 ولد سلطان سلیم است و کثرت سپاه و صحنه و
 غلبه عا کروندم بسنت و عشر سلیمان جلوده

۸۹۶

سلطان

۶۳۶

سلطان

من الجین مستظهر است و در ایام او اکثر فزک کبیله
 تصرف او در آمد کند تخمیر برنگره و اغلب قلاع
 و بقاع آن بلاد انداخت و از آن تخم ده کس
 برزنبه سلطنت رسیده اند اولشان دلو عثمان
 است و او در اول حال شخصی حشمی بوده بکثرت
 اغنام از سایر صحرائشان ممتاز هر صباح که خسرو
 آنچه علم زرنگاری برزبزل مینای زرنگ سپهر
 حضرت سفار نصیب کردی دیکه طعام با علم با قوت
 قام بر سر تالی که قریب پنجم او بود برده ندای
 هلم من زید در می داد فوجی بجهت تماشا
 و فرقه بنا بر فقر و عدم عدل از او جمع می شدند
 وی بطریق بزرگان نشسته بعبثت آتش اشارت
 میکرد شخصی از او پرسید که عرض ازین چیست
 گفت مشق سلطنت بیکم خوش خوش این خبر پادشاه
 دهر رسیده بنا بر تسبیح و از نهاد دلو عثمان طلب کرده
 ازین داعیه عظمی بر رسیده او نیز جهات کرده در عاید که
 داشت بعضی را رسانید و گفت اگر بعضی نایب من باشند
 بعضی از آنها و مخالفان که درین حدود است بفرق
 دیوان اعلی توایم در آورد و پادشاه و ارکان دولت
 صلاح و دوران دیدند که اهل زراعت که در آن وقت
 دولت کس بودند از زندان بیرون آورده
 تا این او خود ند و او نیز جماعت را در ظل رافت
 و حمایت خود جای داده ما بختی ایشان را ازهای
 که سخندان و اموال که دامت میگردانید روی تو بجه
 بغیر و کفار او بردند اتفاقا که لایه ولایت با قضای
 آن ملک رفته آن عصاره رضاعان و معاندان خایه
 مانده بود العصبه ۴ بی در در سینه و آمدند
 بیکان آن محرم را بخت تصرف در آورده خط عزمه
 بندرج کار بر کفار تنگ گرفته جبر او فرار ایشان
 مستوی شده استقلال تمام بیدار در آن اتفاق
 دست تصرف سلطان روحش از تصرف عصبه بدن
 کوتاه گشته پسرش **ارطغرل** قائم مقام او گشته
 صیبت صلابت و مهابت با طراف و اکیاف رسیده در آن
 و لا فرمان فرمای روم کلاهل ملمات مسموم گشته و ازین
 که لیاقت آن داشته باشند بگذاشت جوله در آن مریوم
 کسب لیاقت این امر خط داشته باشند نبود لاجرم
 سران سپاه و گردن کشان کینه خواه بر او اتفاق کرده
 به پادشاهی برداشتند **۴** این کار دولت است
 کونون تا کرار رسد **۶** آری حواره فلک را شیوه این
 است که یکبار از حضرتن مذلت با وجه سلطنت رساند
 و دیگرین بر از تحت و جاه و اقبال بخت جاه ادبار
 کشند

کشند نه از آتش انفعالی و نه از پیش خوش خایه
 خرد و بی یکبار از خاک سینه بر کشد یکبار از تخت کیان
 در کشد نه زین شاد باشد نه زان در در عهد جنین
 است رسم سپهر بلید جلوس سلطان مکرور بخت
 قاهره در سر پورست و عشرین و ستمان روی نمود
 و تا حال که ستم و عین و ستمان است در سلطنت
 آن ولایات ممکن است اما بویکسط معاومت اضمون
 و ضیالات قریب بسود چون دوسه نوبت لشکر با بران
 کشیده بجز آنکه که کاری ضیان از پیش نبرد بلکه
 بخص لطف الهی و فر اقبال شرفشاهی بیرو سامان
 مراجعت نمود **۵** سپاه مورس روی را نگر که
 مکر بسته در طلب منصب سیفالی است بجدت برد
 نمایکیم در معجزه جاهی لشکر فرعون و عون هان
 است که شک کسیر را که دایه ازین بشیر شمر امان
 برید که الله لیدهب عنکم الرصین و بطهرتم اهل
 البیت پرورده باشد از کید مشقت نایاک چه باک
 و ذات مستحیضه الضمان را که قابله قضا و قدر در آمد
 مثل اهل بیت مکتل سفینه نوح پرورش داده
 باشد از موج غیر حوادث چه اندیش اخیری
 هم سادات در شب هم پادشاهی در حسب
 کویستمان مادر انگشتش کند انگشتری هم حال
 طبیعت موزون دارد و کاه بنظم استار خاطر
 می کار در این مطیع از دست **۴** دیده از آتش
 دل غرق در آگشته مرا کار این چشم بر صحنه خراب
 است مرا شمشک خان بن براق خان بلوایچ
 خان نسب او مشقین ناو زنگ خان بن ظفر خان بن
 نصرت خان بن بانوی بن جوجی خان بن حکیم خان من شود
 و این که چند واسط حکم خان میرسد از کتف مقدسین
 و متاخون معلوم می شود العصبه **۵** وی در اوایل
 حال در کمال بی سامانی در ترکستان می گشت اخیری
 سلطان احمد پسر را از سلطان ابو سعید طاهم ماوراء النهر رسید
 بعد از آنکه وقت از او روگردان شده بنیاد مکر و فریب
 نحوه باز بترستان رفت و در شهر ستم و ستمان
 که هر چه و مرج بدان ملک راه یافت بود با فوجی از عساکر
 لایان بلان ولایت معاودت کرده باندک روز کاری
 بخیرت خیر در آورد و در سنه ثلث عشر و ستم بعد
 از وفات سلطان حسین میرزا چون در میان اولادش
 اتفاقی و دولتی مانده بود بجز آنان آمده اکثر ایشانرا
 از میان برداشت و لواء انا و لا غیر می برداشت
 تا آنکه بدست عازمان ظفر شعار بنیان عمرش منهدم کردید
 چنانچه مژگن شد و با وجود ترکیت و طغیافت خود را

۹۵۷
سال
تالیف

مشایخ

شاهزاده قاسم

در اکثر فنون استعدادات مهندس دانسته در تصور بسیار
 به از نقاش نامور قدرت انسا را بر خسته حینت چه در شاه
 بنده چون او تصور چایک دست نکشیده و در حفظ مولانا
 سلطان علی که کلک کرام الکاتبین مثل او خوش نویسی بر صوفی
 وجود نکاشته دخل بیک کرده صورت او را نقل اصلاح نمودی
 و خط این را بویک قلم مورق می کشیدی و گفته که جناب
 باید کشید و این سخن می باید نوشت در زمان خود حکم کرده
 بود که شاه نامه در دو سه رات که کشید و در خط که هر رات
 صحیح او شد از مطلع و از در ارباب فرستاده جهل توان
 بیک که دوست توان بر تر است خواهی خواهی فله این شعر
 گرفته بقیه اشعار را ازین معلوم توان کرد قافیه قافیه
 و تخریق و غیره ترک ایام در مان سده می باره هر که
 عید صمد خان پسر سلطان محمود در از راه شمشک خان
 مذکور است و او بابت سفاک و بی رحم و بی باک بود و در
 جور و ظلم پیشه داشت و بعد از وفات ذریه رسول
 علم اسلام نظر اندیشه دیگر نمی گذاشت و بواسطه او اکثر
 بلدان فراسان و ایران و شتات اوب بار بار رخساره و
 رعایا بابت تیغ تیر و عرق بخر فنا کشند گویند عدو قتلش
 از جهل هزار افزون است و کشکان معارک او از شمار بیرون
 در واقع این عیدانه زیاده از آن عید است با وجود آنکه طبع
 خوب و ذهن حریص داشت و در سخاوت مثل نداشت
 و در شجاعت بی بدل بود درین اخلاق زعم و برین اطوار شیم
 مبارزت می نمود و با این همه شعر می گفت این مطلع از وقت
 بود دوستی شد دلجام محنت نوش کن نیست
 وقت گفت و کورم در کش و ضاموش کن شاه عادل
 چند سال سلطنت شد در تعلق بدان کوش معار دانت بار شاه
 خوش طبع کامکار و در شجاعت چایک سوار بود در کمانداری
 و شکار اندازی روح بهرام کور از و فعل و در اسما نبره
 و تخت صد چوب و بن از و چل بود نسبت بک این سیلا د
 میرسد و تیر سحر ارسال است که حکومتان ولایت در آن
 خاندان است در شوره نایز و تعیین و غمناک بر دست بیک از جمله
 بزور کار کشته شد این مطلع از جمله اشعار است شعر
 کنی کشیده قصه مخون حدیث در زمین بشنو بر افسانه
 عجز مکن ضایع سخن بشنو میرا شاه حسین
 بن شاه بیک بن امیر ذوالنون ارغون امیر ذوالنون بیک از آن که
 معتبر سزاه حیف میرزا بود حکومت قندهار تعلق بر و بعد رفت
 و بعد از و شاه بیک نیز چند روز در آن ولایت علم ایالت بر
 افراشت آخر باریا باد شاه بن عمر شوی سلطان ابو سعید میرزا
 لشکر بران ولایت کشید و او بابت مقاومت نیاورده در دست
 قندهار محض شد و زان محاصره سه سال امتداد یافته
 آخر بصلی شهر تسلیم خدام با بری کرده بصوب ولایت سفد

عادل

میرزا حسین

روان

روان شد تا آخر ایام حیات دارایی آن مملکت
 مخصوص بود و بعد از آنکه شاه روح دست تصرف
 از شهرستان بدش کوتاه کرد میرزا شاه حسین
 بر مسند بد نشسته و الی سندان حولی شد و بجزارت
 قلاع و غیره معاف موفقی شد و حالیا مرتب به بسبب
 و سه سال است که فرمان فرمای احکاست و او مشهور
 است بحدت ذهن و دوام عیش و گویند در تصور
 نیز دارد و کاهی کفایت شعر خاطر می گذارد
 و این مطلع از دست دامن بمان بر زده جانانه
 ام امروز من بنده ان طوریتمانه ام امروز
حقیقت دوم
 در ذکر سادات عظام و علماء افادت اعلام و آن
 مشتمل است بر دو صکیف **صکیف اول**
 در ذکر سادات رفیع البرجات میر عبد الباقی فرزند
 اولاد شاه نورالدین نوحه است که از غایت
 شهرت احتیاج تشرف ندارد کلستان
 نبی فاطمه عبد الباقی کاند از کتب او بری بی مرسل
 و در متن با وجود کمال نسب بجمیته حال حساب آریسته
 بود با هر رتبه که داشت دایم هم بر عادت
 حال در ویشان می گذاشت چنانچه میل خاطر عاقل
 او را با این جماعت بی ریاست ازین ربانگی که گفته
 معلوم می توان کرد آن سخن شده کوی صلا مت
 مارا ره نیست با و ای سلامت مارا در ویم
 ترک عالم کرده این است طریق با قافیه مارا
 در سلیقه انشا از بی نظران بود و کاهی کفایت
 اشعار نیز چیل می کوزد کخلص باغ میگرد و دیوان
 غزل تمام کرده در اوایل زمان صاحب قران
 مغفور بصدرت اکفرت مشرف شده بعد
 از آن بوکالت مشرفی گشته جل و عقده هم نام
 بقیضه افتادش در آمد چنانچه جمیع امور ملکی
 و مالی را استصواب رای فتواب نمایی او تقصیر
 نمی شد در ضمنی که میان نواب مذکور و پادشاه
 روم واقع شد بر وجه شهادت رسید و کان ذلك
 فی اقبال بر حبیب ششم عشرت و شبعانه این مطلع
 نیز از لیشا نیست مطلع تا برت ان نه شود
 کار با مان نشود شرط عشق است که با این
 نه شود آن نشود میر تمام الدین از اکابر
 سادات و نقیای اصفهان بود مدتی در شهر
 مذکور با هم قضا استغال خود در دست سلطان و شجاع
 با بر صدارت حضرت صاحب قران با بر خط حال الدین
 محمد استر ابادی شریک گشته بود از در شغل مذکور

عبد الباقی

۹۲

میرزا حسین

از آنکه از تالیف
اینست هم گویند
طبع نظر از فضایل
و کمالات

مستقل گردید در اینجا فضیلت خصوصاً انشاء فرید
و در رعایت اهل فضل و کوشش از توفیق و صلاح دقیق
ناز می کند آشت این در مطلع از وینست **شور روز**
اگر با هفت نمانم ز دل بیرون کنم شب که غیر از غم
ندارم و هفت روزم چون غم چون خیانت نرود و هرگز
ازین نظر صد هفت بیغم و تویم که خیال است مگر
بجز **عز الدین از علماء سادات و نقاب اصقان**
است و در حقه و سایر علوم سرآمد علماء زمان بود
و در عنوان جوانی بشرف توفیق بیت الله ابرام فریاد
سید الانام علیه الصلوة والسلام و سایر ائمه دین
صلوات الله علیهم اجمعین مشرف شده بود بعد از آن
صدت هفت سال منصب صدرت هفتایان تعلق نشان
می داشت خلق و مواضع و اختلاط با عاقله حلائیق
ایشان در مرتبه است که در شرح و بیان این
طبع ایشان در شرح درجه کمال دارد این عمل از
ایشان است نخل در بین ماه رخت آفتاب بخت
بد و رخال و خطت مشکتاب یعنی عرق بر روی
تو هر کس که دید میگوید بروی آتش سوزان خواب
یعنی چه خیال بر کس مست ز دست بردار و کوزه
بادل بر در دو خواب یعنی خیال شمع اگر
نیست در دلش فیض دل بر آتش و چشم بر آب
یعنی و این بیت را نیز با کینه فرخنده اند
از فضایل لب فلکون تو چون مست شدم
در دم میگذرد فکر کمال غم در یکی از کلمات
این رباعی را که زاده طبع شریف ایشان است
رباعی ناد و در زجمل طالت شده ام نومید
ز دولت وصال شده ام بپوشه بود جمال
تو چون جان شرمده الطاف خیالت شده ام
در شرم بپوشه آشی و سخن و شعاع تو صبح
بود در شرم بصره فوت شده در کربلا مدنون
است **بهر محمد و یوسف سید دانشمند خوش**
طبع پاکیزه روزگار بود و طبع زیبای او صرف
در عاقله و لطف عفتش چاره ساز تو جوان بودی
بر شایسته اصل وی از شکر آب ری است
فرزاد او میرزا **عز الدین یوسف** در ایام سلطان
حبیب میرزا بهارات رفته آن خلاصه سادات
در آن اب و هوا نشو و نما نموده و کین سبب
شیخ الاسلام **با علی مراتب فضایل و احوال**
ترتیب فرمود و در زمان سلطنت
حضرت صاحب قرآن مغفور در خراسان
مبصب عالی صدارت و امارت

فصیحی

مجلسی

سیران

قیام

قیام می نمود آخو با ستم سزای بعضی فسادان حکم را بر
خان که حکم خراسان بود در روز چهارشنبه هفتم رجب
سنة سبع و عشرين و تسعمائة ششمین شد گویند که در آن
مجلس قطعه گفته نزد امیر خرد کور فرستاد و این یک بیت
از آنست **بناحق ارجیه مرا یکسب و یکک بین که عاقبت چه کند**
بانه خون ناحق من جناب میرزا عاقبت اطلاق کعبه خط کلها
میگرداند این دوسه مطلع از ایشان است **بناحق**
فوت سرور رفتار با ایست **بقریف دهان غبی رفتار**
با ایست **بمارا هوای وصل تو از سر می شود خستاق خستیم**
و بی دور زان تو **بمیر محمدی الدین محمد ولد امیر**
جمال الدین محمد صدر اشرف در کسب فضایل و کمالات و توفیق
و طهارات دقیق فرود گذارشته و در سخاوت و کرم و صرف
دینار و درم افتد با ائمه صلوات الله علیهم اجمعین طبع
و بعضی اوقات در هرات بصدارت من مسعودی داشت
و در او خایام حیوه قصد بیت الله الحرام و زیارت
سید انام علیه صلوات الله الملك العلام کرد و در آن
راه انواع ریح و غماشل قند و زینک کشیده او در
قدس طیل داغی حقا را لبیک اجابت گفته مرغ روح پر
فوقش کطایر قدس پرواز کرده همانجا خدوین شد
رحم الله و کان ذلک فی شهر ربه الزم و اربعین و عجم
و سید روحم در خوش صحبتی مسلم و در ضایع عرفی معجز
دل بود این مطلع از وینست **ان شوق که دی و عده**
صد گونه چاک کرده المته که امر و وفا کرد **میرزا شرف**
بجهان فرزند ارجمند و حلف سعادت مند قاضی جهان
است و در عوف طرت و سمو جلیت از نوادگان سلسله
نسبتش با امام زین العابدین حسن عتیق می شود و
بمجموعه حبیبش از زینب و زینب سرور بیان تو نهیب
مشغله ای تو مجموع خودی ز کلامت گویم شرف
ذات را با جهان صفات کمالات جمع ساخته و علم و آنک
لعلی خلق عظیم بر افراخته این چند مطلع از اشعار ایشان
است **شد سینه بصد جاک ز تیغ ستم او بیرون**
نه شد از سینه صد جاک غم او **تا مراد نظر**
مدعیان خار کند حوی کویم بخلاف سخنم کار کند
ماضی سخن از فرقت دلدار گویند از ترک سخن
بر سر بچاره گویند **به پیشل و سخن از حال زار من**
مکنید بدین بهانه کلمه بیارحمان مکنید با عتقاد اتم
حروف اگر مصرع آخر از کلمه بخوانند **بمیرزا**
بهانه سخن با نکار من مکنید **بمیرزا** **بمیرزا**
از جای نقاب اینجا است اما بدین آن که خراسان آمده
در سب و آسایش شده اند و او سید آدمی و ش فای

حلقی

میرزا الدین

۱۴۴

میرزا شرف

میرزا

قدسی

شرب سلاطین است و بنای متعدد و متغی و در شرب
 شناسیم هم مسلم ظهور و در دیوان مازوزری معلوم
 و در دیوانست و خود نیز شعر بسیار گفته و کلمات او در دیوان
 است و این مطلع از دست ۴ من که باشم که نرادشمن
 من باید بود در پی بودن و با بودن من باید بود شاه
 صیفی برادر شاه قوام الدین نوری بخشیت بسیار
 در ویش و فانی شرب است حایه از طالع علی بن یوسف
 و نوری هم و زیارت حضرت رسول و ائمه دین صلوات الله
 علیهم اجمعین بیاده مشرف گشته و در شعر عربی ذوق خوب
 دارد این رباعی و چند مطلع از دست ۴ هرگز دل
 هیچکس مینازد صیفی نابودان دل بدست آرزوی ۴
 سر زشته همین است که سار صیفی ز نهار صوفی هزار نهار
 صیفی خوش آن روزی که دشنام من بد نام میدادی
 دعا هر چند مکررم مرادش نام میدادی ۴ در عشق
 ترک سرن ابر گرفته ام با کاکل تو عاسو از سر گرفته ام
 ۴ ای عقل کجا مسر و سودای تو دارم دیوانه عشقم چه
 پروای تو دارم میرهادی از سادات تو وصل انشا
 در اوایل بطلب علم مشغول بود اما عاشق زود او را
 از کار باز آورد بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود
 بود و در میان اهل بیضا مسلم بود مدت احشاش
 ممالک محروسه نواب حضرت صاحب قرآن تعلق بر او
 داشت و در آن حال از او جوهر صادر شد که نهی آن
 از صاحب صاحب شریع امر معروف بود در او اخراج روزی
 چند بولیت اشانه ملائک اشیا نه روضه رضوی علی
 ساکنها السلام و التمجیه مشرف شد بشعر کفایت نیر نیل
 یکبار این دو سه مطلع از دست ۴ کجا رسید
 دل از تحت جهان مارا اجل کجا سن که منت نند کجا
 مارا سر رفیقان معتبر در کوی او من خاوردن را رانجا
 ساکنان پیش او صد قدر و من بی اغیار رانجا نهادی
 بر دم داع و نهان سوخته مارا بدر دو واع هوان
 چند سوری نام او انرا و این موعظ منسوب بدوست
 شعر کفتم بیع کین بر دارد اول قبل هادی کن
 بکنده گفتا در عاشق کینه هادی کچو اهم میر حاج
 از جمله سادات جانب خراسان ست و در طهارت اصل
 و لطافت طبع متغی از کتید و بیان کوبید که القطار
 و بگوش در مرتبه بود که روزی میر علی شیر کجه ۶
 او در آمده جمع ما بخاج از نقد و جنس سامان بوده
 بد بخا فرستاد خدمت میر چون بوناق خود آمده
 ان اسباب و براق را ملاحظ نمود در آن چه را فرار
 کرده کجای دیگر کجای خود از فنون شعر بغزل و قصیده
 میل بیشتر داشته اند و همواره خاطر صطیر بر مدای اهل

صاف

میرهادی

هادی

میر حاج

بیت

بیت کاشته این ابیات از جمله غزلیات آن منبع السقا
 است ۴ ز سینه هر نفسم آه جا کله از برای
 چو آتش که نشیند در پی و باز بر آید بجسی بر ارجی
 بلطف ان ذوقاغت هزار غایت صد ساله از عاز
 بر آید ۴ اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بود
 میرم خلال در کار عشق ایده همان روزی که من میرم
 بخاطر حیان می رسد که این بیت از دست ۴
 شمشید عشق را چه من کس مایم نمی دارد که خواهد
 مایم من داشت تن روزی که من میرم بدو و انساب انشا
 حالی اگر مضایق داشته باشد خوش آنکه ملبوس هم
 چون بر کهای ترکس بجم نشسته باشد طای در آن
 میان عیوض بدو داده شود این مطلع و بیت در
 جواب خسرو از دست ۴ من بی دل که از عشقت
 ذراب و آلت شیمه چو شمع افتاده از سوز دل
 بخاله بر لبها بصورت بزرد و دیوار صورت خانه
 چین است ترا دیدند خوبان و آبی گردند قابلها
 نیز از قافیه ۴ قاسم کلس می کند از ساد
 چنانچه بلکه از اکثر ولایات خراسان بحر علم و
 عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستغنی است
 و در شعر و عروض و محاسن آید شعراء و الی او امیر
 سید جناب بدی است که همیشه بهشتی و معتقدی
 ان ولایت بود حالا نیز برادر او اخیر اولی در
 شهر خود بدان کار مشغول است اما میر دوست
 با وجود علوشان دایم مضمون بلاغت مشغول
 الفقد فخری عمل کرده بطریق ایتم کرام علی السلام
 اوقات میگذرانند در رویش و فقر او زیاده از فقر
 است همه صفت ارادت و بالترکالات پیراسته
 هم قسم شرف میگوید اما در مشغول سر آمد زمان است
 و بی نظف مدح کسری بعد از هاتق درین زمان
 کسیر هتد از و کتفیه در مشغول چهار کتاب نظر کرده
 اول شاه نامه که قیو طان زمان حضرت صاحب
 قرآن مخور را نظر کرده این چند بیت در صفت
 جنگ از انجاست ۴ غبار انجیان در هوا شد
 حجاب کرده بست بر دعوت حجاب زوالای
 کلون سنال بهر صند شفق از زمین نیز و آری
 بلند بیان غرق اهن رسو تابای حضورت کج
 کیز در ایند جای نهان در زره مهوشان زبان
 چو در هلقه دید هم در مان بلال از نیر زین قناره
 لکون چو از نیشم کوهکن بیرون فرو مانده
 اسباب ز جلالان هم چو اسبان شطرنج بجان هم
 این سه بیت در صفت باغ از ان کتاب است

میر قاسم

هادی

۴ صوفی زده شانه کیسوی خویش کشیده
 دل باغی سوی خویش عیان شاخ کل زاب
 روشن ضمیر جو قدر بنان در لایس جوهر سبزه
 سرواب ارد در چشده کن بود آب در چشده
 زنده که دیگر کتاب لیله بخون که نام حضرت
 صاحب قرآن لقیه این دو بیت در خطاب مجنون
 با باقی لیل از آن کتاب است کل زار جهان آینه
 کن از زار کان غیرت صحرای بکرار روزی که
 بوی دی شود مست خاری نرند برامش
 دست این دو بیت هم از آن کتاب است
 حرفم اور صفی عدل کاش که شود بکر زایل
 داغ دل لاله نور باران هرگز نرود باب باران
 این دو بیت در بنامی لیل گوید
 ساعد سیم ناز نیش چون نایلم در سبیلش
 شد مره بست آن سخن بر چون زنته در زبانی
 تا سر دیگر کتاب کا نامه که در صفت کوی بار
 صاحب قرآن حسب الامام طاع در سلک نظر
 کشیده است این سه بیت در صفت کوی بار
 از آن کتاب است جوکان بکفش جوهر تور
 است موسی وعصا و کوه طور است هر کوی
 زری جهان که خواجی از ضربت صولجان
 نام گزناه رفته اسان چون زده درون
 پنهان دیگر طور و کسین که بنام من گفته این دو
 بیت در مضامین از آن کتاب است ۴ زلف
 و غارین جوان مهورش مراد در خون جبهه زن آتش
 که چون سوزم بدوزخ نمودم کار که خاک تر سوزد کس در بار
 این جنیدیت در خطاب عاشق با شیخ از آن کتاب است
 ترا چون درین دیر غم انجام مگردا نیست از سواد
 ایام که منم دلت زبانشان مشوق بجای خاک بر سر کرده
 التشن نوگردا این زینت با صیوم سوز من بکاره مسووم
 شب و روز ترا از کردش جرم جفاکش چون بس
 عقده مشکل بود پیش که از ناب غم می باید فروخت
 چون نازنده می بایرت سوخت تو من از غم از غم
 خوشتر از کزالتن خور زنت سخن است صفار بصدون
 دلت و زمانه و هدایه فطره اتکتاب و دانه بالمش
 زنده همی سغندر مگر آب حیات است آذر این دو
 بیت در صفت بهار از آن کتاب است ۴ دهان از غنچه
 تر شبنم آینه لبش از غنچه شبنم شکر زرد گلشن
 غنچه های باکشوده هزاران سینه کلکون نموده اشخار
 خوب او بسیار است و زیاده ازین موجب اظناب میشود
 این دو مطلع و رباعی از ویست ۴ برای جان برین

کتابت

مرکز

بهر نزار اکنون که بار آمده اگر روزی مالد رعایت خطی کار
 آینه دل دیوانم از بار جدا کرده کس ندانست که
 دیوانه کجا میگردد در عشق تو که چنین عزیز خواه بود
 رسوایی زان بعد این خواه بود دلدار اگر تو رضای خواهم
 شده دلداره اگر غم چنین خواه بود **میز را صیف**
 از سادات رضوانت و ولد احمد غیاث الدین عزیز است
 حضرت میر در فصاحتی نظاره و در بلاغت فریدوران
 و در شعر گفتن و در ساختن حله روزگار فدای کله مگر
 این سه چهار مطلع از ویست میران نظر حسن تر با ماه میخ
 معایه زین و زان درقا از زمین تا آسمان دیدم ۴ هوش کیم
 کیم ۴ غمناکم جسران کوم شمع خویش سوزد که کرم
 من زخم سوی ز طیبان می شود لیل ۴ غمناکم کن خدا یاد
 زخم کان که کز در دارد بود و جان کشان دور میر از رضا
 به دلارده من سید شریف ولد امیر شرف ثانی
 است که ایشاه از اولاد امیر سید شرف علامه اند که از
 غایت شهرت احتیاج به تعریف ندارند امیر و کورده رکاو
 و کرم و نیک و نیک و در معروف و مشهور جهان است
 و در خلق و تواضع یکانه دوران و در علم که کورده اوست
 ز غنچه بسیار کشیده اما با سطران که مهابت ملک دار الملک
 شعله ای او سبک کنی با بد مجال مطالعه ندارد و در شعر
 غزلیهای عاقلانه دارد این مطلع از ویست ۴ ورم
 زبیر وصل تو ایلمه چون کنم جان بر لب ز ناله رسید
 آه چون کنم **شاه ظاهر** چگونه از آنل جان ندان
 است اول در کاشان بود و بواسطه بدنامی متوجه
 هفت شد اما در بخار ظرافت اغماض اهل ایران نیست
 با و علم مذهب آن عشق بر اعراض بلکه با شاه را نیز از
 علم شیعیه اهل بیت ساخت و در شهر سمنان و کوه
 و به نام متوجه عالم عهد کردید در معراج اصاف شعر صفت
 خصوصاً قصیده این مطلع قصیده بنوعی از ویست
شاه شاهد مراد خود پندار شیتان عمل لاله فانوس
 برافروزد و تر کس مستعمل و این دو مطلع غزل مشهور
 بود است **شاه** در عمارت دولت عیش از دل با شاد
 رفت خوب کردیم جلدی که عیش از یاد رفت ۴
 بیرون میا که سهره غایب می شوی که کشته می شوم و تو
 بدنام میشوی **قاصی** **بویع** **التمیز** در قاصی جهان است
 و در بلاغت طبع و جاستغ سوز و محنت یکانه زمان
 در قاصی البشارت اسادات قاصی بسطاف میخوشند
 و قاصی سیف الدین که جدا ایشان است از کار سادات
 و علمای قزوین بوده و قضای شهر مذکور اباعن جید
 خلق بدو داشت قاصی روح الله مذکور فیض با بر قضا

میرزا

عاشق

عاشق
عاشق
عاشق

شاه

۹۵۲

قاصی

الدین

بدیشان دارد
بدل

اشتهال می خورد و اخلاق حمیده و اوصاف بزرگو
 او از حد و حصر بیرون است بیست و نهم ملاذ شاعر
 صحبت می دانست و با شکر بسیار خوش داشت چنانچه
 بیکف حشرت من از دنیا همین است که بعد از من مردم
 اهل باغ نشسته استخوانند زمین از آن محروم باشم
 آخر از آنجا اندیش داشت فلک کج ز قمار جنفا کار بر سرش
 آورد و کان ذلک می شهوور ستمان و در بعضی و سعاد
 اشاری که باید داشت از ده هزار مجاور بود و اشعار
 خودش نیز بسیار است اما بیک مطلع اختصار رفت
 مراست عرق بخون چشم انصهار آرزو به خون دل که
 مرا نیست در کنار از تو **میر عبد الباقی** پسر
 قاضی جهان است و هم در ادان جوانی و ذراع عالم گایه
 نمود این دو مطلع از دست **A** سالیه مطلب جانب
 میخانه ام امروز کز خون جگر بر شده بیانه ام امروز
 کمان که زلف نقاب رخ جوایه کینه نهان کنی از رخ و
 روز مر آسپاه کنی **قافیه مجود** ولد قاضی روح الله
 مذکور است و در تحصیل علوم از تفسیر را می نهند امید که
 موفق باشد و کما می نیز مشهور میگوید این دو مطلع از دست
 باغش برای دل من بر سر کین تابان با من که سگ
 کوی تویم کمتر ازین باشم شیخ من بر تو روی دیگر با
 می افکنند و که این کرمی مرا ازین کان می آنگاز
میر عبد المومنین دختر زاده قاضی جهان است
 در بعضی اوقات بملازمت حضرت صاحب فرامه سرا قرار
 بود و در روانی طبع و وحدت فم نماز این مطلع از دست
 تا چند اردیابان بود در دویم گشتم رنجی که بر لب
 آمده جان بلا کشم **میر حسن** برادر کوچک
 میر عبد المومنین ولد میر عبد العظیم است که در کلمات یکی
 از او که معتبر بود و از جانب دختر زاده قاضی جهان
 است که احتیاج بیوفی زار در جوانیست در حال
 صورت و سیرت ارگشته و با وجود که هنوز سن او
 از بیست تجاوز نکرده جایز اضاف فضایل و طوی
 الخاضع استوار است و فضایل است این مطلع از دست
 سخن عاشق ان روی جوایه جوان کرد دیوانه آن
 زلف سحرها چه توان کرد **خلیقه اسم الله**
 ولد خلیفه هدیگ الله صفر با نیست و از سادات
 بزرگ است آنجا است جوان تیغ فاضل خلق درویش
 نهاد است و همیشه رعایت از باب احتیاق نماید
 و اکثر اوقات بدریس و فاده مشغول می نماید
 این رباعی از دست **بابی** منعمی که بسوخت جانم
 پروردم تا گفت که برو آنه خوانست کردم من مردم
 اگر بی روم نزد یکیش میسوزم اگر بگرد او میگردم

اشتهال
بدن

میر عبد

میر عبد المومنین

میر حسن

خلیقه اسم الله

میر سلطان البرکات اینست مرد ملازمت دوست بود در اول
 عهد سلطان حسین میرزا کشته در سفر و انشا خود را کانه
 دورانی خیال داشت و از جمله تالیح طبع او تاریخ قضاوت
 ستای و معارضه مهر و مکتوب در بیاض مرقع استاد بود
 نقاش و ریاضیات ترجمه دیوان محققان معتمدین مشارق
 و مغارب علمانی طالب سلام الله علیه بر بعضی بیان
 نگاشت و منوی و قصیده نیز گفته از جمله جواب سلسله الذهب
 مولانا جامیست و این بیت در رخت از آنجا است **دلی**
 او صیقل کلام خدای ای محبان کرسی که در به کجای
 وسیع ان کرمی از زمین پر سیه هفت دریا و یک دیگر کرمی
 اما کایه مثل این با نباشد نیز میگفت **دلی** درین بار جواب
 ان قدر و قافیه برخواست سرو و بخت ز روی که
 قیامت برخواست در شهوور ستمان و در بعضی و سعاد
 بدست او زبان کشته شد و در حوالی فرار خواهم عبیده
 انصاری بالا خانه ترتیب دهان بود که کتابه اثر ازین شعر
 خود فرموده ازین بیت ابر کلمه بود که **دلی** نقش کتاب صورت
 باقی انقدر **دلی** کز فقه های فخر عجب معجز است هر چه
 از سادات استوار این خراسان است شاعر شیرین گفتار
 و نکته دان سخن گذار بود در باوان جوانی عراق آمده بود
 لطف طبع مجلس مظهر عقوبت ارفاق و ترفی کل او را
 حاصل شد با دوشاه او را حاضر و حاکم می خواند گوید
 او را خلق خاطر با جوانی پیدا شده اسیر که عشق شد
 و کار کجای رسید که او را ز کجی کشیدند و بعد از روی
 چند که کمال خود آید این مطلع گفت و در وقت با دوشاه
 و استاد **دلی** بزخم حور کرد از سوزای دلستان مرغ
 دل زخمی شد سوز رخ سوز رخ از افغان من دیگر باره
 او را از زندگات داده در مجلس راه دارند بار کج
 فوت او معلوم نه شد اما معضن او ختمی است
 از اعمال کا نشان این چند بیت از اشعار او است
دلی نشسته تا که در خون زانک لاله کون خود
 نوجون دشمن شدی من هم کرمی سخن خود **دلی** آه من
 دلخسته از آن طره برغم تار نیست که هر چند گشتم
 یکدل از هم **دلی** شب وصال است رنج کن روان بستان
 زین جانرا که بلیست میسرم و دیگر که بنم روزی انرا
 بکوی بیخوشان مهر طایبی در بند کشتم **دلی** صا نیست
 این که هر چند پیش خودم نشسته نگرشتم تا چون تیر
 زدی از بی تیرت نظری کن نظاره جان دادن
 خون جگر کن **دلی** نیایه در رنج سروی که من صد باره
 پایش سوری نهادم و کز خیمه بر باد بالایش
دلی برست آینه داد آنکه دلستان مرا یکدیگر دو باخت
 بلا که بود جان مرا **دلی** بصداف نه شب در خواب

میر سلطان

میر عبد

میر حسن

میر عبد

میر عبد المومنین

میر حسن

خلیقه اسم الله

سازم باستانش را با روم آنکه گام دل بوسم آستانش را از آن
 مکتب بالاسند او که جوان که خواند کزین دست مظلومان خانش را
 بیکدم آن کز باران جانش که راکردون دهد از لاله در پی صدر حشی
 از ساعه کلگون دهانت عجب حشمت ز کس و بیخ لاله جبرانم که در یک شانه
 چون بداند این کما که کونان فایضه اختیار از تربت خراسان است
 و در زمان سلطان حسین میرزا فایضه القضاة هرات گشته بزعم کردن
 و اساک شهرت تمام داشت اما ظالم از فضل بود و در شعر نیز کوی
 مسافت از اقبال بی رود از ضایق او اوقات و محار الاخبار
 است و در او از عجز شوق مایم حضرت صاحب قران مغرور در سبک
 نظم در آورده نام او را عین و جور نهاد و این کتاب موزن می خیزد
 بلند است اما چنان معلوم شد که دو هزار بیت از اشعار ریافتی زادی
 در دیده بنام خود کرده بود این در وصف مدح صاحب قران مغرور
 از آن کتاب است که شکر را می کشد و عقیده و بیرون علم صبر و
 جم سربزه نکر دایمی او کرد در عزم و عزم نه جانم به نرم و نه دستم برزم
 میر عیسی عرب برادر او صاحب قران است که بلا نیست سید ادبی و شیخ
 بود و شاعر بسیار کجا طرا داشت و خود نیز شعر مکتب و در شعر و در اربع
 و سخن و همان وقت شد این مظهر از دست به نادم از زلف بار مایه
 سود گرفت همچو میاد است صید در این صحرای مهربان است
 اصل نهانش از بوشان سادات به ریاست و در خراسان نشو و نما یافت
 از فنون قابلیت هر صفت که از غایت استقامت طبع الفاظ منصف
 است و محاوراتش بیخ است کمال سبب عیب ز راستی قدر الفاظ
 او چنان موزون که سوره هم درش سر و پا به بنیاده سبب از صف
 و ضیق است و بعضی اوقات تویق نصرت نیز بدید و تویق داشت
 و طالب اصحاب مالک بود و در جمیع است و در آن کار خطم از اری
 شعر خود ساخته سلوک او با مردم بسیار مکرر است این مطلع و رباعی
 از دست ۴ دل مرا گشته این غمزه بر من بخواست سدا می خیزد
 شد که در این محاسبت ۵ شوق تو ز من بیرون کجا هر وقت تا
 جان ز بدن بیرون کجا هر وقت کف که بیرون کن از دل تو مرا
 این از دل من بیرون کجا هر وقت مر عجز از سادات به ریاست
 اما در فزون پرورش یافته قدر طالب علم کرده در شعر و در محاورات
 هم کوشش بسیار نموده در شعر شناسایی مسلم است و در میان ارباب
 دیوان از روی سنجیدگی و حسن معاش مقدم بعضی اوقات کما طاب و همان
 دیوان اشغال نموده درین و لا بوزارت فایضه همان مشغول است این
 چند مطلع از بنا می طبعش را به اشعار ۴ نرم تر تریب و محاورات
 کنه چشم دارم که ز روی من ناگو کنه ۴ محرم نیست کجا او کلمه از این کرم
 حکیم در دل خود که اظهار کنم ۴ غم از بهر آن دارم غم آن سبک
 کوراه که در طور وفا خود موافق دیده ام او را به بار از اشک کل سینه
 فکار است مرا ظاهر از عجز در دل نازش مرا فایضه در سادات
 و را عین است بدینش فایضه که اندر مدت میرید فایضه ایجا بود اما
 فایضه شاعر است بعضی اوقات کلامش بی تمام نموده چنان در این
 از شغل بر صیده است طالب علم خوب و شیرین کلام مرغوب است
 و شعر به نهایت کجا در و بسیار خوش صحبت و کم از ارامت این
 مطلع از دست ۴ در صحبت بزبان دوسه روزی که از اقدار جان
 ز با بود در آن اقدار فایضه عشاء ایجا برادر فایضه است
 جوانی به قید و تکلف است و ضایع از غم نیست اما به ناک و راست
 کوی است و ازین واسطه بعضی محاریم را با او میل خیزد به نسبت بعضی

نقشار
فایضه

میرزا

میرزا

میرزا

میرزا

فایضه

میرزا

از وقت

از وقت در خدمت حضرت صاحب قران می بود اما درین در دوامین بین بود
 باشد طبعش نیز در شعر خوب است این بیت از اشعار او است ۴ ز کار
 جان به طایفه عاشق خوشی است که ز کار و درین کار خندان بسیار است
 میرزا حسین خلیجی ولد او در شعر بسیار است و در اشعار نیز
 و در شعر است و در مضامین و بلاغت به نظر زمان جوان و غزل
 تمام کرد و در اقسام شعر نیز کما به این ابیات از اشعار او است ۴
 تیرا ز عین دشمنان عهد کن شد هر کس که با دوست شدم دشمن
 من شد ۴ ای که کوی یار دمی از هوایان من همان بر دلم شود در
 در هفتادین ای بی یار از نظر من گرفتارده ماحر قاتل ای به بدوی
 نشین ۴ در می تران بر خود صدای خواهی بغرضه کست آشنا بخونم
 کجا فای تو من جاودایع حلال که جرحهای تو ای به و عامی خواهم
 میرزا خورد از خویش و ندان ای بی یار به یوسف است و سبک
 صلاح و توفیق می شود در شعر و در سخن و در بلاغت و در هفتادین
 این دو مطلع از دست ۴ بنیاد به به جای من از روی یاریا که و یک
 بگذرد در خطم و بنیاد فایضه چشمه تو که روی زمین به تاب
 افتاد به خود اظنی از الوده که خواب افتاد سید حسن فایضه
 از سادات اشرا داد است مولود داشت و شعر گفتن نیز در شعر مکتب
 و در شعر کلمه او در نیست و میرزا فایضه هرات بود در شعر و در
 و بلبلان و شهادت حکیم عمید بن خان او ز کس علم اعظم بهرانه شیع بود
 شهادت رسید این مطلع از دست ۴ توان کجا تو آسان وداع
 جان کردن و یه وداع تو آسان نمی توان کردن میرزا حسن فایضه
 فایضه بلوکست از ولایت اشرا داد سید نیست در کمال صلاح و کمال
 و در اشعار اضاف فضایل صبی و در وادی خوش طبع کلام بلاغت
 ایجا سخن بغایت رنگین در غزل به بدل و در قصیده حکیم المثل است
 چنانچه این ابیات فصاحت ابیات مستفاد مکرر ۴ از صفی
 حال تو خطی نکست سینه در جرم که از یه بود در کمال صلاح
 ابرویشان عمل گشته و باران از روی میل کلامی سخن کرده جز بوی
 غسل میرزا بنده ۴ غم طبل با از سادات بنده است اول
 در خدمت همایون پادشاه منصب امیر شکاری تعلق بدو داشت
 و در آن ولایت میرزا کور ساه و رحا که در ذکر کتاب بغویب
 در سبک خبر در آمده از هند میوه ایران شد عراق آمده ناب
 آنکه طبل با از سادات بزرگ در زمین برین نیست نواب صاحب قران
 او را میرزا طبل با از نام برده سرفراز ساختند جناب میرزا طبل با از وصی
 و طایفه نیست چنانکه گاه بود که در مجلس به تعریف خواننده که میگرد
 و گاه در قصه تمام می نمود و گاهی میبوی که با هر که از اهل مجلس
 میل صحبت میکرد از جای خود برخواست پیش روی او میبوی نشست
 و پشت مجلس کرده حرف می زد و از کس بر او انداشت و شعر
 بخاطرش می رسید که کس که بخواست مکتف اما در حق و شنید
 در نبود و در سبب می کرد و کجا نداری کامل و طایفه از سجاد و
 و موی به ناز بود و آنکه طالب علم داشت بود از آنکه یک سال
 در عراق بود طبل رحیل کوفته میوه در میان شرفین شد آمد که
 به قصه رسید و در شعر و محاورات دخل میکرد و در شعر و در
 این مطلع و بیت از دست ۴ نادم میرزا یاریا که حال زار
 من برسد که با من سخن گوید که می از من سخن بر شد به هیچ
 برغم دیگران رحم با نکند چند شعر مکتب کمال دیگران ۴
 شاه فایضه المثل بود به لا از آنکه بر سادات عراق است
 و مولدش طیب آباد از عایت طهارت اصل و فایضه در دوران

میرزا

میرزا

میرزا

میرزا

میرزا

میرزا

از وقت

اجتماع مع رفیع و بیان ندارد پیش ازین دو سال کجی رفته بطرف جرمین
 شریفین شرف کشید بعد ازهاوردت از شوخ خود پیش طلبه و کتب این بلد
 که درج شد و در کتاب خلاص واقع میگردد **۴** سکه کوی برقیع عجم حرم
 است و افعی و در سکه کوی نورانده شوخ **بیشتر عظیم البانی**
 از سادات اشرفان است و تولیت فرزند فایض الامام امام ترازه
 زین العابدین که در شهر فرودگوراست خلق در و از در بقدر مولودین در
 بیست سال قامت جسمی بدان در باغ در این کار در در قواعده مغربی
 صاحب و قوی است و در حین اطمینان بسیار طایف دست بر اسط
 آنکه طعمی احمد در کوه و معین در تاج تان مقبول حضرت صاحب
 فرای شده او را در مقبول نام کرده اند **۴** بر اسط فرود بسیار
 در اردو تا مقبول شده **طایف** مقبوله کیه برادست رس نیست
 مقبول خاطر بر دست کس نیست میوه در جراب سبکی الارا رفت
 اما مشهور شد و در شوقی نیز در شوق سفت آن هم مقلد آن
 کوفه اما اشعار عاقلانه دارد این مطلع از آنجاست **۴** نازک
 بن که جو بیوسه لیا و ارجحال لبش از زرد شود چون کرم روز وصال
 با عفت از من که مصرع اجرا حین خوانده شد است **۴** بود از در
 در و چون کرم روز وصال **بیشتر عاشق تری** غایب بود و عمر
 او بود سال یکسده و در آن سن بشعر گفتن چندان حرص بود که در
 محل که برادرش فوت شده بود در نابوت کجاده بردند او از پس
 نابوت بی رفت و شعر میگفت در تاریخ شده سخن و این و شعر
 بربیت فوت شد این مطلع ازوست **۴** گاه قلم شعله شمشیر آن
 فانی بس است شریک ای رتیغ اودم بسمل است **بیشتر فیض الدین**
 پس راهی هادی شهید است بعد از بر چند روزی در اخصاب دخل
 کرد اما بعد از آن کوشه گرفت این مطلع ازوست **۴** از در
 عمری کان وصل ترا میجویم شوم سراجم عمری اندر خوامی حواسم
بیشتر فیض الدین برادر امیر راستی خردگوراست مرد بسیار
 و من و سکه شوره است چنانکه بعضی اوقات بگوئی ترکان تمام من
 نمود طالبان در بیستوی فیضیه است و احتساب ایگان در حلق
 بدوست و در غرض مساعی و خوش طبع نیز در این ربابی
 ازوست **طایف** که شوخ و با کمن بد کن از لعل لب کام مرا
 حاصل کن آنم که باز خون عاشق ریزی زبان کس شوم ترا
 کن **بیشتر سیمیری** مشهور سابقه مشهول است اما در شهر آری که
 کوی در روزی مولانا حین کانی مطلع کمن شوخ انده میفرموده اند
 که این چیزی نبود که را از جا در آورد مولانا در جواب گفته که
 صبری که شمار از جا در آورد مطراقی خوب ساریان است نه
 ششم شاعران این مطلع ازوست **۴** خواهی خوشین بگری
 داشته بکلی کاهی خبر از بخبری داشته باین **بیشتر فیض**
 اصلش از سادات نیشابور است مدتی در سال در آستانه
 سلطان المشرف و المغارب امیرالمومنین علی ابن ابی طالب
 عم می بود و اکنون بواسطه بعضی مورخین آن آستانه
 ملایک استیال اختیار کرده در شهر بزرگن است و اوقات
 لطاعات و عبادات میکرد راند و کاهی بشعر مشغول میگردد این
 مطلع ازوست **۴** خوابان غم عشق و دل ناستادم دارند
 به اکران قاعده دادند **بیشتر طایف** از سادات
 صحیح النسب کاشا نیست و در شعر بقصیده کوی مایل بود
 در تبیع در مای ابرار امیر خسرو این بیت از قصیده اوست
۴ طالم از بر جری راند باو پای سلطنت آه مظلوم ازین و چه

میرزا

مقبول

میرزا

میرزا

میرزا

میرزا

میرزا

باد صحران است **بیشتر فیض** پس امیر مایه مذکور است این مطلع
 ازوست **۴** بکار و کل شکفته عند لیلان در گل خوانی من و
 سوزای زلف یاز و یک عالم پریشانی **بیشتر ازین** استغریب بود
 طالب علم خوش طبع و فهم این مطلع ازوست **۴** من بخاره کین
 سید از خودی تویی بنیم دل از من دید و من ز چشم جادوی تویی
 بنیم **بیشتر بخودی** همدانیت و چون اکثر اوقات از نابول تک
 بنخواست بخودانه اعمال از و سر میرزا خیابان روزی در علیان
 زان که محسب رفته در حالت سجده نماز تک او را بر لوله بعد از
 آنکه بسیار سخن کردند گفت عجب مردم بحال بوده اند این مطلع
 ازوست **مطلع** روی تو بدر و ابوی بر رخ طلال عجب **۴** هرگز
 حلال و بدر یکجا کیسه ندید **بیشتر ازین** مایه مایه مستغول بود
 و کاهی شعر مردم نام خود میگردد این مطلع ازوست **۴** مرزبان
 بنی شد دل شکسته کسیر که در جفا سر روی نمیکند تقصیر
امیر الوالی چنانکه کد خدا و بنیو ایام ملک است
 بسیار آدمی و ظنیق است و طلا و حکم مشرب و در شعر نیز
 طبعش خوب است این مطلع ازوست **۴** اروان تو طیبان
 دل افکار اند هر دو بیوسه ازان بر سر می رانند **بیشتر فیض الدین**
 اسکولیت و اسکود هیئت در یونانی نیز و در کور با برادر
 ذکر ایشان بعد ازین در سبک کجی بری اید در خدمت حضرت صاحب
 فرای ترقی بسیار کردند چنانکه در روز و وعده که خلافت با یوس
 بی آمدند شاه را و با و امر بزرگ و سایر سادات با این مختار
 یوس میدادند اما چون در سبک و کم بجز بودند خاطر جمیع ارکان
 دولت و ایمان حضرت را از خود از رده ساختند بلکه آن حضرت
 نیز از این لایتنک آمده حکم فرمودند که در اسکو با شد و من بعد
 باورجی همایون نباید و گویا که این بیت در حق آن گفته اند
۴ روستایه اگر وی بودی خوش دین تو که بو علی بودی همی ط
 اندک مولودی دارد و خط سنج تعلیق را طوری بنویسد در این
 اعمال او را تا به بیله بود اما برادران دیگر بسخی و عمل نمیکردند این
 مطلع ازوست **۴** تا جو کل خندان ترا در روی جوش دیده ام
 غصه و از زرشک او بر خود لبه بچشم **بیشتر ازین محمود**
 برادر میرزا کوراست و او نیز از تک طالب علی دارد از وحیست که
 شاهده شد اصول در رقص بود که با خود کسوه را رقص از
 بدین مود و این مطلع ازوست **۴** نیز که تر شفت تو مرا
 چکاید من منتظر استکان که تیرم که کراید **بیشتر نظام الدین**
 او نیز برادر سادات مذکور است اول کلید در آنجا خانه حضرت
 صاحب فرای بود و در آنجا خواننده رسید که میخواست و لیل بود
 و برادر بزرگ خود را صدر کند و برادر دیگر را مهر داروی چون
 پروانه اقبال ایشان بچرا احتیاط رسیده بود هیچ کدام بحکم
 نرسید این مطلع ازوست **۴** زلف است بگرد رخ در لار
 پریشان با سنبل تر کنه بگلزار پریشان **بیشتر ابوالمخاض**
 او نیز برادر خود را ل بزرگوار است و بسیار پیش خود بر نوازش
 و بواسطه او برادران دیگر عبادت گرفتار شدند **۴** همه
 در پیش خود صاحب کمال اند همین باشد کمال بیایستی
 با وجود آنکه بغیر از سواری جوانی دیگر نغمه بود و در غم

میرزا

چایک سواری داشت صبا که جوکان با ختن و قوق انداختن کاچی نوم
 میگردند دروغ کوی او برین بود که قصیده دیگر را تمام نام خود در مجلس
 بهشت آن حضرت صاحب فرای خوانده صله عظیم گرفت که بود که این
 مطلع را من گفته ام ۴ دل که در دایره عشق در آرد در ما هیچ
 شیخ السن نوران بسراورد مرا میر و این استرا با دی حرکت
 قضا در اشتغال می نمود و در سخاوت مثل جوارخ در فضا نشوید
 بود این مطلع ازوست ۴ همچون بگوشه در فضای زمانه رفت
 ز تواناش سخنان که عجب عاقلانه رفت امیر رضا سید
 اصلش از سادات خواجه عین آقا و در شهر سندان با م قضایه
 اشتغال داشت این مطلع قصیده ازوست ۴ آن نقطه که نیست
 وجودش در زمان است موی که هیچ عرض ندارد در دهان است
 میر حسن از شهر ساوه بود اما اوقات به نرانی صفی می نمود
 این مطلع ازوست ۴ من غریب نه یاری نه همدمی دارم غریب
 در دوی و غیب نمی دارم امیر اصیل از سادات شهر قم
 است و سید آدمی صفت این مطلع ازوست ۴ در دایره
 بر سر کویت گذارند بک چشم زدن دیدن رویت گذارند امیر
 شمس الدین محمد از بزرگ زادهای کرمان و از کرگان زمانه است
 این مطلع ازوست ۴ ان شیوع جفا جو که ز کل بیدر هفتستش
 صدویوسف و یعقوب گاه دلفستش میر فرزندش از کاشان
 است و در رمل و قویه دارد و سایر احوالش ازین مطلع معلوم
 توان کرد که برای خود گفته من فرین که سر طلقه و نو نام امام
 زاه چنانچه میدانم این بیت هم ازوست ۴ زان خوش
 دم که با رخی گفت با رقیب سید فرین است بر ادوات داد
 امیر زنده دل ساوه ایست ابرال و شن و دو ناله طور میگرد
 این مطلع ازوست ۴ که صد که بر دل زان کان ابرو مرا حوسه
 باشد بر ز خاک در بلو مرا امیر مرادی از ولایت استرآباد
 است شعر که گفته اکثر هم است این مطلع ازوست ۴ قضا
 ز مشک خطی تا بروی یار نونش نیازند به ما را بران کار نونش
 ۴ عالم خطره بدن خاساراست جرحه کبود اطلس روی زار است
 میر با شکی بخار ای می مولوی داشت و حدیث بصدرت سلطان
 انجازه نام بود این مطلع ازوست ۴ نیاز سر به کش چشمی بر عمر
 نشسته کمر چکان سباه حرم را میر صادقی نوبختی از خوش
 طبعان ان نسلمه است و اخی طبعش در شاعرین بلند افتاده جوان
 و غزل تمام کرده این مطلع ازوست ۴ سکت در باسیان شب
 ندارد ای من دارم که سکت را در سحر خوابت و من تا روز بیدارم
 ۴ ناهج مگو که عشاق در با خند خانها چندین هزار رفته ما هم یکی
 از آنها سید عبد الصادق کاشیست خطایه کله میگرد و در
 نقاشی و تصویر و تذهیب استاد بود این مطلع ازوست ۴ خون را
 در جنتت رسوای بر دم می کنم چون بیدار بشوی من خویش را که می کنم
 سید مرتضی از شش از جمله سادات کاشان است دیوانه و شن
 و سودایه فرج بود چو نوش او را بر کارهای عجب می داشت نویسی در
 پیش ای که از حکام گفته بود که در خواب من چنین گفته که در هم در
 فلان ویرانه کنی هست و از آنجا که حام طبعها با حکام است باور
 کرده بفران حکم نمودند اما بغیر از مشقت و رنج از کج خبری نیافتند
 بعد از آن میر اظهار چون کره متوجه کیلان شدند این مطلع ازوست

میرزا
 امیر
 میرزا
 دل
 امیر
 میرزا
 میرزا
 عابد
 عطاق
 میرزا

خط تو کرد در خالت روی ماه فشان قد تو سرور و ناز با خاک راه
 امیر حسن مجدل از کشته شاعران بود این مطلع ازوست ۴ خال
 رخسار ترا در دل نشسته داده ام دل برست هندوی آتش
 ۴ خط تو کرد در خالت بر سینه دارم امیر حسن مجدل از کشته
 شاعران انجاست و این مطلع ازوست ۴ جو غیبی برده بودم
 بس تو روی و تنهایی ز من توری که شکفت هم زلفی و رسوای
 سید قطره طیب از کاشان است و طبابت مشغول و در آن
 علم رساله برداخته و در حکمت علی رساله نوشته موسوم با حلاق
 شایعی و در آن غزل هم دارد این مطلع ازوست ۴ تا نقد عمر
 صرف ره یار کرده ام حاصل بجز خورشید همین کار کرده ام سید
 حبیب امیر او هم از کاشان است و تجارت مشغول و در تبریزی
 و خورشید بوییه معروف این مطلع ازوست ۴ که گاهم و داغ خانه
 تن میکند آتش که آه آتشیم خانه روشن میکند آتش
 میر حسن از کاشان است و کمال شهرت در تجریش و در
 قدیمی و وسعت مشرب و بیجا به تمام بغیر نیست و هفتاد
 سال است که اوقات غزیر را بدین خاری صرف کرده و میکند
 مطلع ازوست ۴ غم تو هر که خورد شاد و به الم باشد سکت تو
 هر که شود آهوی حرم باشد سید موسی اگر اصلش از قم
 است اما در کاشان متولد گردیده در آنجا بخاطری اوقات
 میگذراند این مطلع ازوست ۴ دوشنبه یکی وصف جمال تو
 از کرد نادیده رخت مهر تو در دل ما کرد امیر رضا سید
 سید عبد الصمد است و شعر شنایه مسلم آمل کاشان
 این مطلع ازوست ۴ برین شان سار کا کل را وضعی را برین شان
 کن بزنجیر خون ابر سر شای عقل ویران کن کویا سید قطره
 شیخ مردم را می شناسد اما شعر خود را بخیر سید عبد الصمد
 قاضی از جمله سادات قاضیه سیف الدین است و اجناد او
 در روی با مرقضا اشتغال می نموده اند و او نیز مدتی قاضی بود
 و از عطفه و انشا و قویه داشت این مطلع ازوست ۴
 ز هر یک دانه حالت حرمم عم بر کردارم بیایم که از چشم
 محبت من چه بردارم قاضیه مسعود که اکنون بر مسند قضا
 ری می نشیند است بر قاضیه مذکور است و در طبیعت شعر و قیام
 انشا و بیع فقره و اقام فضایل مشهور این شعرا است
 به عراشته زده شد این دل جیران کره فاش سر از دیده کرمان
 کرده امیر حسین القضاة برادر زاده قاضی آله مذکور است
 طالب علم خوب بود و در شعره کاچی فکری میگرد این مطلع قصیده
 ازوست ۴ جهان طفل است و پیر عشقی استاد سقذاش
 سقذار سوای و ویرا که در دست است میر حسن سقذاش
 از سادات قاضیه سیف الدین است و مد کوش نشین این
 مطلع ازوست ۴ جز ناله رقیبی من بیمار ندارم فراد که غم
 دارم و غم ندارم امیر طلقه مولدش از سقذون است و
 اوقات او تجارت میگذرد و در کرم الطبع است و مهر کسی که شعر
 بجا نماند با جزئی با وین دهند شعر می خواند در شعر او جمله
 خاص بسیار است این مطلع از اشعار او است ۴ زین که بر بیای
 کسوت به تنم در یون پوست جوهره با ناز از بدیم ۴ چون
 خدنگ خود کشید از خاک ان را با بسره ماند چشمه خالی از خست
 نیوی دیگر ۴ زلف مشکین که بر رخسار جانان من است دل

میرزا
 امیر
 میرزا
 دل
 امیر
 میرزا
 میرزا
 عابد
 عطاق
 میرزا

برصفون احوال بر نشان من است **سید محمد عوالمی از سادات**
 ری است و متقی خلق میباشد و هم سینه اش آنکه در سن کم بود
 رساله عوالمی خود را بخواند ظرافت او را بدین اسمت دور
 ساخته اند اگر اوقات در خواب شعر میگوید این مطلع در
 تعریف مادرش از اوست **۴** ای زین مادر زینان کن
 رایج آنکه در طلال کیک رفاه است چنانکه در خوش جوان
 شغال **۵** ای زینان کن که تو را از امام زاده عالی
 مدار واجب انصاف سید محمد اعظم رض است که در شهر
 ری است پیش از تولد شعری میگوید این رباعی از
 اجداد است **۴** ای دل طلب وصال جوان کنی تا سخت
 می شود اسان کنی تا با نهن زور طم عقل بیرون
سرمه خوش کوی جانان کنی **۵** ای زینان کنی **۶** ای زینان کنی
 مذکور است او نیز در **۷** در حدیثی که در آن استانه بی بود
 این مطلع از اوست **۸** دست رقیب داشت بدست
 آن کار بست خندان زمین گذشت مرا گریه داد دست
 ای سر برادر را برادران است در حدیثی که در آن است
 اما نامورون است بگویی در حضور بعضی از بزرگان خواب
 رفته بعد از آنکه از خواب برخاست **۹** آنکه وضو سازد نماز
 کرد باریان گفتند من وضو نماز میکنم خواب داد که وضو
 ساخته خواب رفته بودم گفتند که خواب کردی وضو
 باطل شد در خواب گفت که خاصیت من نیست که در خواب
 وضو من باطل شود **۱۰** زنج مراتب خوابی که به زینان است
 و این مطلع در پیش ده کل را که بی سال بین ازین گفته بنام
 خود خوانده **۱۱** میکند پروانه من جان و میسور در روان
 تانه بلند شمع خود را جلی آری که ان امیر هدایت است
 او نیز از سادات است و در خواب وضو و صلاح از عزیزان
 دیگر بهتر است و گاهی شعر میگوید و کخلص عظیم است
 این مطلع از اوست **۱۲** جواز عشقش بود صد جان در پاره
 جانم بدو رای گفتن **۱۳** ای خدا جا که گویا هم امیر هدایت
 برادر امیر هدایت است این مطلع از اوست **۱۴** آنکه
 کوشش مرا بود هوای مای کل **۱۵** کل رویش کجا باشد ترا
 پروای کل **۱۶** سید علف **۱۷** ای سر امیر هدایت **۱۸** ای مولی امام
 زاده عبد اعظم است و هانی از حدیثی که در آن است و شعر
 بسیار دارد این مطلع از اوست **۱۹** ای سر امیر هدایت
 جامه ناب بدستم **۲۰** ای سر امیر هدایت **۲۱** ای سر امیر هدایت
۲۲ ای سر امیر هدایت **۲۳** ای سر امیر هدایت **۲۴** ای سر امیر هدایت
۲۵ ای سر امیر هدایت **۲۶** ای سر امیر هدایت **۲۷** ای سر امیر هدایت
۲۸ ای سر امیر هدایت **۲۹** ای سر امیر هدایت **۳۰** ای سر امیر هدایت
۳۱ ای سر امیر هدایت **۳۲** ای سر امیر هدایت **۳۳** ای سر امیر هدایت
۳۴ ای سر امیر هدایت **۳۵** ای سر امیر هدایت **۳۶** ای سر امیر هدایت
۳۷ ای سر امیر هدایت **۳۸** ای سر امیر هدایت **۳۹** ای سر امیر هدایت
۴۰ ای سر امیر هدایت **۴۱** ای سر امیر هدایت **۴۲** ای سر امیر هدایت
۴۳ ای سر امیر هدایت **۴۴** ای سر امیر هدایت **۴۵** ای سر امیر هدایت
۴۶ ای سر امیر هدایت **۴۷** ای سر امیر هدایت **۴۸** ای سر امیر هدایت
۴۹ ای سر امیر هدایت **۵۰** ای سر امیر هدایت

متقی
عوالمی
زینان
ای سر امیر هدایت
زینان

عظمی

امیر هدایت

سید

سید

سید

داشته باشند بادنده خوش سری داشته باشند **سید محمد عوالمی از سادات**
 شیروان بود و در اشتهای خوب و خشن مغز بود و شعر میگوید
 و کخلص عظمی داشت این مطلع از اوست **۱** ای سر امیر هدایت
 مهربان رسید که طوری ز خود بخواند می توان رسید **۲** ای سر امیر هدایت
 از سادات اصفهان بود همیشه عمر در شراب مدام صرف می نمود این
 مطلع از اوست **۳** ای سر امیر هدایت **۴** ای سر امیر هدایت
 کردنا اهلان نزد من نمیکردند **۵** ای سر امیر هدایت **۶** ای سر امیر هدایت
 به بقایه اوقات میکرد زان این مطلع از اوست **۷** ای سر امیر هدایت
 از خشم رفتن **۸** ای سر امیر هدایت **۹** ای سر امیر هدایت
 سید متقی و برهنه کار بود این مطلع از اوست **۱۰** ای سر امیر هدایت
 غیر هر هراه کوزیاد آنکه در چشم بان سر سیه امیر هدایت
 از سادات محتار سینه وار است و برادر اجداد میسر محمد فاسم شاه
 خوان بود شرب بی قدر بود و گاهی کفایت نظر می نمود این
 مطلع از اوست **۱۱** ای سر امیر هدایت **۱۲** ای سر امیر هدایت
 و خاری شده بار حاصل امیر زینان از سادات بر نشان بود و
 سید امیر هدایت و این مطلع از اوست **۱۳** ای سر امیر هدایت
 مرتضی علی جان را فدایم بسوزد **۱۴** ای سر امیر هدایت
 جو طایل میشود زلف سیه بر ماه تابانش بر خفا یک ان می نماید
 کفر و ایمانش **۱۵** ای سر امیر هدایت **۱۶** ای سر امیر هدایت
 عمده و اوصاف بسیاری در شعرش از سادات بر نشان و اطلاق
 است این مطلع از اوست **۱۷** ای سر امیر هدایت **۱۸** ای سر امیر هدایت
 کوی اجل رسید و رک جان من گرفت **۱۹** ای سر امیر هدایت
 شهر زینان است سید متقی و برهنه کار است و در سینه جانم **۲۰** ای سر امیر هدایت
 ای سر امیر هدایت **۲۱** ای سر امیر هدایت **۲۲** ای سر امیر هدایت
 شود کام من از لعل تو حاصل **۲۳** ای سر امیر هدایت **۲۴** ای سر امیر هدایت
 ترا دل **۲۵** ای سر امیر هدایت **۲۶** ای سر امیر هدایت
 آن کوی توان گذشت **۲۷** ای سر امیر هدایت **۲۸** ای سر امیر هدایت
 علم خوب است این مطلع از اوست **۲۹** ای سر امیر هدایت **۳۰** ای سر امیر هدایت
 کشاید جنس و ظاهر که من می برم **۳۱** ای سر امیر هدایت **۳۲** ای سر امیر هدایت
 اما در شیرازی بوده اول که در اصفهان بود بقالب زینان **۳۳** ای سر امیر هدایت
 شعری میگوید **۳۴** ای سر امیر هدایت **۳۵** ای سر امیر هدایت
 و برادر آن از مردی بود او خراسان رفت و در آنجا بویار طره هزه
 کوی بدین امیر عبد الغنی قوم امیر هدایت **۳۶** ای سر امیر هدایت
 بوده است که شد از اشعار او این مطلع قصیده که در سال **۳۷** ای سر امیر هدایت
 در شیراز گفته بوده نوشته شد **۳۸** ای سر امیر هدایت
 است **۳۹** ای سر امیر هدایت **۴۰** ای سر امیر هدایت
 میز فاسم طفلیست که در استر اباد از شاه بود بعضی اوقات
 در لباس سیه پوشان **۴۱** ای سر امیر هدایت **۴۲** ای سر امیر هدایت
 ای جان بود بقتل در آورده و حکام ای او گرفته مدتی محبوس بود
 به حال این مطلع از اوست **۴۳** ای سر امیر هدایت **۴۴** ای سر امیر هدایت
 تفاوتی نداشت در حدیثی که **۴۵** ای سر امیر هدایت
 کاشان است **۴۶** ای سر امیر هدایت **۴۷** ای سر امیر هدایت
 اوقات میکرد زینان **۴۸** ای سر امیر هدایت **۴۹** ای سر امیر هدایت
 میل کرد دوران کار است **۵۰** ای سر امیر هدایت
 فلک چنان حضرت صاحب وانی بسوزد و گاهی در شعر شاعری
 هم در دو به مردم رای از زینان خود قضاوت جاع که در حدیث
 حضرت صاحب فرمود است **۵۱** ای سر امیر هدایت **۵۲** ای سر امیر هدایت
 کرده بود و او نیز کلمه چند در سلسله نظم

دانش

سید محمد عوالمی از سادات زینان است

سید

در آوره که در ابراد آن سه بجای طام بسوزد بنا بر آن نوشتن آن
واقع شد هم حال این مظهر را زخم خود میداند که ماکثه عظیم
نداری خبر از ما بایه خبر آن زخم نیایی اثر از ما میرسد از حفظ
سبز و راست و خطی از لطف طبع نیست این مظهر از دست ۴ نادر
دماغ بوی زان حکم بخور لاس است از واری جنوم بیرون شدن کمال است
میر موی از سادات قاضیه سیف الدین است و طلب علم اوقات
میکزد اندانین بیت از دست ۴ زسور سینه ام بهوش کرد و هر که اولیم
شکند با من و معلوم سازد حال لازم را میر قریش از جمله سادات
استر اباد است در شامی زب شعرا و بهای از سبب استواری اجناس و کلاه
و خط او هم حواس این مظهر از دست ۴ مایه لطف بی شد دل
شکسته السیر که در صفا سر موی میکند مقصود میر شمس از سادات
نور بخش است در نزد مظهر بود و در سوره نصیحه کله جگر این مظهر
از دست ۴ وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میریزد دایه باشد
که او بر آتش من میزند و این مظهر نیز از دست ۴ زسوقت طیره
سازم طامه تا طان در بدن باشد با سیر که توان پاره کردن آن
کفن باشد میر قریه از سادات صیغه کلان است اما در قریه
مکول است و عاشق حوائی شده و خف و روز در خدمت حوائی است
در کرد کوی او پیش میدارد این مظهر که حساب حال او است از دست ۴
بلاست زر کوی ملاحت زوم کروم از کویت بلاحت به روم
میر با شرا ز جمله سادات سخنان بصاحت رضار و لطافت کفار
نماز و سنجی است این مظهر از دست ۴ غنچه آهسته ز لعل لب
جانان دم در نند شد با دصا بر هفتش حکم زو کو با میر و جانان
نزد این مظهر از فرموده اند که چنین حکم واقع شده است میر مظهر
از سادات بیف قریه است جوان در وین نهاد و نیکو اعتقاد است
و اوقات بکسب علوم میکند از بد و طبعش را فرستد این مظهر معلوم
میتوان کرد ۴ اظهار در و دل بردار چون کتم ستر سگ نار کش
اظهار جو کلمه میر قریه از سادات خراجی استر اباد بود
و امیر عمار نام داشته این مظهر از دست ۴ به جوهر
است به تیغ تو بیج و تاب زده برای کشتن ماقشر با آب
زده ۴ گوید با رقیب جدا میکند این میکند زمانه تافافا
ص میکند ۴ بر سینه شوق شاطرن لنگ تیلگون نیلوری
بنای یک گشته سر کون میر شکر از سادات میرا از است
و در صحنای ولا جور در شوی و قوی خاب و میکوب در ساز
هم در سینه می اندازد این مظهر از دست ۴ ز عقل میرده
بیمای خود عقیدتیم کجاست جد به عشق که وار هاند از نیم
میر مظهر الدین قوسو طالب علم نیکو اخلاق است و در استخار
کلیات نیک دارد این مظهر از دست ۴ بر روی دانه جو
از دیده مردم همان باشد که از شرم تو نتواند میان مردمان
باشد میر ابو الکلام حاضر کلین میکند از نقای
خشد مقدم است جمالیست با نواع فضایل آراسته
و چون هنوز سن او از بیست نگذشته امید که بمیران بلند
برسد در جواب این غزل که ۴ بوفایا با جانی درم و سنگین
دل مایهش در در مظهران تویم از حال ما غافل مایهش که در
کفته بلین ای نیست ۴ میرا هم خط از دست است عمت بر سینه
سنگ سوی من کن بکنظ از لطف و سنگین دل مایهش
میر افضل خواب در میان و از لفظه علی خواب یعنی است خیر خود
چنین بود که هر کسی را به طریق که می آید جواب میدی اما این

میر قریه

میر شمس

میر قریه

میر مظهر

میر قریه

میر شکر

میر الدین

میر ابو الکلام

میر قریه

میر افضل

افضل در ساد که بر عکس بد و واقع شده و یوان و غزل نام کرده این
مطلوبه از اشعار او است ۴ ترا تا سوره عطا کشته بر کلک تر سدا
بد و طار صفت شرفیه و در هر سدا این بیت هم بد نیست
کمی از تاب آن روز سوم که زانتش حمان به رویی را سوزی
اگر سدا که بر همان میر حیدر که بر او زخمیر مقلوب است که قبل
ازین مذکور شد در طلب علم زحمت کشیده و در رطل و شعر
بد نیست این مظهر و بیت از دست ۴ من شویه یاری و
دلدار می خنداند طریق مهر و آیین وفاداری نمیداند که از ترک
چشم آن بری و شادی آن دل که هر که ترک غیر از مردم آزار می خنداند
میر ابراهیم قانوی از اکثر فضایل میر حیدر است و خط را نیز خوب
مینویسد و در تراجم قانون روش خواهد بود بدین کوفت و غنایش
بغایت باهنگ و شکفته این رباعی از دست ۴ تا عمل نور نور
خواهد بودن کارم هم آه و سوز خواهد بودن کینه که جانده تو
ایم روزی آن روز که ام روز خواهد بودن میر شمس
طالب علم و شقی است و در علم میسوف و فون تمام دارد این مظهر
از دست ۴ باین که سیل غمت از دیده جدا کرد روزی
تو را چون شب نامم که زرد آقامه یک نقاش از سادات الصوفی
در طایق و تصور بی نظیر زمان و حال او در خدمت حضرت صاحب
قران بشنوا و مقتدای این طایفه او است در جواب این مظهر مولانا جانی
که ۴ دو هفته شد که ندیم ۴ دو هفته خود را کارم بگویم عم
نمیشود این مظهر از دست ۴ باغ رفیق و دریم کل شکفته خود را
شدیم از کل دلیل غم نرفته خود را من باین کف که غم نرفته خود را
از کل دلیل هر دو شدید با از دلیل جواب دادند که کل در هنگام
شکفتن جدا میکند مراد آن است **مولانا میر علی کاتب**
اصلاح از سادات هرات است اما در مشهد تقدیر رضوی نشود و ما
باقی در خدمت مولانا سلطان علی مشق خط کردی و اواخر کار زنت
مولانا که در خط شطرنج را کتب به او نوشتند که در مشهد نشین
و تمامه بواسطه انقلاب حراسان با و راه انهر افادی و میکوبند
در وقت با صره اش ضعیف پیدا شده و بدین واسطه خطش نازک تر
طبعش در نظم استعاره است تمام دارد این مظهر حیدری از دست
۴ خوش آنکه کوشی مبتلا گردید بیکانه ز خویش و آشنا گردید بیکانه
از قد خود وارسته در جیکه های سو با گردید **میر رضایی** از
سادات رضویست جوان در ویش نادر فقیر است و بقدر طالب علم
دارد و در شعاری طبعش بسیار خوب است و یوان و غزل تمام
کرد و در صفت فضایل خود دارد این چند مظهر از دست ۴
دلم با مداران زلف بر شکن بیرون باضار نیاید کس از وطن بیرون
۴ کارن فور از روی تو خیر آراه نیست بس که دارم ضعف
آن هم گاه هست و گاه نیست ۴ بیک نظر زرد و چشم تو به خبر زده
ام خواب تر کس مست بیک نظر زده ام **میر حبیب الله**
صیی بود اما او بر عکس بد رطل سار خود در تراجم نویسه تر
مهارت تمام بسیار کرده این مظهر از دست ۴ در شب هجرت
جو اعالم چشم زده سیاه که هر که از هر صرا هم جراح مرده **میر شمس**
از سادات مشهور خطوطش خصوصاً شرح تعلیق بسیار خوب
و در محاورات و ادب صحبت بس خوب این مظهر از دست

میر قریه

میر ابراهیم

میر قریه

میر شمس

میر مظهر

میر قریه

میر شکر

میر الدین

میر ابو الکلام

میر قریه

میر افضل

میر شمس

میر حیدر

4 بردار ثواب از رخ و چهره من بین یک گره از زلف و برکت
من بین طایفه از این که بختان نموده **سه** سویکه در دم من
که دم سویی تو باشد روی که بدین گره از روی تو باشد **سه**
که سویی تو ای زین دل غیبی نیست سویی که در دم من تو سویی تو
باشد **سه** از روشنی چشم من از دیدن رویت روی که بدین گره
از روی تو باشد

تحقیقه دوم در معرفت علمای

فایده هر سخن از کار بزرگ و مسقط بر نفس صد میداست
در اوان جوانی بیشتر از وقت از علماء دوانی که فصل نموده در
اکثر علوم خصوصا اقسام حکم فیلسوف و در جانیه چنانکه بصفت
عالی ربیب الی اعلم مالا لعلون موصوف کردید تصانیف
مکتوب بسیار در غرر تواید در پیش قلاوه کردن روزگار از اول
شروع دیوان محرابان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است
اگر چه شیعه در آنکه تمام دیوان شعر آنحضرت است سخن در آن
اما درین که کمال کلمات آنحضرت ایجاب موروث از آن حضرت شعر
بزرده هیچ سخن نیست و کمال آن **ستار** حضرت است
این مطلع و این همان از دست **4** در کتب آمدن مبتلای
حجراتی که در دم من چاره خندانم و **عجایب اسم حسام**
از حسن حد تو ای باز این شامی عاقل شده است همچون
مجنون شده است عاقل **مولانا جلال الدین محمد دوانی**
ارسطو تا می بلکه افلاطون نو ما می است شرح جزیره و لغزین
از تعلیق جوانی اهل توصیف و تحقیق معنی و بیان جلالت
قدرش از نظایر احداث استراق انوار دانش از **سه**
و تطویل مستغنی امید هر جا حسند فکرت

ز راه حکمت مانند **سه** مشابهان را جل نورش
افاق روشن کند از اشراق زبان رو نه بر طاق اشراقان
هنا کل منشاء و مولدش قصبه دوان و طبیعت در کش در شعر
و معجزه مرتبه دوان است بغایت روان این نظم در باره
سلطان ابو سعید کورگان زا ه طبع ان فیلسوفان است
4 سلطان ابو سعید که در فرخسروی چشم سپهر بر جلوه
چو او نبرد انجی چگونه کشته نگذشت که کشته بود نثار کف قتل مغفل
سلطان ابو سعید در عهد عثمان و لشانه عالم طاو دوانی
انفال فرمودند و در دوان مدفون شده درت غرض
بنقباد و هشتاد سال رسیده تاریخ ولادتش ذره العین
است این رباعی از دست **رباعی** خورشید کمال است بی ماه
و بی اسلام رخ است و اما شتاب علی کربینه برون سخن
میخوانی بنگر که زبانیات است **جمله مولانا حسین**

4 **رباعی** عالم کامل و نکته دان فاضل بود که کواکب فضایل
از فطایح آن علم نایه طالع و انوار محیر در اکثر فنون و مفاسد
علوم از واقف نابلیف و بحر برین ساطع در اوایل جوانی
در جودت حضرت ارشاد دیناه هدایت هم نگاه سلطان سعید
صفوی در سوره الفجر مشرقی در شاران شفاء بنشاران ان
مروه ارباب کمال هفت محصل کالات روی تو هم کاتب خراسان
که در اکثر علم معقول و معقول سزا حد اصحاب کمال کردید و از اینجا

ص 22 م
خط عاقله عقل کیده الف قانور و مختونه ضونه کیده بیع و اوصام او و راه

الف لام الیم

معاودت

معاودت فرموده خادم حضرت مقدس کشت و او قان فرخنده ساعال
بشر علوم می گذشت در سوره سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
عشر نفس از خضار سال خنجر بود و کالی لکن شعر نیز میل نمود
این رباعی در توصیف از آن که در سحر از باب سحر است **4** ای کشته
زندان خود خود را چون نور ذرات جهان ز نور تو یافت ظهور کند تو
ز دانش خود درهاست نور و همه تو زار است نظر هاه دور **مولانا محمد**

4 **رباعی** جوانی بر بر فضایل انسانی در حلقه کالات انسانی
کثر تو اعدت را عشق بر طرفه المتعلمین خواص و عوام و از شد دروس
ضایق مانوشن تذکره فقرای ایام و عظام نام مکتوب مدید در رعایت
عالمات ائمه معصومین علیهم السلام محاور بوده بعد از ان بر اف
عج آمده در کاشان اقامت نمود در شهر سمرقند و در این شهر
منصور ریاضی ریویان کردید که کالی کفان آنجا خصوصاً وقت و منفعت
رعیت نمود کمال خبری میگردان طلوع قصیده که در حوض استادان
واقع شده از جمله **4** شهر کسلت نادر علیست در برابر
سزا نایح خلاف رسول بر سر او **رباعی** فایده اشک از دار
السلام تعداد است و از امیر زاده ای که در کمال و سلسله بنشین
بالی بر یک متصل و مثل همدان که در اول کمال مصداق خالی آن سر دفتر
افاضل اطلاق نظر با و از رهگذر اطریش است بنام سید در
اوایل حال در رعایت عدالت می بود از آنجا که موضوع عراق می گشته است
محصل در بلده کاشان که در بزرگ در حلال سلک شاکر آن مولانا
سنگ این محرمی در آمده اکثر من اولات و نظایر امان طالع نمودند
بعد از آن مدت دو سال در شهر از مولانا علی الصمد محصل نموده چند
وقت دیگر در شهر در مدرسه نظریه و فقه با فاضل علوم دینیه اشغال
داستند تا آنکه در زمان حسیله فرمان قضای آن شهر فضا محسب قرار
گرفته لکن در آن امضا کمال امانت و ذرات بنیول داشت از خود مقصر
راضی نمیشوند که کالی قبل نظم نموده این اشعار را که در هر روز کار
تعلیق نموده اند **4** سکت زبیده ام بایده احاجان در برون باشد
که در تعلیم اطوار و استاد من باشد این قصیده نیز از آن است
4 **رباعی** محضه دوران خط و قاف با خود بر بود چنین نقش در با
خوش گفت بگرد حرف دل او بر آنکه گفت **رباعی** مستخرج شد حوت و مودوم
شد و قاف کویا بود با ضر از این زبان که گفت **رباعی** زبان دو نام ما بود
چو سبوح و کبیرا در زمین زبان که ما می اندر زور نام و نشان نامدار
این اشعار **رباعی** کویا کویا سویی قضاقت که سویی تو آمد شد صبا بزد
ره بسا لها از سانی به هر چه می کرد **رباعی** از نشسته بگون فلک
بلاده صفاد رکشن زمانه چنین کل که شایع کل **رباعی** مار لیس کاش دهن
اوست کل نما **مولانا سنان محمد** صدیقی علی کامل و نکته دان و شاعر
فاضل است اکثر علوم خصوصا کلام و فقه از بزرگه و در کتب علم و
فصاحت بی نظیر زمان است و در شعر و انشا یکانه دوران امسلا
بی طالع افاده کویا فلک که رفتار با سازگار غیر این کاری ندارد که
عاقل از و در ریخ و جاهل صاحب کعب باشد و این رباعی مشا را لیه در با
مناسب واقع شده **رباعی** تا دور فلک کرد زمین خواهد بود با اهل
دلش چشم کین خواهد بود با مشوه برادر زمین خواهد بود تا دور
چنان بود چنین خواهد بود مولانا اگر چه از اسرار ادا است اما عدت
حدید بود که سکن کارشان کشته اکثر اوقات در کاشان خود با فاضل
علوم دینی و بشر معارف یعنی اشغال می نمود و در آن اثنا کالی
فکر شعر می فرمودند و از اقامت شعر قصیده کویا میل کرده در قصیده

در کمال

معاودت

و تحت و منصف می سفید این ابیات از آن جمله است - خطیب است
 که کتابتین در بر و بر با کاسوده زیست هر که رضاد از انضا مرا
 غلبت ازین روزگار سطله نواز که شرح شته ان قصد نیست
 نور و دراز ایجا حقیق بین که چراغ زلم خرد هر چند نوباد
 عت و درون نهاد این ابیات نیز از غزلیات او است **۲** به از
 عدم غم دل بی از و صومرا عشق تو ساخت فایز از هر صومر
 ما را که نیاله بود دل از او آه بر سر ازین که در گرفت بیکبار نش
 کار کن که گزشت که تمام از سر در بیغ کالاه سلاب نیز ساری
 تحت شمایه از زمین از سلابی نایاب این این چند بیت بقا **۳**
 خوش حال سینه که تصور و از میسر تریش می باید از زحای که
 سایه چینیش داد به از دست رفت و به از بافتار در سرور
 اینه و کسب و عمامه و در جملار معقد صدق سکنی گشته در کاشان
 در فزون شد **فاجسته نعلین منی مولانا** مولانا کلاان است
 در کلی که صاحب خان مغفور در کاشان شریف داشت اند از آنجا در طار
 ایشان مرم جها بیکسری علم او آهسته در ابتدا ظهور دولت این
 و در مان عظم ایشان صدارت ممالک بخوشه تعلق بدیشان داشت
 بعد از آنکه مدتی ترک آن کرده بحال خود می بود و بعضی اوقات
 بقلم اکثرت هزا دکان سویی در عتبه اهتمام ایشان بود و درین
 واکتسب تریش از روز مکار و است ترک عتلاقی و عوایق کرده
 اوقات مطالعت و عبادت صرف مکنه این مطلع حسب طحال خود
 گفته اند **۴** جوانی رفت و در راه تو پیر و ز کارم من و گرفتار
 بلا و درد داغ بشمارم من **مولانا کرم الدین محمد** اصلش
 از شیراز است و از عتلا و اطبا خود بین نفس و سعادت قوم سلور
 و تمام از جمله شاگردان نجیب مولانا صدر الدین علی طبیب است
 از شیراز متوجه کاشان گشته در آنجا وطن فرمودند و در او افرام
 بطابت نواب صاحب فرای سرف اعتبار یافته در شهر است
 و از بعضی اشغال بخدمت کرم گرفتار شدند این مطلع از ایشان است
 و بسیار نازک آفرید **۴** بکل برسته من ایجان نازک بود و پیش
 که می ترسید بود از زده هر چند حکم بوشش **مولانا کمال الدین کسب**
 ولد سدید حکم مکرور است نفس نفسش تراک فاروق داروخانه
 فاذا حضرت فرمودت بنفین و قدم شفا از ترش کجاست بخش ماهو شفاء
 و در عهد المومنین در علم طب در بیضا داشت و در عتلا حکمت نفس
 سجا و در اضاف فضایل و سایر اقسام علوم علم توفیق می یافت
 خطش زخم نسخ بر طبع اشادان میکشد و سلیمه موز و نش
 در بلیق الفضائل زمانه فرمودند در شهر سوره لقا و عین و سعاب
 به سبب اوقات مبتلا و مرضی شده بحطب عدم فرامید این مطلع
 از دست **۳** غنی و برادر در و کوه دهن می آیدش می فشان
 از دهن کوه سخن می آیدش **۴** باقوت آوار بخت قوت جان دهد
 لب نشه را بگشتم جوانان آن دهد **مولانا اجلال محمد** طبیب
 حاد و فضایل لغای و همامو اختیارات بدیع الصفات کمالات الشایخ
 اصفا نیست و در طب که در نفس مولانا صدر الدین علی شیرازی و بعد
 از آنکه مولانا شار الیه مدتی در کلمان در شهر رشت بسر برده بود
 بنایه سر بر نظافت مصیر شافیه حال آمد نیست که طبیب است حضرت
 صاحب فرای مشرف است این مطلع از دست **۳** دانش ازین
 چه کشید ای بوم حمد در دست تا قیامت من دست من و در این است
مولانا شیری الدین علی با حق قضیه ایست از قضایا و لایق
 کرمان و در ملک سخن و دریا و طلائف بیان سبحان رحمان

ایلی

لا کلفنا ناخبره فضایلش باقی کمال بر آورده از بر طوع ان عرض است
 فصاحت روشن است و با کمال انفاش در جملار رسوالتان کمالات
 سرکشیده فضایل دلگشا و بلاغه از سبب ان گلشن اگر کجا اشتهار
 آید ازین انکار اظفار را بر صیغ کنند و است و اگر فضایل بلاغت انجام
 سیمان دست بر تنش کرد اندکس این دو مطلع از اشعار عزیمت
 آثار او است **۱** بخاتم بگذرد سویی عجز باد از سر کوش که ناکه سویی او بر در
 کل و بخیری که بوشن **خواهم بگویم سوسین سخن** تمنع من کارایش هم
 ایچن باشد هوس دارم که سخن روشن در چشم من باشد در جواب این
 بیت **۲** وعده آمدن مده قصه هر چه بر سر آن فزون کن تحت انتظار
 هم چه بگو گفته **۳** قطع امید کنی در دم از وصال خود تا آنکه دل
 حزین شاد بافتار هم **کاشانه حد الحلال** کوه رودی از طبقه قضاة
 بلره دارالمؤمنین فرم و از زره غویات آب و الشجرة بلنعم لغا و ان است
 زیرا که با وجود کمان در مسند ضیاء الیوم ایا که اوقات زبان لغش و جها میکشود
 غایت خایه از فضایل و خوش طبعی بود این بیت از جمله اشعار او است
 افتاد جو بگشت کویت ایم بر بهانه رو بوشی جوروم ملول از آن در
 زرد که در رای **مولانا خرمیز جیل** از طبقه معبر قرون است و در اکثر
 علوم محقق و متفوق سلیمه شمش جیل و شیشه و فضیلتش نظیر است
 جاکج این دولت قصیده که در موع حکم جیلان گفته بود من و عین
 میشود **۱** یکگاه افاده سخن عقل افعال را قران باشد ایچ رضاعت
 خطر کند سیر نرد او اعیان باشد کویند که مودع اصلاصله نرده
 منشاء که از او استفسار کردند جواب داد که مولانا مدح خود گفته - ازین
 بهر حال این دو مطلع از دست شیخ باقر شتی در خواب او را سخن
 دیدم مگر در خواب نیم بار دیگر از من دیدم **۲** طرح رازی چون کنان
 دستان ممالکند تا کسی از جور خرد در میان می آید **مولانا ناهان**
 از طبقه نجایه شهر فرزند است و در کجا مولانا امان جان ستور و فاش
 در شهر سوره محمد حسین و شعا به واقع شد این مطلع از دست
 مراتیق ده یارب که بوسه آستانش گنم در چشم خود خاک کف راه
مولانا ذوالنون مولانا او موضع ضایع فرمود است و برادر زان
 مولانا ادهم منته و در طب شاگرد مولانا علاء الدین احمد است
 بی الواقع در آن علم زحمت بسیار کشیده مدت ده سال با من بود و
 رساله که در حفظ صحی و دیگر در بکران و دیگر در حیا بنام من
 نوشته بود در فقرات نکلو با یاد شده کسی از چیزی یاد این
 معا با اسم خلقه از دست نطق کمر شک بر تحمل جانان من
 است هست خانه جان منست این رباعی مشهور
 بدوست فریاد و فغان زین فلک چون اشام گزینم شاطراو
 دهد نامت شام هر پیر چه که هیچ بود بینی آغشته چون سنگا مان
 در شام **حکم ضیاء** غایت انعام دارد اصفا نیست و طبع کلین
 میکند از اکثر علوم و توفیق دارد و مرد خوش صحبت و ادب است این
 دو مطلع از دست بلاست نکل فرمودند بار بار تا مات محرم آن
 قدر قامت قیامت است قیامت از ان نمکنم اظهار در در پنجاه
 که عاشق تو و عها عشق میدانی **مولانا صنیع** **۱** اگر چه از اولات
 کاشان است اما مدتها شد که اوقاتش در تبریز گذران است
 قصیده در باب فتح شیروان که در شهر سوره از ربع و اربعین و عجم
 اولیاء دولت روز افزون را رویا نموده بود گفته که از تبریز
 تاریخ ان سال ظهور میرسد مطلعش اینست **۲** آمد از یاد صبا
 زده بخت بنهال که زریه مهر دمی بود برین حال **مولانا**
عبد الجید نوی اکثر علوم خدا اول را بفتح کرده و در کمال تقوی طهارت

عبد الجید

در میان ارباب ذکا مستور است و نیز صاحب صفای طبعی
 این مطلع ازوست **4** نزار صفت اهل ذفا یارب چه مانع شد
 چه بد کردیم ما ای کارزین از ما چه فاتح شد **مولانا جلیل**
 نیک از دلایت کاشان است و در حکم و طب دیگر علوم صاحب
 و خوف در متوجه بد نیست این مطلع ازوست **4** نماز در
 از عمر در همان مارا که بر سر ساخت غم عشق ان جوان مارا در
 حسنه میرزا شاه حسن فیلسوف مشهور میرغاث الدین منصور
 را بنا کرد و در آن که از عال الدین صدر درسته داشت بار دو
 طلسمه مقدم او را باغز و کرام تمام تلقی نمود و مسرور را
 بنا بر ایسا چه که شرحش طویله دارد بی نیل حضور مراجعت
 کرد مولانا که در این رباعیه را در سلک نظم کشید **4** ای میر
 بالفان معترفی تا خوانده ترا خلیفه جدر فکری تعظیم و احرار جو
 اول کردند افسوس که نیک آمدی و بد رفتی **مولانا شاه**
قوله از دلایت خلیال ادر با کجان است و در مولوت و مجابین
 الاقران نمایان این مطلع ازوست **4** مویه شد ای طبع
 وجودم ز درد و غم مویه نمائده بین میان من و عدم از بی
 دفع جنوم داغ بر سر می کند داغ دل بس نیست در دل داغ دیگر
 می کند **مولانا طالب** کلماتی از علم مخصوصا از طب با ضربت
 و آرضایو شعر صاحب و خوف چنانچه در آن فن رساله تصنیف کرده
 این مطلع ازوست **4** نادل آوازه را بلوی خود جاسار من بیروم
 دنال و با شد که بیدار من **مولانا شریف** از 6 ذویل عریف
 است و بعد از شرفی و فضیله نیز دارد این مطلع ازوست
4 از درد دوری تو مر انا ب ت بسوخت فر باد در بیکس آه
 شب سوخت **شعر** فضل الله از دروم معترف از بود و در
 معاند اهل جمع کوشش طبع و ادراک نماز این رباعی ازوست
 غم را ز من و مرا که ترا غم نیست ه مارا که قدیم را شکب از غم
 نیست غم خوبین کرده و من خوب غم همچون من و غم دوبار عالم
 نیست **شعر** در ذکر روزی کرم و سایر اهل قلم
میرزا شاه جین اصفهانی بود و در اوایل عمر اوقات به بنایه
 صرف می نمود و چون بعد صورت خط و نراهت حدی داشت
 بقایه شعر نیز در مشغول شده بعد از روزی چند روز در غم
 ایجا که ملازم طو حرس خان شاطو بودند بنا بر آنکه در
 فتوات رومی که تفصیل آن در کتاب مطول مسطور است خدمت
 نمایان از وصاف در شد بوزارت حضرت صاحب قران مغفور
 سرافرا گشت و کار او بجای رسید که در یک روز هم از توان
 کشید و کم کسیر را از وزیر این رتبه دست داده است
4 بنا بر روزگار که این گشت زرنگار بر طاق جار صیل بلند
 آسمان نهاد چون اوچ بارگاه جلال ترا بدید برکنه مزارو
 ویران آستان نهاد اما سنا سازک مزاج و رعنا و کس سلوک
 می نمود و در خوش طبعی تعلیم امیر علیه بر می نمودند و نسبت
 عمر بان درگاه و امرای عالیه رعایت محبت بجای نمی آورد
 بنا بر آن خاطر علی جمیع ارکان دولت از ور کیده در صد اکلدم
 بنای حیانتش در آمدید و از جمله متهر شاه توتی که اول متهر
 رکا بداران بوده آخر تو قای شده بود بواسطه باقی نکاوین

ایام رکابدار میسر شاه حسین باو نمجان در دست گفته بلکه تجله
 بقتل داده بود پیش تر از جو کس در بی قتل او بود تا در شهر
 سده شصت و هشتاد و شصت و در وقت که او از خدمت صاحب
 قران مغفور بیرون آمد هم در میان باغ و بوخان فرصت یافته
 بکجه و شیر نیک دیدش روزه روزه کرد و او هم بعد از خدمت
 از همان شربت خنیده متوجه برای جزا گردید بی **4** هر که
 بدی کرد به دیار شد هم به بد خویش گرفتار شد جو چند روز
 میرزا می کرد و از جدا عدال جور بود اما طبعش در شعر و نظایر
 بد بود این مطلع که در جواب مولانا حاجی گفته شاهدان سخن
 است **4** عاشقان هم ترا خوش جان ساخته اند وصل
 چون نیست میر زمان ساخته اند **خواجہ جلال الدین میر**
 نوری در خوش طبعی به نظر و در خطای و انشا دل نیز بود و
 بعد از میرزا شاه حسین در کور منصب و وزارت حضرت صاحب
 قران مغفور تعلق بد و گرفت و تا آنجا ایام انحضرت محترم
 مذکور در عهده او بود بعد از آن حضرت از روز چند در وزارت
 حضرت صاحب فرایه دخل کرد اما هم دوران او ان باغی دیو
 سلطان که در قتل حضرت بود گرفتار شده بعد از روز چند
 او را در هر بار بیکس سوختند و کان ذلک به شهر طاعت و تمام
 گویند که در محلی که او را سوختند این بیت را خوانده **4**
 کرمه خانه در کوه نادر من گرفتارش کسی که خانه در کوه بلایز
 جین کرد این مطلع از اشعار خواجہ مذکور است **4**
 را میسر کردن و کندین که اطمینان میر در خاطر مشکل است
ملک محمود خان بی بی طایفه دیلم از اکابر فرزند اند و خود را
 از شل مالک اشتر زرض میدانند و ملک محمود رضان در اوایل
 حال بدایت سلطان محمود اشغال می نمود و بعد از آن در
 خدمت صاحب قران مغفور را فرار گشته فاشش کجاست کرانامه
 منصب جلیل القدر بنا بر استند با بر کرم الا طاق و سکنه نام
 بود و زیاده از حد طبع و مواضع بازرگان در تمام بون و باخردان
 بطریق اوت هاش میگردید تفصیلاتش پیش از حد فخر و دلایه نظایر
 میا و از حد بر این مطلع او غایت منهور است بعد از وفات
 خاک وجودم می گویند چون است کند مخالف سگ کوی او آید
شاه میر سلطان محمود جهان در بی استی و جانر مسایل حکمی
 اطراف تفصیلاتش منصوص است و اجراء کلاش منوط در اکثر علم
 شد کرد مولانا حاجی محمد میرزی طبعش در سخاوت فضایل و اکتفا بعد از
 برادرش امیر سیک بود ارت صاحب قران مغفور رسد و بعد از آن در
 وقتی حرکت آن سخن شاعت و در زیر این دو مطلع ازوست **4**
 خور و کوندار در هم و در دست عشق بازی با تان سگدار
 من است مرمی نیست که در من از آن حاره کرم مکر از سینه بیرون
 آرم و صد باره تم **خواجہ میر** از اشعار شیخ محمد کجی است
 درین روزگار شمر او فتر از باب دیوان و عهده است روز نایم و خنده
 آمل بر وانه درایش بر اطلالت مخوم و از رفیقات اهلش ما تر
 مرصه نهوم از اقوام نزدیک میر و کرم و بر آید و در زبان
 او بی و مجلس او ای به الواقع بی نظیر بود در حقش نظر عاقبت
 و در خوش طبعی و سخاوت و کلمه عافان این دولت ارواست
4 اگر کوچه نهال فاشست و در سبب می برگی و اگر کوچه سر زلفا تو
 غم نیست خیر می شکا کن چون کیم از در چشم فتنه آینه است
 گویم تر مالای چشم برویت میر می **خواجہ غیاث الدین**

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

برادر خواجه امیر بیک مهرانست و بعضی اوقات در عراق عرب با او قرار
اشغال داشت گویند شاعری قصیده در مریح اولفته زیجیت
زبان باجوشن کند در خواب منور این نظم را در جواب گفته بود و
فرستاد **۴** بعد از آنکه از او در کمال زحمتی که کرده ایم آنکه نمود
زدم لایه سنگ بر شادمانی رسد که از غصه فتنش موجب غم بود **خواجهم**
غبات الدین یعنی برادر خواجه طاهر و ولد خواجه خیر الدین بیک است
طبع صافی و سلیقه و لایق دانست چنانچه ازین دو مطلع بوضع
می بود **۴** اگر چه نیست و اما بجزه بان کردن توان بیست که ترا
سخن به متوال کردن **۴** آدم مست کنی تو و بخوان رفتم جرم
نیست که چون آدم و چون رفتم **خواجهم در کمال** برادر خواجه مکرر است
و در نثر زبان و طاهر جوابی در افواه مکرر گویند که در وقت
وزیر بیک خیر اول سلطان حسین میرزا بود میرزا راست با او
مطایبه کماط آهوه گفت خواجه میگویند که نوشتی گفته ای با خواجه
چنین است گفته سبب چیست گفت شنیده که الناس علی دین
ملوکهم این مطلع بد و منسوب است **۴** چنان ضعیف ترند در
عشق من در ویش که سایه را تو ام کشد از بی خوش **میرزا**
۴ حراز دایم است و درت حیات بعشقت خدام و فطام
صفحات رخسار جوان کل افلام و بجزه نازه کلزک و با جماع
و اهتک مشغول بود و خوش طبعان عراق و خراسان چون محمد
اصغر و خواجه محمود بطور سلسله او بلوندی اشغال داشته
اند این مطلع ازوست **میرزا** میسر که شود وصل تو ای آرام حیات
ما را **خواجهم** از دوستان مهران است و از بیکان ما را **خواجهم**
غبات الدین از همان طایفه است اکثر اوقات وزارت اراک اشغال
داشته **۴** مطلع و طبع ازوست **خواجهم** تاه زمان ز عشق
بلاجه نمی رسد **خواجهم** باری بکل ازین بوی می رسد **خواجهم** دایم
برستام بکوش بار از عشق چون کیم که کجا بی می رسد **خواجهم**
خواجهم بوسف الدین محمد خدام دارد و اصلش از اصفهان است **خواجهم**
تور او زوم و صبه و معقول است و ادب کلماتش در نهان شیرین
و معقولی من او را خوش بگویم گفته ام اگر کسی سخن گفتن او را شنیده
باشد میداند که اسم با صبی است از فرزندان کمال اسمعیل است و در
علم سباق و معاطات در زمان بی بد و در کمال خصوصاً در پیش
در جواب ان قصیده **خواجهم** که در کمال صوفی بر کند مرغ
مرغ و دلاله ساغر قصیده خجای در سنگ نظم کشیده از آنجا
مطلع و بیک بیت آورده **خواجهم** صورتی من که بازش بود بر برد
بستام دل جو بار صوبه طلاک سبها سبها جان خرابه است
ز اعمال عال بر زور زرب انار نای هم ازوست **خواجهم** الکل کدل
اهل وفا چون کرد خون تو چنانکه کس ندانید چون سر بی
بخون عاشقان کلگون کرد چون شایخ کله که غنچه بیرون کرد **خواجهم**
خواجهم بیک از بزرگ زاد های شیراز است و در امانت
و راست علی درین فکر و شریک و انبار دارد در وقت خانه
جایان با سنیفای در وقت خاصه بر سر او از رواقع که آن غزوه
نویس قضا و در جمع و خروج افراد بجزرا حسنا النفل تنقیح داده
همی او جوان محسوب می شود بگویند از ظهور و جزان برورد و هو
نیاید دره در شرح خصوصاً مشهور به طلاله دارد و ضال انگیزی او
در متون بسیار با رنگ و در طایفه و در واقع شده خلاصش بود
است و در صورتش کتاب جام تجید به گفته و این چند بیت از صفت
صن

سجده نواله

نوری

صن از آن کتاب است **۴** دهانش را صفت چون حدیث نیست
چگونه من در جوابی سخن نیست **خواجهم** بیان این جوان نامیدار بکنیت
خضر خرم از وی خبر دار **خواجهم** که موی بر انداختن مکر نام **خواجهم** موی کجا بود
بر اندام بیافکنده کیسوی سخن شای **خواجهم** بی نارنگ ما ز شمع ترا
بای بعد از تمام آن جواب غم گفت و بسیار سمانه خاص
در آنجا درج کرد که بعد از حمدان ان صدق مقال کاتب معلوم میشود
این است **خواجهم** از آن کتاب هفت اختر او در تعریف سکار نوشته شد
در نه اهلان شان کردند **خواجهم** بر امیل سرمدان کردند از وی
تلفک بلای جهان **خواجهم** این فتنه ریخته ز دهان آتش فتنه دوری
آنکسند **خواجهم** از صفت اهلان میرکت **خواجهم** و در شاه غنایت
است و بلی است و اکثر اوقات نزد امراء ترک وزارت مشغول بود
و در سینه صفت سخن و سمانه وفات یافت این مطلع ازوست **۴**
کنده است برویم ز خون دیده خطی که سر می رخ عاشق بروی دیده
خوش است **خواجهم** از کلام دایم است در او بل جوابی چنانکه
دانی که در آن با ده ارغوانی و معاشرت با کلر خان در بهار زیاده
از وفات بیکه زانید اما پیش از آنکه از اعیان حق را بیک گوید از آنجای
مناهی توبه نمود و کلن او در شمار اهلین بود این مطلع از جمله
اشعار او است از شادی عالمی که شد دل را از جرم کشید
دگر پیشکل ما آرزو دارم از آن لعل که بر بار التفات این خوشا
حال کسیه کوباید از بار التفات **خواجهم** اصلش از حاکمان
شیراز است و در تبریز متولد شده از او ان صبا ای تو میانه
در وقت ظاهر همایون با امر استفا اقدام می نماید الحقی در فن
سخنانش هم بر وجه و سباق در باب معاطات هم برین وجه
است سلیقه اش درین دو وادی بقیات عالی و در نثر و سنای
و سبزه که مسلم عالی از غنایت استقامت طبع در میان اهل قلم
انگشت نما و اذاعه طرح اغراضش معوج القلوب و عمر ز است این
رباعی از کمال طبع او است **۴** زهار کجا با که دل را بار است
اسون کسیه زید که او بی یار است **خواجهم** در آنکه در خوشی با بی سینه
اروین کسب که بی وفای غار است **خواجهم** مشرف اصطیل
صاحب غزالیست و در اصل کاشانیست مرد فقیر و بدیم سز است
شونز لقا با بجهت از اکثر سفرهای این زمان میگوید از جمله بیک
گفته که این دولت از آنجا است **۴** روزی که ز عشق می زدم
لاف او در کت میفرودن علف عاشق سنگ بود چون
آوار بلند شد ز چگون این چند بیت نیز از داستان دیگر است
که در کتب تاریخ مرقوم شده **خواجهم** در دیده سر موزه
قاز را به حاجت کاجیده کند در صفت در زمان جب حرم
کورانست الله کنه **خواجهم** بحضور است تاریخ وفات کرک چهارم است
آش شب جل اش حلیم است نای و دل هر لب ما ویست اینها
هم آفت نیا ویست این مطلع از غنایت او است **خواجهم**
که بستم وزغ فراوان شد غلاف ساده جو کوش احد از آن شد
خواجهم **خواجهم** بر خواجه قوام الدین محمد صفا است و در اصفهان
با امر استقامت مشغول است این مطلع ازوست **۴** گفته اظهار غم
عشق بر بار کیم که به مانع شد و بگذر است که اظهار کیم **خواجهم** **بیک**
اصفا نیست و درین سباق مهارت تمامی دارد این مطلع ازوست
۴ سر کوش شد اهل نظر را سیه کاه آنجا دی صد خون کند چشم
سباهش بیکانه **خواجهم** **خواجهم** بر خواجه مکرر شیراز است

الکلی

الغزات

خواجهم

خواجهم

که سایر صاحب توجیه و قدر دیوان اعلی بوده و او علم سابق را با
خط تعلیق جمع کرده نون و لا ایلیه و آنچه شده بود طبعش در شعر
ملازم است این مطلع ازوست **بیلوی سکت نوجاست ما را**
جایه بر این کجاست ما را **مسودیک** برادر کتر اوست و در
اظار تبار از سلیقه اش در سیاق روان و طبعش در شعر
صدان چنانچه این مطلع که ازوست معلوم میتوان کرد **۴** در
دشت عمده درون کردست کردان مرا چون کرد باری کاورد
در صحن شنت خاک را **میرزا محمد** او نیز برادر این است
و در سنه ست و هفتاد و چهار در اردبیل وفات یافت این مطلع
ازوست **۴** داشت تصویر رخ صورت کرجین آرزو **۴**
ساخت چیدن صورت نیست این آرزو **میرزا سیم** ولد امیر
خواجگ قزوینی است جوانی لغایت مقبول و شیرین کلام بود
و با شرافت و کرامت بعضی شهرزادگان قیام نمود و در سزوان
کنندند این مطلع ازوست **۴** دارم از عشق نشان دیده
خونابه نشان این نشان بس بود از مردم بی نام و نشان
خواجگ حبیب ولد خواجگ قزوینی است این مطلع ازوست
۴ تا که جفا کنی من ایامی که وفا هرگز نگردد و کیسه در جهان
وفا **حضرت** طهرانیست این مطلع ازوست **۴** هرگز از دور
لعش دیده خونبار نیست و آنچه از طالع من سرگشته بیمار نیست
میرزا میرزا حبیب نام دارد ولد قاسم دیلمیست این مطلع ازوست
۴ تمام سخن از ضعف کجا مان گفتن همچنان گشت ام از ضعف
که توان گفتن **خواجگ حبیب علی** از ضابطه زاده های جردقان
است و در خدمت ترکان بوزارت اشتغال می نماید این مطلع ازوست
۴ تا خطش بر صفحه خودی زخم خواهد کشیده دست صنع از
صورت خویشان قلب خواهد کشید **شاه قاسم** برادر شاه صدر
است در امور ممالک و دیوانه صاحب وقوف و اکثر اوقات متقلد
همای سلطان نیست این مطلع ازوست **۴**

تعلیق

صعق

میرزا

میرزا

عراق

میرزا

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

خلیج اصلش از صل است اما در سخنان متولد گردیده
در اوایل جوانی بزرگبری اشتغال داشته بعد از آنکه مدتی
بوزارت ترکان قیام نموده بود ترک آن کرده بکابل تشریف
بجای آنکجا نمود و در نظیر آن بلده صاحبی عجله بنظر
زیباییه اناضلی او در احوال باقیست و در او امر عمر
چشمش از طبعه بیاید عاری شده قنوت بطواف حج مشرف
شده این مجرای اسم او پس ازوست **۴** که هر خواهی
که از عمر باقی عالم و ارضی چون سبزه میکنی در باری سروی کن
همی مهر عبدلیایی **۴** ولد امیر قزوینی دیلمیست این مطلع ازوست
۴ کاچی کرد که بی تو بکار کرده ام یاد تو کرده گریه بسیار کرده ام
مولانا قنبر از واسط الفس که در قزوین است و لونه و او بکابل
این مطلع ازوست **۴** نسبت روی خود بکاه من نیست نیست
استناه من

صفت چهارم در ذکر اسامی حضرت **الاصغر**
که اگر شاعر نبوده اند اما کلامی زبان کفایت شعر میگویند
حضورشان منبع فضایل نفاذی خواجگ شهاب الدین
عند بنده مشهور بود و در وصف و ولد خلف خواجگ
محمد کرمانیست و او را از جمله بیکه از سلاطین تیموری بصیقل
بارسان طهیف و کرمی فرستان بعد از معاودت در پی
چند شاهوار و موارید صیدی آید بر رسم حکم آن شهریار
اورج بودند بدان جهت حسیه بدین لقب گردیده اما وی
از روی خلقت و استعداد و علو قهرت و رشاد و جود
الیه که خواص روزگار همچو او کم روی کار آورده
بلیه کمالش مملو از دروغ فریاد و بجزارت استقامت
پیشه اش مشون بر او هر چه کفایت و فواید ناظریه رخ نشی
بر دفاع و توفیقان استادان زمین قلم کشیده **بلیه**
او نویسد که هر کافوت و ضرب سرش ایانش توشن
روح و روان و حرکات دست رطوبت افزایش در خواص
زبانه از اب حیوان در غنچه جوانی ملازمت سلطان حسین
میرزا محمده صدر صدرانش بفر و جردان سرخیل اریاب
فضل ریب و ریت گرفته و روزی روز رشاد او در تزیاید
بود بر تبه امارت رسید و در جرم امرای عظام در آمده
جای میر علی شیر محمد زونا خوا سلطنت یار شاه بام زور
قیام نمود بعد از در کینه از واکتبات بعضی حید توفیق
کردند تا آنکه حضرت صاحب قران مقهور حاکم خراسانرا
بغرض مشرف کرد اینند او را از زاویه غول بیرون
اورده رخ قبول بر نایبه احوالش کشیدند و او بواسطه
علیه ابله فنک آهنگ گوشه که بری کرده از شرف ملازمت
استغفا نمود و در آن ایام و طایفه سلطنت اخضر را بنظم
و نشر در سلاک تحریر کشید **نظم بدیع و نثر** ای
نارین شمایل هر چه شنیده نقیصه در قابل و با تمام تاریخ
نثر و نطق بافته بیت تا از اصنام تاریخ بنظم نظم حیاتش
از سلسله نقیصه و کسب و کان دلت که در سوره هر چه در حجب

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

سند این و عشرین و سیامه از نیاخ طبع و قادش دیوان فصاید
 و غزلیات و رباعیات موسوم بحوش الاحباب و تاریخ شاهی
 و منشیات در حدیث فرق عبادت بود است و نایب مشظوم و
 حسرت و کسیرین بواسطه عدم اتمام متداوله بکشت این چند بیت
 از منظومات ایشان است در آن کلام که با خود هم می زانند
 و با بام و بل خون خود بر ایشان روزگار در آن کلام
 اینجا که حدیث رح نیکو گویند که سترین مباد استی که در
 خوش آن دم که جو در دیده نشین کردی کفایت جای کان کن بد
 من کردی مکن ای بخت بگوه استخوانم زرد و وارش که غوغای
 مسکن از طالی سازد خرد از این نثر از دهنگام و اسوه خنک
 گفته خوش آن زمان که خطت کرد آن عذار نبود میان من تو
 عشق من بخار نبود مرا از آن کل بود خار خار و ترا هنوز زان
 کل مبتلای خار نبود نبود چون کل در ده کبوده جرح دلی که باغ
 رخت را بنفشه زار نبود لب رسد خطت روزگار من
 و گریه تو مرا در و شب قرار نبود درین باره مر آمد خط نوره
 کینا باز بهار من تر احسن هر بار نبود زنا حسن فرود آمد
 مگر اسال که این ناز که می بینم از تو بار نبود بیانه ارسم بار کرد
 دل خایه و گریه این هم شبنم هم کنار نبود این رباعی از خوش
 الاحباب اوست یارب که مرا صحبت جان به تو مدار و هستی
 من نام و نشان به تو مدار انجام زمانه بگزمان به تو مدار کونای
 کنم سخن جهان به تو مدار این چند بیت در صنعت از قصیده
 اوست سزاوار است در خطم تمام مشرق و مغرب می بینم
 کس غیر از علی ابن ابی طالب امام عرصه دنیا و مرتبه همی
 جاع بربط و بطی امام مشرق و مغرب با ثبات ذلیل حکم قرانزا
 تویی نبیست با کباب حلالی رفیع اما ترا تویی موصی بپیکر گفت
 کاس را حبیب الله دیوان معنی که محبوب حق آمد هر گاه ترا توست
 کاس بدادش ترا حکوب می بینم از آن دوری که از روی مشرق
 دادت پییر جای بر سبک قدم چون رفتی بر خندان در خواه تو در صفا
 در خاصیت دهد عهد باشد و می را کاتب امید از تست ما را
 نه ز زهد و تقوی و تو به ما این معنی که در عیبت حال فاسق قیام
 آن بت از شاهنامه در صنعت جنگ از دست و بسیار جوی افع
 شده است بزرق بلای بیخ راه می جوید الف بر سر آدی
 این چند بیت از خسرو و شیرین در صنعت شیرین از دست جانان
 صحیف اسرار چون بخشین حرف بروی سوخته نون جو باشد
 و سیم دار آن آبروی شنگ پرواز کونه قوس و قزح رنگ دو چشم
 او ز سینه فتنه آنگیز بگفت هر یک رخ کان چنین نیز ز حال دلخویب
 و چشم جادو بر سار جانان ترک و هند و دو حسرتی که هر
 یک لا از راست رخسار حسن راه یک بهار است بنمای جان
 هر دو حسرتی که دیده بینی نازک قلم وار بران لوح حال از نظم تقدیر
 زخم ز چشم وار و طک تصور جو عاقد دید از آن بلخی رقم را ف
 بنهاد بر لوح آن قلم را دهانش از خط اما گفته لبش با قوت ناب
 اما گفته حدیثش از غر حابوید دهانش زره بر روی خورشید
 بر جگه کوشش درهای نایاب باب زنده کانی کشته سیراب زخم بر
 دل

درالت

دندان و لبش کام که شکر خوش باغبان نام زبانش برک کل
 در غنچه ناز و لایه آن کل که در جنت شود باز میان یک حصه از رخسار
 مویش غلط لقمه که باز تر ز خوش زانویش حدیث می دهد روی
 به زانیه شد طوطی سخن کوی بهم زانویه آن سوکل هم اگر مایل
 شود از لبه هر زخمت هرگز آن لایقانه بلند که با خود رشید
 هم از نوشید چون را قه و وف شاکر در بواسطه خواص عباد است
 اگر در ذکر آن جناب اطباء واقع شد دور نیست خواص محمد موس
 بسر خواص عبدالم و وارید است ذهن لطیفش خواص در حایه و طبع
 حسیقیش صبر و قوت سخن دانست بقوات نصاحت آتاش که از
 قلم حجتی رقم مانع شده سر خط فضایی بلاغت آیین در اکثر خطوط
 خصوصاً نیک و سخن نالت با قوت و صبر و نایب استادان مقدرین
 است صورت هر حرف دلکن محقق شده کن تعلق کرده بر صفات
 مصورش هر حرف او یک معنیست کوهی که میرسد که نه کند زنی
 جوهرش شمع اگر از فضایل او سخن کرد در کتابی شود معانی من در
 حرف ایشان درس خوانده ام و اندک سیاه و سفید که فرق می
 تو ام کرد از برکت ایشان است و هرات و شیراز با من بود و منصب
 صدارت مروج ایشان بعد از آن مدتی در خدمت صاحب فرمان
 سپریزه اخوان اسطه بعضی امور متوجه هند شده و در شیراز
 سه سال و از زمین و سیاه و را کافوت کشند در وقت تویم
 این عمل گفته بود پس که درون هم خود میخواست که در آن مرا
 عاقبت کرد از غنچه سرشته دوران مرا ایجان کشم ضعف از غنچه
 همان که نیست دیگر از درد جدایه طاقب افغان مرا مشکل شما می
 همان که ماند از این دولت وصل تو که روزی شود آسمان مرا بس که
 خونبار است چشم به تو خواهد شد حجاب شهر هسته دیدم از جوی
 این طوفان مرا همچو مونس به سر و سامان بودم بین این در سر
 و کار می توشد از سر و سامان مرا ایشان نکته از احتیاجات
 آن جناب است این مطلع هم از دست هر کس که در من استغفان
 زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته ز خیر بلا شد خواند چه مورخ
 از جمله مردم مونس شهر هرات بود و در آن وقت و فضاقت و در شعر
 و بلاغت سر آمد زمان و ایچ در دوران بود از جانب مادر بنیوه میر
 خواند مورخ است و او هم در آن علم شریف ما بود جای که دو
 کتاب در آن باب نوشت که خلاصه الاخبار و دیگر کتب جلیلا سیر
 در معانی طبعش با کینه بود از آن جا با هم بی از دست روی آن در باب
 مگر کل فتنه با خالی سن گشت این دل شیخ زلال
 ولد صدق شیخ محمد باجج است و او از جمله خلفای نامی سلسله
 نور بخشیده است و در حوائی از آنجا بیرون آمده و در شیراز رحل
 اقامت انداخته است و شیخ زاده در آنجا متولد گشته اند بسیار بزرگ
 حش و خوش طبع بوده و چون در مشرق عالی افتاده و اکثر اوقات
 بارگان دولت حضرت صاحب قران مخوف تخصصی ما شیخ محمد زکریا
 شده از غایت شرف مقام فرق میان شیخ و شام می کرد چنانچه
 ازین دو بیت امید که در معنی شیخ محمد زکریا گفته معلوم می شود
 می نمایی که مرد افکن است و تو به سخن جان بدو در روز شیخ
 برده شعور که زاهدان شیخ عزیز برخی خیر زانند کجای می علی که
 در مدح شیخ صورت و در اضافت اسم خصوصاً رباعی به بدل بود و در
 کلمه می نمود این رباعی مطلع از دست در عیشم نوروز

درالت

درالت

درالت

درالت

درالت

درالت

درالت

زبان شد هوید و ز آحدث بکلسان داروید کشند در خان
 ز شکوفه هم چشم و از برره انتظار کردند سفید هر چند که دل
 بوصول شادان کردم دیدم که حضرت بریشان کردم خوش باش
 که ما چنین بچکان کردم بر خود دشوار تو آسان کردم ۴ اهل کل
 نظری بخند لبان نیکمی بی برکت و یاد ز فیضان کنیز تا کجا می جوین
 کشیدی هرگز آنست که بروی عزیزان نیکم ز شکوفه بیخ اگر لای
 بکف بیانه می باید میسود از زهد و زین شرب رنده ای می باید
 قاضی عیاض بقیه داماد شیخ زاده است و از او برای
 نزدیک او سلیقه اش در انشا و شعر عظیم المثال بوده و همواره
 اوقات خود را به نیل آمانه و امان صرف می نمود این مطلع از او ثبت
 افتاد ۴ این خوشنشان تنها که با فاضل خلیفه داشته در دول
 می گفت و فانی می بنویسند عملیات حکام کلان دست بر روی سینه
 نهاده بلیغ کیدش و از بار آفریده ملک قاسم نقاش
 شیرازی بود و می گفت از اولاد شیخ کرمانی ام و غیر از این عیب
 نداشت حضور خوب بود و بکمال خط را خوب می نوشت و در انشا
 بی طبعی داشت و در مجامع و محافل به اینها وقت حافظه
 او بمرتب بود که یک خواند سه بیت یاد میکرد اما بسیار در طالع
 و افق مشغول بود و ازین دولت خطی نیاقت و در جوانی در شکر نشسته
 سبع و اربعین و ستمانه از عالم رفت این رباعی در شکایت روزگار
 ازوست ۴ روز بخت و روزگار شکل کرده صفای بطل
 زایل خای ز غبار یکدیگر یک ساعت چون شیشه ساعت توان
 یافت و در خان خراسان از اعیان شهر لار است و اکثر
 علوم را ورزیده و از جمله شاکردان مولانا لعل الدین محمد
 در اولیت مدتی در تبریز در هند و بعض بلاد سفر کرده و با مردم
 نیک صحبت داشته و در شعر تخصص لغت و منقبت و قصاید
 دارد اما شعر او خالی از بی بکلی نیست این مطلع ازوست ۴
 دلاهر کز منم آن کوی دلبریک قدم بیرون که باشد کشته صیدی
 که آمد از جرم بیرون مولانا فیض الدین علی بیرون
 و اعطای است و او نیز همی بدر بو عظم مردم برداخت ز فزنی
 در اینانی و عطف گفت که آنرا جانب شیعیان سخن میگویم سنا ترا
 بدی آید و اگر از طرف اهل سنت حرف میگویم اما چه را خاطر
 صبر کن و حال آنکه من نه می آیم و نه شیعه ۴ توانه زنده نه زاهد
 و شاهی می ندایم ترا به نام کیمه آری آری منو با نذهب
 عاشق زنده هم با حد است عشق اصطلح لایب اسرار حد است
 حاصل آنکه نذهب او این طالع داشت اما مشرب عالی افتاده بود
 محمد در بازار منظومات اوست و فانی او در شهر سمنان
 و نیش و سعاده بود این دو مطلع ازوست کوچک که بیکدم من
 مست در آید رفتن کشم و شب بسر دست در آید باللیل
 و خط غالبه کون آمده عجب آری ستمه از جانب بیرون آمده
 مولانا تقی میر فاضل و خوش طبع و درویش مشرب و ارادت
 پیش آری من نسبت کجای دانست اکثر تصانیف او بخط مولانا
 مذکور است که مولانا عظیم الدین ابراهیم دانشمند مشهور
 حاشیه بر کافه نوشته در دیباچه این عبارت درج کرده است
 که او در یک بعضی مهملات یعنی در بعضی حال که جامی اجمال نموده
 است من اینی بملایه او اقرار نموده ام اگر چه لفظ مهمل محفل صبی
 دیگر هست و او را دولت خواهد باعتبار آنکه حضرت دولت خواهد
 نظام

نسخه خطی

۹۳۹

عظام

نظام الملک فاتی مخزنه نام نهاده بوده اند مولانا یوحنا
 جنت او رباعی مخزن آخر گفته ۴ سرخی که رقم زده است
 دولت خواهد دشمن توان که مهمل دیباچه شریعت که اصحاب
 تا هستند و مولانا با رعایت قضاة الفیاض **مولانا سلطان**
علی شندی در خط نسخ تعلیق مشهور تر از آنست که
 او را اصحاب بنویسند این تعلیق با شد این مطلع ازوست ۴ کل
 در بهار از ان روح کلکون نمونه نیست چون اشک منی از
 دل بر خون نمونه نیست با وجودی که سن او از نصف سال
 تجاوز بود و خط را خوب می نوشت چنانچه این دولت را بر
 وزن خوبی برای خود در رشته نظم کشده بود ۴ مزاج نیست
 و شد پیش و کم هنوزم هنوزم جوان آنست مشکلی فکرم
 تو ام هنوز از خفی و حلی نوشتن که العبد سلطان علی **حافظ**
علی اصلش از غوریان هرات است و او کثرت ذهن و حوریت
 طبع موصوف بود و اکثر خطوط را نیک می نوشت و در علم
 و صنایع اشعار بسیار ماهر بود چنانکه قضیه مضموع خواهد
 سلیمان را مکرر بلیغ کرده است این مطلع یک از انهاست
 ۴ حرم حرم کوی تو جنت ابرار شمیم نکبت بوی تو
 راحت آچار **مولانا حسن علی** خراسان هرات است
 در سبک فضیله فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انظام
 دارد و از جمله گفته شاعران انجاست این رباعی را که
 جهت آتش برکت دان گفته نوشته شد ۴ تا انش
 عشق بدل افروخته ام چون شمع هم سوختن افروخته
 ام **قاضی میرک خالری** از اکابر قضاة قزوین است
 و بسیار فاضل و خوش طبع و شیرین صحبت و کافه سبب
 مشغولی میکند این مطلع مشهور ازوست ۴ یکسم نماند
 دیگر سر و ترک اشنا می که نه زرد آشنای بخت
 جدای با عقدا را تم حروف صراع اول را که چنین خوانند
 ۴ یکسم از ان نباشد سر و ترک اشنا می کویا بخت است
قاضی لاغر سید شانی اهد نام دارد و در سیدتان نام
 قضا است فعال مینماید و خالی از مولودیتی نیست و بسیار
 خوش صحبت و شیرین کلام است و بواسطه آنکه در سیدتان
 قاضی دیگر فرجه بود او را قاضی فرج و این را قاضی
 لاغر می گفتند این رباعی و مطلع ازوست ۴ خوبان کل
 کلشن حیانتهم شکر و شیرین هر کاند هم از ادعیان
 عوض همین ایشانند لکن از که باقی حشر اندهم ۴ تیغ کشیده
 بر سرم آن سیمبر رسد کفتم که چیست گفت که سخن بسور رسد
 قاضی خرد کور حلفت که چون اکثر مردم سیستان و دزد
 اند اکثر دعوی که من می رسم نیست که یکی دعوی میکند که
 من طلاق زدیدی کردم و او زبانه از حصه خود گرفته یا آنکه
 یکی دعوی میکند من و فلان غایبانم چار باخته ایم و او در
 اداء وجه نعل میکند روزی عیاشی آمدند و دعوی زیادتی

نسخه خطی

نسخه خطی

نسخه خطی

نسخه خطی

مال در زدی میگردند من کفتم که این دعوی شرعی نیست چرا که شما
 در زدی کرده اید در جواب گفتند که در زدی آن باشد که کسی
 چیزی از خانه بدزد و در حال آنکه ما که کان بیا بنیم و بفرب
 دست و بهلولانی می شناسیم و دیگر اگر کسی که روز و چهل روز
 با کتر ریاضت میکند ما که مدت شش ماه بلکه زیاد ریاضت
 بنایان و فغان آب و نان می کشیم چرا مال نکار بر احوال
 نباشد **میرزا کافی** از جمله بزرگ زاد های او زود بود
 آدر میجان است مقصدش انشاء حضرت صاحب فراسنه
 و در بایگینگی انشاء سجده کند ادا و وفور اخلاق و فرط
 فضایل نادره الزمان توفیق افضالش بطوری سعادت خیزی
 موقع پروانه مالش بر قم فرمودندی موشی است **۴** زهی
 بیان تو با کاتب فضا خواند زهی بیان تو با شسته قدر همدم
 این مطلع از دست **۴** بر سو دای تو صبر از دل شیرانی من
 گفت بی صبری من موجب رسوائی من **میرزا قاسم میر** که
 کور در خوش نویسی مسلم روزگار و در دانش سر آمد فضیلتی
 بلاغت شعار بود بدینش لو زارت شاه زاده بدیع الزمان
 میرزا اشتغال می نمود خود در طلب علم کسب مساعی علم بطور
 می آورد بعد از آن بسپاهی گری مایل شده در خدمت طایر من
 خان که لقمه من بود بر سر می برد و خان مذکور با او طرافتها میکرد
 و او ازین آزرده خاطر بود و در آن ولا این دو بلی را بطرز
 بوستان حسب الحال خود گفته بود **۴** یکی را براری و خانه
 زهی یکدیگر با باری بعد غرضش که امرای زهی یکدیگر با باری و نوکر
 کینه خاک سیاهش بر لرگینی او در شهر رسیده تنی و تلبین
 و استخوان در جوان در خانه خواهد حبیب اید بدست اترک اید
 شد این ابیات از جمله اشعار او است **۴** پیش واعظ من این
 قصه طوطی مشغول قدر افراز که گوته سفود این افانه **۴** مثل
 حکایت است که گفتن می توان وین مثل دیگر که گفتن می
 توان **۴** ای خاطر مستمند ناست از تو بر جان و درم همیشه
 بیداد ارتو **۴** آمد بر من قاصدان سرو سیمی آوردی تا بود
 دست نمی من هم فرغ زرد خود بدان مالیدم یعنی زخم زخمه
 ام روی بهی روزی با میرزای مذکور بناغ مراد همان بطریق
 کشت رفته و در خانه که موسوم به بیت العشرین است منزل
 کرده بودیم این رباعی و مطلع را در بجه گفته بود بواجان دوست
۴ در دو که کل مقدم از بناغ مراد هرگز مراد دل نکلین نکند
 افسوس زهی با ریاضی افسوس فریاد زود نامرادی فریاد
 ای بی تو کردش فلک بی مدار حریف باشد زمانه و تو
 نباشی همرا حریف و کویا که این مطلع را حسب حال خود
 نوشت مولانا مشرفی بزدی این مطلع را تفسیر کرده است
 و در بهلولی خط او بر دیوار خانه مذکور نوشته **۴** تا که
 لا ز کردش فلکت خون بر میخند ای بی تو کردش فلکت
 بی مدار

شکرت از آنکه از آنوقت تا کنون سخن

بی مدار حریف بودی و در زمانه نظیری ندیدی باشد
 زمانه و تو نباشی همرا حریف **قاصد** که در اصل
 از ساوه است اما در قزوین کسب فضایل کرده تا بر آنکه
 بدینش خواستگرا شد مشرفی حسن بیگ بود او را معلم
 سلطان یعقوب کرد از ایند چون یعقوب بیگ بعد از بد
 برو صبری که سخت بود بر بزرگش صاحب کت و سر کشت
 قاصد مذکور متعلقه امر وزارت شده او امر دیوار حقن طاع
 بادشاه و ساهی کردید بعد از فوت سلطان یعقوب صوبه
 خلیل بنا رسوخ فراخی که نسبت با و داشت نسبت با یعقوب بود
 کرده همت بر استیضاتش گذاشت و کان ذلك فی شهره و کتب
 و تمامه صاحب کالس القفاس آورده که همه با در شاهی از
 اهل علاقه را القدر تعظیم که ان بادشاه او را کرد کرده
 در واقع حبیب است و لکن بی جایگاه بوده چرا که او با انواع
 فضایل و آداب و خوش طبعی ارسته بود و مردم اهل فضل و
 کمال در زمانش مرقد الحال و فارغ البال بوده اند این ابیات
 از رباعی طویق است **۴** تا برم بر زبان دانش وی چون در
 دل گویم همه دانند که زبیر امان کسل گویم من بیچاره را
 ای شوق جان ازین بر آوردی سخن واصل نگردی جان من
 ازین بر آوردی **۴** راه و ناله در بهار دلم اندوه گلشن
 دارد دل من خرم در دراست و صد دل خوشه چمن دارد
۴ شبی که ان در مهر هفتاب من است ستاره
 وار بسمه دیده در کین من است **شیر خیم** یعقوبی
 سر عی قاصد مذکور است در خوش طبعی و در کج
 و مشغولی از جمع بزما و مخصوصان بادشاه در شش و در
 خلق و قبول عام از هکسان بیش بود میانه او و میر علی شیر
 غایبان تحت و مراسلات بوده چنانچه در کالس القفاس
 ایمانی بدین گفته کرده مشهور است در کجی که او بحضور
 بوده بادشاه بنا بر رعایت او در صبحی که از خام فرام
 صوبه می کرده بود عبادت او آمد زود تر فرخواست
 پیشین پنج غری که ان چند بیت از ان است در بدیه
 گفته از عقب بادشاه فرستاد **۴** میخندم جواب عاشق
 خود بار نیش بند ز بیم طعنه اغیار یا از عار نیش بند
 صوبه می کرده مست آمد بیالین خسته خود را که مستی را
 بکانه سازد و بسیار نیش بند این دو مطلع نیز از ان
 اوست **۴** جانه کلکوی در آید مست در کاشانه ام
 خیزای همدم که این دانی در خانه ام **۴** کتم عیار
 و بر دکلوش صبا نتم از خاک بر گرفته باد صافم اعداز
 وفات بادشاه قلندروار بکلان رفته در ایاقوت
 شد **قاصد** **عین الدین** ثانی از جانب مادر دختر زاده
 لکن قاصد عیسای است از جانب پدر بدینش برادر زاده او
 مدتها قضای مع کفر ظفر اثر متعلق بود و اکنون از ان
 ام خطیر استغفار نموده کمال خود است الحال جوانی مجتهد

کمالات و سلاست محاورات و طایفه طبع خصال او بی
 در محاکم محروسه که است کلامش مختصر است نافع و شیرین
 در باب از باب مختلف اصحابیست قاطع فکرش بگردد
 که در شکران شرایع برورش یافته و عقل عقیده اخلاقی
 مصباح المصباحیست که از انوار غیره بر قافیه این مطلع
 ازوست **۴** ای سینه مکش آه و نکندار نفس را آه
 مکن از سوز دل خود بیکس را **فاطمه زور ابده** عم فاضله
 مذکور است و از جمله اعیان قضایه مشهور حضرت صاحبخوان
 مغفور او را بر رسم رسالت پیش شیک او بیک جوانان
 فرستان بود او در او در اناء راه این رباعی خوال خیر
 را انشا کرده کجست انسان فرستاده شاهکار است
 جوینی را خوشتر در عوکه نلان زنی را خوشتر نخلصن
 اللبیب است و این مطلع ازوست **فاطمه زور ابده** عم فاضله
 شد بدیوار مستقب که ازین ناها سر نیز لایه اختیار عشق
فاطمه زور ابده عم فاضله لیسر حاله فاضله عیسے ماضیت و در
 خوش صحنه و حرافی و جذب خاطر کانه دوران در زین
 نظم و نثر و غزلیات بی بدل زمانه وی صدق فاضله بی بود کله
 و صایه میکرد و با تمامی ارکان دولت مصاص و ارشاد بر
 مشرب با اینان در غایت حصول مقاصد و مارت جناح این
 بلیت میرزا شاه حسین که در جواب بیخ فصل او گفته تصفاد
 میکرد **۴** ای و صافی زوجه ای نیست پیش رسم بوفالی
 نیست در گاه است تا اینس منی محم و محمد و کلین
 منی که نشد دور میکردی دور از ما بود مگر دری همچان
 باز محم رازی محم را ز دیار دساری طی کن افشانه
 منی و نوبی ای کانه در مکر زردوی از بی آنکه یاز غیبی
 نشود خازن درم در ری شفق شد بد ز غم و نغمه
 خنک و زین نغمه برو حالیا در غمخانی ان کله خور
 دوازده تومان این مطلع مشهور ازوست **۴** جوینی بوفالی
 هرگز قدم در درشت غم نهاد دران وادی کیس سرتی بقم
 مجنون قدم نهاد در شهر ستم انی و بلین و ستم
 کل حیالش بوقیع فنا ختم شد کوبید در رهنگام
 جوانی جوان صادق نام او را در عوض آب انداخته
 دستش را در جرح ساخت این قطعه دران باب گفته
۴ بعشق صادق اگر دستش شکست چه باک
 کسے که عاشق صادق بود چنین باشد بی نبوت مرا
 احتیاج بینه نیست گواه عاشق صادق در استین
 باشد **فاطمه زور ابده** ولد رشید فاضله مذکور است
 و در حدت ذهن و سلیقه انشا و شعرین الماقران
 مشهور چند گاه است که با من می باشد این بیت ازوست

اینس

و صایه

گواه
نیز
صدا
کوا

۴ بس از عمری نشید کردی در پیشم آن بدو طبل درل
 در برم ترسم که ناکه زور بر خیزد **مولانا محمد شرفی**
 از افارک مولانا شرف الدین علی بزرگ صاحب طوفان صاعقه
 بیور است و بونور فضایل و کمالات صوری و معنوی
 در نظم و نثر فرید و در وقت معلانی و سلاست الفاظ
 و حیدر انکار افتخارش بلباس معنیهای رنگین ارسته و در حوس
 جمله خیالش نر زور ببول بر بسته است و در زور جمله
 الملك شاه نور الدین نعمه اسد است و رائق و فائق ان صحایف
 پناه این اشعار زاده فکر بکر ان افاد است سفار است
 خواستم بهر فراغت بجهان ما و ابی خوشتر از گوشه
 حیانه تویدم جایی نبار آن منزلم کجش که از حسن قول
 بر من بی غمرا افند نظر دانی خویشان نظرم بر دل غمناک
 نکردند تا سینه ام از تیغ جفا خاک نکردند هیچ
 با مرا بخت آشنا کنند که روزگار بجوم از وجد کنند
 بی هر رمی مباش ز نهاری دل جانز ابرو وفا کن از تباری
 دل تا از تو بماند اثر مهر و وفا زوری که ماند از تو انار
 ای دل **خواه قطب الدین خورشاه** از آدمی
 زادهای بزد است و جوانی یا کز نه زور کار و متقی با وجود
 آنکه علم حساب را نیکو میداند از غایت سلاست نفس
 اصلا در مہات دیوانی دخل نگردد باندک زراعتی
 که دارد اوقات سبک زند و کاه بیستغ مشغولی نموده
 بیانی نخلص می نماید این رباعی ازوست **۴** حیدر نام و از
 حد شده حیرانی من ز بنار ز بیرون بی سوسامانی من
 چند آنکه کمال خویش من می نگرم جمع آوده اسباب بر تان
 من **ملک ابواسحق** از بزرگ زادهای سکر گران
 است و بوفور هنر و حسن سیر معقول اهل زمان این شعر
 ازوست **۴** شد خزان و دیده از خون جگر گلگون
 هنوز بهر کلوی جان دیده و زل خون همسوز
میر محمد کیلانی از جمله امراي خان احمد و ابی
 لایحجان بود این رباعی ازوست **رباعی** ای کاکل
 تو دلم به بند آقلنده در گردن جان من کند آقلنده
 کاکل نه که از برای مرغ دل من دایم بسر و بلند آقلنده
ابوب انور که به پیر مفسور است سرور چایبان
 و سر ضیل بی باکان و بی حیایان بود بیجا بی زبانه
 از ان بود که تعریف توان کرد اما کلامش لغات معقول
 و شیرین و سخنان لطایف آینه اش بسیمه نصیحت
 در رنگین است در طرات کسب کمالات کرده بود
 و بطریق سیاحت از اینجا بواق و از عراق بشیروان
 افتاده ندیم مجلس شیخ شاه پادشاه اچا کشته بود

کوبند در آن ولا این فقرات را حمد میسر عرض در
رشته ترتیب کشیده که خدمت میسر عرض در کلام
وجود اخته واقع اند به ایشانرا بغیرت بر کمالی
و نه قصر یعنی که کسب از او محظوظ تواند شد بهر حال
این دولت از دست **4** آنگه رفتم خوانده شد
رحم از دانش شری از سابقه بندگی مانا دانش
سز و بلند مرتبه عالیجایه کم دارد الفات بحال
خواب ما این ملت نیز بدو منسوب است خمد از بار
مخت قائم این سر کشیده تاکی خدا را ای سبمی بالا
زمانی مایل من شو بدیش ابوالبرکه از اغان شهر
کش ما و راه انراست و در اطراف فضیلت
و هنر نادره دهر کوبند که جو این بدیش که
خشک شد گشت امید ما و شد تحظ و وفا زالتن
دل نادر از چشم ما باران نماند همانا که این بیت
بنظر میر علی شیر کشیده بنا بر سهو کاتب تا رایا
خوانده رقم ترتیب **4** ترزریق بران کشیده
خبر این معنی که کوشش خواب مذکور رسیده این قطع
را در سلسله نظم کشیده بنزد او فرستاده هر چه
آید بنزد اهل صواب بکمان خطاش خط نکنند نظماً
که قدر زبر و زبر عقل را بیرون نقطه کنند که خوانند
نیک فکر کنند تا خوانند تا غلط نکنند **قاضی سلام**
کاشیه مرد در هیز کار و نیک نفس و کم از او دور در
شعر طبعش موافق در شموله احمد عشر و شعاعه
وفات یافت این مطلع از دست گشت کشتن
زیر تیغ چون تو دل داری خوش است زنده بودن در
جهان بهر چنان کاری خوش است **خواب تابع الدین**
مخض از جمله خدسین کاتسان است و در راه عاشق زک
کرمانی و شراب مدام شده آفاق این مطلع در جواب
امیر شیخ سهیل از دست **4** نیا سایدی از کرم شیخ
اشکبار کن سبمی برکت کرد یکی بر روزگار من **مولانا**
سقی الدین محمد کاشیه جو نیست با نوع هنر آراسته
و از اکثر استعدادات بخصیص خطوط و علم قافیه و معانی
صاحب و قوف است بخلصی توانست و او در هر کلمه
که متوجه هند بوده این قطع را در سلسله نظم کشیده
4 سویی هندوستان روم کاشیا کار اهل هنر کوه
رفته که سفا و کرم ز اهل زبان **4** زمین سینه و ورفته
این مطلع هم از دست **4** ای دل کوه که از کل بوی
و فاندازد آدارد وفا ولیکن نسبت بماند آرد
خواب

کوشش

زبان

نواف

خواب پیر سف برادر مولانا امجد بیست بعضی اوقات
رایست قصه طهران تعلق بدو داشت و بسیار خوش
صحت بود و اشعار جد و منزل بسیار گفته از جمله در
هزل نماز ترک و کبک و جفند ز نامه شهروراست
و این مطلع که در حد گفته از دست **4** مزاج کردم که
مرا از نظر انداخته بر زده دل من و یاد کران ساخته
مولانا غیاث الدین احمد نیشابوری شریف است
و بسیار شفیق و برهنه کار مدتی باز قضای عهات و شمه
مقدسه اشتغال می نمود و در آن کار رعایت امانت
و دیانت میکرد و در شعر بد طوطی داشت چنانکه کوز
لازم کوزه باشد خواب گوید اما بخلص هر که عیاش
از سماجی است و فاسقی با و نادره غصبت کرده و این
از اهل امانت و دیانت بعید است **4** ای زردت
از عاشقان بی موصی آزار تا رنجید از هم دوستان
امانه این خود را **مولانا محمد قریشی** از دیار همد
است عاشق است و در دهنه منزه با طاعت سلسله
نور خسته کرد در مل و فوفی داشت این مطلع از دست
4 پیرم و سفت ازین حال بر شام سخت که مبارک
از سر کوی نو بر بندم زخت **قاضی شهاب** مرند
از جمله بزرگان انجاست این مطلع از دست **4** ترا
عاشق فراوان شد من از غم ناتوان گشتم تو عاشق
دوست گشتم من بکام دشمنان گشتم **خلیفه سدید**
کیلانی در او ایل حکومت خان احمد و ج تمام نوزده
از حکومت پرو بغیر اسمی مانده بود حداد را برور سبک
آمده کار کار اسلاطین کیلان کار کبابی گوید بر دفع
او خرابی نمودند و او را از بای در آوردند بخلص
الهم و در این بیت از دست **4** میکند اغیار رحم و بار
زارم بکشد بازی اغیار و اغیاری یارم بکشد
قاضی بیخی از طبقه نور خسته لاجحه است طبعی بغایت
بلند و شلیقه فرخوب و در بند دارد این اشعار از دست
4 این است بیان آف جان خودم نیست موصود مراد
دل بجا صلا نیست **4** ای هینفان میدهم ام ورتانی
مرد که شوم گشته زمان قائل این است و آن دو مطلع
ایبار بنر از دست **4** آفر کس خود در رهت ای مان
بهادتم اول قدم است این که درین راه نهادم **4**
بیک کرگشته بری بیکری بود مرا چه صورت علی است
این که رو بگذر مرا **مولانا نور الله** از ادبی زار بای
شهر هرات است و در کمال و نور فضایل و کثرت
صفات طبعش در مقام استعدادان چسبان

در کمال

سای

المص

و در اضاف حقیقت مثل مغز و مغز و مغز و مغز
معلق بدو و در این زمان نیز با من می باشد این مطلع از دست
از غافل چون شد دل و بار و فاداری نیافت سوزن از داغ غم
هوان و غم و غم از نیافت **مولانا محمد** سلطنت سوره
استرا با دست جوانی بود در کمان هم و استعداد و عظمت را تک
بی نوشت و قدرت طالب علمی کرده کخلص مشرب بود و در غم و غم
جوانی وفات یافت این مطلع و این مطلع از دست ۴ بخروج اضلاع
کرم دارد آفتاب من ندارد در عزیز نور دل و چشم بر آن من و احد
نصب از عشق جوان داغ نمودی نصب کنس خیار ابار
این داغ کن من دارم **محمد حسن** او هم پسر سلطان محمد زبور
است این مطلع از دست مازاده بشوید چون هلاک شوم
بدین کلمه گناهان خویش پاک شوم **خلیفه تبرک** پسر خلیفه
محمد صیانت است و در جهات ضایع کلمه صاحب اختر غاف انرکم
در شعر باقی در زلفک اطلس نظر ندارد و با نقش بر آلفک
بلوروی و تا است خادگاه سهر معصوم مار بود دلیل و نیاز
در کارگاه روزگار در هم کشیده شل و به تدبیره طبعش در شعر
هم جز است این مطلع از دست ۴ بلبل سخن بالرد و من پسر
کوش او عاشق کل کشته و غم عاشق روشن **مولانا فیض**
مولدش فرزند است و از ملازدهای انجاست خشن و خشن و
و او نیز قبول این معنی کرده بلکه او فاه کلسا علوم مکنه از اندان
مطلع از دست ۴ خال شکست که بر خاره نموش قادر جان
من ماند سبیدی را که بر انشان فدا **نوح جمال الدین** از ولایت
خالی است و کخلص یغینه است این دو مطلع از دست ۴ سر
کوش که بر ادم دهد هر لحظه اینجا فغان ز راه فغان
خود را بکاه اینجا ۴ با خودم هر لحظه یاد او بگفتار آورد این
آری عاشق دو نایم بار آورد **مولانا صالح احمد** اصلش از
ولایت خالی است اما اعدایش از اینجا بفرین آمده و او در قلوب
مقوله شده و در شمار درخشان علامه مغفور میر علی الدین
منصور استفاده کرده فضالتی بسیار است و در وادی نشانی
ایبار دارد از جمله این مطلع از دست ۴ کسم رصفه دل سوخت
جانانه خود را بدین صورت هم تسکین دل روانه خود را
خواجگ کلان خانی از ملک زادهای انجاست و او جوانی غایت
متهور و به باک غایب و سفاک بود گمان برزور بکشید و غیر
راغب فی الاذاعت و در او هر غم عشق بر کشته اما ضلالت از رو
نظور رسید با جاکال غم بخود راه داده بعلقه انسانی غم
مخصن شده بنا بر این امرای عالیقدر بگرفتن آن صفای امور
گشتند و در آنک وقت طعمه انجان را که با وقت قلعه کردند
لاف مساوات زدی با برج سماه زان البروج دعوی محافیات
مگر در زینک اندازاوستی که جسته بس از قریبی
سروان شکسته بقصد خشم اولیا دولت در آمده او را
بقصد ساخته به تیر بر کجاست حضرت صاحبی آوردند صاحبان
فضا جوان بیک پای از خاره نصیب او کسند **مردوسی**
اگر بدکشی در بند زور کار بگردون گردان کرد بنهر و آ
زمانه بگردون زبر آردش بغل بد خوش بسیار کردی چون
طبع صافی و ذهنش و آن بود بعضی از فاه ایسان از و
سر

ان غافل الی... در دین... در روزهای اول ماه رجب سال ۶۰۹ هجری قمری

سر مزد این طبع از جمله است ۴ بخاله نیست بر لب این نازنین
ز آمدند لغنی شده لبهای او و کار **فاطمی سنجانی** وی
از اولاد شاه بختان است و در بخت فریبخیزان در انتقال ذهن
و وقت ختم عروق و کجکرت ذکا و صفای خاطر موصوف بود نظر
الاصفار که منبع سخن است از گره زده نام امر علیه سر در سلک نظم
کشیدن در ولایت در بخت از ان کتاب است ۴ ریح بیک
خارش آن که بوجه مای کل و ضار نباشد بخت ناف بر نو
صبح قدم طرفه صبا چگ که در اوزدم در منوی دیگر که ناز و
و قایع بدایع انتر صاحب قرآن مغور را بنظم در آورده این سرب
در معرفت قلم و کوه از ان کتاب است ۴ املان غره کن بر سر
ان حصار گزین با فکرت بود یک غره و از سر سینه نشانی
در و جوایز چهاره سکه در و خلد که کس را در و ره بدی
اجل را از دست نوته بدی انفا حضرت فاضله را در دست نور
سالک متعاضد عتیق کریمان گرفته بسکوی رسوا بوطاعت
کشید و از غم خانه سوزن و مودت سائو کتاب در وقت
خشنده مضمون این بیت را با در ساید ۴ فاضله که همه
نمازی که مگر در جواب نه از وی تان بود فضائی از رضا
روزی جوانی بدو رسید و از وی خطابه رسید که همه حدیثی
که این مطلع شعر کسبت **حاجی** ای سر کشته بهر جوانان زره بود
ریش غنچه از بی زلف سیر بر و فاضله در جواب او گفت که این
شعر از همان کسی است که این مطلع از دست ۴ بیانه سر کشیدم
سر در ره سگانت موی غنچه در دم جاروب استانت
العصمه فاضله نیز مطلع آن جوان شاه مضمون این شعر حدیثی
اوسته فاضله از زبان جوان بازیگ طفلان مندی و خوردن
بیراهه سر این عشق و در زین بود در سوره مدنی و اربعین
و شعله جمله حیانتی بسجلی جان خوش کسبت این مطلع از دست
۴ حواله نادر برون و صورت زین سخن رقم نوای شاخ کلی
رعنا مان با بی که من رفیق

ذیل از باب
در ذکر استعداد که بیراهه خود را از بوز شعرا شده اند و از غایت
صفای خاطر شعرا علاوه آن فضایل ساخته **مولانا شاه**
محمد اصلش از نیشابور است و در خطاب تعلق قطعاً
سخن آید سواد بخش دیده عودا اگر چه درین فن شاگرد مولانا
عبید است اما از و در خوش نویسی پیش است و با وجود حدیث
هنر سپید و در ویش این غزل از دست چشم از نازی
با کردی هوش نظری سویی من از باز نگردی هوش سرنگ
بباد از روی بر سر اغیار و مرا بچین لطف سر او از نگردی هوش
خون کنم با تو عیان را از دل خویش جو تو بخدمم هم از نگردی
هوش چون بر ره من در شکت سرد هفت لب جوی این سخن
باز نگردی هوش نا شن از جیل سگان سگوت کلف که هوش
سوی خود آواز نگردی هوش **مولانا عبیدی** خال حدیثی از
حضرت صاحب قرانی مشرف بود در زین دو سال بعالم جاویدانی

مولانا شاه... در روزهای اول ماه رجب سال ۶۰۹ هجری قمری

این مطلع و مضع از دست **4** ما را بر سر سلطان آن خاک در سنا
و زرق آه بر ما باغ زرین است ای دل کشیده دار خو
عبیدین خنان صبر گزهار کوشان هوست این قدر رس است
مولانا نایب اصلش از ولایت خوارزم است و در خدمت
سلطان یعقوب و بنی بید او خط نسخ تعلیق را خزان نوشت
که مردم او ذمه مولانا سلطان علی مدینه و فی الواقع که در ک
روش خط را بنویسد هر سائیده گاه از و نظمی بر سر زبان
مطلع از دست **4** مژه مانع نه شود اشک من خرو نرا توان
بست کاشک ره عجز نرا **مولانا عبد اکرم** با در شاه برادر
مولانا انیس است و وجه شیمه او اشک در رخ پریشانی پیدا کرده
بود و خود را باری شاه نام کرده و بگردم حکم های خوب میگرد
اما بسیار فقر و کم آرا بود و در نسخ تعلیق روش برادر خود را
خوب می نوشت و در آن قطعهای نوشت که کتب خدا و گاه
می نوشت که کتب پر رافه و اسم معروضه که می نوشت کتب پادشاه
بوده با وجود این شونیز بیکلف این دو مطلع از دست **4** نرا
در دیده کار کردم که از مردم نهان با نیت جدا شتم که ایجا
هم میان فرزندان با نیتی نمیگویی حکایت با من و آنکه که
میگویی ز بس صبرت ندانم تا که میگویی چه میگوی **حافظ**
باباجان از زبنت خراسان است خط نسخ تعلیق
را بسیار خوب می نوشت و نقاری و زرشانی در
استخوان خوب میدانست و در سازنا عود و شتر تورا
4 بنوعی می نواخت که با عقدا من هیچکس به از نواخته
و بسیار خلق و در روش نهاد بود و در عمل عروض و محام
طبعش خوب این مطلع از دست **4** بجان از ستمهای
دوران رسیدم رسیدم بجان نا جانان رسیدم در
شهر سینه شمع و اربعین و شمعان در بریز قوت شد
این مطلع هم از دست **4** در رخت اینها که حیران نیستند
نقش دیوار ندان آن نیستند **مولانا مالک** اصلش
از قزوین است و اکثر خطوط خوب بنویسد خصوصاً
نسخ تعلیق را بسیار خوب می نویسد و از علم عمومی
و شعر و قوف تمام دارد و در محام نیز بدینست این
مطلع از دست **4** تا بگی یار رقیب از که آزارم
شوی که بود که هر آزارش دی بارم شوی **مولانا**
ابراهیم از استرآباد است و خطوط را خوب بنویسد
خصوصاً نسخ تعلیق و بنا برین مدتی سرکار
آستانه رضیه رضویه **مولانا اسمعیل** سر
مولانا ابراهیم مذکور است و این مطلع از دست شهر
4 دوزخ آریم ما و بی بکنج در دو غم هم
که می نابیم از درد جدایی و مبدم با غم

خط
خط
خط
خط
خط
خط

مولانا سلطان محمد او نیز بر مولانا ابراهیم
است این مطلع را از خود میداند آمد بهار و هر طرفه
صوت بلبل است ساقی بیاری که سخن نویسم کل است
مولانا حمید از ضیایان شهر تهر است خط تعلیق
را بدی نوشت و در شعر و کلام او کمال است این مطلع از دست
دست عشق آمد ز کوی عقل پر و تم گشتد موکتان
در دشت غم مملو نمونم گشتد **حافظ میری** از شهر
تبریز و قرآن حفظ کرده و قانون و شعر قورامی تو از دست
و در نقاری و خوش نویسی نیز دست دارد و سواهی آینه است
حیثیت می شمارد که در آن مطلع از دست **4** قوت نهال طری
حسن در آن خوبی و خوبی در آن خوش است **دوست محمد**
کوشانه کوشان دهیست در عوایه هرات و مولانا جوان
آدمی و خوش صحبت و شوق طبیعت خط نسخ تعلیق را خوب
می نویسد و در شعر و عروض و محاماری تمام دارد و کاغذی
با ره صفا فی نیز می پردازد و کلمش کابست این مطلع و بیت
از دست **4** تا چند حرکت در دیوار تو لیم از خانه بیرون
ای که دیدار تو یغم بخاتم که از هر فی سر و قدر آن آجیران شدن
قافت و در قمار تو یغم **مولانا نازین** العابدین المشهور
بنکلفه زبان قصه بلاغت انارش زنگ زدای هر غصه و غم
و حرکات بلند برش ز بل محنت و الم اصلش از تبریز است
و در اوایل عمر شنبه بسیار کرده بود و اوقات عمر که تری صرف
می نمود از خود کثرت صاحب قرآن مغفور افتاده چندین رعایت
یافت که هیچکس از این طایفه در هیچ زمان مثل او نیاخته و طرف
و لطافت که میان او و حضرت صاحب قرآن مغفور واقع شده مشهور
عالم است چون برادر آن موجب بی ادبی بود بنابراین استعجابی
نمود و این مطلع از دست **4** زهر بکت لب و دنیا چنان نکته
دانی را که نکت بد کسیه چون تو معای نهائی را **مولانا جمال**
الدین حسن قصه جوان کیفیت که از اولاد مولانا جمال غنات
فارسی ام اما تولد او در اصفهان اتفاق افتاده است بسیار
شیرین سخن و گرم گفتار بود مدت دوازده سال باجه میبود
و بعد از آن هفت سال دیگر خدمت حضرت صاحب قرآن
بسز مهر و در او آوازه آمدت افنون تفاوت فاحش
در صورت و سیرت او پیدا شده بود که منبغ شده با عجب
توانایی روح او را در قالب دیگر در آورده بود بد تا در شهر
سنه اثنی و عین و سیمان فوت شد در او ایل کاغذی نظمی
از سوی زدن چند بلیت از آن جمله است **4** ای خوش
آن ساعت که در کوچه بی تو منزل داشتم صدمه از دیدن
روی تو حاصل داشتم داشتم در دل رغبتش
پنهان بچشم بر زبان آوردم خواجگه در دل داشتم
4 صرف راه تو بسازم که با زبان باشد جان همان
بکه که تار ره جانان باشد کفتش در غم عشق تو برین کم

خط
خط
خط
خط
خط
خط

هر که عاشق شود بشیر بشان باشد **مولانا قطب الدین آمد**
 برادر مولانا کمال الدین حسن قصه خوان است و صلاقی خوان
 و مصاصی حضرت صاحب قرآن است این مطلع ازوست ۴
 دل فکار از غم دلوار خوش است سپهرش از سرمه بار خوش
 است استاد دوست چرخ خودی از سازنده های شهر
 هرات بود و بعضی اوقات در خدمت حضرت پادشاه کلکان
 می بود و بعد از آن در خدمت حضرت صاحب قرآن به سمرقند
 و آخر بطرف هرات رفت در شهر سمنه شمع واریون و شمعان
 در آنجا فوت شد این رباعی ازوست تا چند روزی در
 ازار رسد حور و ستم و طعنه اغیار رسد باری نهانی
 خوشتر اگر از سر لطف کاهی نظرات بر من بخار رسد **محمد علی**
نایب از هرات است بی را بسیار نیک می نوازد و خط تعلیق
 را خوب می نویسد اما بسیار بی پروا و اولیو مشرب و ظریف است
 مدتی تا بن می بود بعد از آن بواسطه بعضی مردم که خودی
 در ایشان نیست حضرت صاحب قرآن او را بسید منصور
 مکنونه اطمینان بود به سید نیک سپردند و حال با او می باشد
 و با سید مذکور ظرافتها میکند چنانکه روزی سید نیک در حیم
 نشسته بوده و شعر عربی میخواند و ترجمه آنرا میگفت ناکاه
 استر ایشان که در بیرون حیم بسته بوده بادی جدا کرده
 چنانکه او از باز درون حیم رسید و سید نیک را بدیدند
 گفته خداوند استر شما نیز شو مگوید سید نیک را بد آمده گفته
 که اگر دیگر مثل این سخن مگوئی ترا آدب خواهم کرد در جواب
 گفته که شامی باده که و اجازت به شفقت فرمایید که لطیفه فغانم
 سید نیک زمانه تا مل کرده بعد از آن تصدیق آن کرده و
 از روی خنده گفت راست مگوئی این مطلع قبلیت ازوست
۴ نیست غیر از بلا سزایت عشق زاول عشق تا نهان است عشق
 آه مجنون عشق پیشه کیاست تا برم پیش او شکایت عشق
اشفقه قصه خوان استر آبادی بود در قصه خوانی و شاعری
 سخنش طایر از ازبکی بود این مطلع ازوست **۴**
 بدو راه روشن ناخط بنفشه دمید قدم زینک عطش
 چون قد بنفشه عهد **مولانا قاسم** از مشهد است بسیار
 خوش طبع بود و قصه را بجا شنی و حرارت میخواند این مطلع
 ازوست خوب بود و قصه هرگز بوفای و مهر را نه بوفای
 نماید بوی کس گمانی **حافظ حیرتی** نیز بنیست نقاشها
 و صورتها را طوری می بندد و در هر یکی عملها دارد و از جمله
 برای مولانا ربیع که بغایت سیاه و جسم بود عملی بسته
 تاریخ وفات او بود و قصه سیاه بید کرده و وی برش
 بسیار میخورد و با وجود او از گرفته خواننده که هم میکند و
 اعتقاد تمام بشتم خود دارد و خواطر جمیع توانی ازین
 و زینت خود می کارد کخلصش فرا نیست این مطلع ازوست
۴ در حیم میگردم از شوق لب اعلی نومست لعل جانفش
 ترا کیفیت بسیار هست **مولانا خورشید**

صالحه
 در کتب
 مشهوره

محبوب
 خط

زینت

علاقه

نوع

مولانا خورشید اصلش از مشهد است اما در کاشان
 متولد شده از طفولیت پیریت من می بود این مطلع ازوست
۴ بسوزم از غم شمع شب افزونی که من دارم ندارد هیچ
 عاشق ای محبان سوزی که من دارم **مولانا باجنون** جب
 نویس از جمله خوش طبعان هرات است و در خط حبیب
 بی بدل عالم بود و خط دیگر اصراع کرده بود و آنرا خط توانان
 نام نهاده و صورت خط آنچنان بود که دو صورت بقلم کلک
 می نوشتند که این دو بلیت در و خانا بود توانان
 کتبه باجنون شد که قلم هر یک یک بهم کرد تا مردم بخیر صورت
 کشن خط کم صورت یک پیدا کرد **۴** زینت نظی با سیم من در بحر
 لیل و مجنون سلک خنجر در آورده بود و در قواعد خطی
 و تعریف حکوینک قلم و سیاهی و رنگ کرده کاغذ و ما تعلق
 بهما حیف نسبت این بلیت در رنگ کاغذ از آن بخاطر بود
 نوشته شد **۴** زینت که صفای خط در انست از آن
 حنا و زعفران است این مطلع هم ازوست **۴** بوفای بودی
 در اول من ترا شناختم حیف اوقایه که در عشق تو ضایع
 ساختم این مطلع قصیده هم تعلق بدو دارد **۴** فیروزه
 سپهر در آنکس ترین است روی زمین عام بریزن کلان است
صحیفه پنجم
 در ذکر شاعران که بخلق مشهور اند و این مشتمل
 است بر دو مطلع **مطلع اول** در ذکر تیرای شعر
 و خطهای بلاغت انما **افضلهم واقدمهم مولانا حاجی**
 از غایت غلو فطرت و نهایت شدت سهرت اصیاع بفر
 حال و تبیین مقال ندارد چه بر تو فضایلش از شرق و غرب
 رسید و خوان بوال افضالش از کراخ تا کران کشیده
 نه دیوان شعر است این بلکه جامی کشید است خوانی
 برسم کرمیان زالوان خیم در و صحرای خواجی بیایی مگر
 مریع و دم لثمانی خالفا و مولف را در باب جهات
 محناش سخن نیست و در فرط استعدادش قیل و
 صاحب تکلم آورده که بدین مولانا محمد از جمله در دست
 اصفهان است و بنابر حوادث زمان از آنجا آسان
 افتاده در قصه خرم و جام شاهل شد و وی در بلیت
 و سیم شعبان سده شمع و عشر و گمانا به وقت عشق
 در آنجا متولد شد **۴** مولد جام و رتبه قلم جرمه
 جام شیخ الاسلامیت لاجرم در جریده اشکار بدو
 معنی تخلم جامیست در عنفوان جوانی روی نوبه جانف
 الکتاب فضایل نوبت آورده در اندک وقت سز احد
 فضیلتی آن زمان کشت و در ایام سلطان ابو سعید
 صلیت دانشش بکار رسید و سلطان ابو سعید بغایت
 در باب اصراعش مکتوب شد چنانکه مشهور است که وی
 یکصد بی موهب مجلیه و شده چون خبر انعقاد صحیف
 عشرت بدو رسید معاودت نمود جوانی بر او این خبر
 بریت گاه شعوران پادشاه نامور یافت ادوات

گوش
 صفت
 حطه

در کتب

نوع

۸۱۷

و آلات ضایعی را رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود او
 در بر کعبه غریبه که این دو بیت از آنست گفت و بکار رفت
 سلطان فرستاده عذر خواست ۴ نه زهد آمد و را
 مانع زرم عزت اندیشان ۵ خود دور میدارم ز برم
 عشرت ایشان ۶ بجای کاطلی شاهان نشاندن
 ره جاش ۷ که راه قرب یانید که خاک الود در ویشان
 و در زمان سلطان حسین جزا بیشتر از بیت تر مرتبه
 قبول یافته باد شاه و سایر شاه زادگان یا امرا
 و سایر ارکان دولت بر سر تاج و تاجان با نوع تعظیم
 و بجل برفه فرود میرعلتیر که مطاع باد شاه و سایر
 بود عاشقانه مطاوعت بر روش و طلقه
 کوش کشیده بود ایراد ستم از آن رعایت و تربیت که او
 در آن دولت یافت مناسب سباق این کلام نیست
 عمرش بخت نداد و یک رسیده در سنور حرم ستم
 نمان و شوق و بختنامه خوب شده در حرم عمر
 حواره اوقات خود را بتصفی و تربیت و تالیف
 میکند را بنده مصفا شدن برین موجب است **تغییر**
تائیت و ایای فارهبون ۸ **شواهد النبوه** ۹ **نجات**
اللائس ۱۰ **نقد النصوص** ۱۱ **رساله طریق صوفیان** ۱۲ **تعمیر**
اللمعات ۱۳ **شرح نصوص حکم** ۱۴ **شرح بعض آیات**
تائیه فارضه ۱۵ **شرح رباعیات** ۱۶ **لوامح** ۱۷ **شرح**
بیت تنویری مولوی ۱۸ **شرح بلیغ حسن و دهلوی**
شرح حدیث ۱۹ **درین عقیل** ۲۰ **سخنان خواب**
پارسی ۲۱ **ترجمه اربعین حدیث مناقب حضرت مولوی**
مناقب خواب عبید الله انصاری ۲۲ **رساله تحقیق**
مذهب صوفی ۲۳ **و منظم و حکم** ۲۴ **رساله وف**
الوجود ۲۵ **رساله خواب و سوال هندوستان**
رساله مناسک حج ۲۶ **هفت اورنگ مشعل**
بر هفت کباب ۲۷ **السلسله الذهبی** ۲۸ **سلامان**
و ابسال ۲۹ **تحفه الاصلی** ۳۰ **سبحه الامیر** ۳۱
یوسف زلیخا ۳۲ **لیلی مجنون** ۳۳ **خرد نام اسکندر**
دیوان اول ۳۴ **دیوان ثانیه** ۳۵ **دیوان ثالث**
بهارستان ۳۶ **رساله کبیر معانی** ۳۷ **رساله صغیر**
رساله منظومه اشعار ۳۸ **رساله عروض** ۳۹ **رساله**
فایده ۴۰ **رساله موسیقی** ۴۱ **رساله جنیبات**
فوائد الضیاع ۴۲ **شرح الکافی** ۴۳ **شرح بعضی از**
مفاتیح العقب ۴۴ **منظوم و منظوم** ۴۵ **اکرم الشیراز**
 اشعار

۸۹۸

اشعار آید از زبان اوزان است که احتیاج با برادر داشته باشد
 بر حال این دو غزل و ابیات از مثنویات او آورده شد ۴
 ای شمشاد تنگ قبا یان من زین کمان ۵ سرور کج کلان خسرو
 شیرین لسان ۶ هر چه بگفته ۷ کینه اشفت دلان مردم دیده ۸
 غم دیده ۹ صاحب نظران ۱۰ تا که احمق برهت آه زبان اشک
 فشان ۱۱ تا که احمق برهت لغو زبان لجام دران ۱۲ نظر برین
 بسوی عاشق دلکش که هست ۱۳ محنت عایشه و دولت خوبه
 کز آن ۱۴ با خیال تو میخیزد در میخیزد ۱۵ کای شده خوش
 شمای خونین جگر آن ۱۶ خویش را شکر کرده عشق فکر آن ۱۷
 ساینم ۱۸ تا بگویند حدیث من و تو بی این ۱۹ کوفت جامی چو دلف
 شفته ما ست چه ناک ۲۰ که تبلیغ شوی شکر عشق در آن
 ۴ ای سرور را بشن که کلمه کج نهاده ۵ و کانه کل که برده ز
 عارض کت ۶ آجین اب وضاک نه آرم کوه ۷ و ز
 نوع صن وانی ذوق از سر زاده ۸ تا ز کتری ز بک سمن و بر
 کفیه ۹ بر شکل سرور کج از سیم ساده ۱۰ و صفت ترا جاک
 تو چون کم خیال ۱۱ که هر دم در خیال من آرزو زاده ۱۲ رفت آن
 سوار و صبر و در در کباب او ۱۳ ای اشک خون که نظر فرست
 تو چون استاده خود در جیان راه فکندم عیشه گفت ۱۴ بکسو
 نشینم در ره مردم قناده ۱۵ برخاستم که دست زدم بر خال
 گفت ۱۶ زینان چراغ آن دل از دست داده ۱۷ سر زان
 باش نهادم بچه ۱۸ جامی بروم در پی ما سر زاده ۱۹
 خود که ترا زان بی رنج از جبین فرو سسل لایست آمده بر سر
 عقل و دین فرو عارض شد در عرق باز لطافت هوا ۲۰ قطره ۲۱
 ششم آمده بر رخ با ستم فرو سبزه و خط خنجرین کرد دست
 بر آمده با صفت نور را شده پای در آنگین فرو خطوه که جمال
 خود حفظ دیده ساز آنم در دل تنگ نایدت خاطر نا زین فرو
 داشت در آن بد ز من دل ز جهان فراغی کاش میگذشتی
 طره خنجرین فرو کرد زلف کرده باک بطرف آستین دست
 و شان که ز زرد مشک ز آستین فرو جامی خسته دل زغم
 خاک جسان کند بر کمره اش گرفته خون روی هم زین
 فرو ۴ بر رخ کل کل زنا شتراب انداخته هست بر رخ
 چند کل بر روی آب انداخته عکس در آب کل بیرون هان نا
 کلچی کرده پراهن بیرون خود در آب انداخته ۴ میل غم
 ابروی توام پشت دو تا کرد در سهر حرم نوم انگشت نما
 کرد این بلف از قصیده که در خواب حلاله الروح کف منوکلان
 واقع شده ۴ خورشید هر روزی از کلاخی کم نه کورا
 بوکل چون در دست آمد بر آمد از زمین نایش ۵ و این دو
 قطعه نیز مرقوم شد ۴ خوش است قدر شناسم که خون
 عیده سهر ۵ شهاب حادثه را کرد عاقبت موسمی ترفیت
 شوکت خود در زمانه نماید ۶ جان فاند که نشاخت
 قدر خود و سیم ۴ شنیده که عجبیم گفت با سحر ۵ و در
 جودت اشعار و منت صدر رفت ۶ مدح من بر پیشتر مشایخ
 که تراست ۷ شرق و غرب رضی هزار قافیه زلفت

عظیمه که دانه بجمع و آن بود ز صلب عوده جواراد شد
 بر زبیر رحمت 4 به دون بر طبع جای قرن طعن که در طبع
 فلان عسک کرام نیست 4 جو آن در میان جزای انصاف طبع در
 حنث از امساک کم نیست 4 این را با بی نیز اوست 4
 به ناب شد از زب و رقی نسو رتت بخاله بر آورد لب
 شیرین 4 لطفه بسان چشم و من چون ابرو 4 با قوت عینه
 بر سو با نیست 4 این معانی که بر محمد امین نیز اوست
 4 می برم هند که عید انش زب که کوی سر کاسیم از
 یوکان وی این چند بیت از سنسلا اوست 4
 اهل بیت در عین جودت حوین کنده یعنی مومن مومن
 خدیو شناس و زود ایم بود احمد و هاشم از کجا یاد
 اعتقاد باک نسبت از طعن کج نهادم باک زو شد
 رسول و آل ویم دشمنی ضم به ضلال ویم جوهض رکان
 این است رخت من از دکان ایشان است 4
 شد ز اهل بیت گشت روشن چراغ من زان زینت
 اناموی هم و موی القوم کان منهم و لا خاف الموم
 مست عشق اند غاشقان دایم لا یخافون لوجه اللایم
 چون بود عشق ها ذقان در رسم که ز کینه نفاق رسم
 این را رخص است کفایان است رسم معروف اهل عرفانست
 رخص اگر هست جبال بنی رخص رخص است بر زنی و عجم
 و در جای دیگر گفته 4 جفا آن دو ناظر و منظور هر دو
 زانوده که شریعت نور سینه این جو را من آن چاک
 دامن او چو دیده این پاک روی و روی یکدیگر کرده باز
 از جام یکدیگر خورده و از جای دیگر است 4 نیک بختا
 کس که رفت خواب چشم حس بست ازین جهان حراب
 جذب معشوق گشت خاکی از بر زبایت گاه محل او 4
 روان روان رنج بین و محنت کش اول صبر وصال محرم
 و خوش این حکایت در باب حکایات از سلاطین و اسلا
 اوست که هکسان بازمی بر و بر کرد روی در شرف
 شور انگیز کرد دیدن سویی خود میل دلش شد کلم
 آنکه دانی مالش عبرت عشقانش سوزان فروخت
 خرمین ملکین خسرو را سوخت 4 کرد صای حیل تا زال زهر
 رکت اندر ساغر زهاد زهر رفت آن بیچاره جان بر
 هوس ماند با شیرین همین بر و ز بس 4 چو کین کش
 هم همان آیین نهاد در کف شیر و به تبع کین نهاد 4 تا
 بیک ز عشق ز شیرین ساخت دور و ز سر ز عشقش
 انداخت دور آن چند بیت در لغت از کتفه اوست
 4 که قلم عالی رسانت به و رکط انکشت نامیستی
 باغ تو کو پای کلاخی مدار سغوت کو دور و چای مدار چون
 زو خزانده نویسد هم که تو خوانی مویسے صیغ و این
 دولت از سبحة الابرار اوست ابرار که نصی ابار
 زان چه حاصل که بدربار یار میدهد سبزه و گل و صحرارا
 میکند

عظام سید

مکنند آید و در باره و این چند بیت از یوسف زینب است در صفت
 باب نیل در آمدن یوسف عم 4 کلاه زرقشان از فرق
 پیرا د زرین بیضه خود راغ ست را د کشته آنکه چنان بر اهن
 از فرق که جیش عرب خرد شد در آفتاب شرق 4 از آن فلکون
 بسته بتجلیل 4 جو سیمین بر او در لب نیل 4 بدربار یا نهاد از سوی
 ساحل جویمه در ترح ای کرد خزل نلش در آب خون جوان در
 احمد بن اب و رانرا جان در آمد و این بیت در لغت زینب
 گوید 4 کدر بر چشمه و جوشن بقیه که چشم عکس بر رویش
 بقیه 4 انرا شعار از لبیر چون اوست 4 ای سانی جان
 فدک روحی 4 بر کن فوج از بی صوچی 4 زان بی که بر اهل دل
 جباع است 4 روشن کر عرّه صباح است 4 نا حاضر صمیم
 نشیم در درو او و هم نشیم رانیم مجلس عرفان نظیر نظر افنا
 ظرایف انرا که هم رفیق بودیم بر یکدیگر شفیق بودیم در
 غیبت و در حضور هم نیست 4 به هم نیک نبرده انگشت 4 مارا
 بکشد کشند و رفتند 4 این پاک نداشتند و رفتند 4 داریم جدا
 ز راع ایشان چون لاله لبینه طبع ایشان و این بیت در
 تعریف شتر از حد نامه اسکندری اوست 4 کمان کردنی
 از بی استخوان کلاغش بی طبع تراغ کمان اگر بعضی از طرفاتی
 ششم کجا رسد که تعریف جای مردان از غضب دور است
 عذر آن در دریا صخره خاسته شد و لهذا گفته اند 4
 سخن را نگر که حالتش چیست 4 در کدازنده سخن مگر **هلاک**
هلاک هم عید که اجداد ایشان از نزدیکان جفتای است
 اما در ولایت اشتر آباد نشو و نما یافته در عرّه امام جواد
 بعد از خروج کت الشعاع طفولیت و نادانیه بصوت
 خراسان ستانف از افق شهر هرات طلوع فرمودند و چون
 نور قالیبت در صلیبش هویدا بود و ستمهای احمای اربابان
 ماه عید یکدیگر می نمودند 4 در شهر حومه نوم انگشت تا کرد
 العصب بعد از قطع منازل فضایل و طی در طاعت هعیال هلال
 آتش بر خد در رت رسید بی الواقع هلالی بود از کتافت
 کسوف و اضراق خون و بد زخیری اروضت نقصان حرم و
 و ما مون 4 هلال بری از کسوف 4 طبعن در سایب
 شعور و اقسام کلام بغایت عجب افاده و در نعل و قصیده
 و ضلوی داد سخن داده و یکا بسیار بصحت من میرسد یکبار
 گفت که نوبت اول که ملاحت میر علیه بر رسید این مطلع را که
 کیم جهان از با قلندم احرورم آن رفتار و قامت 4 که فردا
 بر بخیزم بلکه فردای قیامت هم بر آنان خواندم یکبار بسیار
 خوش آمده برسد که کخلص حلیت کفم هلاک فرمود که بدی
 بدی و مرار نظام بحرین نموده بتجلیل اشتغال نمودن
 الواقع در فضایل کم از علماء زهر نبود و حال شور را بران
 کمالات اخور و در ضغوبات که کتاب در رشته نظر کشیده
 از آنجمله یک شاه و درویش است که اکثر ضغوبات استادان
 در رویه الفاظ دهانیه معانی در پیش سواد من رتسک
 کستان است بلکه غیرت اخروی پوششبان و این چند بیت
 در صفت بزم از آن کتاب است 4 شاه را جمل شده

هلاک

لوه

باده خورد. باده با نوشان ساده خورد. جلیب راستند و می
 خوردند. می باواز جلیب و می خوردند. روی سینه زاده
 کل کل شد. غلغل سینه صوت بلبل شد. شد لب
 کل زبان سزاب الود. می برک کل کلاب الود. عکس
 رخ در شراب افکندند. در شفق اقیان افکندند.
 لب شیرین باده شیرین چون رسا نند گشت لب
 شیرین. غنچه شاهان بشوراکلمر گشت در طام
 باده شکر ریز. بر می لعل سد بیاله زرز. کل رعنا خود
 پیش نظر. شیشه صاف از می ذلکش. چون دل قضا
 غاشقان بیعش. دختر زر که شیشه منزل کرد. کرم
 خون بود جایی در دل کرد. این غنچه لب در لعل دریا
 هم از آن کتاب است. لب دریا است چون لب دلبر
 از بیرون سبزه و درون کوه. آن در در نوید که صد
 قلم هم طوقان نوع در روی کم. موج ان سر بر اسمان
 طیشود. یعنی از راه تا بلبل می مایج بود. از خوش گف
 زنان که دار در کف او خا و کبارش بر و آن لب
 هم در لعل شیران صاف شاه خوب طلا واقع شده
 است. اسبی از آن گران کردی. سیرا رخ کجوان
 کردی. دوم صفات العاشقین و این غنچه لب در
 پیر شدن زلی که لعلی حکایت گفته از آن کتاب
 است. غم پیری سمن بر کینش ریخت. زاسب
 خزان برک کلش ریخت. بیاض حوی او شد محو او
 بین کافرم آخدر بر سر او سید بادام او از حور نام شد
 از عین سفیدی حور بادام سیم لیل و چون و این دو لب
 در صفت لیل از آن کتاب است. جیش زایغ شمشیر
 باغ البروی سیاه او بر زاغ پاکیزه می جو لفره جام نازک
 بدین جو مغز بادام و این غنچه لب و غل نیز از اسرار آید
 آن مقول البر است. غنچه لب خوری دل که خار خواهی
 شد اگر غنچه لب که خار خواهی شد جو در وفای تو
 بر دل جفا می کند که پیش اهل و فاشر مسا خواهی شد
 کون بخش تو کس نیست از هزار که بوجود هود یکم از هزار
 خواهی شد ز فکر کار جهان بار غنچه لب و کرم بر سر ان کار
 و بار خواهی شد هلا می از بی ان سوسوار تندرو که ناپسند
 کردش غنا خواهی شد ز فی سعادت اگر خاک ان هم نام
 بدی که نمی بای در نوم نام کون ان هم در اخرام و عزم
 که ما بخوار کا عشق تو محرم نامیم برو که او ایام عمر تو کینست
 بیا که یک دوسه روز دیگر هم نامیم غنچه لب که جو در
 و این غنچه لب است که بارک کون بر منزل غم نامیم ریخت
 را بخواب تو قدر پیش از ما است سگ تو سیم خوار از سینه
 کم نامیم حور بزرگه عیش را نماند نیست از صغ ما
 غم یاز است با زعم نامیم نه حد است هلا می امید لطف
 از

از بار غنچه لب است اگر لایق شوم نامیم کرم بلطف بخاری و کرم
 بران تو بادش می و مانده تویم بود ای. تر از کرم یاز کسین قول
 نغفند. من از جهان تو نازم که نازنک جهان. هم کس که نشسته مرا
 خاک نشاندی. در کس کس نشین نابر اشتم نشاندی. بهر کجا که
 رسیدم ز خوبی تو شنیدم. جو روی خوب تو دیدم هود
 بهتر از بی. بو جان در کجا نیست ما تو در دل ننگ امید هست
 که ان هم نماید و نوبان. طرفی مهر تو درم که کسفت تو نام
 تو نیز مر طمی کن بدان تو که توانی. ای کجا می بر می ز من
 کان ماه را منزل کجاست منزل او در دل است اما تمام دل
 کجاست. می توان بنوشی بلای جهان کرد فاده ام به
 بلای که شرح نوان کرد. ای آنکه بر صیغی مال کسوفه
 معلوم می شود که تو عاشق بودی ای دل وفاجوی که خوان
 ستر را. ما از حوره ام و تو هم از حوره. چند رسوای تو
 در عشق من شیدای. عشق حول نیست و کین نه بدین رسوای
 سر و کل نازک و رخاست و بی نوان بافت. کل بدین
 نازکی و سر و بدین رعای. کلفش هلا می درین غنچه لب
 طوری واقع شده. روزی که فلک نام مرا کرد هلا می
 میخواست که من بایل بروی تو نامیم. با بروی چون ماه
 تو هوش هلا می را بسز ماه هلال البروی من عقل مرا
 شیدا کن. ای بار روی تو بایل هم کس چون مه عید
 از هلا می به عجب میل غم برویت. هر کجا کجاست م تو
 راست تنگم. کرم شوق برویت جو هلا می حمله ام این
 سه قطعه هم از دست. می جو بی اب روی هر دو
 سراسر است. کس که خاک درش نیست خاک بر سر او.
 شنیده ام که نکل نمود هم می. بدین حدت لب لعل
 روح بر رو او. که من مدینه علی در است مرا. عجب
 محبت حدت ایست من سگ در او. بصر کون هلا می
 که عاقبت جو هلال. بلند مرتبه کردی فلک مقام شوی
 نطقه از نظر خلق باش ماه ماه. کرم هواسن که منظور
 خاص و عام شوی. غنچه لب قامت و راز و نیاز شوی.
 جو به تو که خود کبر نام تمام شوی. چون هلا می بنان حوت
 هر که بچیندی. حوس کند که در بار نیست تر سوزد. با پی
 شمع قند جو که سوخته پروانه. که شعله اش جو به پایان
 رسد و کرم سوزد. این چند ربای هم از نایح طبع است
 باران کمان که ننده بودم هم را. در بند صای خود شنودم
 هم را. زنه از کس وفا کجای که من. دیدم هم را و از نوم
 هم را. از بس که مراد وقت در بار کم است گفتن تو نام
 که به مقدار کم است. ریختن و افکند که کس سار است
 عیش نیست وصال تو که سار کم است. از آن که تمام از
 بکلت ریخته اند. ذرات وجودت نه شک بجهت ازید. با
 سیره جانها کج است آینه اند. تا هم تو صورتی بر آینه اند

بگذارم از دست کشم کردن تو ایست طریق بنده پروردگار تو
 کرم بکنایه عاقلی گشته شوم خون من در کنایه در کردن تو این
 دو بیت از قصاید او آورده شد **4** ای خوش آن دایره دامن
 صبح که درو بر زبان می طبل بنگان آمده جل نای شد کعب
 و هر عجب خندان طفله که بر آورده در میان کلنگان زنجیر در
 او احوال او را عجب حالیه دست داده بود که در میان ششم
 مشهوره تان بود و عید خان اورنگ اورگشت که نوشته
 و کان ذلک فی شهره ستم استغ و لانا بن و سجامه کویب که در
 محله که اورگشت تن می بردند سراور استگ تقد خیا که خون بر پیش
 دوید در آن کل این مظهر را خوانند **4** این قطعه خون جلیست
 بروی تو هلاک کویب که دل از غصه بروی تو در دیده اگر بعضی
 از ستم ظمان را می طردد که این غریفات در حق او زناده
 واقع شده بود و در دل که همت بود اما را تم حرف نظر بر قول
 خواص حافظ شیرازی کرده این بیت را در دستور العمل ساخت
4 کمال سرچشم بیان نه نقش کنایه که هر که در هنر افتد نظر عیب
 کند **مولاناها سلف** زبوره سفا و افصح صفا بود در شعر
 خصوصاً شغوی کوی مسابقت از احوال و افران عبر بود و مولد
 او جام است و خواهر از **مولانا جامیست** در جواب عجب
 چهار کتاب در رشته نظر شده است کتابش که چهار آمد
 کتب عیب کتاب آمده کار او من عیب کتاب الله گوید
 که چون او را دغدغه ملتغ عیب شد با مولانا حای مطارحه
 کرد او گفت که اگر تو جواب سه بیت حکیم فرود بیار چه الله
 علیه که **4** درخته که تلخ است و بر سرشته که کش در
 شانه بیاع شرف و راز جوی خلدش بکنام آب به
 بیج آبکین بری و شنداب سراجام کوه کار آورد
 همان حیوة تلخ بار آورد تو ای کفت سایر ایام ترا می خوب
 میتوانی کفت **مولانا عابد الله** این چهار بیت گفته نزد مولانا
 حاجی بود که **4** اگر سینه راغ طلعت سرست نهی بر طاق و دل
 باغ بگشت **بکنام** آن بیضه پروردش زای حبت
 دهی از نش **دهی** آبش از چشمه سلیل **دران**
 بیضه دم در دغدجه بریل شود عاقبت بیضه راغ زاع **برد**
 ریج بهلوه طاووس باغ هر صید که این ابیات در برابر
 شعر حکیم فرود می نشاند اما **مولانا حاجی** کتاب
 کرده رخصت جواب نمی گفتن داد و دیگر باره **مولانا**
عبد الله سعیدای این خود که افتاد کتاب لیل و چون
 را شفا بکشد **مولانا حاجی** این بیت گفته که **4** این نامه که ظام
 کرد بیدار تو معقول روزیش بار و این دعا در حق او
 مستجاب شده با تمام ان توفیق یافت و الحاح بسیار خوب
 و مر خوب گفته این دو بیت در بیماری لیل از آن کتاب است
4 بپراهن آل آن بر یوس شد تافته چون بنور اش
 شد ز انوی بای آن کانه حوی که هفت در میله دیگر
 کتاب خسرو شیرین که این بیت در لغت از آن کتاب است
4 نبوت را تو ای ان نام در حمت که از تعظیم دارد مهر
 پشت

بشت **4** و این حدیث در وقت زلال فهاد کش از آن کتاب است
4 بود چشمش شیشه زهر از زهر حتم او صفتش در
 زردان خالیش کوری دهانی **4** جو کوی گفته ای استخوانی
 زطل کاهه همانرا بخش کبر بود خای ز روی آن را غفر **4** دو
 شاف آمد دو بایش در زرع را در یکتا ده دهلیز غم
 این بیت نیز در صفت شکار کردن خسرو از آن کتاب است
4 زطل باز آن سیرین شمایل شده ز قاص مرغیم بسمیل دیگر
 هفت خط که بطر هفت بیک گفته که در حوز و دیگر صنویات
 او نیست اما حکایتهای خوب بسته اند حدیث در صفت
 فرزندان از آن کتاب است **4** ای سید جمال راحه تو
 کتک خند کویب بشنو نامم کرد و قاف زوین حوی نروی
 روک شده بر سر کوی هر که خبر بر اکنان دهدت بستان
 اگر صجان دهدت بکن از صفا ندان پر هیز همچو حال
 خشک زالتش تر نارخت ساده و قیل بود می بخور کرم
 سلیل بود نیرای که باده خوله شوی از می سرخ
 رو سیاه شوی بر از کند و جیز خراب هوس زلف
 و هوای تراب و ای بران بر هر از آن وی که بودی برست
 وجود آرای هر ک نام سرخ و زرد آمد انجان رنگ نک
 مرد آمد سرخ و زردی که لایق مرد است اشک سرخ است
 و صوره زرد است دیگر که بنور نام که در مقابل اسکند
 نامه گفته آن کتاب را در حمت جهل سال تمام کرده چرا که
 چند بیت بعد از تمام ابیات را بسند ناکرده از رای
 بیرون کرده و آن جوازی اصل کتاب هست و مخالو ق نظ
 بسیار همین و شاعرانه واقف شده این حدیث در
 صفت جنگ از آن کتاب است **4** زده تیغ و نیزه بلان بی
 در بیج شده نیزه کلگون و کلنار بیج کان صحرای حایان
 شده زهر کوشه غارت کرجان شده شده بر طوطی های
 فتنه بار جو کسوی کافر دلان تار کل خود که گفته کلگون
 هم جو در نهایی عشاق بر خون هم نه از قل کس نیزه ها ضعل
 جو بلا بلندان در عم ذل بهی داد خود کرده که در کون جو
 دلمای سنگین سیمان بران قناره در آن عین دشت درشت
 سر با ترا شیده خون خاریست **مولانا عابد الله** در خروج جام
 که یکی از قصاید خراسان است و مولد او سید چهار دریا سیافه
 در اینجا مخطوط شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته بودم احتیاط
 کمی نموده تا در رسم سنجش و استواء که صاحب قرآن مغفور
 بعد از فتح خراسان متوجه عراق بودند در خوابی وقتش مذکور
 جهت زیارت مزار منظور او در کار شاه فاسم انوار قدس سره
 نزول فرمودند بر سبیل گشت در باغ خنجر کور رسیده در رسم
 بافتند از شاه در حمت که از دیوار باغ بیرون آمده بود بگفتند
 بالا رفته بیاع در آمدند **مولانا عابد الله** خبر از شده با استقبال
 آن حضرت شتافتند روی نیاز بر زمین نهاد اکثر احوال

چهار باغ

از خولانا برسید و بعد از وقوف بر احوال کمزور و دردم رنج
 فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند خولانا بنام عید از شعر
 خود خواندند و سخن بسیار یافتند و آنحضرت او را بنظم قنوجات
 شاهی ماحور کرد و اندک خولانا انکشت قبول بر دیده نهاد
 منظر عنایات پادشاهی و حواری هزار بیت از آن کتاب
 بنظم در آورد اما تمام آن توفیق نیافت و الحی اگر آن توفیق
 تمام می شد تا شیخ سبک از جنوبات می شد این جدیت در
 وصف آنحضرت از آن توفیق نیست بروی چشم تند منصف سرور
 جوهر پیش آئین پیغمبری مثل در زمان بغیر از آنکه سرشته
 زردی و مرد آئین هم مردی که هر کس که نامش می شود دیگر
 زن نیاید از او در وجود نمی آورد تا بیدارش درم درم
 منتهی به نهایت گرم و هم وصل گویند اگر ضم بود ز انداز
 بدل او کم بود هم یادش ها که شده است او جو شاهان
 شرطی در دست او ز شاهان شرطی او پیشک بود
 شاه بهرام جو بهی یکی وفات خولانا در قصه خود اتفاق
 افتاد در چهار باغ مذکور مدفون شد و تاریخ وفات
 او را جای نماند می شد یافته اند **خواجه اصفی** چون در
 مدت مدید وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود اصعبی تخلص
 کرد و ابوصفاي ذهن سلیم و زکاء بطبع مستقیم از سایر
 شعرای روزگار و خطای عالیقدر اجتناب تمام داشت
 و به خواجه خود را به علم نزاکت می خوانست دیوان شعر
 تمام کرد و منظوم دیگر بطرز سخن الاسرار گفت اما شعر
 پیدا نکرد وفات او در سنه شصتین و شصت و شصت اتفاق افتاد
 در هرات و این حدیث از اشعار اوست **۴** بسید خود را در
 آب دیده چون ماهی وطن دردم که تا طالب زلفش را کام
 خویش **۴** من طور جلوه کنم تر لب با مای کوی تو را طوطی
 و جمال تو کجاست **۴** باز در سر چین در آبرو بند تو می رسد
 فتنه را سر کرده اینک فتنه جو می رسد **۴** دل که طوطی
 و فال بود من محروم از باره کرد نه ندانم تان مضمون **۴** کرد
 با قوت لب لعل خط سبزی در دیده هیچکس در دور ریافت
 ای من خطی ندید **۴** صورت کران هلاک از آن سیمان جدا
 سازد صورتی که نماند ز من جدا چون وصل و محو بود برین
 بلای جان **۴** حسرت جدا هلاک شده گوهر صبا **۴** رخ تو
 هر که در آینه دید جان است **۴** جوهر رهاله نماید دلیل باران
 است **۴** با می بخون نه همین سلسله سود داشت **۴** هر که
 دیوانه شد این سلسله را بر باد داشت **۴** بیافین دیده ز می
 سرف کله خارا ترا بود شکوفه با دام تو بهار از **۴** کرد
 دو چشم صد حساب شوق بر چشم زده و زان هر کس برای دیدن
 شوقی دیگر کرد **۴** ز خونین داغهای دل نسیم اهی و آن بدو
 تصور میکند کز لاله زاری با دی آید **مولانا بنامی**
 مولانا بنامی است و چون در رشت معارف بود بنا بر آن این
 کلی احتیاج نمود و این چون در اصل قابل فایده بود در احوال
 حوائج روی تو به جانب کسب کمالات آورده ۲ تکلف در
 اکثر

دریم صحیح

اکثر فنون کوی مسابقت از قرآن ربور و بلیان فضایل سبقت
 کا حکم بلیان هر صوفی بود کرد از جرم سرور مرغیات بالین
 حضور منقول است که تکلفه نماند طرای شاعران و غیر
 ملائکان است در صفوف و خوش نویسی و خوش خوانی
 منور بود و در علم موسیقی و ادوار که از اقسام ریاضت
 ادوار دارد و ظرافت و لطافت طبعش برشته بود که نسبت
 با جبر علیت که در کت خراجش از آن مشهور است که احصای
 سیرت داشت با شد سخنان تکلف از جمله آنکه روزی بیکان
 بالان روزی رفته گفته بود که بالان میر علیت بر یک خواهر و این
 با جبر علیت رسیده با او سوخراچی بود کرد در وطن اصل
 بوالسنت بودن روی باق آورد و در خدمت سلطان محمود
 از کت بر تکرار کتاب بهرام و بهر وزیران نام پادشاه فرود
 گفت و باز زمان وفات پادشاه مژ بود در عراق بود و چون
 یوسف بیگ برادر سلطان یعقوب بختیارک وفات او
 از کمال نموده بود در آن باب این بیت گفته **۴** نه از یوسف
 نشان دیدم نه از یعقوب اناری عزیزان یوسف اگر می شد
 چه شد یعقوب را راری و بعد از آنکه زمانه حب وطن
 او را بجانب هرات کشیده دیگر باره اجور تا طلایم از و
 در وجود احمد و درین نوبت میر علیت به بیترازیست
 رنجیده کار بجای رسیده که روانه فلک حاصل کرد از جمله
 بخش آنکه چون حیرت بر عدم تو به جانب تاهل به غنچه تمام
 یافته بود خولانا قصیده در مدح او گفته صلح چاکم طوع او
 او بود بدو ترسید بناء علم آن قصیده را بنام سلطان
 احمد میرزا قوم سلطان حسین حمر کرده بدو گذرانده این
 معین صنوع میر شد نسبت بملا در مقام کلفت شد خولانا
 جهت تلافی این نظم را نوشته ملا زلفش فرستاد **۴** دختران
 که نگر فکر من اند هر کس را بشوهری و دم آنکه کاین نذر و
 عین بود ز تو رفتم بدیگری و دم لاجرم جلا نموده بطرف
 ماوراء النهر رفت و در خدمت سلطان علی حیر را این سلطان
 میرزا این سلطان ابوسعید میرزا که در آن وقت و ای ماوراء
 النهر بود راه ندی یافته در ای قصیده جمع الغرایب که زبان
 هر نسبت در سلک نظم کشید این دو بیت از ایجا است
۴ زانکه لازال نافه این بود خدیجه ای پادشاه زمان حسرت
 ملک ماوراء النهر شاه سلطان علی که ماوراء خان تا آنکه محمد
 خان سببای بران ولایت دست یافت و خولانا بنامی در
 درگاه خانی منصب ملک السعوی یافته خواه او قنوج اسان
 شد و اخوز نام صفی از و در هرات ظاهر گشت از جمله آنکه
 مال شاعری مردم حواله کرد و بعد از آن که صاحب خان معذور
 بر خان او ترک استیلا یافت او در قریب ماوراء النهر
 جلود ما آنکه امیر جم نای که دستور را عظم صاحب قران
 معذور بود بران ولایت دست یافته بخیل عالم فرمان داد
 بنای حیات خولانا بنامی را نیز در آن واقع با هم نام رسانید
 و کان ذلك ۲ سه روز شمع خان عشر و شمعان دارا شاعر خولانا
 بنامی اشعار غزل مستور است و غزل چند دیگر در بیخ حواص

عبد

میر علی

زبان

مطابق

۹۱۸

حافظ بخلصه خانی گفته و قضایه خوب هم دارد این حدیث
 از جمله اشعار اوست **۴** کلتا نیست خرم دیده ام از کس
 رضا ریشم ز رخ کان خاره بکفره بر اطراف دیوار کش **۴**
 بسرم آنگه مگرد چشم بار مرا جوجنم بارسم کز در فوکار
 مرا **۴** کم غوغا بیکانه کاید کوی او لقمم که تا آید بیرون
 شهر نشانت روی او بیم نه از خون جگر شکان من برنگذارسته
 که بیه او مرم چشم بر روی غیر در بسته تعالی الله جگر آریسته
 رخسار عقیقش که آب از چشم خویش داده از زبان کش
 خواهد غبار کردم در کوی او بر آیم نا بهره بید آور در چشم
 او بر آیم این ربای نیز از جمله اشعار اوست **۴** یوسف صفقال
 اهل برنگش کجا شینین شینین سفیان سربون آنگه کجا با
 بودست آن نسبت عشاق تمنین **۴** عجب کجا خور و تر و تر کجا
 این دو مطلع هم از دست **۴** در دل کرم هر روان کان نه دل
 آرای ملنست **۴** حاضری خوش میکنم او را به بروای نیست **۴** زید
 حویله چنان بیگانه شد آن بی وفا خن که شد بیکانه باهوس
 که کرد بد آستان با من **مولانا نظام الدین معانی** از دارالمنافین
 استرانا داست و از جمله ارباب صلاح و سزا داره سلتمه اش
 چون بجا جیشان بود در او اول تحصیل آن من خوده و در او آخر
 اثر نیز از خود اسقاط نمود و از غایت صفای قلب و خلوص طوبت
 بمذبحی اهل بیت علمه السلام رو می آورده از ریحانات اقلام
 بلاغت انجامش را بین سخوری نصارت بد بر وقت و از بکله
 سبحاب افادت انان کله با کویا کوکون در صفایق دانش
 شلکت و کاسی بگفتن مشکوی نیز مبادرت نمود و کتاب
 بلقیس و لیمان از جمله اشعار اوست وفات او در شهر
 سنه احدی و عجزین و شهاده اتفاق افتاد و این حدیث
 از قضایه اوست **۴** کسی رحمت شایه با خضر دارد **۴** که
 هیچ صدیق همان داغ بر جگر دارد **۴** حوضی فاده بکالم بیکت
 آن سر شکر **۴** همیشه که بار خاک بردار هم بودم و سخت
 اسیر دبی را کس بود ست سربای در شک دارد **۴** زود مریفت
 کرد کارم تر بی نبی شناسم و آنکه غلبه و آل علی خلافت آنکه
 بود در جمالت نقد بر وجود نمودن منصفی ریه علیه بنسنت
 آنکه بود در جگر آن تحقیق بر یک کتاب کمالش ز کله **۴** جبهه
 علیست آنکه گذارد به برق گفته تیغ جسود که بود نقد بوده
 ریخته **۴** کنده در خیر علی و طالب حرفه عالی بجهت کس که
 هست در هوایاب **۴** توان شری که اگر کرده اند بی الواضع
 خلاف رای تو اصحاب و ای بر اصحاب **۴** هم با نفس نیست
 کار پیش باز نفس جوریست صیاری اگر بناید باز **۴**
 بکرم ماندنش نه با س که در ابامم حده عشقت کشیده
 رشسته صبرم ز کف **۴** باغ دل درین ستان برای عالمه
 نهال کرده و مننه آن که نازد دینما **۴** شب قضا از
 ماه نو کشته در آب انداخته زاقانش لنگر زین قطاب
 انداخته درین قصیده در وصف حضرت امیر ابن بلین بسیار
 خوب

معمی

خوب واقع شده **۴** از دم تیغ جهان نشورش هوا بکریخته خوش
 راد رخنه تنگ حساب انداخته **مولانا آمدنک** کورد طبیع سیم
 و حشمت ذهن مستقیم سر آفتواری زبان آورد و کلف در
 حنا خون کسب قصیده را به هزار و کلفت مولده او قبضه طهران
 است من اجمال ریحی بدلائش ریشت و کرد خدای جان آورده در
 اصل نام او اجناس بود و در او ایل عمر جمیع تحصیل بیشتر از
 رفت در زمره ساجدان مولانا جلال الدین محمد زوای در
 آمد و اکثر کتب متفاوت خواند فاما در طب بیشتر که شده طلبه
 شد و مولانا اسم او را بغیر داده خود نام نهاد با آنکه اهل
 دولت حضرت صاحب حران محمود راحلماط دانست چنانچه از شعرا
 معلوم می توان کرد و در او اثر در طهران موقوف شده با غی طر
 انداخت او را موسوم بیایع احدی کرد اند اما هنوز نهال از روشن
 بار و رنگ شته بود که از قصیده در فرود است معنی قانعاً بقیضا بقا
 کرد و در شهر سنه ثلثین و شصت شمیر جمع رسد او رکنی نقلش
 رساله در بعضی مردم نسبت این امر شنیده بود که در آن مردند
 و الله اعلم افضل نای طراز این قطعه در ناخبر او گفته **۴**
مولانا نظام الدین معانی
~~این حدیث را در ...~~
~~این حدیث را در ...~~
~~این حدیث را در ...~~
 نوشته شد **۴** نو کس نیم سینه من رخ نیم سیمیل کافور ازین اعمال
 کام من آرزو شکر **۴** جمیع کینه و سنا خاهل و فاسوسه چون خورده
 در برابر جان داده در خصال **۴** توانی بیکمان من ستم بفرم از
 جان **۴** توحیدی و شانه از رخ من چون شکارم از دل **۴** دنال
 ان سفاق از ضعف و ناتوانی **۴** بر حزم و بشنم چون کرد با بحرزل
۴ علی الصباح که ساق دهد شران ظهور بندش و نان مدار
 ان رفاه غفور **۴** بر بدیر خرابات کتبت و منم باب مکرده
 دست و دل از جنایع عوور **۴** زواق مری که کسرتون تورد
 ستمل است **۴** مضمون مکرده عشق را مدام تصور نیاید در
 از حسن علی و مسافل خواب کشت و خرابات همگان معور
 می نماید که مرد افکل الله و توبه شکن خان بدوزخ و از رخ
 و شانه لاده منحور **۴** که راهان سرخیز بر می خیزد کای می
 علی کرد خنده از خود عرفی گفته کینه از زوق **۴** خیر است
 خانه مکی مرده در قی ز نور **۴** سفیده دم که ازین تکلفوت
 زین تار کسبست را بطه ناز و بود لیل و نهار **۴** مگر کس
 بود این کرده گشته غمان و مگر خیره نو کاظم الست
 خلق فتنار کند نیست **۴** که بجهت در کوی سهر تمنیست
 که بجهت بر صیده است باقی و زهار **۴** تو سواره به با تو
 اگر نیک بگویی که انصاف بود ثابت آسمان سدار ساریک ام
 ازین آسمان برق غمان تبارکت آسمان برق آسمان زهار
 علی الدوام نود چون سهر در حرکت **۴** و نره چون حرکات
 سهر یا جوار **۴** چنان ز عدل تو عالم با خندان **۴** احدی که اختلاف
 بیرون شد بطبع بار و طار این حدیث بطن غزل از جمله

۷۴
 اگر در
 از
 و
 ص

۹۲

۵۵۸-۵۶۰
 ۵۶۵
 ۹۲

اشعار او است **۴** ای جنگ جو نعل سیاه کی زنی دانا
 ناز بر زده راه که میری **۵** تا خاطر باشد ای در عهد بیمان نیست
 بشه برالکشت باید رفته جان من است **۴** کس را نه نیم روز خم
 جو سایه در بلوی **۱** جو **۱** او هم جو نیم سوی او کرد انکار من
 روی خود خوش اگر خاک کربان ناز بار کنی **۱** نظر
 دران من نازش کنی و بار کنی **۴** کاش از خون اسرم بیرون
 کند سودای تو با ماضی دهد چندان استغای تو **۴** ای
 خدیویران و ما خانه نسازی برسم که تو هم با من دیوان نسازی
 این دور با می هم از دست **۴** بیمار را سزیت دیار تو به
 دیار تو چه عاشق زار تو به **۱** به بر سر بیمار فرستای لیک
 آن سبب رفتن بدست بیمار تو به **۴** شب قصه جو آن بگر
 سوز کنم روز آرزوی وصل دل افروز کنم **۱** الفصحه من به تو
 بصد خون حکم روزی شب آرم و شبی روز کنم **۱** شوی
 نیز میگفت تا تمام ما نه این دو بیت از آنجاست **۴**
 افتاده حکایتی در افواه **۱** کایف سیاه کرد آزاره **۱** وین فر
 که آه صبحگاهی **۱** زاننده دل بر در سیاهی **۱** **بابا افغاسینه**
 مولود شیراز است اول کار در کرمی میکرد بعد از آن بخت
 سلطان یعقوب اقا داد و ارتقاات کله دست داد و در
 آن زمان او را بابای شاعران میگفتند اما بسیار حرص
 شراب و در دست بود و در ایام اوقات در مجالس با
 میامرد بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان حضرت
 صاحب زمان حضور بخراسان اقا در شهر
 ساکن شد و طاکم آن دیار هر روز یک من شراب و یکین
 گوشت از شهر خور کرده بود که ناو خیدارند و در راج
 کار او بجای رسید که مردم شراب خانه او را از بیجا کج
 خود می فرستادند و با او هر حال میکردند او بواسطه شوی
 حرص شراب کل میکرد و در راج کشت و مقدسه رفو بود
 شهر رسیده عن و عین و شمعاه جرم کل نفس ذایقه
 الموت در کشته این چند بیت از اشعار او است **۴**
 معیدان تو از یاد غم خوش اند خاطر که تو به دیگران
 فراموش اند **۴** کل تو سرکش دل خود کام من همان **۱**
 ناز تو همچنان طبع خام من همان **۴** کل تو که از بچ جان
 برآمده **۱** شایف کل بصورت انسان برآمده **۴** کر مریوم
 بزدیگ او دروق و صالم میگش و ری نسیم کوششها
 صالم میگش **۴** و او نسیم شود چندان که زوینا آدی ای
 و بی فریاد از آن ساعت که یک یک یاد می آید **۱** ندانم
 انتظار او صلی صبر کفرم **۱** که جایم میرود تا برسم صباد
 می آید **۱** ملاحظه بین که چه سنگ که جسته از چشم فرهاد
 هوا حیکر در و هر بر فرهادی آید **۴** اگر یاد آر من
 یکیم که از دل کم بر بیرون **۱** بود از مردم دشوار در دل
 سوری همیم چه باشد که ز با این من این ما تم برد
 بیرون **مولانا اهل شیرازی** در سلسله شعری
 کرام

عاشق که از نام خود در انعام از بیرون

کرام و فضیله عظام انعام داشت فقر و مسکنت و قلت
 اختلاط او با اهل دنیا چشم او تر از آنست که احتیاج بوشان
 داشته باشد و از اکثر سالکان مساکین سخنوری بود
 مهارت در شعر اعتبار تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما
 کامل بود و جمیع اصناف شعر میگفت شوی گفته هم زو بحرین و هم
 تجلیس و هم ذوق فاضلین که عقل در درو بخیر است و قصیده مضموع
 خواص سلیمان را با سیم علی شریعتی نبع عموده و چند صفت روزیاده
 کرده که امیر علی شریعتی انصاف داده که بهتر از سلمان گفته در غزل
 نیز اشعار عا شفا نه بسیار دارد از آنجمله این چند بیت در
 سلسله کرم در آمد **۴** تا بن با صبور را سوی خود از وفا طلب
 با تو که پاک دایم صبر من از خدا طلب **۴** از حرکت رقیبان
 تو خرم نتوان بود خوش حال حرکت جو عالم نتوان بود **۴**
 زاهد بزه کعبه رود کین ره در نیست خونش فرو دماره
 معصوم نه این است **۴** اکنون که نه در درخت لطف آرم
 از آری کن سنگی بزن لیلی کوی نغمی کش کاری کن **۴** سوی
 که روم من کم دم سوی تو باشد روی که به بیغم کم از روی
 تو باشد **۴** من و بخون دور شقیم که غم شادری ما است **۱**
 هر که این شیره نداشت نه از وادی ما است **۴** رخشه و باز
 تو صد شوق شد فرون در دل تغافل تو همه التفات و ما غافل
۴ گوشت خضم بر روزگرف من این دوست چه کند با کشش
 دل که جان من او است در کمرش در شوی ستم نینی و اربعین
 و ستم او در سر از قوت شد این را بجای هم از دست **۴** کوز
 بی فعل قول سنجیده شوی در زبده خلق مردم زبده شوی
 با خلق جهان مشغول که فعل ترا **۱** همه تا عمل کند بر کعبه شوی
مولانا السیاحی در اصل شیراز است اما اکثر اوقات
 در بغداد و تبریز و سمرقند و در وقت غم و غم و غم و غم و غم
 اشعار او بیشتر گفته و واقع شده چه یک غزل او که تمام خوب
 که است **۱** ای که خوب است بسیار خوب است من با او بسیار
 صحبت داشته ام و شعر او بسیار خوانده ام شعری چند بیت که
 شریفش را گوید او چشم و ساخته و موسوم به هو اللسان
 لسانه که خوانده از روی ستم ظریفست و از اکثر آنها او را
 خبری نیست و دیگر غیر از شاعری بسیار در ویش و فقیر نادر
 بود وفات او در تبریز واقع شد و در شهر کشته اصدی و اربعین
 و ستم او در سر صاب در قون است این غزلها و چند بیت از
 اشعار او است **۴** نه تا تو دست هوس درم توان کردن
 نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن نه از بی تو توان
 آمدن ز بیم رقیب نه به نور و یار دیگر توان کردن یا
 که گوی من الفکر زین نکر داشت که از فراق تو خاک بر
 توان کردن چنین که عاشق روی تو در رعد رقیب که
 از جمال تو قطع نظر توان کردن **۱** سایه از بی وصل شتر
 ریاد و مشهور حدیث از نیکیش محضر توان کردن **۴** امروز

محم

دردن که در خواب
دردن که در خواب
دردن که در خواب

دردن که در خواب که توان گفت و در داغ جدایی نه خاتم که توان گفت
خانی من در دست نشکله نگرانم اما نه بشکله نگرانم که توان گفت
برخی که بسیار است بجانم که توان رستت شوقی که توان است
عاشق که توان گفت و بدادگری بیخ و برونه کوشم که در صومعه
رکب جانم که توان گفت و چون بیکه از داغ خاتم جگرمانی
زنگی نو در داغ خاتم که توانم که گفت و نه کل حسینه و خزان
و قنیه بار تو نیستی کرم کرم و جفا بکشه می رجم که مست حسینه
و اینها با اختیار تو نیستی و نلاف از درد عشق در باره بیوای
زد در راه و حالش دست و پا بی می توانم زد و تو که سوز محبت
بی نصیبه خایه خود کن که من بروانه ام خود را بجای می توانم زد
۴ بیستی عاشق از سنگ ملامت خاتم می سازد و بدستی
ناز هم بر سر بند ویرانی می سازد میان زهد و زنی عالمی دارم
بی دانه که هر چه از خاک من بسجیم یا بیامان می سازد و هرگز
عبارت ظالمی نبوده ام این سلطنت بملک سلیمان برابر است
۴ از بجای آبی ای طکرک عطلان از بی از کجاست و چراغ درد
مندان از کجا نظر من بد آرزو و بجز نشان مشکل بسند من کجا
سودای این مشکل بسندان از کجا بد دل دردی که توان سزین
نمایل در چشم تو گفتم که در شمع از سر خودی در دل دانه گفتم
۴ خدا بدست من آن طره را و تا نگذاشت و غنیمت سلطنت
داشتم خط نگذاشت خوش آن زمان که من از شوق بوسه
می کردم بر آن رسیده که می کند جفا نگذاشت ۴ صراحی
انتک که رنگ از خوش جنگ می بارد ز بار و دست
سای آب آتش رنگ می بارد که تو فتنه بادل چون ششم
راه عشق و در سواد بی و دانستم که در کوی ملامت شست
می بارد ۴ بکرم از عشق تو بیغ نتوانم نشست بی غم
عشق تو بکرم نتوانم نشست جلیست آبی غرض از عشق
نشستن با هم بین خوشی چیست که با هم نتوانم نشست
غیر جوان جهان مردم عالم چه اند هیچ با مردم عالم نتوانم
نشست ۴ بدور چشمه شست کرده ام کفایت کامل
که در هفت یاری از من بفره مستانه می خیزد مولانا
صیرتیه مشهور است که هر وقت اما خود میگوید که
از تو هم از شوای مشهور است در همه باب شعر گفته
اما در منقبت بسیار کوشیده و در اوایل جوانی
بسیار بی قید و لایا بی بود و اکثر بناها مردم زبان
میگشود و اهاجی که میان او و وصیدی می واقع شده
مشهور است و از غایت رکاکت ایراد آن بود از چند
بیت از جمله ابیات او است ۴ رجم خود و اعدای تو سن
حسینه و کین فرو آیت رحمت جبین نامه پر زین فرو
۴ حقیقه لعل تا شانه زبان ساختند بلکه خاترا
ز لب لعل زبان ساختند ۴ هر که سویی من ختم کرم
باز نگردی که ناز من غریبه آغاز نگردی وادی بکن
و عیبه ام و لب بکشوی کفحه که کبی رحمت و باز نگردی

۴ از سینه در صد کل جو ترا سینه کل خواست در حسن چراغی
اعجاز نگردی ۴ فضا که صورتت بوسف چنین لطیف رقم
کرد برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد ۴ که دل الا
عشق بقا که حکم می سوزد عشق هر خط بلایع در کرمی
سوزد من ز خود بجزیر و آتش همان در دل و ده که این سقلم
شبی بچشم می سوزد **خواه صبح** از جمله ایجان فم است
در شعر او از سینه عالیت و مقنوی بسیار گفته از جمله
یوسف و زلیخا و مناظره نفس و تم و مناظره تیغ و قلم در
تصرف شعر که بیغرت آورده طوری گفته که ۴ همان کردی
حلی بود با یکی ز گلزار جهان قانع بخاری در زمان سلطان
حسن میرزا بکرات زوت و لغزوده ایشان وقایع زمان
او را و در سلک نظم در آورد و آن کتاب از روز و آرزو هزار
بیت خفا و راست و حکم در خراسان وفات یافت اشعار
عاشقانه او بسیار است از جمله این حدیث نوشته شد
بدور ز کس تو سر خوشی با ده به باشد معیشت که مست
یکت بیالیه باشد ۴ هر که در بیکده بکلمه نظار من سازد
جای بخت است که در در رس مسکن سازد ۴ بی تو چون
در کبریه خواب می بارد خواب می بینم آبی بود این بیغ نیز
یکی از غنویات اوست و بسیر خواب گفته ۴ نمکدانی
بد تنگی چون دل مور نمک حدنگد در عالم قدس شور **مولانا**
سهروردی مخی در زمان سلطان یعقوب نصیب ملک
التوایه تلقی بد و دانست که بیکه بسیار خود بند و خود
رای بود و بهیچس در شمع او دخل می توانست کرد که اگر دخل
کرد بدی رکنه بر جوانی و دیگر بدان مجلس یا مدی اما
در شامی طغش خوب و شورش خوب بود از عراق
بواسان رفت و از آنجا نمود هند شد و در کربلا
ساکن شد در آن ولا این خطبه گفته بود ۴ که آبان
هم ممکن دل کبابسان خوانده اند خون جگر آن تراب
شان در شهر نیکو در بار رخ نه سخن و لذت و سحانه
فوت شد که بید عمر او نزدیک بعد سال رسیده بود
این خطبه از اشعار او آورده می شود ۴ بیای عشق
و آتش زان دل آسوده ما را بدو خوش روشن کن چراغ
مزه ما را ۴ خواب دیدم که هوا شاهین او صید کرد
چون شلم بیدار مرغ دل بجای خود بود ۴ عرق عرق شده
رج چون آفتاب تو طوفان حسن و همه عالم خراب بود ۴
چو گفتم که برو پیشت آدم از شوق کرم و بودم و این نظم
کرم از سخت ۴ به بی درون نشینی که قید بر من نگاه
از تو نه قدر حسن میدانم نه در عشق اه از تو ۴ بطرف
میکند روز بنوان ما شغال جرح بود کارش کجای **مادر و عشق**
دهک محله از محلات قزوین و بیکه صاحب میانی
النقائس آورده که وی از دهات قزوین است غلط است

آن که غلام از آن است

مجلسی
مجلسی

و فاکیش را پیش خویش طلبی داشته مردم لطیفی بر کله نشین می
 نهاد روزی بیایم فرمود سلطان تخت نام غلام سیاهی را بر
 در باغ گذاشت که کسی را در ایجا نگذارد و مولانا باغید دیدار
 بر در باغ شتافته موکل مذکور را در در و مانع آمد لا محرم در
 بدجه غلبی گفته که این دولت را بجا است **۴** در چشم فرس
 آن منزل که سازی جلوه گاه آکا بهر باغی خواهد که کردم
 خاک راه آکا چه خوش برینست ز کله مجلس جانان به سود
 اما که نتوان شد سفید از سوسمی بخت سیاه آکا نوشته
 و کاعدا در میان موم نهاده بر سینی تعبیه کرده و از هم
 آب باندرون فرستاد و میرزا او را از اطلاع بران او را
 طلب داشته در لطف برویش کشاد بعد از انقضای دولت
 آن دو دمان به نبر سر آمده چون در کمانداری صاحب قبضه
 بود جوانان ایجا او را از دست بگردانیدند او را در آخر از
 غایت پیروی و شکر که کرده کشته هم در ایجا رفت زنده گانه
 کانه جاودانه کشید این چند مطلع و چند غزل از دست
۴ چنان زیاده شوق تو سر گران شده ام که فایز از
 خود و وارسته ارجمان شده ام که رفته دامن من که در غم
 زهر طری **۴** اسیر بخت با سیره ظالم آن شده ام چنان که شکر
 باب زلال مشتاق است بجان بای تو مشتاقتر از آن شده ام
 مرا عشق تو در دل هر بار باغ است عجب نماند که بر دلت گران
 شده ام بقرآنی و من در همتان آن تری که دره دره در دست
 بر آسمان شده ام بزلت او نتوان گفت حال دل **۴** اهل **۴** ارم
 شانه ز سر تا قدم زبان شده ام **۴** بود کل روی تو کل کل از
 شتاب افتاده است **۴** زهرم در وادی غم بخت کماه من است
 یار دلسوزی که دارم سغله آه من است **۴** ای مزاجه چون
 دیده خونبار تو کسینه جوج و جگر ریش و دل افکار از تو
 همچون زهر زهرش در رخت رقص کمان **۴** مانده چون
 سایه نیم در پس دیوار از تو **۴** زهره زهره مکارم تو ز دارم
 دل **۴** زهره دل بر نتوان داشت بیکبار از تو **۴** گاه تیر تو کس
 از دل و کنا و کنا **۴** آه تا چند کس من هم از بار از تو **۴** روی
 بنمای که تا جان دهم از شوق رخت **۴** جان سپردن من دست
 دیدار از تو **۴** این غزل او هم عاشقانه واقع شده **۴** مرا
 کرخان رود از هر آن که بر زارم دل که جان دادن بود
 آسان و دل برداشتن مشکل **۴** خوابم جان کوی تو چند
 منزل یک سازم **۴** و تو سرودن روم در هر قوم صد کلمه منزل
 پس از غمی صبا شد که کینه با در قناری که در غمی خود
 از ناله تو یک ساعت به شد عاقل **۴** جواب زنده که ز کله
 بر خاک مشتاقان **۴** همچون سینه از مهر تو سرد از ندر از کل
 مرا کوند مشکلهای عشق از هر یکش بد **۴** اگر نوبی مری
 نکشی کار من مشکل **۴** کس کوییم آبی چکانه نیست **۴** غم
 دیده **۴** ز بخت بد شود آن هم صد خون جگر حاصل **۴** اگر درای
 سر سودای او از سر کن راهی **۴** و کوی بود او جوی بخت از

این
 در
 کشته

وفا

و بشمار همین او بغایت بر زور و رکن در او ابل حال در
 کارگاه جولای دست و پایی میزد و بعضی اوقات که از او
 اشعار را بر سر میزد بکوش آقا می دادند ز رسیده خوش
 خوش خبر یعنی در ویش مجلس سلطان میخوب رسیده و مان
 ان حسب الامر او را بخدمت ان بانگ رسیده مستمور
 است که این مطلع را در بریده از حضرت جوان بروا می که در
 خدمت بانگ حاضر بود و او را به سر داشت گفت
 بلای کاکل اوس بود در جام او باغ نیز سر میگذریشام
 اهل مجلس فوت طبعش را ازین آید که قیام کرده در لطفش
 افروید و روز بروز بر تپه او پیش آمده از جمله شعرهای بای
 تحت شد کویند جای این دو مطلع او را بغایت پسندیده
 بوده است **۴** بر سر کاسه جبار است که بی بنا است
 نایش نیست که کوی گری بر آید است **۴** منزل عشق کوی آری
 سعم است و سراب غیر بخون که در آن آه و هو آرد آب
 و این اشعار نیز از دست **۴** بغیر باقیه که عین خاری در
 کراخی از رهگذر بخون است **۴** قاضی **علی** از قصه
 گره رود است و گره رود **۴** ولا نیست از قضا
 و دانشمند و در شمع و انشای مانده بود در فاضلش از عشق
 فضایل رتبه اولای و بر اعالی اما لیش در صوفی حاصل
 مرتبه اعلایه در او ابل حال منصب انشا به بعضی از سلاطین
 ترکمان تعلق بدو داشت بعد از آن که باجی در اصفهان و کاهی
 در تبریز سر می برد و او در اصفهان داعی حق را بسک
 احابت گفت و کان ذک **۴** در تبریز است و دلش و نسیم
 اکثر اشعار او مطلع است خصوصاً قسم مناقب این بیت در
 مناقب از دست **۴** نبی مدینه علم و اعلم در راست و را
 دو گوشه غمش از حلقه در او غزلیات او هم عاشقانه و بر
 در واقع زنده این مطلع از دست **۴** مشا و اند عالی که
 مرا هر زمان غم نیست دارم غمی که موجب شادی عالمیت
 این مصرع مولانا سانی را که از وزیرش ستر از آن که توان
 گفت **۴** بزمین کرده کویا که از دست **۴** دی روزی که
 خود را بگو گفت **۴** اموزریش ستر از آن که توان گفت ان لب
 او خایه از طایفه نیست **۴** خاصش در دل و در دلم را
 زان عمید اند که بادل در میان نهاده ام از بهانش را
 اشعار خوب او بسیار است بدین مطلع اختصار کردم **۴**
 بغور زوی تویدی می دهد باد **۴** کاهی که در او بعد ازین
 شبهای هم آن رو کوی تا می **۴** مولانا **اهلی** خراسانی
 از جمله زبانی و لایب تر شتر است و در شتر می اشعار
 و طراوت گفتارش در هر چه او در قدم در کوی عاشق داشت
 و همیشه از لب بر طاقان کرخان جفا پیش می گام است
 تا سلطان عشق بر و دست یافتند در خراسان از مهر روی
 فرود ک خلی میز از برای در افتاد و چون آساموی
 زولیده بر سر گذاشت و از دعا شوق داد و درین باب کوی
۴ کوی زولیده که بر سر من البت در ام سانه دولت
 عشق است که بر سر دارم **۴** اغزش از ده ان درویش

و این
 در
 کشته

خوبش بکسل 4 شمع رخسار آفت جان ساخته اند جان
 دلشده پروانه آن ساخته اند سوخته بود نمایم که سران فرق
 با چنین آتش جانسوز صمان ساخته اند که توان شمع قصد نور جان
 عاشقان دارد ندارد هیچ در دل هر چه دارد بر زبان دارد
 4 ذوقه ماند بر کوشش دل بی اصل تا نکریم کردوشی جمع می گردد
 دلم مولانا شویستی از اولاد خواب بر شد راست مرد حق
 صحت و آدبی سبوت است خط نسخ تخلف را خوب می نویسد
 و در آن ماه است جای بعضی اوقات منصب انشای من
 تعلق بدو داشت اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعر
 با کبره کویست از اقسام شعر نوصیه کوی بیست تر مشغول
 میکند در جواب قصیده مولانا امیری که 4 ای تو سلطان
 ملک ریایی من گدایم به تماشای قصیده گفته که این چند
 بیت از آنجاست 4 ای رخت ماه اوج زیبائی فاعتن کرد
 باغ رخبائی سرو کل را که بود با تو دعوی حسن و لاف ریایی
 سرو بر جامه اندازد خلعت چون خرامان باغ فرمای کل رشتم
 ریخ تو آب شود اگر از برده روی بنمای ماه را با رخ تو نسبت
 نیست سرور با قدر تو مانای سرو از زده ایست کوشش نشان
 هزه کرد دست ماه هر جا که درین قصیده مطلع مولانا امیری
 را بنویس کرده خوب واقع شده 4 ای تو شاه سر بر خوی
 ای تو شاه سر بر خوی سلطان ملک زیبای روز میدان زحر که لوط
 چون کل از رخ تو سرور آنی غم میدان که در جوان خورشید
 عالم از روی خود بیازای زلف جوکان صفت بدوش ای
 و زبان کوی حسن بریایی شاه جوان عالمی و ترا کمال پیشها
 تماشای در جواب قصیده حکیم کل مولانا کابلی قصیده
 گفته بود که این بیت باقی قصیده او را معلوم میتوان کرد 4
 شایخ کل را از تقاضای سر کردون بگذرد 4 تو کل من کردند بر
 کوشه در سنار کل این مطلع را در دست 4 تو شایخ کل
 حکیم روز حکیم شایخ تا روز گرمی غماشور حکیم بابا نصیب
 مولد با کمال است و از آنجا بنیاد سیاحت کرده به تبریز افتاد
 و از آنجا که عالم فقر و محنت کلا و خوشی استغفال می نمود
 اتفاقاً روزی بصحبت بابا فغانی ستم جوهر و جوانه فغانی
 را حلاوت کلام و شایخ اشعار آن سیرین گفتار در مذاق
 جان قرار گرفته بصحبت سلطان بغولیش نزد او اورا نزد
 ان پادشاه قبول تمام دست حاره بقرت یافت در کوه
 سینه اربع و اربعین و شهاب در تبریز عزت مرکز جسد
 شکر ریش را این ایات ازوست 4 عشاق در مقام
 وفا جان فد کنند بیکانه را چون جگر آشنا کنند در طوه
 کاه حسن تان کرد کرده دانی که در جوانی درها جفا
 کنند آینه خاطران صفت آرای بیکره که صد گداز است
 بجای صفا کنند 4 در اثنای فراموشیم سوخت از غرور
 مشی بر داده بر بران کجا بر 4 دارد آب دیده سر کوهان
 من غما ترا همچو گدایی که در جوع او در خاشاک 4 در امان
 خرابان شکیان هم بیک است 4 نزد من ماست که نادان

خاک

خاک است 4 آخو حسن آن جوان راه زده این خرابای بوی بس
 از می کهن بترنگ مغز ترا 4 کل برستم دمی بر کف من خار خوش
 است 4 این کل تازه بدان کوشه دستا خوش است 4 شد جو
 همان من این شمع شب افروز مشب کاش تا نور قیامت نه شود
 روزا مشب 4 ریاضی زاده فصله بیعت از ولایت خراسان
 و ریاضی مذکور در زمان سلطان حسین میرزا بعضی اوقات
 بعضی ایجا استغفال داشت و بواسطه امری که خلاق شمع
 بود از آن هم غزل شد و حکم پادشاه مذکور با رخ و فالع زمان
 او را برشته نظر کشاده و آن کشتوی جوانی هفت هم را بست
 است در شهر سینه شمشیر و شمشیر که صاحب قران مغز را شافی
 بیک جان پادشاه اوریک جنگ کردند و کان اوریک شسته
 شد ریاضی مذکور این است گفته بود 4 بود با رخ و فالع
 و فتح خراسان امیر لومین حیدر خیلان ای طایفه و بعد از آن
 بفرموده آن حضرت تاریخ فتوحات زمان ایشان را نظم کرد
 اما تمام نشد این دو بیت از آن مغز شمشیر در غم
 کوه 4 عقابش ز جیدی فلک دیده کام بلنکش خون
 شفق خورده شام 4 فلک سبزه رسته بپیر اعش
 شفق دشته از لاله در درامش سخن او از هفتاد
 متجاوز بود در شهر سینه احدی و عترت و سعادت فوت
 شد این مطلع نیز ازوست 4 ملک تشنه آب خضر
 اگر امان من نوری همنوزم دست و درازان جانان
 من نوری الفدا بدان اصلتی از بلخ بود و خلک صفت
 بطبعی اما در آخر خلک با سیم مذکور قرار داده است بدیم
 شیوه و شیرین کلام بود و نظراف او با یعقوب سلطان
 در آذربایجان شهرت تمام دارد گویند روزی
 از پادشاه مذکور حمت ابره بوسه این صوفی طلب
 بخوده پادشاه گفت حیدر شیطانی که با یک کوفتدی
 کنه او گفته حکم آنکه مربع با شایه مربع را کشیده گفت
 بطریق او از کوفتد بعد از طاعت پادشاه مذکور
 در اصفهان جیلود در محلی که صاحب قران مغز در فتح
 اصفهان کردند حیدریم المهور بیکر الدین که در خدمت
 اکبرت بود و ملک السع بود او را گرفته زر طلب
 بگردد و هر چند او را کونک می زده اند او حقیقت
 که الف چیزی ندارد این لطیف را در مجلس صاحب
 قران نقل می کردند اکبرت او را طلب نموده فرموده
 اند که برای ما چه شعر گفته این مطلع را خوانده
 4 شایخ شاهی که سرف بر کوه دارد 4 هر که این
 تابع ندارد من بیدار در حضرت فرمود که از ترس جوش می جویند
 او در رویه این مطلع را گفته 4 دارم حکایتی و بی جای خوش
 آهلاست شاهی چنانچه حکم کرد زنیامداست حضرت صاحب
 قران مغز و سلسط کرده او را نوازش فرموده بودند و اگر شد
 مذکور حمت او و طیفه مغز نموده اهاجی و هر نیات رکب 4 او
 بسیار است اما محرز در کتیرا نامکرر غمز خواسته این مطلع ازوست
 4 دارد نیانه مقام من ثابت قدم است 4 من دان دارم در روانه

صبر است
 محزون است
 ص 96
 20

ملک عدم است . هر چند بنا بر عذر گذشته شود اما این قطعه
 که در ولعظ رنگش نیست بخت نوبت شد 4 چون لطف
 چیزی ندارم در جهان نایب است آرم نذر و خوش خرم ای
 در دنیا کا شکی بی بودی نایبی در زیر من بودی مدام **مولانا**
کلیلی خواه زاده مولانا شمس میری قیاس سرور بیایگان و
 سر دفتر جانیان بود درین وادیهها هر چند کس نغز او کند باور
 توان کرد گویند که بی باکی ناکدی بود که روزی سلطان حسین
 میرزا در میان هرات دوچار او شد بواسطه مرض فالج در
 تخت روان نشسته سیر میکرد از کمال لطف گفت که هان مولانا
 جویی تا حال گفت الحمد لله که در وای روان دارم و سیر میکنم
 و هر چه در هام درختی باره نرسیده اند و چهار کس بجای
 کردند و دیگر هر کس ای که با مردم که کرد بسیار است تو تر
 هه آن موجب تطلبی شود استغنا و عدم توجه بخرافات
 دیوبی و کم طبعی او را در نظر ها غریب میکرد آید و خود در
 جنگی در میان یکی از اولاد سلطان حسین میرزا و سلاطین
 اورنگ واقع شد کشته گشت این اشعار زاده طبع اوست 4
 بجان کندن مرا سنگین دلان دیدند غوغا شد همه عاشقین
 سبزه نزار ز فرهاد بیداد 4 ای که عالم ز من فداه بری
 نیست آثار من سوخته چندان همی نیست مشت خشم
 و کفر من از اش سوزان تانیک نکه منم از من از بی
 نیست **مولانا حسین رازی** اگر چه بجزایر که بود است
 اما صلح از قلم است شاعر متین سخن و سیرین
 بود قوت حافظ اشعری بود که صد هزار بیت
 بخاطر داشت و در زمان سلطان یعقوب از جمله
 ندمان بود در جمیع اصناف شعر می گفت اما محتوبات
 او کتاب بهرام و ناهید و ضابطه زمین و آسمان و
 ضابطه سیخ و مرغ و ضابطه شمع و پروانه است و این
 بیت اول شمع و پروانه اوست 4 ای حالتی چراغ
 هر خانه شمع و صد هزار پروانه دیگر قصه که در هر
 فاضلی بگشاید کفنه مشهور است و غزلهای خوب
 هم گفته از جمله یکی اینست 4 ز جهان نایبی سوزد
 دل سرگشته و تن هم جو شمع از آتش دل کاسته میسوزد
 من هم اجل ره بر سرم تواند آوردن شب هجران چنان
 کرد و در آغ خانه تاریکست و روزن هم مگور فرخزاد
 از هر رو بکار صگردی که بیماری به از در جدهای بلکه
 مردن هم طلبم خاک دل حد و حجت گشت از شعله آه
 بدیشش رنسان کفایت و کلاه خفت سوزن هم چنان
 در کار خود و اما ندرت بی روی تو صراحتی که طبعور
 جو شمع و راضی است اکنون بگردن هم در کبر سن در جهان
 فوت شد و هم در کجا موقوف است و این مطلع مرسوم
 هم از اوست 4 ان الله که با دروش بگوش بلند شد
 آتش بود آه من در رو حنود **ماتی شیرازی** در
 اوایل

اوایل بزرگری اوقات حیکه زانید و در آخر لوسط شهرت
 شاعری و لطف طبع بای در دایره سپاهی کردی که هیچ
 کسی در سلامت این دایره بی سرو یا بیرون نیاورد
 در آورد و در اوایل زمان صاحب قران مقهور مرادت
 عالی صعود نمود اما بموجب الفاضل لایحه لفاضل بسفت
 اجیر تخم زرگر که در آن و لاسهم سعادتش تمام خانه اقبال
 رسیده بود هدف نیز غضب گشت در محل رفتن غری که
 این دو بیت از آن است در سلسله نظم کشیده 4 مرا
 بجز بکشتی طریق داد این بود زیادش ای حسن نوم مراد
 این بود خود رسیده من چاکم از او ان است دری که
 بر رخ از عاشق کشتاد این بود و این غزل نیز از اوست
 حدیث در دین کس کس گفت افسانه کتر و کتر من هم بنام
 در جهان دیوانه کتر اگر بی نام و ناموسم فراموشیت نماند
 و کبری خان و نام کوشه ویزان کتر از آن سیر غی را در قاف
 عزت آشیان باشد که شد زین دامه مشول اب و درانه
 کتر کسب عاشق شود کراتش سوزان بر هر طرف بره عشق
 توان بود از پروانه کتر چه خوش تر نیست عالم نیک سانی
 جام غم دارد خوش از ندی که خورد از دست او بیانه کتر
 مکن مایه عمارت از سرای زهر بیرون شو برای این دو
 روزه عمر محنت خانه کتر قهرش در زور نشان سر خراب
 تیر بر است چون مصوبه بی بدل و نقاشش بی نظیر بوده
 اشعارش خایه از صورته نیست چنانکه گوید 4
 صورتش چون کسم در طایفه شمال خویش . نادران
 بدو بخایم صورت احوال خویش 4 خربان بدین تو حکام
 آتند سر با بر همه بی یک ایدام آمدند 4 ای کبریا فاش
 کن غم در ز نمانیم . و بی ناله شرح ده صفت نمانیم
 حیرت چنان بپشت زبانم که پیش پای ناکفته ماکد راز
 دل از بی زبانیم . مایه که بود و صورت بی معنیست چه بود
 مانی صم که چهره کشای جوانیم **ماتی شیرازی** پیش
 کاسه که بود و خود نیز در اوایل بلای کار استعمال داشت
 از خوا سطره لطافت طبع و شعر بجزمت محمد حسن میرزا
 پسر سلطان حسین میرزا که مشهور بملک میرزا بود
 اقتاده از جمله معربان شد این غزل از اوست 4 ریش
 بحسن خوبی جوانوی پسر شایسته چه بیشتر که حور و رضوان ز تو
 خوبتر نباشد . تویی بخش و من جور مانی بیت
 ایچنان بوسه که ترا خیره نباشد . دل ما و در و عشقت مگر آنکه
 جان بر آید . سر ما و خاک کبابت مگر آنکه سر نباشد . سر تو کمان
 پریش همه کل کتم ز کبر . که جو کل بود بزودی ز منش کدر
 نباشد . هم آنکه سنگ بر سر خورم و نه ناله از تو . که نهال
 عاشقی را به ازین چهل شمر نباشد . شب عیش کوشا ما بیله
 بگذشت روز شد . چه شبی نوای شب بزم که ترا بخوابد
 تو قدم نمی چاک و نه نهی بچشم مانی . بند که قدر مردم

نصیر

بوت این قدر نباشد و این رباعی او نیز مشهور است
۴ آنی که نهال گلشن جان منی آید که برخ شمع شبستان
 آنی که جو خراطم برینان منی این خطه و بیت او خوب واقع شده
 ای چه یار جانی منی سخن در روزگاری من مردم ز زبان گفتند
 فریاد فریاد زبانی منی آخر در مشقه صد روز هم راه شهادت
 مذکور بدست او زبکان افتاده بقبل رسید و کان ذلک فی لیون
 سه نلت عشر و شعراء **چیدر کلیه** از شهر هرات است در
 اوایل حال بکلیم بزی اوقات میکرد مانند بعد از آن میل شاعری
 کرد و شعر بسیار گفت چون غایت اکثر سخنهای خود را می
 نمود و این مطلع را گوید که وصف حال خود گفته است **۴** چنان طوطی
 صفت صیران آن آینه رویم که بگویم سخن اما خندانم چه بگویم
 استعاره و ضرب بدیهه از بیت میرسد از قصیده و غزل و غیره
 و در غزلش هجرت از استعاره دیگر است و خودش مرد فقیر و دروش
 نهاد است و کاخی تجارت بجانب هند میرفت و اوقات از آن
 وجه میکرد زانند و از کسی طبعی نداشت و این چند بیت از اشعار
 اوست **۴** در دو وقت که بعد دل ریش مرهند **۴** باران
 هفتین و رفقان همند فریاد از آن کان که ندانند این قدر
 که عمر آن خوش است که یک لحظه با هم اند **۴** عشاق را چه شد که غم
 هم می خوردند جوان اگر ز محنت عشاق بی غم اند **۴** دولت
 وصل نویسم که ما را خوش است **۴** این سعادت که غش هفتین
 ماست پس است **۴** غاب یارم غم که مرا خراب کند چون
 هلاک همی که او غاب کند **۴** دلا بخون صفت خود را خلاص
 از قید عالم کن ره همای محنت کمر و در وادی غم کن
 بد کس دوستی کردی شد او دشمن جانم بخود کس
 دشمن مردم دوستی کن **۴** بدر و دایه تنهایی دو از کس بخو
 ای دل نه اظهار جراتهای خودی نادیده کن **۴** خود در خیل
 سگان یار جاداری غنیمت دان **۴** میگویم کنار از صحنه باران
 همم کن **۴** مثال از سستی عهدت آن سنگ اول **۴** چیدر **۴** اساس
 عقل بر هم زن بنای عشق حکم کن **۴** کوش باید بود هر جا گفت
 و کوی بگذرد در دل کس غیر چون آرزوی بگذرد **۴**
 بار خست ایندی دل در مقابل داشته **۴** در مقابل صورتی دردم
 که در دل داشته **۴** پس ازین بگذر من و عرض بنویس
 که کنم دعای جانم به بهانه کدانی **۴** هر شب درین خیالم که
 رسم تو وصل روزی هم روز بر امید می که شبی بگویم آیه
مولانا ناسخ از شیخ لادهای ابره عراق است
 اما اکثر اوقات در هرات می بود و آنکه در مجالس انقاسین
 آورده که از مرو است سه مکرده گویند روزی مولانا خجده
 الله هانچی از او پرسید که تو چه نام داری جواب داد که
 نام من ابو الکلام نزار الدین قدرت است است و در شهر
 من حرا شایع میکرد میگویند و مخلص من از کسی است مولانا
 مذکور گفت که حاصل کلام سخن مردی بوده در هرات
 بعضی اوقات مجلسی بود و در آخر بقصد چهار وقت در
 آخر عثمان و نلیان و شعراء که سنین غرض بستن رسیده

بود

بود چن حیات باو دایه نموده بسرا بوستان خلدا اشتغال نمود
 این غزل ازوست **۴** آریدی بر قیام و در صیدی از ما
 ما چه بقیتم چه کردیم چه دیدی از ما **۴** جو بقیتم مکن تند شدی
 وه چه شود که فراموش کنی ای کشیدی از ما **۴** از تو ای
 ناله بر شکم که از غایت شوق بیت تر سران تویی رسیدی
 از ما ای طبیب آموی و دست نهادی بر دل **۴** ز فتنی و بای
 به بیکار کشیدی از ما **۴** ترکس برتن خود برهن از غصه درید
 و امن لطف همان لحظه که چیدی از ما **۴** این مطلع نیز ازوست
۴ ناک ای دل فکر دردی دوا می کنی از برای خود چه
 کردی از برای من کنی **۴** از آنکه در عشق تو دیوان ساخته
 مجنون صفت بگویم و برانه ساخته **۴** هر شب ای دل گفت
 و کوی زلف جانان میکنی خود بر بستای و ما را غم برستان
 میکنی بواج سخن آرا گفته بود این دو بیت هم از برای
۴ شب هم شب راست کنی جای خویش چه بیداری غم
 در دای خویش آمده شیطان بهم آوازین خبر که ناک
 زهد بازیت **مولانا دوست محمد** از سبزواری خراسان
 است و او صفای ذهن سلیم و ذکا طبع سقیم از
 سار شعرای زمان خود امتیاز تمام داشت و شعر و سبکست
 او دیگری کم بود هرگز از کس طبعی نمی خورد و میگفت رزاق کریم
 و بخشنده لازم العظیم و انکریم از خزانه اکرام عالم
 خود من انقدر لطف کرده که مرا کافیت در در شمع خصوصاً
 قصیده او را بر بنم عالی بود چنانچه او را مولانا دوست محمد
 قصیده گوئی گفته این چند بیت از قصیده او که در تتبع
 استادان گفته نوشته شد و بسیار خوب گفته است **۴**
 خوش است می ز کف یار خاصه فضل بهار که گشت سبیل
 و کل همی زلف و عارض یار بگیر باده و رضا شاهد کل این
 که میدهد خبر از شاهدان کل رخسار بر طرف جوی نشینم غرام
 آب نگر که میبرد رخسارش ز اهل هوش قرار بین که بسره
 نورسته را چگونه ز لطف دهد دعا و جو طفلان بیورد
 بکنار نه بسز شد طرف جو که کرد صفتل موج ز روی آینه
 آب بر طرف زنگار ز عکس فرج که بر جو فناد شاهد باغ
 کشید همی تیان خط نیل بر رخسار ز لب که ریخت شکوفه
 جو که گشت آن شد جوی و یه کو آن آن ثابت است و این بسیار
 این دو بیت از شکایات از محنت هم از آن قصیده است **۴**
 توان بهال سعادت برنگو مری که هر که آمده در سایه تو
 بافته بار بغیر من که بخار دل نفا تمام گناه بخت من است
 از بوده ام صد بار وفات او در هرات بود و در شهر شمع
 و نلیان و شعراء این مطلع هم از جمله اشعار اوست **۴** درون
 لاله نگر زالم را ز روی قنایس جو کعبان که شده سوه نقش
 او در حال این شب در صبح سپید اجل میر غیاث الدین محمد

مذکور

از سبزواری خراسان

مشهور محمد میر یوسف نیز از آن فصاحت شعراست **4** ربیع
 اگر بودی نهادن نقطه در میان قاف قاف قدرت را بجای
 نقطه بودی در قرآن که صلائی خوان انعامت بودی واسطه
 دست راهز نویدی استنای با دها **مولانا احمد**
خراسانی منشی و فاضل بود در شعر بقصیده مایل اما
 خنثیست بر مزاجش غالب و صطام دینی را طالب بود جنای
 در زبان سلطان حسین میرزانشی برای خود نوشت و خمر
 پادشاه و امرار اقل موی تقلید کرده بود بعد از اظهاران پادشاه
 بنا بر رعایت فضل که لرخت پادشاهان عالیشان و بزرگان
 خرد دان بلکه فرض محتم است قلم هفتبر جویده گناهش کشیده
 بود بعد از آن در جواب در بای ابرار امیر خسرو شهر آشوبی
 جنت سگان شاد روی تکلف که در آمد و است **4** عرصه
 شهروی رشک سپهر انور است در کوشش را غنیمت
 خورشید گل معجز است جرم طینت کشت خاک از
 خاک بر خندش ز کس باغ جهان آری هفت اختر است
 پایت صید ابرار خسرو کی کشت است کهنه تاریخ بیست
 شاهان انجمن لشکر است چرخ روی که از تیر او شهر
 چنین مسکن جمع بر شان روزگار است و درین قصیده
 ابیات ربیک بسیار گفته که آوردن لایق سیاق این کلام
 نیست اما در بیت از برای خواب موی منکال گفته بود نوشته
 و فی الواقع اگر کسی او را دیده باشد می داند که طرف شمای کرده
 است و طرف ترا آن خواب مذکور این در بیت را یاد داشت
 و در مجالس بطریق مطایبه میخواند **4** بر عین بین از شانای
 کجاست صدهار اختر بد زاده بر روی آن بد اختر است
 روی زشتش از کثافت خطیخ نم خور را گفته کفگیر است لیکن
 لایق خاک تر است **مولانا احمد** طیبی که مولانا احمد الوان
 مشهور است و معلم حضرت صاحب قرآن بود از خنک حرمی
 کرده ازین استکان عالیشان روی گردان شده بروم رفت
 با حیر خان که در آن زمان حاکم هرات بود خاطر نشان کرد که او
 همچو شما و جمیع اهل هرات کرد و کسب عداوت او این بود که در
 شهر آشوب گفته بود که **4** احمد آتون کجاستی کجاستی بود
 چون غلبه ای که شش نه ماده و شش نه تراست امیر خان او را
 طلبیده بعد از ثبوت دست راست و زبان او را برید در آن محل
 گفته بود که **4** از دست احمد طیبی روز ما چرا دست بریده من
 و دلان بر رضی بعد از آن زبان او کویا و بدست چپ خط را
 به از اول می نوشت نقل می کند که یکی از وزیر سیده بود که سب
 سخن گفتن تو بعد از آنکه زبانت را بریدند چیست جواب داد
 که در آن روزی که دست و زبان من بریدند متعلقان مرا
 بجان بردند خون از دست و زبان من می استاد احمد پیش
 شدم در آن بیوهی در خواب دیدم که در استکان ولایت
 مکان امام انام و وارث نبی عم امام هشتم و قبله هفتم

سلطان

سلطان اولیا برهان انصاف **4** علی موسی بن جعفر ان کشتا
 که خوانده اند سلاطین و هر سلطانش صلوات بر علی و آله
 واقع شده ام و همچنین از زبان من می رود کسی در ایام پادشاه
 بود بکن گفت که آستان را بوس من گفته که چون بوسم کوی
 ترسم که استکان بخون ملوث شود دیگر باره مرا بوسیدن آن
 افتاد کرد من استان را بوسیدم بسیار شدم حال آنکه چون
 از زبان من استاده بود زبان لشکر الهی و درود حضرت
 ولایت پناه می کشد **4** از دست و زبان که بر آید ز عهده
 شکرش نبرد آید باران را آواز ادم ایشان بیخ کنان
 پیش آمدند و از حال من پرسش کردند بعد از اطلاع این امر
 غریب را بگفت ان فتند ای عالمیان که در نزد چه جای این
 که کسی که رسول صلح در حق او گفته باشد که سید ف
 بضاعتی با رض خراسان لایز و رهامون الا اوجب
 الله تعالی و خطبه الحنه و صرح جسده علی النار کسی که باره
 ازین مبارک رسول صلح و امام عمام باشد مثل این در دیده
 ازین از عجیب و غریب نیست **4** شرح اوصاف
 کمال تو کجا می توان ای در اوصاف کمال تو زبانها اکلم
 جماغه که مولانا می مذکور است بیشتر از برون زبان دیده
 بود ندیدیم گفتند که اول در زبان او اندک گفته بود بعد
 از آن که بریدن بقر اول شده بود بعد از آن چهار سال
 دیگر زنده بود در رسته انبی و فلانین و سعاد و زهرات
 فوت شد این در وقت هم در آن وقت در شکایت اهل
 روزگار گفته بود **4** چنانکه با در خان رکت برکت بدو خیار
 زبان و بیخ من داد و کت بد زباده **4** دلایل مهر و وفا
 ز مردم و هر تصور نیست جوهر کعبین نقش زیاد **مولانا**
شاه حسن کاشی ارقصه او به است از ولایت
 خراسان در اوایل جوانی تحصیل فضایل لغزیه موقوف شد
 و در نظم غزل و معانی از فضلا در گذشت این معانی نام شاهجی
 از ویست **4** رند و راهبران نذی ای صنم عاقبت
 از شیوهها بجای هم این دو مطلع هم از ویست **4** کسی که او
 سر دستار سر و من چسبند و کربلا چو درسته من چسبند
 من دیوانه میگویم عم خود پیش دیوارش در بیخای او در
 پس دیوار بایسته **مولانا علی قاضی** ارجله قضی و شعرای
 خراسان است و در بلید بر داری نادره زمان دیوان غزل
 و قصیده او به بیخ هزار بیت هست و این جا یک مظهر مشهور
 او راوردیم **4** بلند مرتبه زین خاک استکان شده ام غبار
 کوی تو ام کز بر استکان شده ام **مولانا ضیاء** او ز بادی
 این شعرا می مشهور آور با بجان است و در اوایل عمر بخراسان
 رفته در ایام بخت ذهن و وحدت فهم استهار تمام یافت
 و در مجلس خیر علیت بر راه یافته کز اندک اشعار آید از خود
 معادرت می نمود و گاه بصله و تشریف را فرار می گفت
 اکثر قصایدش بطریق لغز واقع شده این مطلع از ویست

کلامه

۴ خوش آن ساعت که آمد ترک من مشیر کن با او
 رتبان جمله بکر بزیرومن مائمه همان با او **مولانا ابدال**
 اصفهانی الاصل بود و در او ابل عطاری کردی مولانا
 مذکور چون مدینه با من بود روزی از وی پرسیدم
 که سبب ادبانی تو چه بود گفت که در محلی که عطاری
 میکردم عاشق جوانی شده بودم روزی از برای جوان
 غریبه گفته بودم و در پیش دکان باو عرض میکردم
 که محصله برانی با من من او رد گفته ساعتی هجر کن تا این
 غزل را بخوانم از آنجا که آن نایت از کتف جوی بر من
 زد جوان از کتف اهدا آن در هم شد براه خود رفت
 آتش جوان در کانون سینه من سعله شد آتش در دکان
 زدم و زوی بدروازه روان شدم در بیرون شد
 بقلندری باز خوردم رخت خود را بدو داده بخور
 بستم و استنش بریده بر سر نهادم و الف واری از
 دامن بریده میان بستم و روی گوی بار روان
 شدم چون اقوام من واقف شدند زبان بصیحت
 بلکه بملایمت من گوشت بدیدند همها تهمیدان **۴ دانسته**
 معذرت نامه بخودهای مرا که چون دل در کف نا
 مهربانی داشتی اخراج نصیحت بعضی ایامه مرا
 بدار اشفا بردند و مدت سه ماه در بند کردند فایده
 بران مرتب نه شد زیرا که بزکان گفته اند لا یصلح
 العطار ما افسده الدهر بنا بران مرا از قیدرها کرده
 ترک من گفتند بعد از آن مدت سه سال در اصفهان را
 و پای برهنه می کشتم بعد از آن به تبریز رفتم بیخ سال دیگر
 بدین صورت در کف میخا نه با ارمغان نسیمی بدم
 و در آن ایام این غزل گفته بودم **۴** شهران هم کردند
 جو خوشان من هم نوم میان ایشان دارند دل خوش
 و نازند طبع بد و خاطر بریشان و اندن بدم از همان
 این طور که دیده ام از ایشان ابدال زهر یک ایام
 در در رشته چون کشیدان بعد از آن توفیق الهی
 رفیق حال او شده بمضمون بلاغت شیون **۴** یا ایها الذی
 اهلوا تو بوالی الله توبه نصحاً عمل کرده تا بدین شد
 دوازده سال دیگر عبادت کنز اید اما کاهی اندکی
 از جزو اعظم تناول میکرد دوازده کیفیت تمام بشتم مشغول
 میشد بنا بر آن اشعار او طایفه از کیفیت نیست اما در او اخ
 اران نیز نایب شد این غزل ازوست **۴** نظر اعلی
 هر کس بخت نظر نباشد **۴** شاه ام اسیر دردی که از آن
 نتر نباشد **۴** بلاست چشم مست که بیک نظر هر سو
 بکشد هر کس را که ترا خبر نباشد **۴** تنگی بریم جان

که زهر او نسوزد **۴** چه خوش کنیم دل را غم بار اگر نباشد **۴** خوش
 خون دل شد حکم کتاب اولی که کتاب در دوزخ دان بجای آن
 نباشد **۴** یه عاشق نهادم قدیمی و دانه اخر **۴** فکند مرا
 بجای که رجم بد نباشد **۴** همه گفته تو کو با صفت بر لیت
 ابدال که چنین حدیث نوروز صفت بشو نباشد این
 چند مطلع نیز ازوست **۴** ای سماع بزم دوش چرا میگریسته
 بروانه عاشق است تو سر کرم کیمت از برای جرم عی
 خادم بجانم ام خدمت روان کنم تا بر شود بجانم **۴**
 ساقیان بود این عشرت نور وری ما که شود جام می کند
 بهوروزی ما **۴** مدح و در بجانم بسته اند **۴** زندان ناده
 نوش بمانم نشسته اند **۴** امد صبا و غم کل از هم شود روی
 دل با بلبل خونین حکم خود ترک من شیوه بداد تو میداند
 رسم عاشق کشته است که او میداند دیگر بما قلموید قول
 رقیب بدگو اورام کار با ما مارام کار با او در مطلع
 این غزل کله او طوری واقع شده **۴** ابدال و من کوبت
 شها که سر نهادم خشم بر سر بود ظالم بر سر بلبل
 کاهی قصیده نیز میگفت در جواب قصیده ردیف کل مولانا
 کاتبی در حقیقت حضرت احمد غم قصیده گفته بود این دو
 بیت از آنجا است **۴** که کند دعوی تکریمی از و ناور
 کند زانکه دارد رنگ ال حیدر کار کل چون سینه
 طلعت می افکند عکس بر رو نیست حاجت دو خشن بر
 بگله بلغار کل **مولانا شاه حسین شاکه** اصفهانی
 بدین مویه فروش بود بنا برین در اصفهان مولانا حسین
 مویه فروش شهر داشت و در میدان شتای معرکه
 کبری علم تفرقی افراشت اکثر کتب را مطالعه نموده
 اگر چه کتب فضیلتش جدا نبود اما کیفیت کتی حاصل
 کرده بود در اکثر مباحث دخل می نمود از اقسام شعر طبعش
 بهجه راست تر بود از جمله هجوی که از برای بر هندی
 گفته مشهور است و سایر اقسام شعری هم بد بود
 اما در شعر او قافیه غلط بسیار است در شهر کلمه اخری
 و اربعین و شعاع در حوائج و اخوان بر سر حشم علی
 نهال امانش مویه حیات بز خاک فوان افشاند و از
 دو وجه زندگانش بغیر از اشعار مکره نمائند این مطلع
 از جمله اشعار اوست **۴** چون نیازم در مقام تازی
 دارم ترا **۴** باجن زار از ترجم باز میدارد ترا **۴** هرگز دیم
 زیاران بر سر زار بود **۴** کرا قباب جو ماه رحمت علم نشود
 تو قباب منی سایه تو کم نه شود **مولانا شراف**
 شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میکرد و طراوت
 کلامش در طی کلام فصاحت ابانش معلوم میشود
 در شعر از جمله شاکردان مولانا سایه است اگر چه

در این کتاب اشعار مولانا حسین شاکه اصفهانی را درج کرده است

نسبت مولانا از روی در روشی سرزده نسبت شعر معنی
 چند باور کرده نام ان سمولل ان نموده بود اما چون سوکند
 بظاظ و شدادی خورد که این معنی باغی نوع مفان
 که عقل در وادی ایشان حیرت دارد سمت ظهور یافت
 و اخر از ان بغایت مجل و منفعل بود که عمل که روح بر
 فتوح مولانا نیز از وی ان عدد بر گرفته باشد او در
 سنه ست و هجین و سعمانه در صحتی که من در اردیسل بودم
 بدیجا آمده در وی با عاچی که در ان سال در اکا واقع
 شده بود فوت شد و دست تعلقات از دامن حیات
 گشت و روح مقدسش بجزیره و دس بویست و مقولان
 بلیث باد امیرسانه **4** تنگ شد فایده شعر شریف میرسد
 و بدیش مرکز رولیا ان غزل و چند مطلع ازوست **4**
 جو خون جگر بی نور من کان چه کتاید زین خار غیر از گل
 حرمان چه کتاید بی خط تو از سینه تو خیزد خیزد بی لعل
 تو از غمی خندان چه کتاید خواب کتای دل خالمه در کراجه
 تا بازم ازین رخنه کجایان چه کتاید ای خصم حیات ابدار
 نونش بی خوی بیداست که از حشمت حیوان چه کتاید چون
 غم شریف از کزده دل جویم تنگی دل خاک کن از خاک
 کز میان چه کتاید **4** که غم عاشق رکشت باغ و صحرا
 میبرد و عشق تا با اوست غم با اوست هو ط میبرد
4 از غم شریف است ای صبار و پیش بار کتوی
 ام و زین سران از در که در امیرور **4** هم اور و غم
 طرفان بیدار است بیداری مرا وقت و داع این غم آباد
 است بیداری **مولانا نیک** پس علی طلاج اصفهانی
 است مرد در ویش و کم سخن است صحت نیک دارد چون
 هنوز جوان است احدی که شعش زرقی کند این دو مطلع
 ازوست **4** جان فانیها کجا کجا یای یایم از روست
 وه که یک جان دارم و در دل هزارم از روست **4**
 دامن زیند آموزی دشمن ملکش از من دست من و دامن
 تو دامن ملکش از من **مولانا سایل** از موضع آه در ماوند
 است و در رفون فضایل وجودت هم بی مثل و مانند
 طبعش در شع و ان بغایت عالی اقتاده در جوانی
 از انجا جلاده بهمدان رقت و در انجا ساکن شد
 بواسطه عداوتی که حیرت را با او بود این قطعه در باب
 او گفته **حیرت** سایلان گفته سینه همدان که سر ششش
 ز بغض و کین باشد خویش را خواند ز من در شعر
 بسک به از من اگر چنین باشد در اضع و ماغش
 خلیله پیدا کرده بمخالفت انجا مید و چند وقتی برین
 منوال بود در سنه اربعین و سعمانه در گذشت این
 مطلع ازوست **4** بیست خون جگر میورد از چشم سرم
 چند

شهرت

خند خوانه تورم و ای که خون شد جگر من این دور باغی نیراز
4 بی لبته **4** ای برده ز روی آنکس این اقلنده آتش
 بسای عقل و دین اقلنده از ناز بر ابروت که چین اقلنده
 سبحان الله چه ناز زبان اقلنده **4** هر کز لب اهل در دخن
 نبود جگر به نصیب در دخن نه بود دور اقلتم ان دیده
 که کربان نبود بیزارم از ان دل که بریشان نمود **مولانا**
حاشی خراگونی اصلش از خوارزم است اما در قره آکول من
 اعمال بخارا نه شود و ما فایده مرد در ویش و ابدال و ش و دل
 ریش بود در شع که شاعری از شوای ملو در ان شهر رسیده
 سخن او هشت اشعار خوش بسیار است ایجا بد و مطلع
 و مقطع اختصار افاد **4** خلق جمع اند نظاره چشم ترا
 بروای اشک بر این محک را از سره عالم آب که بیرون برود
 از دل غم را غم نبارم اگر آب بر عالم را **4** هر کس که رسد
 بر سران کوی کشندش ز نهار صافی برس و مکر زانجا
مولانا مولی نوبی ابیات آید از اشعار همواره بسیار
 دارد و صفات حمیده و اطلاق بسندیده او زیاده از
 تعریف است و این دور باغی از جمله اشعار اوست **4**
 هر روز که میرسد شبی دنیاش خون نیک کنی بغض
 اجواش مرکز است که می رسد ز اقله غم عمر است
 که میرود با ستفقاتش **4** زاهد غم زمانه بخون
 و فکر ما از غم باز انجمن زار و زار شک نیست که
 هر دور که شد از کار او را غم زور کار ما را غم بار وفات
 او در سنه ش و اربعین و سعمانه اتفاق افتاد این مطلع
 نیز ازوست **4** فها در رفت و کوه ملاحت کاکزانت
 کار تمام ناشده بهر کاکزانت **مولانا نیشابوری نوبی**
 بوفور فضیلت محلی است و از حایب و ضایب معا و بر عفت
 فهم و حدت طبع توصوف و محسن خلق و کثرت تواضع
 معروف و در شع و ان و معایه بدل عالم است و از جمله
 سنجای طبع و فاد او کتاب سرو و تنز است که در بحر
 شاه و در ویش گفته و فصاید و محملات او اکثر خوب
 و مقبول است این دو بیت در صفوی مزبور در درازی
 شب گفته **4** انج او نموده گاه نگاه چون سعیدی حیان
 مشقی سیاه **4** هر چه غیر از تو نامه روز و روست کرم
 روز قیامت است نگوست **4** دل شی جنک در ان سلسله
 بر خم زرد باد صبح آمد و ان سلسله را بر خم زرد ترک من سب
 حی ناز است هشیارش من فتنه یک لحظه در حوالش سوار من
 مکن **4** ای دل نمک این به تنگ از خانه تن آوری عاقبت خون
 کشته و از چشم روشن مری **مولانا ممدی** استنباری
 برادر مولانا نظام معالیست و در نهایت خوش طبعی و
 منطایی فقر و سکنت را با کمال فهم و فضیلت جمع نموده در

سایه

*

سنة اربع و عشرين و تسعماء بعد ايت هادي ارجي الی ريك
 بوج جوار رگت ايرزي بيوست ابن غزل و دو مطلع ازوست
۴ ساني نبود بودی اذ بها محفل زما ما مردم سلم
 بايد ادب آزما. المنه لند که بقدر ظلم دور است. انواه
 و عم از بار جو عشق و طرب ازما بار بسبي سار که بيرون
 رود از اب زان طبع که آزرده شده بی سبب ازما ترسيم
 طلب کاری عشاق نديان شوي که بر عقل خودی طلب ازما
 مهدي لقب خود سگ آن کوی نهادم. باشد که ماند نجهان
 ابن لقب ازما **۴** کار من در غم عشق تو بخام نيفت
 چند کویم غم خود بانو که کوی نيفت **۴** شب روشن
 است که غم از برق آه ما این غم غنفت است ز نجسياه
مولانا صغری اصفهانی جوکے بغایت در روضه و بی
 تعیین است و بیسه فضایل و از جمله در رمل و حکم از نظر آن
 است و در وقت ذهن ووقوف بر غمت و سمن شعر از
 بی بدان طبعش در اسالیب سخن دوان و در اضاف
 کلام چسان است چنانکه از اشارت او قیاس می توان
 کرد **۴** دل بکوی بار و من از بار دور افتاده ام **۴** کج
 می بینم برویت نیست در روی دیگر ورنه میدادم ز خودت
 دل به بدجوی دیگر زان هم خاری نیف با من که میدانی
 نماند پای رفیق زانسانیت بر سر کوی دیگر **۴** دلا چون
 من هم مهر و وفا می کشاد خاطر آنم در اینم نشسته
 کرد خواری بر رخ از خفق بکش غیر از آنم که تمام
 در وصلش ز منم مردم صغری که بر خود در کشایم
۴ شود قد جواب چون بیدار بید روی در رویم
 بهانه چشم مالید که کند تا نگره سویم **مولانا صغری**
هدایت سپ مولانا حیرانی می است در شاعری
 خود را یکانه دوران و در خوش طبعی و حد زمان تصور
 میکنند و از با بای و خود را بی در غدا اب و عقاب می
 افتد چنانکه درین اوقات قصده در تتبع مولانا صغری
 بنام شاه را در کیه بهرام میرزا گفته بود و در ان قصیده
 این دو بیت مندرج بود **۴** هم حافظ فلان ماهی
 هم در ویش ز غم بگری که دلائی و در کینه صد بار
 بهتراز شاعری و ملائی این بیت را در حدیث حضرت
 صاحب فرای خوانده بودند و خاطر آنحضرت را ازین عبارتی
 بسیار شده او را طلب کرده فرمودند که این بیت را چرا
 گفته او در جواب گفت که بواسطه آن گفته که درین زمان
 این حال دار از استماع این سخن نزدیک بود که اش
 قد عالم سوز زبان کشیده خرم هستی صغری حاکه
 بر سر بیا در فنا بر دهد از آب حله آنحضرت موجب
 اطعمای ان شد اما او را کخته کلاه و رویش سیاه کردند
 در جمیع محلات و اسواق تبریز گردانیدند و با وجود
 آن

۸۴
 مولانا صغری
 در اوقات

آن خدمت ایشان هنوز در عرض خلق و بی باکی بتغییر از
 خود را ضعیف نمیشوند این مطلع متعلق بدیخاب است **۴**
 مبروی جلوه کسان بی خبر از اهل نظر. روش مردم این شهر
 چنین است مگر و این ایات هم ازوست **۴** کزین من سوز
 و سوزم کز بی آرد بسیم. در ارضم کز بی و سوزم اثر
 دار بسیم **مولانا صغری** شیرازی دیوانه و ش مروری
 بود و شعر مردم بنام خود می خواند و بی این مطلع مولانا
 حاجی را بغیر دانه چنین می خواند که **۴** هوشی تو و جام
 می و بی هوشی و حسی راه و روش مردم هشیارم دانی
 یکی گفت این شعر طاعت است چرا با هم خود می خوانی جواب
 داد که شد او سنی بود من تبعه ام مال منی ترسم حلال
 است من این بیت را از حاجی کسب کرده ام این مطلع
 را هم شعر خود میداند من که با دل صفت آن در غنا گویم
 هر چه گویم هم از عالم بالا گویم این مطلع ازوست **۴**
 کوی تو در آن بود منزل دیگر کیم که بود بار دیگر کوی دیگر
بر روی شیرازی انوار کلام بلاغت انجاش هم یافته و
 قبول سخنان مغبولش در دل از باب و فراه یافته از جمله
 این مطلع ازوست **۴** این سخن افکنده در دل عشق از غم
 آرزو آرزو سوز است و عشق من سر اسرار و افضل
 طهرانی طهارت و نقد طالب علمی دارد شعرش
 بغایت رنگین و لطف مین است در انانی حوائی
 بجا که در گذشت مردم را مکان آن بود که نور کشته
 او را نسیم نموده اند این دو مطلع ازوست **۴**
 پیش مردم چند لاف که سر کسکام یار را انجان کن تا شود
 خاطر بان اغیار را **۴** هفت داغ غم بر دل خرم بود
 است. کلی که چیده ام از عا شوق همین بود است
و جیدی از جمله نادره کویان و در وادی غلوی
 طبع که هفت چشمه بر آب و علف داشت سر کله بل هم
 است **۴** کشته زین کونه حسنت و ابرام شعر مذموم و
 شاعران بد نام اما چون طبع عالی و ذهن علی دانست
 این نوع خصصت از و زور بود در او شعر کبیلان رفته
 در سنانی و اربعین و تسعیم شاهین روح و حیرت
 مطلع طبع در فضای حوای فنا برانید و در موت غم
 میان او و مولانا صغری شوقه معارضه و شاعره
 مسلوک بود یکدیگر را اهاجی رنگ کرده اند که ایوان
 آن لایق نیست اما جهت نبریز شهر آلمیزی گفت که این
 چند بیت از ارجاست **۴** شکر سده که بجز شهر آلمیزی
 از هر می آدم سوی نبریز. تا بوصف تیان نبریزی هم
 طوی کتم شکر نبریزی. و ه چه نبریز رشک هشت هشت
 مرد سخن صبروی و پاک سرشت. ناز نیکان ناز و مجوی

در کمال لطافت و خوبی درین شهر انکیز در تعریف بسر
 ششم کرد و بلیت گفته بدان اختصار کرده شد **4** و بلیت
 ششم که بر عینایه بزم دیده است و بلیتیه پس
 که شد ششم این پس دیده **4** هفت عینک نهند بر دیده
 و از غلیات او این دو مطلع آورده شد **4** سادم
 من غم دیده بجز و ستم او خود کرده عم او بمن و من عم
 او **4** ان بزی عجزه که دار دغم او شد در ما بی مزای
 یاد کند بی روز از یاد ما **شهاب** **مقابی** ارشع ای
 هرات است بلطف طبع و صفای ذهن موصوف بود
 و بمهارت در فن شعر خصوصاً معروف جناب که در ان
 بابت رساله در سلک بحر در آورده و این مقام با سم
 ادعوا دوست **4** برد اهل و فا از ناوگ آن ترک مست
 جیرسد هجده صواحبی تیر و پیدا نیست نسبت این بیت هم
 از غلیات او است **4** صفا و صورت تو کم شد مگر تنهایی که
 که من بجز و جفا نیز خوش دلم از تو **ز لایله** هروی از
 سر عیشه زلال اشعار لطافت انار متر شمع مساحت
 و از سایر اقلام شعر بیشتر بعضیده می برداخت و در
 قصیده که شکایت ارشع کرده بود این دو بلیت از انکاست
4 بگر فکم ناید از بی کاغدی بر روی روز **4** هم انکار
 بنات النعش از بی جا در بی **4** شعر فضل شاعر آمد فاضل
 اما چون طبع لازم شعر است بفرم ز شعر و شاعری این
 دو مطلع هم از نتایج طبع است **4** خواهی کرد باور خار
 خار سینه عالم مگر روزی که گیرد دامت خار بر خاکم
4 چشمی که بود لایق دیدار ندارم دارم کل از چشم
 خود از یار ندارم در تاریخ احدی و بلکه و بنام
 در هرات فوت شد **هلاک** **4** همدان بیدرین حیاط
 بود فاما چون در ازل قامت قابلیتش را تجلعت
 استعداد و کسوت ریش و رشاد آراسته اند لاجرم
 سر رشته قبول بچک آورده در زنی ارباب فضل
 کرکیت و بسوزن جد و جهد وصل تفاق بر خفته اما ل
 خود دوخته دست طلبش از دامن مردم اهل تکلیف و
 عواره اوقات در ملازمت اما در کسب مجرب و حجاب
 هم روز میدارد در آنکه درین فن قابل است سخن نیست
 سخن که هستند در بی قریب است که اگر او را چینی
 بودی کوی نوق از بسیاری ر بودی جدایش
 مژده که بعضی سعی خود خود را بدین مرتبه رسانیده
 که سیاق کلاضن مصداق این مقال و بنا همد حال است
4 خاطر از عشق تو فرسندیم داشته ایم **4** مرغی
 از تو نبود است الم داشته ایم **4** هیکل سزج خجای تو
 بگردم رحم جوف کبودی تو بینان ز فکر داشته ایم
 نه زغم بود شب هجر تو بیاری ما **4** چشم بگره که در خواب
 عدم

عدم داشته ایم **4** شمع کربان و من از دیده توانک فنا
 هوشنا تا بسیم نام هم داشته ایم **4** چون هلاک ز کدبان سگ
 کوی تویم دست حاجت بر ارباب گرم داشته **4** بلای عشق
 سخت جان ستان بود است **4** ز عشق هجرت و بیگفته جان
 بود است **4** جان خون بگر بوده ام ز روی تو **4** ز دل بر سر
 که او نیز در میان بود است **4** حاصل از عشق نان کز زیم
 رنگ زرد را **4** غیر از این رنگی ز جوان نیست اهل در را **4**
 حقه لعل تا خزان بین که ز جان ساخته اند **4** عقد در در دل
 با قوت زمان ساخته اند **جبرتی** **4** فزونی ارشع ای فروین
 که کسب را زینت شو او هست این دو مطلع از دوست **4**
 به من شام عید از گوشه نمود ابرو را فلک چند ان صراغ
 از وقت ناپیدا کند او را **4** خوش وقت کل که بایر کند در
 چمن کند کلرا ناز چند و در سیرهن کند **ها** **تغی** **4** فزونی
 شاعر با کینه کوی بود اشعار خوب او در میان مردم فزونی
 هست از جمله اینها **4** فرغ دستی کوشان از غم یارم دهد
 هر که بر یلوی من بکنند آرام دهد **4** بداع عشق تو
 خواهم از جهان رفتن که بی رفیق بجایه نمیتوان رفتن
ز لایله **4** از خوش طبعان سر آمد فزونی است و در جوی
 خواص **4** مچی می که در ان محل کلا نرا کجا بوده ابیات
 متین دارد از جمله این بلیت **4** ریش و رویش کیم بود
 بنا کوش سفید چون کلاغ است جناح ابیض و اسود
 سرورم **4** صباغ از جمله طالع صباغان فزونی
 است و در عاشقی ابیاتش بغایت رنگین از جمله این بلیت **4**
 شب بواز کوی تو آشفته و بخواب روم خود خود در دردی
 کویم و در خواب روم **غزلیات** **4** شیرازی صنعتش از خالص
 معلوم و در عالم عاشقی همیشه قرین هموم و غموم اشعارش
 بغایت جاشنی و صفا و از کمال صفا غم را اجناسی از ملاحظه
 آنها شده این غیفه هویدا میگرد **4** الوده کز زنی صیدی
 که کشی **4** غرق عرق بر دل گرم که کشی **4** شده روز میگرد
 انکس که شبت شراب داده **4** جو کفنه باغیانے که بکلین اب
 داده این چند بلیت صنوی نیز از دوست **4** هوزنی جیره
 آزاده است هوزنی فرق ملک زاده است **4** چشم که میزاید
 ازین فاکدان **4** انکس مقیمان دل خاک دان **4** ترکس رعنا
 بود هو بهار **4** انکه بر آید ز لب جوی یار **4** چشم تان است که درون
 دون **4** بر سر جوب آورد از کل بزون **زاری** **4** کشتی ازان
 شمشاعری بهتر از و ناغایت پیدا نه شده طبعش کحل
 راغب بود و بدین با حکام و اکابر تصاحب می نمود بلکه با
 اکثر مردم بدین طور زندگانی میکرد و هجده های غیر بیگفت
 و مردم هم او را بجز مای رنگ میکردند و طرف ترا که بعضی
 از انرا یاد گرفته در مجالس میخواند و تعریف میکرد و طبعش
 در غزل خوب بود اما اشعار او بیشتر کرمه واقع شده و در

سایر اقسام هم شعر میگفت اما آنچه بکار می آمد این غزل
 و چند بیت از اشعار اوست **4** سوختم از غم و هجیت
 نظری با ما نیست آه این درد که مردیم و زاری و اینست چند
 و چند آن هم هنگامی چون رخسارم که چونان میطلبم حاجت
 این غوغای نیست آفت ز بار بگریم که جو یعقوب شویم ای عزیزان
 چکنم یوسف من پیدا نیست ای ظهور تو بران صورت ترغیب
 این صورت چنین اگر هست وید که با نیست رازی
 از روز غنیمت شعر و داده بنوش که چنان عیش که امر و روز
 و دانست این مطلع و در بیت هم از اوست **4** مصور بار
 بکشد نقش آن بت چمن را توان بصورت او داد جان شیرین را
 خوش آنکه شب کشته روز بر گرم آنی که آه این چه کس است
 و که کشته است ظهور **4** نشان چون شکر همدان عشق میطلبند
 حذر کن ای کل معنای دست رنگین را در شام و رسته نشان
 نلبان و شمع و در شمع از فوت شدن مطلع مولانا خوب
 واقع شده **4** شمع فغان رسیده بلند می گذرد عجب
 شبی بمن در درند میگذرد **مولانا محبت** لاری از جمله
 شاکردان علامه دو نیست و در غلو سلیمه و صفای
 خاطر قرینه فغانی اجباران را رباب ان در بار از اوست
 و شرف افتخاران طائفه بد و ضنا که سناح طبعش
 موبد این مقال و مصروف حال است **4** ندانم این که ترا
 ساخت بدگان با من که تند مینوی از هلی هر زمان
 با من بگر که آن بد خو بگفت و گواید بود تا طبعش
 در آن میان با من برای مصلحتی دروش گفته ام سخن سخن
 نم کند از روز همان با من **4** من که از هوای دل خانه
 بیاد داده از سر خود گذر شده در بی دل فزاده دل
 زغم بود و ریت از بی جان دیگری طوق کلمه شکسته بند
 قباک شده **4** اگر هستی من صد عذاب می آرد خوشم که سوی
 تو ام بی حجاب می آرد **4** از برای تو بدتر شده ام تلخ سخن
 تو شدی یاروی و در شمعش ماند من **4** بهر تو میکشد و تو
 آهی نیکه ای کس کند چه آه بکاهی نیکه **بابا صفای**
 از قلم است شعر بسیار گفته اما آنچه بکار می آمد که است این
 دو مطلع از اوست **4** نکشت ترا خوی که از جبین بگردد کل آب
 کرد و از سرم بر زمین بگردد **4** کسان که از بی تو خیر کافه ابوابند
 مگر خرافی این خانه را نمی دانند **مولانا محبت** اصلش از ولایت
 بسطام و در اقسام سخن بغایت شیرین کلام در خدمت خوام
 عبدالله مراد میبود این مطلع و بیت از اوست **4** واقع بسیار
 خوب گفته **4** دلم ز روز اول مایل شدم شده است صاحب
 غم و صحت الم شده است **4** قد تو عجز در از است و که پیش
 رفیقا نشسته و مرا میبزم کرده است این مطلع هم از اوست
4 می خواهی که دل در بندان زلف و نوا افتد **4** چرا از لولوی
 من در رضی در بلا افتد **مولانا صوفی** اردستانی
 بغایت خوش طبع و لوند و با وجود این بغایت غایت معرو
 دردمند

در دمند بود این دو مطلع از اوست **4** مر شو است خم بازه که
 در روی زمین نیست چون او در کوی صاف دل و کمرش نشین
4 زرد که کشتن صرخه بر افلاک شدند عاشقانند که در کوی
 و فاخته کش شدند **میر مسماه** از هرات است و مردی تعان
 و خوش مشرب بود بلکه مستر بر از زهد تر چه میگرد و او فانی
 او کمتر بزل و فسق صرف نمید و اشعار او اکثر بدین طری است
 و چون هفت طالب با یوان سهراب بیع بود و این مثنای در او است
 انهر است بر دست می افتاد روی بدان صورت نهاد و در اینجا
 فوت شد این رباعی که خای از تر آفتی نیست از اوست **4**
 ان سو قدی که قدر عباد دارد مانند لطف میان جان جادار
 بالای شان بلای جان است و بی من فیده آن کسم که بالا دارد
شاه از او نام نزدیک **میر** میر یوسف زان نیست
 و در حدت هم و ضحاک فصلت کمال اسمعیل تانی و این رباعی
 از اوست **4** عشقی دارم و سینه سوزانی در ری دارم
 و دیده کربانی عشقی و در عشق عشق عالم سوزی در ری
 و صد درد در بی درمانی **مفرد** از اشعاری مشهور
 مشهور است این مطلع و بیت از اوست **4** باز دارم
 دل از دست بجای که خیرین گفته از بار بر سر سبب دوری
 چیست کردی از دور اشارت با دای که خیرین **مولانا**
محمد حیران از اولاد شیخ صدر الدین ری است و در شعر
 طبعش بسبب بلند افتاده قصایدی که در حقیقت اجمل و موزون
 و امام **المطمان** علی اللام گفته مشهور است و در غزل
 نیز روان ترنوب داده و این دو مطلع در دیوان غزل و مثنای
 است **4** شیرین برافانه نهاد ندارد شیرین تر از این قصه
 کسے یاد ندارد **4** از اوضه از شمع مجال نظر ما در وضع وصال
 تو منور می ما **میرزا محمد امین** از جماعت زرگران تبریز است
 اما از زرگری بظرافت بیشتر میل دارد و در شعر خود را قرینه
 خسرو و سعدی می بندارد و قصیده ردیف آفتاب شعرا
 را جواب گفته بود و مطلع قصیده ترنوب واقع شده من
 چند سعی کردم که این را تغییر داده مطلع دیگر قبول نکرد
 و هذا المطلع **4** ای زلف شب خال ترا در آفتاب چون
 سایه تو سوزنا در آفتاب و در صدر اصلاح بی غره
 در احده اما چون جوان است احسب که انصاف بد آنکه
 بد حال این چند مطلع از اوست **4** امر و زکرده غیبی لیه
 گفت و کوی ما **4** زان گفت و کوش گفت کلی از روی ما **4**
 بی واسطه گردیده ز ما بار بریشان کشیم ازین واسطه
 بسیار بریشان **4** صبر از رخ او در دل صد باره ندارم
 جز دادن جان در رخ او چاره ندارم **4** بهار می من چون سب
 پریشان او بود می میرم ازین غم که بجز بختم امر و **شیر**
رباعی حشمت است و در ذوق کوشش نشین است و از اقسام
 شعر نرباعی بیشتر میل دارد و بدین واسطه او را شیخ رباعی
 میگویند این دو رباعی از تالیف طبع اوست **4** آشفتم جو زلف
 عنرافشان تویم **4** افتاده جو کاکل بریشان تویم **4** گفته که مرا
 بد زدندان نظر لکبت **4** مانع ز کبی ز در دستان تویم **4**
 ستم نیست رخت بزرگ آشتی کل بر **4** بر طرف ز رخت دو

در ری دارم
 عشقی دارم
 و دیده کربانی
 و صد درد در بی درمانی

مدرسه

زلف غنچه آمیزه از روی لطافت آتش حسن ترا **اگر شد آن**
 و زلف عیسازد نیز **ادانی** از شعری مشهور اصفهان
 است شعر بسیار گفته اما تا فیه غلط در شعر او بسیار است
 این صندلیت از اشعار اوست **4** کشیده ز میان تیغ
 آید از بگنم مرا تیغ مترسان که من هلاکت همیم **4** یوفا
 بودی و خفا کردی هر دو یکی ای بکار کردی نیست بودی
 و من بیکدی که چه گفته بودی **4** در خواب ندی
 لعل تو ام پیش نظر بود تیار شدیم دیده پراز خون جگر
 بود **4** هدهدی که زستم زهر نوباد بود چشم بر سر
 زده مرغ دل در هاد بود **بیاضی** حوله او از آستر نباد
 است و اکثر اشعار او همچو های رنگ است و آوردن
 آن لایق سیاق این مختصر نیست اما در آن باب داد
 سخن داده در او آخر بکاشان رفت و در اینجا وفات
 یافت از جمله اشعار او که در هر دوام نظم بکنی بود و
 لغظ بیکند نداشت این قطعه نوشته شد **5** شب
 بیدای و عده ات را چرخ چه سود کردم صبور دهد
 ما را در وفا و عده تو صبر اوب و عجز تو دهد
 باز ازین چنین کم کردن حرکت تا تو تو نصوح دهد
بکلی نزدی بکسب ضایعی اوقات میگذراند و در
 شعر طبعش کما شینه بود ضایع ازین دو مطلع
 معلوم نمیتوان کرد **4** قلم بروی تو حیران بر
 انگ آن که نباشد غیب به کفر اندر هر آنکه نباشد
 مکن طامحت اهل نظر در اینه بنگر **6** باین که عاشق
 روی تو میتوان که نباشد **مولانا صبیح** از شعری
 کاشان بود و بسیار خوش صحبت اما کفر پس که صحبت
 حیداشت طبعی میکرد و آخر همچو او حیفک اشعار خوب
 از او در میان هست در سنه اهدی وارهین و
 شمار در کاشان فوت شد این چند مطلع ازوست
4 نهان شب چه سان در روی ان شبین بدن
 باشم که آه آتشین روشن کند جای که من باشم **4**
 ای از اندر نیدن زلف تیان حال تو چیست مکن
 بر شامم نمیدانم که احوال تو چیست **5** شده مرفلک
 حیران ز روی عالم آرائش عجبی جای بلند یافته
 بهر تما شایش **4** آخوست که تو اهل وفات نشایم
 ما داغ تو سوزیم و تو ما را نشایم این رباعی هم
 ازوست **4** آن تیغ کشیده تیغ کن میگذرد **4**
 و ز عاشق خویش چشم کن میگذرد بر جان من این غنچه
 اموزی نیست در دست که عمر من چنین میگذرد
فیض ترا در حافظ با جان بود و حافظ کلام الله
 خط احوب صیوشت و حوائج بغم بود و در شعر هم
 طبع خوب داشت این رباعی و مطلع ازوست
 از پیش من آن زهره چنین میگذرد استوب دل و اوست
 و من میگذرد عمر هم بگذشت و بدیدم رویش

افسون

افسون که عمر من چنین میگذرد **4** حوی شده ام به خط کین
 رقم او کوکت که ایم بریان قلم او **مولانا نوری** از همدان
 است و خالی از مولف نیست اما در میان شعر کعبه
 مشهور است و درین باب حیرت راست **4** کعب
 العزیز خانه که بر تو انرا حجت در آن خانه و در او زخم
 میریزد کعب انوار کنان **4** بشمارند و بی کوه را بر تو
 انوار زخم میریزد اما بسیار خوش صحبت و شیرین گفتار
 است و در شعر هم بد نیست این دو مطلع ازوست **4**
 حاجی و طوف حرم ما و سرگوی دوست کعب کجا ما کجا کعبه
 ما کوئی اوست **5** ز من آن تیغ بدو میگذرد غلام او
 من او میگذرد **جایه** بدش بیایب قضاة قیام
 قیام کجا نمود اما او در آن کار دخل نکرد خوش نویسن
 و منسب شد این مطلع ازوست **4** شده خاک از کت
 ای سیمبر بر آهن جام نمیدارد همدان زده تو دست
 از کربانم **ادهم** کما شینی از جمله شعری مشهور است
 در جمیع اقسام شعر میگوید اما غزل او بهتر از اشعار
 دیگر اوست و این مطلع و بقیه ازوست **4** دی که شد
 از نظم چشم سیاهی عجبی او نکاهی عجبی کرد و من اهی عجبی
 می زند آن شاه تیان لشکر دله ازنی باد شاهی عجبی
 بود سیاهی عجبی **قابلی** اصل او از سبزوار است
 و اکنون در فرورین ساکن گشته در نهایت فقر و اندک
 اوقات میگذراند این مطلع ازوست **4** باره رخ
 و من عاشق زار عجبی حال را عجبی دارم و بار عجبی
 از قدر خنده و جهره زردم او را میکند حلقه ز
 کوش کلاری عجبی اما خود انصاف میدهد که این از
 من نیست و این مطلع نیز ازوست **4** دوی در
 دل ریش از کجا طلیم کجا روم ز کجا این در در در او
 طلیم **زهقی نقاش** از جمله نوندان او باش خوش
 طبعان بزد و سطرطه ارباب سوز و درد ذهن صافی
 و سلیقه وافی داشت چنانکه ازین مطلع میتوان
 دانست و مطلع نیست **6** بعد از وفات هر قلم
 استخوان من سر بسته نام است ز در زمان من
مولانا فضولی از دارالسلام بغداد است و از ان
 شهر لطفا شعری بهتر از او بدیده شده و بهر دروزبان
 یعنی فارسی و ترکی شعر میگوید و اکثر اشعار او در صفت
 ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین است و این دو مطلع
 قصیده از اشعار اوست **5** ز بیم که از دلبران بر کم دل
 نه سبب است کار چنین رت شمال **4** این مطلع نیز هم
 ازوست **4** رای حضور بار تمثالیم صورت و بر حدک
 زلف و یوز جلدک و بی تاب و طراوت و بر حدک
عبد الله شهبایه در اصل از سادات عمالک سیفی
 فرزین است اما چون فطرتش بسیار قابل افتاده بود



نویسنده

بازدک جد و جمیدی در فنون فضایل مثل خط و انشا و شعر
 و سخن ترقی تمام نمود و در خوش طبعی مشهور و معروف
 گشت این مطلع ازوست **4** شراب عشق عجب شور است
 بجان آورد که هر چه در دل من بود بر زبان او برد
شیراب شهاب الدین علی از شیخ زادهای
 ری است و از فضایل بهره تمام دارد و در شعر قصاید
 و غزل بسیار دارد و این دو مطلع ازوست
4 به جز از برم آن سرو روان میگذرد من بجان کندهم
 و عمر روان میگذرد **4** از بس که رفتم بر دلدار
 خوش تن شرفده ام ز رفتن بسیار خوش تن
شریف محمد برادرزاده اجد است و کخلص و
 محراب است این مطلع ازوست **4** با من سخت همکام
 ای تنگ دهن نیست کویا دهن تنگ ترا جانی
 سخن نیست **مولانا کوبی** از شعراء ماوراء النهر است
 در علم ادوار از وجیزه ذر زمان است در اوایل در
 خدمت یکی از سلاطین اورنگ میبود اخذ در خراسان
 گشته شد این دو مطلع ازوست **4** کله در پیش سبا
 زان کل رعنا کردم بود در دل کرمی غنچه صفت واکرم
4 م من مهربان بودی چه بودی مرا آرام جان بودی
 چه بودی **مولانا علی** ظهرا بی در اوایل حال بشیر از
 رفته مدتها در اینجا با کتک فضايل مشغول بود چون
 بعضی اوقات خود را در اینجا صرف استفاده طب
 نموده بود بنا برین طیب معطر شده اکنون صفحانت
 ای دل درم را عشق خود ساخته این مطلع ازوست **4**
 ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن
 از آن عاشق دیوانه بیخورد **مولانا کاسب**
 از جمله خوش طبعان و نادره کویان بزداست و اکثر اشعارش
 در غایت سوز و درد و این دو مطلع ازوست **4** ای کل که
 چنین در خلت تنگ گرفته است کز خون دلش بر هفت رنگ
 گرفت است **4** چون چه چاره از گوشه باخش دریم بکران
 بود بجای و تماخض دردم **مولانا فانی** بزرگی از مجتهدان
 شهر مذکور است و بیوسکت با جوانان ساده معاشرت
 می نمود کویند که کثرت اموال او تا جگدی بود که کثرت
 هزار تومان بیکجا بر پیش سر یوسف نقدان بقالض اروج
 سیرد فانی از شنیدن این سخن حیات فانی را وداع کرد
 این مطلع و بیت ازوست **4** شب ای همدم که پیش آن تری
 افتان میلفتم چه میشد کربا و حال من دیوانه میلفتم ترا
 نیجاسی که هر دایه باز بفریبی که گاه از سوزش سمع و کم
 پروانه میلفتم **مولانا شاهی** از داراب بود است
 از جمله اغنیای اچا بود و آخر بواسطه مال ریاضت بسیار
 کشید با مال حوادث شد از آن ولایت شاعری بهتر از او
 پیدا

پیدا شده این مطلع ازوست **4** یارب بسوز سینه یاکان
 که آه ما جانی رسان که پاک بسوزد کناه **مولانا مراد** از
 قزوین است بسیار معروض و بی باک بود و کلماتش هم مبارک
 می نمود که آوردن آن لایق سیاق این اوراق نیست اما گویند
 که در یکی از فقرات بعضی از معنیان در قزوین دست بخوبی
 موزیان بر آورده بودند و در آن و لا مولانا جریه را کز بر
 بر شمرند که رافاد از هر طرف غوغا شده از مولانا جریه
 مراد پرسید که چه واقع است او در بویکه این بیت بر صبر
 خواند بیان واقع موزی کشیدست در قزوین بیایا که درین
 واقع نوبی یابی **درد که سایر شاعر**
شریف از جمله خوش طبعان طهران است و در پی کھیل امید
 که موفق باشد در شعر هم طبعش خوب است و کخلص و
 صبری است این مطلع ازوست **4** ماه من تا علم حسن بر
 افروخته خوب رویان همه را خاک نشین ساخته **سمانی**
 مشهدی است و در تقلید تقلید میکند اما بدوی رسد
 و در نزلق کویه جان ما هست که صدمت بلکه غمناکیت
 در یک ساعت مکتوب و مکتوبی که این مطلع را من گفته ام
 اما من باور ندارم **4** دل صد باره مرا از غم کل بر هفت
 کرم تلخ من زخده شیرین دهن نیست **انصاری** قی
 از شعراء زمان سلطان یعقوب بود شوش روان و
 عام پیدا است این مطلع ازوست **4** کفنی بداع عجب
 بسوزا نمت جگر صد داغ بردل است مرا این یکی دیگر
جویری از دارالمؤمنین قم است در وی تعین و بی
 تکلف اما در شعر خصوصاً در غزل معانی خاص عاشقانه
 بسیار دارد این مطلع ازوست **4** عاشق بدنام اگر کشم
 دلم باز خوش است عاشقی بدنامی دارد و بی نام خوش
 است **مولانا قدیمی** نقاش اصلش از کیلان است معصوم
 خواب است و در شاعری خود را کمتر از دیگران میدانند
 این دو بیت ازوست **4** دیده ام روی و عاشق شده
 جای عجب رخ نموده است مرا باز بلای عجب چاره
 در عشق تو جان دادم از درد و غم است طوم در
 ایست دلم را و درونی عجب **مولانا شافقی** بغدادی
 است در خدمت مولانا ابی میبود بلکه مولانا بجای
 فرزند بود کثرت اصحاب شعر بسیار رسیده بود و در
 قواعد شعر و قوی دارد و اوقات بقوی و طهارت میکند زانند
 در جواب غزل شیخ کمال بخندی که مطلعش این است
4 سرود یوانه شده از هوس بالایش می رود اب که
 زخیر نده برایش این غزل ازوست **4** کردند در نظم جلوه
 قدر رعنائش سر نهد مدحک دیده من در پایش
 سر و پیش قد اولاف رد از رعایه باد آید چمن نابکند

زانی

صغیر

از نجات سبب شفته شده در حین از طره او آتش
 افتاده بکل از رخ نرم آرایش دل که دیوانه و آشفته
 آن زلف در قامت یابرون کی عهد از سلسله سودا
 بهتراز عمر غمناکست غمناک دارم هر بلایی که بمن میرسد
 از بلایان شایع کل ماسد رخساری تو را دیدم باز
 کل کل افروخته سر تا بقدم اعضایش حقیقی دل بکنی اده
 امروز که او بک ز دارم و از کس نبود پروایش این
 دو مطلع او هم بد نیست **4** جواز نرم می آید تو کرده
 بی باک بر خیزد به چار و خند تیشه از خاک بر
 خیزد **4** ازان ساعت که بر عارض فکندی زلف بر حین
 راه جز زلف خود بریشان ساختی صورت که چین زان
مولانا جانی تبریز است و به کلکاری اوقات
 میکند را این مطلع ازوست **4** شع را روشن من
 امشب ز آتش دل کرده ام تا به نرم آن بری بکلظ منزل
 کرده ام **غزالی** تبریزی ابر شمع فروشی میکند ظرافت او را همچون
 شعرا گفته اند و ازین روی بی دارد هر چند صد کرد که
 ازین در گذرند صورت نیست و این مطلع ازوست **4**
 اشک من مردم جو طفلان میکند چیل کنار بر نام نای ای
 نه میکند و قر **طفیل** اصلش از ملوکان جهان شاه پادشاه
 است اوقات به نای جلد را ندان مطلع ازوست
4 در باغ ناشگفته نه آن غنچه کل است بر چو کرده
 کل سر خونین بلبل است **قوسی** تبریزی خلص از
 کسب خبر دهد چون عاقبت کاهی در فایه غلط میکند
 و این مطلع ازوست **4** ناشر غنچه های لاله هر سو
 بهار از آن دل پر خون ز خاک افتاده بیرون خاکسار را
نوری تبریزی در باستان کفایت میکند و در باستان
 زمستان غسل فروشی اشعار او بسیار است و مردم
 شهر بواسطه این با او خوش دارند و این مطلع
 ازوست **4** چنین که در قلم تیغ کین آن تند خوئیست
 سرم را زود خواهد دید بر فنرک او **نای**
 تبریزی برادر قوسی است و قصیده بسیار گفته هیچ کس
 برادرش قبول ندارد اما هیچ کس هم او را قبول ندارد
 به حال این مطلع ازوست **4** ای خوش آن سانی که
 ما را جام پیهوشی دهد باز مستی یک نفس ما را
 فراموشی دهد **عاشقی** از نه بندان مملکت خراسان
 است و نه در مابین سیستان و خراسان است
 به شرف بیت الله اطرام زاده الله شرفا و روضه سید
 اصفا صلح مشرف شده و بسیار کم سخن واقع است
 دیوان و غزل تمام کرده و قصاید خوب دارد این
 غزل

غزل و ابیات ازوست **4** کفنی کوشش بغیاد اسیران فریاد
 ندی داد مرا چون کم از دست تو داد میرم از رشک که بوسند
 ز قیام دستت داد از دست تو فردست رقیبان
 فریاد منی افتاده ام از با برهت دستم کبر دست آن
 کبر که در راه تو از با افتاد نیست کرد ز غم همت بکار قاری
 من کس جوم در غم می تو گرفتار جواد عاشق سوخت
 دلم آه چه سازم حکم چکف آه چه سازم که دلم رفتن ببار
 در غربت و عاشقی این غزل گفته و در اینجا که نقش
 بسته ای الواقع که خوب واقع شده **4** بغیم سرو کار
 است با بلای غریب مرابلی غریب فاده جای غریبی
 چه دلبری که بیک عشوه می بری دل و دین را غریب
 عشوه کری شوخ و در برای غریبی ستمگست جفا لیس
 ضنه ایست جفا جو من ز بلای جنبی حکمت جفای غریبی
 بلاست در دوغ عاشقی علاج ندارد ز غاشق نیست
 مراد و بی دوا می خوبی در جواب غزل مولانا جانی که
 گفته **4** از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها هر
 دم ت کفته بر رخ زان خارها کلزارها غری گفته و این
 بیت طوری واقع شده **4** کفنی باغ آرم گذر بشند سرو
 سرو این را حکم کز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوانها
 این رباعی هم ازوست **4** افسوس که از سوز زبان
 نتوان گفت **4** یک شمع آنک بصد زبان نتوان گفت
 دردی که نتوان گفت که گوید زین درده فریاد ز دردی
 که ازان نتوان گفت **درویش** از زین جز اسان
 است خلصش با طور خاص طلب علم اندک سعی
 کرده و کای مثل این ابیات میگوید **4** تا از رخ جواه
 کفوی نقاب ز نانی ماند پیش رخسار آفتاب را
مولانا فتوی اصفهان است در صحافی اندک و قومی
 دارد اما بسیار لایالی و هوزه کرد است این مطلع ازوست
4 همیشه بار بار در مقام کین باشد طریقی ناری
 در رسم و قافیه من باشد **صا بربری** قافیه زاده زواره
 عراق است و خود نیز مدتی در آن امر خطیر اقدام می
 نمود اما درین ولا ترک آن کرده خود را در زمره شو ا داخل
 ساخته است و در علم زحمت کشیده و همیشه در شعر
 هم طبعش خالی از آنک نیست این چند بیت از اشعار
 او است خوش آنکه بر سر گویت گذر تو نام کرد در آن
 گذر بچالالت نظر تو نام کرد خیال وصل تو خواب است
 اگر تو نام دید دوا می عشق تو صبر است اگر تو نام کرد
 ز بس که خاک بر سر کردم از محنت مشکل که رو در حشر
 سر از خاک بر تو نام کرد حاصل در و دست از دل
 بجای صل خویش تا که گویم من دیسوخته در دوزخ خویش
مولانا داعی از شوای خیر شهر اصفهان است

مردی تعیین و جانی طور است این مطلع ازوست **4** کرم
 که دل ز عشق تان خون کند کینه طالع جمد کند چون کند
 کس **وداعی** از ولایت خراسان است این مطلع ازوست
 تا زلف دو تنای تو بلای دل باشد سودای دل ما که
 یکی بود و دیگری رازی بس حو لانا احد نیست
 این مطلع ازوست **4** آنکه رفت از سر کوی تو بازار صف
 و آنکه برد از تو بدل حسرت بسیار ضم **صیوخی** بگرانی
 اوقات میگذراند این مطلع ازوست **4** عاشق سر
 کرم تو خستی که ز سر نهاد سوخت خدای که او سر
 نکاست نهاده **مغایبی** بزدی در شاعری خود را کم از
 شغری نایم نمیداند اما در شعر او موجب المعنی بی بطن
 الشاعری حسب ظاهر معانی که میتوان یافت هر چند
 تخلصش معانیست این مطلع ازوست **4** عاقبت دل
 کشته عشق تان خواهد شدن آنچه بگوید است اخر
 اکنان خواهد شدن **مولانا وفاقی** سز واری
 کسب و لا باقی مشغول است و بقدر از تو رایج نیز
 و قوفی دارد این مطلع ازوست **4** متذکره چشم
 عمت بگرایی سر کشته در دیده من مثل جانی **خجالی**
 استر ابدی خرد بدم و عاشق و شب کرد بود روزی ز قیام
 باور سیده با کبر کبر کشاید عریبه کردند و هر دو کار و دو مع
 نهم کشیده نرغم بید ریغ از بای در آمدند و حضور این
 بیت را بفعل آوردند **4** بکشید تیغ تبر و بکشید بیکدیگر
 بر تمام عالم برید در در سر این مطلع ازوست
 نه جوی که بگوید بیار حال مرا نه هم جی که رضای برد طلال
 مرا **زیدی** تبریزی اول کسب علاقه بندگی مشغول
 بود و در معانی و در کفر خون سغری طایه بود اخر
 جذب باور سیده ترک علاقه دنیوی کرده و سر
 و پای برهنه میگشت این مطلع ازوست و ضا سببی
 بحال او دارد **4** سواد صراط و دیوانه ام بدینسان کرد
 سیم بهار دماغم بر ایشان کرد **مولانا عشق تبریزی**
 معانیست و کتاب نویس خوب و کاهی شعر میگوید این
 مطلع ازوست **4** چون بگذرد چاک من زار در کرم
 کرم سر چاک بر کرم خاک کرم **مخاضلی** با بونم خوشی
 اوقات میگذراند و کاهی شعر نیز میگوید این مطلع ازوست
4 در خیال دهیت هیچ نباید نظر دهن تک تو ای
 شوخ خیال است مگر **عربی** قزوینی کسب و کسب دوزی
 اوقات میگذراند این مطلع ازوست **4** بیروم
 تا و بر راه آن کل رعنا تم هر کجا او ناخند من رکابی
 با چشم **4** غیب مردم و از من نگردد یار کس به بکس
 و غریبی من مناد کس **مولانا کاشانی** در شهر است
 بوکالت و نایب فضا مشغول است این مطلع ازوست
4 فروز عشقش این است قر خانه تو بر آسمان زده صد
 طعن

مهری

مهری

مهری

طعن آستانه تو **فصیح** در شهر مذکور است که فدی اوقا
 میگذراند این مطلع ازوست **4** ای دل باغ عشق تو ز غم
 فارغ نم و عالم غم و ز غم عالم فارغ **صافی** شیرازی مر در طلا
 و طالب علم است و عالمی نیست بود این مطلع ازوست **4** از
 جهان تنگ آدمی بلوی بخونم برید خانه نارک است و من بیار
 بیروم برید **عربی** تبریزی بصاحت و ملاحظت شهره شهرت
 و حسن جماعتش رفتار و شیرینی گفتار شویب ده و طاقظ کلام
 اند نیز هست این مطلع ازوست **4** ای روم از کوی جانان بادل
 افکار خویش **4** ز آنکه بر شد در انم از دیده خونبار خوشی
حقیقی از سواد نیست که نویسد آمده طبعش نیز در شعر خوب
 است این شعر اوست **4** جو شیر از دل کشم با شیران جهان
 بیرون آید جو شخصی زنی تعظیم با هم مان بیرون آید **نوری**
 به کئی بزنی مشغول است این مطلع ازوست **4** در نظری
 شب مران طره بر جم بود حال من هر در خندان گفته و در هم بود
صیری در میدان جهان شهر خاطر بصرانی میگرد و در شعر
 و شاعری جانی و حسر و از رغابت خود بدینی بخش در جی آورد
 این مطلع ازوست **4** بادیستی بر او عشق حقا کسار انرا
 بر قرض آورد مهرت همی ذره بیوار انرا **اصفهای**
 اوقات بکنت داری میگذراند و حظ نسخ خلق را خوب
 می نویسد این مطلع ازوست **4** میان ما و سگ یار فرق
 بسیار است چرا که ما سگ اویم و او سگ با است **نوری**
 تبریزی بیاج دوزی اوقات میگذراند این مطلع ازوست **4**
 داغ نردست خود آن یکم بدن میسوزد تراغ او می بخد اما دل
 من می سوزد **رفیعی** تبریزی در شهر مذکور بحضرتی اوقات
 میگذراند و در آن کار گفتار و کارها ترتیب میکند اما بسیار
 ظریف و کج طبع است این مطلع ازوست **4** غم است که من
 عاشق رخسار بتانم **4** سودا زده زلف بتان از دل و جانم
سلامی اصفهانی بقاصبی آورد و بار بار در کار میگذراند
 از بسیار خوردن اقنون نزدیک است که جان بقاصب ارواح
 سپارد این مطلع ازوست **4** از آن صد باره شد در جانم
 پراهن جانم که باغهای جهان هر زمان دست و کربانم **خوابی**
 اهری بطیالی اوقات میگذراند این مطلع ازوست **4** بی کل
 روی تو کز من چشم تر از سی غوغی لعل لب خون در
 حکم دارد **سیه** تبریزی استاد تکنود و زانت و این
 مطلع ازوست **4** بقصد دیری آید ندانم چیست مقصودش ندارد
 التفاتی با فغان کاشن میبودش **4** تبریزی از جمله شاعران
 غیر مشهور است این مطلع ازوست **4** بکش ایران نکار جو
 زلف دو بای خویش سازد هر اردن زده را خاک پای
 خویش **نکاحی** نیشابوری مرد لوئدی کش بود و شعر
 شاعر که میرسد میلف که تو معلوم و سمع او معلوم در تبریز فوت
 شد این مطلع ازوست **4** شبی که پیش نظر شو روی یار ندانم

صفا

طعن

بناک شعله اش در فرارند **جنونی** هراتی حافظ
 و اوقات بگنبد داری میگذرانند این مطلع ازوست ۴
 نه تنها ابرسیان برین دشتک میگردند که بر درود حاصل
 من سنگ میگردند **روسی** از شعری موفقی است اما در
 تیر میباشند این مطلع ازوست ۴ دلا طردم اگر بنا بر شین
 و رضی میان خون جوش بسیار بینی و بر غیری **خرونی**
 همدانست در علم سیاق و قوفی دارد این مطلع ازوست
 چون شمع و آتش دلسوزی گرفته درین صد جان در
 کربان اینک آنچه بدین **مقلته** در شاعری طبعش
 خانی از بکنی نیست این مطلع ازوست ۴ ممت پیش خدایت
 دلک اش چون شان مانده وجودم کشته خاک و آغوش
 در مانده غلامی تیر غری مردعا نیست و اوقات خیره
 فوسنی میگذرانند این مطلع ازوست ۴ مشتاق نه تنها
 دیده از نظاره زوی تو بستم جور ضعی از نظر چشم
 از هم عالم فرو بستم **عشقی** هراتی کاچی ازوستی سرا
 بی زنده اما کجور اعقاد بسیار دارد این مطلع ازوست
 ۴ مشتاق کجایم سبیا نفس را ای کجایم سبیا هم ما ساز
 کسی را **بدیای** از همدان است و بدیهه کونی را شعار
 خود ساقه این مطلع ازوست ۴ سرو جان داد از
 هوای قامت جان پرورش زان سبب فریاد میدارند
 مرغان بر سرش **طایری** و طالب علم است و در شعر
 نیز طبعش با بکنی بود این مطلع ازوست ۴ انگشت بگر
 عشق جوهر روان نهاد تیری برای کشتن مادر جان نادر
همدی هراتی مرد لا امانی و بی قید بود و از بی قیدی اکثر
 اوقات در شرکایان تیر میگرد این مطلع ازوست
 ۴ دوش ای دل زوانه بدان مست رسیده ای اوست
 و نودوانه کفقی م شنیدی ۴ بگره بغلط میل یکاشان
 مکن بنشین غنیمت کوش با فانه مکن **مولانا زلای**
 تیر تیری در صا حب حسی شاعر شد و شعر او را عدد
 حیکردند لاجرم چون کرده دیگر از شعر دم نه زود
 آخر با مال اشخفاف کشته کفای ازدم عود این مطلع
 ازوست ۴ بنشین کله سجده زور زده عشق
 که به از زنده عشق بود مژه عشق **بنانی** تیر تیری
 بقاشی و لا خورد شوخی اوقات میگذرانند این مطلع
 ازوست ۴ عکس رخسار آن بری رو تا در آب انداخته
 از حالت آبراد اضطراب انداخته در مقطع این غزل
 تخلصش بنانی شیرین واقع شده ۴ از هوای ان لب
 شیرین نمایان روز و شب چون مکن خود را در و نا
 شکر ناب انداخته **مختی** از دیلی است از شاعری
 همین کربانی یاد گرفته این مطلع ازوست ۴

زادش در سناری کربانی

دوانی

رسوایه هراتی برادر مولانا اوار است مدتی اوقات
 بکتابت میگذرانند مدت دیگر رسوای عالم شده فلندری
 اختیار کرد این رباعی ازوست ۴ رسوای این دام
 پراغوب بگذر که زشت ماند با جان خوب از حلقه
 زدن بر در و نان جهان مقصود نحو و آهن سرد کوب
نظقی شیرازی عاشق پیشه و لوند مشرب بود این مطلع
 زاده طبع او است ۴ بکن غم که جان کجای ناهم بان
 دارم تو جود در میان داری و من جان در میان دارم
عشقی شیرازی و مرد محب اهل فضل است جنای که قرص
 میکند و صرف مصالح این طایفه می نماید این مطلع
 ازوست ۴ با عدم ز تو بس داغ اشکین باشد گواه
 عاشق صادق در آستان باشد ۴ عاشق با نونه کار
 من بی ساهال است ۴ ای فلندری که در روشنی درویش است
 ۴ در سجده که بکشتن می از خود مارا می ناقامت
 سرور بخود مارا **وفاتی** کور متددست بسیار طهارت
 و جگر کن و چهار بود این مطلع ازوست ۴ رمضان رسید
 ای مع که شبی بی بی نوالی بدر کربانیم به کمانه کدای
مولانا مقصود آزاد می زارهای شهر مند کور است و در
 علم سیاق و قوفی دارد و در شعر طبعش خوب
 است این مطلع ازوست ۴ چون شد گرم بلوغ جدایی
 زتن جدا سر ز تو خون کرسیت جدا و بدن جدا ۴
 صبا در کف جوکان زلف عنافش نش ۴ بازی
 میرند هر لحظه کوی ز کجاش ۴ جای سنگش بر تنم
 پیراهن بیلو نیست ۴ کرد کفن بر سر او هامه خاک است
خانی تیر تیری بکتاب فروشی اوقات میگذرانند این مطلع
 ازوست ۴ من که حیران رخت با چشم کربان مانده ام
 چشم چون بر دارم از روی تو حیران مانده ام **سایلی** از
 شهر هرات است و بسیار فقیر و در زندان این مطلع ازوست
 از فصل طایبان و پیر من آه بلا نیست در مکن طعنه که دل
 خواه بلا نیست **بختری** استر آبادی مفتاح و بی باک است
 و بیوخته با مردم نزاع می نمود این مطلع ازوست ۴ چون
 غمی اهل دل بهم در خون نشسته اند نظاره کن که نک
 در لان چون نشسته اند **بیکینی** سمنانی بگر باس فروشی
 اوقات میگذرانند این مطلع ازوست ۴ رسنه کبر ع
 من بر من نقاب کشید و مشک ناب مجایب خطی
 بر لب کشید **صافری** سمنانی بیجارت بر کردان است
 این مطلع ازوست ۴ زلف شمشاد و رخت روز روشن
 است الفصه زلف و روی تو روز و شب من است **میرزایی**
 از شهر ساوه است و وجه طبعش از بنا میاید
 این مطلع ازوست ۴ مرا چو مست به بلینی مگو که بخیر است

۴

سایلی

این که هست عالم عشق است و عالم دیگر است این **افزای**
 بخارانی از شوای نیست که نوید شده است این مظهر است
 4 زلف ترا برشته جان ناب میدهم و زردین نو دیده
 خود آب میدهم **فرزنی** اطوار خوب و اخلاق منسوب
 داشت این مظهر از دست کاکل مشک نشان بر
 قدس و آسایش همی راغیست که بر سر بود ما وایش
حقیر از شوای همان بود این مظهر معنی خاص او
 بود 4 خاکبایت که درین چشم است ما را که در آن بر
 مثال شیشه های ساعت و رنگ روان **فرزنی** بنزری
 از مشک فروشان شهر مکر بود و بعضی اوقات در
 خدمت یکی از وزیرای صاحب قران مخوف بود و فضا
 میگفت چون معنی شعر او می پرسیدند جواب زبان می
 گفتند که می توان گفت این مظهر از دست 4 در دست
 همان جواهر غیر شمع ماه نیست ان هم از یک سیاه گاه
 هست و گاه نیست **عشقی** از شوای غیر مشهور است
 این مظهر از دست 4 با دهر بر یک کلی کرکستان می افکند
 بلبانرا اش اندر جان و مان می افکند **فرزنی** فریبی بیای
 مشغول بود و کانی شمع مکتوب این مظهر از دست خواه
 ای دیده که حیران نگاری با شنی حوزه کردی یکی در یکی کای
 بانی **معروف** از شوای بنزیر است و میگویند که غلام
 بوده است این مظهر مشهور از دست 4 روز آجم ناله
 نه از رفتن جان است از بار جلا می شوم این ناله از نسبت
مولانا قانع فرزنی بکاکلی مبارک می نماید و کاهی
 بکفک اشعار زبان میگفت بد این مظهر از دست سرم
 زبانه عشق تان جهان گرم است مرا خبر و در شراب
 خبر گرم است آمد در صبح اول لفظ تا نرا می خوانند
 مگر خواهد بود **مولانا صفا** در اوایل جوانی
 ترک وطن کرده در خدمت بعضی مردم میبود و بعد از آن که
 بیاقت تو کوی نوشت شاعر شد بنبر و آن رفت و میگوید
 که ای کاش که شد این مظهر را مشهور خیال داشت از صوبه
 آن قامت رخا حضرت نیست ای بجز از عالم بالا حضرت نیست
ذهبی کلانی از شوای لاهیجان است این مظهر از دست
 سینه ام عشق است و روز و شب درین اندیشم بر
 مگر دم ازین اندیشه عاشق بستم **فرزنی** فریبی بصلبت
 کفش روزی مشغول است این دو که مظهر از دست 4
 خون عینی عاشقان بود چون نشسته اند بنگر که بی تو
 تنگ دلان چون نشسته اند غم آن نازنین دارم که بر دست
 عقل و درین زمین عیدیم چه میخواندیم آن نازنین ازین
سیتی شیرازی مولوی دارد اما نه چنان که بکار آمد این
 مظهر از دست 4 بازاران شوق خورن جو بقامت برخواست
 وه چه فرام چه قامت که قیامت برخواست **جدیدی** فرزنی

4 برزند همان از قطع ماه تمام و صوبی چنانکه ماه تمام فلک شد غلام فریبی از دست کلانی

در تبریز خرد و فوشی اوقات میگذرانند این مظهر از دست
 4 من که چون بخون دل از جان و جهان برکنده ام بای بر
 سنگ ملائت بنرم نازنده ام **مولانا زری** از تبریز است
 بود و در حواصت تصفت اشکری قام می نمود این مظهر از دست
 4 اکله و لعل لبش روح و روان من است حقه باقوت
 او چه جان من است **عشقی** در کربلی مکتب داری اوقات
 میگذرانند سر را کیزی جمله تبریز گفته این بلیت از اوقات
 4 هر که او عاشق نمده مال است بر سر کوی عشق بی مال است
جنوبی کلانی دیوانه و شمس و سواد علی مراجع در دست
 و از خوردن ایون بسیار از دره آب بلیت بیرون رفت
 این مظهر از دست 4 با دهر لعل تو حاصل میانه بلیت
 راحت جان و دوی دل دیوانه بلیت **زری** از شهر
 بر داشت شرف طواف بیت الهی احرام مشرف کردیده
 و در شمع طبعش بد نیست روضه اشکها را نطق کرده
 این مظهر از دست 4 من شمع جا بگذارم و توضیح دلگشا
 بسوزم کرت به بیم و مرم جوی غمناک **حینی** اصفهانی
 از جمله نوادر دوران است و آنچه زبان بود در آن از
 زبان ظهور و وحوش غیرهای غریب نوشته در شمع
 طبعش خوب است این مظهر از دست 4 ملک روزی
 که در صبر من زهر سوال آید جو بلیت کشه عشقم رخش
 در خیال آید 4 ز برای خانه و دنیا مکن با کسی نزاره 4 هست مابین
 نملده رو برو بوداع **وفایی** از بلیت از شوای نیست
 نوید شده این مظهر از دست 4 ای سر وقت جان جان
 جوانی من بیا دی تو دی عمر نیکان من **کلانی** کلانی
 اوقات شرف خط و انشائی کار و در بعضی آرام حکمت
 و قوی دارد این از دست 4 حطن که کرد رخ هم ماه
 تابان است نوشته سوره يوسف بجزر کمان است
کشوری از رود باد فرزین است خط نسخ تعلیق را
 طوری می نوشت و شعر بسیار گفته بهترین اشعارش این
 است بنوهار رفت افت خزان مرصاد غبار مع بود
 ای سر و نوجوان مرصاد **قبولی** از جمله شوای نرستان
 این مظهر از دست نام رفیق تریب خانان من گذشت
 واقفانه شد کسم که بر جان من گذشت **روحی** سرم
 قدی لقطه کوی چشم نور بود و در زمان حکومت سلاطین
 او ز کلبه او را رونق تمام بود این مظهر از دست 4 بر
 در لقمه ای راه دیده که خون بگذرم می ازین بر خط
 4 سیم دیدار شفقت و کفایت با من پس از فکر بسیار
 وجدین نخل 4 نوبه نوبه نوبه 4 نوبه نوبه نوبه
زری بغدادی دردی تعین و هزله کرد است و کاهی بکفایت
 شعر زبان می کشاید این مظهر از دست 4 کو طبعش جوانی
 دل زارم سازد در دل بشود و چاره کارم شد در

کلیس
مکتوب
نرستان

نظم

ص

ص

کلی شیرازی بے بدل ایام بود در کالی این مطلع از روش
 زان بکلی میوم کا بخا بود اسباب من **سقطه**
 خاک تر بود سخا من **شاعری** کا شایسته بر مالی
 مشغول بود و نشاعری نیز میل نمود و مشغول در
 تعریف نیک گفته این مطلع از روش است که حضرت بودی
 که لب بار بودی استرار معازره اش که کشوردی
فتابی از ولایت اصفهان است در هر سباق و قوفی
 دارد و کاغذی از روشی هم سری زیند این مطلع عری
 از روش است که در شام عید ساجی از غیر در قوفی
 بعد از خواهی در کردن سکون **شاعری** شایسته تری
 ترک و طبع کرده نزدیکی از امرای ترک او یکی کا بود
 این مطلع قصیده در نعت از روش است که در پیش دست
 قیصر رسان تو گاه خود که محیط را بود قطره وجود
سختی کرمانی در نفاست بے بدل و در طایفه مجمل بود
 این مطلع از روش است که طراک فارغته را ماند چهار ماه
 دو هفته را ماند از فیروز گوه عراق و در
 مدایح طاقت این مطلع از روش است که خورده دل وفا
 ناستم تو در خانه دل مانده شاد است عم **سختی**
 استر باری بود و استعار در هر ل و جد و تعریف اظم
 مسکنت این مطلع از روش است که در آتش داغ تو ام از
 سینه علم باز چون شعرا سوخت ز سر تا بقدم بار **سختی**
 اردشت کیلان است و در خدمت امیر سلطان محمد که
 بعضی اوقات سلطنت بعضی ولایت کیلان تعلق بود
 داشت می بارش و در شمع طبعش موافق است
 خون در حقه مذکور و حضرتان بند تنان ابرئیم یافته
 در بی مشغول بر بازار شایسته در حوض منع در آوردند
 بنابرین مولانای مذکور قطعه گفته است **سختی**
 ز حنران خطه دست جو خالان مست میگردند از بی
 مشغول بر بازار بند تنان بدست میگردند این قطعه
 نیز از روش است که چون سینه دلاجه آن کرد و روان بال
 شاید که بجای برسی در بی آن باش **عشق** تلند
 مولدش معلوم نه شد در صفای اندک و قوفی دارد این
 مطلع از روش است و در علم او از نیز از حنران مست
 کسب مقید عشق نهان تواند بود که پیش تر ملاحت
 نشان تواند بود **عربی** از اصفهان است و خواهر اراده
 مولانا یکی است کیلان رفته شهر کلینی جهت خدمت
 مردم کا گفته او نامری معتم ساخته زبانش را بریدند
 اما این حایره او را از برای استعار دیگرش می بایست
 نه است همچو اهل کیلان این مطلع از روش است که اعتبار بالین
 منی زار چه حاصل بجای بر پیش اخبار حاصل **سختی**
 عراقی اگر کینه شاعران انجام است این مطلع از روش است
 شد

شهر فتنه و آشوب میکنند هر کا میکنند هم خوان میکنند
فردی یونیزی از مشغول است که همان تخلص دارد این
 مطلع از روش است **سختی** فلک سر مست میگردی ز طعم خود
 اگر خواهی ترا هفت بار سازم از خون خود **سختی** از برای
 از اولاد حافظ بعد است از عا شقی است و در پیش
 و در سلوک در روش است اما بیشتر خود بسیار اعتقاد
 دارد این مطلع از روش است **سختی** باغبان با کل غمیش گفت
 از گلزار خویش عمارش دید و پیمان گشت از کفزار
 خویش در اوایل جوانی در خدمت اترک میبود بعد از
 جوانی شاعر شد این مطلع از روش است **سختی** پس چون در
 اترک شرا و جان کرد اهنگش دلم از رشک او تارفت
 در بوی خود تنگش **سختی** ساوی تا جاست و شاعر
 این مطلع از روش است **سختی** من کسبم کوی بلا خانه ساوی
 با نام از بی دل دیوانه ساخته **مولانا** **سختی** نیشابوری
 بود و در اجم اوقات خود با عرض و در حرف میبود این
 مطلع از روش است **سختی** کهم دل کش کند که ساعه عشرت ز
 دست افتد مباد در خدمت را سبکست بر سبکست افتد
عربی میرزا نام دارد و از طائفه بکایه ذوق است
 این مطلع از روش است **سختی** کهم دل کش کند که ساعه عشرت ز
 المند که ندریم کنای **سختی** از او خبر نیست و از زاده وار
 میگرد و کاغذی استوری میگوید و این مطلع از روش است **سختی**
 بطرف کلستان بودم که ناکه شد دل از رسم عجب
 شایخ کلی دریم صغیر دل در رو بستم **واهی** استر باری
 با ستیفاء شهر شایخ در شهر و ان اوقات میگردند این
 و مطلع از روش است **سختی** زنگنه دهنش مشکل است در دل
 من **سختی** که کند لب لعل تو جل مشکل **سختی** هر تار حقدت ای
 سر و کلعدار **سختی** بر سر گرفته کل طیف لعل بدار **سختی** از
 جمله طالب علمان استر باری است این مطلع از روش است **سختی**
 من کسبتم غربی بے اعتبار و غارتی **سختی** در کوی نازادی
 افتاده خاک ری **سختی** سیاه و شمع بود و مردم را
 اهاجی رنگ میگرد و در بیان هم او را درین رنگ ستایش
 میگردند از جمله عجمی که حافظ جرکن او را کرده و صوی
 بنام مشهور است **سختی** دیگر اشعار او بسیار است اما یکی
 بکار آید غیر این مطلع نیست **سختی** شد خانه من پر کرم
 همچو حبیبی مشکل که توان یافت چون خانه حرابی **عربی**
سختی اندک مولوی داشته کوند که در زمان
 محط او را از بی حواران خوردند این مطلع از روش است
سختی حد از شصت بود چون تیر میوار توام **سختی** در پیش که
 نشیم در انتظار توام **سختی** نیشابوری شاعر متین
 بود و اشعار خوب دارد از جمله **سختی** زان کان از روز

عربی

عربی

عربی

عربی

تیری که آید بر جگر زخم او چشمی بود بر خون بی تیر در کف **فنجی**
 کور از قروین است بسیار ستم ظریف و مرموز از آن بود
 آخر در جوانی وفات نمود این دو مطلق از روست **۴** **بهر**
 زمین که جلد آب چشم کنایم زمد طار طاعت گرفت و اما نم
۴ غیب بر سر کوی جلیب می خرم با اصل که بجای غریب
 می میرم **نادری** از جمله شغای غم قضا است خوش طبع
 و طایفه نماز است این مطلق از روست **۴** و وجه
 خرام است قد بار را بنده شوم آن در روز قمار را **بغلی**
جانی کاشانیست و از جوانی خوش طبع و لا ابا بی ان
 شتر است و عاشق بنده و صاحب ذوق آواز ناچاری
 بود که روزی جوانی با بندر دوهارا او شد مولانا خواهر
 دعا کرد بدین گفت اولای دعا می بدست مولانا
 دست بدعا آورد که اگر می بدین بخیر و در سفر هم
 خوب بود این مطلق از روست **۴** دروش میگفت رسترا
 عشق جانان کرد شد دیده در گرداب خون افتاد
 و آب از سر کرد شد **خورد خاموشی** از شغای
 خوب شهر کاشان است و بقدر خوبیتی داشت در
 اوایل بعل داری اشتغال داشت آخر ترک کرده
 بشیر از رفت و هجا کافوت شد و از جمله اشعار
 خوب او در بیای ابرار میسر و است که مطلعش
 این است **۴** عالم فانی که در وی شادمانی کمتر است
 حاصلش که کعب فاروان است خاکش بر سر است این مطلق
 هم از روست **۴** در بخار و از دیوار سنگ باری آید
 بلای در دستان از در و دیوار می آید بعضی از مطلق را
 نسبت بقیه المین الدین یوسف بسجای کنند و به
 اعلم نشا بوری از شغای صاحب دیوان کاشان است
 این مطلق از روست **۴** طایفه ماه رمضان غیر یوفای نیست
 خوشنکس که با بن فومش اشتیاق نیست **جانی** نیرولانا
 حاجی شاه طلاع کاشان نیست که هم کوی بوده اما برعکس
 بد واقع شده طالب علم فیضات اندیش و شاعر حیالینم
 است این مطلق از روست **۴** شب جوان او چون ناله بود
 همفص ما را بغیر از اشک بر بالین نیاید همفص ما را
احمد کاشی طالب علم بود اما از شرب مدام بلکه علی الدوام
 فارغ نبود و در خدمت قاضی میر حسین کاشانی در شش می ماند
 و وظیفه شعر داشت اما در هر چند روز بزم میگرد و ناقصه
 راضی می شد بویی ایام زهدش طریقه **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 پیدا کرد قاضی از او پرسید که چون است که **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 درین ایام سراب بخوری خواب داد که از شغای **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 نودان ایام که ساقی نوبه شکن ساغر ناب بر سر **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**

ی

می نمود در همان این غزل را که **۴** ای ز مشکین طره اند بر هر دی
 بند و کمر جان شیرین را بهد موی نوبه بند که در میان در کشته اند
 مولانا حسب حال خود این در بند رساند **۴** قاضی شریع
 ز می خوردن دیگر سوگند داد بخورم ای ساقی از دست تو
 سوگند که **علاجان** کاشانی خوش نوس بود واضراع
 خطی کرده است موسوم به شکسته است بدین کیفیت که در
 ورق کاغذ تنگ که بازه ازین و بازه از آن سیاه است چون
 بر بالای هم می کشند صورت خط ظاهر می شود و در شعر کفایت
 قدرت عجیبی داشت جای که در کتب هزارین تکلف و در
 عروس و معما و قافیه رساند دارد و اوقات بتعلیم اطفال
 میکردند این مطلق از روست **۴** ای از رخ تو سوره یوسف
 حکایتی نواله قدر و در وقت روایتی **عشق کاشانی**
 در اوایل عالی تخلص می کرد و آخر بعشقه قرار داد و در اصل سائل
 عشق خواندن پیدا کرد و آن قدر که در زره که مسوده شعر خود
 می توانست خواندن اما کاشی شغای خوب از سر می زد و این
 دو مطلق از روست **۴** ای از رخ تو سوره یوسف حکایتی ن
 و القلم زار و وقت **۴** قوطان که از هر طوطی دارم گرفتار
 بدان مشک فکلی ماند که باشد غنیمت بسیارش شادم که
 در این شک کوی تو می کشد وین شادی دیگر که بسوی تو
 می کشد **نغمه** حقی و برهیز کار است و مومن که از او در
 شعر قصاید در صفت گفته بود و دیوان غزل تمام کرده و نوبی
 در بحر سبجیه الا برار گفته و از علم قافیه و عروض آینه با صبر
 است این مطلق از روست **۴** هلال عهد را میل است با ابروی
 زینایش که بر بام فلک خسته هم نماند شانش **مولانا**
شوقی کاشی از شغایست که همین اسم شاعری دارد و پس
 که این که بهی کار می آید تعلق دیوان او دارد چون **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 هم در ششم شطرنج داغ از داغ عشق روشن زره ام جبین
جوانی کاشانی کاشانی خطوط اطوری محبوب و تعلیم
 اطفال مشغول است این دو مطلق از روست **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 بسیار کند که بر او بدین من گریه بدو کار کند **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 اگر سرور سرای من کنی کرشم بسیار چون مع ابرای من کنی
جمال کرباس فروش کاشانیست و در محلیت از صنعت
 خرد کون هم می رساند این مطلق از روست **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 ان صنم صفت داده است خوش دولت است الکر حرارت
 داده است **غیاث** فصیح کاشانیست و به تجارت
 اوقات میگذراند این مطلق از روست **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴** **۴**
 بخیزد سر و سامانی نیست حاصل از عشق توام غیر بر شای
 نیست **صدیقی** اصلش از نظام زاده های ساوه است
 اما در کاشان متولد شده و اشعار او اکثر یاوه است
 این مطلق از روست **۴** ای صباراه دران زلف دو باداری

و کلمه

معم

+

ص

باز غالباً قصه بر زبان ما داری باز **بنیانی** استرلابی بر ما
 مشهور است و در شعر هم طبعش خوب واقع شده این مطلع ازوست
4 رفت در فکر که من مع دل چیران بماند / شمع در فانوس کشد
 پروانه سحر کرد آن بماند **حلیه** / مرغی نام دارد و پیرش رسین طلال
 بود اما او را همت بلند افتاده / ترک این کار کرد و ای که دارد ما مردم
 در میان دارد بدین بد معاشش / میخواند این مطلع ازوست **4**
 راز دل با غمی بلبل در میان آورده است / آنچه در دل داشت
 گویند بر زبان آورده است **محمود** در طهران کتاب مشهور است
 این مطلع ازوست **4** نیست اشک لاله کون / تر چشم بر خون سرور از
 غم غم خون شد جگر و ز دیده / بیرون می رود **عازلی** از دهاتین
 ری است و او را شاعری از آن کار باز آورده این مطلع ازوست
4 کل روی تو کلان کلان / کلان کلیم لب به بندم سخن از عجب
 خندان کلیم **صعی** / هر رانی میرا علی نام دارد و بهمهات دیوان
 تر و دین فایده میکند این مطلع ازوست / بر کل روی تو از سنبل
 نقاب افتاده است بانقاب / از مشک تر آفتاب افتاده است
صفایه خراسانی بود اما در بزرگسری بود اوقات او بکار
 گری میکند این مطلع ازوست **4** سوخه خندان که دیگر نیست
 برین جای داغ / تو ازین حواطم نهادن داغ بر بالای فراغ
سروری از خوانسار خواق است و خواننده که اوقات
 میکند از اول امیه تخلص میکرد آخری مناسب است سروری
 تخلص کرد و این مطلع ازوست / هر ایست خدای سوخه
 سینه جاک مکن جفا / خود میدد و مرا هلاک مکن / امروز
 جان من وی فوق سینه نیست / او را نفس هست مراغ نیست
4 هر کسی که نقیض **نغمه** / میکند از آن با نغمه خضر سینه میکند از آن
کامی خانی در شعر طبعش خالی از آنگیزی بود اما نیک او را
 دهل **دبل** **4** جان کله خنک ساخته بود / که اگر سینه در سینه او خنک کردی
 البته با او خنک میکرد / با او کوکب میرزا از کوکب مخور
 آنچه هفت و ستان رفته / دیگر احوال معلوم نشد و این مطلع
 ازوست **4** هر که با در آن / قد و قمار حکیم در بای سرو
 کرد بسیار حکیم **نارنجی** / اوقات او در وقت شکر و مهر
 روز نزدیک بهار بیت تکلف و کج در لازم کرده که جواب
 جمیع کتب نظر را بگوید از جمله شاه نامه که فردوسی سینه سال
 گفته او سینه را بگوید و در شعر او قافیه و ردیف غلط
 بسیار است و غیر از تخلص در شعر نازکی دیگر نیست و در
 شعر او هم صیر هست غیر مصلی هیا که ازین صید بیت که در
 شاهنامه خود در صفت جنگ گفته بود معلوم می شود
4 که قتمه بیرون جان مردمان / قنارند در رنگه که خون دروان
 که از آن دو دیدند ما نند / هر دو رخ خورده که از آن جو شیر
 هم بر دلان برده زن / می نید که تا که یکی بشیر بر دل رسد
 اگر مننه ناخت ما نند / بیل بر نشش یکی نیزه ما نند بیل جویم
 ز چشمش روان جوی او / بدیش یک کز جوان شا کا و کلاه
 زره بر سرش / سبب سرش مثل سبی درون سبب جو

انان یکی ترکش نامدار دروشن بر از سیر چون تیومار
 سهندش جو بیلی مجیدان جنگ / برو کشته خطوم دم بلک
 قطاس سهندش خورشش دراز / بگردن در البته و دندان
 کز او / او تا در نقش بودم / ربا ه ابر فوق او یک کینای
 کلاه با این خوبی که اگر کسی / گوید که فلان بیت تو خوب نیست
 جواب میگوید که میخوانی / که من از میان شعر خود بیدر کنم تو تمام
 خود کنی **فاشلی** طبعه حافظ کلام الله است و در شعر خوش
 خوایه هم دارد اما بعضی در غم و وارو و ساز قانون را از
 بد نواری از قانون بیرون برده اما بسیار فقیر و کم آزار است
 این مطلع ازوست **4** هر دم ز هر روی تو فریاد میکند / سلطان
 ملک حسنی و من ادر میکند **رعایه** / از شعری است
 مرد جوان و بیجا است / و اکثر اوقات با مردم در جنگ و
 گفت و نوشت و هر گاه که شعر خود را میخواند فریاد میکند که کجین
 کند که بهترین شاعران هم آکا می از حسن هاست و نیزند که
 خالی نیست مثل این مطلع **4** دو لعل با که با یکدیگر زبان دارند
 حدیث کنین من هر دو در میان دارند **وقایع** / توی طالب
 علم و خوش نوس و طریف و خوش صحبت است این مطلع
 ازوست **4** نشسته طوطی / حظرب لب لعل شکر بارش برین
 آن دهان بود و یه باری / کفارش **شوقی** حوی در حلقه
 که جمالش با جمال بود / میل بشاعری کرد و هر کسی از عاشقان
 او کجا شعری میکند / سر آورده میکند که عجب شعر و بیام
 او میگردند این مطلع از آن است **4** در واقع دیدیم که شد
 با بریشان کشیم / ازین واقعه بسیار بریشان **یوسفی**
 طبیب تولدش صاف از اسان است / در علم طب سواد از آن
 رسالت نظم کرده در علم طب / دست او خالی از آنک لطافت
 نیست این مطلع ازوست **4** فکر سامان دارم / دارم دارم دارم دارم
 افتاده ام من کجا سامان / کجا بسیار دور افتاده ام **میرعی**
 نیک از ولایت زاده خراسان است / و از شعر همین تخلص
 دارد و در شعر خود نیک مطلع دارد **4** دل مانده مردم ز
 سر کوی بار خورش / از کجا بول رفت کسب از دیار خویش
 اما خوش آمد گفتن / شربت تمام دارد و با سید دروش
 عیار و یه مصاحب بود / اگر میز کو که گفته که فلان شربت
 باورید او سو کنید / میزد که در خاطر من همان خط این
 میکند شربت و حرم / نوسیدی که کرامات ظاهر میکند و اکثر
 سهندش را لب میکند / که فلان میوه باورید او سو کنید
 میخورد که در دل من هم / این میکند شربت و گاه بود که متار
 البه را قبول می کرد / کسی بد و رباعی میخواند از وی رسید
 که چون شعری بود / سو کنید میخورد که مثل این قصه هرگز
 نشده ام / و گاه بود که مردم بد او میکنند سر آورده
 می گفت که عجب شعر / با خوب خوانده شد عاقبت از سو کند

در روغ بسیار هلاک شد **فیضی** بزودی در شهر خود
 تعصاری مشغول بود و بسیار فقر و درویش نهاد است
 و شیخ او خالی از لطافت بود نسبت این دو مطلع
 ازوست **4** گریختد بامنت هر دو وفا کن هم خوش
 است من با نهار مقید نیستم این هم خوش است
 گوشه میخانه جایی باصفای بوده است بی تکلف گوشه
 میخانه جایی بوده است **قطعه** خنای بی درد و درویش
 متفلسف و اکثر اوقات او را بی عیاشی بود اما
 در تواری غلب بسیار میکند این مطلع ازوست اگر صد روم
 در کوی او نایدیدیدیدار نشد در گره باز میکردم که شاید
 بستم این بارش **غیبات** فایده مولدش هوات بود
 و در تسمیه او این است که هر که غزل و قصیده که میکند
 چندانکه قافیه داشت میکند **حقیقت** اگر غزل و قصیده
 می شود و اگر دیگری قافیه پیدا کردی که اول گفته بودی
 زردادی و خودی و داخل شعر خود ساخته و اصلا
 مفید معنی بودی خواص جلیب الله ساوجبی که در سر
 طومرین خان لاکه من بود غزل ردیف سفید خواص حسن
 دهلوی که برادر میان انداخته و در صحنه خواص مذکور خواب
 گفته این دو بیت از غزل او است **4** خواص علی عالی که
 بنفشه با نور و صفا جانی آنی نایب در برین استر سفید
 آدمی از ساوجبز و زهری بعضی وحسد عود تر از جناب
 سب در این تر سفید ظاهر در جفا بدام و در احوادی بر
 مکتوبند و شب تر نام دهیست از ولایت خراسان و احباب
 این نوع بیت میکند **4** طغیها دارند بی دردان باه سردن
 در زها دارم که اگر نیستند از در من **غیبات** **توتی**
 در دغ و درویش نهاد است و اوقات او میکند داری
 میکند این مطلع ازوست بوقت رحله خون ضعف
 بر توت شود غالب من و چشم حمایت از علی این ای
 طالب **قطعه** توتی ولد مولانا غیبات مذکور است
 و فضائل او از پدر زاده است این مطلع در خواب پدر
 گفته ز شربت خانه بستون چها نا شارب
 طلب رحمت ان از علی این ای طالب بد رو **سحر**
 در شهر سحر حسن و تلمذین و نسجه فوت سحر **تکای**
 مولدش از هرات است روز چهارشنبه افیون بخورد
 و این مطلع ازوست **4** بانان دل شرح درویش توای
 میکند در دغی از در زها که بی میکند **عشق**
 طهرای از جمله شعرای همدان گوشت کاچی مثل این
 شعر مکتوب **4** اشکارا کرد اشک دیده ام عشق نهان
 وه شدم آفانه آخر در میان مردمان **افضل**

سارانی

سارانی ساران جمله است از قصه طهران و افضل در جو
 و نقل اشعار مکتوب این مطلع ازوست **4** تا باغ
 عمر نازه شد از نوهار عشق کلاه سگفت بر رخ از نو
 بهار عشق **وصف** او نیز از جمله مذکور است کوزرک
 زاده آن محله است این مطلع ازوست نازم کن
 مکن زار مرا پیش اغیار مکن بگر خدا کار **رحمی** او نیز
 از قصه طهران است اندک از علم نجوم و مفردات طالع
 کرده این مطلع ازوست **4** طبع ز وصل بریدم بجز خورم
 و داغ خوش دلی و ترک آرزو کردم **غفوری** از بی
 است و در خوانندگی اندک و خوشی دارد این مطلع
 ازوست سیرت کرمست خواب از او بسیار خوب
 در بصورت می نماید بر در و در لواری خوب **حقیقت** بدین
 معماران است و او جوان فقیر است و این مطلع ازوست
4 زلف خم در رخ او دیدم و از کار شدم باز در سلسله
 عشق گرفتار شدم **مولانا جانی** از طرازاها کجا
 انجام است این مطلع ازوست **4** بند عهده که در ره جانان
 قاده ام بهر نثار برف خود جان نهاده ام **دهقانی**
 از ولایت ری بود و میکند داری اشتغال می نمود و در
 جمیع بر فراغش غالب بود کون در سوخی چیزی بدین
 که خود جاده خود را خورده و از صلا حینه خالی بوده
 این مطلع ازوست **4** لعاب بو جانا جامیست بر زبانه
 یارب بود که بنم لب بر لب نهاده **نبتی** از شعر ای
 ری است در جانی فوت شد این مطلع ازوست **4**
 بی لب جام نتوانم گرفت **4** بی نای آرام جان آرام نتوانم
 گرفت **مولانا روحی** برادر مولانا نایب تی است و طبعش
 خوب و شوش رخ خوب افتاده این مطلع ازوست **4**
 نشان دهد رقیبان رقیبان را و از او زنده ام من بی
 دل بجز صبار تو **دقانی** در جمله مریدان نوری است
 و خود را در نظم میان مردمان بلند مرتبه میفود این مطلع
 ازوست **4** آنگو بی من آن عارض دنیا مگر عاشقم
 عاشق از آن رو کنم قطع نظر **عزیزی** از شعرای ری است
 این مطلع او بر خلاف اشعار دیگرش خوب واقع شده
4 در آب دیده از غم جان نشسته ام با در دو داغ و دیده
 کویان نشسته ام **سحابی** در بعضی از ولایت ری
 بقا بعضی اوقات ضایع میکند و اشعار ناخوار میکند این مطلع
 ازوست **4** مگر دم زان سبب نسبت بماه آن روی نیکو
 را که میدانم این معنی تفاوت میکند او را **حقی** در ولایت
 ری در یکی از فرات می باشد و مرد زبان او راست
 این مطلع ازوست **4** لعاب لب که راحت جان است کام عمر
 یکدم یکام از او رسیدم تمام عمر **سحابی** بن الدین

اصطلاح

سلطان نام دارد و یک خدا زاده قصه طهران است
من درین حیرت که این کلمه با ملازم با این اسم و لقب نامی
چون جمع شده با این کلمه شعور کفین که ضرورت است که
حال این مطلع و بلیت ازوست **4** نکام خوابیده غار جان
کش طرف دامن خزان خزان بکامل کند مرغ در مقصد
نفرکان زندیش تری برزک جان **خوشی** از ولایت
ری است و مردی نغین این رباعی ازوست **4** ای درویش
سرمه در آن کسب و بی جمع ز تو دل بریشان کسب فریاد
زدست تو که از سنگ دلی یکدم نغمه کوشن با فغان کسب
همدی در قصه طهران نصاری مسغول است این مطلع ازوست
4 کر سده مردم جفازان بار خوشی آدمی جوهر از حویان
رسد سار خوشی آدمی لطفی بیدارش در قصه طهران
بصرفی اوقات میکند مراد این مطلع ازوست **4** که درین
اورد بر آورد مرا آخر این کرم تلایه بر آورد مرا **عظایه**
سز واری مرد فقیر و کوشش نشین بود ترک دنیا کرده
اوقات عبادت صرف می نمود از مردم چیزی قبول نمیکرد
و شعر او اکثر در صفت بود و ترصیحی که از برای این انجی عشر
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین گفته شد روز است و این بیت
بندان ترصیح است **4** یا مظهر العجایب عوانا علی ادعوت
کل هم و هم **سختی** این **4** ارفقه آس است بکف که
در خواب بر او خواب بکن داده از این مطلع ازوست
4 میکند در عاشقی فرهاد کوه بیستون صورت بزمین
مکار از سنگ می آرد برون **لیاسی** از جمله شغری
همدان است این مطلع ازوست **4** بردت خال کسیر
و خط مش کن ای صنم با هم نشسته طوطی و زاغند در
باغ ارم با هم **سوزی** اینک بوری در کمانی مشهور
با وجود بزل کرم مشهور طبع نزدیک و دور بود در
شعر هرگز زبان بحدی کسب نمی کشود این مطلع ازوست
4 هلال خواست شود حلقه درش شب عبید ز دور
سین خیا می و بی نام برسد **عزایه** می اکثر اوقات
در کورستان نامی بزمی بر مرد عاشق بیت بود این
مطلع ازوست **4** ما رو چشم همان بانی خدا درین
بار است خزان غم من است این نامان نه ما را است **بازی**
شیر واری شاعر با کینه کوشن این مطلع را خواب گفته
4 زان عشق عشق نه تنها حکرم می سوزد بس که کسب است ام
چشم بزم میسوزد **سنایه** کاشانی در شعر
طیفش بلند بود چنانچه میخواست جواب حبه کوبد اما
تا تمام آن توفیق نیافت این مطلع ازوست **4** حده ای
خضر فریم بحیات جاویدانی من و خاک آستانش
بود اب زندگانی **مخی** شیرازی و اعظم خوش خوان
بود و کاهی در آنای و غط شعر خود میخواند و حال میکرد که
موجب

موجب نوبت مردمی شد این مطلع ازوست **4** سردهان
اوراجتم ز بکند دایه کفاریه نشانی کس چون دهدش
مجله از ولایت خراسان است اوقات بخاری و عاشق میکند
این مطلع ازوست **4** هر که چشم بر من درویش میکند
لب میگری و جان مرا ریش میکند **عجایه** سمرقندی از شغری
غیر مشهور است این مطلع مشهور تعلق بدو دارد **4** بر لب
بام از فغان من با کام آمدی بر لب آمد جان من با ر لب
بام آمدی **عجایه** او نیز سمرقندی است این مطلع ازوست **4**
بکام از غم می تو ای نامهربان است بر صلم شادمان کن و
نه خواهم داد جان است **شغری** قزوینی است و تجارت
مشغول این مطلع ازوست **4** از و کان می که بکن میکند
مرا قربان او شوم که چنین مشک مرا **مولانا منقاری** از ولایت
ماوراء النهر است و حرکات او که تقلید ابوبالکر میکند
بسیار خنک و بی مزه است مگر که این مطلع مشهور است
4 آن طال که بر لب زهره حسین است مهر است که خال
در جهان ز بر کن است **4** این شعر او کواه حال ازوست
بجودی از جمله شغری نیک سمرقندی است و خالی از غم
نمود این دو مطلع ازوست **4** می نماید ماه من رخسار
و در آن مینوی میکند لطف همان ساعت پنهان **میشوی**
هرگز کونه یلا از تو در دست مرا هنوز دل بخای تو مایل
است **مرا ضایه** بخاری از جمله درویشان و درویش
اینک بود این مطلع ازوست **4** و ده که کتاب شد زانش
بیه وفایت سوخت مرا هر کسی کرمی کشانکت **واصلی**
او نیز از شغری بخاری است و این مطلع روضائی زهنتش
کواست **4** آن کرد یاد نیست بگردی او **سکرتیه** است
رقص کمان در هوای او **شمسی** شیراز نیست و شغری
اوقات کند را بنده آفرید عاشقی رسوا کردیده این مطلع ازوست
4 من یار اغیار است یا من بار بسجی **4** بدین خاری که من افتاده
ام غیار بایستی **رباعیه** وی هم از شغری بوآران است
از ایامه شروان افتاده عاشق سلطان قلیل باد شاه
شروان شد و در عاشقی زحمت بسیار کشید تا مقوم
عالم عظیم کردید این **4** مطلع ازوست **4** تا حلقه
کسوی بخاری بگر فتم **4** در سلسله عشق فراری بگر فتم
4 اگر باغ نکستی اشک از نظاره رویت **4** سرم در خنده
بودی تا قامت برش **4** برویت **4** با کس ز جور بار حکایت
بیکم **4** صدت که فتم و نت کانت نمی کنم **واصلی**
بمزمینی از ابرش فروشان شهر مذکور است و در آخر
ما جو شد و در جوابی فوت شد این مطلع ازوست **4**
منگلی هست ز سر زهنت در دل ما **4** تا کونی نخم طلسود

مشکل **کرامی** بخدای مردی تعین بود در خدمت نکلوان
 که گناهی کرده بود عوض او گوش کرامی را بریند با صاحب
 قرنی مقهور و بدین واسطه بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم
 نشد این مطلع ازوست **۴** برج نشسته کرد طاعت بسیرا بود
 عجب اگر نشناخت کسی را **باب** آدای حکر آداز ولایت بسیر
 و ارامت و بیانی نمود در شاعری کردی بود این مطلع ازوست
۴ عسکری که روم در خرق و در خوشی نهاد بجه کم زرع
 نیم سر خوش **نظری** قی قصه خوان و شخ بود و چند روزی
 کج رفت صاحب فرای میرسد این بی دران ولایت در خدمت
 بوده گفته **۴** شاه با دولت و تقیتم بسیر است هم شاخ طریغ
 هم قصه خوان کامل **عربی** تهریزی مرد فقیر و در خدمت بود
 کوی جوکان مولانا عارفه غنوی گفته این جدیدت ازوست
 در صفت حسن افزایه سر و قامت و زهر طریغ از وقایع
 از کاکل آن مرد دل از روز در هم شده عاشق سید روز بر هم زده
 کاکل مرصع بر عرقه نه کلید نزع از بر نو آفتاب روشن زین
 شده تارهای مویش جوکان دور لب آن جنابوی
 هر سوی دلی روزه چون کوی جوشن بگرشم بزره دلها هر
 گوش از و هار عوغا هر سوی در پیار بوجه که یک نگاه میکرد
 صد عاشق بیله آه میکرد لعل لبش آب زین کانه گفتا که چنان
 جاودانی بر کرد لبش خطی جوکان خفراست و کنار آن جوکان
 خطش که دمیده کرد رخسار مانند بقیه است و کجزار
 تا بر کل تاره مشک تر ریح صد فتنه زهر طرف بر آنکس
 آن کوی دقن کسید که دیده چون کوی دمی بیار دیده صد
 پی کوی آن ز کمان بستند بر کشته جوکان **چاروی**
 هر وی مرد عاشق بینه بود و عاشق او بینه بصورت خوب
 بود بلکه عوس که حاکم بود چنانکه در فتنه ها که بود عاشق
 با بر باد شاه بود و باد شاه مذکور در سن بیجا سالی
 تخینا بود کوی که با وجود مری بسیار بد قیافت بوده
 و او جوکانای مذکور را بدین واسطه از برای بلیغ کرده بود
 با وجود آن متلبه نه شده بود و در جواب این غزل فغانی
 که چون با در کوی تو بر تشقتم و رفتم گزیدی ز دل
 مدقیان رفتم و رفتم غم کنی گفتا بود در مظهر آن لفظ
چاروی را طوری آورده **۴** چاروی نام و بینه که از بی
 خدمت هر شام و صبح خاک درت رفتم و رفتم **تبریزی**
 از بار و عهد است و تنای دوری اوقات مکلد راند و در
 فعل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق این
 کلام نیست و جم الواعی در آن باب سخن کرده اما در بی
 اوقات نایب شده و شعر مقول خواهد بود کوی اما تا
 معقول میگوید این مطلع ازوست بودم اسیر نفس
 وضط نیز و نمودند من کبی دو به آن که از آن بود
حالی تبریزی در دروست بود و در روز سالک
 فوت

میان جوکان

نظری

عربی

نظری

فوت شد و زرها باقی ماند این مطلع ازوست **۴** جانان تو ای
 عین نهان است در تو مونس دل بخان و مان است **عربی**
 از در و جود هم داشت مرد فیض و خوش طبع است این مطلع ازوست
۴ بطیب من که کوی عرضی کما می را که بعضی اورسان غزلوایم
 را **مقصود** از شهر رساوه است این مطلع و بلیت ازوست
 با بوس سکان نو کوی هو سم نیست دارم هو سوا ما هم دست
 رسم نیست خواه که کینه حال مرا پیش تو کوی اما چه کنم تا اسم
 و هیچکس نیست **عربی** از رساوه است صنعتش از حفضل
 معلوم این مطلع ازوست **۴** دل تو ترا ای جان گفت بالا تر
 ازین می توان گفت **عربی** از رساوه فرین است و مرد عای
 شعر بسیار در منقبت و غیره دارد این مطلع و بلیت ازوست
۴ در خزان سر کیم در باغ و بستانها از آن دارند که حرف
 قامت نازک نهالان در میان دارند بنی دارم که از جیش
 هزاران غمزه پیدا شد به غمزه غمزه کرس صبر کرس کرس
 شیدا **بهار** برادر مولانا ادایه اصفا نیست و شعر
 خوب بسیار اعتقاد دارد اما مردم دیگر بر عکس این اعتقاد
 دارند این مطلع ازوست **۴** خیال نیست که خون ریز
 آن نگار ز فعال که میکشد از خضال با مر **عربی** از
 ولایت ری است و وجه تسمیه او کویا بیان واقع است
 اما این زمان اگر هشیاری بکلیش کند مناسب است مرد
 فقیر است اما نفوذ ناله از رخ کدانی او که اگر کسی جز بی
 ندانسته باشد با او مکلود که بازی اگر جز بی نداری
 فاکه جوکان و از اشعار او این مطلع نوشته شد **۴**
 مسی سگ دیوانه آن طرف غزال است دیوانه و مست
 است ندارد خبر از خود **فغانی** **عربی** از خندان است
 شریف و طالب علم است در سیاق مهارت تمام دارد
 بسیار قصص و خوش صحبت است این دو مطلع ازوست
۴ بی کوی دلبر او کمانی زرده ام خانه او را عید نام کمانی
 برده ام **۴** شده مردمان چشم با حدیث اشک نازک
 چه سود اگر در ای زرد آمد وار آن **عربی** فکری از عهد آن است
 اما اکثر اوقات در هرات می باشد در کسب علوم کوشیده
 در بعض مهارت پیدا کرده مثل نقاشی و اعداد و مورو
 بی تعین و در رویش است و در جماعت شعر هم صاحب
 و قوف است این مطلع ازوست **۴** کربار با جگر و صفا
 خواسته بلایم شد دارم رضاهم خدا خواسته
 باشد **عربی** استرا با دست مردی تعین و قوف است
 این مطلع ازوست کجها کربار با جگر و صفا خواسته
 باشد دارم رضاهم خدا خواسته باشد **۴** و یاد
 که خون شد دل غم پرورم امشب جان میدم و نیست
 کس بر سرم امشب **عربی** استرا با ذی بجانی اوقات
 مکلد راند و کاهجی شعری مکلود این مطلع ازوست **۴**

عید است و هر کس که کسبش در غم است بر خلق عید
 برین عید بفرماید **فخر** اصلش از روستای قزوین
 است اما در شهر مذکور متولد شده از جمله طالب علمان
 شهر مذکور است و بنام کاشی مشهور خود بود و در این
 این شهر از آن جمله است **۴** روزی که در محرم از وصال خود
 با ستم سری بر آنوی غم مانده یا کمال توانست **مکارم** از
 شعرای بسیار نوی قزوین است این مطلع آرزوست **۴**
 حکم آن جام کلگون نشسته چون نشسته بسیار در خون
 نشسته **فدایی** برتری از خواج راهای شهر تبریز
 بود طبع خوب داشت این مطلع و بیت آرزوست **۴** روز
 از صرحت آن شوخ و مکن رام نه شد جان ناکام شد
 و حاصل از کلام نه شد تا به بدنامی از عشق بر آمد نامی
 به بلاها که نصیب من بدنام نه شد **معروف** تبریزی بود
 و در علم حل مهارت تمام داشت این مطلع مشهور آرزو
 معروف است روزی که نام از قزوین جان است از یار
 جلدی شوم این نام از آن است **ذاتی** لاری بصیای
 اوقات میگذراند این مطلع در تعریف شهر مذکور
 آرزوست هر طرف شوخی و هر گوشه بلا لیکر نسبت
 تمامش آفریند که عجب تبریز نیست **رحیمی** در بی تعین
 و لا ابا بی بود از فسق و فجور اجنباب نمی خود اما در
 التمی زیاده از گناه رحیمت احدی که او را بدین رباعی
 او بخشد **۴** چون نامه بگمم مرم بچیداند بر در و
 بجز آن عمل بنجیدد پیش از هم کس گناه ما بود و ما را
 بخت علی بخشیدند این دو مطلع هم آرزوست **۴** دان
 از اشک بر از لعل بر خشان دارم کوه غم نشسته ام و شنگ
 بدمان دارم و دلا ز عشق به بیرانه سر نشو نو مید شکوفه
 چون رخسار است موی سفید **نراقی** در تبریز کوزه فروشی
 اوقات صرف میکند و این مطلع و بیت مشهور آرزوست
 نه بگریم رحمت آید نه سینه پاره کردن من می توانم
 بگویم چاره کردن خواستار این دل بگریمان چه بدتم من
 و دلی و نتوان بفرار پاره کردن **آدمی** تبریزی بسوزن
 کرمی منسوب بود و کاشی بنوع کفان رحمت نیند و این مطلع
 آرزوست بگریم جویم کل در فراق یاد کردنت بکل ری نه
 نشتم و تو به یاد کردنت **غیبی** از کاشان سر از نود
 بسرعشک او کم کسبه کتاب میگرد و کاشی میل شعر میگرد
 این مطلع آرزوست **۴** بی روی دلم و وزن عشاق را
 طرب نیست با ما شمی بسکن لیک ستم خوارش نیست
صفایی تبریزی بکاغذ و زنی و به محبتش بیاد میکند
 و کاشی شعر می گفت این مطلع آرزوست **۴** مر آرد دیده
 خون چندان از آن لبرهای میگون است که هر چشمی را بر سر
 مثال

۵۵
 ۱۲۳
 ۱۲۴

مثال کاشی خون است **ظفر** تبریزی است بسیار معروف
 اما او شاعر است این مطلع مشهور آرزوست **۴** نشد
 برام آن که گوش بر روزن نام جام بر دارم بجای دیده
 دیده روشن نام این مطلع هم آرزوست تا بر دستش
 کبوتر نام چندان سوزده ام دیده برایش که باش را چون
 آلوده ام **بابکی** نام غلامی در شهر هرات بسوزر است اوقات
 میگذراند و کاشی از نظم سری در این رباعی آرزوست **۴**
 تبع اجل اندم که غم خواهد کشد این صمیم جو مویهای ما قلم خواهد
 کشد **محمد** مشکلی ازادی را در کاشی شهر تبریز است
 و در شعر مستم اهل خاصه و قصیده و غزل نیز طبعش
 خوب بود این دو مطلع آرزوست **۴** بفکران میان هر سو
 دل صد نالوان کم شد دل لیک یک بدو آمد دل ما در
 میان کم شد **۴** بر سر کوی تو این ذکر جوایم نهاد تا هفت
 اینجا من بیاره بر خواهم نهاد **فدایی** بعلانی اوقات
 میگذراند و بلفان شعر از کاف و اعران بخارا این رباعی آرزوست
۴ کرجان طلبد من در خواهم کرد دشنام کردی دعا
 خواهم کرد هرگز کجا از تو نگردا نیم زوی هر چند جفا کنی
 و فاق خواهم کرد **سنوئی** خوشانی به تبریزی موسوم بود این
 رباعی آرزوست **۴** جان از تو ناز و نند خوئی آید آرزوی
 بد تو فتنه خوبی آید کفنی بچرخانیا بد از من مانده که آرزوی
 هر م کوی آید **رضایی** از عراق است و کاتب رباعی الکاتب
 است چنانکه هر روز هزار بیت می نویسد و در شعر شناسی
 مسلم بود در وقت و دیگر خبر از او نماند این مطلع
 آرزوست جام کرف چشم بر رخسار سلیمان مانده ام
 تا بغلت گذرد این شعر یاغی مانده ام **بنایی** اربلایت
 جوین است از اعمال خراسان و تجارت مشغول میکند
 او عرض در سخن بچاه سالیکی فون شد این دو
 مطلع از جمله اشعار آرزوست **۴** شدم بحسبی و دردم
 بی ز دست شدم بکعبه روی به آرم که بت ز دست شدم
۴ یک شبی کعبه در در خواب دیدم حضور سالیکی
 کین سخن را باس میدارم حضور **شافقی** از جمله شعرای
 مشهور مقدم است این مطلع مشهور آرزوست **۴**
 منم از عشق بی شماره امام شده کوس روی زده
 و شماره امام شده **قانعی** از حیونسان ولایت خراسان
 است او را استر اباد میبود هم در اینجا فوت شد این
 دو مطلع آرزوست **۴** بی یاده ملک محبت رخای کرد
 باهل میگذره او نمک حرامی کرد جو مرغ نیم نسیل است
 ام دل را بفرکش و بی برسم چون آغشته کرد در اس
 پاکش **ذهبی** مشهدی بگر مولانا در ویش روغن

کراست اما ذهنی بجزیل از شدت غم و نوم عواق
 کز دید و هم آنجا فوت شد استعار خوب دارد این مطلع
 از جمله منظومات او است **۴** در پیش روی روز
 عشق آمد که با نام گرفت آتش عشقش باول سبغ در
 جانم گرفت **بهری** کاشانی ستمش گری در شهر خود
 اوقات ضایع میکند و شوقی بسیار بگوید غزلات
 او از هفت هزار بیت میآورد است این مطلع از
 اجمل است **۴** کس لاف و قنادی نرند باد لرزای خود
 که خود را با هر چه در او را از برای خود **فادری** از جمله
 در ویشان شهر فروین است و در طالب علی تقدیر کننده
 کاهی سوزش آنگان آتشین رخ آتش در کانون سینه
 او زوی چون ماهی در تابه بریان شد یادیده
 کران سر یا برهنه میگردید و کاهی که سلطان عشق
 دست تصرف از شهرستان دل او کوناه میگردید
 پنج از واضع گرفته بشعرا شغالی نمود بواسطه
 خیر و عشق و با حیرت در افعال خود کخلص چهره
 میکرد این مطلع از دوست **۴** ای زده شمع زلفت
 در من کربان آتش دارم از جور تو بر دل غم و در جان
 آتش **تیم** در سمنان به شمشیر گری اوقات
 میکند زانند و کاهی به شعر کفایت میکند و فی
 الواقع که طبعش جلای از انکیز نیست این مطلع از
۴ هوار باره اگر دل به تیغ یار شود بیار جیل دل من
 یک هوار شود **عاری** مرد طالب علم و فقیر است این
 مطلع از دوست **۴** هوار ناوکت از غمزه بر جگر دارم
 هنوز از روی ناوکت در دارم **صیبه** برادر عاری
 مذکور است و اطرا او نیز مثل برادر است این مطلع
 از دوست **۴** جوانی دل بیور از من که آیین و قنادانه
 طریق هر و فقر عاشقان به نوادانه **عزایی** المهور
 جنگ هروما است درمی که هنوز سینه خطم در خیار
 او بود بر جلاف باسک صفیان دون ملاقات نمود
 بعد از آنکه دیگر روی وطن نداشت بعراق آمده شاعر
 شد و در آنا و چون هیات بود پیدا کرده بود
 عزایی نام نماده میگوید که این مطلع از من است **۴** نادر
 اقلیم جمالت باد شاهی داده اند هر و در رویه حسنت
 کواهی داده اند خاوری ارشوی تولست و در شوی
 بغایت زبون یک از طرفا در باب مولانا گفته با صفا مولوی
 بیخبر است **۴** گفت نانت چیست گفت خاوری اگر چه
 شعر بسیار دارد اما بغیر این مطلع از دوست **۴** لطیف
 که با ستم خلاف رای تو با بزم شد کسسه چه کار کند کان
 بدعای

کراست اما ذهنی بجزیل از شدت غم و نوم عواق
 کز دید و هم آنجا فوت شد استعار خوب دارد این مطلع
 از جمله منظومات او است **۴** در پیش روی روز
 عشق آمد که با نام گرفت آتش عشقش باول سبغ در
 جانم گرفت **بهری** کاشانی ستمش گری در شهر خود
 اوقات ضایع میکند و شوقی بسیار بگوید غزلات
 او از هفت هزار بیت میآورد است این مطلع از
 اجمل است **۴** کس لاف و قنادی نرند باد لرزای خود
 که خود را با هر چه در او را از برای خود **فادری** از جمله
 در ویشان شهر فروین است و در طالب علی تقدیر کننده
 کاهی سوزش آنگان آتشین رخ آتش در کانون سینه
 او زوی چون ماهی در تابه بریان شد یادیده
 کران سر یا برهنه میگردید و کاهی که سلطان عشق
 دست تصرف از شهرستان دل او کوناه میگردید
 پنج از واضع گرفته بشعرا شغالی نمود بواسطه
 خیر و عشق و با حیرت در افعال خود کخلص چهره
 میکرد این مطلع از دوست **۴** ای زده شمع زلفت
 در من کربان آتش دارم از جور تو بر دل غم و در جان
 آتش **تیم** در سمنان به شمشیر گری اوقات
 میکند زانند و کاهی به شعر کفایت میکند و فی
 الواقع که طبعش جلای از انکیز نیست این مطلع از
۴ هوار باره اگر دل به تیغ یار شود بیار جیل دل من
 یک هوار شود **عاری** مرد طالب علم و فقیر است این
 مطلع از دوست **۴** هوار ناوکت از غمزه بر جگر دارم
 هنوز از روی ناوکت در دارم **صیبه** برادر عاری
 مذکور است و اطرا او نیز مثل برادر است این مطلع
 از دوست **۴** جوانی دل بیور از من که آیین و قنادانه
 طریق هر و فقر عاشقان به نوادانه **عزایی** المهور
 جنگ هروما است درمی که هنوز سینه خطم در خیار
 او بود بر جلاف باسک صفیان دون ملاقات نمود
 بعد از آنکه دیگر روی وطن نداشت بعراق آمده شاعر
 شد و در آنا و چون هیات بود پیدا کرده بود
 عزایی نام نماده میگوید که این مطلع از من است **۴** نادر
 اقلیم جمالت باد شاهی داده اند هر و در رویه حسنت
 کواهی داده اند خاوری ارشوی تولست و در شوی
 بغایت زبون یک از طرفا در باب مولانا گفته با صفا مولوی
 بیخبر است **۴** گفت نانت چیست گفت خاوری اگر چه
 شعر بسیار دارد اما بغیر این مطلع از دوست **۴** لطیف
 که با ستم خلاف رای تو با بزم شد کسسه چه کار کند کان
 بدعای

بدعای تو باشد **حقی** قزوینی عامی است و حال از جنوبی
 نیست اوقات بعضی میکند زانند این مطلع و بیت از دوست
۴ کاهی مراد روئی دلی که بریده از دیده و دم به شنیدی
 صد دیده مدی که دیده از الف تبع بر کم بر سر او دولت
 شد مدک دیده کوشیدی شوی حبت نر که گفته صلح فرود
 نکرده در آن باب میگوید چنان از راسته خیزی می کرده
 راستی را خوش حرفی خوب پیدا کرده **۴** کس بی
 از شعرای تم است و از ضایع شعری صاحب و قوف و از
 اقسام شعر نغزل و قصیده چهل دانست این بیت از دوست
۴ کله از آن نوه که نمیرسد زانند یک ز زانند تو میگوید
 از صفات یکی **نمازی** میگوید قزوینی است اوقات
 یکا چه میکند زانند این رباعی از دوست **۴** پوسته بول
 باز عم یار گشتم و در دیده هم حبت دیدار گشتم حافظ بلب
 آمد و من از غم کاهید اینها هم از دوری دلدار گشتم
آنتی از جمله شعری مشهور از بود میان او و فتوی
 ابواب موقوف بوده عهد یکدیگر را میگردید که اگر از
 آن لایق این محضر نیست این مطلع از دوست **۴** بر شاخ
 سرو قمری نالان به بند نیست او را مکن که عاشق سر
 در کند نیست **غواصی** خراسانی مردیله و در روشن
 کوشین است و اوقات جوده قزوینی میکند زانند و با آنکه
 او را مبلغ کاغذی باید که مسوده شعر خود نماید از هیچ
 کس طلب نمیکند و هر روز با نصیبت میگوید بواسطه آنکه
 زیاده این نمی تواند نوشت بدین اخصار میکند و سستی
 او میآورد است از دو سال پیش ازین کجیل سال در یکی از
 کتابها این بیت گفته **۴** ز شغم ای حال از حسنا است
 هزار و نه صد و پنجاه کتاب است از جمله روضه الشهدا و
 قصص الانبیاء و تاریخ طبری و کلبه و درمنه و ذخیره
 خوارزم شاه در یک جلد گفته و آن اشعار موازی دوست
 هزار بیت است اما اکثر اشعارش مثل این ابیات است که در
 سماعی نام خود گفته **۴** بیاسق ای کشتی می بدست اگر
 صهر یا مخالف شکست **۴** کس **۴** عمر در کجیل شده عرق
 در یاد بان ستم بر آیم جوادر در رویای غم نمی روید در آب
 دست عدم ز دنیا و فخر با فرشت ستم **۴** هم تو تو جام وصال
 لب روزی در محلی میگذرد که اول من شعر میخواند گفت
 از بزرگان دین در خواب دیدم که آن دهن در دهن من
 انداخت از آن وقت مرا قوت شاعری پیدا شد مولانا
 تناری نویسنده در آن مجلس حاضر بود گفته که آن بزرگ آب
 دهن در ریش توئی انداخت اتفاقا در دهنت افتاده
 اما چون او مراجع خاندان اهل بیت رسول است و در روشن
 بی ریا هر چه گوید از غفوی توان کرد این مطلع بر از دوست

۴

و برترین استاروست ۴ که نه مردم رسر کوی توام اسک بر
عاشقها که نام حکاک فلک رشک بر **نقینه** اگر صبر و است
اما در شیرازی بود و شعر بسیار گفته این مقطع ازوست ۴
سربه بپرانه سرافند عشق تو یقین زانکه در عشق تو دار
سربه سرافند **سوی** شیرازی مداح قاسم بیک برناک
بود و از وصلهای یافت این دو مطلع ازوست ۴
میدم جان دردی نه بسر نالیم لب و دندان بیما یارده از
یا سیم **عواستار** اول به کما شایست این را ستونها
ست در قصر کوفی ساقی سیمان را **علاستک** حسی سبزی
کمشک فروشی اوقات مکرر اند و رای خوش طبع او شام
انام خوشتر از مشک از فر و غیر و غیره بود این مطلع
ازوست هر جا که ز رخ پرده بر انداخته باشه صدحی
تو را عاشق خود ساخته باشی بخاطر چنین میرسد که اگر
مصرع اول را چنان خوانند **علاستک** است که ترسم ز رخ
برده بر انداخته باشی **صفائی** قلند از ولایت استرآباد
بود و با هر کس که اصطلاح میکرد میگفت که زودتری بمن
چیزی بده تا بروم که من کعبه و با هر کس که مصاحب شده
ام بیک ماه نرسیده است که مرده است بگفته شده
اما شیرین و خوش طبع بود این مطلع ازوست دروش
ای دل دیوانه بدان مست رسیدی او مست تو دیوانه
چه کفیی چه شنیدی **سلطان** از شهر سبزوار است
و از جمله مداحان اهل لب و در صفت و فصاحت دار
و خلف او نور است این مطلع ازوست ۴ هر که در جاری
هم تو شکل بکنند دامن ز باغ وصال تو برانگل بکنند **مولانا**
علی از ولایت استرآباد است طالب علم و شاعر است
این مطلع ازوست ز رنگ زرد وصال زار من دلستان
دانست کسی که عشق دردی دارد او را میتوان دانست
خدی بنت ابوری مداح ائمه دین صلوات الله علیهم
اجوبین بود و در شاعری نیز حلیه شیدا شاعر او
بسیار است این دو بیت ازوست که هر یک بیدک در صبح
است ۴ یا علی چشم بر جانت است کار موقوف بیک
عنایت نیست یا علی کلمه استان تویم ناوک چشم
دشمنان تویم **وضائی** برادر همی برادر زاده مولانا
احمدی و کاخی شعر مکتوب این مطلع ازوست ۴ از کوی
بنان بادل او کار بر صفت دین شهر بکام دل اغیار رفیق
صاحب از علماء خطبای رای است و کاخی شعر میگفت
این مطلع ازوست ۴ که می که تر ترا از دل رسیده کشم
بدین بهانه که با کش کشم بدیده کشم **ابوالقاسم**
طهرانیست اجدادش محمول بوده اند اما او را از آن
نفسه نیست بواسطه آن ترک وطن کرده در بلاد
سمر

را در آن

که چنان می بود و در اینجا فوت شد این رباعی از اینجا گفته
۴ تاکی زغم زمان پریشان باشم و ز جور فلک بر سو سامان
باشم از کج روی فرخ بر اختر تا که افتاده بجاک راه یکسان
باشم **غیاث** از ملازادای ری است و تجارت روزگار
حکد را ند این دو مطلع ازوست ۴ فراز دیده وارد دیده ام عزیز
تری چه دیده که بر احوال ما نینگری ۴ ای دل روشن عشق ز
بروانه بیاموز جان دادن زان عاشق دیوانه بیاموز **میرزا**
احمد طهرانی قاضی خلع اوست و با موردی مشغول است
این رباعی ازوست ۴ ای دل قدم از آبره سرون نهی بای
از حضور بیکدم افزون کنی از بهر طبع که زردی روی آرز
زهار که رود ز ره هر دون نهی **مولانا حسن** از ری
است و خطبای خلع را بدی نویسد این مطلع ازوست ۴
یک نسبت قد تو شمشاد توان کرد صد سرو به بالای تو آزار
توان کرد **هدایت** از ولایت ری است و به تجارت
مشغول این مطلع ازوست ۴ کمال من نظری کن که عاشق
زارم غریب و محنته دل و ناتوان و بیارم **حاج** از قیله
اعراب سعیدی است و به زبان شعر مکتوب کما کنی بهج
کدام نمیکفت این مطلع ازوست ۴ اگر آن عهد شکن بر سر
پیمان بودی که چنین جمل دل او بر قضیان بودی **ابو** از جمله
بے تعین ری است این مطلع ازوست ۴ هر چند که دلدار با
یاد نباشد شادیم اگر یار باغیار نباشد **عزالدین**
از ولایت ری است و در طهران مکتب داری میکرد در مدتی
و دروشش بود این مطلع ازوست ۴ من کاکل مشکین
بروی خود بریشان کن برای جفتم بدوش در را در بر برهان
کن **ابوالقاسم** بر خطبای طهران است و در طلب علم
کوشیده و بسیار دروش نهاد است این مطلع ازوست
و طوری گفته ۹ صبرم است در دلم پیش چون کنم با درد
بیش و صبرم خویش چون کنم **محمد** از ولایت ری است
بدرش مشغول بود اما او دروشش است و کوششش این
مطلع ازوست ۴ اگر در کل نظری رویا بکوی تو اندازم
چنان دیگر رجعت دیده بر روی تو اندازم **نقی** از
علم زرین کرمان است و خلف او نیز نسبت این مطلع ازوست
دل که در کوی بنان بے سرو با میگردد **مظفر** از
شیراز بلا میگردد در **نعمت** اجدادش بغدادی اند اما خود
در طهران مشغول شده و بسته او تا نسبت این مطلع ازوست
عشق تو سره خود با او از کج مرا آواره ساخت عشق
بیکار که مرا **نظام** از علماء حفاظ امام تراوه عهد
العظیم است و در کتابه تو بیع دستی دارد این بیت
ازوست ۴ چگونه با در آن بیفش که نپندم
بخار غیر ز غیرت بگردانمش **شیخ علاء الدوله**

منوی خزار ری است مرد خوش صحبت بود در این وقت
 فقرای خود این مطلع ازوست ۴ شب جمعه است ری کن بر آ
 ای جان من ازین جو جانان رفت جان هم کرد و آسایان بود
 بر من **جمال الدین** از در عهد محمدان است و مرد نور بخشیان
 بود و صوفی و گوشه نشین این مطلع ازوست ۴ دلیل
 که صفای شکل و نمایا باشد دل ز غور شد در باید اگر کش
 دل باشد **حضرت شاه** از جمله ممولان جهان بود و تخلص
 وفانی است این مطلع ازوست ۴ ای برده لبیت صفت شکر
 تکلم چشم نوسه کرده لبیت خانه مردم **رمضان** فغانی کله
 از شعرای استرآباد است و بهیجا فی اوقات میکند از این
 مطلع ازوست ۴ آن لاله رخ که سوخت دل من بزای او
 روشن بود هفت گوی جراع او **مختار الدین محمد** بخند
 از جمله عرابان شمال است و شعر بسیار دارد در شعر جای
 کله میکند این لبیت ازوست ۴ طلب عمر من ای سرو
 فدای کله شاست عمر اگر مصلحیم هر تنهای ظلم

حقیقت ششم در ذکر ترکان و خرای ایشان
امیر نظام الدین علی شکر از کمال علو قدر و عظمت شان
 محتاج ستایش و بیان نیست آن امیر علیه سر کین لفظ
 صورت خم اوست در از دهان الملقب بصاحب الخیرات
 المغرب حضرت السلطان وی خلف صدق بیکمته بهادر
 است که در ایام سلطنت سلاطین خفایا بمخلص در
 زمان سلطان ابوسعید از غنایان درگاه آن پادشاه
 بود و جدا در شش میراوسید بیک در سکه امیرانی با تو
 میرا جد سلطان حسین میرا حفظ و هژاد در ایام صبا با
 پادشاه مذکور در رک مکتب چیزی خوانده در خلال آن
 احوال جناب مشهور است بدینا ما بانه عهد و میثاق سخت رسوخ
 بیاد کرد و در اوایل لشو و کما علمای زمت ابوالقاسم با بر میرا اقدام
 نموده بنا بر وفور قابلیت از آن پادشاه بفرزندی ملقب گشته
 بواسطه فتیالی که در خراسان واقع شده بود بصورت ما و راه
 الزهر رفته در شمر قد در مرشد خواها افضل تکمیل قواعد
 فضایل اشغال نمود تا آنکه سلطان میرزا بر سر سلطنت
 خراسان جلوس نمود و در روز مریخی کاتب ما و راه التهر
 روانه ساجت و کتایب سلطان امیر میرزای پادشاه
 انجا بوسنت و استعدایا امیر مذکور نمود و آن پادشاه
 میرا مذکور با آنکه در آن اوقات در کمال مع و فاق بود در افاق
 لایق نموده بخراسان فرستاد و میرا چون بهرات رسید
 پادشاه و ارکان دولت و اعیان حضرت مملکت موروشن
 را با انواع تعظیم و بیجل لبقی نمودند در بدو حال مهر داری بدو
 مخصوص گشت و بعد از آنکه فرصت مقیم امرای دیوان گشته
 بر پشت نشانیان مهر زد و بعد از چند وقت ترک اشغال
 دیوان نموده اعکاف و اعتزال اختیار کرد و بنا بر حسب
 التکلیف

صحتش

التکلیف پادشاه متقلد قلاؤه داری ولایت استرآباد و آن تو
 گشته چند کما می در آن ولایت علم اقتدار بر او داشت و بالا خیره
 ترکش آن کم نیز نموده در این وقت اران اشغال در عهد و مدت
 صیات پیرامون اعمال نگرید اما در آن وقت بیشتر از پیش منظور
 اعزاز و احترام بود شاه و سپاه دقیقه از دقایق عزت و حرمت
 او فرود داشت نگرید و اکثر شاه زادگان ملازش نموده
 بخدمتش توفیق می جسته و قبول در حضرت پادشاه بنامه بود که
 یک توفیق خواص محمدالدین محمد و بر پادشاه احصایت کرده بود و
 بی تکلف لایق کشیده بیرون از عهد چند در آن زمان در سفر بود که
 چهار قب بناحک دهد اما بنا بر خدمت پسندیده او به شریف
 مذکور سفر شد جناب که نوزده این است در مجلس خازان نوزده
 و بعد از ساعتی هم در آن مجلس مرفی بود که مشهور است
 با جانه پسندیده تک و در مری بر آمده هفت خواص مذکور فرستاد
 و خواص از ارباب لای چهار قب پادشاه پوشید با آنکه ناراضی
 او نبود عهد او نیز در سفرم خازان نوزده و بنا تکلف همگی
 در زمان دولت همه باقی این قدر قبول یافت که او و فی الواقع
 هم او صاحب توفیق مکتب صوفی ظهور آورده از جمله توفیقاش
 آنکه مدت الحاشات طی اوقات را تعطیل کند زانکه همواره مستوف
 کفیل کمالان بود و بی تصنیف و تالیف و نظم اشعار آید که باقی
 از او بر صفحه روزگار باقی خواهد بود و در آن عهد میخورد و تصنیف
 برین نوع است نظم الحواصی نظریه نظایار و بنا بر محبت
 علم الفخیرین قصه شیخ صفوان منشآت ترکی نمودت در فن کما
 عروضی ترک نوارح واقعه حالات بدین ابره حالات بهلوان
 محمد بوسید محبوب العلوب مجالس الغفاس جبر الالار
 فهاد و شهرین مجنون و لیلی سد کنذری و بر این دیوان
 است چهار ترکی اول غزالیه الصغر دوم نوادر الشهاب
 سیم بدایع الوسط چهارم نوادر الکر و در شعر ترک مطلقا
 تخلص نوابجا است و در دیوان فارسی که در بیت ششم هزار
 بیت است تخلص فایه دیگر در رعایت اهل فضل و هنر و تعداد
 باقصی العایه که کشیده بمن تریش هر یک در فنی نادره
 عمر گشته مصنفات غزالیام آن میر توفیق ناز نوشته دیگر
 ابواب خیرات و مبرات متوقع داشته میسر سید و هفتاد
 بقعه خیره از آن جمله نود باط است که در اکثر آنها در ایام او اک
 دانی بصاد و در وارد داده اند و باقی صاحب و مدراس
 و ضائق و بل موفیق گردیده و دیگر بمن رعایت او ارباب
 حرفت چون حضور و فرهنگ و محتر و خطاط و نقاش و سایر
 اهل فضل و استعداد و ضایع در آن مور زمانت دقت بتقدم
 رسانیده هر یک یکانه روزگار کشیدند آنرا لامر دست قضا
 و قدر باط کثیر الانبساط آن امیر بیکوسیرا در نوزده در
 روز یکشنبه مجاری الا اول سنه است و سماع کلمات احوالش

۹۰۶

بشماره احتیاط رسید از دیوان فارسی اش این دو سه
 بیت ثبت افتاد **4** خیال طاعت شب بکنم روزی سه خوش
 رسید بر از دم خیال کبیرم دم بدگست تو مرغیست درین
 طفلی که نه کشد که نثار در سازدش فیضه این مطلع او نیز
 مشهور است **4** ندل باغ کشد خانه لاله زار مرا من و غم
 تو بعیش و طرب جگر مرا و این مطلع قصیده بتبع درای ابرار
 است **4** آنکس این بعل که تابع حسروان ز اوراست اختری
 بر خیال خام بخش در سراسر است در می که جای از معاودت
 کرده چیر این را بجای در سلک نظر کشیده **4** انصاف بده ای
 فلک مینافام تا زین دو کلام خوشتر کرده حرام خوردن همان
 ناب تو از مطلع صبح یانه جهان کرد من از جانب شام ابرار
 اشعار ترکیش بنا بر فرط وضوح مناسب ندید بهمین یک
 مجامع ترکی اختصار کرد **4** مجلس ده شیخ دون کجی بهر
 شین با شادای سپند و زری سماع و نقلی خوش بچه کمالی
 مولانا صاحب دار و قصیده در مرثیه او گفته که از عزیزین
 تاریخ ولادت و از یک مصرع تاریخ وفات این حدیث از آن
 است **4** ای فلک بی داد و بی رحمی بر بساکن کرده و کج اصل
 ملک جهان را باز ویران کرده کرده گاه از ضایع جان دل صد
 اهل دین که زین قصه هلاک صد سلمان کرده کرده بر جانها
 کین بنزاده دام غنا هزاران از کین جوی صد ضعیفان کرده و
نظام الدین احمد المشهور به سبیلی از نژاد اترک است
 در غایت ذوق طبع و صفای ادراک آنجا آن قوم را این مطلع
 آن اختراع شام سرع روی تمام جبین اتراری طلوع چون
 نو سبیلی در شهور از اشعار آن حلاصه روزگار که به برکت
 طبع سبیلی اترار چون کین خاطر سرباز از اظهار آورده چون
 عشق بجای ابرار است و محو نفسی ما در در زکوة الشعرا
 مذکور است که منشأ تخلص آن بوده که بر اخلاص اعتقادی
 نسبت به شیخ ازری بوده از وی در زوزه تخلص نموده نمایر
 التماس او شیخ تعلق آید که در نظر داشته کرده از سطر اول
 لفظ سبیلی بر آمده تا جرم بدن تخلص مذکورید مولانا حسین
 واعظ انوار سبیلی را با اسم او تصنیف نموده مرقوم رفوم
 بلاغت انجام گردانیده همانا ایشان از دیوان است یکی
 ترکی و یکی فارسی این حدیث از دیوان فارسیش ثبت افتاد
4 بشام غم جو من در دردی کس که نذر شراب یافتند نه زین کس
 که نثار روز اول مست و حجاب افتند **4** روز غم کسب چه سایه
 من نیست نارین و بی آن هم نثار در طاق سلیمای نارین
4 غلبی خواه که دور جوی که چون کرد یاد خاکدان دهر را بد
 نیاید که در من گویند که این مطلع را بر جمل طرفی بخواند **4** شت
 غم دیو آهم ما از جابر در روز فرورد از دهای سبیلی شکم
 بر یک مگوز کفت سر مست بجای با دم بی ترسای او در
 شاعر شده همان عشق و شوق گویند عمرش محبوب فنا و شد

حجاز

بلخ

انوار

محمد

محمد صالح پسر امیر نور سلیمان است که از اعظم امرای صفای بود
 و نیریزه امیر شاه ملک که در آن سلطنت امیر محمود کوزگان است
 و خودش جوانی لغایت قابل و خوش طبع بسوز و در دیوانچه
 توان شناخت ز مغربی که در سخن باشت این مطلع از ویست
 هر زمان قامتش در زبانه زار آورد بر ستم این کل بلاد بواک
 بار آورد این مطلع نیز از ویست **4** امیر محمد شوم هو کجا که دل
 ستم فاد طرح جدایی مگر که بیوستم **4** امیر از کجای صفای
 است و در زمان سلطان حسین میرزا در حرمه امرامیر میرزا
 عاشق بیست و یوندر مشرب آیات تنگ از روش مشهور است این
 حدیث از آنجمله است آه جو کرد یاد فانی بر مرا از کوی
 باره بجای بر حرا شدم سر تنگ فشان چون رخ نقاب گرفت
 شود ستاره نمایان جو آفتاب گرفت به قند و زل ستم ز کجای بلند
 کی و اشود آن غمی که از شتافت حدیث جهان که خلق را بدین
 داغ هوس مانده بده ساقی که این در برانه از بساکن مانده
 وارسته کجاست که راه عدم رویم با یکدیگر حساب تمام رفوم
 رویم بر با قلم بکشته در و ملک عشق ما هم کینه جور کش
 این قلم رویم من بودم و رفیق که آن سلام کرد در دم زخم
 که آه که احترام کرد هر جا بقان کجاست کلون نشسته اند تا گردن
 از فراق تو در خون نشسته اند خوش آن مجلس که ای کجای تو بود
 چون که ظلم حراسه کربان کرد وی در کجای بود خوش
 آنکه جواب کنم ز ربای او اینان که چون دراز کینه با بروی من
 باشد این باغی او بسیار عاشقانه و آهوشده ستم ز غم عشق
 استوار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل کردل بود کجا وطن
 سازد عشق و در عشق نماند کجا کار آید دل **4**
طفیل خلقی بلند از امرای سلطان حسین سراسر است با وجود امارت
 فانی مشرب و بی تکلف و خوش صحبت بود در ایران در ستم حضور
 در قصیده هوس او را قبول داشته اند و این قصیده او مشهور
 است سر وقت جلوه کرد در حضور سگست اهل بیت خنده
 زد قیمت کوه شکست هندوی دربان او حور ساسن بقدر
 از کف خاقان کشد بر سر زلف شکست و این بیت او در بعضی
 دهان از قصیده دیگر است بسیار خوب گفته مانند لفظ
 دهنت در عمار خط لیکن جو لفظ که بود در خط عمار در آخر
 حیات بعراق افتاده در حدیث امیر محمد نای که در بر صاحب
 قران حضور بود بقدر رتبه یافت و چند قصیده بنام او کفت
 میان او و احدی در قصیده کوی نزار افتاد و همچو یکدیگر کرده
 بود اما از آنجمله این دو سه بیت امید که در قصیده که با اسم سر محمد
 مذکور گفته بود تعرض با ویست **4** عجم این است که در باز
 رسم نسیم فندی و کجای به داده کوبان کاس جو جابر نه ترنا
 زبان جو جایی که طفیل خوان احسان عشق کس تر اندک طمانه
 هو که بتی سه چار حوزون کفت کی مسلم شود ناستادی وفات
 او در ستم حسن و عشق و ستماء و قوشع ایجا مید این مطلع از ویست
4 بی کرکل بود از زار یاد رکشت بشانش چرخان در دیو و غم

انوار

با وجود خوارتر کاش **حسین قلی میرزا** از جمله ترکان ملوک
 بدینش میرزا نور صاحب قران مغفور او نیز در خدمت صاحب
 قران در آن منصب دخل کرد اما بواسطه شغلات بعضی از عهدان
 از آن منصب اخراج شده متوجه خدمت جهانگیر نادر شاه شد
 و حالاً از امرای معتبر اوست طبعش در شعر خوب و سلیقه اش
 در اکثر استعدادهای خوب این مطلع از ویست **۴** تا بطوریکه
 با زدن من مگوید گوش کن گوش که در پرده سخن مگوید **میرزا**
میرزا پسر نادر سلطان ولد جابان سلطان است پدرش
 امیرالاعراض حضرت صاحب قران مغفور بود صاحب سلوک
 و رافت و عدالت جمع نمود بدینش بعد از نادر چند روز علم
 امارت او اخذ متعلقان هم گشت آخر وقت بعبادت فایز
 داد و او خود نیز در سلوک امرا در آمده از آن هم معاف
 کردید و در شهر سمرقند و همچنین در سجده و وفات یافت
 ذممش در نظم بغایت ملامت افاده بود و اکثر کتابها را
 را بنظر احسان دیده بود و در شعر و در زبان شعر مکتب
 این زبان را از ویست چشمی همچنان نیست که صبران تو نیست
 خورشید فلک چون تابان تو نیست سر چشمه آب خضر
 ای خفته ذهن چون لعل حیات بخش خندان تو نیست و این
 مطلع نیز از ویست **۴** سرم ز خاک آن سوزان بر گرفت
 مگر نیاز من حال که از در گرفت **یوسف نیک** از سینه صاوی
 طایفه استا جلوس اگر چه ترک است اما اظهار آدمنان
 واقع شده است در تقوی و طهارت و اجتناب از امور ناشایع
 چنانکه تعریف کند زبانه است ممالک مدت دوازده سال
 است که با من می باشد هرگز امری که خلاف شرع و عقل باشد
 از وی شاهد نیفاد و در رعایت و سیاهی کرمی کامل است
 و در شعر نیز که فارسی طبعش بسیار خوب حاصل کردین
 زمانه مثل او بی در ترک و ناصحک تبادلی شود این دو غزل
 و صیدین از ویست **۴** تا کار دل ز عشق تو تشکل میشود
 آسان بر دل تو حاصل میشود دل فطره چون شیر و از راه
 دیده شد رحمت هنوز برین بیدل میشود **۴** در رعایت در
 نفاقش ای دل و کرده ناره یکبارگی ز حال تو غافل میشود
۴ سر بر باطن در کاران سببین بدن دارم حرکت خود
 نمی میرم سوگاری در کردارم **۴** نهان نهان که توکل آه
 عاشقانه چکار علاصین اطل و کرده این فغانه چکار
 اقیمه گوید استخاف جوخه سر تنک ای اشک **۴** تو با جوا
 صوکت او می آید خند که فغانه چکار **۴** تبتی رفقه بشاد
 شایه سانه بولوب **۴** دینک کور و تک منک خیرت نه شایه
 شانه چکار محمد ابار شکافی مابلنغ و طعن تلی زبان مان
 بوکه کو نظوم اوقی زمانه چکار چکار که آه و گهی بار غصه
 که غم اوقی کو ننگه اولیه یوسف هنوز ناله چکار **۴** دیکم کل
 کیم کو زمینی قلش کو قارای تو نکل کوزی هم زمین ابلایش
 سین خونبار ای تو نکل **۴** جلوه ناز بیل اول سینه قامت
 بینی دور کل ای شمیدی که قیامت بینی **نارنجی سلطان**
 ارس

عشق در
 هرگز بدینک
 شایه شایه
 کز اینجمله شایه شایه

ارس با یی خوان از ولایت شهر زور است من اعمال کردستان
 در اوایل پیش کنگ سلطان که یکی از امراء حقه صاحب قران
 مغفور بود و الحال مدت بیست سال است که در خدمت شاه
 زاده که بهرام میرزای بود و از خواننده که در مای باشد
 و در سیاهلیک بی نیز دعوی بسیار میکند اما تا غایت کاری
 نگزده است اثناء آنکه ننگد وجه شایه سلطانی او آنکه حضرت
 صاحب قران مغفور سرداری نیکو نشان که در او روی
 اخذت می باشند و حود را که رضا میداند بد و شفقت
 فرموده اند و سلطان مذکور شعر یکی و فارسی میف ما نند
 و مخلص نشان نارنجست و چون سلطان محل سخن گفتن
 سخن را طوطی میدهند ذکر شاه نیز طول شد این مطلع از
 اشعار اکتاب است **۴** لطف واحسان و گرم خونک لغایت
 دارم هر چه دارم هر شاه ولایت دارم **حاله نیک**
 در خدمت امرا ترک بسر میرد و در راهی وقت حضرت
 صاحب قران سرافراز گشت و از جمله مخصوصان گشت و در
 الواقع لیاقت آن داشت چه مردی بسیار در ویش نیک
 نفس خیر اندیش بود و در شاعری نیز طبعش بسیار
 خوب میسرفت و از شغلی ترک کوی که کسی را رتبه شعر
 او بود دیوان و غزل تمام کرده و قصاید نیز دارد و در مثنوی
 نیز خوب بود جواب کوی و چون گفته این بیت در تعریف
 حقیق از آن کتاب است **۴** با شیده جنای تغیر افشان
 خونلا سر زلفی تک بر نشان در شهر سینه آندین
 و سعاد در فر وین فوت شد و در شهر سینه رضوی
 مدخون است این مطلع و بیت او هم خوب است **۴** نارنجی
 لباسی اوجه کلور اول من تابان التوائه تو نیست صانه سنا
 بر در غلظان در در اصلو هر که گوینده نگار تک یا
 آنکه قرین بوطن ایلی کو که رضشان **میرزا دست طاری**
 از خدام آستانه عالی مقام ملایک باستان امام اناام
 و معتقدی اهل اسلام علی بن موسی الرضا علیه الصلوه
 والسلام خن ملک العلام است اصلش از امیرزاده های
 جنای است و خود نیز در پیش باب میرزا رتبه عالی
 داشت شبی حضرت امیر را در خواب می بیند حضرت
 او را بترکت دنیا که ترک الزنیار اس کل عبادت و جب
 الدنیار اس کل خطیقه و نوص باستان امام هم اشارت
 میفرماید با بر آن ترک امارت کرد و بدان در کاه عالیناه
 روی آورد و مدت ده سال در آنجا اوقات عبادت و
 طاعت صرف کرد و معاشش از روضه کتابت گذرانید از هیچ
 کس طلبه و توقع نکرد و بعد از آن باین رتبه عالی سرافراز
 گشت و حالا چند سال است که بدین خدمت مشغول است
 و خط راجعی نویسد و در علم اعداد ممالک تمام دارد

مالک

و در شعر و معانی طبعش خوب است و با این هم درویش
 و در روزی بسیار خوش صحبت و شیرین سخن واقع شده
 این مطلع ازوست **۴** خاکهای از خدای در گریبان من است
 هر طرف راهیست که جان سوی جانان من است **میر شاه**
عجله از سیر زادهای حقیقای تو در جوان و رشید و هوشمند
 و خط استعجاب را طوری مینوشت و در کمانه از ای
 سر آمد زمان خود بود من در کمانه از ای شاکر در اوم و در ک
 در معا و عروس و حدت ذهن از تعریف زیاده بود و در
 سباجی ترکیه بدل درش بود که همان و نلتان و نسیم
 فوت شد و قضیه در جواب امیدی گفته بود که این دو
 بلیت از کجاست **۴** ای رحمت بر سبزه زبانه **۴** افتاب
 عالم آرای **۴** تو بار از حسن یوسف مهر **۴** ماهی کیم با پای
 سودای **میر تقی میر** اصلش ترک بود چون در بلده
 تم تعجب است مشهور بعضی شده در اوایل شباب قدم در
 وادی کسب با هیکری نهاده و در خدمت سلطان یعقوب
 او را ترقی فی الحقیقه دست داد و بعد از آنکه شایسته شیب
 بدل شد ترک آن امر خطیر کرده در شهر مذکور می بود
 و او را در اکل شهرت تمام بود و اوقات در صاحب
 لوندان صرف می نمود و غزل بر داری و عشق بازی او مشهور
 نزدیک و دور است و آنرا ازان وادی دور افتاده
 بود چنانکه خود گوید **۴** عاشقانه که ازین پیش سخن میگویم
 عشق میگویم و جوانی نه که من میگویم و فی الواقع که در
 غزل او ایات خوب بسیار است از جمله که این چند
 بلیت که سمت سخن یافت **۴** هر دم بصورت در کرم دل
 ز روز دوست عاشق شدن خوشی است هر طور
 که هست **۴** ای دل که تا گمان بود صدین بلار رسید فکری
 بکن بیاین توان از کار رسید **۴** نه کینه که به دردم آورد
 و طیب جوید نه کینه که چو کرم کفن عریب گوید **۴**
 بر از خواب حشرت شد و چشم اشکباری من **۴** یک
 بزوغ من کرد یکی بر روزگار من **۴** ماهی اصلش ترک
 بود و در جوانی ترک بزگی کرده در حج ملک اصفهان مقیم
 شده و هم آنجا فوت شد شعر خوب او بسیار است
 این دو مطلع از جمله است **۴** جان ز رو وضعی از
 عراق لاله رضای که می افق از چون که می چشم
 بدیواری **۴** علی الصبا که مردم بکار و بار روید بلا
 کشان محبت بکوی بار روید **یوسف بیک** از قوم
 ابوالغلیت که اصلش از قبیله عقیقایی است اول
 در خدمت صاحب قران مغفور در سلک پروا کجیان
 میبود و الحال منصب پوسمانی صاحب قران نفاق
 بدو دارد و اوقات بیقوی و طهارت میکند از قوت
 مطالعه

صاحب

مطالع عمده دارد و اکثر خطوط مثل کوفی و معقل و خطایی
 و خط نصاری میخواند و با وجود اشتغال خدمت بیک
 لخط بیکار نمی ماند و پوست کتابت کتب فقه و حدیث و غیر
 میکند طبعش در شعر ترکی و فارسی خوب است این مطلع برای
 خلف نای گفته نوشته شد **۴** ای خلف زیبا بر این سینه
 رت العالمین صورتک نقش حکیمان نقاش بود زمان ازین
الله قوی اصلش ترک است اما خود با جیک شبیه تر
 است که به ترک در اصفهان بقا بقیه نفا اشتغال دارد
 این بلیت ازوست **۴** زاهد در سخن و خندان که در کن هر
 جاسخی حق شوی گذر ازان در این مطلع هم ازوست
 حال کجیون در کاست و من دیوانه ذکر قصه عشق ذکر باشد
 و افسانه ذکر **بیاض بیک** و از عصار بیک بهار لوست
 که امیر آخوند حضرت صاحب قران است و خود در سن نیز در خدمت
 آنحضرت است با وجود ترکی این مطلع فارسی در رشته نظم
 کشیده **۴** کره کاکل برشان غم میدان میکنه بازار سر
 خاطر ناز از بریشان میکنه **طفلی بیک** از ترک خراسان
 است اول در کسوت در رویشان میکشت و الحال در خدمت
 یکی از امرای ترک می باشد نیم مجلس و صاحب دوست
 چون او مرد جسم مرا کوست این قطعه جیب خود بنظم
 آورده **۴** میر طفیل که بیک و قیده بلیک ترک است
 دستهای دور هیاتلر تمه بگزوی بیغنه باغ که خاند
 این بلیت او هم بدینست **۴** هر طرف صفا صفا دور
 اهل دل لا را و بیکه وه بزنی اولر مکه بو خدوری اینی
 خویلاز بیک **ستونی** در صاحب حسنی با شمع اطافات
 داشت بنا بران شاعر شد این مطلع ازوست **۴** یار قبیلان
 سخن از کشتن من میگوید کشتن است که با غیر سخن میگوید
مطبعی اصلش ترک است اما در میان تاجیکان نشو و نما
 یافته این مطلع ازوست **۴** وادی نام آوری دارم
 بخدا خوب وادی دارم **وفایی** در اصل ترک است
 و بدران او در خدمت امیر ترکان می بوده اند این مطلع
 ازوست **۴** در کوی هوشمنان خار خاری کرده ام بیدا
 عجب نازک نالی کلعداری کرده ام بیدا حاجی آقا تر
 است خود میگوید که از نسل ابلهکان لرستان میزدی
 ایست که خود را در اکثر امور داخل میدان ما در
 هیچ امری دخل ندارد اول همانا در خدمت صاحب
 قران بود و بعد از آن یوز باغ و خلیفه قورچیان کرده
 شد اگر شمع نغمه ایست یا خوب است چه از شمع می که
 نوشته شده صدق مقال کاتب معلوم میشود
 بروی شمع را ز دور دیدم من سر بر او فلک
 کشیدم من روی شمع هر که دید چه باشد روی
 شمع را کما شرف باشد نه که مصرع آخر در کتاب غلط

شده بلکه شاعر چنین گفته من در پیشان گفته که مرو
 چگونه قافیه باشد گفت که من در این قافیه نیافتم شاه
 زاده که کدام شعر از برای او در وقت گفته اند بسیار
 خوب واقع شده در اینجا گفتند **۴** بدو بفرست
 است و مادر کرده چون تو شاعر شدی بگردن خود
 شاعری کار در درخت است شاعری نیش لودان
 است **بزرگ بود اقی** اگر ص ترک است اما خدا است
 که در میان با چکان می باشد این مطلع ازوست
 وفا و مهر من پس آورد و کرد از دل سروان کین را خداوند
 گوئی در دل آن نازنین این را **نکایه** از ترکان حقیقی
 است عاشق پیشه بود و در هنر مندی بدیضای نمود
 مثل خاتم نبی و قاسمی و طبعش نیز در شعر ملام است
 این مطلع ازوست **۴** فلک روزی که از کوی تو ام
 آواره میسازد فلما سخن از به تو سبک از ستاره میسازد
امنی بیک در خدمت دارو غم و اسفند حضرت صاحب
 فرانی نبود جوانی بقوی و طهارت و عاشق بیست و در
 شعر نیز طبعش خوب است اول لعلی خلق میکرد امر
 با معنی قرار داد در شهر سمنه حسن معنی و معانی در
 قطاع الطریق شهر بند شد این دو بیت ترک ازوست
۴ شکون تو ان اجرا او بروم فانوم تو کار اوقات
 دیری نسیم ایلاب بوضع قرا قایت **۴** اول می بخار
 نیز به رفیقان کولوروب بودی جانلان در روز و تری
 لاری اول در و رب **سوسنی بیک** اگر ص اصلش ترا
 اما در نیز منقول شده علم بسیار و حسان خوب و زریه
 و بدین واسطه بشرف انشاء آستانه نبیره ضیفه ضیفه
 حفت بالاوار الفیض مشرف شده در روشن خط و انشا
 سبق از قران و اشغال برده این مطلع ازوست **۴** بدی مری
 کران ترک مکان ابرو کند منزل نهالی کرد و خشم محبت
 باشد حاصل **بزرگش** از ترکان چشم که گسست زمال
 خوب و ندیم مرغوب بود اما طرطور واقع شده بود و شعر
 طرف تکلف و در عوی کیمیا گری و علوم غریبه نیز میکرد این
 چند بیت طرف ازوست **۴** سنگ دریا الهی جمله روان
 کشید در و برورس کیم در میان سنگ خلکو در کیم نوز اولور
 باغ کچی بوزی فرادر تو نیک آغ روی اغلا دن سن
 کوله ورن سن باوزن با جعفرن قاله ورن سن بوزوی
 انه سنگ اغلا دن سن فوجیک بو یورینه آری فلان سن
 حبلاب بر قاری جوج آگودی موده بر کچی توز قوی بگودی
جدیدی اصلش از امیرزاده های ترکان بود و قدرد
 اوایل در خدمت سلاطین ترکان میبود بعد از انقض
 ان

ان دولت تصاحب بر سرخ ثانی وزیر صاحب قران مغفور شد
 بعد از آن در اوروی حکام یون با اجرا و ارکان دولت ملاقات
 میکرد و در او آخر در خدمت حضرت صاحب قرانی بسری
 برز تا در شهر سمنه بستع و ملائین و سعاد در گذشت مرد
 هزار و شصتین سخن بود و در نزدی و شاعری کوی مسالفت
 از امانل و قران میبود این مقطع از وی خاطر بودت نمود
۴ جدیدی جانفروز زمین بلالاره کوزک کملار بلیه همراه
 اولویور **سوسنی** از ترک ط او ریا کجاست اول
 خدمت سلطان یعقوب میبود آخر در خدمت صاحب قران
 مغفور افتاد و آنحضرت او را منصب ملک الشعرا می داد
 از روی مهر او را کر زالدین بیک نام نهاد و در اوایل حال
 بواسطه فقر شبانی اوقات میگذرانید کونید که سبب
 تربیت او این شد که سلطان یعقوب او را در شکارگاه
 دید که بزه چند جراتی یکی از طراز ما بر افتاد که ازین
 بسوی پس که این بزه از گسست آن ترک نزد صبی آمده
 پرسید او جواب داد که بر ما از کوسفندک است آن ترک
 دیگر باره پرسید که بزرگان ده شما کیا نید گفت که وانند که
 بزرگتر از هم اند و دیگر گفت ای بسوسن نه اینها را میگویم که از
 ده بین ما بزرگ بدی نید گفت که سگهای کوب اند که بچو
 تو غریبی که بده می آید به پیش و از می آید ترک در چشم
 شده گفت نه جابایدوم سنی گفت جاباکور که بولدا شکر
 کندی آن ترک که این قیل و قال را بعض بادشاه رسانید
 بادشاه را خوش آمده او را تربیت فرموده بواسطه لطف
 طبع شاعری و این مطلع و بیت ازوست **۴** سندن اورکا
 یارم اولسا ای بیوش سمانی کورم اولسون اول قبا آغده
 پیرا کهن جغتیا سودای زلفونک با نندن ای خبر کوز
 ایل اسخان کلم ای اطوت عفر ملا وطن **سوسنی** از ترکان
 او فونیوست اول در سلک قو حسان حضرت صاحب
 قرانی می بود آخر بواسطه اعراض طبعی که از کوز و اران
 درگاه محروم شده با وجود آنکه شعر می میگوید گفت که توان گفت
 استقامت مردم را بنام خود میخواند در محله که من کج ای اوراق
 ابر مشغول بودم از شعر می طلب نمودم این مطلع **سوسنی** قدیم
 را که ذکر او در مجلس انقبالیست نوشته فرستاد **۴**
 مجروحان که ز قید زمانه ازاد اند نه صد گشته بدم کسب صباد
 اند دیگر می نقل کرد که با چند جوان دل آون در شهر سمنه
 سر و سر کردیم و الترام کرده بودیم که هر جوانی که برسم مناسب
 او شعری از بدیده گویم اتفاقا بخوانی و صایه ز کسیدیم
 هر یک در قلم شعر میزدیم **سوسنی** بیتن از همین مطلع را
 خواند که **۴** هر که ان مقام غنچه کوی من کله می زدم سر زریه نایا

بروی من بند بعد از آن که شعور در کفتم فکر کنند هر لحظه
 اندک تا ملی کرده سر بر میداشت و بیک نیت بخواند و باران
 مسوره بیکرند تا آنکه غری هفت بی بی بدین خوبی تمام
 کرد بخلص سوختی باران انصاف دارند و سخن طبع فرمودند
 که غری بدین خوبی تمام در بیکه کفتم بسیار خستل است
 بعد از آن بر سبیل اشراحت بر صفتی در کان دلاکی بر آنده
 نشتم قضا را کتا به در فاقه در کان بود یکی از باران
 بنیاد لغوی ان کتابرا بکشوده دیوان کمال بود اتفاقا
 در صفتی اول غری که سوختی در بیکه کفتم بود بنظر در
 آمد چون باران بنیاد لغوی کردند او از کمال بنیاد به که
 داشت سوگندان مغلظ باد میکرد که توارد واقع شده است
 و اگر نه من این غمراه کرد رهیم تا به ندره ام و بخوانده
 ام و از هکس نه شده ام این نقل را باور نمی داشتم
 اگر آن مظهر سوختی ماضی را بجز خود نوشته بمن می فرستاد
 این مطلع ترکی ازوست ۴ بر لغای مهر خونک جنب مینا
 دین طالع آبی و کون بومادی کوک مظهر سیدین لایح

صیغه هفتم

در ذکر طوفان شیرین معقول الکلام و ایراد سائر
اعوی سر ز فتر ظرفهای عالم و در اشعار صحت معقول
 عرب و عجم مضامین کنده را در اندک عبارتی فصیح
 بروجهای که بغیر از خودش دیگری تمام می نموده درج کرده
 بر صفتی ظهور خبر سائیده است از جمله این بیت در رجز
 مولانا سلطان احمد کوشه سمرقندی اظلام کرده ۴ غلام کوشه
 زرد شیان جیکتر ایلی مثال ریش او کفتم خبر سوجه
 قندیلی چون فوط اش را در سرش جامی در زرده این
 قطعه را در آن باب کفتم ۴ بر در سرش جامی هم و بری
 در زرد از سر من فوطه شبر و سگری فوطام برده و هو اسود
 و سرم دره گرفت در ترک روی سیه را به هم از در در سوری
 اما مثل این ابیات نیز گاهی می گفت ۴ از کونان کفتم بیاید
 که توداری و ز غنچه سیراب دهانی که توداری شهر ما کلبی
 کوشی با و از سیران فریاد ازین خواب گمراهی که توداری
 لیکن مخطوطه و بقتضای طبع خود کفتم اندک ۴ در شمال فرشت
 احمدی بی سرو باره از سیر من ای کتا به که توداری
قاسم خرقوق از خندان شهر هرات است و بسیار
 به قید و لا ابالی است و مردم شهر با او هم بهاء رنگت
 قبیح میکنند و او نیز در لغزین و در شنام پای که ندارد و در
 محلی که من در هرات بودم شعر این خمر را در میان انداخته بودند
 در جواب جامی ۴ از عشق شویست عجب در سرم امروز
 دادست عشق بخوردی دیگر امروز او این غزل در رجز
 شعرا

بسیار دارد

شعرا زمان کفتم ظوری کفتم دیوانه و آشفته دل و اینم
 امروز در پیش رقیب تو رسد کفتم امروز تا نشوم آواز
 هلالی و نه بنم کورم جوز لالی و جو قوی کورم امروز حیدر که
 بهر کوزه دویدری بطوری در خانه خیزد زنده حیدر عیدم امروز
 در میان این سخن این بیت او خوب واقع شده و مزاج با برادر این
 غزل همین بیت است فردا کفتم از دوی سانه طوی کسر
 سانه سر و وقت بر سرم امروز
 زادهای سیه سالار مالک است و هزار ملک مذکور در رجز چهارده
 از اعمال طبع کبلی است بر عزم مردم ایجا یکی از اصحاب حضرت
 رسول علیه السلام بوده و العار عند الله تعالی اما مولانا حسن
 مذکور بر درک سخت سگ با یا بسرم است از طبعی
 بعراق آمد حجت هم سازی نام مردم آورد و بواسطه ابرام
 آشنا شد تا هم از او بگذرد و چون اوقات او در خانههای
 مردم بواجت تر از شد خودش میگذرد احوال دوازده سال
 شد که هم از آن کرده اما در اردو ساکن است و با این هم
 دعوی شاعری نیز میفرماید قصیده کفتم بود در رجز
 و اها طبعی که مطلقش نیست نا از حیوة درین من بک
 رقی بود حب علی و آل علی بک رقی بود و درین قصیده بنیادی
 طوف کفتم از جمله در صدق اعتقاد خود نسبت به صاحب قرآنی
 این بیت کفتم بر طبق این مقال مرا بشی صدر شاه شوکت نقل
 اعوذ برب الفلق بود رجزی کشید حسن زارا توان تاملی
 بنیاده بی سرو باقی و لوق بود و بواسطه این طرفا و را
 موسوم تر و نا توان کردند
 و ساده است بغایت از وادی شاعری دور افتاده خویش
 آنکه مجلست و حسن و بی معایب آن مردم ضیاعه فیما یوم ۴
 مردمان کونیند به علت قی راست میگویند به علت مجلست
 ازین رهگذر بیشتر منت بران طایفه دارند که قریب است که در
 میان اهل سودا و بازار این مثل به علت قی اشتها را دارد
 و من از نا و اول کرده از نشان این علت را رقی نموده ام بیکاری
 چند روزی بیماری کشید این بیت را بعد از صحت کفتم
 از بعین یوم است بیره حسنه است در دم مرک است بیره
 حسنه است از جمله قصیده که موسوم بود به و در کینه بی
 غم و غصه و حد و کینه دلم از عشق همی دروک شده ناله ام
 در عشق دو و ک شده باقی ابیات را برین قیاس میتوان
 کرد اما احیاناً این شعر از و سر قیند غم خورم هر که
 سخن با من میگوید که چرا با من خیر سخن میگوید
 از شعرا عجب و بلغای غریب است به از شعری که در شکایت
 اهل کرمان کفتم رتبه سخن او معلوم می شود باشد و در رجز
 ما را دوانده می آید و نا زر گرفته دیار و آه نلیم و او یلو
 از دست جوهر گمرا نلو داریم لوسفیدی بیست و نه بلندی
 ما ییم و ریش خندی آه نلیم و او یلو از دست جوهر گمرا نلو
 از بزرگان زمان و نوادر دوران است

در رجز
 کوشی با و از سیران
 فریاد ازین خواب گمراهی

دران صنعت بمرتب ماهر بود که دوازده فصل از فولاد ساخته بود که درون پوست بسته میکنند و هر یک را کلبه بود بعد از هفتاد سال بخاطر او رسیده شاعری نماند بنیاد شاعری کرد و با وجود آنکه شعر او ناخوژ و ناست و هیچ نثری ندارد این مطلع زاده طبع ایشان است **۴** خوش کند بست کند نفاش دل در اصفهان سر بر خ و با کل در خواب مطلع خواب حافظ که **۴** زنج سبز فلک دیدم و در اس من بود بادم از کشته خویش آمد و هنگام درو استاد مذکور فرموده اند که نرسد فلک دیدم و او درنگ و دو کفکش نذر و جو جو جو در محل خواندن صبح بود در دست دامن خود را گرفته می جنبانند چنانکه با سبک گر خسته بود دامن کرده نمایند **ظهوری کرمانی** مرد در ویش عا نیست این مطلع ازوست **۴** حیثیت بی خون از زنی صاحب نظر است بر من نظری کن که مرا چشم بر است **ساکبی** فی ولد انصاری بود از عدم فضیلت سجای گری قیام می نمود این مطلع ازوست **۴** اگر نظری سوی غم خواره بینی چه شود بلفج چاره بجایه کنی چه شود **نقمانی** کاشی قصه خوان و موع و حواصی کوست و در شاعری نثر در فلک میکند این مطلع ازوست **۴** تا یکی از من جوهر آن نازنین خواهد گذشت آه اگر عمر من به دل چنین خواهد گذشت **ترزنی** اردبیل در شماعی بد لالی اوقات می گذراند و شوهای به خزه بد گوید این مطلع از ارجله است **۴** روم در رشته کوهی خواست خاری بنیم ز شادی شکم چون کل که در کلزار می بنیم **کلمه** المشهور که بنید دور او علی بنی ز نیست مرد فقیر و عا نیست و هر روز بان شعر میگوید که ترکی و فارسی باشد این مطلع ازوست **۴** هر کشتن که نخل قامت را یاد میکردم دران کشتن دل ناست خود را شاد میکردم **سبلی** کلمه بز در شهر فروین بکله نری مشغول میکند و هفتاد سال بدین طریق سلوک کرده و از کس طلب چیزی نمیکند و مرتب به هزار بیت شواست این چند مطلع از ارجله است **۴** مرا از سر هوای آن لب میگون خواهد شد نخواهم کند ندان از لبش ناخون نخواهد شد دلادر عشق بازی همدم غم ساخته ما را به نظاره رسوای عالم ساخته ما را ای دل به بر بست غم جانانه آینه دولت بیای خود بد رضانه آینه **صان** شتایی مولدش از دار الملک شیراز است و اوقاتش بوضع خوانی میکند شت و دران کار بسیار شیرین سخن و نیز زبان بود و در شعر هم طبعش طایم افکاره در شعر بر سرش سخن و شعر او در شعر خود فوت شد این رباعی از نایب طبع آوست **۴** هر لحظه ز من روایی میشود و ز غم من شکایت میشود سوز دل من فانی میشود من درم تو حکایت می شوی **محمدی** بنیم مشهدی بود مرد سجاد

ترزنی

شجاع و کرم طبع بود و در زمان خود سر آمد تمام بود آخر بدست داروغه شت بد مقدمه منوره کشیدند این مطلع ازوست **۴** خاک ره فاده آنگون جسم غماکم باجیدی که بر دار سک کوی نوازا که **شجاع** یکسب رایج دوزخی اوقات میکند از کاهی شعر ناست هر از مردم میخورد از برای علا نام حوائی این مطلع گفته بود خای نیست **۴** اسیر ز کس منانه علا شده ام بفتنه عجب باز مبتلا شده ام **لوندی** قصه خوان از روز و جاد است که قصه است از اولای همان عا نیست و اطوارش از خلصش معلوم از عمرش بود سال راضای کرده و میکند این مطلع ازوست **۴** ز خاک کتلهای عشق اگر خود لاله می خیزد پس از مردن ز خاک من نغان و ناله میخیزد **سغانی** اسیر لوندی مذکور است حیثیت که دارد این است که در یک روز از روز کرد بجهان رفته و بدان ماهات میکند این مطلع ازوست **نطالع** ناز سوز سینه اش در دل زارم فاد سوختم یک یکبار کی با هو چون کام فاد **کوعلی** از کولبان بر از است و سر تراش اوقات میکند از کاهی این مطلع را من گفته ام اما من باور ندارم خواه که بدان سینه کم سینه خود را تا دل تو گوید عم در رینه خود را **حاجی روشنی** بغدادیست مرد فقیر و کوشش این است و یکا سیر اوقات میکند از این مطلع ازوست **۴** هو شبی که برورق کل چکیده است خواب است کزدل بلبل چکیده است **پهلوان میرزا علی** بیلدار بفر نیست با من می باشد و در کار خود پهلوانست بقتلها را طوری بخواند و با وجودی که عا نیست کاهی از وسعی سر خیزند این مطلع و بیت ازوست **۴** تا کشت مراد ز غم بار برشان جمعیت خاطر شده بسیار برشان جاناستغوی همم اغیار که آخر کل میشود از غم می خار برشان **عیدی** تبریز است مرد دیوانه صفت است و این مطلع ازوست **۴** آن آه اشین که بود در جگر ما هر لحظه سوزده آه بنوشی و کمر شاه **بردی** اسیر پهلوان سلطان علی بیلدار اسیر واریست اما او را در بیلداری دستی نیست خط نعلین را بدی نویسد این مطلع و بیت ازوست **۴** شام هر آن چند با تم به کل رخسار او ای خوشتر آن صبحی که بنیم بکنظر دیوار او میکند دور از کل رویش بهد خاری مرا آگاه بند و ستان که طعن اغیار و **تکلول** تبریز است مشغول است بسع لا ابا و **بیت** و در این مطلع از دست **موروی** بنا از احسن حفظ و حال میباشد **خط وصال** بیان خوب است اما حال میباشد و خا خیاط از ولایت ساوه است این مطلع ازوست **۴** کوه را بایه خویش را با دیگر می بندد درون سینه

ص

خود ناوکی با چینی بلند **حسین خاله** بوی کتفی میکند
 و خود را در صبر میباید این مطلع ازوست ۴ برای
 عشق اگر بای دل در کل می بودی درین بخش سر یکدم مرا
 منزل نمی بودی **حافظ تبر علی** همانکه از ولایت عراق
 است و درویش و فقیر زیست و در شعر فرای بخش میکند
 این مطلع ازوست ۴ کفتم از راه خدنگش غم ز دل بیرون کنم
 آه کز دل برمی آید ندانم چون کنم **سیرت** کاشنه در شهر خود
 بقعایه اوقات میگذراند این مطلع ازوست ۴ رفت
 خواست که بیا برهنش باشد خدا خواسته باشد که ایچین
 باشد **تروی** از استرآباد است قصه جوان و نرآد بود
 مسافت بسیار کرده زحمت بسیار کشید اما علی که فایده
 دین و دنیا داشته باشد از و بصدور نیامده این
 مطلع ازوست و بد هم گفت ۴ بس که دل
 از دست آن کل جاری همان کشید غنچه
 سان سردگر میان بای در دامن کشید
حافظ عام از قزوین است و مرید نوربخشان
 است و این رباعی ازوست ۴ ای دل هووس عشق مجازی
 نکنه چون تو الهوسان بعشق بازی نکنه ره در
 حرم کعبه وصلت ندهند تا جاده خوش نمازی نکنه
خواج علی استرآبادی بازاری تخلص میکند این دو
 رباعی ازوست ۴ خانه تظنه راست و من بازاری
 او در طلب ز راست و من بازاری کز زانک دلش ز شک
 غم بازاری صید نیست که آن از دهن بازاری نادل
 کفتم که ای دل احوال تو چیست دل دیده برآب و بسیار
 کرگیت کفنا که چگونه باشد احوال سه کورا کرد
کریم ان بایه زینت خواجده شیخ الله از قزوین
 است و اوقات تجارت میگذراند این مطلع ازوست
 من که چون زینت چهره زردی دارم کمر بنالم
 عجیب نیست که دردی دارم **شاه قوی** نقاش
از شه قوی است و در نقاشی و رقاع و قوف تمام
د. اردو در شهر خود را یکنانه آفاق میدانند و تخلص
 او الوان نیست و این مطلع ازوست ۴ مایه که او نظر
 بمن حسته داشت رفت مارا بدست ظلم رقیبان تراست
 رفت **علیه** تبریزی مروض و عالم است و رحمت ربط
مکتب مشیری در شهر تبریز ساخته این مطلع
 دانسته تا آنکه
ازوست ۴ مرا چون بلند از غین شود کز من
 یار ازین ، آنی که شوم تا نگرود در شهر
 ازین قصه و اش در محلی که صباحت
 رخسارش رشک کلبرک تر و طراوت
 عذارش غیرت ماه و خور بود مردم شعر
 بنام

سیرت

نام او میکنند این مطلع از او است ۴ تا کاکل او
 ز سر نازیرشان ، چون کاکل او شد دل ما نازیرشان
مولانا ابدال در شهر خود سن که عبارت از کاشان
 باشد نکا عذرونی اوقات میگذراند و کاهی شعری
 میکند و تخلص او ساکنه بود این بیت ازوست
 ۴ اگر صراحی زرین و جام نیست بدست کد و قراب
 کن و ز سر سن بر آریانه **مولانا محتشم** از کاشان
 است و بر بازی مشغول طبعش در شعر بدست این
 مطلع ازوست ۴ تا حسن بار از خط مشکین نشان
 گرفت منفور خوی از هم مشکین خطان گرفت رس
الدین از قزوین است از قزاقی و در باغبانی
 بی بدل و داعیه شاعری هم دارد اما تا خورون
 است این مطلع ازوست ۴ در وفاداری سگ او
 نمکساری کرده است من نمی دانستم او را نیت باری
 بوده است **حسین ابدال** تباری از شهر حله است
 و در و ایل بصورت قلندران برآمده کرد همان میگردید
 و حالیا ترک آن کرده در خدمت حضرت صاحب خانی
 می باشد این مطلع ازوست ۴ تویی خود دیده مرا
 بلکه بهتر از دیده ، منم قلندر گوید قلندر از دیده
مقصود بنا پس عبدالسلام معمار است که معمار
 تبریز است فرد آدمی و کاسب است و کتابه ایوان
 که رحمت صاحب قرانی ساخته خود گفته مطلع آن
 اینست ۴ قصری که عکس شمش آن مهر انور است
 از خاک برگرفته دارای کسور است و در مطلع این
 قصیده لفظ مقصود طوری واقع شده ۴ مقصود
 رخ تافت ازین در بهیج باب معلوم شد که قبلاً
 مقصود این در است **مولانا دلو** از طبرستان
 است و اطوارش از اسم او معلوم میتوان کرد این مطلع
 در تعریف کلنگو که طعام ایست مخصوص آنجا است
 ازوست ۴ در شهر طبرستان خورم کلنگو از زرت
 و شلم ار پلم او **خواج خود** بیلدار بیلوان زمان
 و استاد بیلاران عراق و خراسان بود و در فرض
 با وجود زحمت جنبه جهان ظاهر بود که طرف او را
 کوه اصول می نامیدند و در کمانداری نیز استاد
 بود و در اکثر اوقات تلاوت قرآن میکرد و بطاعت
 مشغول بود اما در احوال او چیزها نقل میکردند
 که ایراد آن لایق نیست در شهر سنه تلث و حین
 و شمایه فوت شد و از زبان مردم زمان هنوز
 خلاص نیست بوی در افلاس و مدح بیلاران

حکیم

بطریق نظم عرضه داشتی گفته بود این مطلع و بلیت از آنجا
 4 بیل داران که در جهان فاش اند، غلبه اند و غریب
 و قلاش اند، از سر غیرت و حکم داری، سنگ خارا
 به بیل بخراشند **استاد قاسم** کمان گزاهرات
 است و در کمانگری و حاق کرمی سر آرمه کانداران
 هرات کشته در صیادی نیز و خوبی دارد زهکیر را
 خوبی ترا شد این مطلع خود را بزکوشه کمانهای
 خود می نویسد 4 آنکه اولاد علی را خادم است
 خاک راه در درمندان قاسم است **محمود زهکیر**
تراش او نیز از آن طایفه است و زهکیر و قنبر تراش
 را خوبی تراش و او از بهایم را تقلید میکند بسیار
 بد و بی مزه حسب حال خود این مطلع گفته 4
 کبی محمود زهکیرم کبی محمود قنبرم کبی اسم کبی
 استر کبی کاوم کبی خرم ولد نجفی قلند
 است در اصفهان به تکلیف و آری اوقات میکند از این
 مطلع را میگوید که من قنبرم 4 نویسی که بیل تو با
 من با شنای نیست بنم که از تو مرا طافت جدایی
 نیست **میرزا حسین** از شهر تبریز است گویند که
 در مجلس سلطان یعقوب او را راه ندیده بود این
 مطلع از دست 4 غلط کرده طلب مردم چاه
 و سر بلند یار را در بغل ما ندانستیم قدر در زمین
 را **ذیل طایفه**

بگردد که بر زمین زمانه بیابان آمدن کشتن
 المنه لله تعالی که با وجود کثرت جوانی و جوان
 و قلت بضاعت و وفور خدایان با تمام این جزیره
 که لا تکلف کلدسته است از کلتان کرام جمیده
 و یونمال ایست در بوستان اجله خزان سر
 کشیده شرف توفیق یافت چون مدتی بود که بنا
 بر سعادت وقت بلکه بحض ناموافق طالع
 و بخت این موعوس حمله خیال کاچی از شرف جادر
 اختصار روی نموده بنا بر کذب من صلتا فقد
 استهدف سر نقاب احتیاج کشید و کاچی
 این بگم فکر سراز را و بی ظهور بیرون نموده دیگر
 در پس پرده و انزو و محبتی میکردید **امیدی**
 محذرات سخن در بر از آن آید که خار خار خان
 کرده بای شان افکار تا آنکه درین اوقات فرغند
 ساعات خلخال اختتام بر سر بای اهتمام آکنده
 بشبان وصال خرامید و درین وقت دیده
 منتظر

منتظر از آن مشاهده و مطالعه آن صفحات رخسار
 و رخسار آن صفحات رخسار بعینش و خوشتر و صفا
 رسانید **مؤلف** سد الحکم که این طرف نگار از
 پس برده نماید دیدار اکرم این شیء و دلپذیر از
 حیثیت استناد بدین فیه حقیر است لیکن همه افتبک
 از شکوه فضلا کبیر است
 غریب کبی برک و نو اسکر دم در بر روی نفس و هوا
 میگردم چون سر ز در اصفای خاطر بنم کرد سخن
 اهل صفا میگردم چون مقتضای فرخ افزای من
 نشسته بقوم تو منم از غایت شدت مناسبتی که
 بدین زمره عظیمات آن پیدا کرده اگر خود را در ذیل
 منتظم گرداند و طرف ریزه بی قدر و قیمت خود را در
 دکان ایشان در عرض عرض در آورده بنمونه ظهور
 رسانند میتوان بود از آن جمله دو سه مطلع در باغی و
 قصیده با مصالح از باب فهم و ذکا و اصحاب فطنت
 و صفا میسازند حاصل مختار به یاری کردم
 شادم از زنده خویش که کاری کردم بدل
 غیبت مرا از سر کج رفتار که بلیت اجاره آن غیر
 مرک اخکار گفته بلیت ز غافل در دست آری ما عجب
 که عاری آیدش ز باری ما چون در حکم ز لعل جان
 پرور نشسته تنگی دلم ز لعل جان پرور نشسته هر تاره ز
 کاکلف جدا فتنه کر بلیت حاصل که تمام فتنه در سر
 نشسته خوش است کشتن جن با نگار فصل بهار
 که کشت روی زمین چون کشت و دیگر بار بسوی
 باغ گذر کن نظر بس و افکن که باد میدهد از قد بار
 کلر خار چو بلبلی از بر کل یک نفس منو غافل چو
 سرو از طرف جو بیار بای مدار چرا که عمر جو باد بهار
 میکند غنیمت است ذی صحت گل و گلزار سفینه
 دم که گذری کن بسوی باغ بهار که روح بخش بود چون
 میوه باد بهار کل است و جو بان بلبلی شاعر
 زهی طراوت حسن و لطافت کفزار بگرد عارض کل برک
 قطره باران چو گلرزان که به بندند لؤلؤ شهر بار باغ در
 ز خجالت بنفشه سر زنده اگر زنده من کل بگوشه دستار
 زبان کشفه بکل لبلی این سخن صیقلیت بی که عهد من تازه
 کرد باد بهار دید سینه تر در چمن جو صطبتان بنا کسب
 چمن رطابوت رخسار جهان بدین صفت امام سود چون
 خاطر مرادی بود قانع از رخ و آزار دی فرغ خاطر
 نبوده است مرا همیشه در رخ و در راست خاطر ام افکار
 ز حادثات جهان چند در در رخ کسب معتقد ای جهان
 حال خود کم اظهار برزم پناه بشاچی که از شرف مه مهار

بر آستانه قدرش سزاده لیل و نهار شیرین ولایت
علی بوطالب که کرده اند سلاطین بنا هیش اوزار
خلیل خوان و میجامدم و محمد خلق کلمه دست و یلیمان
مکان و جعفر شعمار سکندر رایت و عنکبده فروماه علم
ستاره خیل ملائک سپاه و کوه و قفار هدایت
لحمک لخمی شان او آمد نه شد زهر کسبه دیگر این سخن
نگار ز بعد احمد مرسل میان اصحابش نمود چون تو
شهری در مهاجرت انصار حجت تو اگر در دل هم بودی
بغایه که خالق عالم نیافریدی ناز ترا و حضرت وصف
کرد در قرآن کسب چگونه کند و صفت ای شه ابرار اگر
که گشت مطول سخن بیاسای ز شمع حایه این بیت
حسب حال بیار اگر کفایت بسیار نیک نیست و بی
خود رفتی تو باشد نکو بود بسیار شما گناه بیه کرده
ام درین عالم و لیک هست احمد بخت غفار که
روز خشر شفیع شود ز روی کرم چرا که هست کفاحم
بیرون ز حد شمار هفت تا بچین کل زنده سزار برده
مدام تا که شکوفه درم کند انبار محب ال علی با دست
فراز جهان عدوی ال علی با دست و زار و زار

تم و کل بی اولی و بیع الاول

از تنویر ترفیای ستم لطف و لطفین و الف ۱۷

بخت آتش خارا گذارست از دامن هر در اهر از است
نشخوری جویشم بر سوسنگ چو نور شعله بی از دم کرد
جوانی زاده دل بادام بود یکم بر او موم و آهن
دل فولاد را که نقر باد دل جانان کرم سنگ خارا است
اگر خاشاک سوزن حله را فروخت خوش آن است که آن چشم زوشت
بدرستی گرفت آتش سوزن طلسم رویش چون بار افروز
یک سبست عشق و طغیان که از هر خطه آهن دانست طوفان
بنا چینی از و کوشی نبرد در اید راه با چنان بی
دهد کیفیت اینجا را کوزه کند عشق را عاشق کوزه
بگیر ای دم تا شیر بیا طلسم عشق در دل ز سر بیا
خود را صی از آن عشق در لاور که بیرون از دل جانان کند
که مرغ بسته بال با چو کبک جو منقاد عشق زو هفت از جوانی
دهند از صولت عشق طلسم سبک کفر از منصب هم
از آن ای عشق ازین عشق کز دست تصرف عشق بیرون
کند چهار رسته برین که چهاره شود آینه برین
که لیل باقی در رفته عشق تو لیل شو من چون کلام
در کورن خدایان در ستاره ز تو دل برین ازین دل سارک
برخت یکم نسیم با صرف بکن خند که خواهی باز برین
بیز در لب با بی دست از دست تو صدای گشت و لیست از دست
کو بر عاشق شود عشق عاشق ز عشق بوالعالم با غی نیست
توان از هفت هفت صفا کجی تا نماند اکنان کردن ز جویش
سوز در دردم زدهای سوز بیک بار که حضرت از دل شد
چو صاصلت اجماع عشق که انجام خود کفایت شصت
برج از عشق ناقص کم آید جو در این برانده بحر گاه
اگر چشم حجت دارن از بار بر و عشق تمام اجز ابریک

مرا زنت را ستم در زوایا
نشان لطف که در بر این جوانی
فرد صفا کسب است و جگر
لیله اگر نه بدربل بیام
بیهوش کند گاه سوخاقت
ببراهای فلک که در آینه
و هم چست است این بزم خارا
خون کند و طوطی برین لوت کردار
اگر میگوید کرم عشق ای از زنت
کوین برین جفا که بی شود
ازین صوفیانه چشم خارا
بس که بیان کرد در دل لایب را
لوزی که در وفا بود تو کرم
دیم بر این ای جا که باره با سر
خون آفتاب دیده بودی با سر
خسته دران کند سبب طافه
نگار وصل از نای طهار
هر که کس از صحت و ابرار
در این دنیا بیست و بیست
در کوی کلمات از کرم
با کله سپاه او کلاه
کسی که اوای عشق از کرم
بایسته ادم عشق از
که سوز در مده در سجا ای
این کس نه نیست که با هوشی به

تم و کل بی اولی و بیع الاول

از تنویر ترفیای ستم لطف و لطفین و الف ۱۷

بخت آتش خارا گذارست از دامن هر در اهر از است
نشخوری جویشم بر سوسنگ چو نور شعله بی از دم کرد
جوانی زاده دل بادام بود یکم بر او موم و آهن
دل فولاد را که نقر باد دل جانان کرم سنگ خارا است
اگر خاشاک سوزن حله را فروخت خوش آن است که آن چشم زوشت
بدرستی گرفت آتش سوزن طلسم رویش چون بار افروز
یک سبست عشق و طغیان که از هر خطه آهن دانست طوفان
بنا چینی از و کوشی نبرد در اید راه با چنان بی
دهد کیفیت اینجا را کوزه کند عشق را عاشق کوزه
بگیر ای دم تا شیر بیا طلسم عشق در دل ز سر بیا
خود را صی از آن عشق در لاور که بیرون از دل جانان کند
که مرغ بسته بال با چو کبک جو منقاد عشق زو هفت از جوانی
دهند از صولت عشق طلسم سبک کفر از منصب هم
از آن ای عشق ازین عشق کز دست تصرف عشق بیرون
کند چهار رسته برین که چهاره شود آینه برین
که لیل باقی در رفته عشق تو لیل شو من چون کلام
در کورن خدایان در ستاره ز تو دل برین ازین دل سارک
برخت یکم نسیم با صرف بکن خند که خواهی باز برین
بیز در لب با بی دست از دست تو صدای گشت و لیست از دست
کو بر عاشق شود عشق عاشق ز عشق بوالعالم با غی نیست
توان از هفت هفت صفا کجی تا نماند اکنان کردن ز جویش
سوز در دردم زدهای سوز بیک بار که حضرت از دل شد
چو صاصلت اجماع عشق که انجام خود کفایت شصت
برج از عشق ناقص کم آید جو در این برانده بحر گاه
اگر چشم حجت دارن از بار بر و عشق تمام اجز ابریک

این کس نه نیست که با هوشی به

**زورن
قوله**

ولم يولد قائله قلبه ورصوبه آرزو
 لعل بعد اول وعقد رفقن آرزو
 فتمت آييده نفسي تحت الامع
 ليبتدي كبري اول فاقه في شراف
 ايدي كبره عند ابي راوله كو عمار
 آرتلكه بلوم بن عاقه زبانه نام
 آره الكله واروندن آي من اعطاع
 عيم بين قصه من اير الاله
 آي قولة وقصه صاحب زرار الاله
 نيم فابنه حارس عاقه ابراهيم
 آي الاعم

وله ناكايه كرونه كامله گاش
 باشلاقي بي بيور انيله جاهل هبل
 مديله مياوي اوله هبل صاوي
 او فتنساوي كوزم عاقه عاقول
 برصوب جاهه لهلل او انعم
 عالم اعف اولو بسخن عالم عامل
 كرسا به حاله او من طاري رولت
 لولدي اولو رايقه نازل ايلانه
 بو فز اوله خصه وضع بوش فولي
 منم ارتيش اولو روي ايلو اطل
 ونكه دور لم عقد در او روي
 ول عاقه سكته ايلو سوز او روي
 كسو فز اوله سوز اولو روي

وله زنه ونيا قولة كويو كليمه غلوم
 ويدا وينا سريضا ولع بن سكته بلوم

النخلة سد الله بريح من
 طالع ماله آي كن بريح زكريا
وله خزان قون
 للاصوات اوله روف اولو
 كل خندا غش بنان را صوله كل
 فتح توره ايدى راهد طري عظيم عوليه
 صعير ومعه توره رين جليله
 نكار اولو كبر اوله شاهار اولو من انا
 نجو بازوفه او غش موزار اولو كل
 كلو سناك صلاوت كبريه باشه آيو
 كره موزار كره ايوونيه اولو كل
 زه بوي والبع باره بويو كان اقتدار
 غضه لطانه وجوب تخلفه كل
وله نظر ظلم وروصه عماره كراي
 بخت ما اويو كيم طاهه ايقه كراي
 كونه لوزو كوه آسمانه كراي
 كمره فلكه بن ايصاحه كل
 نقره بان ديوكي جلد كبري
 بيشن سوزمن بيشن ايلو بلوم
 اياي ايلو كل محتاجه كيه اويو كبري
 فاعفه كونه سير زنه بن طايه بلوم

وله زورن قون

من كل ربه اول اللاد اولو
 كل فريسي او كوزوف اولو
 اوكله سيبه ريدى اولو
 نوله كنن فيس با صله
 عورت ويه توره رين جليله
 شوق كره اولو اولو طرايع
 عجمي حاصل عم كيم
 فقه وهفانه واه ناور اولو
 فقول ناظر اولو نشن جهانه
 بلنم زورونيا فاج بوجايد
 اوله فوه ناراقه هفاده سارده
 مكار بلوت فلكه بار اولو
 اولو جهانه سر كرون اولو
 ماندارت مان هري كيار اولو
 اهد نيان ناراقه اكل ازلين
 بوعه واسيه راهد عاق اولو
 جناسه سوز او روي
 عمار اولو روي اولو
 سار بيم اولو ريه
 كونه بوقه اولو جهانه ايلو
 لطفه في ناره كوله ياره
وله غياضه اهلان غاييله
 صانتي سونه كوردر اولو روي

فانبا نوه موز اولو روي
 فاقه بوم موسى وكار اولو فابل
 هري نيه كل قانا كاره ربه سنت
 عاقه جفاغيه وفا ايلو
 برفعه دور فالي بورانه ايله
 اشعار روقل سويله جهانه طرح قبو
 كتي كرونه كور كور باره ايله
 كرم كيم كاش بوقه فاقه ايله
 اوله فريضا فلكه كور اولوه كور
 كور عاقه اولو بوقه لطفه
 كامل باره طوشه ايلو سوران
 بوقه يرت لطفه حارس ايلو عاقول
 لوجاهه خشكر اصل ايلو اولو
 اولو كاه روي موز عجمي كلور
 ايلو فوه عجمي كلور
 لطفه فريضا بوقه اولو روي
 اهلوه كويم لطفه
 كراهه فقه كيه اولو روي
 كوليك ناراقه كره وريعا
 نيازنده كره ناراقه كره
 كليمه كليمه نيو صهي كليم
 انصه بيشن كليمه ايله كليم
 ويايه

چو گامی بزمی هم یک درایت
از دست نشانی آنگه که چو کوه
دور است درج حوریه در اسلم بگرد
صیغ است و نظاره حوریه در
کر از جوهر انشاد دره نشسته
رجب من صوفی و سماعی جویست
کند و در وقت روزان غلام
نفس هم نیز خانه روزان غلام
از دود آه در وقت غلام
بنیای صیغ بزمه این غلام
ماند قابله از فرغ صیغ
نعمت در زمان و هر کوه صیغ
سازد نظاره صیغ
شعری که نام حکم غلام
باید روی صیغ کوه
از صفت تو عظیم صیغ
از خاک کنت لایق از صیغ
بنید که جاده از روزان غلام
نظردرید از صیغ صیغ
دفعان کس صیغ صیغ
جوی از راه صیغ صیغ
کجاست قره وصلی که جان افتخار
غبار غیور از جان بر تن
مسدود بر بزم کوه صیغ
چو گامی بزمی هم یک درایت
از دست نشانی آنگه که چو کوه
دور است درج حوریه در اسلم بگرد
صیغ است و نظاره حوریه در
کر از جوهر انشاد دره نشسته
رجب من صوفی و سماعی جویست
کند و در وقت روزان غلام
نفس هم نیز خانه روزان غلام
از دود آه در وقت غلام
بنیای صیغ بزمه این غلام
ماند قابله از فرغ صیغ
نعمت در زمان و هر کوه صیغ
سازد نظاره صیغ
شعری که نام حکم غلام
باید روی صیغ کوه
از صفت تو عظیم صیغ
از خاک کنت لایق از صیغ
بنید که جاده از روزان غلام
نظردرید از صیغ صیغ
دفعان کس صیغ صیغ
جوی از راه صیغ صیغ

ر

ر

ر

ر

ر

ر

مردان که در دم کردند
بال او دره نیجان کرد
دفعه صیغ زاب غلام
کام افغان افغان صیغ
بغی صیغ که از راه
دهد صیغ که در روزان
نون صیغ که در روزان
بغی صیغ که در روزان
فکر صیغ که در روزان
کند صیغ که در روزان
از این صیغ که در روزان
شکل صیغ که در روزان
جان صیغ که در روزان
دعای صیغ که در روزان
که صدق صیغ که در روزان
بیک صیغ که در روزان
بنا صیغ که در روزان
در صیغ که در روزان
دلیل صیغ که در روزان
که رای صیغ که در روزان
مردان که در دم کردند
بال او دره نیجان کرد
دفعه صیغ زاب غلام
کام افغان افغان صیغ
بغی صیغ که از راه
دهد صیغ که در روزان
نون صیغ که در روزان
بغی صیغ که در روزان
فکر صیغ که در روزان
کند صیغ که در روزان
از این صیغ که در روزان
شکل صیغ که در روزان
جان صیغ که در روزان
دعای صیغ که در روزان
که صدق صیغ که در روزان
بیک صیغ که در روزان
بنا صیغ که در روزان
در صیغ که در روزان
دلیل صیغ که در روزان
که رای صیغ که در روزان

غلام نت کون در روزان
مردان که در دم کردند
بال او دره نیجان کرد
دفعه صیغ زاب غلام
کام افغان افغان صیغ
بغی صیغ که از راه
دهد صیغ که در روزان
نون صیغ که در روزان
بغی صیغ که در روزان
فکر صیغ که در روزان
کند صیغ که در روزان
از این صیغ که در روزان
شکل صیغ که در روزان
جان صیغ که در روزان
دعای صیغ که در روزان
که صدق صیغ که در روزان
بیک صیغ که در روزان
بنا صیغ که در روزان
در صیغ که در روزان
دلیل صیغ که در روزان
که رای صیغ که در روزان
غلام نت کون در روزان
مردان که در دم کردند
بال او دره نیجان کرد
دفعه صیغ زاب غلام
کام افغان افغان صیغ
بغی صیغ که از راه
دهد صیغ که در روزان
نون صیغ که در روزان
بغی صیغ که در روزان
فکر صیغ که در روزان
کند صیغ که در روزان
از این صیغ که در روزان
شکل صیغ که در روزان
جان صیغ که در روزان
دعای صیغ که در روزان
که صدق صیغ که در روزان
بیک صیغ که در روزان
بنا صیغ که در روزان
در صیغ که در روزان
دلیل صیغ که در روزان
که رای صیغ که در روزان

ر

ر

ر

ر

ر

ر

مردان که در دم کردند
بال او دره نیجان کرد
دفعه صیغ زاب غلام
کام افغان افغان صیغ
بغی صیغ که از راه
دهد صیغ که در روزان
نون صیغ که در روزان
بغی صیغ که در روزان
فکر صیغ که در روزان
کند صیغ که در روزان
از این صیغ که در روزان
شکل صیغ که در روزان
جان صیغ که در روزان
دعای صیغ که در روزان
که صدق صیغ که در روزان
بیک صیغ که در روزان
بنا صیغ که در روزان
در صیغ که در روزان
دلیل صیغ که در روزان
که رای صیغ که در روزان
مردان که در دم کردند
بال او دره نیجان کرد
دفعه صیغ زاب غلام
کام افغان افغان صیغ
بغی صیغ که از راه
دهد صیغ که در روزان
نون صیغ که در روزان
بغی صیغ که در روزان
فکر صیغ که در روزان
کند صیغ که در روزان
از این صیغ که در روزان
شکل صیغ که در روزان
جان صیغ که در روزان
دعای صیغ که در روزان
که صدق صیغ که در روزان
بیک صیغ که در روزان
بنا صیغ که در روزان
در صیغ که در روزان
دلیل صیغ که در روزان
که رای صیغ که در روزان

درین آیه آمده است که هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

و هر که در راه خدا بکوشد...

حکایات

حکایات و قصص از مشاهیر و اولیای دین...
باید که در راه خدا بکوشد...

درین آیه آمده است...

و هر که در راه خدا بکوشد...
باید که در راه خدا بکوشد...

درین آیه آمده است...

درین کشت هر روزش نوبت به هر شای از درستان است
 نیر و یک کشت به خار خاری نباشد نو بهارش به ضراری
 چون عقیق شیرین تبسم کجوش از آب معنی تریم
 زنده چون بی زلف سبیل او کجوش عقیق به بیجد لیل
 در و با چشم نرسیم بارت ز اظهار تاشای ناز است
 کجاش کز غازی فراموش که او بد با کوشش روشن
 درین بستان اگر خاست کحل براتش می نهد آرام لیل
 چراغ دل با شکر کارش که ناضق منزه بر سینه خورش
 ز بود سینه به زلف جوئی که ناید بلیلدهای و جوئی
 ز اظهار خندان بلیلست نشان کرم بر رخسار کجاست
 شنید میتوان کز کوشی درین کشتن نوبی فریاری
 هنوز از ناله برغان کسافه دل خون تیره وید ازین کافه
 هنوز از فرج درین شبانه کوشش کل توان جستن نشانه
 درین کلام غایب کجوشین صغیری نمکند نواز دل رش
 فغان دل شکن کرد زرقنده و داع این سخن کرد زرقنده
 بود هر نو بهار از غنچه لب ز هر کل بیلله دارد نصیب
 شغالی کردی در این فغان کجوش نوبی جید بای کل ریز
 سخن نازان ببطر نازه است بینه آوان از اوازه است
 عجز از نوبی نازه در باب بفریاد و در کوشش شب
 درین موسم که بار خالی است چراغی در دلش خاضق ربان است
 بفتای جنبه از زلف زار دل خاضق شایسته بفتار
 نوبی که کل رضایه پیش برابر کل داغ دل خوش
 چاک سینه آبی میزدیم بال کله از رشه چین دم نال
 اگر موعول زلفی در میان است به از زلفی سخن خود آسان است
 چرا دمیته و شکسته بایه که چون شاد دل در لای نماند
 کلستان بخت به خزان است از آن کلانک مرغی خورده است
 چونک است در بازار ابحار صدای شهم جبریل و جلاب
 بشرح طاق از خود ناله میخ کرمیان نوبی خوش میدر
 اگر موعول دل داری بفتی ز عشق ناله خود باری بفتی

از متون لولانا حقا

مولان رعایا تش فرورم که آتش بیرون افتد بیوزم
 بشاید غم دارم آشنایم خرم آتش کای آب و دراز
 نم چون عمل بر آتش نشسته بجای بر سر غم خلد رستم
 کند زوغ بر سر بنویسد ز نور سندان آتش که رای
 که با با هم با چشم نفاک کای سینه آتش وید از خاک
 نه انوشی بر آتش آتش کوشی زمین مرا و کوه عیون
 من اوردم حاله مهرایه تم حقا که بیجوش نکافی
 مرهنگام مظهر دارم بیه مانت هر روزش در این مانت
 بملام داد چون در کوفت ز نور سینه من در کوفت
 بله که هر که آستان که داری زستانه کجالی آتش نماند
 بخت را و فاضل دادم آشنای ز من دارد و خاوری فایاد
 نگاه کردم من هر فرورم زبان از بر دین نام نسوزد
 ز خاک سینه وید آتش بر آینه قیامت از کرم رود
 سمد که نشید در دل من
 شود خاک سینه از در و درین

۱۶۷
 هم از است نفع از جان برون
 هم ز سوز لطفه نکل آمان
 کجا فایاد کجا آفرین قبل
 روزش درون فغان از برون
 ناید درون غم فصل با دوا کج
 دور لایم از قضا سوزان مان
 تا تو هر روزش بود غمی بیجا
 آسمان هر خطیست نغمه ناله
 ناه ملت اسلام کرد دل وین
 دلستان فلک آتش نشانه
 فاست بیگ لنگار سرفراز
 درون بر ره بیله کاشانه
 غمیک توان صبر قیامت است
 که نهفت کل باغی ازین
 نوبی که بی وین وین
 هر آینه بمان ازین
 چراغ ناره بر طوقه و صفا ازین
 چراغ و هم غم و آتش نادر
 نشان رکله غم که بایه
 که ساکنان افکار مدار
 نماند هلیت تو کل کار
 تکلف نیست اگر کل کار
 زان از آفرین بودی کار
 و اولی که کنون بودی کار
 صوق و لولت نوزاد بودی کار
 بلسا آینه که از آفرین
 بهر دست ازین صفا
 ستاره قیامت ازین کار
 که در هیچ کجاست در کجا

بان کار دان شود بر دار حکم حصلی در تو سوز
 به نوع عاشق دوزوی کرم خوند لکری آتش سوز دروند
 بنوع عاشق تا تر از غنچه هست که مرغ نوحش از غنچه هست
 شرا عشق چون به سکه حنجره و فاژ گوشه دامان کند سوز
 جو بیج که کرد و در سینه کبر و اگر ابر ستم بارد کجور
 نماند ز غنچه تا سمد ز نمانت بر واد که کس نوک معنایست
 شود بر آتش دل چون قوس ناید در صحرای کس کس از کجا
 کند صیاد چون مرغی کز قافز بیانش شسته نند و اول کار
 بدام آفتاب خورشید نشانه کند از آفتابش آب و درانه
 قرب رام و درانه چون خورشید بیانش بر کمانه بر کس قید
 جودت انور کشت از درانه کجا اهدایه و رانغ و نهان
 بنابر آفتابش کاشانند کل و مانع و بهارش نمانند
 بر غنچه چون نکرده انگ پرواز بکلی جمع کرد خاطر ناز
 و کز نماند بر سر صندلش زین لطف کس صندلش
 برستان بر کار عکدار هم موزول مکر ز ناکار
 نش از غنچه ازین صیاد کجاست کند غنچه باز از خون ناکار
 سوز بر ناز و نوبی کجور که شمه دست بر از زنجیر
 زان سوز که دل کس کرد ز تاریخ صبور کس کرد
 شود سوز بر سر کمان کوشن شود ماسوز کمان کجور
 بیاماید از بار تبسم بجاک دل فتد کار تبسم
 نه بند کل قد از طوه آزار دهد دست تن سانی بر یوار

در کلام

مراج حسن چون خندان است نغافل در در دل ساز نماند
 بود ما کس از کجاست نیرنگ که بی باز ز حلیش رشته جنگ
 بهانه جوت طبع سکرانیه غنچه از جاک فایر کمانه
 کجی ساز در بهانه آفتاب دهد دستور نوی کمانه
 که بر طاق نمد شمشیر بیدار خوشی را جفا آرد و جبار
 کجی بخش دهد با نغافل که آفتاب دهد در نغافل
 زنده ز فتنه جنگ کاه کله کند کجیک از زبانی ابر و
 که از عشق ستمکاری بفتی ز سر وقت دل آری بفتی
 قرب حصلت که کاه کاجی دهد بر و از شاهین کجایی
 هنوز از درام فرکان بر بهر بنامش بازار در بیدیه
 نماید عشق چون در در فغان در آید ناز در عشق از مایه
 کند بر وانه آتش کس را که بنامش در عشق و هوس را
 کجور کز کس نه آتش عشق بود نقد نیارش رو کوشش عشق
 سوز سواش نغمه عیارش کند لای طلاله نوسارش
 و کز کس در در در در نفس نوز کس بی شوق چون در
 سوزن بود آتش جو بافت که اکتار و رنگش بود قوت
 در آتش که در در با کجور سمد که هر دو ناید کجور
 خور و در آتش را کس است طلایه بخت است این شمشیر
 جو بر تن آفتابش فرورد هر آینه ناکمی نیر سوز
 هوس چون عملش زود طبعه باند که ناز ما ز معشوق فایر است
 ناز در کجای طبع جفاکش کند مملو تا جفاکش از آتش
 هوس را چشم بر لطفه نمانست کز قافز سر لطفه نمانست
 بود مرغی که سازد لطف را من زین دایه سازد صید را من

در کلام

نغافل در در دل ساز نماند
 که بی باز ز حلیش رشته جنگ
 غنچه از جاک فایر کمانه
 دهد دستور نوی کمانه
 خوشی را جفا آرد و جبار
 که آفتاب دهد در نغافل
 کند کجیک از زبانی ابر و
 ز سر وقت دل آری بفتی
 دهد بر و از شاهین کجایی
 بنامش بازار در بیدیه
 در آید ناز در عشق از مایه
 که بنامش در عشق و هوس را
 بود نقد نیارش رو کوشش عشق
 کند لای طلاله نوسارش
 نفس نوز کس بی شوق چون در
 که اکتار و رنگش بود قوت
 سمد که هر دو ناید کجور
 طلایه بخت است این شمشیر
 هر آینه ناکمی نیر سوز
 باند که ناز ما ز معشوق فایر است
 کند مملو تا جفاکش از آتش
 کز قافز سر لطفه نمانست
 زین دایه سازد صید را من

مملکت الملک فضل نعلت
زی در آن کشته خال تاجی
نفس بدو هم جسد لایع
قلم بان نوع علم تاجی
بر چشم زنده ز نور تاجی
اصحان چشم لکله تاجی
لوالب سخن در کوه تاجی
نیزه کسب سخن در طاف تاجی
عزم زگر سبب تاجی
از کسب تاجی
سخن زین تاجی
خیزم در صومعه تاجی
مکان آینه تاجی
نیم خط تاجی
دخول صفا تاجی
قلم خط تاجی
مهر مهر تاجی
بکاتان تاجی
زفاطان تاجی
هم و دور تاجی
لبان هم تاجی
بهری صفت تاجی
بهاجرت تاجی
چون گوشت تاجی
که زود تاجی

که در آن کشته خال تاجی
نفس بدو هم جسد لایع
قلم بان نوع علم تاجی
بر چشم زنده ز نور تاجی
اصحان چشم لکله تاجی
لوالب سخن در کوه تاجی
نیزه کسب سخن در طاف تاجی
عزم زگر سبب تاجی
از کسب تاجی
سخن زین تاجی
خیزم در صومعه تاجی
مکان آینه تاجی
نیم خط تاجی
دخول صفا تاجی
قلم خط تاجی
مهر مهر تاجی
بکاتان تاجی
زفاطان تاجی
هم و دور تاجی
لبان هم تاجی
بهری صفت تاجی
بهاجرت تاجی
چون گوشت تاجی
که زود تاجی

جلسه خورشید منظر ماه بیکر خورشید و این قصه

شاه زاده بود در حسن و جمال رشک خسرو خاوری
یکانه زمان و نادره دوران بهاری فارغ از باد خزان
کل نورسته در باغ جوانی خطا و سینه زار عالم جان لب
لعش حیات آن حیوان او را بد و ما در از خدا خواسته
بودند بروزه و نماز و قضا او خور و در از شیر دهند آن
از روم به ولایت خود می برده به سیم های عزیز و جاهای
عجیب با هو از افاده و از ضعف و فرومانه که آن ضعیف
طفل شیر خواره را بر دوش در میان خازاری نشسته باغبان
بادشاه آن کله در بیرون باغ در میان آن خازر یافته
و بر ورده او را هر نام کرده و در عالم حال او را شتر
یافته **منوی** اگر من دم زنده در شرح رویش بریش نیم روی
آرد جویش جو در روی یک نظر از زید جانے بنظاره
رسیدند بی جهانے کسی که ز دور و وصف می شنیدی
برخ دوست بخو می پریدی هم کشور از او بر جویش
می شد که هوکس دید از او بهوش می شد شدان چشم
و چراغ روی افاق بزور و علم چون ابروی خود طاق
بخان آوازه اش خورشید فرشت که جوخ از روی
بیا آمد بر شد رایت خسرو شاه در جهان چند
روز چون فوت شده وزن آن باغبان او را شیر داده
و بر ورده هوکس او را پسر آن باغبان می دانسته اند
بادشاه او را در دختری بوده در رعایت حسن و جمال
و روی آراسته بزل و جمال **منوی** سمنر خواهر
بگرام بودی کلش لدا و کلر خ نام بودی اگر عاقل بیدیدی
نقش رویش شدی دیوانه رخسار جویش جو
نقاشان لطفش نقش بستند قلم بر نقش صنع او
شکستند بنودی ماه را اندازه او ز حد بگذشته بود
آوازه او قضا را کلر می دلبر و ما می بیام قصر بر شد
حاشا تکلیفی تماشا را بیامد تال باغ گهاوش
ان تماشا بر کلر داغ بزورید هم فرود خفته ز صحن
هوشیاری هوش رفته رخسار شکن رس افکنده بر ماه
دل کل زان رس افاده در جاه خطا چون طوطش در
سایه بد دم طاوس نزد کلش خورشید فر در ز خاک
راه او نشسته عرق بر کرد ما می او نشسته کند عین پیش
خم گرفته کله صد برک او شنیم گرفته جو کل را بر کس تر
برم افتاد و لش چون آفتاب در ره افتاد جو چشم شوخ
مما لکتر او دید دل خود در حفظ خورشید او دید ز عشقش
آتش در جانش افتاد که در روی سختی در مانش افتاد

دلش در عشق مجنون جنون ساخت رخس از رسک آن
هنگام خون ساخت دم در از کلر میزد و کافور فرو
می برد آب گرم از دور جو ابرو نو ماری اسگ بر زبان جو
کلر که از صبا افاق و خیزان جهان از چشم او زیر و زبر شد
بیتقاد و ز مستی بچشم شد چه کوه بزرگ در خاک و در کل
میان راه مرغ نغمه بسمل چنان بر میزدان خرقه دل انگار
زهی عشق و زهی در روزی کار بعد از آنکه آن دخترا
انجان کاری افتاد سال خود را یاد آن در میان نهاد و اب
استعداد بسیار کرد روی خود بطبایع افتاد که در دخترا
سلطان را با بس باغبان به مناسبت و کی در خاطر توان
کند ایند که باشد میان این دو هند موصلت و چون دید
که هیچ باب دخترا متقاعد نمی شود و هیچ کوه آرام نمیکرد
بجست ضرورت روزی باغ در آمد و تر هر فر سلام کرد
و ما او خوش بر آمد فاما چون دایم بنیاد سخن کرد و اظهار
ان حکایت می سر و می نمود در برابر آن از هر فر سخنان کرد
شنید دایم از عمر خود سیر خود و شیطان کردید دیگر هر چند
بجودی می نمود سودی نداشت و دایم بهاء خورشید می افکند
چنانکه با دخترا جنگ میکرد و او را از هر فر ضعی می نمود و هر
او از لوح چهرش می زد و چنانکه یکبار او را دیده بر بام
میرود و با او خشونت کرد و گفت در آن
میزنی تا با بر دیگر روی بر بام و سازی کار دیگر
نیاید شکست ای بر بام اغ تو قفسش فرود آرام اغ
کلش گفت ای شده بی آنکه از من خن نیم میر و بکری به
از من جهان بین نه جهان چون بنم اغ دلم بر حاست
چون بنشینم اغ جو شد بر بام و هر فر بود در باغ بیک
دیدن نهادش نهادش بر کلر داغ نقاب عسین
از ماه برداشت دل هم فر نغیر اه برداشت چنان دل
بسته او شد بیک راه که باران بهاری ریخت بر ماه
بیردن افسانگ آتش زبانش زهرت آب آمد در دهانش
جو دل در ره پیوندش آورد بوی زلف کل در دلش آورد
جو بی مقصود می فوصد شد اغ جو طفل با سر آمد شد اغ
چنانش عشق کل در جانش کار آورد که هم خوش بکل اغ ار
او در چون کل را بچقیق بوست که بر عشق و تاپ بر در دل
هم ز نشست و یقین شد او را که مرغ دل هم در کل او
گرفار گشت و در آن گرفتاری بی آرام و مرام شد

دهان پر خنده پیش دایه آمد جو خوش شیدی
 پیش سایه آمد زانداش بیرون بچست آتش زنی
 تازه لب خندان دل خوش بی خون گاه او گشته جو مایه
 دران شادی همان بروی جو کاچی جو دایه ایجان درین
 عجب داشت که تا کل خود جزا بر خنده لب داشت بدو گفتا
 چه در بارب که کل دید که یک ساعه سب زگره بچند
 ندانم من ترا چندین در گریست بدین روزت ندیم این قیم
 شتر لیست جو خندان تو احوالت ای دوست که کل
 از خنده بیرون آمد از توست کلش گفت این ندانم از زمانه
 یک تیر آمد آخر بر نشانم شدم برام و کار خوش کردم
 دل و خون دل خود ریش کردم بزلم کرد خوش دانغ
 جگر سوز از ان زلم سیه ناب است امروز جو کایه
 بران حال اطلاع یافته دوسه روزی در خیرات کنین
 زاد و بو در ان روزی در باغ درآمد هر پیش روی
 و سلام کرد و دایه طاب او باز نزار
 ازو بگشت و نادیدارش آورد نگر دارا و در آزارش آورد
 جو هر فر دایه را تا خود بکنید بنایت غشماک و هر کین
 دید بر او رفت و گفت ای دایه آخر بیادم بر مده
 سر مایه آخر سخنان پیش تو بی خنده گفتم ز رفته
 بیرون از برده گفتم زمین گشته مگیر ای سیم گشته که از
 خندان گشته نگرفت گشته ز کل هم سوختن سب و هم کبایم
 درین آتش رس گزشت آیم مر ای دایه در مانی کن آخر
 علاج در در صبر ای کن آخر تو تنگی کن اگر بگره ام من
 که بد با تو نه با خود کرده ام من زمین گزیده خون نگر گشت
 بر بخرونی بزاری دایه کربان گشت بروی بیایم گفت
 ای هر چه دگر نگر نخواهم هرگزت خوردن جگر نگر جو جان
 کل فرم از لسته زنده جو ایشیت نباشد دایه بنده
 کون رفت آن ازین بس بنده ام من چگونه بنده مازنده
 ام من کون رفتم بعد از این بر ماه گتم ان ماه ازین
 ماه گاه رسانم هر دو را چون ماه با هر نشانم هر
 دو را چه بر چه فکند العصبه اخدر شبانگاه اسال
 وعده در خلوتک شاه نهایی راست شد میعاد کاچی
 که جو آینه خوش شیدی و مایه بیامرد دایه خون ماری و بر کل
 جو کل خندان سخن کو بان جو تبلیل کلش گفت ای گرامی تر
 ز حاتم چه آوردی خبر از دست نام چه سانس برسم از
 کرد

کرده آخر بکوشی امیدی یار و نه آخر جو لب داد کای
 کل در جهان من ندیم بهیچ هم یک جوان من ندیم
 خبل هم در کوی ندیده دیده من زین کوی تر آن
 عشق و زریدن کلال است که چون هم نه بنگوی مجال است
 سازی کار با او با که سازی نه بازی عشق با او با که
 بازی بسی هم داد من القصه بی جو را ضی کونه شد
 نیم داری نهادم وعده تا چون شب در آمد ترا صبح جو
 وصل و برایت دودل در عشق جان افروز دارم
 بجم هر دو شبی باروز آید جو کل از دایه بشند این سخن را
 رخس شد بهیچ کل ان سروتن را ندو گفت ای بود دل زنده
 حاتم چگونه شکر تو گفتن توانم جو شد روزی شبی دیگر
 درآمد خوشد آفتاب و در بر آمد نشسته بود هر چه
 منتظر وار که تا کل کند باغ دیدار دلت در بر
 طیان تا چون کند او که خار کل ز دل بیرون کند او
 جو مایه شد ز شب محتاب بغرضت جو خوش شد کل
 سیراب بغرضت بیایم آمد جو مایه سایه درین
 شکل اقبالی سایه درین جو هر چه دید روی کل
 کزین را بجزمت بوش ز روی زمین را حومه
 او بجزمت راه بگرفت زحمتی درینش آمد ماه بگرفت
 حومه از زمین بر ماه افتاد کل خوش شد راه راه افتاد
 بنارش بر کل ز زمین در فاده این شکر و ان عین
 بی ناخوره مست افتاده هر و شده خون بهشان ماه
 هر دو یک راهی در کل مانده عشق دگر آدشت
 بر دل مانده آعشق یک ماه در باب او افتاده
 دگر چون مایه از آب افتاده جو محنته طوف کردن آن
 دو در کوی تجو نگاه رفتند از لب جوی ز بی صبری
 دل هم هر چه هست که با کل زح مگر در کل گند دست
 باخ چون بسته با هم بگفتند جو شمر و چون شکر با هم بگفتند
 دودت اندکن او زنده هر دو حکایتها خوش آوردند
 هر دو جو با هم هر دو در دست بودند دو خود هر دو
 در یک پوست بودند زده اسباب شادی دست در هم
 بی افتاده و شرمت با هم به آخر چون شکر با شمر
 خسته به بسته بر کشادن عهد بسته که کرم ملت بود
 در زنده کانی بجم لایم عمر کا مرانی بران چون مدتی
 بگذشت ایام کل و هر چه با سودند از کام جهان بر کام
 خود را نگر بچند و لیکن هر هم مانده گشته بچند ز دنیا

آرمی را حرمی نیست کسے کو خرم استا و آدمی نیست حمله
 این تفرقه از ایا که شدند که بادشاه اصفهان با شکوه عظم
 ماهوار آمد بطبع همین دختر و در آن جنگ حرم کاری بهادری
 کرد و آن دختر در جنگ گاه خود را بخود داد به هم فرساید
 و او نیز کارهای مردانه کرد چون بادشاه اهورا سبب
 هم فرغ غالب شد حرم را به بسیار تبار عظیم گشت و بر نعم
 رسالت او را به نزد قیصر فرستادند ایشان بگدگرم
 را شناختند و چون حرم مفید دختر بود از قیصر
 رضعت اصراف و معاودت نمود و چون باهاو از رسید
 باز بادشاه اصفهان شکوه کرده بر سر اهورا آمده و این
 کثرت فانی گشته و دختر را برده و آن ولایت را زیر و زیر
 کرده و چون حرم رسید و آن حالت را مشاهده کرد از حالت
 دختر برتر رسید بقیه و قطعه بدو گفتند اش در حکمش برافروخت
 و دختر اشخو اش بسوخت و در آن اثنا قاصدی از اصفهان
 و کتابت را حمل بر آنکه خود را رسانیده فیما والا دیدار
 بقیامت افتاد و چون بعد از شفت بسیار و گرفتاری در
 آن راه به کیفیت باصفهان رسید سرگشت که با اتفاق
 از اصفهان بیرون آمدند و بعضی قطاع الطوق ایشانرا گرفتند
 و در آن وقت و بعضی دیگر بقتل رسیدند و عاقبت الام از
 احوال خلاص شده به روم افتادند و سالها به عشق و سرور
 اوقات گذرانده اخلاص حرم در سر حقیقت فرگاه در
 و کتاب رفت افصح او را در سران حقیقت فرخورد و گشته
 گشت چنانچه شیخ عطار قدس سره فرموده قصارا
 افصح هر روز در تاب زگره آمدن تا چشمه آب وقت
 خویش باز آمد در روز برانم خفته بدشاه و لغز روز
 حوش خویش خفته بود و پای عالی بنزد بدشاه زرع و گشت
 عالی شکاری را بیرون شد در نفا شکار او چنین
 ناکه در نفا اگر هزاره را از هم کنی باز در نفا یا پیش
 انجام و آغاز خود را در هم که زاد او مک درین سخن
 روخت اناسد و نس حو طفل از برده حرم این جهان
 دانست خود را او ماتم خود آن زمان دانست از آن در
 کرب آمد چون بزاد او که اندر ماتم خویش او افتاد او
 که کوم من که کل از غصه چون شد در آتش او افتاد غرق
 خون شد بیرون آمد در دران شیخ خوبان زبان در
 دست بر سر پای کویان زمین از رشک در باران
 گرفته هم باز از در ظفان گرفته بناخن نوه میل
 خام کرده به سلی بن جوئیل خام کرده فغان برشته
 کل تا بیوق که عاشق زین بر آید پیش معشوق نخواهم
 نیز بر روی زمین من چگونه بلیفت آخ حین من کون
 جان خیدم از نابوری که جان دادن بیه بگرتوری

بگفت این دلبر و برد این جهانرا بصدری کجا مان داد جانرا
 عنایت کرد و حق تا از غنا رست بیک ساعت ز صد گونه بلا رست
 درین لسان که کل از خاک خیزد بیاد تدم هم در خاک زیزد
 حوصو اخی دیدارین کرد ز نو بر کار که خواهی شد براد او گرفتار
 کمین کرد ز نو بر کار سبک زو نماند هیچکس به کل به جسو
 در آمد تندی از کناری بیرون هر دو تن را چون عیار
 جویم به بر خو خوار من ندیم به خون خوردش کاری ندیم
 دلا تو فتنه دهر زمانه درین وادی بیایان جهانی
 فرورفتند تا چون خواهد آمد وزین وادی که بیرون خواهد آمد
 خود را بیست آن وادی خو خوار که نه سردار و نه بن بدیدار
 نیس که درون بس خواهد کرد شوق گذشت است و در خواهد کرد تن
 نیس اطلاق خواهد بود و تو نه تلف در خاک خواهد بود و تو نه
 اگر عشرت کنی صد سال بیوست
 سوی با خاک اخی باد ز دست

مستشرق نجات نعیمی امیر سید عماد الدین المشهور

به نیج عقیبا غریب و خانه بر انداز عجیب بوده اند
 اول حال عاشق شده بر جوانی بگفته دانی اگاهی
 بری روی بری بگدار ماهی بخورشیش نه کز زه نکاهی
 شب افزوری جو ختاب جوانی نیس حسیف جواب زنده گای
 جو کسوشک تر با غنر خام زلال آب حیوانی لشن نام
 لشن آب حفر در کاشته یاب حفر زره خط او پیک
 صلک با قوت ران آن آره چه کسوشته خان تاب داده
 روزی ان جوان تیر اندازی میکرد پیده از روی کار بر گرفته
 و حضور این ایات را گرفته هدف تیر خودم
 ساز که باری بطفیل بر من اند نظرت چون نگری از
 پی پیر جذبه عشق تو م طور خود بر هم زد کر کنم
 بخودی بر من دیوانه بکیر آن نفس که از باطن نظام
 آمده بمثابه طوفانی بوده که در پای دلش را در خوش
 و خوش آورده و در شورش آن دریا از اطراف
 اصداف و کلالتش حواهم اسرار بکناری اعد و چون
 نظر هشتادان ظاهر برست بران حواهم که لایق
 کوش یاد شاهان حقیقت می افتد سخن او را
 فهم نکرده اند او را مواخذه می نمودند مگر از علماء
 ظاهر در طلب از او رسیده جواب داده که در روی او
 صورت حضرت حق مشاهده میکنم مگر رضار
 اوسع المناجست که هر حرفی از او میمانست گفته با نیز
 او را می بینم چون است که ان صورت بنظر ما در نمی آید گفته

که عبقای این دولت ثفاف قابلیت شمارا آشنا نمود
نه ساخته وهای این سعادت سایه بر سر همت شما
نقداخته خون این نوع سخنی بیان سید نسیم و آن
منگر گزشت ز شمع او است حکام تمام یافت بمیان مولی رفت
و بران چیزی چند افزود و در وضعی چند بر هم یافت و سید
نسیمی غافل از آنکه شعیده باز چه بود قلمون احوال لام
از پس بر ده چه بر زو هدا آورد کاسی غایبان بدین
ترازم منتخیم بود ارزمن تا آسمان انواع ممکن
روی اوست برق اگر از آن بر طلعت زیبا از راه
از گریبان سر سوزان آورد که تا بینه عمان کان بوی بلیه
صبر آن سر آرزویان از باده و کاه گاه می بود در
روی او این سخن منکشفه اند آینه عشق
و عاشقی و عشق دلبران یارب که کویت که زیبا نهاد
الفه فکنده بمیان حسن و عشق را آنکه بهانه واقعی
و عذرا نهادند در آتش محبت یوسف شراره
در اندرون جان زلفانها رده طوق و فایده کردن
مجنون زلفکار از طلقهای کسبوی لبلی نهادند
شکر عطر از لبش برین نوداده ز هادر را بکنند ظارا
نهادند تقوی و زهد سبب صفا ان پیرا در جبین
زلف و دختر ترا نهادند ازین نوبه و پس وضع
را حین کلام عشق خود عاشقی و عشق در آشیانی
نهادند جلوه نوداده چو مدح آمل با سیف الملوک
را بچه سودا نهاده تیز روز را بخاری و ع کرده
استند ناز و کرشمه بر کل رعنا نهاده یونک لاله
آن و تاب عطا کرده کن صدراغ نازه بر کل
دل شد آن نهاده حیران عشق من شده صدر من و شری
عاشق مرانه نام مجاز نهاده این جمله را بوناظر مخلوق
کرده ما را نظر بوزن کله نهادند صد مکر حکم
چو برون خوش دلم خون داغ عشق خود بدن
نهاده تا این غایت موالی تحمل میکردند و از
غصه او خون می خوردند اما آنکست بزخرف او می
توانستند نهاد به یکبار عشق او طغیان کرد و سل
فنا خانه عاشق و معشوقی و بران ساخت ناکاه
در دهری بر سبی در بیان نیمی اشعار گفت و
جواهر اسرار سفت و این ابیات از ان جملات
حق این نظری باید تا روی مرا بنید چینی

وین و عذرا
یوسف شراره
چشم نسیم
بجز
شکر عطر
نهادند تقوی
بسر ای
مراجع ال
آنکست
کله نوداده
شری
یوسف

که بود خود بین کی روی خدا بنید دل آینه او شد
که نشسته در بارش مانه کلم اند در طور لقب بند از
مشرق دیر آرزوش آنرا که بود دیده اوار کجی را
پوسته جوم بنید و صفح ان ماه است اسمع
عوزده دلی اما این نکته کجا بنید ای چشم نسیم
از روی تو بنیانی آنرا که تو مظهری غیر از تو را بنید
موالی چون آن زغیره داشتند در کن می بودند و
اشعارشید را جوان یاد حیرت و آوازی لغایت
خوب داشت می خواند ای کجا عت کشیدند و آن جوانرا
گفتند که آن شعر نسیمی است یا شعر تو گفت شع من است
حکم بقتل او کردند در میان بر حلقش انداخته می
خواستند بر دارش کشند سید نسیمی خود را رسانید
و گفت این شعر من است و او حجت خاطر فقیه خود
گفت کرده ان جوانرا کشیدند و سید نسیمی را بوشت
گفتند عاقبت الام در عشق جان سردیم طینه
که داشت کسان سبر و جانم خواهی
کرد بر طایان فشان در ده جانان خود زدان
جان فشان جان برای ان کار اندر ترا نادری
در جوار و بار ای ترا در حمله که بوست میکنند
چون خون بسیار زنده بود رنگ او زرد شد
گفتند خوشت که رنگ زرد کرده گفت من فای
سپهر عا تقیم از مطلع حسن طالع شده و آفتاب
زر زنی شود در وقت غروب و در وقت
مدن این صفون نزد جوشش در ستار
بصد نهاده و حضرت از سر گویت سفر کردم بنا کام
از نوا ای آرام جان قطع نظر کردم و این واقع
بر هفت شه و سبی و هفت بوده و در طلب
خدا خون است حال العشاق

[Handwritten marginal notes in Persian script, including names like 'سید نسیم' and 'شعر']

727

مجلس اول اران جمله
چون طوفان محنت زور آورد و بمنظوق فارالتوز امام
جعفر صادق که دریا بیست بر کوهر بر جوشید کجا به رسیده
قاسم انوار فرماید **مطلع** باز دست عشق عقلم را از میان بکنند
باز جان را بر سر عشق سلطان میکند **سفر** هوای غمزه نم
به وصی تحقیر قادوارم دانم که چه
میگویند زبان قنای فرماید **رباعی** که اشک شود شعله فروزدل
من که آه کند زیاده سوزدل من الغصه بکشت در دبی در نام
امروز باد کس بر وز دل من **افسانه شعر** قطوفان نوع غنچه
کار مچی و القار نیران الخلیل طوعی **بجز** است دم که
بوی خون آمد ازو صد شعله به روی فزون آمد ازو صد بار
جواب و التئ نوع و طویل نا چشم بهم رخ برون آمد ازو
عشق آن حضرت دست در گردن حسن امام جابر جلیان
کرد و در او را عقد نکاح خود را آورد و بتربیت او مشغول
شد و در فضل و کمال مرتبه رسانید که اقصاء بکشف العطاء
بدید در فضیلت علوم به تخصیص حکمات جهان شد که این حکما
در تلبیس آن حیران بوده اند و بیان حکمت او نتوانستند
کرد و کاصیلت قابل شده اند جابر حکمتش را گفته روزی
سر بگریبان فرورده بود و قائل شسته حضرت امام بر
او آمده بر سیده که در چه کاری غمگین کرده که می آید که
کتابی که از جنده و برنده و خیزه کدام بیهوشی کند و کدام
بچی آورد و امام فرموده که تمام بیدن قدر فکر نیست
بنویس که گوش هر حیوانی که مرتفع است بچی آورد و گوش
هر کدام که منخفض است بیهوشی کند **ذک** تقدیر العزیز العليم
مار با آنکه خیزه است چون گوش او منخفض است و بر
او حسیده بیهوشی کند و همچنین سلخفات که خیزه
است چون برین منوال است بیهوشی شود گوش خفاش بی
با آنکه برنده است چون مرتفع است و بر سر او حسیده است
بچی آورد و تفاضیل علوم امام جعفر عم از شرحات و حکمات
و صفو ها جمع زیاده از آنست که در حیرت بیان آید در تاریخ
سنه احدی و سخن و ما به از هجت رحلت نموده و در رفیع
مدفون است از مجالس العشاق سلطان حسین بیغرا

بیت شریف

چون طوفان محنت زور آورد و بمنظوق فارالتوز امام
جعفر صادق که دریا بیست بر کوهر بر جوشید کجا به رسیده
قاسم انوار فرماید **مطلع** باز دست عشق عقلم را از میان بکنند
باز جان را بر سر عشق سلطان میکند **سفر** هوای غمزه نم
به وصی تحقیر قادوارم دانم که چه
میگویند زبان قنای فرماید **رباعی** که اشک شود شعله فروزدل
من که آه کند زیاده سوزدل من الغصه بکشت در دبی در نام
امروز باد کس بر وز دل من **افسانه شعر** قطوفان نوع غنچه
کار مچی و القار نیران الخلیل طوعی **بجز** است دم که
بوی خون آمد ازو صد شعله به روی فزون آمد ازو صد بار
جواب و التئ نوع و طویل نا چشم بهم رخ برون آمد ازو
عشق آن حضرت دست در گردن حسن امام جابر جلیان
کرد و در او را عقد نکاح خود را آورد و بتربیت او مشغول
شد و در فضل و کمال مرتبه رسانید که اقصاء بکشف العطاء
بدید در فضیلت علوم به تخصیص حکمات جهان شد که این حکما
در تلبیس آن حیران بوده اند و بیان حکمت او نتوانستند
کرد و کاصیلت قابل شده اند جابر حکمتش را گفته روزی
سر بگریبان فرورده بود و قائل شسته حضرت امام بر
او آمده بر سیده که در چه کاری غمگین کرده که می آید که
کتابی که از جنده و برنده و خیزه کدام بیهوشی کند و کدام
بچی آورد و امام فرموده که تمام بیدن قدر فکر نیست
بنویس که گوش هر حیوانی که مرتفع است بچی آورد و گوش
هر کدام که منخفض است بیهوشی کند **ذک** تقدیر العزیز العليم
مار با آنکه خیزه است چون گوش او منخفض است و بر
او حسیده بیهوشی کند و همچنین سلخفات که خیزه
است چون برین منوال است بیهوشی شود گوش خفاش بی
با آنکه برنده است چون مرتفع است و بر سر او حسیده است
بچی آورد و تفاضیل علوم امام جعفر عم از شرحات و حکمات
و صفو ها جمع زیاده از آنست که در حیرت بیان آید در تاریخ
سنه احدی و سخن و ما به از هجت رحلت نموده و در رفیع
مدفون است از مجالس العشاق سلطان حسین بیغرا

مجلس دوم مرکز و اثره نون و قلم و ما به نون شیخ

ذو النون قدس سره العزیز سید
از قتل اولیا بوده روزی در انبای سیر کناره جوهری
به بکشد و وضو مشغول کردید مشاهده نمود که عقوبت
در غایت اضطراب این طرف و آن طرف می دوید سرطانی
از آب بیرون آمد و آن غوب بر پشت او دوید و بر طان
ناک در آمده او را چون آراب کند رسانیده غوب از پشت
او

۱۵۱
کان

او خود را بلند خسته و مع تقبیل روان شده شیخ با خود
گفته درین سری هست از غمت کز دم روان شده به
درختی رسیده دیده جوانی مست و لاجعل در
غایت زیبا بی در سینه درخت غلیظده و استعراق
کرده ازین طرف ماری نموده او بند شیخ با خود گفت
اگر قصد او میروند و ضرری بدو نخواهند رسانید دفع
ایشان مشغول شویم ما از آن طرف و غوب ازین طرف
افتا فایم رسد رسد کز دم سرگردان و دیده کشتی برو
برده فی الحال ما بر خود میجده و مرده و کز دم او همان راه
که آمده باز گردیده و همان کیفیت بجاوت سلطان از آن
آب گذرشته حضرت شیخ عاشق مست شده و بیکبارگی از
دست رفته و گفته الهی در اول حال این حالت راحتند
کوزم و گفته مگر این شخص کی از اولیا هست که بدین نوع حضرت
حق که داراوست در دنیا فی الحال مشاهده کردم و گفته **کلام**
چون غم خورده بود حیران ماندم جواب داد که مگر لطفا
همان بگمبار تو آنکران باز از اعمال است سود کند بیوت
و جلال احدیت که در رویشی و تو آنکری اگر قصد عالم عشق
کنند در رویش تفریحی باشد نیم سوخته و در دست کوا آنکر
جراحی باشد بر او وقت نیم غایت که از شمال مشرق
عشق و شمال حسن و جمال لا تقطوا من رحمة الله یوزنیم
سوخته در رویش را بر او فرزند و جراح تو آنکر رشت اند
ع بردند شکستگان ازین میدان کوی **بیت** نه همزه
مسلم میزند هیچ در درگاه او هم میزند حضرت رسالت
عم فرموده که بسیار نشان عمل اهل بهشت کنند که آن را
به بهشت برند چون بخت رسد باز گردانند و بدو رخ
برند و بسیار که آن عمل اهل دوزخ کنند از دوزخ باز
گردانند و به بهشت برند **متنوی** کسی که او افتد از درگاه حق خور
حجاب ظلم او بهتر از نوز که آدم را ظلم صد مرتبه شد
نور البلیط ملعون آید شد اگر آینه دل را زد و داست
چو خود را بلند اند رویام نمود است شیخ این حالت بخواند
برگرد آن جوان میگردید و اشعار میخواند و حضور آن حال باز
می رانده ناگاه آن جوان از خواب بستی در آمده چون نظرش
بر شیخ افتاده بغایت شرمزده شده و زبان بحدت
گشوده شیخ فرموده چه خبر داری که چه بوده چون آن جوان
کیفیت استفسار نموده شیخ فرموده آن افتا بیکه در
هوای حقیق **متنوی** ذره ذره گشته سرگردان ازو در
میان خاک و خون گردان ازو کوه را در لاله بهمان بر عش
ناما که در خون شسته از عشق سنگ که ان لعل آنکون تنزه
در رخ او کوه را دل خون شده خاک در سودای او بخورد و خواب

ریک کشته دانه تسبیح آب باد همچون آب غلطان سوسویا
 روز و شب در دست جوی و های قوی آنکه با چشم آتش است و کشته آب
 بهر او بر آب و آتش زاضطراب در هوان کشته آتش بر کوه
 گاه در مری فاده گاه دیر بهر صفت جویانم کشته خوش
 بگرگ نقد دل آور درین کوی این فرخ فلک گردان ازو
 تا بغرب از شرق گردان ازو آن فرشته کش بی فرو باست
 بزوز اطرام دنیا شرف است خیر و شره بری از بال او
 خاکران دهر در عکال او هر شیئی تا صبح دم در دست جوی
 از برای او بود تسبیح کوی وان در کز آتش بری بری زلف
 کرسی قدس در صفت کوی متصل به این پیش با آن ذکر
 لیک با هم هر دو چون کوه گاه خاک گاه کشته محو آن
 دایا اوقات صرف بخوان جلوه کبر کرسی نور آن ذکر
 ز برای او این طاقش معر چونکه فارغ می شود از ذکر او
 بار دیگر می تند در فکر او چارین و پنجم و هفت و هش
 خواه هندی طور و جوی آن کوی قدا و کونید و مع او
 هم نیست جلوه جازین در زمزم بدین نوع از تو واقفا
 که هم نزول فرشته هندی طور که از غنا صر جایی خاک و از
 طبایع بجای سودا و از حوالید بجای مار سیاه افاده
 زحل را گردانید و محر نزول فرشته ترک و شن که از
 غنا صر جایی آتش و از طبایع بجای صنعا و از حوالید
 بجای عقوب زره افاده مریخ را ساخته و محر نزول
 فیض فرشته با فرو بها که از غنا صر جایی آب از طبایع
 بجای بلغم و از حوالید بجای سرطان افاده مشتری را
 گردانید و محر نزول فیض آن فرشته یک بال از آتش
 و یکی از زرف که از غنا صر جایی سودا و از طبایع بجای
 خون و از حوالید بجای انسان واقع شده یعنی آن جوان
 عطار در ساخته و ذوالنون از کیفیت شش هفت اجزا
 ساخته که از امتزاج عناصر شده و استخراج حوسوم
 کشته که نفس ناطقه ایجا عبارت از وسن و بجای
 آفتاب افاده و هفت اعزازت عطار در او را با قباب
 واقع شده و بردست آن حضرت توبه کرده و یکی از
 هفت تان کشته چه این فاعله فرار است که هر خطری
 که هست تربیت از اسمی می باید و عمل بر طبقه او میکند فاما
 مواقع وصول بر ریه کمال بسیار است مثلا در فصل
 بهار اسمی محمد و معاون حارث هوا بود در رساندن
 اشجار کمال از هزار و چهار اسمی دیگر که در آن وقت تقویت
 بودند میکند سر راه بر آن کرد و معاونت سر مانماید
 وان از هزار و نامار در زبانند و عکس همچین صورت
 حق ملائکه را بر عالم موکل گردانیده پس ملکی که تربیت
 خطره

در این کتاب

مظاری میکند ناکاه بلکه دیگر که در آن وقت در فعل اتوی
 وضع عمل او کند و تربیت او مشغول کرد و او را طور دیگر
 سازد و از آن جمله ملکی که زحل عمر نزول فیض او شای
 خواست آبی جو از تربیت کند در صورت مار سیاهی در
 آمده خواسته که او را زخمی زند و زخمه جیات را ازو
 قطع سازد یعنی حارث عشق را از نشاء او سلب نماید
 و بتمام بی آتش رساند که فی الحقیقه مرک عبارت
 از انت ملکی دیگر که مریخ نزول فیض او سنت در صورت
 عقرب ظاهر شده همچون آتشی بمعاونت ملکی دیگر که مریخ
 عمر نزول فیض او سنت بدور رسیده منع او این که طبیعت
 مرک داشت که در بسن جوان که در بدن آن بی بجای
 روح نغزانی که سببش دماغ است افاده پس همچنان
 که اشعه روح نغزانی مادام که از این روح حیوانی برنگرد
 و عکس دوم صورت نخواهد بست و در آن حاصل
 نخواهد شد و صفات سببه توبه سمط ظهور نخواهد یافت
 همچنین حکم المؤمن مرآت المؤمن تا آن جوان آینه عشق
 شیخ خواهد گشت حقیقت عشق بظهور نخواهد رسید
 اینست حقیقت عشق شیخ بر آن جوان و عمده در آن
 این است حقیقت یکی از هفت تان شدن و الله اعلم
 بحقیقه الامور در تاریخ سنه احدی و سنین و ام
 وفات نموده از حال عشق سلطان حسین

سیر اعظم سید سلیمان عالم ابراهیم ادهم

کینتش ابوالسختی و نسب ابراهیم بن ادهم بن سلمان بن
 بلخی است در ریاضات و مشاهدات و کشف و کرامات مشهور
 جهان و مذکور هم زبان است در بحال که قبه اکلام بلخ مقام
 و صدق سر بر سلطنت او بوده شیخی بر نام قصر خوانده است
 آوازیای شنیده **رباعی** آن شاه سرور فقر و سلطان ام
 چون کشف شدش حقیقت حق تمام از بام سرای دل که قصر
 شاه است **بشهادت** فاد جلوه های سلام و شهادت
 که معلوم کنند که چه کس است دیدند که شخصی جنبه بر بالای قم
 استفاده چون احوال برسد گفته که شریکی کرده ام بیظم
 فرموده شتر بر نام قصر میطلبه مرد سر کشته و لجه گفته کار فر
 ازین خراب تر و علی تراست که خدا بر ایطیلی بر بالای تخت
 با این هم اسباب لطنت از اسب و شتر و زجت و کجبت ازین
 سخن در عده در خاطر سلطان برید آمده شامل و متفکر
 گردیده صباح آن روز که بارعام شده شخصی با شکره در
 میان آن قوم ابوه از گرد راه خود را به پیش تخت شاه
 رسانیده سلطان فرمود که چه میگوئی گفتی محظه بخوانم
 که درین رباط فرود آیم که همواره من در عقبات چون برسد
 بروم سلطان گفته این جانه من است رباط اینچنین می باشد

نورانی

گفت بیشتر از آن که بود گفت از آن پدرم گفت پیش از آن
 فرمود از آن پدر او گفته آن پیشینان گما رفتند فرمود ایشان
 چند روز درین خانه نشینند و بعد از آن رخت برینند
 و حضرت فاسم انوار فرموده است **نظم** هر کس دو
 کاهی بدویدند و بر شستند که مرد خدا بود و کرد و در هوا بود گفته
 که رباط اینچنین می باشد که یکی می آید و یکی می رود این
 سخن گفته و برگزیده بر بی از عالم غیب در وادی دل
 سلطان از آن درخشیده و بیخ کوه تکیه حارث آن
 نمی شده چه دفع آن غم و الم غم شکار کرده اهو را جدا
 ساخته بر شکر گرفته و آهو بر کس نگاه کرده بزبان حال
 گفته ترا برای این کار آفریده اند این در عمارت برای شکار و این
 اضطراب در بی بروی کشاده شده و بی الحال خود را از
 اسب انداخته و به شبان خود رسیده که کوفتی جری چاره
 تاج زر و جامه مرصع خود را بدو داده و کوفتی را بدو
 بخشیده و طاقه بشبان و طاقه بخدین او را بخشیده
 و از همت بلند گفته **رباعی** یارب تو خود را بمن ارزانی
 دار و اخلاص و مکر را بمن ارزانی دار و تاج و کمر و
 کت سلطانان ده خاک در خود را بمن ارزانی دار
 و چون در آمده در میان کوهی در افتاده **مثنوی** ز
 یازان منقطع و ز دوشان دور غیب و غایب
 و بیمار و رنجور نه یک محرم که با او را ز گوید زمانه
 از غم او باز گوید نه یک محرم که با او دم بر آرد
 فغان از عالم و آدم بر آرد فقیر و بی کس و خوار
 و افکار ز بی یاری شده مانده تار نه بازی
 نه دیاری نه مکانی نه جسمی و نه روحی و نه جانانی
 هم در دو هم سوز و هم غم به بین چون او فزاده
 این ادهم باد یاران تو کم به خصیصه آنکه آرام
 دل و جویس و ندم او بوده و با او عهدت با بود و کم
 تعلق غیب داشته می نموده و نه می میگردند و می
 گفته **نظم** یارب که جبر در دل ناتوان و پیش
 حبیب قصه در در زمان ما و کویا خواهم عصمت
 از برای آن حال گفته است آیات ز هجر
 دوشمان کم شد درون سینه جان من ه فراق
 هفت سینان سوخت مغز آن جوان من جدا افتادم
 از صحبت یاری که می مردم اگر روزی فراق
 او گذشتی در مکان من چون یک زمان از اشتعال بایره
 خاک و آذوقه بسوخته و عدم از آه دردناکش محرم سینه
 برافروختی باز در بایا فقرش در جوش آمدی و ای
 براتش زدی گویند از بلخ غمیت نمود او را پسری
 شیر

شیر خواره بود چون کی بلوغ رسید از والده اش پرسید
 که بیرون گما ست مادرش گفت باز نمود و گفت این زمان
 میگویند که درک عظمت است پس از چون آرزوی دیدن پدر
 بسیار شد با اتفاق مادر غمیت نمود و منادی کرد که
 هر کس را دیده حج دارد و راه حیدرم کوفتم در راه
 نه چهار هزار کس برادر راه او غمیت کردند و چون مقصد رسید
 در حرم جمع درویشان را دید پرسید که ابراهیم ادهم را می
 شناسید گفتند شیخ ما ست و بطلب خیرم رفت بعضی
 چون آرزوی دیدار پدر بسیار داشت تحمل آن نداشت
 که از صحرای درخش با زاید نر از او بصحرا رفت پیری دید
 پشته خیرم کران بر پشت بسته می آید که بر سر مستوی
 شد اما خود را برو ظاهر نکرد و بر عفت او معرفت ناهنیم
 را با بازار رسید و صحبت درویشان او را در پیش نظر آمد
 و سر حال با مادر گفت روز دیگر بطواف آمد در انتای
 طواف بر پدر سلام کرد و ابراهیم نیز درو نظر کرد باران
 ابراهیم را محبت آمد که بکرات از او شنیده بود و در صاحب
 جمال نظر مکنند که مبادا تقوی وقت نیاورد و خیا کم شیخ
 سنای گفته است **بیت** فکر در میان که آخر کار نگرستن
 کمرستن آرد بار چون از طواف فارغ شدند گفتند رکعت
 الله یا شیخ ما را فرمودید که در هیچ امر نظر مکنید و تو
 امروز در عظام صاحب جمال نگرستی چه حکمت است گفت
 چون از بلخ نیامدم بیشتر خواره داشتم چنان دانم که
 این آن بر است روزی دیگر یکی از یاران ابراهیم
 بمیان قافله بلخ رفت خیم دید از زیاده و کرسی
 زرین نماده وان پس بر آن قرآن میخواند و دیگر سیت
 ان درویش حضرت طلبید و در رفت و پرسید که
 تو کسیتی نگرستی گفت پدر را ندیده ام مگر دی روز
 بخدا شکر که اوست یانه و می ترسم اگر به بر رسم بگردم او
 از ما مگر کجاست است پدر من ابراهیم ادهم است و مادر
 هم آمده است درویش گفت بیاید تا شمارا بشناسم
 برم ایشان با درویش روان شدند ابراهیم در
 رکن میایه نشسته بود بار خود را دید که با ایشان
 می آید چون نزدیک ابراهیم رسیدند زن فریاد
 بر آورد و پرسید گفت پدر تو نیست مادر و پدر
 و یاران هم در فغان شدند سر را دید ابراهیم جوان
 و چه جوانی ای کجا که جان از وی نشان داده
 در آمد از درخش ناکه جوانی چه کلیم جوانی یکجایه
 هایون پیکری از عالم نور بیایه خلد کرده غارت حور

روده بسر حسن و مجالش گرفته يك بيك غنچه و دلش
 کشیده تاخت چون نازه نشاند باز آردی غلاش سر و
 آزاد به بر او بخت زلف جز بخیر خود را بتم دست
 و با بی ندرتیر فروزان ملغی نور از حیدش چه خوشید
 را روزیلا در زمینش معوس ابروش محراب باکان
 معنر سایبان بر خوانیاکان کلک ترکش از سرشته نازه
 زرقان بر که ها ناوک اندازد و لعلش از لقمه در شرک ریز
 دهانش در یکظم شکر آینه برقی درش از لعل در افشان
 حوازل کلون شفق مگر در حشمان ذوق چون بی بی از غنچه
 مطلق در سبب او بخت آب معلق کلک خال زخشل از
 مشک داغی گرفته آستان زانجا باغی ز بسبب ساعد
 و باز و توانگر ز بی سیم میان چون موی لایع ابراهیم
 او را در بر گرفت و با آنکه دل از دین بر گرفت گفت ای فرزندی
 بر کدام دینی گفت بر دین مصطفی عم گفت الحمد لله بر دین
 قرآن دانی و چه خواننده تعرض بیدر بر ساعد خوش
 وقت شد و خوش حال گردید **مثنوی** بروی او بیدر
 چون دیده بکشد ز یکدیگرش افتاد ایچ افتاد
 چای دید از حد بشردور ز دیده از بری کشیده از
 از حور با خود گفت ابراهیم پیش از آنکه گرفتار شوی
 از ایشان جدا بی اختیار کن برخواست که روان
 شود ایشان فریاد بر آوردند و او پناه نکند آفت
 ابراهیم دست بدعا بر آورد و گفت ای اعیان در حال
 بر جان داد **مثنوی** چو آن ز با جوانه جان بر آمد
 ز جان حاضران افغان بر آمد ز بس بالا گرفت افغان فریاد
 صداد کردند سر و زده افتاد چنین کردند مردان زندگانی
 ز کار افتاده شنو نایدانی ساکنان دانند در میدان از
 ناقای عشق با مردان چه کرد باران گفتند با ابراهیم این
 چه حالت است گفت چون او را در کنار گرفتیم مهر او در
 دلم سر این عظیم کردند آمد که ابراهیم بدعی محبتنا
 و کتب معنا غیرنا **بیت** ما را خواهی خطی بعالم در کش
 کاندید بکل دو گوشتی باید خوش **بیت** از دل
 بیرون کن این عم دنیا و اخوت در خانه جای رحمت
 بود یا مجال دوست و حضرت قاسم الانوار
 همین معنی را بیفماید **ع** دل را یکی و دل یکی با یکی
 کفتم باری العزه را فریاد رس اگر محبت او مرا از
 محبت تو مشغول خواهد کرد یا جان او بر دریا جان
 من چه دانستم که این دعا در حق او مستجاب خواهد
 شد **مثنوی** چو مگر اینچنین دیدان بسرا
 چاک

چاک افتاده سر و سیمبر را نخست از دور چرخ ناموفق
 گریبان چاک زد چون صحیح صادق بر آن آتش کردل
 داشت پنهان ره می یکد از چاک گریبان و لی زن
 راه در جانش بدم فرون شد آتش سوزنده نه کم
 بناخن رخنه ها در رو نمی کند برای چشمه خورجی میکند
 بهر جو به کزان چشمه روان کرد سمن را جلوه گاه ارغوان
 کرد شد از ناخن ریح کلگون خط افکن جو غرق ناخن
 در چشم روشن سینه از تابش سنگ بر چه زد طبع
 بر رخ کلرنگ می زد ز سیم با عینق زهی رست و ز
 این بر لاله نیلوفر طی رست بسوی قرق نازک بر روی
 ز زور بیخ از ساخت ریخ زرقان سروستان را نسک
 کرد بچین سنبندان را ننگ کرد پدیدان شکل از
 پیش زفته و پدید در عالم خال این چند بیت ان صاحب کمال
 میخواهد **نظم** این هم مایه در دعا شوق زار اینچنین
 کس مباد در جهان هرگز گرفتار اینچنین نه زخم روی پاری از
 یار امید لطف آه من چون می زیم خجسته ایجان یار اینچنین
 دل ندادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که
 که خواهی از شکستگار اینچنین بیکبار خبر فوت بسریان چهار
 هزار مردم که در قافله بودند رسید هم سر و بار همه و سینه
 چاک بر سر او ریختند و از بروین زده باره یاره چاک چون
 ریزه آهنگر بر او ریختند و بوضه و زاری می گفتند **ایات**
 یاد ما دایم که روزی شهر یاری داشتیم دیده بر راه سعید
 شمسواری داشتیم حسرتنا که غصه شطرنج این کتب سباط
 ماهی یک شاهده یاد کاری داشتیم روزگار بر وفا
 از ما بودش ورنه ما با وصال روی او خوش روزگاری
 داشتیم در بیان این غوغا مادر نیز جان میزد و خجسته
 به بلوی کیم بر **مثنوی** خوشا عاشق که چون جانش
 بر آید هوای وصل جانانش بر آید چونان حال او را چون
 بدیدند فغان و ناله بر کردن کشیدند همه کردند بوضه
 کورا بیان نوحه گران سیمبر را چو ساز نوحه راهنگ شد
 بست نور دیدند که شستش دست بستندش ز دیده
 از شکباران چو برک کل ز باران باران بیان عجب کز
 شایع سمن رشت بر او کردند زکاری کفن صفت ز کرد
 فرقتش رخ پاک کردند به بلوی بسوز چاک کردند
 ندیده کس از مرگ که باید صحبت جانان بس از مرگ
 ابراهیم گفت تا عیال خود را چون بنوکان کینه و فرزند
 خود را چاک نه ساری و شب بر خاکدان چون سکان
 بخنی طعنه را که مدارک در صف مردان نشن این کف
 و پایید شد **بیت** ما کم شدیم در طلب می لایحوت

این مثنوی
 در کتاب
 ابراهیم
 است

از ساکنان ره نهدگ نشان ما بعضی کونید در شام فوت شد در ایام سنت و ستیان و ماه و بعضی کویند که در شهرستان لوط غاری تو در اینجا ساکن شد و گفت ازین غاری غازی می آید که درینجا بود در آن غاری بودی اینجا در سنه اثنان و ستیان و ماه و وفات یافت

قاری سوری تحت نشانی اقلیم ما عظم نشانی در آستانم هل من مرید سلطان با زید

نام او طیفور بن عیسی بن آدم البطانی میگویند که در اول که در از غیب بروش آمدند و بخدمت علی واردی تقدس طوی عشق قدم در راه نهاده منزل اولش بکده اخبار بود و مقام دوم خطره البرار و در هر کدام یک روز زیاده فراز گرفت بعد از آن در مرتبه عمر در زینگاه شطارت قدم بیرون نهاد **سب** قاسم ازین می بود چاک دروغ است صاحب کنت شدن از عهد شادی و هم قاسم آنوار در نشان حصر سلطان فرموده **سب** مستحق بود آن تزییده نژاد مست رفت از جهان کون و نشاد **قطعه** سبده ره روان بن طیفور آنگه در عهد طویشان بفرزد در شرف رسید راه یافت در حقیقت رسیده که کز راه که راه کشت راه رو هم کم که کز راه خویش اینی کم در کسی سوال کرد از او بوسی که آن حضرت که محل بدین مرتبه رسید گفت او را این دولت عمل نبود حضرت حق از محض عنایت خود بدو ارزانی فرمود **قطعه** این غایت ازین بود که ره بر رسیدیم و بن هدایت ابدی کشت که رویت دیدیم از اول حال ملاحظه نمای که پیر او در سایه دیوارهای در کنار حوضی که آب بیرون می آمده در یکی از باغهای بطام خواب کرده بود چون بیدار شده سببی بر روی آب از باغ بیرون آمده چون هوا گرم بوده و دهان او از حرارت خشک سبب زار گرفته و قدری از آن خورده بر خاطرش گذرشته که بی رحمت صاحب باغ مناسب نبود که چیزی ازین سبب تناول نمودی بروید باغ و بعد از رحمت خاطر فرایغ حاصل کن و چون بدان فریاد نموده کسی که در باغ بوده گفت من باغبانی بیش نیستم خداوند باغ در بغداد است بدین بخت عزمت بغداد نموده و جاذب آن غریز پیدا ساخته و کیفیت حال بدو گفته ان شخص چون انار نریزی بر ناصیه او مشاهده کرد گفت مرا دختر سبب کور و کور و شل و بر کشته بخت ازل و ابد چنانکه هیچکس او را خواستگاری نمیکند اگر تو باش قبول کنی نریزی ترا بخل میکنم او متفکر گردیده و یک روز بملت طلبیده و با خود گفتا و شنید بسیار کرده که اگر اینچنان صورتی اختیار کنی

کنی در عذاب افتی و اگر اختیار کنی استرغای خاطر نشود عاقبت الامر خاطرش بر آن یافته که قبول کند و عذاب آخرت نکند و در نفس الامر این دختر بغایت عمل نموده چون عقد نکاح در جهان واقع شده ان عزیز آفته که مرا ترغیب میکردی عیب چند شمردی و گفته این دختر بدین صفات منصف است هیچ یک از آن واقع نیست حکمت چه بوده گفت هیچکدام غیر واقع نبود کنی و کوری و کوری و شله او بدین فیه است که آنچه نباید گفتا نمیکند و آنچه نمی باید دید نمی بیند و هر چه ناست شنیدی است نمی شنود بجای که نمی باید رفت نمی رود پیر سلطان باغایت از آن سرور گشته بعد از چند روز حضرت سلطان با زید شکون شده و از عدم وجود آمده تفکر کن که والده چه برهیز کاری بوده و او از چه نطفه حاصل شده پس خج را با او نظر هاست و او را بدین عالم از برای کاری کله آورده و در آن حال معرفت خود در زمین دل او پرورده در اول جوانی و طغیان عشق حقیقی بر حوض و بی شیخ احمد بن خضویه که از کل مشایخ بلخ است و در خراسان مثل او در آن زمان کم بوده و چون ان جوان از روی صورت و معنی در عهد کمال بوده است بنطوق این بخت قاسم الانوار **بیت** چون صورت و معنی تو در عهد کمال است جان و دل ما عاشق ان صورت معنیست هر روز عشق آن محضرت در زبانی شده و حضرت شیخ محمد الدین عراقی در رساله ده فصل در اظفار ان حال مشکل با هوار عجز و در دل خبر داده **بنوی** از حالت نمی شکست دل می برد غفل می فرید دل عشقت ای شوم میکند بیوست حلقه در کوش عاشقان است عکس هویت ای ت رغان در دام ز کست از سودا از وصال قدر تو ای دلدار نسبت به کسوی تو هر روز در فرق کردن بچشم تر نتوان موی فرق ترا ز حوی میان موی زلفت فراز عارض حسن سوخت ما را جو حوی بر آتش ماده زان غزه در شکفته من مست بیمار و مست و مردا قمن لب لعلت که روحش دل است برک کل از لطافتش محل است عاشقان تو آنگ بارانند صید عشق تو بویشت هاست از انند ای غم تو مجاور دل من از دو عالم غم تو حاصل من تا دم هستن بتلای تو باد دایما بسته ای تلای تو باد دیده را دیدن نومی باید و کرم قصد جان کنی شاید دل ما را فراغت از جان است زید کانی من کجا نان است آتش عشق در دل ما حوی عاشقان ضعیف را و اوی عجز من بن دعا می من بندیر میتوانی لطف دشمن کنی عاشقان را زجان گرفته ملان خون نشان چه شیر بر تو حلال

فارغی از درون صاحب درد مکن ای دوست هم چون کرد
 که تو خوی و ما ضعیف و فقیر بابت ای خور ز زره باز مگر
 رخ مایه نایب و جان می بخش بر دل من و جان عیان می بخش
غزل ای روده دلم بر عبا بی این چه لطف است و این زبان
 بی آنست که زغم عشقت سر بر آرد دلم بشدای
 از حالت جگر شود خورشید که تو زرق ز روی نکشای
 در حالت لطافت است که آن در نیاید کمال بتای
 منقطع می شود زبان مرا بیش وصف رخ تو گوای
 نیستی در روی تو عراجه را بیش ازین طاقت شکبای
 جدت اخلاص و جاذبه خاص حضرت سلطان قنای
 و از اهل دل سنگین آن جوان را بر بود و از آن اهل این
 ساخته و روی بروی او بداشت تا نبود دروای نبود
 چون این دولت حضرت عطار که **مبت** در عشق جو
 من قوم تو من باش یک برهن است که درون باش
 بلوغ خیال از دیوان او در عالم مثال نوشته بود خواهد که
نظم چند روزی بگوشش بنشد کاندرا آن لوع
 سر عشق بخواند چون زدوق صفاش به عشق کرد
 هم در عشق او فراموش کرد هست عشق اشقی که سفاک
 آن سوز از دل حجاب برزدان چون سوز دهبای
 بی باج او ماند جز او ماند هیچ عشق را وصف
 کرد کار یکست عاشق و عشق و حسن و یار یکست در
 آینه جمال آن جوان صورتی می دید که چون شرح آن بگوید
 مردم نمی توانند شنید هفت بار از بس طافش بیرون
 کردند گفت مرا اسیرون مسکند گفتند ندان گفتند که تو
 مرد بدی گفت خوش شهری که مرد او با نبرد باشد
رباعی دل گفت عجب که محرش جان نبود بر هر فری
 این سخن آسان نبود در ره یکی جو من وان هم کافر
 بس در ره دهر یک مسلمان نبود فرمود که سبی سال
 خدا بر اسطلمیم چون نیک نگاه مردم مرا می طلبد نوی
 خضر و بهر جوانی هر فر نام که بر تاجوی بود ارادت
 تمام داشت بدان حضرت عاشق بود و در عشق خوب
 برسد و حیرت آن حضرت را دست میداد که اکثر اوقات
 بخورد می شدند روزی از قوآن در با تبار آمده بودند
مشغول که آمدن آنان از دور جای زودیکان با عشق
 آشنای برودر گفت سلطان کبک بر در گفتا
 خسته بی با و بی سر بدو گفتا که ای درویش عارف
 از آن که گفته ان کس نیست واقف نه در سلطان ری
 و نه در عشق است عجب نه غوغه درای عشق است
 برو خاص سوای می در کز بر مگر یا بیش در درای هم
 من و ما باب انداز اکنون که بخون لیل و لیل است بخون
 دو

دو بی برخواست ام و از میان همه غزلت و امق
 در کبرانه چنان کم شو که دیگر تا تو ای نه بینی خویش
 و کبر بینی ندانی چرا کجی روان در چشم از است که در
 چشم من آن کجی روان است ز عشقش چون دلم درین
 خون شد چنان رفت او که از چشم بیرون شد از آن
 صد شایخ خون از سر در آمد که آن شایخ از زمین دل بر آمد
 ز بجای می مردم می سازم که داند قدرش بهای درازم
 غم هم از دل نکور نرسند درازی شب از زخوری کند
 چون شمع جمله شب سوزد پیش بسوایم برک روز در پیش
 دلم چون آتش است و دیده چون بر میان اروا نش چون کنم
 اجبر عجب آید مرا این مشکل من دل او سنگ و آتش در دل
 من و چون سوزد دل باز دهد و گرفته شوم آواز دهد
 ز بس خون کز عشق در دل بماندست دو بایم تا بس در دل
 بماند است منم دل در وفاش چشم بر در وفاش
 در دلم چون چشم بر رسم که چون فلم بر در آن او نیاید
 جز وفا داری ز من او و کمر از خیم بر در سازتن
 جفا ز و وفا از دل سازن اگر کدم نچاک من شناید
 بجز بوی وفا چیزی نیاید و کرمی بر آید از هلاکم هم
 بوی وفا آید ز خاک الا ای دیده بر خون باش و پر غم
 که خود بودی و آوردی مرا هم کرده شیخ فرمود که در کج
 زاویه انزوای صبر در دامن فراغت کشیده نشسته
 بودم و خاطر بگوشن مشغول در سرای قزوین
 از خروج و دخول که نگاه یک هفته هفته دست
 پرور **مشغول** صوت در بر زبان مرغ هوا
 از ره کوشن هوش گفت مرا خیز کن ای در که بار آمد
 میوه از شاخ دل بیار آمد بچرخ گفت عقل سر ختم
 بجز در جای خویش بر ختم نکشودم درش جو رخ
 بنمود در جنت بروی من بکشود اندر احمد ز ماه
 تابان تر و رسه می سر و بس خوانان تر سائیم غم
 رفت از سر من تکافای در آمد از من بر خیش
 هم مویش اشتم مست و حیران بعد زبان گفتم
 و ه که پس خوب و دلکش آمده فرجام حیا خوش
 آمده آدمی را چنین نباشد نور بلکه ناری بی
 میا خور تا جهالت مثل تو قوی الا در نیامد بیدری
 ندیدی لب لعش کز زورم لبیک کرد اشارت که
 السلام علیک گفته ای صمد دلم فرای سلام و علیک
 السلام و الاکرام آن جوان در خور خوی مست
 موزه بر کند و ساعیه بنشست گفت ای از روی

جان رویت . قبله مقبلان ک گویت . صیت حسرت
 ملک جان بگرفت . صیت عشقت هم جهان بگرفت . تا
 بسوای تو گرفتارم . کافرم که خود خیر دارم . تا بگو شوم
 حکایت تو رسد . دیگر از دیگران سخن نه شنید .
 سرا و آستانه در تو . حفظ تا رویم بهر سو تو . تا بگو تو
 راهبر کشیم جز تو از هر چه بود بر کشیم . ما بسوای تو گرفتاریم
 جز تو از هر چه بود بر سر سوای خود بجای داریم . تا ز
 عشق تو مست و حیرانم . ره باستی خود بخند آنم .
 تاب عشق تو آتش افروخت . که دلم را بدان نخواهد
 سوخت **غزل** ای شده چشم دل پروی تو باز
 از تو در دل نیاز و از جان ناز شب اندوه من نگردد
 روزی تا نه بدم حال روی تو باز تو ز ما فارغی و ما درم
 بر درت سر بر آستان نیاز در دلم از روی عشق
 ترا نیست انجام اگر بود آغاز مرغ جانم ز آستانه
 تن جز بگویت بکنند پرواز آخوای آفتاب هر افروز
 سائید بر من ضعیف انداز از تو بار آبر خواهد بود
 کراهات کن و کرا غراز بعد ازیم ز خویش دور مدار
 تا نگردد در دیده پرده راز ساکنانند که با او در سخنم
 و خلق بیدارند که با ایشان سخن میگویم **غزل** ده
 بندم که من در سینه سوای دگر دارم زبان با خلق
 در کف است و دل جای دگر دارم خرامان هر طرف
 سروی و جان من نیار آمد که من این خار را از سرو
 بالای دگر دارم طبع با خویش را زجت مرده چون به
 نخواهد شد که من اندر سر سوزیده سوای دگر دارم
 مرا این تشنگی از هر الجی دیگر است ار نه نمی بینی که
 در هر دیده در بایه دگر دارم ترا کرای خوشتر من
 مسکین است بسم الله چه می بری من یارانه
 من رای دگر دارم هم هفتی من در کار چشم
 و زلف و رویت شد لم خاموش و بر هر یک تقاضای
 دیگر دارم بازار تو در لاس من نرید بکنظر کردم کرم
 کن بکنظر دیگر که کالای دگر دارم نمی اندیشم
 بگوئی که در هر کوی خوش و باد بیا بیا
 دگر دارم روایت گفتند که از با نرید که گفت حتی
 راجل جلاله خواب دیدم نه بدین خوابی که مردم می بینند
 و نه بان چشمی که مردم میکنند بلکه بدان خواب
 و بدان چشم که لایق ذات خود خلق کرد گفته راه بقو
 چون است گفت از غیب بریدن و بصوای کلمات
 نور دیدن **نظم** در وضوه پیش نبود راه سالک
 اگر چه دارد او چندین مهالک یک ازهای هویت
 در

در گذشتن دوم صحراي هیت در نوشتن حجت
 سلطانرا بعد از فوت کسی در خواب دید بر سید که
 حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیرها آوزدی کفتم
 درویشی بدرگاه ملکی رود او را نگویند چه آوزدی
 گویند چه خواهی و گویند در دینش آوزدی چه بود غایب
 نام حلام از درها سوال کردی از دنیا رفت بخوابش
 دیدند گفتند حال تو چیست گفت از من پرسیدند که چه
 آوزدی کفتم آه هم عمر ما این در حواله میگذرد که خدا
 بدهد آنکون آیکون چه آوزدی گفتند راست بگویند
 از و باز شوید از دیگری بعد از فوت او در خواب پرسیدند
 که انجام همه را باید آورد گفت **نظم** علم هست
 آن جا که گداز هست طاعت روحانیان بسیار گهفت
 سوز جان و درد دلی برسی زانکه این انجامشان برسد
 کسی درویشی از راه دور قصد زیارت طیفور کرد
 چون بمقصد رسید مردی دید که خیمه از باره نقد
 المرفور در عالم دیگر ازین جهان دور بود باش در
 در جهان همین قدر بگفت که پرسید از بجای آن درویش
 در جواب گفت از راه دوری آنم ملازمت تحت نشین
 اقله الکبریاء روایتی با نرید در جوابش گفت که کسی
 سال است که من طالب با نریدم و درین مدت هر چند
 طلبیدم از وی اثری ندیدم و حضرت شیخ عطار در
 الهی نامه آورده **مثنوی** برای با نرید آمد ز جایی
 غریبی در بزر چون آشنایی میان خانه در شیخ کورای
 بگفت استاده بود بر بای بدو گفتا نگوئی که گایم
 غریبش گفت مرد آشنایم غریبی آمدم از دور جایی
 بوی با نرید بهر لغایی جوابش داد شیخ عالم افروز
 که ای درویش بی سال است امروز که من در آرزوی
 با نریدم بسجتم و که کردش ندیدم ندانم نامه افتاد و
 کجاست نمی بینم مگر چشم ما شد اگر غریب دین
 وادی شنای نه خود را و نه او را با زبانی وفات
 آن حضرت در سنه احدی و ستین و ما بین بوده
 و فریض در سلطام است و درین سال المعتمد علیه
 الخاش عشر من لفاک العیای بسر خویش جعفر را و بلی
 عهد کرد و او را المقوض الیه انه لقب کرد و اعمال معرب
 و مصر و شام و جزایر و موصل را بدو داد و درین سال
 نصر بن احمد را ما و راه النهر فرستاد و ابوالعزیز را انصارین
 الیه لقب داد و عراق و جزایر را بدو تفویض فرمود
 من کتاب مجالس السلفان

کتاب مجالس السلفان

غزوه در بای توابع حین منصور جلاج

کلیت ابوالمعیت است از نصاب بوده است که شهر
 است از شهرهای فارس سلطان ابو سعید ابو
 الحیر فرموده که **بجمله الارواح نور علی نور حین**
منصور در علو حال بود در عهد او از مشرق تا مغرب
 کسے مثل او این وادی نبود و شیخ فرید الدین
 عطار فرموده واقعات غریب و حالات عجیب
 در است هم در حیات سوز و اشتیاق و هم در
 تشدد و خرافات مست یقوار و مشهور بوده روزگار
 بود و او را تصانیف بسیار است با الفاظ مشکل
 در حقایق و اسرار شیخ عبدالمخفف که از محل اولیا
 است فرموده که حین منصور عالم ربانی است شیخ
 سید که از کبار این طایفه است گفت من در جلاج
 هم مشربیم خادوانگی خلاص ساخت و او را عقل
 در بلا انداخت و مغرب حضرت باری خواست عهد
 ایام انصاری گفته که اگر منصور گفت من کفتم او
 را که نکار من منعم نقل است جامعی از زندان
 در بغداد که در هیکل حلول و اتحاد داشته اند
خود را جلاجی می گفته اند و سخن او هم ناکرده
بگشتن و بیخوشی و تقلید میبایستی و مضمونی بوده
چنانکه در بلخ همین واقعه افتاده بود و در
کتاب را نام از کجا تا کجا کلا و حاشا ایشانرا
حال منصور بود با شد فرق است میان
آتش که آتش در تصرف کجاست کرده باشد
و او مغلوب آتش گشته که مطلقا انگشت در
میان نه و میان انگشت سیاه که آتش مطلقا
در تصرف نگرفته باشد آن انگشت که تمام
آتش بنده و زنگ آتش گرفته و خاصیت
آتش از در ظاهر شده اگر بگوید النار لغیر
آن میتوان رسید و پروانه شمع مجلس او میتوان
گودید قاطا اگر انگشت سیاه دعوی آتش
کند می توان شنید **مثنوی گفت منصور**
انا الحق و برست گفت فرعون انا الحق کنت لیت
آن انا الحق ز ز خود آزادند وین انا الحق ز ز خود
برباد شد این انا لعنة الله در عقب و ان انا
را ز عهد الهی محب **رباعی ای شمع بخیزه چند روز**
 خدی

ع
استقامت
علیها

خدی تو سوز دل مرا کجا ماندی فریادست میان سوز کجا
 با آنکه بر سیمایش بر خود مینوی شیخ فریدالدین عطار در تذکره
 الاولیا میفرماید که فراموش آید از کسی که رو او را در درخت
 که از او آواز انا الله بر آید و درخت در میان نه چاروا
 ندارد که از حین انا الحق بر آید و حین در میان نه
نظم توان شنید اینرا از درختی چو آتوان شنید از
 نیک بختی روزی در عالم بیخوابی میان خواب و بیداری
 دید که صاحب عالم از نقاب زیدار نمود و چون نذر
 دل او را در زرد بود و در خروشن آمد مثل دنیای بیخوش
 گویای خروشن چون او را بدان دیدند از بخود نهان می
 او برسدند **مثنوی** گفت اصلاحی ندانم چیز من
 و ان ندانم سم ندانم نغم من عاشق انا ندانم بر کیم نه سلام
 نه کافر بس جیم بعینه مثل آن غلام بهوش در آوی در
 جام کردند و چون بخود شد بعضی برزند ایام و جوه
مثنوی مانده بود او خسته نه عقل و نه جان نه درین عالم بعینه
 نه دران سینه بر عشق و زبان لال آمده جان او را در وقت
 در حال آمده چون می آمد زبان کارگر اشک میبارید
 می خارید بر کیفیت این قضیه چنان بود که دستیار شاه
 شقیقه غلامی شده بود و چون غشقی دران نظر
 هنوز بجز خسته خانی بر اندازی نرسیده بود بر اخفا قار
 بوده مطرب و ستاده نانا او مجلس ارانته و در میان
 شراب بهوش داروی بکار برده و غلام را در خواب
 نه زنده گاه دستیار شاه رسانیده و چون آغوش
 آمده جای دیده که هرگز بجانش نرسیده تا صبح بعین
 و طرب گذراننده بعد از آن که از جام بیای در نایان
 مشی نه تاب گشته و در خواب شده او را بر سر گشته و
 بجای خود بردند چون از خواب بیدار شد دیوانه وار
 از وحوش کات صا در می گشت چون آغوش کرد ند
مثنوی دست در زد جام بز خود جاک کرد موی از
 هم کند و بر سر جاک کرد قصه برسدند از آن شمع طراز
 گفت تو نام نمود این قصه باز ازین دیدم عیان مست
 و خواب همگی هرگز ندانم بلیدان کباب ای
 نه بار من چیران گذشت بر کسی هرگز ندانم کان گذشت
 هر کس میگفت آخواند که با خود آید و باز کو از صدی
 گفت من در مانده ام چون مضطرب کان هم من بوده
 ام یاد بگری هوش ندانم چو شنیدم هم من ندانم
 کرد دیدم من هم من ندانم کان بختی دیده ام یا
 بهشیاری صفت شنیدم ام زین عجزت حال نبود

من
مثنوی
مثنوی

در جهان حالتی نه آشکار و نه نهان نه توام گفت نه خاموش
 بودی میان این و آن مدهوش بودی نه زمانه می کردی
 ز جان بی ازو یک ذره می باقیم نشان دیده ام صاحب
 عالمی که کمالی بی نبردش هیچکس در هیچ حال بر او بر
 دیدم و نادیده ام در میان این و آن شوریده ام هست
 پیش حلاوت او آفتاب ذره و الله اعلم بالصواب
 کاش این واقع در خارج وجودی دینی و محسوسه میان
 دایت حسن برافراستی تا کسی بروراه بری و خود را بدو
 سپردی **غزل** در بلای دل زمین تا که ربودی کاشک
 آشنای قصه دردم شدی کاشک چون رخساری
 نقاب از پیش رخ بردستی جذبه حسن از من
 ربودی کاشک ای دروغا دیده ای کج کج کج
 تا شبی در خواب بازم رخ نمودی کاشک در پی
 سیمغ و ضلش عالمی سرگشته اند لوری او را در عالم
 وجودی کاشک چون دلم را در او در مان و جانم هم
 است بر دردم دگر دردی فرودی کاشک حلقه امید
 تکی بر در و ضلش زخم دست لطفش این در بسته کشوی
 کاشک از این بود عاقلی زور صدقاده ام در همه عالم
 مر بودی نبودی کاشک در آن کشاکش عشق می بود
 و راه بیابان حیرت می نمود بیکار بر کوبی باش در
 کل جانم و نمایش جواب و ضیانش باطل شد چشم او بر
 رخسار بر معضد که خلیفه عمر بود افتاد و افتاد او را
 ایچ افتاد و حسرت حال گفته **مطلع** برقی از منزل لیلی
 بد رخسار میوه که باخس چون دلفکار چه کردی
 از مهر برافروخت و در کهای جانش بسوخت آفتاب
 حقیقتش از مطلع کجا طلوع شد و استمعه طعناست
 کلینش از مشرق حقیقت طالع کشت **غزل** عکس
 روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در
 طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جبهه که در آنه کرد
 این هم نقش در آینه او هام افتاد من رحیمی کز آفتاب
 نه خود افتادم اینم از عید ازل حاصل و جام افتاد بر
 سینه عشق رقص گمان با بد رفت کاکه شد کشته
 او بیک سرکام افتاد در خرف تو او بخت دل از چاه
 ذوق آه کز جابه بیرون آمد و در جام افتاد هر دوش
 با من دل سوخته لطف دگر است این کجا بن که شبانته
 انعام افتاد صوفیان جمله حقیقت نظر باز و بی زبان
 بیان حافظ دل سوخته بد نام افتاد برق عشق از کتاب
 صیافت با ب بد چشمید و از مرآت حقیقت نمایی
 حسن بیافت و کجایش حقیقت بی دل یافت در
 آینه معنی جمال مطلق را بدید و راحت از زاویه
 کج

کجا از نضای حقیقت کشید و با خود گفت **نظم** بار
 بادیم جان زو کل شیء هالک الا وجه دید که
 عاشق خود است و معشوق خود و او در میان بخود
 ناک وحدت از حشمت و لش بر حوشد و انالحنی
 زمان در خوشید چون خلقی در کار او مقدر شد
 شکر بسیار و مفر بشمار بدید آمدند زبان زبان در زبان
 سخن او را جلیف رسانیدند و عجل بر قتل و اتفاق کردند
 و گفتند مگوی انالحنی مگوی هو لحنی گفت بله هم است
 فاما شما مگویید او کم شده حسن کم شده است و قطره
 کشته ناپیدا و کمال خود است در با حیا که گفته **نظم**
 انالبت بود حیا را سزاوار هم غیبت و غایب و هم
 و بنیدار تا آنکه خلیفه را با او بد کردند و بر علی عیسی که در بر
 بود سخنان رسانیدند و در سلاسل و اغلاش مقید
 ساختند و در زندان انداختند مدت یکسال مردم
 در زندان ما او می بودند و از و معاویه اخذ می نمودند
 بعد از آن خلقی را از زندان بدو جمع کردند مدت پنج ماه همه
 را پیش او می گذاشتند در آن مدت بیکار این عطا و
 بیکار زینج عهده حقیقت به بر پیش او رفتند و
 او را نصیحت کردند که از این سخن عذر خواه بر کرد تا تو
 از این بلا خلاص شوی و ما نیز از این غم بر هم حلاج گفت
 آن کس که گفت آنگس که گفت که بر کرد و عذر خواه عهده
 از شماع آن بسیار رفت کرد و از آنجا رفت نمود در آن
 حال در ویش از و برسد که عشق چیست گفت امروز
 بدنی و فردایی و پس فردا یعنی آن روزش بکشند و دیگر
 روزش بسوختند و روزی هم خاکش بر باد دادند
 میگویند در آن وقت که می بردند که بر در آن سفید
 این چند بیت نوشتند و بچوبش فرستاد که **نظم**
 و الله ما طلعت شمس و لغبت الا و ذکرک مغزون
 بانفاسی و لا اکر تک محرونا و لا فرط الا بالانت
 منی طبع و وسوای و لا جلست ای قوم احد ختم الا وقت
 حینی بن جلاسه و لا حین شرب الماء من عطش الا است
 حیا انک فی کاسی و لو قدرت علی اللایان زلزم سجدا
 شمع او شیا علی الراس میگوید که سو کند بدات پاک
 خدای که هیچ آفتاب بدر نیامد و فرزند که نفس
 زده سیده بی تو و اگر در رخ بوده ام و اگر در دست آری
 و اگر در مقام خودی و بخودی تو از روی دل من بودی
 و در سویدی دلم سودای تو بود و در میان تو می که
 بوده ام گفته و شکر بوده غیر سخن تو در میان بوده و هر
 کز در تنگ جبهه ای نه چشم دیده ام که خیال تو در

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

جام ندیده ام و اگر تو استی پیش تو آیم از خانه بیستی ببری
 آمدم و روی زمین بر تنی اخدم **ش**
 ارکک بهائی نظرت المسافت مکه بکوه
 چنانکه در وقت وداع یاران و مردمان بغایت ملول
 می باشند و چشمشان باز میماند از بس میگردند
 و میروند و بعد حسرت میگردند من سوخته دیده
 از غیر دروغه تا آن حالت و در سر آرزوها و من جهان
 خیال اگر مرا خدایان بگذاری که پیش از آنکه بر دار کشند
 به پس مگرم و ترا بکبار دیگر بیدم تو ای و اگر بعد
 از آن تقبل کنی و در بگری فرماید که تو دانی که دیدن
 روز آخر یاران را در صقران است **مطلع** بعد حسرت
 چون از کوی آن ایمان کن رفتم همان ای دل تواری
 بر سر کوشش من رفتم چون آن جوان دید که حال آن
 بسید بنظر او برون آمد و از رخ او هزار بار
 در خاک و حولان کردید بیست و چهارم شکر در لعل
 سه شمع و نلغانه او را کشند و سوختند و خاکش
 باد دادند و همان حالت دیدند و از خاکش
 همان می شنیدند **مطلع** بن بسوزد اگر ای بیخ و رود
 بر سر با برق هر تو زنده شعله خاکسترا **مطلع**
 محال است اعناق سلطانین بمر

غارف ربانی و واقف سیر خانی
شیخ ابوالحسن خرقانی

مدین منوره العین
 نام او علی بن جعفر است و ایشاق آن حضرت در وقت
 به سلطان العارین ابو زید البطائی است و تربیت
 ایشان در سلوک از روحانیت ابو زید است و لادن
 مشا را لیه بعد از وفات شیخ ابو زید بطائی است بغایت
 بزرگ بوده اند و شئون حالات و نوعات اطوار
 ایشان بسیار است **روزی** سلطان محمود از غزنی
 بملازمت آن حضرت رفت و او مطلقا سلطان العارین
 نه کرد و اہمیت و حسمت او در نظر بنیاد آن زمان
 تسلط لازم شاه بادشاه است و کبریا
 دکان صاحب جاه غضب بر سلطان مستوی
 روی هر کف خون است شما بر آن عمل نمی کنید فرموده
 خاقانی چون فرموده است گفت اطیعوا الله و اطیعوا
 الرسول و اولوا الامر منکم من اولوا الامر شما را واجب
 است اطاعت من شیخ در جواب فرمود که من در اطیعوا الله
 چنان غم که باطیعوا الرسول کبیر سم بابا و اولوا الامر رسد
 بعد

در روزگار

در روزگار

بعد از صحت سلطان را تعظیم کرد و درخواست سلطان از آن حال
 نیز استفسار کرد چون در وقت در آمدن برخواست بود فرمود که درین
 صحت کلمه چند از عالم فقر فرود آمد و در خاطر سلطان نشست
 من غمت آن سخنان در آنم نه صحت سلطان آن حضرت را جوان بود
 از نزدیکان بغایت خوشکل و خدمت آن حضرت کما یبغی میکرد و آن
 حضرت بسیار شیفته بود بدان جوان در بر در خلوت ایشان می
 بود و ابروی آبی که وضو سازند میباید داشت شبی در خواب
 خوش بود جمعی حاسدان تباہ روزگار آمدند و سران جوان را
 بریدند و بر سینه او نهادند و چون صبح کا زب شد آن جوان ابروی
 حاضر نگردان حضرت از بارگاه متوجه درگاه بودند و نحو استند که
 بگذار در آن لواقف اشتغال نمایند تا زمین صبح صادق نغوغه زدند
 خواب نیامد در خلوت باز کردند دیدند که چنان حای طاری شده
 مطلقا اظهار غم نمودند و کسب از ایشان هم نکرد در همان روز
 حضرت سلطان ابو سعید ابو الخیر رسیدند و جمعی درویشان بخواهی
 مشغول شدند و سماع زدند و در میان سماع آن حال بر سلطان
 ابو سعید مشکف شد اظهار نمودند و رسم عزت از روی فقر
 بجای آوردند حضرت شیخ ابوالحسن فرمودند که اینجین ریشی را
 ایجان مرغی شایسته است و اینجین عیدی را ایجان قربان شایسته
 در راز شیخ سنه پنجم و عشرين و اربعم از عالم رفته در زمان سلطان
 مسعود بن سلطان محمود سلجوقی و قریب ایشان در خرقان است
 از رجال اعناق سلطان حسین بن علی مراد الله

کتاب براق برق سیر

سلطان ابو سعید ابو الخیر
 بسیار بزرگ بوده اند و ریاضات و مجاہرات در دنیا و آخرت
 کشیده اند و در آن میان ریاضات بسیار فرموده اند و این ریاضات
 از آن جمله است **ریاضی** اندر هر وقت خاوران سنگی نیست
 که خون دل و دیده بر روی سنگی نیست در هیچ زمین و هیچ مکانی
 نیست که دست غمت نشسته دل سنگی نیست در شهر و روستا و در
 مردم اصیل بجا جوانی بغایت مشکل و بسیار خوش فهم منظور نظر
 آن حضرت گشته و کند عشق آن حضرت در گردن او افتاده و
 اخذ اب تمام حاصل شده آمده و سر بر آستان نهاده و استعدا
 نموده که در سلک سایر بندگان آنخا اطاعت بگوید می فرمودند
 الحاح او از حد تجاوز شده فرموده اند ما دام که شانه در روی
 تو بندم مقدر و در منزل آذرویش آن سخنی بایستد و طبع باید
 کشید آن جوان از بارز شانه نو فرموده و چنان در روی
 خود خطانیده که در پوست و گوشت او بند شده و حضرت
 شیخ را بسبب آن خنده این صورت از آن جوان رغبت بسیار
 شده و او را قبول فرمودند آن جوان را مال و جهان بسیار بوده تمام
 از آن حضرت شیخ کد را بنده و چندین بنده آزاد کرده و بر خط آزادی
 آن جماعت استند کا نموده که حضرت شیخ اسم مبارک خود نوشتند
 آن حضرت این ریاضی را فرموده اند **ریاضی** کز آنکه هر کعبه
 آباد کنی بر آن نو درم خاطر می شاد کنی کز سینه نطف آزادی
 را بهر کعبه آرزو بنده ازاد کنی قاضی نیت بود که او را صاعد

مملات

در روزگار

نام بوده و خواص او کجی محبت که کلامش شکر بوده و مولانا
 عبدالسلام ختیبی بغایت مکر بوده اند مران حضرت را نویسی
 که آنحضرت به پیش او رسیده اند در بیرون دروازه آمد
 آباد فرمودند که خجف او را نگاه داشته اند و حسن خود
 را نزد قاضی صاعد فرستاده اند که از قاضی پرسید آن حضرت
 کجا فرود آمد بر حسب فرمود از قاضی پرسیدند قاضی فرمود
 کافران و ظلمیان کجا فرود آمد غیر جمله ترسایان چون آن
 حضرت را اشراق میخوری بود از ایشان نمی توانست کرد
 بهمان عبارت بعضی رسانیده فرموده اند که امثال ام
 بزرگان واجبات در محله ترسایان فرود آمدن و آن شب
 مجلس بر حال داشته اند و چند کزت با صباغ سماج زده اند
 و ذوق حالت ایشان در ترسایان بانی می عزیز کرده برین
 که در آن شب هفتاد و دو کس مسلمان شده اند و این کس
 که را قاضی قاضی مهابت بنام ایشان بوده اند نکرده نوشته
 و نزد سلطان محمود غزنوی فرستاده مشتمل بر کفر و اتحاد
 آنحضرت و صریح ساخته که اگر سلطان او را بقتل آورد
 گناهش بزرگتر از ما و لو ابش از آن سلطان نشان موافق
 بدعای ایشان نوشته کرد در قیامت از عهده خون او بیرون
 می آید رخصت دادیم بقتل آوردن این صورت را فخر عظیم
 داشته اند اتفاق کرده که صباغ روز شنبه آن حضرت را با مردان
 و آن جوان بردار کشند این خجف از روی کشف و الهام ظاهر
 شده مایه الفحشاء ایشان را حضرت شیخ برون کوزه و عجمی
 برایشان طاری شده و از آن فعل عمده کرده اند در آن
 وقت که این حکم از حضرت سلطان واقع شده دیوانه لای
 خوار در خانه سلطان رفته و گفته بود در اینجا بنگ و عمار
 می آید که ریمان در گردن خود کرده و بدست فاضلک
 نیش آور داده که در گردن سلطان بوسید او را خیر کن و او را
 بردار کش بدینم که جوشش خواهد کشید چون این خبر سلطان
 رسیده نشان لغتیش نوشته و محبوب نوایی فرستاده و
 عمده کرده که دیگر فضل ان حکم کند که در عالم اهل حسد و عنین
 بسیار اند و در تاریخ کسندار بون و ارجعایه فوت شده
 و در فن آنحضرت در همه است و قدرت عجز شریفش هفتاد
 و سیال بوده است از حال او ای سلطان همین بقوا

مقرب بارگاه الکبریاء ردایی و العظيمة

ازاری خواص عبد الله انصاری

قدس سره العزیز

لقب و کنیت و اسم و نسب آن حضرت شیخ الاسلام
 ابو اسمعیل عبد الله ابو یوسف انصاری که صاحب رطل رسول
 است در آن وقت که مدینه هجرت فرموده اند از مکه
 جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در انتهای تحصیل علم
 ظاهری بخدمت بی بی نازنین که خواهر کلانتر برادر او بود
 می

منصب این بزرگوار
 در مدینه اشرفی

می رفته و دستاری بزرگ می بسته بی بی نازنین میگفته از آن
 دستار عدله تنگم چون این جبهه شنید خفیه بسته بمنزل مختار
 الیهما رفت و همراه جوانی که منظور او بوده بر در بی بی نازنین
 رسیده بر سریده که کس است گفتند که در منزل است گفته
 شد که در عبادت از حلیت گفتند که در کجاست است پیش کس
 هنری یا در کجاست این شیخ از علوم ظاهری پیش من می خواند
 بی بی نازنین گفته وقتی که علم ظاهر او صحت را استاد می
 ضرورت است علم باطن خود بطریق اولی خواص برسد که پس
 می توان کرد گفت از مشرق تا مغرب مثل ابو الحسن خرقانی
 نیست ترا بخدمت او با در رفت بنا بر آن که حال بجز قان کشد
 بکدام زبان شرح توان کرد کلان که در آن بیابان در فرقت آن
 جوان چه کشید چون بصبح شیخ ابو الحسن خرقانی رسید
 رسید بدینچه رسید و در اینجا دید فرمود که عبد الله مری بود
 بیابانی در طلب آب زندگانی ناکاه رسید با ابو الحسن
 خرقانی جنان کشید آب زندگانی که نه عبد الله ماند
 و نه خرقانی فرمود چون بخدمت او رسیدیم از صباغ
 نایبین نور از شکر کوی جمعیت او نمودم اگر تا نشانی آن صفت
 بر در شیخ امر منعکس کنی و او از من میفرستد مصنفات بسیار
 دارند از جمله تفسیر قرآن است بیابان در وینان و مینه در
 غایت اشکال حسنی بخیزان اب این که در جزالت العاظم در
 غایت معانی خواند است بر از خواهر اسرار اگر عبارت ایشان از آن
 قلیل است که مسائل کلیه را بطریق رمز و اشارت در اندک عبارت
 فرج کرده مثل این که هر که در اول چشم کبر و هر که در آخر چشم کبر
 هر که در اول حال بطاعت و عبادات اشتغال می نماید خود را
 مجبور و بی اختیار بگرداند در شمار کبران است و هر که در آخر
 بعد از آنکه از هم کارها فارغ شده باشد خود را بی اختیار
 سازد و فانی شود در مقام کبر است روزی در کتب
 از اولیای که با آن حضرت مصاحبه می نمودند گفتند که چه چیز
 روزی در مقام توکل سر بریم با اتفاق بر کوه طشت و اقطاب
 رفتند چهار روز نشینند و درخواست برینند مطلقاً از
 هیچ جا طعامی نرسد گفتند وقت طلب است اول آن کس
 که مرتبه او بیست بود گفتند دعا کن گفت آنهمی منت رهی وقت
 نرسد که زهی خون نوبت دعای معرب تباری شد گفت
 آنهمی منت زهی آمد رهی و اگر ندی ناکاه آن جوان که
 محبوب حضرت بود رسید گفت این سه دعا منتی بران
 مسئلت است که فرموده اند که اهل عالم سه طایفه اند بعضی
 استعجابی اند و بعضی احتیاجی اند و بعضی منزله از هر دو
 جمعی که استعجابی اند دایم از شیخ چیزی می طلبند و با اقلک
 و آنچه در صفت اند که چو امن برکت میکند را هم و دیگران
 بعینش و راحت و من محتاج و بی زور و زور و دیگران

ازاری خواص عبد الله انصاری

فادر بر بحال مراد و ناکر و غافل از آنکه از آنکه میطلبند از
 از مستغبات و محالات است و آن فتن در نور استعدا از آن
 بنوده و اهل عالم اکثر درین مقام اند و آنکه دعای او انجمن
 بود که الهی منت رهی جز آنجی ازین زمره است و چون این
 فرقی در آن منزله ندارند و در آن عهد آنجا که فرموده و استغنا
 بالبر و الصلوة و انما الکبیرة الاعلیٰ فی شیعین نام ایشان بزره
 و التفات بدان قوم فرموده و بعضی دیگر احتیاجی اند ملاحظه
 میکنند که این چیز که خواهند طلبید ممکن است یا نمیگردد
 که ممکن است احتیاط میکنند که وقت طلب هست یا نیست
 اگر وقت طلب است میطلبند و اگر نیست نمی طلبند و
 اینها از اولیا اند آنکه بدعاء او چنین بود که الهی منت
 رهی وقت نه شد که درجی ازین طائفه است و این حکایت
 که فنا فی شرح ابیات منقوی می آورد از آن خبر میدهد
 که در قضاء معلوق از روی احتیاط در وقت خود دعا
 کرده هر اینه صحاب شده **بشخصی** منته زانکه
 زارباب شهود در طریقی حق کسب زویم نبود خشک
 سانی در شت او را فواد خشک سانی کا بجان
 هرگز خیار سینهها در بر اعطش سوزان شده اش
 از الرضا باران شده قطع کرده علم طفلان نبات
 رشته امید واری از حیات مردم شهر از صغار
 و از کنار مضطرب گردیده و در اضطرار **بشخصی** نزد آن حضرت
 شدند افغان کتان شیخ از روی تضرع یک زمان
 گوشه نایغ غبار بر شکست سر برهنه بر سر منبر نشد
 در ملامت یافتند **بشخصی** بس بر آورد اگر کم دست دعا
 گفت با رب ما فی احسان فرست بر این لب لاشنه
 طفلان اگر کم شیر ما را روان کن اگر کم در سبای
 دل جو فی الباب شد از دعای شیخ اشک شد
 گشت از دور درون شیخ و نایب همی باران آب در چشم
 سجایب کرد مگر داور و میخندید گشت دور شیخ شد
 از قضا همچون آب شست و بعضی دیگر عاشقان راه و
 سوخکان در گاه اند که محظوظ گشته اند تا بحیاط
 و اش از آن بروای استغنا و احتیاط و صاحب
 منقوی از آن مقام خبر میدهد **منقوی** قوم دیگر منقوی نام
 زاویا که زبان نشان بسته باشد در دعا و حضرت
 ابوب میغیر عم درین مقام بوده و صاحب این دعا
 که گفت الهی منت رهی اگر دهی و اگر نه می هم از
 اینچادم زده و در محلی که بمحصل علوم مشغول
 بودند تعلق غریب داشتند تا حوالی اجمد نام
 و جنت او اشعار بسیار دارند و این مطلع از آن
 علم

علم است **شعر** لای احد وجه تمز اللیل غلامه و له
 لحظ غزال رشق القلب سرامه فاما از هم کس مخفی
 میداشتند و عشق را بنهانی می توان داشت می بندند
 چنانچه حضرت مولوی فرموده **بیت** بسر مناره است
 رود و فغان بر آرد که زمان شد من اینجا ممکنیم **بشخصی**
 و چنانچه خواص حافظ گفته است **مطلع** الا با انما ال
 ادراکنا سا فاولها که عشق آسان نمود اول و له افاد
 مشکها در اول حال که هنوز با خیالش سیر میبند است
 بر بدخاوشی بر لب می توانست نهاد و افسرد در باغ
 وصال کما پیش با صبا و شمال این جرای بود و بر بان عروقی
 از روی اخلاص و اختصاص این **شعر** دعای خود **منقوی**
 رحمان حباب صبا خبر از دوست چیست باز ما حال
 ما بین درین بر کشانی باز کونا از وجه خدیای
 حوری از ما هنوز مجید با خود از ما سخن بگوید
 دل بدر دیش جان بود خوش حال که نداند فراق راز
 وصال کرده او خود نمی برد نام تابرت اورفت
 آرام بر زمین تروان در آن کوروی باره مهر و دی
 و فای را حوی دیده کو طالب جمال نوشد با قشعوت
 خال نوشد تا که خاک درت نایب من است کمان
 نوبی که گاه طبع است زین سخن با خلاصه دانی چیست
 آنکه در از تو می نیام زبنت اگر ای از روی جان که
 تو بی بنایه چرا چنانکه تو بی شوم از قد جسم و جان
 فارغ بنوشغول و از جهان فارغ هر طرف چشم بگشت
 از بی ناز شیوه حسن میکند آغاز لب اب خیات
 جان منست قوت دل قوت روان منست مسکن دل
 چنانکه عادت است که دلم بخون جنت است و در اف
 حال که برق عشق بر رخسید و حکم نارا لاله **منقوی**
 نطلع علی الافئدة بشفاق دل رسد جواز دلش از آن
 صبا عقه بر از وقت و سر نایب ظاهرش مسوحت
 چنانکه **منقوی** عشق ان شعله است که چون بر وقت
 حرم خرم معشوق بلایه جمله سوحت بنوعی لاد رقتل غیر
 حق براند نوبه بین زانکه که بعد از لایه ماند ما بدلا
 الله و باقی جمله رفت شاد باش ای عشق عالم سوخت
 و چون در ورطه هلاک افاد این چند بیت حضرت
 علی بن بابویه فرستاد **منقوی** تا عفت با من شنا کرد
 دلم از جان و تن جدا کرد تا عفت تو قول کرد مرا هست
 من طول کرد مرا در سماع توام جو حال گرفت از وجود
 خودم طلال گرفت آیت عشق تو جو بر خواندم مایه
 جان و دل بر افشادم اگر ای افاب جان افروز

شما از رخ تو کرد روز اندران پس بود ز روی تو تاب
 کو در ماه و آفتاب متاب ای عین کرم با زار است عالی
 همچو من خریدار است گفت مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب
 با د بود و صد هزار نیز می توان گفت از اشعار متقدمان و متأخران
 که هر یک در یک روز ناسفته با حد یکماه بفرمان خواندن مشغول
 می بودم و جانشت بدرس کفایت و شش ورق کتابت میکردم
 و با دیگر فتم بعد از آن شقی میکردم اوقات خود را بدین نوع
 توزیع کرده بودم چنانکه یک خطه بکار نبودم و از روزگار من
 هیچ بر نیامدی بلکه هنوز در بایسته و بیشتر روز بودی که
 تا نماز خفتن بر زبان بودی و پیش در چراغ حدیث نوشتم تو این
 نان خوردن نداشتمی مادر من در میان کتابت نان شکسته و در
 دهان من می نهاد و مرا حضرت غرت جعفری داده بود که هر چه
 زیر قلم من بگذشت مرا حفظ شدی چنانکه سصد هزار حدیث
 با هزار هزار اسناد را بر دگر است این من کشیده بودم در
 طلب احادیث حضرت ختم نباهی صلعم هر که کسی نگشاید
 بود از ما تا ما هیچ سبیل عشق طغیان کرد و خانه علم مرا
 ویران ساخت آتش اول که آرسنگ و آهن عشق و در در
 بسبب دیدن جان من بر افروخته در دل سوخته او کشته و
 آتش دوم که کوه کوه از آسمان استغنا و اقتدار حکم من
 المملک الیوم لله الواحد القهار بر سر ریخت در بستان
 وجود افتاد و گواخته بود و بود مرا با دوا در دل از آن
 صدقات سطوات صاعقه بهوش شد و آنچه میدانست
 بیکبار فراموش گشت مصاحفان بنیاد طافت گردید و
 نصیحتی را بعضی رسانیدند هر یک از ایشان آستین
 اعراض برومی افشاند و این غم را بر ایشان بچاند **غزل**
 ای طامت کنان بی حاصل سعی مکنند در باطل هتم
 اشفته بر ری که فرو شد بری واله و ملک مایل دل دیوانه
 در سر زلفش کی بزجرها شود عاقل از ضایع شاکرم
 کونیز نیست از حال عاشقان عاقل ایضا ای ضایع غلام
 تو مگر کرداری کنی بدان منزل حال بیمارگان بادیرا برانی
 بر پیش آن محمل که در آرزویت انصاری جان همدست
 جنت اندر دل در اول حال حکم آرنی نظر الیک معشوق
 را از برای خود میطلبید و از فضایی حقیقی صیدی بن ترانیه
 می شنید و در واسط کار خود را از برای او میخواست
 چیزی در عشق می افزود و در عاشقی میخواست در آخر
 کار که خوب بود بعد از محو و آنچه هستی بر لوح وجود مانده از
 معشوق و عاشق اثری که در کشور نیستی و نیز در خطه
 هستی **رباعی** ناپدر هرات را ولیا بس راه است کفتم
 راست خدا آگاه است در قرب نوافل که انا الحق شده دیگر
 در قرب و انصاف انا عبد الله است حکم علماء اعیان کابلیا بی
 بی اسرائیل بعضی در مقام تزیین و بعضی در مقام تشبیه و بعضی
 جامع

جامع میان تزیین و تشبیه اند آنجا که در مرتبه صرف تزیین اند
 بر قلب موسی و جعی که منفق الاطراف و جامع الاضداد اند
 قلب حضرت مصطفی اند و حضرت خواجه عبدالله انصاری صاحب
 جمعیت است چنانچه از کلام با آنرا من معلوم می شود آنجا که
 فرموده که منصور گفت من کفتم او اشکارا من نفتم نظر کلبان
 معنیست **بیت** ای دل طریق زندی از محنتب بیاموز
 مست است در حق او کس این کمان ندارد ولادت آن حضرت
 در تاریخ سنه خمس و تسین و ثلثمائة بوده در آن سال یمن
 الدوله سلطان محمود در سلیمان بحد و ستان رفت و در سال
 دگرش مولان رافضی کرد و شکر بخیر اسان فرستاد مدت
 حیات حضرت خواجه هشتاد و شش سال بوده است و در سنه
 احدی و یکانین و اربعه که حرف ان فات باشد از عالم رفته است

عارف سیر جمالی امام
 محمد خراسانی قدس سره **العمیرین**

شیخ کامل امام ربانی کرده در عهد خویش سلطانیه جان او
 معون محبت شوق دل و منبع معارف ذوق از اصحاب
 شیخ است مضافات و ایالات معتبر دارد و از کمال اولیاست
 منظور نظر کیمیا اثرش آینه جمال سبع الثمانی عین العضاة هدی
 بوده کتاب سوانح العشاق را در غلیان عشق آن حضرت
 نوشته **مثنوی** جمع کرده در دو قالی حسن در کرده در دو
 شقایق حسن هم در مزارت و بلوغ ناموده در دو
 مراد صریح کرده بس معجز عزیز و عزیز جلوه کسوت بیع و عجب
 عشق مطلق در دو بیان کرده و ان بیان از سر عیان کرده
 را اختلاف تعاقب ادوار عشق را وصف کرده در اطوار
 و رباعیات غریب مشتمل بر نهایت عشق در آن کتاب درج
 فرموده اند و از جمله است **رباعی** با عشق روان شد
 از عدم مرکب ما روشن شراب وصل دایم شب ما زان
 می که حرام نیست در زهد ما تا روز ازل خشک نیایه
 لب ما **ایضاً** دلگه دینیه نگاه در دفتر عشق جزوی
 نوشت نده او در عشق چندان که رخت حسن کند بر
 حسن بیاره دلم عشق کند بر عشق **ایضاً** هر روز
 بانده دلم شد دتری در جو رجوا نمودن استادی
 چندانکه ترا بجای نغمه بنده برم از کار من ای کنار آرزوی
ایضاً ستم نیست رخ خوب تو پروانه منم بر عشق تو
 خویش و ز تو بیگانه منم هر لطف تو سلسله است دیوانه
 منم هر لعل شراب ناب و بیامنه منم نوبی دیگر بر جوانی
 ماه خنجر مهر بیکر که خون کشته بود در عشق ان لیل
 و شش بخون تشنه چندانکه شیخ عراقی آورده **مثنوی**
 شیخ الاسلام امام غزالی آن صفا بخش عالی و عالی

والحسن خوب رویان بود در ره عشق دوست جوان
 بود بود چشم صفای ان عاشق بزنگارین رخان
 جان عاشق که هفت سواره آمد زری و زمریدان دوست
 فزون در پی دلبرش دیدم بر تمام که برون آمد از در محام
 کرده از لطف حسن ربانے تاب جملین همان نورانی شیخ
 را چشم چون بر او افتاد صورت شیخ دوست دید باز استاد
 شده مردم شیخ در برکان شیخ در روی آن نری جبران
 صوفیان علم مفضل گشتند هم بگذشتند بگر گشتند
 لیک مردی که بود عاشق دار شیخ را گفت بگذر و بگذر
 دین صورت از تو لایق نیست شیخ گفتش مگوی هم شیخ
 دویب الحسن را به الاعیان گرفتند می بصورت کار بودی
 جبرئیل عاشق دار عاشقانه که سبت و مدح شوند باده
 از جام عشق می نوشند زان درون عاقل است بیرون
 بین روی لبه تیغ محزون بین اگر ت هست توت مردان
 اینک اسب و سلاح و این میدان و امام محمد غزالی با کله
 برادر منراوست بنویس غیبی بون قصد و نود روز رساله
 تصنیف فرمود در ایام سلطنت سلطان ملک شاه فقیرها
 جمع شدند و بدور آمدند که غزالی طعن در یکی از پیشوایان
 کرده و او را بجه اسلام نیکوید و در اسلام هیچ عقیده
 نیست و او را بلکه اعتقاد فلاسف و ملاحده دارد و تو
 و باطل سر از شرع را با هم آمیخته و خدای را نوحیت مگوید
 و این خدایا جو س است مزاج سلطان را بدین سخنان بدو
 متغیر کرد ایند جنایه قصد در کجا نیدن او کرد و حکم اسلام
 را طلب نمود و او غزالی آورد سلطان فرمود که چون بشنید
 رضوی رویم اگاو را در ایام و چون بشنید رسیدند
 بعد از گفت و گوی بسیار سلطان معین الملک را فرمود
 تا کس بطلبد بجه اسلام فرستاد چون بنزد ملک گشت
 سلطان رسید سلطان برخواست و او را در کنار گشت
 نشاند و بعد از خواندن قرآن فضیله تمل بر حقایق و معظ
 سلطان و در آخر فضل گفت من در زانوینم محول نشسته
 بودم بملک مرا گفت تو را به پیش او بر باید رفت گفت من
 روز کار سخن مرا احتمال گشت گفت باد شاهلیست عاقل
 و من نعمت تو جز من نیستی او و او روز کار کجای رسیده
 است سخنانی استنوم که اگر در خواب دیدی کفایتی
 اصغاث و احلام است اما که تعلق دارد آخر کسیر را
 بدان اعتراضی است عجب نباشد که در رسایل من مشکلات
 بسیار است که فهم علماء ظاهر بدان نرسد فاما هر چه
 گفته ام از عهد آن بیرون می ایتم این سمل است شمار
 باید که از هر چه خدا بگردن شما گردن کرده بیرون آید که خلتور
 بدین

نویس از این کتاب صلا و ایست

ظند

بعلوم

بدین وسعت کوسفندان ساخته و شمار ایشان کرد انبده که از
 کرسنگی و شنکند و از ظلم و زیادتی بر ایشان و از نادر کردن ایشان
 از شما سوال خواهند کرد ما رسانیدیم خدا توفیق دهد ما را و شما
 را که در کار و هم خود غافل نشدیم سلطان انما قول کرده باغ از
 تمام حج الاسلام را بجای خود فرستاد و حج الاسلام خود را امت
 بیفجوده امام احمد غزالی که عفت حاضر نمیشد مردم بران طعن
 کشاد بگنوب در نماز صبح کما عفت حاضر شده و در حیان
 فاکه خواندن نماز را بریده و در صبح نشسته انکار آن مردم زمان
 شده بعد از فراغت از نماز از کیفیت رسیدند فرمود که امام
 درین کل که فاکه و شیخ اند در خدمتین گشته که سر جابه
 نبوت نبوی و کوساله نبسته در جابه خواهد افتاد کس که
 در نماز در روزگار کوساله باشد افتد بدو چون تمام نماز است
 که امر المؤمن عم کوزانیده که بیکان از بای مبارکش بیرون
 آوردند و در حیان نماز همچنان بجز بلیت یکد خصم تمام
 چون نماز بگذرد که تمام شد کونخی و امام شد فلان و چون
 از امام محمد غزالی رسیدند اعتراف نمود در تاریخ سه سبع
 عشر و هفده ماه از عالم رفت و در سنه ۴۰۰ قمری در قون است
 مجالس الحشاق

پرواز کاخ الکبریا و آبی
 حکیم سنایی

کنیت او ابوالمجد محمد و دین آدم است و او باید شیخ صبی
 علی لالا از انباء غم بوده اند از کبار شعری طائفه صوفیه
 است و سخنان او را با ستمها در در صفات خود می
 آورند و کتاب الحقایق رکال او در شرح بیان اذوان و جوید
 و شوق ارباب خوف و توحید و لایل قاطع و برهان ساطع
 است از بیان خواب و یوسف و زانے بوده از حکماء الهیین
 است در بر و حال طریق حکمت بر شایع او غالب بوده و
 بشاعری مشهور و فتح از اوقات سلطان محمود غزنوی
 را داعیه غزالی شده بود بدان نیت از شهر بیرون رفت
 و حکم قصیده نه ایخان که قاعده او بوده تمام سلطان
 گفته و سب خواسته که بخام در آید و بعد از آن عزت اردناید
 چون بکلن تمام رسیده آواز آشنایه شنیده گوش
 کشیده معلوم کرده که دیوانه لای خوار است بر در یک
 کلن آمده دیده که کلن تاب قدری لای شراب در
 سبوی شکسته در حال می ریزد لای خوار گفته بیار بکوری
 محمود غزنوی که او کار اسلام بنظام رسانیده این
 زمان ضرور که کار خود با حکام رساند بعد از آن گفته که
 دیگر بیار بکوری سنا بک شاعر که او را خدای برای
 در کار آفریده و او که کار اشتغال میکند حکم چون این
 سخن شنیده او را خالی غریب دست داده فتح

حق

ظند

عزیمت کرده و در کتب افزا شده در روی خلق است و شوق
 اهل فخر پیش گرفته و بمراتب بلند و مقامات ارجمند رسیده
 در میانهای آن حال شیفته بر قضا شده بود همواره منوری
 و منقطع می بود و از اصطلاح و آمیزش با اهل دنیا عرافی
 نمود در تمام عمر کفشی داشته که وزن آن به پنج من رسیده
 بود بسگی پاره دوزی کرده بود و به برت بر روی هم دوخته
 خون در عشق آن جوان به طلقه بسیاری نموده از روی
 امتحان که بر بلند در عشق صادق است یا کاذب
 آن جوان قصاب از حکم کو سفید طلبیده حاکم خوارزم
 را با او اعتقاد تمام بوده حکم کفشی پنج من را پیش
 آن جوان برده و غایت خوارزم فرموده و این غلام را
 پیش از رفتن بخوارزم برای آن جوان گفته بوده
 غزل تا خیال آن بت قصاب در چشم من است. زان
 سبب چشم همیشه هم رویش روشن است. تا
 بدیدم در این بر روش اکنون من ز رشک. بگریبان
 آرم ای آن ماه را بر دامن است. جای دارد در دل
 بر خون آن دلبر حقیق. جامه بر خون باشد آن کسی را کم
 خون در سکن است. با من از روی طبیعت گریز میزد
 رواست. از برای آنکه من در آیم او در روی است
 گریزان با من نذار در جوب هم بود غیب. کای که او را در
 زبان با نیست در پیراهن است. یک جهان غم را دهد جای
 بدل خواهد رفت بس بدین قیمت مراد در یک جهان جان
 بد نیست. جان آرمش همی بخشد جهانی را بلطف. کرم
 کارش همی کردون کشن است و کشن است. جامه
 وصلش همی دوزد دم از کهر آنک من جو ناز ریبان
 و دل جو چشم سوزن است گفته ای جان از پی یک وصل
 چندین همی جلیست گفت من قصه ای بجا کردن با
 با کردن است کرم باشد با سنا که چون کل رخاوه
 روی در تنای او سنا می ده زبان چون سوس
 است حکم چون خوارزم رسیده حاکم اینجا با نصد
 کو سفید اعلا گذرانیده و آن جوان نیز همان حد
 کو سفید طلبیده و چون کو سفید از اطلب رسیده کفشی خود
 طلبیده آن جوان همان ساعت اول کفشی را کم کرده بوده که
 بلند که بروی آن دارد بیا که امانت را باز طلبید او خود را
 سر زداشته جمع حاضران با حکم گفته اند که کسی کفشی
 که بغایت محو است نگاه نداشته دلی را که برابر صد
 بحر و است چون نگاه خواهد داشت در جواب گفته
 رباعی اندر عقب دکان قصاب کویست و اجاش بهر
 غم

کفشی

کردن
کفشی

عقد خویش گروست از خون شدن دل که می اندیشد آنجا که
 هزار خون ناحق کویست در همان بیت الاحزان که بوده منوری
 شده و بعد از چند وقت آینه جمال بس که بدیش کشیدان
 چون از جمله ملازمان سلطان محمود عکس نیز در عشق حکیم
 می شده و کسیر بران اطلاع نداشته روزی این رباعی
 نزد او فرستاده رباعی دل جای غمی توست خون گمی
 در دیده لویی و گریه چون غمی. امید وصال است و زنجار
 از تن بخار جلد بیرون کشی. حضرت مولانا چند طای مدح
 حکیم دارند و این غزل از آن جمله است که در عشق آن جوان
 فرموده و جانرا بخت جانان سپرد غزل گفت کس خواب
 سنا می بخرد. مرگ چنین خواب نه کار نیست بخرد. خاک بود
 او که بیاد ی رفت. آب بود او که بسا فرود. کج زری بود
 درین حال آن که کوه و جهان را کوی می بخرد. قالب خلست
 سوی خاک افکنند. جان خود سوی تمامت برده. جان دوم
 را که ندانند خلق. غلط گویم جانان برده. در سفر افند حکم
 بگذر بگو. مروزی و روی و یاری و کرد. خانه خود باز رود
 هر کوی. اطللس کی باشد همای نرد. تاریخ تمامی حدیقه خانی
 خود بنظر آورده سنه شصت و شصت و پنجاهم بوده و قوت او در
 همان وقت

مصباح الارواح مثل نوره

مشکوه فیما بمصباح

عین العشاء

کرم روی بوده غریب در سایل و منوری بسیار است و عیاق
 حساب و شمار کمالات صوری و معنوی و از مضافاتش ظاهر
 است به عربی و فارسی آنقدر کشف و دقائق که آورده از
 کم کسبه واقع شده عاشق جوان زرگر بوده کتاب لواج را در بیان
 عشق آن جوان نوشته و در آن کتاب نیز رباعیات غریب آورده
 و این چند رباعی از آن جمله است **رباعیات** در کوی امید
 منری باید نیست و ز کشته عشق حاصل باید نیست گفته که
 بصیر کار تو ننگ شود. با صبر تو دانی که ولی باید نیست.
ب تا با دل من عشق تو آفتی اند. صدفته و آشوب بر اللغه
 اند. از صغیر آید ر انتی با نیست. تا چشم زخم خون دلم رحمت
 اند. گفته جانم گفت برو و اش طلب گفتم که نم گفت که در آن
 طلب. گفته که دلم گفت در آتش عشق. پروانه چو او با نیست
 اجاش طلب. در کتاب همه آوره که بعضی از سالکان
 این راه در مقام بهوشی گمان بردند که حسابی الطرفین
 شده اند چون صفغ غالب بوده ز نار سفته و انا الحق
 کویان بردار فنا بر آمدند بعضی را بشخصه گذرانند و
 بعضی را سوختند و با این فقیر هر همان آتش در کار است
 آیتانی باشد **نظم** خرج کسب کرده ازین گونه کار. باز
 بر

عالمان
 مصباح
 کوه
 غزل
 در
 بیان
 غزل

در کتاب کذرو زکار با تو هم اورا سر بر خاش هست
 در کتاب هم این است هست جوف فلک را تو کوفی کیست
 آوده چون بستی هر که یک انگشت ز خاش طیده بس
 انگشت ز خیرت نزدیک چشم طغ درین خانه دوخت
 غم خرم غم عشق بسوخت بستی که حواله رد از می کلگون
 درو کان نه شده کرب هم خون برده طلق درین
 مرصع نطاق جمله نهادند جو کسر نطاق جام چه تو هم
 چه و بی بود که قهر که در قهر و کی بودی هست درین
 جلوه که بستون در صحر تاله دل غمی خون زکی
 ناز رخ آراستند لحظه از خواب کران خواستند
 وه جو چراغ رخشان در گرفت باد فنا شان ز
 جهان رضای گرفت جام شراب طرب ان کوش
 کرد کز هم تکبار فراموش کرد زین طبق اورا غم
 تانیش نه خون در گمان سوز ز خویش نه دره
 دل با غم خود ساجسته داد بخشین هم در یافته
 مستی شوق ز جانات عشق سر خرابان و تخانان
 عشق و کتاب مکتوبات طاهر اقدار عشق بوده چه
 رساله است بر کار و در وصفای و در فای عشق بسیار
 مشتمل بی ریاضیات بر شور و شغف هر یک از ان حرکت
 سلسله درد و طلب و این ضد ریاضی از ان جمله است
ریاضی اش ز غم و بسوزم این مذهب و کیش عشقت
 بنهم بجای مذهب در پیش مقصود تو به مران دین است
 و نه دل تا کی دارم عشق نهان در دل خویش
 ای برده دلم بخره جان نیز بمر بر دی دل و جان نام
 و نشان نیز بمر برین قرض باه و جانم بستان تا خیر
 روحدار آن نیز بمر ۴ سر هج از زمانه درین جهان
 در هشتمی غم است و سواد است و زبان از دست غم
 و سوز زبانم بستان مست کن و از هر دو جهانم بستان
 در کتاب لواط آورده من قتله نعلیه دینه و من علی
 دینه فانادینه غوری عظم دارد در بیان توان آورد
 کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان در کش بیشتر
 سبب عاشق درین راه افشای سر معشوق است زیرا که
 در عالم طریقت افشاء سر الهی به کفر و کفر بعد از ایمان
 بوسه معشوق ارتداد موجب قتل من بدله دینه فاقبلوه
 شب که گفت دران روز صبح منصور را در باب الطاق
 آن جلوه بود در مقابل او بماندم ناشب و بعضی اسرار در
 در نظر آوردم و چون شب در آنجا توقف نمودم تا بر
 باقی اسرار واقف و واقف شوم بجمال ذوالجلال مکاتبتی نمودم
 بر بنای عرضه داشتم کفتم با خدا با این بنده تو بود از اهل
 تو صد

تو چند کاشف با سر عشق و مقبول درگاه این واقعه بود
 خطاب آمد که یاد فلک کوشف بس من اسرار لافشاها
 فنزل به ما تو بی یعنی از غیب درگاه مطلع شد صبح منصور
 بسری از اسرار ما واقف کرد و اقامه در افواه فرود آمد بدو آنکه
 می بینی کفتم چون کشم حوشش هدر است فرمود لا یاد لف
 من قتله فانادینه **بابی** کفتم که رخ بگونه گاه مکن و احوال
 دلم بکام بر خواه مکن گفت او که رضای من بی طیبی چون آن گفت
 دم زن و آه مکن

مستجاب الدعوه حینا ربنا باسلام

و ادخلنا دار السلام نزهة الابرار
اعمال عام
 کرم روی خوب بوده اگر چه حقیقت از حضرت سلطان ابو سعید
 گرفته و سلوک با او کرده اما ان حضرت فرموده که علم
 دولت ما بر بام خانه عجماری زدند فاما جندب آن بر
 سلوک اقم بوده و ان دولت از اشعار و نیز
 شعر بیان است **بیت** غافل مشو که مرکب مردان
 مرد را در سنک لایح با دیر بهار برده اند نوید هم عباس
 که زندان با ده بوش تا که بیک خوشش بمنزل رسیده اند
 در برده حال سبائی بزنگاه زندان درد آسام بوده و
 بمنطق و بسوقن فیها کما ساکان فرجها از خبیلا
 شراب زنجبیل که موجب خلق واضطراب است می نموده
 اند در ان و از ریش رسیده و برد یعنی حاصل شده
 از جام ان الا با زیشون من کاس کان فرجها
 کافورا مست شده و از غایت مستی بسر کرده مرده
 و جام شکسته و در ریاضی خمشسته در اول جامی بود
 و در این دریا اشافی شده زبان حضرت مولوی کفتم
بیت بحر بود بیالام کوه بود نوالام هر دو جهان جو
 لقمه هست درین دهان من در ان وقت ان حضرت
 را تعلق بر سر امر ترک حاکم بنیابور بود واقع شده
 و او صاحب جمال بوده بدان گونه تعریف نموده اند
مثنوی جهان افروز دیندی به دلیند بحر منما کل
 و خوارها قند جمل روئی ز رویش مشتری را حیان
 کز رفتش بیک دریا لب و دلدانی از عشق آورده
 لبش دندان و دندان لب کمرده رخ از باغ بسک
 روحی نسیم دهان ز نقطه موهوم می می چون
 تازه گلهای دلا و ز کلاب و چو گلهای غرق بر ز کن
 طاق ابرو تا سر و دوش کشنده طوق غنیمت تا
 بنا گوش کرشم کردن بادل سنان زن خمار آوده
 چشم کاروان زن عقیق صم شکل سنک در مشت

بوس
سجده
فرموده
لقد
اسلام
وایگان
شعر
خوش
مست
در
ان
مست
در
ان

که تا بحرف او کس نماند انگشت و بسبب عشق آن
 جوان بسے اسرار زبان او را در برده کتمان مانده
 بوده و برده نشین غیب حکم این مطلع قصیده که فرموده
 اند **مطلع** ای روی در گشته بار بار آمده خلقی
 برین طلسم گرفتار آمده چهره بکس نمود که در غلط
 انداخته بود که یاران خود را بر سر کوی مست بودند
 و بر سر جازموی خود پرستی با آنکه با شامیدن شراب
 ایشان حاصل شده سر او را سروری و امشای
 دل او واقع شده در نظرش منظوری و نماندند
 دل و وواله و حیران دیگر نیست و چشم او سرگردان
 زینا نظری **رباعیت** چشم طبعی ولی دلم مایل است
 نامن باشم خانه جان محفل و گشت در در آید چه
 گونه جا دهم مردم را چون غم خورده هر دو سز
 منزل او است **۴** کز غم زد دلم نمی شوم چه کنم
 و ز غصه کناره کز غم چه کنم چون حال من از زینت
 گردن زبان **۵** بس شکر خضایان کوم چه کنم **میگوید**
 وقت آن است که شکر کوم ان عاشقان کجای و
 مقارن سرگویی با کبار کجا در صحنه مستی و
 هنگام می پرستی که بسبب ایشان ظاهر شده
 و قصه ای من در برده ای اسرار مانده سرهای
 من با وجود آنکه جو غم کج رفتار دست بخت اختیار
 و در کتمان بر نمانده بود و عشق من شدت و شیوایی
 تمام یافته و نه بهین است که بخوام از مردان زبان نام
 بخوام که خود نیز در میان باشم **رباعیت** خواهی کم
 زبان شود ز کز کزش خاموش از غیرت آنکه نشود
 ناعش کوش تا کز دم خیال او در دل من ای کاس
 شوم مست و نیام باهوش هشیاری من راه
 زن کانه شد چون مست شدم کفر من کانه شد
 دشواری من ز با خود بهای بود این دم که ز خود رضم
 آسایم شد میگوید چون از جامات شراب عشق خست
 شدم و از نوال نشوئه او از دست رفتم هشیاری
 از ولایت بن رخت بست و سلطان هکیم با عساکر
 بخوردی بخت نشست شوم و دهشت از میان بروست
 و دل محفل تقاضای موصلت بیاراست و فرد نیامد زنی
 دران مابسطه مطالبت بیخ خوف نفع و بد مردم و دست
 روی از روی بیعت او بر سینه خودم **رباعی** دردم
 ز کتاب عشق چون قال دلم کز دست تمام رفت اقبال
 دلم از باره نماند او شدم از جام عجب نام شد
 احوال دلم در صبح او واقف سر ملکوم امیر خودم

مخدوم فرموده است **رباعی** جز در وکلب اناسیم
 مقام در مذهب ما بد خرابات امام روزی که از تو
 مست بری باده مدام دانی که بود جام جماعت نام و
 زبان ترنیتش در بیان حقیقتش بدین ترانه ترنیم کردیده
غزل کافری جز در میان بیخ زلف یار نیست کبریا جز
 در بر آن رگش جوخوار نیست تا کمان بی روی یار خود
 در باختم در اسلامیم و اندر کافریان یار نیست راه
 وصلش چون روم چون نیست خمر که بدید حلقه بر در
 چون زخم چون در درون ز یار نیست مادرین در یاری
 زلف بیکران افاده ایم کز برون آیم جانرا جز فدای
 یار نیست امانا در نیازی جان و مال و جاه و تن هر کس
 در عشق بر نیدی جز زار نیست در بار خج نیست و
 نشانی و محسنا از عالم رفته و روضه مبارکش در طام است

آینه جمال من آینه

شیخ ابو جلدین کرمانی

از کبار اولیاست ارقام شعر و رباعیات بسیار دارد
 و از مشهوری رساله دارد که انرا مصباح الارواح نام کرده
 اند کتابت در رعایت خوبی و نهایت مرحوم و مفتح
 آن کتاب این است **مشهوری** چون غم صبح گشت خوا
 شد طره اشکان مطرا بر بست فلک نقاب نور
 بکشود در صبح زور مرغ سحری تمام بر خید هر
 دانه در کبر فلک دید آن حضرت ما آخر هر کس
 بی نشاء عشق بودند و اکثر اوقات سماع میزدند و
 چون شعله عشق سر بعیوق میکشد که زبان خود را
 خاک میکرده اند و سینه بر سینه می نهاده تا فی الجمله بکلی
 دست داده و این رباعی از آن حضرت است **رباعیت**
 چشمم دارم همه بر صورت دوست یادیده مرا خوش
 است چون دوست دوست دوست از دیده و دوست
 فوق کردن نه نگوست یادوست درون دیده یا
 دیده خود اوست **۱** سر باد شاه راهوس آن شده
 که مجلس سماع آن حضرت حاضر شود نواب عرض کردند که عادت
 او آنست که فوق و حاله که او را بیایم آنجام خود جام
 فظوری که در آن مجلس می باشد شوق میکند و سینه بسینه او
 میرساند صحبت نیست که شما مجلس او روید مود که اگر
 مثل این صورتی از وظاهر شود این سخن بر سینه او زخم
 چون در مجلس آن حضرت حاضر شد و خیمه کمال داشت
 و در رخسار آن حالتی بود چون اشراق صحنی آن حضرت
 را بود از صمیم او واقف شده در سماع این رباعی فرمودند
رباعی سمل است برابر سر سخن بودن در پای مراد

لوحه ۵۴

دوست بی سرو دین تو آمده که کاخ فی را بکشته غازی
 جو نوی روانست کاخ بودن بس پادشاه ببطاقت شد
 کز میان خاک کرد و در پای آن حضرت افتاد شیخ بجزیه
 شنیفته او شد که دست و دلش از کار رفت و از
 رباعیات که در آن مجلس سماع خواند این چند رباعی است
 که بر سبیل شکر نوشته می شود **رباعیات** هوسینه
 در خرد تو مبدلین خون خزه پرور تو ام مبدلانی خول
 سوخته عشق تو مبدلین مایم زده در خرد تو مبدلانی
ایضاً هم بر دل جامم این هم غم می بینی خون کشته
 دلم بصدستم می بینی نه روز ویر و ز کار دوست
 و نه کس بیچاره دل مانده ام می بینی **ایضاً**
 دل چون دل من غم زده نتواند بود صد واقع
 بر هم زده نتواند بود تا شرف عالم نبود خزانه قوت
 من تمام زده نتواند بود 4 در عشق تو هر نفس اندوه تو
 بس در در تو ام دست رس اندوه تو بس در تنهایی
 که یار باید صد کس کس نیست مرا هیچ کس اندوه تو بس
 حالت شیخ بجزیه درو تا بزرگ کرد که نام ناموس را وداع نمود
 و در سماع رفت و جمعی از درویشان صاحب ذوق و شوق که
 نظاره آن سهری سر و گردن در حال نمی کردند در بارخ بافند
 سبب و شش از عالم رفت

المبتدی بالله مطلع احدی

شیخ او حدی
 از مردان شیخ او حدی که مانده است در آن زمان هجده کس
 از اولیا در مجلس درس حضرت شیخ صدر الدین قنوی حضور
 احکم میخواندند مثل شیخ عارفی و امیر حسینی و شیخ سعید قانع
 و شیخ اوحدی یکی از هجده کس است و او بر جوان حدی
 عاشق بوده و در آن زمان این بر صبیح فرموده **رباعی** در
 خوابت عاشقان کو نیست و اندران خانه یک بزی نیست
 طوق داران چشم آن ماهند هو میاسته طاق ابرو نیست
 روزی بر حدی در معرکه این بر صبیح است **ایضاً**
 من و آن درم خرابی بی طرفی الهوی کما یاتی دانشمندی
 در کنار معرکه غم زده جوانز اطلیده بر حدی را غنم
 آن شده که بگفت زرد دانش میطلبد معرکه را کشته
 پیش دانشمندانه بر حدی را گفته که بی طرفی الهوی
 بگسرتان جوان دیوانه بهلوی دانشمند بوده روی
 بسوی آسمان کرد و گفت خدا با این راهم نوا فریده او
 حدی نیست بکوی نیست که هم حمل که تو از زیر و زمر کوی
 او بزرگتر شیخ را اشعار خوب بسیار است روزی
 در طغیان در زندی و نام ادبی که در آن حال دست داده
 بود

لوت
۵۲۲

عاشق
بر

بود این بیت گفته **بیت** بود دل ز دیده بر رخ است و من
 زهر دو برد نه عشق باد نه عاشق نه دیده مانده دل چون
 زنان از ذوق و حالت مردان عاقل اند و ضیاع واقع شده
 که بسیاری از ایشان مکرر اولیای با شدند حرم حضرت
 شیخ اوحدی ازین قبیل بوده در آن وقت که شیخ مقید
 آن حدی بودی بوده آن زن و خست بسیار کرده بر شیخ
 را داعیه ناهل پیدا شده شیخ از روی نصیحت و مطایبه
 با بر گرفت **شعری** بسری باید رزق را کف که مرا
 یار کن که بر جفت کف تا باز ناسن ورنه نذکیر
 کبر از طلاق از من نه در زناگر بگیردت عیبی بهلک
 گرفت چون تو بس زان خواهی نزارها کند و زو بکند ازین
 چها کند از من و مادرت بگیردت چند دیدیم و نیز
 بدینی چند آن رها کن که نان و نمیه نماید ریش با با نگر
 که بنم نماید در بارخ بافند و بیجا و چهار از عالم رفته
 در اصفاهان مدفون است

مرکز دایره احاطت و شمول

شیخ شهاب الدین مقول

که مولف حکمت الاشراق است بر جوانی بغایت صاحب جمال
 از فرزندان حضرت شیخ شهاب الدین سیر و روزی عاقل
 بوده روزی که اهو به از برای شیخ آورده بود او را
 بجزای حرم آورده و گذاشته و گفته این اهو بیابانی
 مانده جفا باشد که با او جفا کنیم و این رباعی فرموده اند
رباعی با سر و سه ماه غایت خوانم با اهو بی افتاده
 بدامت خوانم زین هر سه بکوی تا کلامت خوانم ز سر شکر
 نخواهم که بناحت خوانم چون این رباعی ببعشوق شیخ رسیده
 و این کیفیت معلوم کرده شیخ نوشته که از یک کلمه قدم
 در دوی نماده زنده شدی زبر که شیمی از برای معشوق
 پیدا کرده و اندک اگر عاشق را شعور بود بد آن کلمه
 که ببعشوق اوی ماند یاد حسن با او مساوت دارد
 تا عام بوده و در طلب سوخته نبار شد خام بود شیخ الزام
 یافته و از آن تشبیه بنزار شده و عشق او بسبب آن سخن
 که از دلدار شنیده یکی هر ارگشته و این رباعی گفته نزد
 یار خود فرستاده **رباعی** در عشق از آن زمان که جرت
 شده ام بسیار از آن روز بخود بر شده ام در عشق
 تو بسیار بخود بدی بودم رحمی کنم آن لطمه که بخود شده
 ام در بارخ بافند و هفتاد و شش از عالم رفته و قبرش
 در همدان است

مشکوٰة مصباح مصطوی و سخیل

الارواح مرصوفی شیخ سعد الدین محمودی
 نام آن حضرت محمد بن موید بن نصر بن الحسن بن احمدر محمودی

عاشق
بر

در علوم ظاهری و باطنی بکار نبوده و مصنفات بسیار دارد
 چون کتاب محبوب الاولیاء و سحر کل الارواح و غیر آن
 در مصنفاتش سخنان قریح و کلمات مشکل و ارقام
 و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز
 است و بسیار است و دیده بصیرت مدام که نور کشف
 و الهام معتقد نمیشود از آن منعذراست تا ههای
 سعادت سایه قابلیت بر سر کسب نیندازد بدان سایه سایه
 نه شود نور بی برو که اهدان است و خطی از آن نخواهد یافت
 رباعی خورشید خواست و هر دو عالم سایه آن سایه
 نور باشد انرا سایه افاده بیای مآد بر سر با ما غایب
 از او و با ههای در تمام کلام او آن حقیقت خود
 بخود جلوه گراست و عالم از او بجز است **رباعی میدان**
یقین هم از او سر از دست در کوی قدر شرع از او سر از دست
 شور و شغب می روی و میانه از دست آشوب خان و مجلس در
 از دست در محل تحصیل بر عین الزمان که هم از این خاص شیخ
 حکم الدین کبری است عاشق بوده و عین الزمان قصیده
 برده بخوانده و شیخ سعد الدین می شنیده چون بدین
 بیت رسیده **شعر** احسب الصب ان الحبت منکم ما
 بین منسجم منه و مضطرب یعنی ایا عاشق می نیندازد که
 دوستی یار خود را در میان اشک خونین از شتاب دیده
 باران و جهان برف از سینه درخشان پنهان توان داشت
 این امر نیست مشکل و خیالیست باطل از شیخ سعد الدین
 برسد که لغوی صبر ریختن است با عاشق چه نسبت
 دارد که هر آن بروی خود می ریزد و در آن کفایت ضبط خود
 نتوانست کرد قطرات اشک از خزانه اش باران شد در این
 بروی افتاد میگوید عین الزمان تا غایت از عشق شیخ
 سعد الدین و قوت نداشت چون استغناء لازم بشود و
 معشوق نیست کما شیخ را در ملاقات انتظار می نمود
 و بالعقد و عهد اختلاط میکرد و چگونگی خود و کویا
 جانی برای آن حال گفته **شعر** وعده آمدن حده
 غصه بجز بس را بر سر آن غم خون مکن تحت انتظار هم
 و در آن حال رباعیات فرموده و این چند رباعی از آن جمله
 است **رباعی** با راحه مبحثی و نور البصر است یقین
 قلبی بک وقت السحر حاجت صیغی خاطر ی یا قمری
 ای نا فیک انت لی فی نظری **۴** ای قدر معتدل نه
 بالا و نه پست **۵** وی چشم تو بخور نه هشار و نه مست
 نه الجمل چنانی که چنان می بال **۶** کس را تو محبوب نه بود
 است و نه هست **۴** نیز کس عشق اگر سواری ای دل
 بر جمله مراد کما ربی ای دل **۴** کافر شوی از زلف نکام
 پنی **۵** مومن شوی از عارض یارم بینی **۶** در کفر میاویز و در
 ایمان

کردن بود که وطن از عشق ریشی باشد کما ربی ای دل صح

ایمان فکر با عزت یار و اقبال بی **۴** بی روی تو
 خوش نیایدم کلزاری بی تو نظری نیست مراد کارگی در
 باغ رضای چون تو زیبا یاری بدو همان روی تو بیغ ناری
۴ بی تو نه بهشت بایدم در رضوان نه کوزون آب زلال
 حیوان با تو نه دوزخ است در رضوان بالطف تو
 دوزخ هم راجع در کمال **۴** در موسم گل با ده کلر نیک
 خوش است در زمین بوم و غصه و ذلت که خوش است عین
 حضرت نصیب و سه سال بوده است و در روز عید الحج
 سینه حسن و سما به از دنیا زفته و میرش در کجا با است
 از مجالس الفتق سلطان حسین یغما

فارس میدان کل بوم خوئی نشان
شیخ روزبهان

از کمال اولیاست مصنفات بسیار دارد چون **تفسیر علی**
 و شرح شیطات عربی و فارسی و کتاب الاوارق کشف
 الاسرار آورده که قوال باید که خوب روی بود که عارفان
 در جمع سماع ب چیز محتاج اند بروایح طیب و روی خوش
 و آواز خوش و چون اولیاد طهارت قلب بکمال رسیده
 و چشم از دیدن غیر حق پوشیده زبان نمی دارد بجاه سال
 در مجلس جامع شیراز بوعظ استعجال داشتند اول که شیراز
 در آمدند و محتاجند که مجلس گویند شنیده که زنی دختر
 خود را بصیحت میدرد که ای دختر حسن خود را بکس اظهار
 مکن که خار بی اعتبار کردی شیخ گفت ای زن حسن بان
 راضی نیست که تنها و منفرد باشد و حسن با عشق در راز
 عهدی بسته اند که از هم جدا نباشند اصحاب را از سماع
 آن حدان و محدود حال بداند که بعضی بر قسه در آن حال
 روزی در بازار شیراز میگردد شنیده جوانی صاحب جمال
 سبزه خوشی میگردد نغمه میزد که عاشق تره شیخ را حالیه
 دست داده نغمه زد و هم پوش شد بعد از آن حلقه عشق
 آن جوان در گوش کرده بچه در بدن آن حضرت از روی
 صورت و غیبه واقف شده بود از روی صورت سب
 حسن با جمال آن جوان و از روی معنی از لفظ عاشق
 تره این معنی است شنا طکره بودند که عاشق شو تا بسینه
 میگویند یکی از درویشان ایشان در می جامع نزدیک
 بسعد زکی و حضرت شیخ صبی الدین زاهد واقف شده بود
 از روی انکار میگفتند که این صورت مناسب نیست که حضرت
 شیخ دارند از درویشان این سخن در مجلس آن حضرت حضور
 ساخته بزبان شیرازی که تکش و آروزه و عاز خوش
 کین باخوب و از خوش مسکن روز بهان کس سوز و کراز
 خوش هم در شد شیراز از آن جوان که حرف شیخ مشغول

مانند نای و نیم جنگ خوش است دلش در روی بیار به جنگ خوش است صح
 معجزه
 این که
 امین
 به کمال

بود و بای آنحضرت می مالید
 روزی بود روزی که شکر شد
 روزی که در روزهای روز
 که در شش دیده را خلاص کرد
 کان بری بای شیخ می مالید
 نیز روزی که در شش روز
 بای خود شیخ زین بام زد
 در شیخ افرا نکاشت
 دید حالی که بود عادت
 جست در کمر کتبی غیر
 از صبا زرب لب هم خندید
 ضحک بر زان آن گنزه
 جت در زد بظن آن
 بای راه در حال یک آن
 بظنیت کما بیلا بد
 دایمان تقسیم باری
 صنع پروردگاری بنیم
 محم سنه ست و ستامه از عالم زتته و قبر او در
 شیراز است **من مجالس العشق**

حضرت میر سید شریف

که سر وی بود از جو بار روزی و در سن و هوا اللطیف بعد از
 غواصی در بحر علوم ظاهری عموم و معولات خصوصاً از
 عهد آباء و جدت و ابلا و حدود تقصیر نموده باشد بعضی
 بادبان را مات هدایت ابان او لیا در زورق زوق نمود
 و او را چنانکه معنیهای احکام وحدت است در تصور و حدیث
 چنانچه مقتضای احکام همه جزو اجزاء او نباشد که معروض
 وحدت باشد کلمات تالیفی در بحث وجود باز نمود و چون
 در هر باب رساله و کتاب تصنیف بزبان عربی کرده بود قوت
 قابلیت ذاتی او خواست که از بآل اقبالیس بجهت اقبالی اطراف
 از زبان صحیحی که بزور تناسب آراسته است و کلی تنظیم بر سر
 خالی باشد رساله بزبان پارسی نوشت روزی بحضرت سلطان
 حسین اخلاقی مشرف شده بود در مجلسی آن حضرت ذکر لاله الا
 الله میگذشت امیر سید شریف از آن حضرت سوال کرد که هر چه را
 که نفعی میکنند موجوده اند یا معدوم نفعی لطالی و نفعی معدوم کس
 حاصل باشد آنحضرت در جواب فرمودند که موجود را نفعی میکنند
 غیر از وجه نیست این صورت غیر که لفظ دور گشت
 از سرعت سیر طم مدام کسی که در مطور و تعیین و حصار جریست
 شمار خود محسوس است در مطور و اطوار تفرقه آثار خویش
 که رفتار هم از صورت غیرت گشت انجام توهم کند و هو وقت

آفتاب جمعیت اشراق اطلاق باب در تفرقه زده است
 مطلقه تا بدین کسیر و مجامع القیات اتحاد آوار راه یا بد
 همان کلیت اخفاء برد بعین العیان بلند که همه
 هیچکس همه او است که او است چشمی که نور وحدت
 حق بیناست بلند که کالیف صور از من و مات از دیده
 عکس دیده بین از صبا و راست کاین جمله بلیست چون
 اضافت برخواست در لایق قوه خدمت سید را تعلق با جوانی
 واقع شده بود و در عورت درس سید خند جوان دیگر
 که کمال بخت و طیب لکجه داشته اند و فاما مشوه
 عشق با زنی او را بان جوان بوده نظر بر وی تو
 ای ماه چون توان کردن نظر حکونه توان سوی این توان
 کردن نعتوی خط تو کالیست در خوبی حلال نیست
 تماشا یی بوستان کردن یکی از جوانان خوش تظل که
 در درس او بوده هزار نام بود و چون طبع بلند داشت
 سید نیز بدو می پرداخت آن جوان که منظور سید بود برو
 رشک بر دهنده روزی در رس حاضر شد و از خانه نیز بیرون
 نماند و بکنج همان سید نواخت با او ملاقات کند چون
 ایام فراق تمنا می شد سید آرام و فرار نماید زنده نوشت
 بدان جوان صاحب جمال و استعدا نمود از صبا و شمال
 کای با دهنها بوی بار بدین مبتلار سان
 در چشم من ز خاک رهش تو تیار سان کوهی از آن
 طرفه کز ای اقدت بمن خدمت کن و سلام بکوی و دعا
 رسان ما چون می رسم بدان آرزوی دل یارب تو آرزوی
 دل ما ما رسان خسرو که از فراق حیاتی شد ای صبا
 از طاش در ریا و بیان دل بر بار سان جواب نوشت که خط
 ما مایل بهار است بهار که آید خواه آمد سید در جوان نوشت
 بهار کلی روی تو میده کار آمد مرا که خدمت
 صد بهار آید ازین واقعه غنچه فارخندان گشت و بچون
 کل مشکفت و بیرون خرامید و در بوستان عشق ماران
 حضور کردند حضرت سید در بارچ هفتصد و نود و هفت
 از عالم زتته و قبرش در شیراز است **مجالس العشق**

از کرم آن خواه صاحب را که نود همه عجب زار باران و زریاد در کان ز کرم
 بالشیان دم خزان زیر که بی میخ بود آنخوان از سبکی آنکه به جز آن جوان
 آسوده در حال دل زار به دانی خوشخواری عشاق بگر خوار به دانی
 ای فاقه فریاد کمان بر سر سوی در دل در خان که قراره دانی
 همه که روز است رسم در زمان و آنچه باشد نرسد به کان
 بس زنی آنچه نخواهد رسید بخش میدهد نباید کشید
 شیر را سله در کردن و روبه در زشت فارغ البال با طلال و دمن میگرد
 عاقل از کله اخوان نه به پای بیرون غافل از روی صرب گردی میگرد

ای عهد یکلوانه آن می باد عهد
داریم داری از بی عهد خند گاه
از زبان رشته اند تو نوی زشت می
روی نرا بعد صفت کرد عقل و باز
از آتش هوای تو در خاست سنگ عقل
دانی که عید صوم عیش است از بر عقل
صیغ بر زمانه با قبال شد بد وقت

**غیب ملک نرفت در شاه تاج بخش
کز لطف حق رسید بدیخت و تاج بخش**

ای بار زین که با استاده
تا نوشته بودت جلد داشت نور
رازی که بر صیغه جان خینکاشی
هر دم ز غبار بر دل شمشیر منی
بر سر کلاه افسرد در قضا زده بیا
بیتنی ملاحظت کنم های از دست
این بوسه که بر لب تو امین منی

**بو بزمین محمد ابدیک که هست
در زیر پای جنت و فوق سوره است**

ای در بقای ذات تو نهای ملک
از کام از زها بر آورد ملک را
ملک را سیاست تو جان که هر چه
تو غوغا ملک هم ز یک کز
بخندن گلخان هوس ملک عادت
آنند و انهم در سائت های
ملک جهان نرا بر خاطر است از برای ملک

**ای می جان صلاحه ارکان روزگار
سز زش و سز آمد دوران روزگار**

شاهان و عکس تیغ تو بر شکی افشار
ضمیم تو تا کمان نفس سردر کشید
چاکه که صیغ کرد در میان خرف را
از خود که از ضعف خلق و خلق تو
من مگر نعمت بگذر امین زبان کنم
خورشید و مزاره من رشک می نهد

**بغز سر با شرف شاه که در شرف
در زیر پای حادثه بگردن افشار**

و لسم رحمة الله

دوش آواز در افکنندیم سوری
عقل خوش خوشی باقی از تو گفت
که چینی است یعنی دلک جهان ما در کم
کل اندیشه جو از وصف رایجین گفت
صیغ ماله قمر بنوا طرف سخن

دوش آواز در افکنندیم سوری
عقل خوش خوشی باقی از تو گفت
که چینی است یعنی دلک جهان ما در کم
کل اندیشه جو از وصف رایجین گفت
صیغ ماله قمر بنوا طرف سخن

ابر در بزم خود دست که در افغان بودند
که جو اسواق گفت در کم از حد بدت
فلک گفت جز این کار در هست مرا
نه تو خود در این غم هم سود نداشت
بعدا که طلب یانه قدرت ناکاه
خواستند نیش که در کنه جلال بود
سهرارای تو آن که قبل خون عدو
صورت فتح و ظفغ معکف خمر ترست
خاتم ملک در لگنت تو کرد دست خدا
تا جهان که در میان فنا بر بار
در جهان نداری جز دانت با باداش
تا تو از دولت و اقبال بدین بام بر
که بیای عیظت تا در که در وقت سیرت

و لسم بزرگش مجسم

شاهاد تو قبله شاه عالم است
مقصود از آفرین عالم نوی ارالک
هم صیغ هر ماه بروی تو نوشت
عالم نیست زنده که تو جان عالمی
هرگز نداد از تو کرانامه تر کرد
چون مولد می شود وقت مبارکت
هر جا که از عوارض که درون
سود خیز تو در اعیان ملک و دین
از دین صیغ تو حق مانده بود و دل
ای خسروی که قصه بگفته زرم تو
احکام گفت صورت تو بیان رود در
چندان برکت خیز تو چون دشمنان
فخ و ظفغ بجز تیغ تو قایمند
تو که سناست بر روز قهر تو ظفغ
که در صفا رحیم و عود است صمیم
صد کاسه انگین را یک رسره بی
از روی قوت از جوان است خند
صفت برای ملک بسیر صمد در یک
بیت فرات تو جو خوش بند ظاهر است
ناجیه با با تو فلک سر تا راست
یکتا شد سارشته شاهی بود
ضمیم تو که زره فروست در عدد
چون تو یکام خوش رسیدی ازین پس
برکت ملک رفت سیمان کنون جهان
خرم تر هست و بر خور محکمت
کار بسیار خرمی هم نیست و اهل است

ابر در بزم خود دست که در افغان بودند
که جو اسواق گفت در کم از حد بدت
فلک گفت جز این کار در هست مرا
نه تو خود در این غم هم سود نداشت
بعدا که طلب یانه قدرت ناکاه
خواستند نیش که در کنه جلال بود
سهرارای تو آن که قبل خون عدو
صورت فتح و ظفغ معکف خمر ترست
خاتم ملک در لگنت تو کرد دست خدا
تا جهان که در میان فنا بر بار
در جهان نداری جز دانت با باداش
تا تو از دولت و اقبال بدین بام بر
که بیای عیظت تا در که در وقت سیرت

بفنا ری یکیم از غصانیت مند
 بر لقی زمانه بدین حالیکه سوار
 کنه من زود زود زود زود زود زود زود
 کج در عشق کیم برین کج از زود زود
 مثل زود زود زود زود زود زود زود
 هر یک ده زود زود زود زود زود زود
 کان زود زود زود زود زود زود زود
 آن خطه بارگاه جوانان غصانیت مند
 تار و کار خطه قابل زود زود زود زود
 ممکن بود عالم زود زود زود زود زود
 در صحنه در خطه زود زود زود زود زود
 لکن بی بدین عالم
 کار با نماند ملک من و زود زود زود
 تا زود زود زود زود زود زود زود
 کس در زود زود زود زود زود زود زود
 دور زود زود زود زود زود زود زود
 باد زود زود زود زود زود زود زود
 ملک زود زود زود زود زود زود زود
 غم زود زود زود زود زود زود زود
صاف زود زود زود
 طبع زود زود زود زود زود زود زود
 زنی نظر زود زود زود زود زود زود
 سیاست زود زود زود زود زود زود
 نو کس و جو جان زود زود زود زود زود
 بپاشان زود زود زود زود زود زود زود

از غصانیت مند
 کج در عشق کیم برین کج از زود زود
 مثل زود زود زود زود زود زود زود
 هر یک ده زود زود زود زود زود زود
 کان زود زود زود زود زود زود زود
 آن خطه بارگاه جوانان غصانیت مند
 تار و کار خطه قابل زود زود زود زود
 ممکن بود عالم زود زود زود زود زود
 در صحنه در خطه زود زود زود زود زود
 لکن بی بدین عالم
 کار با نماند ملک من و زود زود زود
 تا زود زود زود زود زود زود زود
 کس در زود زود زود زود زود زود زود
 دور زود زود زود زود زود زود زود
 باد زود زود زود زود زود زود زود
 ملک زود زود زود زود زود زود زود
 غم زود زود زود زود زود زود زود
صاف زود زود زود
 طبع زود زود زود زود زود زود زود
 زنی نظر زود زود زود زود زود زود
 سیاست زود زود زود زود زود زود
 نو کس و جو جان زود زود زود زود زود
 بپاشان زود زود زود زود زود زود زود

بیک سخن دهنده علم از فزونی
بیک سخن آرزو بینی
بغیر آن بماند که رانی
لطیف و وفادار در آن کانی
زفا و زنا که کفر و انفاق
چشم توکل را بر این دو فاق
وز از صبر و عا که با واد
ورای عقل تصور از بیاری

کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود

کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود

کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود

کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود
کرمی بوی زنی از زاری نام
در آن که هست آنچه از او بود

دلیل عام سواست و دولت بر او
نشان از حق فلسف و حق دارا
میزان باقیان علم
فلسفه دولت آقا با بر
نظم من از خاک هم بر در
فان شعر از کوهن آفاق
چنانکه از شاهان زود کلام
آر برین لیس و طوره او
که بجز در فلسفه نیست
نور مردم نشان در میان
اگر شاه آشف و بگویند
ز این نوع ضرب و زدن
فلسفه دولت نظام
کوتاهت باقیان فلسفه
دولت او در صورت و لغت
چنانکه در آن حالت از کار
صورتان در کوشش
کریمین نشان از راه
شاکان هم در فلسفه
مانند لفظ او با هم
منقح اندر این کوهن
صفت با هم صورت اینک

دلیل عام سواست و دولت بر او
نشان از حق فلسف و حق دارا
میزان باقیان علم
فلسفه دولت آقا با بر
نظم من از خاک هم بر در
فان شعر از کوهن آفاق
چنانکه از شاهان زود کلام
آر برین لیس و طوره او
که بجز در فلسفه نیست
نور مردم نشان در میان
اگر شاه آشف و بگویند
ز این نوع ضرب و زدن
فلسفه دولت نظام
کوتاهت باقیان فلسفه
دولت او در صورت و لغت
چنانکه در آن حالت از کار
صورتان در کوشش
کریمین نشان از راه
شاکان هم در فلسفه
مانند لفظ او با هم
منقح اندر این کوهن
صفت با هم صورت اینک

دلیل عام سواست و دولت بر او
نشان از حق فلسف و حق دارا
میزان باقیان علم
فلسفه دولت آقا با بر
نظم من از خاک هم بر در
فان شعر از کوهن آفاق
چنانکه از شاهان زود کلام
آر برین لیس و طوره او
که بجز در فلسفه نیست
نور مردم نشان در میان
اگر شاه آشف و بگویند
ز این نوع ضرب و زدن
فلسفه دولت نظام
کوتاهت باقیان فلسفه
دولت او در صورت و لغت
چنانکه در آن حالت از کار
صورتان در کوشش
کریمین نشان از راه
شاکان هم در فلسفه
مانند لفظ او با هم
منقح اندر این کوهن
صفت با هم صورت اینک

دلیل عام سواست و دولت بر او
نشان از حق فلسف و حق دارا
میزان باقیان علم
فلسفه دولت آقا با بر
نظم من از خاک هم بر در
فان شعر از کوهن آفاق
چنانکه از شاهان زود کلام
آر برین لیس و طوره او
که بجز در فلسفه نیست
نور مردم نشان در میان
اگر شاه آشف و بگویند
ز این نوع ضرب و زدن
فلسفه دولت نظام
کوتاهت باقیان فلسفه
دولت او در صورت و لغت
چنانکه در آن حالت از کار
صورتان در کوشش
کریمین نشان از راه
شاکان هم در فلسفه
مانند لفظ او با هم
منقح اندر این کوهن
صفت با هم صورت اینک

مذهب نیر که از کتب معتبره بود
 خواص و مکارم و موزان است
 در صورتی که این مذهب از آنست
 و چون در این مذهب در میان
 مذهب نیر است که از کتب معتبره بود
 خواص و مکارم و موزان است
 در صورتی که این مذهب از آنست
 و چون در این مذهب در میان

۱۱۱
 در صورتی که این مذهب از آنست
 و چون در این مذهب در میان
 مذهب نیر است که از کتب معتبره بود
 خواص و مکارم و موزان است
 در صورتی که این مذهب از آنست
 و چون در این مذهب در میان

در صورتی که این مذهب از آنست
 و چون در این مذهب در میان
 مذهب نیر است که از کتب معتبره بود
 خواص و مکارم و موزان است
 در صورتی که این مذهب از آنست
 و چون در این مذهب در میان

تشیخ التاج اربابان

طرزین لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های

۱۱۲
 طرزین لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های

طرزین لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های

کمال الدین محمد

طرزین لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های

طرزین لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های

طرزین لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های
 که در این لغت از بیگانه های

لباس نشاء از کبریا در کف منان
چون در وقت است که چون کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان

بستان کعبه از کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان

بستان کعبه از کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان
چون در وقت است که چون کعبه جان

مردود در دست زلفی
چنانکه در دست زلفی
بهر دو طرف از آن
باز در دست زلفی
بهر دو طرف از آن
باز در دست زلفی
بهر دو طرف از آن

علائم مردان

علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان

علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان

علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان
علائم مردان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

طبقات دول شاهي عليه السلام

توسعه در دولت شاهي عليه السلام

تخمین که شاه با زبند زو لزل اندیش
 بساخت و فضایی که باری لایه طیرانه نوازند
 نمود و تخمین که سیم غله فاف غول
 لایه بزروه و عظمت و عزت آه باله ساره
 کشوف حضرت بار خفته و واجب الوجود
 سرور لار است جلائه و عظمت کبریاوه
 که لار خولایه لایه هفتکانه و علوی و
 زنار لرمهان چهارگانه و سماع بول کید
 کانه کیز و خود موجود ساخت و هر
 یک رل لار لار لار و کانیات بر حسب استوار
 و قالیات بحای و خریدن لایه زمین و محمد
 که لایه شمع فنی کل سینه له آیه
 تدلی علی انه واحد و لار و فطره نوع
 لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار
 تمامه کونان بنوعی لار لار لار لار لار
 فرمود تا ع کرامت و تشریف هدایت
 و لقد کوننا بی ادم و جعلنا هم فی البر
 و الحمد و زرقتنا هم من الطیبات و
 فضلنا هم علی کثیر من خلقنا تفضیلا
 بر تارک بیکه و فرق تارک لار لار لار
 و رفقه زمین و زمان و نبات و حیوان
 در رفقه و سببی لار لار لار لار لار لار
 قوت ناطقه لار لار لار لار لار لار لار
 رزق و قایق لار لار لار لار لار لار لار
 جماعت موجود ساخت **شعر**
 قدرت لار لار لار لار لار لار لار لار
 طوطی ناطقه لار لار لار لار لار لار لار
 لار لار لار لار لار لار لار لار لار
 تسمیع هدایتی بشدت تارک ضلالت
 جمع لار لار لار لار لار لار لار لار
 منبع و موهبت بدیع رل و رشا هوره
 بیان و معانی کله لار لار لار لار لار
 و طبع لار لار لار لار لار لار لار لار
 و تقدیس قدرت بی ضلالت سبب لار
 و علی الدوام بجزایر من کوش کسب
 بگویند **بیت** شکر که در فضل کجای آورد
 کینه و حیرانه کانه هر که درین لار لار لار

موضع

بشکرتانه ای نعمت

بن

سعدت علینا فاننا بشر ما عرفناک
 حق معرفتک و لایه کیت و رضوان
 و اصناف محمدت و عمران از اول و جاه
 لاوشن روایه لایه تار و روضه نور
 و عز و صطر محرم رل لار لار لار لار
 نشین نم دنی قدی شیری طلوع و
 ما یبطق عن الهوی حایل و هم کرامت
 ان یحی الاویحی و یحی ذره الناع سرور
 مما کن لصفیا ابوالخاسم کمال کمال
 الله تع ان الله و ملائکه یصلون علی البقی
 یا ایها الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا کلما
 یذکره کما یذکره من قبله عزت بحامد لوزیاده
 می کشد و یطیب که عمر مصر خلافت و
 بلا حدیث تقدیم میدارد **بیتی** که
 تا کرد قره قدست کتب خانه چند
 طین شیت

کامله کرامت

المصطن

در مقصد خلقاء راشدین
 رضوان الله علیهم اجمعین **بیت**
 اساس شریعت اگر دیده بانی بچارا کان فایم
 معانی و خست ان صادق کو کرد نیاد
 اساس شرع و دین اصدق و ارشاد دوم
 ان عادل معارف دین داره که دایم حشت میزد
 که این کاره ستم ان منع جنت زینت عرش
 که آفته از حیایان خانه رافضی چهارم
 عالی کز علم محمود در این خانه راب خلق
 بکشود حیایا کو کجای جارمین است
 بر ایشان در فضیلت بیچین است
 صلی الله علیه و علی اله و اصحابه لهم بلجان
 الحایوم الدین

دکتر محمد باقر شاه اسلام
 خلد الله سلطنته الی یوم الدین **نظم**
 پس از عهد داروغت نبیست و زان
 پس دعای که فرض است چلیست دعای
 شاه شاه و در کیم کاه بدر بر رخساره
 و باد شاه و از زنده بیایه و شوری
 فوز زنده ماه نیک اخترش زاب کفش
 البر کربان شده زتاب نقش بهر بریان
 شده و فشانده کبخی در باب بنرم
 در از نوه قلب خارا بر زم سبب لار
 کمرستان درش و ظفر یک سبب خلیست
 از آن کوش کجاش کز عزم او سیر کرد

رود و صبح کرده انده انجا بگرد بافاق کترده خلغای
 دران سایه آسوده خلق خدای زیکسوی ظلمت زیکسوی
 امان جویدست شمشیر او در میان ز شیر درفشش
 در فشان ظفر جواز خانه شمشیر نماند حور نه بیند
 بصرفی او جوید خجواب نه بیند نظرش نظر خجواب
 کبر از کوه برسی که در جوی بر که زبید که بندند پیشش
 بلفظ صد بانگ آید ز کوه که سلطان حسین آفتاب
 شکوه الامای جهاندار فیروزه بخت سر اولر
 نایم و زیبای کنع سرفردان پاید بخت است
 بلند آسمان سائبه بخت است ستمین است خورشید
 بر افشردن جبابیست ناهید بر سوزن زین فریاد
 بکام تولد همه پادشاهه غلام تولد زهی در
 تن مملکت جاوولده وجود و جوه جاه و حکم رواه
 کسیر رک که کن تولدش و اولادش ندروشی جز از چشم
 تیغ است اگر عمل کرده خار لکنه چو خاشاکش
 از جای او برکنه بگرد تو شهر لاد کاه جهاه
 هم خرواه بدیو از ماه زکاه شرف هر یکی
 کوهی جوید زنده لایناه و جنت هر ی وین
 عالم از هر چه بایستی لایست نکوتر ز فرزند
 شایسته نیست بدیدار شهر لاد کاه شاه
 باشی ز زنده و آید از او باش صبور
 سعادت صباغ تو باغ جنود ملکای جناح تو
 باو کسیر لکه باشت در سر خور کلاه لاد
 سر و سزتن باو و در بیان فضیلت
فصاحت و بلاغت و تفضل اصحاب این صناعت
 بر لای مینر و خاطر خظیر لاریاب فضل و فطنت و
 اصحاب علم و حکمت ظاهر و اولاد لایست و صفا کانه
 و تعانی که لاد مکنز عالم عیب و لاد کینه محزنه
 لاریب مجموع همه وجود لاد بصدر ظهور
 نیاورده و در خدای خلق کجا کجا فرای
 و دلکته و شیرین زبان چون لطف افغانس
 ناطقه اقصی طوطی از جمله مرغان او بی چشم
 را بنیان حسن بر ورده شعر سخنین
 فطرت پین شمار تو ز خویش تن را بازاری
 حدار اعلا علیین مراتب لانی علم و

سلطان

افغانس

و حکمت است که لطف خلقنا الا انسان فی احسن تقویم
 و اسفل السافلین آدمی حمل و حماقت است که شعر
 رد دناه اسفل سافلین مخورین این کلام کرم
 معورش شد که از حصیض حفات و ممالک باو رخ
 مرانت ممالک جز باوصاف لایستی بنوان رسید
 بلیت تو ز آدم خلیفه بکفر قوت خویش را
 بفعل اور لطف و فصاحت انسانه را کلید ابواب
 معانی بهره اند بلکه طلسم کنوز دقایق را بدین
 معانی کسب کرده اند آویس نبوت لطف و تمیز از
 حیوان ممتاز است و اگر نه در وجود بر جمیع خلائق
 باز است زبان بهایم و دو اب بر زندان صموت
 و نجاب محسوس است و کرده هم ایشان زردشان
 محسوس است نظم حسن حیوانی ندر اد اعتبار
 ای فی در کوی فصایان گذار فریخی حیوان کند از
 خورد و نوش میشود ان قوی از راه کوش
 و ریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت
 و مقال محروم باشد و تاسف نشاید که مثل
 این بلبل از کلماتان آمال معدوم کرد عالم ارواح
 که شغاف و صافیست فیض ان ارباب فصاحت
 را کافی و وافیست نظم درسی این طوطی
 صفت داشته اند انکه استادان گفت بگو مکتوم
 صاحب دلی را از ارباب که مقام و حال اوست لاشک
 شاهد عدل قال و مقال اوست پس برین بقدر
 سیاحان بوادی حقیقت و سیاحان کجای طریقت
 نه بر جنت در بادیه جان کد از حکمت و معرفت و در
 کجای خواجوار اندیش خلوت سیاحت و سیاحت
 کرده اند بلکه از خار میطلان این بادیه کلید میداند
 و از عواصی این بحر لایقناهی بدر دانه رسیده اند
 شعر زانش فکرت چو پریشان شونده با ملک از
 جمله خویشان شونده **بسان تخصص شعرا**
از فرق فصحا و تلقا
 عارفان و فاضله معانی غنیه و معارف و تبقیرا
 مثل عوسیه بقور کرده اند و شیوه نظم را بر
 عاریس انکار افکار زیوری و لایسته اند هر چند
 حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار
 عود بی وجود بحر خام است **نظم**

دعوت ابواب

عشق مشاطه است رنگ آمیز که حقیقت کند بر کجایز
 تا بلام آورد دل محمود نظر از ویش نازک ایاز
 مشاطه کان حرایس افکار و نافذانه نغایس اسرار
 شاعره نامدارانند که غولای طبع کرم و ستیاج ذهن
 مستقیم لثانه و در خط الزلیه لاثکانه مفرار لانه
 در معانی با حیل زندگانه رسانند بلکه بتحقیر برفق
 اهل معانی افشانند شاهباز معنی مقید دام این جمع
 و بسن نکته رانی رام این فرقه است **قال السنانه**
في هذا المعنى شاعران از شمار راویان مشتم که
 هست جای عیسای آسمان و جای طوطی شاخسار علمایه
 آثار و روای اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط
 آدم با که بدین توده خاکه بر وقت نوعی از علوم بین
 الناس جلالت و قدسی می یافته اند و حکمای که از علوم
 و علمای لانه زبانم بدانه علم میگویند شده اند و ضمایح بود
 و بدین استند در جوابی نوشته شده چنانکه در زمان حضرت
 نوح عم علم و عوین و عجمیت و بروز کار بر ابراهیم عم
 علم الشکاریه و بروز کار بر ابراهیم عم و بر ابراهیم
 عم علم و حکمت و طبابت و موهوبه این فنون عن علی ایوبون
 بدین علوم و عوای بنویس کرده اند و این علم را حجه میگویند
 اند بس قدرت الهی بر خواجه و ما ارسلناک من رسول
 الا بلسان تو مده اقتضای آن کرده که زبانی اولوالعزم را
 صلوات الله علیه لعین جهت ابطال که لویا و کونیا
 سرور لانه زما مبعوث کرد چنانکه معجزه نوح عم
 دعای او بود که رب لا تدخر علی الارض من الکافورین
 دیارا و معجزه ابراهیم عم و حوله او در لانه که قلنا
 یا ابراهیم برد او سلاما علی ابراهیم و معجزه ابراهیم عم
 عصای جبار که اوست که جمیع آلائ و لودات بخود را
 فرورده که فایقها فاذا هی حینه لتسی و معجزه عیسی عم
 حکمت بود و طبابت که بدع جابخش او مرد زنده شد
 که و ابری الائمة و الابوص داعی المویق و بوقعت
 ظهور خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه علم فصاحت
 و بلاغت نوحی شرف یافته بود که فضیله ای عرب بدین
 علم و عوای نبوت مبارک بود و اجماعی الصلقت که
 پیشوای شعری شرفا که بود و این کرمه و الشعراء
 یلتهم الغا و کون در حق آن کوره بزوله کرده
 و درم و عوای باطل کردی و قرره عظیم و فرقه کرم
 که ظروفی لانه ظروف بلاغت است معجزه رسول صلعم
 کت

بجای علت
 صحیح

گشت که قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یا تو اعنل
 هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظمیرا
 که کلام صفا بخش بجای نیست مبطل مخرقات نیطای کشت
 حوه علم قدم قرانی بزوه عیوق رسیده فضیله ای عرب
 سر در زیر کلمه حوین و ادبار کشیدند کرم شیب تاب
 پیش چشمه زقار و باره قضیه بنور ماهتاب ضیاب
 آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله مناسبت این حال این
 بیت میفرماید **بیت** کردی کوهی و درای سخن
 ز اسمان آمدی بجای سخن غرض ازین اطلاب است که
 بایه فصاحت و بلاغت رفیع و ضیع لاست و حضرت با رفعت
 رسالت صلعم حوای شعری اسلام را غرور و کرم و زنده
 و بزبان مبارکه انحضرت گذشته و آن من الشعر حکیمه
 و با اتفاق جمهور علما در مجلس رسول و احبار عظام
 ایشان شعر اشعرو گفته اند و مدایح کوز زنده اند و صل
 و تربیت یافته اند و قبل از بعثت حضرت رسالت صلعم
 شعور احکامی نوشته اند و هر کس در علم شعر ماه
 میبوده امیر قبیله و قوی می شده اند و اراء الفیس
 که یکله از اسنادان شعر است با دشا به بوده است
 بتمامه و او را ماء السماء لقب بوده است صاحب
 کتاب **شرف النبیه** می او زد که حسان بن ثابت
 رض از شعری حضرت رسالت صلعم بوده و معجزه
 مدح رسول کردی و جواب اشعار شعور که کفار گفته
 و ماریه قبطیه را و خواهر او را که شریین نام بود
 ملک شام بکرم بر رسول عم فرستاد و ماریه را
 رسول که صفت خود بقوله کرم و ابراهیم فرزند
 رسول از ان جاریه است و شیرین را حضرت
 بصله شعری که حسان بروز خوی خندق بجهت
 رسول صلعم اشعرو مسلم گفته بود بدو بخشید و نیز
 حضرت امیر المومنین و امام الملقین اسد الله الغالب
 علی ابن ابی طالب و ائمه موهوبین رضوان الله علیهم
 اجمعین و تابعین و اکثر دانشمندیان طرفت و
 سلطین روزگار بکفایت اشعار اشعرو تمیز اند
 قیاسی باید کرد که علم که قرآن عظیم ناسیج آنه علم آنده
 باشد در مرتبه و یا کج علم و علم نباید حکایت
 کنند که سلطانه محمود غزنوی هم کسب را که بدست
 خود بر عی انکس را اهی آفرید نورانی زعفر
 و گفته که چو کسب کسب باید تا او را بر بند جای که
 دیگر
 صحیح

عنه

صفت مخلوقی بل بنده و بنده زاده بدین نوع است
 بس علی که شکنده آن قرآن عظیم باشد هیچ آفریده
 آنرا نتواند شکست و بر و کار قدم شعر را عظیم
 و کبریم بلا غایت بوده و ملوک و آغینا و صدور
 و وزیر اصله شعر را بر ذمت همت خود فرض عین
 میدانند اند در آثار است که روزی که حضرت
 رسالت صلعم مدینه مبارکه را بعزم قدم شریف خود
 درین مشرف می فرمود انصار و اعراب در آن روز
 جلالت مینمایند و سرور بوده اند و کنیز گاه شاعره
 بر سر راه رسول عم اشعار کهنیت میخواندند برین
 منوال شعر طلع البدر الیسا بنیات الوداع
 و جب الشکر علینا ما دخی لیه داع چون رسول
 رب العالمین صلوات الله علیه بخانه ابی ایوب انصاری
 رخصت زود فرمود اول سخنش این بود که کنیز گاه
 که بقدم ما سرور بودند و مدح و کهنیت ما
 میکنند لایست که ایشانرا از انعام عام خود
 محظوظ گردانیم و از زر لاله آور و شرف خود آن
 منورات را از آن حصه و از حیب با تر حیب خود
 هر یک را قرضه بخشید **حکایت** کند که اعشیه
 از برزگانه شعری عرب بود و از کجایم است روزی
 مجلس احنف بن قیس و حنظله بن شیب که انبای
 اجماع بودند نشسته اند با هم مناظره و معاخره
 دارند و در باب فضیلت و کرم و توانگری و جیل و چشم
 و شکوه خود بحث و گفت و گو میکردند در آخر هر دو
 اتفاق کردند که اعشیه که مرد منصف و فاضل است
 میان ایشان جلگه باشد اعشیه بی الحال روی حنظله
 کرد و این ابیات بروخواند شعر کمیتک من
 و رده افره و دارک من داره انزه و نوبک الفس
 من نوبه و اسمک من اسمه انبه و لکنما الصدرا و لیا
 و افعله بالعلی اشبه حنظله درهم شده از مجلس بیرون
 رفت و احنف خرم شد و اعشیه را در کنار گرفته بوسها
 بر روی یکدیگر داد و در آننای آن حال اعشیه گفت
 ای امیر اگر در بیزیری نصیحت کنم گفت بگو گفت زنه در
 مجلس معاشرت خود بمن گوی و مناظره میکنی که این شیوه
 طریق بزرگان نیست شعر اگر مشک حال من تو
 داری مگویی که ناچار شهور کردی بوسی احنف گفت
 سه هزار تو سفندت بخشیدم که در نظر خصم حمایت من

از اوردن آن اشعار
 حکم
 روزی از زریح

من گروهی و هزار شتر و یک دادم بدین نصیحت که از
 کنجش یکاه بزوم من بختراست و در آن روز سه
 هزار گوسفند و هزار شتر تسلیم اعشیه نمود و اعشیه
 و اتباع و ذریت او بمالداری و دیار عرب مشهور
 شدند و انوری درین باب میگوید بلیت
 و الشعر مجرد معاشرت کنتم ز شاعری چه بد آمد عرب
 و اعشیه را امام سمعانی حکایت کند که راضی گفت
 روزی بعقیله بنی لاسد رسیدم و خانهای اولاد
 طلحه بن عبید لاسدی که لاسد لاری بنی لاسد بودند
 نزول کردم و در ایضا قتی جناس که رسم بزرگان باشد
 نمودند اطوار آن ابرار مراد بر دل خویش آمد
 گفتیم لایست مدیحی جهت این قوم گفتن و این
 سه بیت در مدح اجتماعت ایشان کردم ابیات
 انباء طلحه طابوا بالندی محبا اذ طب الخیر و العلیا
 متحد هم فامهم قاصر عن یومهم شرفا و یومهم
 حاسد عن فضلم غدهم صغیر هم کبیر یه افتنا علی
 من تلوعه یقل لایقت سیدهم وان عزیزان
 سه نفر کوسفند با سه نغم غلام جوان بمن هم راه
 کردند بعد از آن در مجلس هارون الرشید
 ذکر فضایل و کرم و ایادی نعم آن قوم میکرد
 میکرد هم هارون گفت چرا باید که این چنین بوی
 فاضل از برزگانه من عاطل باشند بی الحال که
 ایشان قال فرستاد و آن قوم را بر تبت فرمود
 و اقطاع و مرایم و مرتبه امارت یافتند و
 هر گاه که مراد میدیدند گفتند ما بزرگ از تو بگویند
 چند بی لاغر خریدیم ام صاحب رحمان البلاغ
 آورده است که صاحب سعید مکارم بن العلاء برزگار
 سطا مسموع عربی از کربمان کرمه بود و
 وزیر بی با استقلال بود شبل الدوله که بیکار از
 اکابر شعر و فضلاست باوازه سماحت و کرم
 آن وزیر ماکرم از نیشابور عزیمت کرمه نمود
 مدح وزیر قصیده آن اشکر که مطلق نیست
 بیت دغ العیش تدرع عرض العلیا الی ابن
 ابن العلی و الی افلا صاحب گفت این قصیده چند
 بیت باشد شاعر گفت چهل بیت زیاده است
 وزیر خادگی را فرمود تا بدره زرت تسلیم شاعر کرد

و عند حولت که هو بیدار در لایحه ایان قصه تو بدید
 زر صله می باید و لایحه و در غزلین من چهل بدره
 زرنیست و آنم خیالند که انعام سلاطین و اکابر
 که در حق طایفه شوا بصدور رسیده زیاده ازین
 ایراد شود موجب اظناب است و این فرقه همیشه
 نزد سلاطین روزگار و اعیان کا فکر محترم
 و مقبول بوده اند از شعرا و سخن استوار و در کمال
 را امیر نصرانی سامانی صله نظم کتاب کلید و در حد
 هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 بعد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و
 در مدتی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب
 ندیمین مجلس خاص بخشید اما درین روزگار بایه
 در این فرقه شکست یافته و متزلزل شده اند
 بسبب آنکه نا اهلان و بی استقامت و بی ادب
 شغل شده اند هر جا کوشش کند زخمه شاعر است
 و هر سو که نظر کند لطیف و طریقی و ناظر است اما شعر
 از شعیر و ردیف از ردیف نهندند مصراع هر
 چیز که بسیار شود خوار شود و کما غلطی در لایحه
 که در لایحه شعر نظم است و بی ندانند لایحه
 در حجاب این جمله ایکار از لایحه و در لایحه
 این چه محذرات افکار بیجا که ساد و دل و
 ساد نظم جهت خاطر ساد و روایه ریجی نیندند
 و حکیم فاضل او حد الدین اوزی از روی
 غصه و ریجی این طایفه این بیت گفته است
 شعور و ریجی خویش هم بد نیست ناله جن ز
 خست شرکاست و ما این ولوری و کلمه صدی
 را بقطعه از سخنان شیخ آذری بر طرف کریم
 و ازین جماعت نیز هر یک و لایحه و توانم محذور
 در این قطعه کریم شاعر از روی اشعار
 زبانی جا چند در بزم سخن صحت و بی بابا و
 بعضی خرمیان خرب چشم ساد نیز بیوست
 زبان صیغ ایشا که نظم و هاه از گفته صورت
 خویش هم عولایه و رایه کمالند که در
 که حقیقت افکنند شخصت جبینی بکاه که
 در اشعار این نوع و در لایحه شاعری جزو دیگر

هت حسب حال موافق و سبب خبر
 این تالف حسود این سواد نورانی و تصور
 این صورت بر خفاة اقل عباد الله الملك العلی
 دولت شاه بن علاء الدوله بن بکتیشاه افغانی
 اسم فندی ختم الله له بالحن بر روی جهانه در لایحه
 در باب دین و دولت و لایحه فاضل و فطنت
 مع و من فکر و لایحه که این شعر روزگار کشید
 و لایحه فاضل و لایحه راجع به حالت و بطالت
 بر روی و در لایحه روزگار کشید که سرمایه
 سعادت جا و در لایحه بما لایحه تلف کریم
 حقه آرزوی محاسبه و در لایحه روزنامه
 حیات نظر کریم و در لایحه کار و لایحه عمر کریم
 در لایحه کما راهی پنجاه مرحله قطع نموده بود لایحه
 و لایحه حکمت عنوان حضرت فدوة المحققین مولانا
 عبد الرحمن جامی در لایحه بر کات لایحه
 لایحه این رباعی را مناسب حال و حسب
 حال خود یافت رباعی تا بوم بس زبون افغان
 نایست و بی زره پروه افغان در جهل و بی پروه جهل
 سال با و در بیچ و بیچ کون افغان با خود لایحه
 که در لایحه از دفترین و لایحه که در لایحه کمالان
 است حرف خوانند و لایحه و لایحه و لایحه
 در مانده این سخن عمر تلف شده راجع به این
 سواد لایحه سواد لایحه بعد که زخم سخن نشود
 خورد و ساعته بداعت بر روی و در لایحه
 دولت نداشته بدین نیست و در لایحه روزگار کشید
 با خبری نه بدی از کلمه های شیخی با اخلاص از روی
 علمه از هم یاد هم بدعت از روی عمر باز کی و
 غفلت بگذشت اینجا با قست مشغول و فرقت در
 باب مصراع که عمر زفته کس بد و بد گرفته است
 در لایحه آه و لایحه که بیش از لایحه پای مرتب حیات
 در لایحه اجل محو و شود مصراع دست بکار
 زخم که غصه سر لایحه علم ز لایحه بلند و مایه در لایحه یافتیم
 و در لایحه مشاهده از غرض جز مجاهده روزگار
 نقش سخن بود که العلم فالصغر کاللقش فی الحی کریم
 طفل راه اما فرین بجا و در لایحه شاعر سواد حقیقت
 طریقه و اصلان و فخر حقیقه کما لایحه
 نا جان کنی خون بخوری بیچ سال از قال در لایحه نماید

دقیقه
 در لایحه

اول سبب محوری بلاه و شفقت بر عباد است
 و طریق نایب محض اخلاص و رشاد و مخاری سعادت
 و بر لایه مکان را محصور ساخته و سایر کوشش خوراه
 چشم زلا مسرور گردانید لمولف در زمانش
 حقه زویر لایه نمی ماند لایه جندارین و سواس
 جنگند نوصحری یا کبازی که جلوه ایکار معانی
 فصاحت محفوف و عینه صفت از لایه لایه طبیعت
 محروف بود خیرات حسان یا و کار اوست و الباقی
 الصالحات موشن روزگار او آن آثار نایب
 علیا فانظر ما بعدنا الی الآثار مشهوره
 رعینت بناها ولت شاد باه بسعیت مسلمانان باه
 باه خدایت هم خیر و شایسته و اوله عواره
 مرفی و دلش و دین و اوله زفضلت
 خراسان فرخنده بوم شرف بر درگاه یونان
 و روم بود از فضل رسیده و دلش طریق
 همین کن که توفیق باوست رفیق بر اوله درجه
 نام نیده است و بن بخرام نیکو نماند که
 ترا خیر و راهه و بیگ نام بجا ناو تا جا و راه
 و اللهع رجای و لائق بلکه یقین صادق
 است که کفنه حقیر این فقیر که بحقیق
 برده شب بدکان جوهر نیست و عرض نور
 شها و رعبه شرفی در نظر خدایند
 مروه و تاروف بیت پای طلی زو سلیمان
 برده عیب است و لیکن هنر است از نور
 بیان آیین این کتاب و یقین طبقات
 و رسم و لایه اول فراموش آوروفه مقامات و حالات
 شکر از معذرت است چه از روزگار صدم
 این طریق بین الناس حد اول بود و لایه
 جهت تغیر لغات که بر و روه و احوام
 حاله کماله و امری با امری حیده میگوید و
 رسامی لکنی ازین جماعت و رسته خفایه
 و ما از آنها که رسامی رتبه در توارخ و
 رسایل مذکور است و فکر رتبه در ریاضه
 مجموع مشهور جمع را اختیار نمودیم که جمله
 فاضل و دین علم ما هر بودیم و بنو سلاطین

مؤلفه را
 در
 کتاب

سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق
 طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم
 در هر طبقه ذکر بسیت فاضل نموده شد
 و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدم
 تذکره و شواهد عرب باشد با بعضی فولاد و حاتم
 و ذکر فضلاء شیعه که از روز جهانه بذلت شریف
 ایشان از راسته است مقرر نمودیم از صد که
 فضل حقه برین جزات صاحب وقوف شوند
 ذیل عفو و اصلاح بر هفتاد این کینه پوشند
 و در تقسیم نکوشند شعر ما که عذر بزرگه
 و بریزند بزرگه قره بر خور و راه نگارند
 4 تعیین الرضا عن کل عیب کلیله و لکن
 عین السخط تندی المساویا مشهوری
 که در بحر اول و صدق نیده است و رخت بلند
 هست در باغ و رسته جفا که در راسته
 کر پر نیان بناچار خشوش بود و در ریاضه

حالات

مقدمه

در ذکر شعرای عرب و دین محله فاضل ثبت
 میشود لینه فرزند دجبل خراسی
 ابن الرومی متنبی ابوالعلاء معری
 حریری معین الدین طظرفانی ابوالعلاء
 العاصمی طبقات هفتگانه

طبقه اول

استاد روزگاری عضای بر لایه استاد سیدی
 طوسه استاد ابوالوفج فخری بیدار از
 استاد عظمی عجمی مشهور استاد
 فروید فرخ معری نظامی مژده
 سم قندی حکیم ناه خرد و عمق بخاری
 قطران آجلی فصیح و جان فرخاری
 ابوالعلاء شکی مکه عماد روزگاری

طبقه ثالث

حکیم ازرقی عبدالواسع خیل ابوالغازی زاری
 افضل الدین خاقانی حکیم نوری رشتی و طوطا
 ادیب صابر عثمان مختاری غزوی حکیم سنائی
 حکیم سوزنی فلکی شیروانی سید حسین غزوی
 فرید کاتب سفی نیشابوری روحانی سمرقندی
 ظهیر فاریابی جبریل قانی جوهری لکنی انیرالدین
 اخیسک سید الدین اسفرینی

طبقه ثالث

شیخ نظامی سید ابوالفقار جمال الدین عبدالرزاق
 جمال الدین سمیع رفیع لبنانی شرف الدین شغرده
 سعید هروی شمس طبیب امامی هروی فرید اول
 اثیراومانی رکن الدین قباوی مجتهد پورکاجی حاجی
 عبدالقادر زبانی

طبقه رابع

شیخ عطار مولانا ی روحی شیخ سعدی
 شیخ اوحیدی شیخ عراقی خواجہ مہام تبریک
 بدر جاجوی پور حسن اسفغانی اجبرینے خرنابکی
 ابن رضوی الفاری جلال جعفری اہاڈ حکیم زاری
 سراج الدین قرہی رکن ضایان امیر خسرو دہلوی
 حسن دہلوی خواجہ کرمانی شیر کرمانی

طبقه خامس

خواجہ عماد کرمانی سلمان اویجی مولانا ظفر ہروی
 حسن متکلم ناصر بخاری امیر علی الدینی فروزی
 امیر محمد زبیر بن عبید زکاتہ جلال بن عسند مولانا
 حسن کاشغری مولانا جلالہ طبیب خولام جافظ شیرازی
 ابن عماد خراسانی شرف رازی مولانا لطیف نیشابوری
 شیخ کچے تبریزی شیخ جمال محمدی خولام عبدالملک
 سمرقندی

طبقه سادس

سید نور الدین علی مولانا حسین جوینی امیر فاسم
 بساط سمرقندی خولام عسکری بخاری ابوالحسن اطوی
 شیرازی برنوق سمرقندی خولام ستم خوزیانی
 بدر شیروانی مولانا شرف الدین رازی مولانا عابد رزوی
 مولانا کاتب مولانا علی شہاب ترشیزی شیخ آرزوی
 مولانا سیدی نیشابوری مولانا یحیی سبک کمال غیاث
 فارسی مولانا بدیع خیاب بخاری بابا سووی
 طالب حاجی

طبقه سابع

امیر شاہی سوزلاری مولانا حسن سلیمی ابن حسام
 مولانا عارفی هروی مولانا جنونی مولانا یوسف ایدی
 خولام اوحید سوزی امیر الدین زکابادی
 فاسم نونی مولانا صاحب بلخی خولام بلخی خولام
 منصور قرابوقا مولانا طوس سید شرف الدین رضا
 مولانا طوسی ترشیزی مولانا تقی نیشابوری طاهر کجاری
 دی قلندر امیر یاکار بیک خواجہ محمود برسی

خاتمہ

در تذکرہ اکابر و افضل کہ ایوم جمال روزگار کلیہ فضل
 و کمال ایشاہ آدر است مدد سے ۲ فضا یام
 مولانا عبدالرحمن جامی امیر نظام الدین بہر علی
 امیر شیخ احمد سہیل امیر حسن امیر صلاحی خولام
 شہاب الدین عبداللہ سوزلاری ابوالغازی سلطان
 حسین فیروز لوزلہ ہرقہ

مقدمہ

در تذکرہ شعرا و فضلاء عرب ارشاد حضرت ویران
 فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اہل علم دین قسم
 تابع عرب اند بخندین در علم بر مع کہ اعزاز اورین
 فن مہارتہ کامل است و سواہ عرب کہ پیش از اسلام بودہ
 اند و در ولون و ذکر ایشاہ در اقبال مشہور شدہ
 و صان فضل اند کو کہ وہ بہ بسیارند این تذکرہ نقل ایراد
 سخنان و ذکر و تاریخ ایشاہ نمیکند و نگارندگان
 در کہ دشمن نفس این کتاب بود و وجہ این تذکرہ خاصہ
 شعری عجم است از ذکر عوارض چند لہ فایده حضور
 بود بزرگوار فاضل از جملہ شعرا عرب کہ مشارالہ
 بود لہ فضاہت خود ہم چنانکہ ہر شہ رسائی
 انجاعت و در مقدمہ بحیر پیوستہ علمای آثار اتفاق

نیشابوری

سید

رواه كعبه كه شعر كفت آرم صفت با لب بود صلوات الله عليه
 وسبب لاه بود كه جوه بزمه رب اللار باب انه نظر
 باه در عالم خاكة هبوط فرود ظلمت اين زنده خانه
 بخشش ناخوش خود كرم عالم بذرقت و مانع مكار و بد
 در بنا ظلمنا كوياه جوياه عفو كرم مي بود و بعد از
 ظلمت غمزان بديدار روع و بعد از لاله بعدوم اولاد
 كرام متبل شد در لاله حال هابيل مخلوع را قابيل
 كشت و آرم رلام باز غنيت و بذرقت با نه كشد
 و در مدمت و بنا و غنيت فرزند شعر كفت و شني
 على رعم الله و كتاب آواز العرب و لغز رين
 قصصه رابدين سوال بياه من فوايد قال اجبر
 المومنين حسبي بن علي رضي الله عنهما كان الي بالكوفة
 في الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال يا ابا المومنين
 اني استلك عن اول من قال الشعر فقال ادم ع
 قال وما كان قال لما نزل من السماء في الارض فزاي
 توتلها وسعتها وهوها وقتل قابيل هابيل شعر آدم
 تعزيت البلاد ومن عليها فوض الارض غير قبيح وغير
 كل ذي لون وطعم وقل باشاه الوجه المليلج فوا
 اسفا على هابيل ابني قتيل قد نضعت الضريح
 وجاورنا عدو ليس يغني لعين الميوت فلست ربح
 فاجابه ابيس عليه السلام تنبع عن البلاد وساليتها
 فنت في الخلد صادفك القبيح وكنت بها وزوجك
 في قرار وقلبك من ذوق الدنيا ربح فلم ينكش
 من كيدي ومكاري اذ ان فانك التمن الربيح فلولا
 رحمة الجبار ايسر بكفاه في ضمان الخلد وبيشتر از
 روزگار رسد كلكا وعلما شعر كفت الله اما لانه حال
 مشهور است سخن هاي شعراي اسلام راست

نقاله

الصبح

تبعه

مقدمه در ذكر شعراي عرب

رشته باه نيست كه در ركه قصاصت و بلاغت سخن عرب
 است و زير بونا كه و تعالى ريش ترا حط و ربح
 و هدر اي شافخ كولاقت فرود از اقسام بلاغت
 بعرب برادر فن شعر مهارت كامل است كه نر صلاحت
 شعر و فضله عرب مدونه ساخته اند و صنايع
 و بديع و محاسن و حباب شعر هم كه در لغز است
 و اهدى و رين قسم مباح عرب لانه في الجملة جوه و رين
 مختصر تاريخ و تفكيك شعراي عرب ربايه فابن مفضل
 بنوع و شعراي عرب ربايه از لاند كه لايسر

كه اين كتاب تحمل نكته لاه تولد از نور اما يكبار راز
 و ركنش تن سبب نقص كتاب است بذكر جوه فاضل
 ريكاز و اختصار كرده شد مخورى نكاه عشره
 كامله لبدي فرزوق و عبد ابن رومي صلب
 ابو العلامه حريمي ابو الفتح بن عوني الدين
 عاصم قال رسول الله صلعم زينا محاسنكم
 بذكر على بن ابي طالب كرم الله وجهه هر چند نسبت
 شعر حضرت شاه ولایت كوفه كحضرت ادبیت
 را جوه انحضرت را بدين فن اللغات بود و ديوانه
 جبار كه لاه حضرت شعارف و مشهور است بشمل
 بر قصايد و توصيف و ضاجات و معازير و حقايق و لغز
 و محام و مطايبات جهت تبركه و تمنن از اشعار انحضرت
 كه لاه جوه نسبت ما خوف از مودن ولایت و نبوت
 و قطع و لغز و رين محمدر لاه مشهور و زبايه
 عدل و بديعت و وجه بيان توله كرم و فضيلت
 حضرت كه منشاء و منبع جميع حقايق و علوم است
 و رين محاسن با اسم حضرت رسالت صلوات الله عليه صلح
 استخراج مشهور شعر الاخذ و علم موسى حريمي
 وضع اصل الطبايع تحت ذين و امسك بيت سطرخ
 و خذها و ادرجه باطلال الدر جيتك هذا اسم من
 كه هوانه قلى و قلب جمع من في الخافقين و قال
 الصاهذه القطع رصيت عاقص الله و فوضت
 امرى ابي خالق لوقد احسن الله فيما حطه كذلك حين
 فيما بقي و قال رضينا شمله الجبار فينا لنا
 علم و للاعداء مال فان الممال يغني عن قرب فان
 العلم باق لا يزل

ذكر امام الشعرا

از اكا بر شعرا و فضاي عرب بود ممكنان بر تقدم او
 شعر و معرفت اند و بيشت از معرفت حضرت رسالت
 صلعم سرار اسمي حيان بود كه كجفت دعوي ازور
 بيت الله اطراح روحيه شين لبدي اين قصيد را كه
 مطلع لاه لبست شعر الاكل تنبع ما خطا الله
 باطل و كل نعيم لاحاله زال ازور خانه
 كعبه زاده الله تعالى شرفا تبا و كجفت و مدعي
 روحيه بود كه كسيه رلا از فضله عرب مجال جواب
 لاه قصيد بنوع جوه ليات شعراي لاه
 توله كرم حضرت رسالت بياه صبار الله صلح

مدعي

فرمود تا آه آریان شریف را مقابل قصیده لبید
 بنا و بختند لبید را خبر شد آریان سوریه
 از قرع را فرزند خود معترف شد که این
 سخن مخلوق نیست بلکه سخن حضرت خالق است
 جل و علاه ای کمال از جاهلیت بذر نمود و بدین
 اسلحه شرف شد و در حلقه خدایه
 حضرت رسوله صلح مند بر جگر و بر حضرت اورا
 بخین فرمودند و گاهی اوز را بر جوارح
 شعری کفار خصمت قرار دادند که از آن
 را همچو میکند که بیستوی شعری شکرگاه است
 و امام الطهام محمد بن اوزین شافع گوید
 شعر دولا الشعر بالعلماء یزید لکنتم العلم
 اسعر من لبید

ذکر فرزند

از کبار تابعین و از فضیله عمر است و در
 اوز را در عراق و حجاز گرامی میدارند و
 شهرت تمام ولاد و عدل و خاندان طیبین
 و طاهربن است گویند سایه عبد الملک بن
 مولد است آمد حضرت امام زین العابدین
 بن حسین رضی الله عنهما نیز در راه سال
 آمده بودند در روز طواف عبد الملک
 دید که موم بر شخص سلام و گرامی می کنند
 و راه خایه زین و کوچ می دهند عبد
 الملک پرسید که این چه کس است که موم
 بدین نام تعظیم او می نمایند فرزند جاهد
 بود و بریده قصیده در منقبت حضرت
 امام رضی و فضیلت خاندان ایشان را
 و این ابیات از جمله آه قصیده است
 هذا الذی تعرف البطاء وطاته والبيت
 المعروف للحیواحم هذا بن فاطمة وان كنت
 جاهله بحده النساء الله قد ختم فلیعولک
 من هذا السانیه العرب يعرف ما انکرت و لعم
 موصاه بر فرزند افرین کردند و عبد الملک

عبد الملک متولد شد و او را محبوس ساخت و تا عهد
 الملک زین بود تا که الملک زین بود فرزند
 بود بعد از وفات عبد الملک و لبید بن اطلاق او
 را شارت کرد ذکر دخیل بن خراسانی فضا و بلاغت
 زبان از وصف داشت و مکتوب و شاعر عالم
 بود در روز کارها روزه از شد از بار عمر بعد از
 آمد ها روزه از شد او را محترم و شرف و حضرت امام
 الجین والاشی علی ابن موسی را در خراسان آمد و حضرت
 رضی با شریف بن اسلم طبع در خراسان بود و وصی
 بن راهبه الحنظلی مهابت کرد و در راه شرف و عبد
 را مرثیه الست در حق حضرت امام موسی الرضی رضی
 شیبی از مرثیه را حضرت حضرت امام رضی بخواند چون
 بدین بیت رسید شعر فقیه بعد از انفسه زکیم
 نظیرها الرحمن للعزات حضرت امام فرمودند که من یک
 بیت دیگر بگویم و بدین قصیده را جان کن تا قصیده درست
 شود و این بیت را موم فرمودند شعر و قبر طوس باها
 مصیب تو قد الاحشاء من الخزقات دعیل کفت با امام
 بیتی وحشت انگیز است و این قدر که خواهد بود
 حضرت امام فرمودند که آه قدر من خواهد بود و در
 نداشت که قبر من در طوس مقصد شیعه بعد از عظام
 من شود و عبد البر بن حضرت امام نیز در کربلا
 دعیل صاحب نبوه است و خولیه عبد الله منوره فرمودند
 و بوزن او مشهور است و خولیه عبد الله منوره فرمودند
 که صاحب تاریخ گویند است را شمار او را در تاریخ
 خود با موم آورد

ذکر ملک الفضلاء ابن الرومی
 گنگلک او را ادب ترک ناپسندید موم فاضل بود
 و قصیده بود و وطن او شام است و در کعبه بود
 و دیوانه و اشعار او در بار عرب مشهور است و شیخ
 الریس علی ابوسینا اعلم او را در حدیث معتقد بود
 و بعضی اشعارش که او شرف می نورد قال
 لو یب لثرة شعر اذا ما اکلنا بقله و کسیره و
 نغناءنا فوق حصر مرثش تمنا امر المؤمن مکاننا
 بملک العلیا والغرض المنقش

ذکر ملک الفضلاء و سلطان لافاضل
 کنیت او ابو الحسن است و در روزگار ولایت ابن محمد
 بود رستا و طایفه شواته فضا و بلاغت زیاده
 از تصور داشته رسید و طوطایه که در آفتاب

معارف و وقایف و مناسبت جمیع شعری از علوم عیال تقدیر اند
 و دیوانه او در عرب و عجم شهرت است و کما بفضله
 و دیوانه او را عزیز و مکرّم میدانند و او را میبایست آن
 حمدان که سلطانان دیار بزرگ بودند بسیار است و در
 ایشان بصلاحت بسیار یافتند و عظیم القدر بوده
 است کونست که ابوالمظفر نایب بود بیشتر از خود
 و ایام حاکم از صفهان و فارس بود و در مورد رزل و صوف
 همت و اصرار کم نبودند در مدح او قصیده گفت و از
 صله و ضایقه نیکو است نیافت روزی ابوالمظفر با جامه های
 فاخر مطلقا و کلاه زرین و در از جامع صفهان بیرون آمد
 خنجر در جیب او این قطعه در بدنه اش کرد شعر لایشف
 التذلل من اغنی تا جا و در باجا و هل نجی
 هدهد من ننته بلهه الی بیای و التاجا

بان کشته
 شیخ

ذکر ملک الغضال العلماوی

معه از کاد شام است و در رقص و در لعل
 از رخاست فضیله کامل و بلاغته شامل در رشته
 و در علم معانی بیان تضایف است و دیوانه او
 در دیار عرب عظیم شهرت است و او را الفایم باسم عیبه
 اغزاز و کرام محمودی و مرید ابو بوی و در مدح
 خاندان آل عباس ابو العلاء را قصاید است حکایت
 گفته که ابو سعید رستمی شاکر ابو العلاء بود و ابو
 سعید از رعایه او کما بشوا و فضلا است و در نایب
 حال ابو العلاء نایب شد و در او را ابو العلاء ضرب بدین
 سبب گویند هرگاه که ابو العلاء قضیه و جهت خلیفه
 زنت کردی ابو سعید رستمی فایده روسته او را مجلس
 خلیفه آوردی و در آن خلافت را در روزها چنانچه
 بلوغ بودی که علم را در علم بدیاری چشم ناکردی او
 که در خدمت شاه علم تقال بدی کردی و هرگاه ابو سعید
 رستمی ابو العلاء را که در خدمت در روز رسائی
 گفته لبیا الا ستاه و نواشو و ابو العلاء است که کوهی
 و خلیفه و در کافه دولت خندانه شهنش و ابو العلاء
 گفته رحمت زهنی شاکر و خلیفه و معری این قطعه
 در نا بنیای خدمت و نکوهشی اهل روزگار خود فرمود
 ابو العلاء ابن سلیمانان عکاک قدر او لاک اصانا
 انک لو ابرت هذا الوری لم یری ان تک انسانا
 4 الا انما الدنيا و انبا واحد و هذا اللیالی کلها
 فلا تطلی من یوم و لیله خلاف الذی من السنوت
 و قال من راع سبب او هاله عجب فلا تمنع حولا
 لا یرعی العباد و الا یام واحدة و انما کالتی
 و الدنيا

و الدنيا لمن غلبا ذکر ملک الغضال العلماوی
 کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصری نیز
 هست اما در بعد از ابو بوی و محمودی و فخر بنی
 و در دیوانه علوی مشارالیه است تخصصه در علم معانی
 بدیع شعر که درین علم سرآمد روزگار خود بود و او را
 در علم معانی و بیان نیز تضایف مغرب است و بزرگوار
 او را کتاب مقامات گویند و هفتاد است حکایت
 گفته که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و در او معتقد
 خلیفه بود و خلیفه او را نوزدهم نمود و در او الغلب
 و در شمع و پیوسته محاسن خود را کند و در قربا و فرزند
 او در ایام او را در لاله منع کردند تا غایت که دوست
 او را در جزئیات و وقتند روزی خلیفه گفت که اگر
 حکومت و ولایت خود را پیش ما میزود شو حریری گفت
 ای امیر امری محاسن من امیری بود و حکومت و نام او را
 بلا ریش من فرزندان و او را حاکم کردند و در این
 خود باز کردند خلیفه این لطیف را بسند فرموده او را
 مراعات نمود و این شعر او است شعر فتنه من الدنيا
 بعوت و شملة و شرب ماء کوزها منکر نقل لب الدنيا
 اغزلوا من ارجح و ولوا و خلوا من ابعط انظر

ذکر شیخ ابو الفتح بنی رجم

از کما بفضله روزگار است و در زمانه دولت
 سلطان محمود بن سلجوق بود و قول این است
 اشعار فارسی باغایت تمیز و مصنوع میگوید و در او
 اشعار او در جزئیات شعر این فارسی زبان خواهد آمد
 و این مطلع قصیده او است
 زبانه المء و دنیا
 نقصان و ریح غیر محض الخضران و این قصیده در
 هفتاد بیت غزل است مجموع معارف زهدیات و در
 دنیا و ملک الشعر ابرار الدین حاجی ابن قصیده را در
 فارسی خود را در کما که خود خواهد آمد و هم
 ابو الفتح گوید شعر نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا
 کسب المکارم بالاحسان و الجود و الفقوا بضعکم و الخ
 فی شرف لایتمی باختلاف البیض و السود هذا خایر
 محمود قد است و لاهیات لباقی ذکر محمود
 و شیخ ابو الفتح را اشعار محاربا بسیار است و در صیغه
 مردم شکر و واحترامی و در او کما عرب
 و دیوانه او را معتقد دارند و در کتب سخنان و معارف
 و توصیه بود و ملک الغضال ملک سخا و زور و در

تاریخ رحلت او گوید شعر شیخی عالی قدر محمد الدین
ابوالفتح آنکه بود جعدی اهل فضل و کرد و راهل کلام
چار صد با سیه که از تاریخ احمد در گذشت درم شوال
رحلت کرد تا دار السلام

ذکر ملک العلماء معانی الدین طنظر

از اکا بر عیال بود و در روزگار سخن گفتاه خواص نظام
و در مدرسه نظامی بعد از مدرس بوده لاشک
فن شعر از او بای حرلیت اوست و او را از اشعار
بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از راه علم قصیده
مصنوعه ترجیع میگوید و در مدح حوله نظام الملک
تجانی و وفاتین و بسیار صنایع و در راه قصیده
کاز برین چون در مودع و شوای عرب اطاب
ترفته این قصیده را من اولی ای اخوه ابراد میسوز
و را خرد که آن شاء الله تعالی معین الدین ابو
نورین محمد بن عبد البرزاق لطنظرانی تبتها
اسم و کنیت و القاب طبقات شعرای فارسی
زبان حواشی آباء عالی مقامیست منقلب
که هر جا شده بودی با کوه و قومی و زمانه بدید
آید و لغت و زبان طهور کند بیت شاهد هم
عوسلیست فریبت و لیک نیت معلوم که کا و ک
کشین دار بود طوفانات و حواشیات و از غلابان
و قدر عالی هم باعث آنست که تبدیل احوال شود
بهرام کور

بود و سبب آن بود که او را محبوب بود که او را
و لایع حکایت نام بود و آنه ضهور ظریف و نکته
وله و در آنست طبع و حور و نه بود و در لایع
بدو عاشق بود و لایع کنیز که را و لایع شکل
و نماشای روی روزی بهرام لایع محفور و لایع
و در پیشش نرزه شیرین و در او خند و لایع
شیر را و کوشش گرفته بر تو بست و از غایت
تفاخر بداده و لایع بر زبان بهرام گذشت که ع
منم ان بهر بیایه و ضم ان شیرین هر سخن که از
بهرام و لایع نهدی و لایع مناسب او حور
گفته بهرام گفته جواب این سخن من چه واری
و لایع مناسب آنه بگفت ع نام بهرام

ترا

و علی و فضل آنکه از آنکه زبان فارسی گویند

ترا و بدرت بوصله باو شاه در لطر زارین سخن بیدق
خوش آمد حکما این سخن را عرض کردند در نظم
قانونی بدید کردند قافا از یک بیت زیاد گفتندی اما
ابوطاهر خاتون گوید که بعد غصه الدوله و یلی هتوز
قصه شیرین که بنویس خانقین است با کمال و برره
نموده بود و کتاب آه قصه این نوشته یافتند که در سنه
فارسی قدیم است بیت خور ای بکیران انوش بده
جهان را دیدار نوشته بدهی بس این قدر معلوم شده
پیش از اسلام شعر فارسی نیز می گفتند اما چون
اکا پوره و عی بدست عرب افتاد و ان قوم مبارکه برین
اسلام و ظاهر کردن شریف میگویند اندیشه که
منع شعر نکردند باشد و در زمان پیام و خلفا که حکام
مجمول شده باشد و در زمان پیام و خلفا که حکام
دیار عرب بوده اند و شعر و دانش و دانش زبان عرب
بود و حوله نظام الملک در سیر الملوک حکایت

کنند که از زمانه خلفای عباسی تا بوقت سلطه محمود غزنوی
قانونه و وفات و اقله و فاضل از ورگاه سلاطین
بوعی می نوشتند و فارسی از ورگاه سلاطین امثله
نوشتن عیب بودی جوه بوقت وزارت عمید الملک ابو
نصر الکندی رسید که وزیر البارسلان بن جعفر بیک
سجود بود از کم بضاعت فرمود تا آنه قاعه بر طرف
ساختند و احکام و اقله از فرورد سلاطین فارسی
نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن ظاهر

که روزگار خلفای عباسی امیر خسرا سه بود روزی
در پیشش بود نشسته بود که شخصی کتابی آورد و بخت
وی نگاه و پرسید که این چه کتابیست گفت این قصه
و رقیع و عذر است و خوب حکایت است که حکما بنام
لوشی و لایع گوید که اندام و موهوم ماموع قرآه
خوایع و بعد از قرآه و حدیث بخیر ما را از زمین
کتاب هر کار نیست و این کتاب تالیف تعالی است
و پیش مامو و وارست فرمود تا آنه کتاب را لایع
انداختند و حکم کرد که هر فلج را و هر جا که از تصانیف
عج و معانی کتاب باشد جمله را بسوزانند و ازین
جهت در روزگار آل ساما اشعار عج ندیدند
و در اوصاف شعر گفته اند مدونه نکرده اند حکایت
کنند که یقین بنیث صفار که در دیار سج
اول کسی که در خلفای بنی عباسی فرود کرد و بود

کتابی که در این کتاب است

مخالف

سیر و داشت کوحک و لاور لغایت دولت و شرف
 روز غمزه کوکوه تا کوکوه خوری میبافت
 و امیر بزرگو رسید و پادشاهی فرزند پسر
 پادشاه فرزندش جوز بلند اخن و هفت جوز بگو
 افتاد و یک پروه جست از بزرگ سرور گشت و
 از غایت رفته باج بزبان گزشت که **ع** غلط
 غلطه همی رو فالتی که بقویب را ازین کلایح
 بمذاق خویش لقمه و در ما و وزیر را حاضر کردند که
 این جنس شو خولده بود و ابودلف علی و محب
 الکرم با اتفاق بتطبیح و تحقیق مشغول شدند
 این مصرع انوعی از هر چه یافتند مصرع دیگر بتطبیح
 موافق آن برین مصرع افزونند و یکی بیت
 دیگر موافق آن ضم ساختند و در بیت نام کردند
 و چندگاه در پیش میگفتند تا فضلا نام بولین
 را نگویند این چهار مصرع است رباع نیز شاید گفتی

کشف

گفتند و چندگاه از هائی بگفتن رباعی مشغول
 میبودند و خوش خویش باضافی سخنوری
 مشغول شدند **ع** کل بود سبزه نیز در است
 شد اما بزور کار اله سامانه شو فارس رویش
 یافت و استاده روی که درین علی سلیم
 بود و قبل ازین شاعر کسی که صاحب بود
 باشد نشود لام بس و صاحب کوکوه را بنام
 از استاده روی که تمام

آورده

آورده و امیر بزرگو و حقوق او صلوات گرانمایست
 ضایح استاده عنصری شد و راه لغام و رقاصه خود
 نمودند و خواهم عمده مستوفی و زاری که گزیده
 می آورد که امیر بزرگو را بعد سامانه را چون ملک
 خراسان مسلم شد و پادشاه ملک هرات رسید
 باهوشانه و هولایی باخدا که شهر جنت قنات
 امیر را ملایم طبع لاقاصه نوهار سرخس و کوز
 که هستانه باغ غین و خوزه باغیت و حوائی شهر
 مشاهده میکرد امیر را در راه ملک بخارا که نگاه
 رسید آن خانه است از خاطر محو شد از فری دولت
 و در کانه حضرت را جوه وطن مالوف و مکن و ضیاء
 و عمار از قدیم الایام در بخارا بود از ملکش
 امیر طول شد و به جیلد امیر ضد بخارا نمیکرد
 از هر دو استعانت با استاده روی که بر سر تا
 از امیر را در مجلسی سخن بر غایت بخارا سخن گفت
 و ماه بسیار را شنید و لایق بود که روزی
 امیر را در مجلسی تراب و کرم غیم بخارا و هولایی
 راه ملک جنت را سبزه زیاد که در گشت استاده
 روی که بدیده این بیت را نظم کرد و عرض نمود

منظوم باد جوی مولیان ایدهی بوی با حیرانه ایدهی
 ای بخارا در پیش و شاد زنی حیرت فرست میان ایدهی
 ربیک او در شتیه های او خندک بار تا سان ایدهی
 ماه است و بخارا اسمان ماه سوی اسمان ایدهی
 است و بخارا بوستان سر و سوی بوستان ایدهی
 و این قصیده نیست طول و ایراد مجموع اثر کتاب تحمل
 ناورد گویند امیر را این قصیده حیان کخاطر طلام
 افتاد که موزه در بایه تا گون شوار شد غایت بخارا نمود
 عقلا را این حالت نرفضاط عجیبی نماید که این نظم است از
 صنایع و بدایع و قنانت عاری چه اگر درین روز کار
 سخنوری قتل این نوع سخن در خیالی تسلط طبع و در
 عرض کند مستوجب زکار حکمتان شود اما می شاید که
 چون استاده را در علم او و در موسیقی و قوف تمام بود
 قوی و تصنیف ساخته باشد و باهنگام لغایت و ساز
 این شعر را عرض کرد و در محل قبول افغان باشد القصه
 استاده را زکارش دیگر بود و در این سخن بلکه او را
 در قنون علم و فضایل و قوف و در لغات شعر و قصاید

و مشغول نگویند و استوار و رو که عظیم باشد
 و بقوله خاصه و عام بود و نقل است که چون
 رود که در گذشت و نسبت غلام هندو که گذاشته
 قیاس احوال و دیگر ازین توان کرد و این قطعه او
 میگوید **قطعه** و در اول هر سوره که میخواند و در روزگار
 بی الت و سلاح بزرگ راه کاروان چون ولایت خود
 مراد خسته فرود بگردد ای تکفوت بنویسند که در آن
 اما بعد از اول الف و لام بنویسند تا بعد از سوره که باقی
 عاقل و هوش و در بود و ما اوله لاله و خورشید
 متکلمه ساخت و سپهر ماه بعد و اوله و نشانی
 نامی و در هر عامی روزگار که در این و در هر سوره
 غلامه خود بسجافه شهادت استعداده یافت
 در سه ثلاث و ثلاث نامه و استوار و غفور و
 تعالی سلطین آنه خاندان مبارکه این رباعی
 میگوید **رباعی** ندکس بودند زال ساهه مذکور
 و در نامارت خورسان مشهور اسمعیل و احمدی
 و غفران با هم دو نوع و دو عهد بلکه دو حضور

دگر عضا بر رازی

از کار بسواست و در روزگار دولت سلطه محو
 بن سبکتگین بود از ولایت ری بخرم خدمت
 سلطه متوجه غزنین شده تا شوی و در الملک
 بشاعه و معارضه مشغول شد و در روز سلطه
 قصیده از شاکر و مطلع آن قصیده اینست
 اگر مرد کجاه اندر است و جاده نال و آه بین
 که بر بین حال را کمال من آن کس که بمن تا بخش
 بخزند هر آنکه بر سبک بلت بر نویسد قال و
 درین قصیده اغراقی هست که سلطه محو و عضا بر
 راصد آن اغراق هفت بدنه زرخشید که از
 چهار صد هزار درم مخلوده و اینست آن اغراق
 بلت صول کرده که پیدا کرد هر دو جهان و یکانه
 از دو و دو لاری بیژر و قال و کرد هر دو پیش بدین
 او بر رسی از بدین نماند با بر و معانی و عضا بر
 را و قوف کامل و رفتن شاعرین هست خصوصاً
 صنعت اغراق و اشتقاق و تضاد و شعرا لاورا
 و برین دو صنعت مسلم میدانند اما آثار و مناقب
 سلطه

ببینی درین سخن سلطه محو که در هر سوره است با هم

ببینی در اوله لاله و الفاسم محو و انار لاله بر هانه از
 افغان روشن است با و شاه بود موفق بوقیفت
 بر فو لاله عدل شاعر و فضل کامل و ارشدت علمارا
 معجز و ارشدت و با فواد صلحا و زهاد و در تمام خدمت
 زندگانه مبارک و لاجرم حقیقه نام شرفش عاقبت محو
 است **حکایت** و در نامه العود و حین لاورک
 اند که سلطه محو و مملکت حین و عین رکنهای
 ساخت لاور و فوق لاله شد که از اول لاله
 بلقیه شرفش که در اند منصور تعالی در رسالت محبت
 تعیین لقب بد لاله لاله فرستاد منصور بخدمت
 هم که سال فر و در لاله لاله فر و میگرد و میسر
 نمی شد لاور لاله منصور این عورت را اسمی خلیفه رسانید
 که لاور سلطه محو و پادشاهیت بزرگه منقش و
 باشکوه و در لاله لاله لاله لاله میگرد و حین
 هم در سبک سبوع و مساعد شده و حین خورار
 کفار محافل شرف رسد و شرف شده اند شاید
 حینی پادشاه غازی و کجهد لاله لاله محو محو
 خلیفه از سخن منصور متامل شد که این بند و بند را
 راست اور لاله سلطین چگونه توله ولاد و اگر
 مضایقه کنیم مرویست بزرگه و بر شوکت مباد لاله
 قصده و عصبانیه در وجود آید با کار بر بعد لاله
 درین لاله مشورت کرد لاتفاق کردند که لاور لاله
 باید نوشته که احتمال مدح و فخر و ارشدت باشد
 نوشته که سلطه بین الدوله و لاله لاله
 دو و را و رفتند و در وقت گفته اند مع بند و حکومت
 را پس این کلمه بر خود و جانب شاعر باشد
 منثور لاله لاله لاله لاله لاله لاله لاله لاله
 منصور کیفیت این لقب بخدمت سلطه عرضه داشته
 کرد سلطه از رعایت بزرگه و کبارت احتمال طرف
 و مع را ملا خطه که در آن حال صد هزار درم بخدمت
 خلافت رولاه کرد و کلیه نوشته که محو که
 سال کرب کفار محبت تقطع شریخ خاندان کتوم
 کانیات محمد مصطفی صابر علی و کماله و کماله لاله لاله
 کند لاله باشد لکنه تصدیق لاله و مع ایخ لاله

مخوذ خلیفه که عمره شجره مروّت و فوّه است اگر یکی
 حرف بعد هزار درم نغوشد و مضایق کند کمال بی
 مروّی باشد و چون رسول سلطه ماله و مکتوب
 بدار الخلفه رسانید که کار و فضل بعضی خلیفه
 رسانیدند که مقصود محمود از خریدن این حرف
 الطاف الف ایست در وقت که قولی رسید بموضی
 ولای احمد الموضی شود و فطنه طرف قوم بظرف
 شود خلیفه از جمال فضل و کبایسته سلطه انجیب
 محمود باقیاب ولای سالها و در حق سلطه از فضل
 و ضایق از فولد الخلفه عباد و پیشرو و وفات
 سلطه محمود و شورش عزمین و از عمار بود
 و شصت و نه سال عمر یافته و سی و چهار سال
 در لایه و تورانه و هند و سمانه و زلال سلطت
 کرد

سخن استاد اسد طویلی رحمه الله

از جمله متقدّمه شماست و طبع مستقیم و شسته
 و فرووی شاگرد اوست و در روزگار سلطانی
 خود را شایسته فرموده شوری حرّاسه است رسیدی
 را بکبره تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استغفا
 خوار شده و پیری و ضعف را بهانه ساخته حال
 و بولاه او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او
 مطرب است و مضایقها بغایت نیکو گفته و از
 طرف کلام او معلوم میشود که مردی فاضل و
 فرووی را در این نظم شاهنامه اشاره
 میکرد و میگوید که این کار بدست تو در دست
 خواهد شد نقل است که خود فرووی
 از عزمین فرار گرفته بطوس آمد و از طوس
 بر سجدار اقامه بعد از مدتی که از سجدار
 و طالقان مراجعت کرد بوطن مالوف آمد و در آن
 صحن چون وفاتش نزدیک رسید رسیدی را
 طلب کرد و گفت ای استاد وقت حیل من
 در رسید و از شاهنامه قلیل مانده است
 می ترسم که خود رجعت کنم کن را قوت آه نباشد
 که باقی را بقیه نظم در آورده استاد گفت ای
 فرزندی بگلن باشی که حیات باشد من بعد از
 تو این سخن را با تمام رسانم فرووی گفت

گفت که ای استاد تو پیری شکر که بدست تو این
 کار کفایت شود رسیدی گوئی آه شاء رسد تعالی شود
 و از پیش فرووی رفت و آه شب و روز تا نماز
 و یک چهارم روز بلیت باقی شهنامه را بگفت و
 هنوز فرووی در حال حیات بود که سوار لایه
 اربابان را مطالم کرد و بر ذهن مستقیم افتاد ازین
 کرد و لایه نظر از لایه استیلای عرب راست بر
 سج و در از خورشاه نام و لامده خلیفه بن شعبه
 بر کسالت زود بر فرود آمد و درین سعید بن
 و قاسم بگو که سخن وضع کتاب شهنامه و فضلا بر
 آنند که اینجا که نظم فرووی را فرشته و بنظم اسدی
 رسیده ظاهر معلوم میشود که روز مضایق
 رسیدی مضایق و شب و روز را نوشتیم و درین
 روزگار از مضایق را که میگوید **مضایق**
 شنو از حجت گفتار شب و روز بجم سرگشته
 که فراموشی کند شدت و غم هر دو را خوار است
 جدا از سبب پیش فضل و در صیاده رفتن
 و لایه سخن از صحت و فم گفت شد فضل
 شب از روز فروی باشد که از لایه روز را باز
 ز شب کرد خدایند قطع زود بولاه زبسته
 و از عابد روز و ساجد و عابد شب راست
 فروی قدر و شیمه قوم را سوی ضایحان شب
 بر و کلیم هم شب کرد و جد لوط زبید و دستم
 قوم خود شب کرد و بفرودیم سوی خراج شب
 رفت هم از بیت حرم هم می باشد و سب و ز
 بزمان شب قدر بخت از ماه هزار راست
 ز پس فضل و شیم هفت و در روز از اوقات
 که کنی راست نماز و نماز هم شد بخزین بود
 و لایم من آه شاه که نخم از زمین ایوان چرخه
 در سجدار و هم ایچ و سیاره خدم آسمان از تو
 بود چه بیک فرسخ کبود و زمین از کسب فضل بیک
 بانج زرم بر ماه عرب را عدد از ماه من است

وزیر ماه منست از بر جبریل رقم بر رخ ماه من ز تار
 در نشت بدید بر رخ چرخ خورشید و تار با هم
 راست خورشید تو خیزد که تباری برود که بجای برود
 ماه من از کف بکم روز کین از شب بشند شد
 آشفته و گفت خاشی کنیم در آبی سخن ناچکم
 روز را عیب لطیفه بکنی گانزد غرض روز را پیش
 ز شب کرد ستایش بقلم روزه را خلق که دارند بر روز
 است هم بزم حج بروز است و هم از رب هم روز
 خواهد بود بر خاستن خلق حشر روز بد نیز وجود
 هم مردم ز عدم عدد و ادینه و فرخ عرفه عاشورا
 همه روز است چون بنی هم از عقل و هم من باصل از
 نور و هم توحش از دل حکمت من جوانان خوانام
 تو جوانی که رخ روی آفاق زمین خوب نماید ز تو شد
 دیده خلق زمین نور فراید ز تو هم مردم آگونی اسلام
 ز تو کون کفر مردم اجامه عتقادی و ترا جاده عتق
 تو کبر از صحنه سخن از صحنه کعبه حشر را ز حسن
 اگر هست صحنه سید و ضعیف بگویم بوم باشد که پاک
 بگویند جو خورشید من افزاشت علم خلق الموت
 بخوان که در حیات از بی او ست از موت است
 به حال حیات افر هم شکر ز ماه تو شناسند و سال
 عرب ز اقام هم دانند و سال عجم ماه توار
 ضو خورشید من افزاید نور و ز رخ خدمت خورشید
 کند پشت بزم کز خورشید سبکتر بود یک و بی است
 بیک چو بد که سبکتر خدا از شاه قدم کز فیض
 نماز است بروز و دو شب زان نماز تو آمد
 من چینی کم در بقول نشوین راضی و خواهی که بود
 در میان حکم عدله خداوند حکم یا بسند آری بقتار
 عادل زاده یا رضاده بر پیشین الوزراء کان کرم از
 ابوالفرح طویل احمد کز حضرت وجود افسر جاه و جلال
 است سر ملک بعسم

ذکر استاد ابوالفتح سجری رحمه الله
 استاد ابوالفوج در زمان حکومت امیر لوی علی سجری
 ظهور یافته و مدتی که خاندان لاری و مروتی بقایت
 محبتش و صاحب جاه بود و از کاکا بر آل سجری اعام
 و اگر لاری بی پایه بدو نمایند شده و در علم شتم نجابت
 ماهر بود و صاحب فن است چنانکه لاری درین

علم نفیس تالیف و اردو و ملک الشعرا غصیر شاکرد
 اوست و او سیستان را لاصلت و در بعضی محو عها
 او را غزونی نوشته اند و بعد از او ابوالفوج لاری نیز
 بود افضل للمقدم و یون او متعارف نیست اما
 در محو عها اشعار او را نوشته ویدم و آکار و در
 رسائل خود اشعار را ستاد ابوالفوج با ستشها و
 مه لاورد و این قطع او صغیر ما **قطع** غنای
 موز است و رین و در برخی مفاصل از برای محنت
 و برخی است آروم و چند آنکه که صورت عالم بر آید
 غمی از آروم آمد و میان آرومی هر کس بقدر خوش
 گرفتار محنت است کس را لذت لاری بر لذت صلی
حکایت کنند که امیر علی سجری را پیش از حکومت
 آل سلجکیان با ایشان نزاعت افتاد و دوران نشسته
 خراسان خواب شد و عاقبت امیر علی بر دست سلطانه
 مجبور گرفتار شد و پادشاه خراسان با استقلال
 و انوار دست تصرف سلطان مجبور افتاد ال سجری
 استاد ابوالفوج را میفرموده اند که آل سلجکیان
 میبکفته در حقارت نسبت ایشان اشعار دارد
 و چون آل سجری مستاصل شدند سلطنت خراسان
 بر آل سلجکیان قرار گرفت سلطان مجبور بقایت از استاد
 ابوالفوج در چشم بود خواست تا او را هلاک سازد
 و عقوبت فرماید او ز غنیمه استغاثه با استاد غصیر
 بر دغصیر شیعیان استاد شده جرمی کناهنش را
 از سلطانه در جوارت کرد سلطان از جرم او
 در گذشت و او را با اموال و جهات با ستاد
 غصیر بخشید و استاد غصیر اموال کرانمایه
 از استعداد استاد ابوالفوج بقل در آورده و از
 روی حقوق و استاد به و سیاحت کشف اموال را
 بدو بخشید و ابوالفوج استاد غصیر را دعا کرد
 و استاد در مدح شاکرد و قصاید دارد

ذکر ملک الافاضل منوچهر شمس کلیم
 منوچهر در زمان دولت سلطانه مجبور غزونی بود
 از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی و او را
 از جمله شعرای سلطانه مجبور شعر اند شاعر طایم

ابوالفوج
 در بعضی محو عها
 او را غزونی نوشته اند
 و بعد از او ابوالفوج لاری نیز
 بود افضل للمقدم

السلجوری

منوچهر در زمان دولت سلطانه مجبور غزونی بود

کوی جانی و سخن بجز راسته و او شاگرد استاد ابو نعیم
 سنجی است و از لوله فلک ککله غصه بود و
 اشعار او عقول طبع شعر و فضل است و دیوانه او
 در لوله زمین صوف و مشهور است بغایت متولد
 و صاحب جاه بود و نصبت کله از لوله مشهور
 شده و جمیع اقوال او را بسبب شعر و شاعر
 حاصل شده استاد غصه اشعار او را معتقد است
 و حریر او بود و او را در مدح استاد غصه
 و صا بدعا است از لوله جمله قصیده مکتوب و خطاب
 بشعری میکند بطریق لغز و کلهی مدح استاد غصه
 مینماید چند بیت از لوله قصیده از لوله میگردد
قصیده از نهاده در میان فرق جان خوشتن
 جسم ما زنده جان و جان تو زنده بتی گزین
 کوکب چو لایله لاکوی جز شب و رنم عاقبت
 چرا که در کجایه خوشتن کوکب لاری و لیکن آسمان
 نت نوم عاشق لاری و لیکن هست عشوقه
 لکن پیرهن و زرتن ولاری و پو شد هر کس
 پیرهن فرین تو تن پوشی همی بر پیرهن کربک
 زتن اندر تو فتنه زنی شوی کرسوی بیمار
 خوشتر کوی از کوفه زوف تا هم غنبدی همی
 کردی و این بس نام راست هم تو عشوقه و هم
 تو عاشق بر خوشتن شکوفه چو بهار زخری
 بی مهر کاه بگری بی وید کاه باز خند بی وین
 تو مرا ما بی بعینه من ترا مانع همی دشمن خویشم و ای
 دوست داران سخن خوشتن سوزم ماه و و
 ز بی دوستانه و دستانه و در لاحت لاند او تو
 اندر سخن هو کو کرمانی و هو زرو و هو و و و و
 هو سوزانم و هو و و و و و و و و و و و و و
 و له نام و در کت بیغم همی و لکن تو و و و و و و
 و رولم و لری وطن روی تو چو شبلیه شد شکفته
 با صدف و ان من چو شبلیه ناشکفته و رچین از
 فراق روی تو گشتم عدوی از فاق و فراق تو
 شب تاری شدتم متقن من و یک بار لوله خوفا
 از صوم خاصه و عام بی غلط کاری زین تن بی وفا
 اندر

از در و تن راز دار من تو بی ای شمع بار من تو بی
 نمک ر من تو بی من آن تو توان من تو همی تایی بهر
 من همی نم مهر هر شبی تا روز دیوان ابوالفخیر
 او ستاد او ستاران زمانه غصه غصه وین و و و
 بی عیب و بی غش و فتن شعر او چون فضل او هم بی
 تکلف هم بدیع فضل او چون شعر او هم نازنین و هم
 حسن زین فزون تر شاعری و عوی بد و لاف و کذافی
 این حکیمان در کتب یقین و او بسیار فن در زغن هرگز نماند
 فضل اسب راه و راه کرد تا زدیون صمد اسب و آواز
 زغن تا همچو آنی تو زیباش همی مانع شکوف تا همی
 بوی تو اشعارش همی بوی سبز لکن این قصیده بر قنات
 و حکم طبع و سخنوری او تو را همی عدله است

در ملک الکلام بنی اری رحمانه

شاعر محمد ولد ابوطالب بن خرد و دیلمی بود سخن
 و طبع قاور و داشت به زبان سخنور و مکتوب عربی و
 فارسی و دیلمی اصل او از هستان زبان است صاحب
 اسمعیل بر عباد که کرم حیا بود مرید پندار است و
 خواب نظیر الدین فارابی در فضیلت خود و ستایش نزاری
 این بیت میفرماید بلیت و زنهانخانه طبع تمامش انبکر
 تا زهر زاویه غصه و هم نزاری و این قطع نزاری میفرماید
 رماخی از مرکه حذر کوفه و روز روز و لایست روزی
 که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد
 و کوشش نه هر سو روزی که قضا نیست در مرکه روا
 نیست اما این قطع بسیار خوشتر است و بر بسیاری
 از کلام لطلاق میکنند و لیکن بیکر لار و حید نشی
 بیام نزاری ویده لام و او راست و وضعت که حذاب
 بزبان دیلمی شعر را گویند زن کن زن اندر دل هلاک
 آتی عوسک بر چه بیده بزخانه طنظر اک آبی خواجی
 زن خواجی زن که نه بگذرد روزی بریش تو زید کوم
 زخانه دیک واک ای اما محمد ولد بعد از وفات پدر
 هفت و ده ساله در عراق حج و کوهستان و بیلم سلطنت
 کرد میانه او و سلطانه محمود تنازع بود و باور مجب
 لدوله سیده و خن ابر مولف دیلمی صاحب اختیار
 مملکت پسر بود و چون محمد ولد طفل بود بنیابت
 او سلطنت میکرد گویند سلطانه محمود از زمانه محمد
 الدوله باج و خراج طلب کرد بدو نوشت که خن حق

سیاه و تاج را بر کزید و تاج و لقاچه و دوولت رفیق
 هانویه من نهام و نیتش را همدارایه و هندوستان مطوع
 و خفاه من شدند تو نیز خزانده را در اوله ساز
 تا در رکاب من باشی و باج و عواید قیوه کمر و کمر
 نه و در ارض جلیک بدیارت تو فرستم تا خاکه ری رسد
 بغزین نقل کند سیده رسول را که از کرم و عور
 جواب سلطانه نوشت که سلطانه محمود عازمی صاحب
 دولت است و اگر در ایاره زمین دهند و تکره او را
 مسلم است اما تا شوهرم بخالدوله در حیات بود
 مدت دو روز و سه سال از کافتن و خدمت سلطان
 محمود زند شاه بود اکنون تا شوهرم بخالدوله رفت از روی
 و اصل شده اند که از خدمت محو است و در سلطانه
 محمود پادشاهی بزرگ و صاحب نامی است لشکر کور
 بی زنی نخواهد شد و اگر نکند و جسد کند
 خیر است که من بد جسد خودم کرده اگر ظنم را باشد
 تا و لایق قیامت می باشد که لایق است و اگر ظنم او را
 باشد تا و لایق قیامت خواهد گفت که با بهره زنی
 حرب کرده فتنه نامها را چگونه نویسد چه
 موی بود کز زنی نمی بود من حیدلم که در و فاضل
 و عاقل است هرگز در حین کاری اقدام نخواهد
 نمود و منی در عربی از غصه باری است و در
 بساط کلامی در فاهیت غنوه خوه رسول سلطانه
 بیغام برین خواره رسیده سلطانه بر عقل و کیا ست
 سیده از روی کرده و گفت ما محو استیم که سغید باری
 کنیم اما زنی زده را خود و پیش پند زاده را در موله
 است و ناله سیده را حیات بود سلطانه محمود قصد
 مملکت خن لادوله ناکره قتل محمد اوله در سوره
 در حجاب هم بود

و کرم ملک الکلام استاد الفقه حسن عسکری
رحمه الله علیه

صاحب و بزرگوارى او از ظاهر من شنیده است و از حد
 سلطانه محمود بود و او را در روی شاعرى مضال
 است و بعضی او را حکم نوشته اند چنین گویند که
 در رکاب سلطانه می ایستد محمود هموار چهار صد
 شاعر متعین ملازم بودند و مقدم طایفه

شعر استاد عسکری بود و همگیان بر شاگردی او متوجه
 و معروف بود اند او را در مجلس سلطانه منصب شاعری
 باندی ضم بود و بیوسته تعامات و عذوات سلطانه را
 بقصد نظم آورده و او را مقصد است مطول قریب صد و
 هشتاد بیت که مجموعاً حروب و غزوات و فتوح سلطانه را
 در آن قصیده نظم آورده و آخر سلطان استاد عسکری را
 مثال ملک الشعراء می و تعلق روح خود از زانی داشت
 و حکم فرمود در اطراف نما که هر کجا شاعری و خوشگوئی
 باشد سخن نزد استاد برده عسکر و او را استاد عسکر
 و همین آن شقی کرد و حضرت اعلی حضرت و در روز چهارم روز
 در مجلس استاد عسکری شعر را مقصد عین بود و او را
 جایزه و پادشاهی بدین نوع عظیم بدین جهت جمع شده بود
 را علیه السلام و در نظم شاهنامه سخن بلیغ میکند و آن
 حکایت بجایگاه خود می آید و این قصیده استاد عسکر
 گوید و در صفت سوان و جواب در مقدمه امیر عسکر
 است که در سلطانه محمود و آن قصیده اینست

سوان و جواب هر سوالی که آن لب سیراب
 ووش کرم مرا بداد جواب گفتش جز شبت با بد بود
 گفت پدید لایق بود نهاد گفت از زشت خضاب
 روز مکن گفت بر زخم زخون مکن تو خضاب گفتیم
 آن زلف بخت خوش بود است گفت ز بر که هست عذرا باب
 گفت رشتن بر آن رخت که فرخنده گفت انکوله تو کرم
 کتاب گفت از روی تو تا بام روی گفت کسی روی
 تا بعد از جواب گفت اندر خراب عشق تو ام گفت عاق
 بگو بود عذاب گفت ارجیست روی و در لعل من
 کت هوزم ز روی خورشید گفت آن بهر بفر ما در زنی
 گفت آن مالک قلوب و زباب گفت او را کفایت و ادب
 است گفت کافیه شده از او آداب گفت آگاه از
 فضایل او گفت بیرون شد از حد و حساب گفت او
 در زمانه می باید گفت با بسته زرع شباب گفت اندر
 جهان جو او دیدی گفت نه و بخواند لاح بکتاب گفتیم
 اندر گفتن جو گوئی تو گفت دریا بجا جو سراب گفتیم
 از لفظ سادله شتود گفت با سینه دهد بزرگیاب
 گفت از آن را بهر پیش جلیست گفت جاه و جلالت
 و ایجاب گفت از زنی را و چه دلان تو گفت حمراه
 صلح است شهاب گفت آن تیغ جلیست و دشمن چه

گفت این اشاعت و ان سیما و کفتم از حکم او برون با شیت
گفت اگر هست ضایع است و خرابی کفتم او عدلی بود
در و غزنی کفتم همچو مسیله کند کفتم آفاق را
بدون صبح کفتم کین خود خطا و همد تولد کفتم او
که هم شریفتر است کفتم و او کشتن از بر و هجاب
کفتم او ملک کجا دارد کفتم زین نکلن وزیر رکاب
کفتم از مدح او نیا سیم کفتم جز این کند او اول کتاب
کفتم او را مخلص از زبده کفتم عمر در از دولت شایان
و از فعالیت استامه بدین قدر کفتم کین به دیوان
استاد عمری قریب سیم هزار بیت است مجموع آن اشعار
مصنوع و متنوی و مخطوط است و مولد استاد عمری
ولایت بلخ است و مسکنش دارالملک غزنی و وفات
استاد عمری در شهر سورس احدی و ثلثین و اربعه
بود و زمان تولد سلطان مسعود بن محمود غزنوی
اما سلطه مسعود بر همه سلطه محمود است و سلطه
محمد بن محمود بر او سلطه مسعود بعد از سلطان محمود
در میان ارادان ضارحه افتاد و سلطان محمود صلیت
کرده بود که خراسان و عراق و حرطان و مضافات
ان سلطان مسعود را باشد و غزنی و کابل و هند
محمد را سلطان بود از برادر الماس گرفتار او را خطبه
شریک کند محمد را کرد و سلطان مسعود بخصومت
برادر زبیر ابل کنگر کشید و محمد مسعود را اسیر کرد
و بغل رساند و در زمان حال محمود بن محمود
بر غزنی و جرج و کرد و از قضایه بدین و فرزندان
او را کشت و صبح اقبال سلطنتش نام او بار
قتل کشت و در آن خصوصت ال سلجوق ظهور کرد
و خراسان و عراق را فتح ساختند و سلطان مسعود
با دشمنی نارای و تیر بود اما تا کجی که خواهد
و قبلی بکه باشد

ذکر ملک الشعراء عجمی

عنه الله تعالی
در اصل هو و سیت و قضایه را صحن و ملازم مکتوب
جملت کرده است استاد حضرت روح و هواله تلامذ
رکاب سلطه محمود بن دیوان غنجه در تعارف
نیت اما سخن او در مجموعها در سایل فضلا مظهر
و ذکر است و این رباعی از دست **رباعی**

۴۳۱

مکتوب

این اشعار در کتاب
تذکره شاعران
ذکر شده است

از شرب مدام و لاف مشرب توبه و خوشن بیان سیم
غضب توبه و دل در هوس شرای و بر لب توبه ازین
توبه نادرست یارب توبه

ذکر افتخار الکلام مسعود سلمان

رحمه الله

چرا بنیت و بولوله او در دیار عجم و طرستانه
و در المیز شندت و در زبده کفتم او کفتم او
عنه المعانی ضوچ بن قابوس بودی موی لاهور
فخر بودی است استعاره بی بسیار و از بود
اول فرکان زده حدیج سلطه و لغز لخواه قضایه
و در عارف و توحید و از بر مشتمل بر زهدیات و تکره
و نیا و فضلا و کبار استعاره او را مکتوب کند
خیال که فلک سخن او را در زبده کند و فلک راست
این قطعه که در مکتوب مکتوب بود که سخن مسعود
میکنند **شعر** که این طرز سخن در شاعری مسعود را
بودی بجا صد لایق بودی روانی سعد سلمان
و مسعود این قطعه **قطعه** چه بدیدم بدیدم کجای
که جبهه منزل فاست کتونه لاسما جوه حریف نا
منصف بره عشق و عیاش کتونه ز او مروره
کین محض را روی در برقع و فاست کتونه و افکار
است همی ولان از لانه زیر این سبک آسان کتونه
طبع بیمار زبیر لاکر شکر زبده در دست خولان
کتونه و ز عاقیر خانه توبه نوشد لایق صدق
خولان کتونه وین زمانه جبهه خدیو خدیو
حرف خولان کتونه لایق خوشن نای توغی بلبل
بانج مصطفای کتونه عزت جامه قصیر بن جوه
خوفه شد خود کتونه سر لاکر و کتونه
کز لایق بی کتونه ویندر لایق کتونه مدینه
خدمت ناکر جمع توبت خدمت و عیاش کتونه
اما لایقش المعانی قابوس از قلمکد و لایق جبهه
و در لایق طرز و طرستانه و کتونه بود باو شایع
ملنا و عالی و عاوه و فاضل توبه لایق حکماء
علمار لایق و لایق و لایق و لایق و لایق بسیار
گفته است و کتونه لایق درین باب که
این بیت و لایق بر فخر قابوس میکنند **شعر**

مکتوب

فقه خوان لیکن در بعضی جاهه همچو قاپوس و شکر مینا
 میانه او و حق اولاد و بیلی خصوصت لافاقه فی الاولاد
 اورا لاجر جهاد لاجر لاجر کوفه و قاپوس بلینا بورا
 و لیا با میر علی سحر و تاش حاجیه آورده که اولاد
 خله ساه بوقند از قبل نوع بن حضور سامان و در
 هفت ساه در نیت بوری بر سر و زنها و صلح
 انعام و لای و اولاد بلی رلاورین و جم صرف
 کوهی و در مدت غیبت از قاعده عده در اول
 الملك و داشت فرح و تحاور ناکه و راجع بوسل
 صلواتی که در لاه حین ارضه لافاقه خله ساه
 و در ساه عده روز کار بود و در مدتی لای
 قاپوس قصاب و تصانیف و لاره و جوه فی الاولاد
 وفات یافته باز قاپوس قصد جهاد و مملکت موروث
 خود گرفت و بدست آورد و در لاه حین بدست
 خاصه و نسبی فرزندان منوچهر و رقله خناش
 که از لاه بستانه لایه شکر شد و سبب
 قدر لای قاپوس لاه بود که موی بغایت مکر و
 بدخوی بود بین کار کای بر دست او هلاک
 شدند اورا در ریختن خود حرم تمام بود
 و لاکه دولت متغیر شدند و منوچهر را بر لاه
 بیرون آوردند تا عاقبت اورا گرفتند محبوس
 کوه و در لاه محبوس بقدر او رضاه او و توفیق
 وقت که منوچهر قاپوس را بعد از مجازة باه
 سیر و تالاور لاه رقله مار لاه جهاد محبوس
 سازند و در لاه قلم امیر قاپوس را بعد از
 سوال گرفتند آخر شمار لاجر بولین و داشتند که بر
 آن در من جرات نمودند بعد از آن وقت لای امیر
 تو جمع بسیار میگفتند ازین جهت که لاجر محبوس
 کوهی قاپوس گفت خلایق از نسبت من مردم
 کمتر میکنند که بدین بلا گرفتار شدم که مردم
 بسیار شتمی اولاد که لای شتم که بدین خولاری بدست
 تو گرفتار می شدم و شتمی را برین امیر علی سینا
 معاصر امیر قاپوس بوده است و اورا لاجر الحی
 گفته است در اصل بخاری است و بعد از بدین
 که در لاه و حکم بود بوعالی بجای بدین بنده

تاریخ

تاریخ

و در روز سه ساله با او نشنداده بخار افغان
 کوهی و لای از لای مخرج شافیه در خولازم هفت
 ساه در سه کتفه و لای بخار لاجر جهاد و ری رفت
 و بعد از لاه عراق حج لافاقه و بعد بوری
 عامه لاه و بیلی شد و در خطه لاه صفا
 عمرین اسباب و بیلی در کشت و لای قطع
 حق ابو علی فاضل نظر کرد قطعه حج لای بوعالی
 سینا در شمع لاه لاجر وجود فرشتا
 کتبه که کل علوم در تالاکه در لای جهاد بدرو

ذکر سببان العجم فرود بی طوس

رکاب و لافاضل متغیر اند که شاعری در صورت
 اسلمه من فرود بی از کتبه عدم بای تمجود
 وجود نه نام و لای و لاه کتفوری و فصاحت
 و لاه لایه و شاهد عاوه بر صدق لای
 و عوی کتاب شهنام لایه که درین نامند
 ساه که شد لای شاعره و فصیحانه روزگار
 هیچ لایه رلاو یار لای جولان شاه نام بود
 و این حالت هیچکی رلا از شاعره مسلم نیت
 و این قیغ هدایت الهیست و روح فرود بی و
 بعضی لافاضل گفته اند سنو سکه و کاند سنج
 فرود بی طوس نشانده کافرم که هیچکی از جمله فرود
 نشانده اولاد لای لای که بر ریختن لاه فرود
 او و یار دست سنج بکرفت و بر کتبه نشانده
 و عوی و یار میو نماید **مشغولی** در شتم تن می اند
 قولیست که جلگه بر لاند فرود بی و لای و سبب
 هر چند که لای بی لای لاه لافاضل آنست که
 من قضایه انوری قضایه خانان مملو توله
 گفت ناند که وز ناک و من غلیان شلی
 بز کولار سعیدی غلیان خولام خند و لاقوه
 گفت بیک زینا اما قتل او صاف و کتفوری
 فرود بی که لای شاعری گوید و کولار لای
 باشد حیوان بود که شکر لای شلی اصل

نظمی
و فرقی

نداشته باشد و گویند شیخ نظامی را درین باب بدین صفت
 در سخن مضایقه نیست شیخ نظامی بزرگ بود و سخن او
 بلند و عظیم و در جوانیست اما از زلزله از نسیان نامل بود
 نشوید و گویند و میز بود حکم بر رسته کوی بر آورا اما
 اسم فرودست حسن علی بی بی زرشاه است و در بعضی وقت
 ایام زرشاه کلان میگفت از زرها وین طوسی بود و گویند
 از زرشاه زلزله است از اعمال طوس و بعضی گویند طوسی
 بن میخند که او را عمده رساند میگفتند و در استیاق
 طوس کاریزی و چار باغی و لاشته فرودست نام پدر فرودست
 باغبان آن فرزند بود و در کلان فرودست آن است
 و العبد علی الدوری لشدای حال فرودست آن است که
 عامل طوس بود و در ویداروی مبارک است که بنکات عامل
 از طوس بفرزین رفت و بعد از درگاه سلطانه خود فرود
 مبارک و مهم بود و معنی می شد و خروج الیوم در ماند
 و شاعرین پیش ساختن قطعه و قضیه میگفتند و از
 عام و خاص و معاش بدو می رسید و در سر او از روی
 استاد غفری میبود و از غایت جاه غفری او را
 میبرد می شد تا روزی خود را بجله و در مجلس غفری
 کنجانی و در راه مجلس عسجدی و فرقی که هو و شاکو
 غفری بود لاند حاضر بودند استاد غفری خود فرود
 را در وی روستانه شکل دید از روی طرفت گفت
 ای دل او در مجلس متواخرت شاعرین کنجانی شاعر
 یاوشایع هم می گویند که طوسی ندانند باشد
 هر که معراج چهارم گوید با وی حکمت میدارم فرودست
 سینه را درین فن لاند که مایه زود می هست غفری گفت
ع خود عارضی تو ماه بنا شد روشن عیبی گفت
ع مانند زخمت کل بنور فرکتش فرقی گفت **ع**
 ترکانت می کند زکند از روشن فرودست گفت **ع**
 مانند سنان کیو و در جبینش همگیان از حسن
 کلام او تعجب کردند استاد غفری فرودست گفت
 زیبا گفت مگر ترا از تاریخ ملوک پیشین و قوس هست
 گفت به تاریخ ملوک عجم همراه و در غفری وی را
 در روایت و اشعارش که از نسیان فرودست بود
 را در نشوید شاعری و سخنوری قادر یافت گفت
 ای دل او در خود رو را که ماتر لاشته حنیق و او را
 مصاحب خود ساخت و سلطانه خود غفری را

عصیان
و فرقی

فرود

فرودست بود که تاریخ ملوک عجم را بقدر نظم در آورده و غفری را
 غایت کثرت اشغال بهانه میکرد و مستور از بود که طبعش
 بنظم شاه نام قادر نبود باشد همچنان را در راه
 روزگار نیافته که اهل بیت این کار داشته باشند القصه
 فرودست را بر سید که تو می توانی نظم شاهان گفتن فرود
 گفته لاه شاه لاه تعالی استاد غفری عجم شد و حال
 بعضی سلطانه رسانید که جولان از زرشاه است که بسیار
 خوش طبع و بیست قادر است و کما بعد لاه است که
 از عهد تاریخ ملوک عجم بیرون تواند آمد سلطانه گفت
 او را گوئی تا در صدم من چند بیت گوید غفری فرودست را بدید
 سلطانه لاشته کرد فرودست چند بیت در مدح سلطانه
 میگفت و بریدیم و این بیت از زرشاه جمله است شعر گوید
 لب لاشته ما و در شدت ز کمال خود گوید خشت
 سلطانه از این بیت غایت خوش آمد و فرودست را
 فرودست تا بنظم شاهان قانع نماید گوید که او را در
 سر او شاه خاص فرودست آنچه سخن فرودست شاعر
 و در معاش معنی کردند و مدینه چهار ساله و خط غفری
 بنظم کتاب شاهان مشغول بود و بعد از راه اجازت حاصل
 کرد که بوظن خود بنظم شاهان مشغول باشد در مدح چهار
 ساله و یک بطوس سخن بود و باز فرزین رجوع کرد چهار
 ساله شاهان بنظم آوردند و در عرض سلطانه رسانید
 و مقبول نظر که می خاصیت سلطانه شد و باز بر طریق آورد
 یکا مشغول بود و سلطانه گاه گاه او را فرزند و نقدی
 ز خودی و می روشنی لکفاه خولام احمد بن حسن میخندی
 بود و در او آفتخ و آفتخ با بار که از علماء خاصه
 بود می کرد ایاز از این همه یافته شد و از معادن و مجلس
 خاصه بر وی سلطانه رسانید که فرودست را فضیلت سلطان
 محمود در روئی و در همه نیاید صلبه توده است و در نظر او
 همه طایفه و شغلی از زرشاه بود خاطر سلطانه بدین
 سبب فرودست متوثر شد روزی او را طلب کرد
 و از روی غایت با او گفت فریض بود و بفرمایم تا ترا
 وزیر بیا بی قیلا هلاک کند تا بجمع فراموش را عبرت باشد
 فرودست در الحال و در پای سلطانه از قاعه که فریض بنام
 بلک از اهل سنت و جماعت بر من افتد اگر لاند سلطانه
 فرودست مشد که زرشاه لانی رحمت هم از طوسی بود لاند
 را ماضی ترا خشم بد بشرط لاند از این مذهب رجوع کنایه
 فرودست بعد از زلزله از سلطانه همراه سلطانه و سلطانه باز

ایاز
فرودست
کفر

در حال او بدکماه شد که کیفیت که بود نظر کتاب شاهنامه
 با تمام رسانید و در اول طبع آن بود که سلطه در حق او
 احصاء کرده بکای آرد و شد یعنی محلی خاص و لقطاع
 خوه ظاهر سلطه بدو کرده شد بود و در اصله
 کتاب شاه نامه شخصت خود را در وصف نموده لغام
 نمود که هر یکی را یکی در وصف نموده شد و در وصف غایت
 این لغام را در وصف خود خود خواند و از آن آقا بسند
 و بیازاد شد و بکام و در آید و بیست خود را در وصف
 اجرت جمعی بداد و بیست خود را در وصف فتاحی فرید
 و بیست خود را در وصف باقی بکماه صفت نمود خود را
 و در شهادت ساحت و بعد از آنکه بکمال کتاب شاهنامه
 را از کتابدار سلطه بدست آوردند چند بیت
 و در وصف سلطه بدیگال الحاق کرد که این آریان از آن
 جمله است **مشهوری** آریان محمود کشور کشای
 زین کرد سپه برسی از خدای سپه سالار بودم سپهنامه
 ریخی که نماند بخش بر ما باج و کجی که در شاه
 شاه بودی پسر مراد بر نایبی بر تاج زر و
 ما در شاه با تو بودی مراد سپه و زر تا نام تو بودی
 خوانند تبارش زر که نبود نیارسته نام زکاة
 شایسته باقی آریان شهرت عظیم و در آن وقت
 تمام حاجت بود و در وصف مدت چهار ماه در عین
 بود و بعد از آنکه سخن کمال آید و در خاندان او
 اهلای صحاف که مصاحب او بود چند گاه بر سر
 آخر رسوله پیغمبر فرود می رسیدند و در سواد
 ضایعی میگردیدند فرود می بخت تمام خود را
 بطوری رسانید و در آنجا نیز نماندند بود و در
 و عیال و اقربان را در اولی گرفت و عازب رساند
 و در آن عین را میبندید و جان را از قبل خود برین
 قابوس که حاجت رساند بود بدو نیاه آورد و
 را سپه بیدار و در امر امان جمعی میگردید و از فرود
 آریان هم سلطه را یکی حد و شخصت شوال
 طلب میگردید که از شاهنامه خود را در او اجابت
 کرد و دیگر بار بطوری آمد پیری بر دست او شده
 بود و در وطن مالوف مولاری بیو بود و قری سلطه
 و در عهد نام بملکان و حال بی نوشته روی بخواب
 صن

خط
 اصل
 بیست

در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب

حسن صیغه کرد که اگر نه جلال بود لغام و فنی عالم را
 آید تدبیر صیغت خولام حسن صیغه از شاهنامه
 این بیت بنویسند **بیت** که در کتاب من از جلال
 من و کرد و میدان از اسباب سلطه را از وقت تمام
 بدلا شد و گفت و در حق فرودم غیاث غیاث فرودم
 را با احوال او صیغت خولام حسن جود کل و غریب
 یافت بعضی سلطه رسانید که فرود می پیر و حاجت و
 مستمند شده و در طوس مولاری بود سلطه
 از غایت غیاث و شفقت که در بار او بد کرد
 و در آن وقت شتر نیل بازرگانه جهت لغام فرودم
 بطوس فرستاد رسیده شترها بدر و از آن رو بار
 طوس همه بود و بیرون رفتن جنانه فرودم بر روانه
 زلفه همه بعد از آنکه از جهات رات نام خولام
 کرد و قبول کار از غایت زهد گفت مراد مال
 سلطین از غیاث بدست و وفات فرودم در
 شهر رسد احمدی و غیره و در بار او بود و در
 و در طوس است که چند بار غیاث طوس بود و بود
 فرودم را در همین است و در بار او بود
 فرودم را است **حکایت** چندین گوید که شیری
 را با القاسم کرد که در فرودم نماز کرد که او
 چند حجی کف است از شد و در خط و در
 فرودم را در هشتاد و هشتاد و هشتاد غالب است
 از فرودم کرد که این در وجه یک یافته گفت بد
 یکی بیت که در توضیح گفت که **بیت** چهارم از بلندی
 و بیست و بیست و یکم که هر چه هست بود زمان سپه
 بر خاله امیر شمس المعالی قابوس است و در بلاغ عشق
 که در جنب رباط متناهیست و در سر راهی و لغام است
 که در غلامه بجزایه میوه از ناهای آروست و بود
 او خوه عهد خوابه ستمکار و در شکسته بود و سقف
 او خوه کخته عاشقانه و لغام و در هر شکسته از فرود
 از آن جز رسوم و طلب باقی نبود چهار لغام را بر
 عاوه امیر نظام الدین علیش در تجارت از رباط
 مسافریه از شارت فرودم نماند که روز کار بود
 او خوه تند کندر حکم و سقف او خوه طاق مکه
 صغیر شده و از فرودم را لغام عمارت قدر آن خانه

۴۱۱
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب

نمی دهند بیا مسافره و شکوه مجاوره این یار
لاست حجاب و تقای فلان این لید صاحب
خبر لاسانها مستدلح فلان شخص لیدی نامها را
آب و زک است فلان را و و و کینه را و در است
متوجه و لارش از عمر و جوانی زهر خیزش فزوه و
زندگانی

ذکر ملک الکلام فرخی رحمت الله

استاد فرخی زندگانه و شاکر و غفر است همین
سلیح و طبع متقی و داشته است او شد و طوطا
کو بد که فرخی سخن را عجمه است که قبلی عمر او این
هو و فاضل سخن را سهره مکتوبه و فرخی
ما و و لید کند او المظفر این لید نظری ناصح این
که در روزگار سلطانه خود و لای بلخ بود
صیغه و اعکاه امیر ابو المظفر این قضیه او را
شعر تا بر نیت نیکون بر روی پوشید مرغزار
بر نیاه هفت رکن لاند سر لار که کوهها خاک را
جوه نان لید مشک روید قیاس بیدر لار
جوه که طوطی بر که روید بشماره و و سخن و قتی
نیغ شب بوی کنار لاور و باق جید ابابو شمال
فصا بوی کنار با و کوی مشک سفید و لار
لاند آستان با و کوی لغتان جلوه و لار
و کنار تترین لود و بیضا و لار و لاند سر لار
لار و لار لید مرغشاه و لار و لاند سر لار
نای لید طایمهای که در مل بر شاخ کل بیخها به
و است حرم کفر و کوه لار کنار با و بوقلمون
لباس و شاخ بوقلمون نای لار که لار لید سر لار
مور لار بیدار راست بیدار که خلعتهای زلفین یافتند
باغهای بر کنار لار و لغهای شهر بار و لغکا
شهر بار آفتون چنان غم شود کاند لار فرخی
خبر بماند روزگار سهره لاند سر لار بلخ جوه سهره
لاند سر لار خیم لاند سر لار بلخ جوه حصار لاند سر لار
هو کجا خیم است جفته عاشق با و است مست هر
کجا سهره است و شا و زه یاری لار و لار بار
سبزها با بان چیدن و مطربان لغز کوی خیمها

این شعر
در کتاب
تاریخ
افغان
استاد
فرخی
زندگانه
و شاکر
و غفر
است
همین
سلیح
و طبع
متقی
و داشته
است
او
شد
و طوطا
کو بد
که
فرخی
سخن
را
عجمه
است
که
قبلی
عمر
او
این
هو
و
فاضل
سخن
را
سهره
مکتوبه
و
فرخی
ما
و
و
لید
کند
او
المظفر
این
لید
نظری
ناصر
این
که
در
روزگار
سلطانه
خود
و
لای
بلخ
بود
صیغه
و
اعکاه
امیر
ابو
المظفر
این
قضیه
او
را
شعر
تا
بر
نیت
نیکون
بر
روی
پوشید
مرغزار
بر
نیاه
هفت
رکن
لاند
سر
لار
که
کوهها
خاک
را
جوه
نان
لید
مشک
روید
قیاس
بیدر
لار
جوه
که
طوطی
بر
که
روید
بشماره
و
و
سخن
و
قتی
نیغ
شب
بوی
کنار
لاور
و
باق
جید
ابابو
شمال
فصا
بوی
کنار
با
و
کوی
مشک
سفید
و
لار
لاند
آستان
با
و
کوی
لغتان
جلوه
و
لار
و
کنار
تترین
لود
و
بیضا
و
لار
و
لاند
سر
لار
لار
و
لار
لید
مرغشاه
و
لار
و
لاند
سر
لار
نای
لید
طایمهای
که
در
مل
بر
شاخ
کل
بیخها
به
و
است
حرم
کفر
و
کوه
لار
کنار
با
و
بوقلمون
لباس
و
شاخ
بوقلمون
نای
لار
که
لار
که
لار
لید
سر
لار
مور
لار
بیدار
راست
بیدار
که
خلعتهای
زلفین
یافتند
باغهای
بر
کنار
لار
و
لغهای
شهر
بار
و
لغکا
شهر
بار
آفتون
چنان
غم
شود
کاند
لار
فرخی
خبر
بماند
روزگار
سهره
لاند
سر
لار
بلخ
جوه
سهره
لاند
سر
لار
خیم
لاند
سر
لار
بلخ
جوه
حصار
لاند
سر
لار
هو
کجا
خیم
است
جفته
عاشق
با
و
است
مست
هر
کجا
سهره
است
و
شا
و
زه
یاری
لار
و
لار
بار
سبزها
با
بان
چیدن
و
مطربان
لغز
کوی
خیمها

بابانک نوش و ساقیان می کار عاشقان بوس و کنار
و نیکوان ناز و خواب نظر بان رو و رو و خوشنگاه
خواب و غما بر و بره سر لاری سر و جشد تخت
از به و لایح لاشن از فزونه خود شد و لار و لغها
جون شاخهای بید شد با قوت رکنه هر کج جوه
ناز و لانه کشته لاند سر لار کوه کاه خولان نا
کوه مصاف لاند مصاف در کمان و لایح نا کوه قطار
لاند قطار حضور فرخی و سهره و زبانه در با کده لار
با کده لاند در میان و کده جوه اسفند بار میر جاول بر
المظفر شاه با بیستگاه شهر بار شیر کد و با و شاه
شهر بار تقوی لارن سو و لایح کوه لارن سو و کد
هدیه و لار و شاغره را با جامع و ز لار لار با ف
و است تا و فرخی را و در بلاغت و قصص و نظر
نماه لاند و کتاب که همان الملامه در ضابطه شعر از
مولفات او است و سخن او در لافضلا با است شهرت
می لاورند و دیوانه او و در ما و لار لار شهرت
تاج و لار و و حال او در لار لار و مژده
لاست

ذکر ملک الکلام امیر فرخی رحمت الله

از اکابر فضل است مدتی علوم تحصیل کرده و زنده حاصل
کرده و در علم شعر سر لاند روزگار است اصل و از و ک
ن است ابتدا لید حال سباهی بود و و و و و سلطه
ملک شاه لار لار لار با صفه لاند و لار لار لار
لار لار لار و لار و لار و لار و لار لار لار لار
کتاب چهار تعالی است میگوید که سیه با فضل و آکا بر
صحت و لاشتم و در و و و و و و و و و و و و و و
طبیع مثل لید فرخی ندیم اول شهرت لاند فرخی و
لقب ملک الشعراء او در و و و و و و و و و و و و و و
آه بود که شب عید سلطه و ارکاه و و و و و و و و و و
رویت هلاله خید بر با م لاند و با نکال تمام
شکل هلاله مژده می شد تا لار و لار و لار و لار
و
و با شارت لاند که جبار که تمام و کمال با کاز سهره
و احوال با کت و سر و با م فرخی شاه و لار که

بابانک

درین محل شوی بعضی رساله مطابقت این حال استماع مغرب
 بدین لایحه که در ماه نورالجهار شید مطبق بنام خود
 و از رابعی ایست **رباعی** ای ماه کمان سواران کوی
 بالروی آه طرفه کارش کوی اغیاره از زرغاری
 کوی در توش سپاه کوشوری کوی سلطان این
 رباعی در رساله فرمود و مرتبه امیر مغرب روی در
 تره نامه تا بدینجا که سلطانه رساله روح را
 بدو فرمود گویند که چهار قطار شمشیر باصفیاه
 آورده و دیوانه امیر مغرب مسطور و متداوله راسته
 و ضافه حقیقت او است و منکر رشید و طوطا و
 امیر مغرب این قضیه مضموع را بنام کفته که بیشتر
 شوی در این قضیه را بنام نگارنده **مشغری**
 تازه تر از زبیر که کلی تازه بی برور در اخاره
 فرود بی بر و در بطاط خا تو در مکتوب در کتاب
 مناقب الشیخ که در این قضیه را بنام نگارنده حدیث
 از قضی اجول کفته اند مندر امیر مغرب هیچ کلامی
 کفته اند در بطاط مکتوب که ظن من آن است که این
 قضیه را امیر مغرب حکم تر از استماع مغرب کفته
 و این مطلع در وقت خیره امیر مغرب گویند
بلیغ تا با و خیره حلیه و کوه زنگار از
 آید و بچند قصه رسد که با را سلطانه جلالت این
 ملک و در عهد امیر الشیخ الب ارسلان و
 خلافت دو و ماه سلطانه بود روزگار دولت او
 حبه عروسی بود از استماع و ظنی زاجت که در
 عهد او دیدند از زمانه خلافت حضرت اوم عم
 ای پوشا هدیه و عهد عهد شاه ندر آن که
 گویند که در همین شرفین خطبه بیام ملک شاه
 خوانند اند از عنایات الهی در حق سلطانه
 ملک شاه یک لایحه بود که وزیرین همی خواجه و بنیاد
 از حق نظام الملک بدو در روز ولادت کرده که
 بعل و عدله و خیر لایحه مندر او وزیرین شاه
 ندر آن اند و سلطانه در آن فرودت و عمر خود
 بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکانه خاوه
 که هم بزک سلطانه بود بدین ابوالعاسم
 تا

نظام

تا به ملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت
 بست او یکسال و چهار ماه تا به ملک بی استحقاق وزارت
 کرد و خواجه مصافحهها میداد و شکل می کرد تا به
 وقت بورش بخند کرد و در حد و در نهانند ملاحظه خواب
 را بشما وقت رسانیدند و در وقت وفات این قطعه
 سلطانه فرستاد **قطعه** جل سال با و صاف
 ای شاه جو اینخته زنگ ستم از چهره آفاق سیروم
 طغرای کونامی و طغشور سعادت کایش ملک بوقیعت
 بر دم چون شد ز قضایه در محرم نور خوشی در
 حد نهانند بیک زخم محرم بلکه لاشع آن خدمت
 و بی نیغ زنده او را بخند او بخند از در سیروم و
 بخند خواجه نظام الملک سلطانه مبارکه نیامد و ناکاه
 سلطانه در انتهای لایحه حال در خواجه بخند بعد
 از شاه و در خواجه بجهل روزگار حق حق سوسته
 و امیر الفضل امیر مغرب این رباعی حسب حال آن اثر
 و تا سفر روزگار نظام الملک و خدمت تا به ملک
 وزیران رابعی این راسته **رباعی** شناخت
 ملک سعادت از خورشید و در حقیقت و در
 حد مبارک خوشی بلکه شایسته بلای تا به رابر سر
 خوشی تا به رابر تا به کوه تا به کوه خوشی و هم
 او گویند درین حال **رباعی** رفت در یک ماه
 بغر و درین و ستور بدین شاه برنا و در
 رفت در ماه و یک روز و درین ایچان شاهی
 وزیر ایچان چهره زولایه بنیامی سلطانه
 نادر و کان ذلک در شهر رسد انشان و کاشان
 و ارجاع

دگر معقول ملک نظامی عروسی

سمرقندی رحمه الله
 موی از حد فضل بود و طبع لطیف و از جمله
 شاکر و لایحه امیر مغرب است و در علم ماهر بود
 و در استماع و بی و امان بنظم او کرد و گویند
 آه و در استماع این سخن بزرگ نظامی بنویسند
 سه بنظم آورده اند پیش از عمر و کتاب

۴۱۲

چهارتعال از تصانیف عرضست و از نسخ است لغات غنیه
 و در آله معاشرت و حکمت عمل و خدمت اولاد منوره و خیر
 فلک و نینبند از نور سناه و در این نظام غرضه
 میشود تا و زده ایما تله نسخ معلوم باشد **نظم** از آن
 گویند از این کتاب که در از اطل بمولد لغت او تکر
 و تحقیق این حال آه لاسته که از این برادر بر لاله
 ظهورت نداشت لافال در شفقت کرده لاله و اولاد است
 حال از و اطل لاله با نیست از خدمت او آفر تا آفر
 و در و لاله طرف صیغه واحد و فرغانه و محمد میکند
 از این از رخ انسانی کرده تا یکدیگر بیابان فر صفت مکن او
 مضایقه کنند و مع یکدیگر بیابان بدو و لاله و کما تیر جوف
 که از سیماب و لاله و نیکو کز و قوت و لاله لاله
 در وقت طلوع آفتاب معابد آفتاب لاله لاله و لاله
 آفتاب از اجزای آن از خدمت او آفر و در لاله و در
 بعضی نوار که این صورت را نوشتند لاله و لاله
 از خدمت او فر می نماید که تیر معجز جمل در صلوات او
 بزکوار از این علم از لاله و در لاله لاله لاله لاله
 از تیرین او عیاشینا این صورت را نگاشته و میگوید که از
 حکمت و وریشته تا اول آتیه که در می باشد در
 فرسخی رو و لاله نام طغیانه که در هیست در سوره تیر لاله
 نام و در لاله نام و می آتیه بعد از نام

آتش

۵
۴
۳
۲
۱

بعد از آن

در حکیم نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 اصغر اولاد از صفیاء لاست و در باب او سخن بسیار
 بعضی گویند موصوف و عارف بود و بعضی از او سخن میکنند که
 طبیعی و موصوفی بود و در حدیث و ملت تاسی و لاله
 را علم خدایه همه حال در و صلح و فاضل و از خدمت باضفت
 بود و کلهی محمد میکند به لاله اولاد او که کت با علما
 و کما حکمت و در هاه بود و در اولاد از صفیاء بکله
 و در سنی از لاله فاضل و در تیر با علما آه و بار کت
 و قصه او تیرین بطرف خراسان کت و در لاله
 عزیمت بجانب خراسان به صحبت شیخ رشاد شیخ ابو الحسن
 خرقانی قدسی رسید و شیخ را از روی کلام خدای
 رو معلوم شد بود با صحبت گفت که در لاله بزم شکل
 در خراسان که در لاله اولاد او را در لاله و کلام نمایند
 و در کت آن از لاله نظام سولای در صاه او تیرین گویند
 شیخ مازوی و صفیاء را می است و لاله شیخ را لیسق
 ما او تیر و تیر حکیم ناصر بدر خراسان که بر سید مردان
 به لاله موصوف شیخ خلیفه بود او را کت شیخ بر و در
 شیخ او را از لاله و کلام فرمود حکیم ناصر گفت لاله
 شیخ

شیخ بزکوار می راجع که از این قدر و قاله در کلام و بنا
 با هر حال او را می سبب بستم گو که لاله ساد و لاله آه
 نو با من چگونه هم صحبت تو را از کت هر که هر سالها
 لاله عقیق ناقص مانده و من اول روز که قدم
 در و در حبه و در لاله نهادم سه طلاق بان کت
 چاو و این کتاب است لاله حکم گفت چگونه شیخ
 را معلوم شده که تخریق ناقص لاسته بلیغ اول
 ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم
 آه عقیق را بیاست و لاله در و در آه حیدره مکن
 را عقیق ناقص عقیق بود و عقیق بود سفاکت
 که هر دو بود که غور و در لاله و دلیل را این
 آه قصید لاسته که در و شیخ گفته و بی لاله
 که گویند حکما عقیق لاسته غلط کرده که آه
 که هر عقیق لاسته و فی الحال طلع آه قصید را
 شیخ بر زیاده کرد لاله برین معواله که **اول**

قصیده بالایی هفت طاق خوشن گو گویند
 که کانیات خوب و در لاله هست بر لاله
 حکم خود لاله که از لاله شیخ برید صورت شد
 که لاله قصید را هم در لاله شب نظر که بود
 هیچ از لاله را لاله لاله لاله و رعنا
 و از لاله لاله نسبت شیخ در حد عالی گایف
 و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
 کرد لاله و ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد
 را ما شیخ او را لاله جازت بسوزاند و او کاتب
 خراسان آمد و از لاله عرب و شیخ سخن
 علمای خراسان بقصد او بر حواله شدند و در لاله
 حین فاضل لاله خراسان لاله لاله لاله
 که راجع بزکوار بود و در لاله او بودی حکیم
 را گفت تو موی فاضل و بر زکوار لاله لاله
 بسیار میکند و سخن تو بلند واقع است چنین
 شاه حکیم که علمای طاهر خراسان قصه
 تو را لاله لاله لاله آتیه که از این و بار
 سوز که حکیم از لاله باور فر لاله گویند کاتب
 بلخ لاله و لاله لاله لاله لاله لاله

عقل
عشق

۵
۴
۳
۲
۱

صعق

از حال بگوشتان بدخشاۀ لافا و ولین قصه
 و رشکایت اهد خراساۀ گوید **قصه** بنام
 بولاق قدم و قدر ز اهل خراساۀ صغیر و
 کبیر چه شروع که از من رسیده نژند چه
 خویش و نیکان و جبر صیر و قرق بوماه پیغمبر
 نه انبار کفتم رای نظار و محمد رسول بشر و نژند
 کلافت به پیغمبر تا و رید و کار صیر سلم مبارک
 صغیر و قرق بخر بمرکه و حیات و کلافت رب
 و لایح اندر صغیر و آری قصه لایح و طوله
 که اعتقاد خود بیاه میکند چون مطلع قصه
 بر خاطر مبارک شیخ ابوالحسن گذشته چندین
 و لایح خود از بایه قصه نوشتن **قصه**
قصیده اول روز و کاهۀ ولایت قدس لایح
 و زرقم که گوید نژند اگر باوصاف گوهر لایح
 بی باه در شایه سفکشان باه چه بر
 بر آستانه علویان چه برید از نور تا نظمت
 و از لایح تا حوض از باختر بخاور و از
 بحر تا لایح هستند و نیستند و نهانند
 و لایح کار و لایح با و لایح و با و لایح خان
 لایح لایح بی ولایت اگر که نگویند
 شاه لایح لایح سیال و لایح
 و بعد از بساۀ نفس کل و عقل کل
 چندین و نگویند اهد روزگار مگوید
قصه کوی مرا که جوهر و بویۀ زلات
 است و بویۀ لایح زمانه از کل خیمه
 جز آویز از لایح و درین جهانه اینبار
 آویز لایح لایح لایح و عوی کسند لایح
 بر اهد ز لایح اند چون نیک نیکی همه
 شاگرد از لایح نور زکاه هالک طوبی
 زمانه لایح این ایله باه که در طلب حوض بوز
 لایح خویش جانور که در لایح بر لایح
 از کل لایح هم خصم لایح و لایح
 حکیم ناصر خسرو به خوار بیت باشد مجموع
 حکمت و مواعظ و سخنان عیان وار و
 کتاب

و کتاب روشنای نام و در نظر و کتاب کفر الحاقی و بیشتر از
 مولفان او است و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطه
 محمود غزنوی بود و معاصر شیخ ابوالحسن ابویعلی سناسی است
 چنان گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما شیخ
 است و در هیچ تاریخ و شیخ زید لام و در شیخ حکیم
 ناصر خسرو و فروردیه و کجاست است از حال بدخشاۀ
 و عروج که همتا در لایح ناصر خسرو اعتقاد لطیف
 است بعضی او را سلطه می نویسند و بعضی شاه
 و بعضی گویند نسب بساۀ و داشته و آه سخنان که
 مگویند چندگاه در طایفه نشسته و بوی طعام زنده
 بود شیخ بولاق است و در عیاری ندر لایح و این
 ضعیف این حال را از شاه سلسله سلطه محمد
 بدخشاۀ سواد شروع فرمود که اصل ندر لایح و فای
 حکیم و رشک لایح احمدی و لایح و لایح بود

ممکن

ذکر ملک الشعر عمیق بخاری

رحمة الله
 از شعری بزرگ است و در زبانه سلطه شیخ بود و
 بویع نظم کرده است که در دو بحر توان خواند و زبانه
 رشید الدین و طوطی سخنان او را در حد لایح
 با لشکرها می لایح و معتقد است و عید عمیق
 بسراوست که در روز چهار سوزنی بود و سوزنی
 را لایح میکند بر این لایح که **شعر** ووش و خولایح
 آویز را و سوزنی گویند لایح است کفتم
 سوزنی بنی است گویند عوی بطلان لایح
 و عمیق را در شیوه زبانه کوی بدیضا است لوطهم
 خاتون و در تاریخ لایح سلوک مگوید که جوه مایک
 و قدر سلطه شیخ که زبانه حباله سلطه محمود
 بود و سلطه شیخ بسیار از وفات او و کسند
 بود عمیق را طلبت زبانه تا می زبانه خاتون لایح عمیق
 پیر و باینا و عاجز بود و از قصه عوطه است اعتقاد
 خواسته بود ولین ایات بگفت و آری و لایح و زبانه
 کار بود **مشق** هنگام آنکه کل و در لایح زبانه
 زبانه کل شکفته و در جاکه شد زبانه هنگام
 آنکه شاخ پیچیدم کش زبانه بی آری مانده کس لایح
 زبانه بوشاه و عمیق این مشق را نگویند اما این
 زبانه شیخ لایح لایح زبانه اما خاقان و خاتم سلطه
 شیخ ظاهر و الشمس است باکست ای بود صبر

مبارک بود و در ویش دوست و عاقل سیرت و فرشته
 صورت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال
 با استقلال سلطنت در آن سال بیست ساله بلیان بد
 در لورده و عهد سال با نولود و اما صاحب تاریخ
 در حقوق کوبیده فرود در لورده فریدلار سلطنت
 بود و معانیه فیدع و کتاهه که کجاست که بک
 سایانه سلطنت آسانه کرد بود و بیضه نهاده
 حوه وقت رحلت از لاله منزل رسید سلطنت فرزند را
 متولد آسانه که داشت که تالاف وقت که کجاست
 بچه پرورد و پر لاند که کتانی بکجاست روانه
 الاخری فک خیر لوانه و خواهد ماند **بیت** عدل
 کن عدل که دلایه دل در پیغمبری زند عاقل و لار
 شعری که که در زمان سلطنت بخوبی لاند
 و مدعی گفته اند و تربیت و صلح یافته لاند لور
 صابر است و رشید و ظراط و عبد الواسع و فرید
 کاتب و لوری و مکه و حجاز زوزنه و کسب حسن
 غزوی و کتانی و بی که کجاست سلطنت و ظرافت
 روزگار بود نقل است که بنی در جلن سلطنت
 بود حوه پرورد آمد سلطنت استفسار هو را میکرد
 و برف می بازید میست لاین را بی لری به گفت
 و برف رسائید **رباعی** شاهان قلک لری
 سعادت زین کرد از جمله خسر و لاله تر لرحمت
 کرد تا و در حرکت سعادت زین نعلت بر کل نهند
 پای زین سیمین کرد سلطنت لاین رباعی در
 بحر قبول و ملاجیم طبع اقصاء و من بعد من
 منور خمر سلطنت شد جو لانی فاضل سلطنت
 و کربای مکتوب و رقاب صور اقالیم لور و ک
 سلطنت بخوبی لور در استخلاء ساخته قصد
 سحر اگر در جامع سحره غار است که زعم شیم
 لاله است که حضرت امام محمد مدی رضا از لاله
 غار خواهد فرود کرد و عجم بعد از لور است
 پس لایق را با زین طالب پرورد غار صد نگاه
 و لارند و کونند بالامح اسم رسد حوه سلطنت لاین
 حال مشاهده کرد و کیفیت که رسید گفتند سلطنت
 پس دید غایت زیبا و بی نظیر بای بر لاله
 مکتب نامه و گفت لاین لایق بدست فرامان
 رست

شعری

است که هرگاه که امام فرود نماید تسلیم کنج گویند
 صورت بر سلطنت مبارک نماید ولاین بی حمتی
 از ظرافت طبع سلطنت خوش نمود اما لاند بنود
 در لورده ولت وجه معاشی و لور در علما و مولود
 زها و لری است و لاله نیز سبب زوال دولت
 لوشد و خورده بود و فرود کرد و مدتی معین
 و محبوب بود و کتانی ولایت و مملکت خراسان
 و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر عموم عالم
 در لاله غوغا می کرد و در مدخا فانی درین
 وقایع می فرمایند **شعر** لاله نصر مملکت که نوید
 خورده شد و لاله ندر مکتب که نوید بی سزای
 شد که حوه سر کجی با او لور و کجاست
 سنج ما که ز قار شد اما امام محمد کجی نیشابوری
 تلمذ لور است و کتانی علمای روزگار حوه
 بود و خورده لور در کجی و عدل در هلاک
 کرد لاند و سلطنت بعد از لاند لاند خورده
 و رفته که خذ خلاص یافته پر و فرود شده بود
 و لورده ریم لاند سنه لاند حین و حمایه
 در مود و کول رحمت حجاب و عدل نبوت و در
 وقت وفات لاین قطع را قطع کرد **قطعه**
 بزخم نیر جهانگیر و کز قلم کتانی جهاه سخن شد
 چون سخن لاری بسی قلام کتانی بیک حوه
 و کتانی بی صفای کتانی بیک مشرفه پای
 حوه که ناختم لور و حوه سووند لاند بقا
 بقای خدای است و مکتب مکتب خدای
ذکر ملک الشعر اقطان بن منصور اصل
رحمة الله علیه
 از جمله استا لاله شعری و لوری شاه لور
 و ترغیب است اما در بلخ بود است و ولوله او حوه
 است و در قوس نام کتانی قطع کرد است بیام
 لاند لاند بن قما که در روزگار سلطنت لور
 بلخ بود است و رسید بمقصدی و روحی و لواجی
 و شمس کتانی و عدنانی و بسرح خان و کتانی
 شعری بلخ و ماوراء النهر است که لاله قطان بود
 لاند و در لور حوه قطان براق اقصاء و باجاقامت

عبارت

ساده

سخانه

کوه در علم شرف ماه و صاحب تصنیف است شید
 و طواط حکوید که من در روزگار خود قطران
 در شاعری مندیارم و باقر را شاعر
 حیدرخ از زره طبع نه از زره علم و قطره
 و در اشعارش که من ربع و محسن و فو
 القافین و غیره که بسیار کوشیده است
 و این تمکین و ذوق القافین او راست
 شعر یافت زین وریا و یک بار از کوه بار
 باره باغ و بستان یافت و یک زلزل
 کوه بار باره چون از باریدش هروم زمین
 فرغ شوم که زمین کوه ز چشم خویش
 کوه بار باره باغی نشاندهی که سبیل
 و غیره عیبی که بغرور و همی ز لاله کل
 ناز ناز با زمین کشت از صبا بر چنین جوید
 با زباز باغ لغز و لند و چو آفته طنار
 ناز چون بطف جوی بنام کل خور روی
 روی جایی با خوشوقتی حوروفه کنار جوی
 جوی بره از حجاب بگونه لاله انجان سبق
 بره از قطب بدستانه بلبل خود کوه کوی
 بستند از باقوت و بسد لاله کلر که رنگ
 یافتند کافور و غیره صبی و شوی بوی از
 نسیم لاله و کل کشت چو فر فر و ماء و زرف
 زلفا به جز هست چو شکوه کوی و جسیع
 من چو جسیع و لاهور کشت از شجر او
 بن کجوه چو در صفا چشم آوی روی
 کوز کوه که سبیل از غنق او هر ماه ماه
 خوفه که هوش کشت از جسیع من بر راه راه
 این کجوه بر تپه کابل و کشید میر و هم از
 پس کاوری در وعده ها تا حد فخر روی
 را شب ولایه مدراج و حور لا شیکار که
 لاله سرخ یافتند هم لاله و هفتکام بار
 آید از زمین یافته ز روی بکام نیر غره
 تو عاشقار لاله بود زدی بر جگر هم حورو
 که یک روز و زدی نیر بولخیر آه زو
 بکنه

بکنه و زنده موجود و جغول کوه کشت
 از طالع مسعود و جود
دیگر افصح الشعرا فصیح جرجانی

رحمة الله علیه

از جمله ملازمان امیر غفر الحاجه کیکاوی
 بن اسکندر بن قابوس است و قصه و اوصاف
 و غیره در این منظوم است بسیار خوب گفته و منور
 از لاله و درم بسیار خوب و در هوس باقی بود
 بیاض و این بیت از اینجای او است که نوشتم
 و در لاله و لسانه بیاه حله خود کرد و فکر الایح
 دولت خاندانه ملک قابوس میکند و تاسف از این
 بیت حکوید **شعر** هم فرموده که از غنچه
 بجز بیای و غنچه ای که امیر کیکاویس بنام
 امیر قابوس است فرمودی لاهور فخر بود و کتار قابوس
 نام او تصنیف کرده و هفت ساله درم مجلس سلطه
 سعید حور و بن حور بن محمود فرمودی بود است
 و در لغوی روی از رویا کرده اند و در جزئی
 کتله بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس
 غزل و در لاله اقصای محرابه امیر ابو السور که در لاله
 کجوه و بروی بود بخوبی که حستانه رفت و لاجا
 بسعادت شهاوند را ششاه یافت و حاله
 که زنده در لاله بود و فرودیک عمر که سده این
 قطع میگفت **قطعه** کیکاویس ای عاجز گویا
 لعن آهنگن محرمی که لاهور زیام در لاله
 روزت بنماز و یک آمدیم خاله شب زود
 در لاله جو غار و یک لاله

دیگر افصح الابرار فخری رحمة الله علیه

فخرار وضعیت در درخشان فوق طالقان در جان کاف
 و خطا نیر و لایست فخرانام غالب که فخرار که شعرا
 اوصاف لاله و خوابه رکا که لاله فخرار که کستان است
 چنانکه خولم سلمان گوید شعرت فخرار نیر بدین
 حسن و جمال تر که ما جبین تشنیدم بدین شوه و تشنگ
 معلوم نیست که این فخرار لاله که لاله فخرار بود بهر تقدیر
 شاعر است و است و این قطع در میان لاله
 او را است **قطعه** اسید و لاله که هر که لاله

و امیر کیکاویس

امیر کیکاویس

فانقدر از روزی نیا فرزند تا روز غنای جوهر شده از
خون ماه خوش چند گفتند که چون ماند از این عمه
میخواست که تعزیت کند پشیده پلاس و یاره
گاه میخواست که تا روز نشیند

ذکر فاضل معنوی ابو العلاء بنجوی

رور لاری استوار و شرف نرسد و در روزگار
شیر و شاه جلاله لاری و لاری نیا نوحه در کشور
مکان شرف و مضافات از بود عظیم لاریه و صاحب
جاه بود لاریه و مضافات و فکله شیر و لاریه و صاحب
لاور و در فخر و علم و شرف و در تاریخ کرم
می لاریه و ابو العلاء و در فخر و شرف و لاریه
فکله راطم و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
رنگیده میخواست که شو کند لاریه و صاحب
بیت و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
بنا و بیکاه کینه که لاریه و لاریه و لاریه
ابو العلاء لاریه فکله لاریه و لاریه و لاریه
چاقان جاه و شرف یافت کرم و با شاه لاریه
میر کرد ابو العلاء لاریه و لاریه و لاریه
لاریه که **قطعه** لاریه افضل لاریه اگر لاریه برسی
کمان عزیزت که لاریه و لاریه و لاریه
نیز و لاریه کما قایت می لقب بر نامی کما بسیار
کرم کوی لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
عزت من ندر لاریه که خالا لاریه و مال و شرف
بد لاریه عین چند کوی که گفته سخن لاریه که لاریه
نایب لاریه کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
شرف و لاریه بود لاریه شرف لاریه و لاریه و لاریه
و فضل لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لاور و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
مال لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لاصم و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و فاضل و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
نسل لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
با کاه میرسد **ذکر**

ذکر ملک عماد روزی رحمه الله تعالی
بسیار فاضل و ولایت مند بود و در علم شرف کرد
سید حسن عزمی بود لاریه و لاریه و لاریه
روزی و حالت سیاحت بطوری اتفاق لاریه و لاریه
صحت و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
تولدت بصحت امام رفتن لاریه و لاریه و لاریه
و باریت لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لاریه که لاریه لاریه شد لاریه و لاریه و لاریه
هو لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
بهر علم لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
که لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
شمارند ملک لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
امام محمد لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
میرات باقی بود و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
حنات و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
تو کرم و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لامام گفته لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه

طبقه نالی

ذکر فخر الحکما اسحاق زری حکیم اعلی الله
بسیار فاضل بود لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
لاور و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
طغان شاه لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
خج نایب و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
توت و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
بسیار علم نمود و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه
حکیم لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه و لاریه

مشهور

هوا که سلطان در راه کتاب و تصویر و اشکال راه نظر
کردی توتنه نمودی و حرکت بدلا آمدی و بدین وسیله
لازری و نماز جاه و ندیم مجلسی خاص بود کتاب چهار
مقاله بود که زورک سلطان طغاة شاه زوی باخته
و چند لاله گلیلم که سه و شش میخوردند سه و یک
می آمد سلطان ازین صورت میفرستد لایحه طغای
لازری و در بر به این ریاضی گفت ریاضی که شاه سه
شش خوانند سه یک زخم افغانه باطن بدین که کعبین
و ازین راه شش توتنه نگدی است حضرت شاه
از عهدیت شاه روی رخا که نهاد اما سلطان طغای شاه
بالت شاه نیکو صورت و یکه سیرت بود خود سلطنت
از دور نیت ابور بود است چهار ریاضی و قصری و در
نیش ابور ساخته بناج نگار شده و از موزه موضعی
لازری خلافت نیش ابور است و ظلال از قصر لاله طغاة
شاه میگویند و سلطان طغای شاه در راه جلالی
بالر اهیغ سال مصاف و راه و بدست او را سیرتند
و لاله زو سیاه که باطن چهار بی زور را آید رسانند
و لاله صرغ جشم خود این بدت گفت

سلطان

تاوست قضا جشم می رسید کشید فریاد عالم
جوانی ز خولاست طغرل بکین که خاله او بود بدین
انتقام از اهیغ ساله را بکشت و جوه این بدت کشید
با راست و گفت لایحه کاستی می شد بدین تاخی که جشم
خود بدین جوله حیات نامید و از وی وجود بدین
جشم قناعت کردی بس طغاة شاه از حال خود
در خولاست کرد که زور را ملول نگذار و در مجامه
خوشگویی و مع حلیت خونی خوی بالو مصاحبه
سازد و طغرل بدین لایحه او را تمیز و دلالتند
والله اعلم

که سلطان افضل العبد الواسع حلبی

به دلخ شاه که خواهد زان بدیش بود لشکر غزنی کشید
عبد الواسع این قصید و زود سلطان میگوید قصید
زغون کامل خسرو ز عدل شامل سلطه تدر و ویکان
و کور کشته در و برج یک که یک میخوردند شاهین و ویم
همی لاله طغرل سه و یکار و نس صلیغ چهارم مجرم تقیة
خدا و ز جهانه سخی که هواری چهار لاله بود و در لایت
در لای و صیبن و زوی او بنهاده یک به زوری و ولایت
و ویم قی زوری ملت سه و یکار زینت دنیا چهارم
رجمه بیایه لوست در جینت سنا لوسته هر
کوشش تقای لوسته فرجین لولای لوسته در عباده
یک لاله ز لوق آلاباسر یک لاله لولای آلاباسر سه
و یکار سعدر لایه چهارم فیخ ز راهاه شد لایه زور
قره لاله باطل شد لایه زور حرم لولای و تقی شد لایه زور
لا و حاصل شد لایه زور وقت لایه راهه یک با حوس بخور
و ویم مقدار اسکندر سه و یکار نام از موزه چهارم
فکر تو شولاه و لایحه شولاست که عبد الواسع
چلبی و در لوله حال جلق و عامی بود و از بنا کرد لایه
می بندند که در لوله جلقه شومیکفت تمامی سخن عوام
است و در هیچ لولای خیزند لایه از لاله کعبه بدین
تذکره تعلیم در بنایده همانا لایه لایه در جشم لایه زور
یک لایه زور نظر لاله روزگار بود باشد از کوه لایه لایه
سخن خور لاله بد است که چند کن عتانت و در صفت لایه
سخن گفته باشند عفار قبول می کند که در لوله شتاب
چینی عامی بود باشد و بدت لایه لایه و در لوله لایه
و در لوله لایه که و در روزگار هولت صعب و شوار
و این حال از عفت دور می نماید اما سلطان به لایه شاه
بالت شاه فاضل و در لایه لایه و شاعر و و عالم
وزار بود لایه و لایه لایه غزنی بزور کار آمو کرد
لایه فضل شد و بدت لایه زور لایه لایه لایه
تذکره لایه و کتاب طبله و در لایه لایه روزگار او
محمد لایه لایه که طبله است او لایه لایه غزنی بود
است لایه زور لایه لایه لایه و بنام لایه لایه
شاه در لایه لایه و لایه و لایه و لایه و لایه
در لایه کتاب و لایه و لایه لایه لایه لایه
ر لایه لایه لایه و لایه لایه لایه لایه لایه
بدت کوفلک می بارگاهت شاه به لایه شاه لایه

سلطان

سلطان

خواه رشید وزیر و تاریخ خود میگوید که ملک علاءالدین
 از سلطان غوری بود قصد بدام شاه کرد و در دام
 شاه بالور گرفتار آمد باز او مصاف و او با وجود
 آنکه دوستی قیل و قیام داشت از علاءالدین متراش شد
 و شب در شدت سرما پناه بخانه و هفتاد مرد
 برد و گفتند چه طعام و لاری برود هفتاد فطیر
 و پودینه و جویندیش او در حوض بناوه کرد و با دست راست
 مشغول شد و از هفتاد نوشته خولت و هفتاد
 گفت ای جواره خدایم و زنده که بغیر حل کاوی
 هیچ ندانم اگر عاجزت فرما بر تو تو چشم سلطان
 گفت ای بد بخت نافر چه کفایت حال است که باش
 و پوشش حوله کشید و هفتاد لاریت و
 صورتی سلطان فرمود که او سلطان است
 با مدلول سلطان سواد کرد که بغیرت و جلالت
 خدایم که تو سلطان هستی گفت بی همت و هفتاد
 زلزل لرزید بگریست و در وضع سلطان ارقام
 و گفت ای بخروج جهانیا با وجود این کفر
 و شجاعت و نترس از خدا و فضلای حکیم ارقام
 که از چنین غوری بد تو غری تازیدت شد
 و هفتاد گفت بیل برود و بید خود بر بیل
 و هفتاد کشید و در فکرم مجا بالزینل و هفتاد
 گفتند با صوفار و رضا کشید و بسمی کرد
 و گفت زخم البست اما بخت رو کرد و است
 و در راه غریبه بکند و شاه رفت و علاءالدین
 غریب را بعد از رفتن و غارت که کرد بهر لاف
 و لاف و بکارت مراد گفت محمود سلطان بدام
 شاه از هفتاد باز کردید و بدام علاءالدین
 بر کاوشاند و در محلات غریب کرد و ایند
 و شعر که در عصر بدام شاه بود ایند
 شاه و سیدین و عیماه مختار و علی فتح
 و محمود و راق است کوسند که در دام شاه
 بگزارت گفت که لغت از بدتر از فطیر و هفتاد
 بخروج و با سانش تر از جل کاوشش با فغ
 وفات بدام شاه در شهر سنه ثلث و اربعین
 و عیاد بود در مدعا لعلم

ذکر ملک الفضل ابوالمفاخر رازی رحمة الله
 و در فرکار دولت سلطه خیاث الدین محمد بن ملک
 بود است و در شغف کامر و لاریت فاضل بود
 است و در ضوفا علی کای تمام داشت و او در
 یک لاریت شاه و لاریت میداند و لاریت شاعر
 بود و لاریت فضا است و لاریت او بدست
 بر طریق لغز و لاریت شد و لاریت صنعت او در
 است و در ضاقت سلطه لاریت طلال است
 او لاریت علی الدین نور محمد لاریت ضاقت
 و لاریت جمله صنوع و حیان لاریت شاعر
 و لاریت و لاریت فضل و لاریت لاریت
 خود لاریت لاریت است **اول قصیده** بالوضع
 بسوخته زرع ملیح برده لاریت ریحان کتک
 کل پیرهن و لاریت مطلعها و لاریت باه کتک
 غائب و در صغر طلوع نیر اعظم بدین سیاق
 نغمه لاریت و جولان لاریت لاریت لاریت
 فکر فضل خواهد لاریت و لاریت لاریت
 در لاریت لاریت سلطه و حکام جاه و قبول تمام
 بود و لاریت حاقان و لاریت لاریت
 میگوید که سلطه سعید بن محمد بن ملک و
 ولایت ری بوقت غریبه ما زنده لاریت
 کرد لشکریا و در لاریت لاریت لاریت
 کد لاریت و لاریت لاریت لاریت
 المفاخر رحمة الله لاریت سلطه فرستاد
 و سلطه لشکریا لاریت لاریت لاریت
 و لاریت لاریت لاریت لاریت لاریت
 سالیس حکم تو ز ملک بر ترطله رطاق طارم کوه
 نشسته است لاریت لاریت لاریت لاریت
 کردی که بر صحنه و و لاریت لاریت لاریت
 بر کتک ری تو ساکن و لاریت لاریت
 ملک چین بر تم خاقان نشسته است

شاه اسپاه بود که جوهر زنده و جوه علی بر کرد و سخن
 و ولادت و هفتاد شش است باره عدل باره
 این خاک ساهاست تا بر لجه و عدل باره
 نشسته است اما مکن ضعف سلطه غبارت الدین
 ابو الفتح محمد بن ملک شاه باکش همی موفق و صومیر
 بو صیایه او و بر او رش بر تبارق خصوصت رفقا
 و بر تبارق و در لاه عین فون شد و سلطنت کرد
 بر محمد قراریافت و در ازوه سال بعد و ولایت
 و بنفیع علماء روزگار گذر لایند و در روین و ولایت
 و مذهب صلب بود و هر جا بد مذهب نشاء
 و لایند و در استیصال او که شنیدی و لایند
 عتوق لایند و سلطه و لایند و لایند
 که در قلع و قمع ملاحه کوشید و شاه وزیر
 فتح کرد و بعد لایند این عطا شی را فرود آورد
 و بر کای نشاند و در بازار و محلات اصفهان
 بگردانید و لاخر بزرگس وزیران هلاک کرد
 و سلما نایه او را در این کار و عیای حی
 کرد و بد چنین گویند که عبد الملک علی علم
 در لایند و لایند بوقت که سلطه قلم را مجاهد
 و لایند سلطه نوشت که در این هفت عظم
 و شوکت من در اصفهان بگوشید و شوکت
 و صف می بکنید و خاص و عام بمن جمع لایند
 و ما مور من باشند بعد از هفت که گرفتارند و
 لایند که در گرفت بشهر شی در آورند و
 سلطه بدو گفت که ای بد بخت حکم تو باری که کار
 بنوع عبد الملک گفت ای سلطه ای که من گفت
 بفرم ظاهر شد اما بر طریق قضیت نه بر طریق حکومت
 و شوکت سلطه بپس می کرد و گفت ای بد بخت حکم
 محذوفا تو انشاء الله در الموت نیز بدین کار
 بگردانید و سوگند یاد کرد که اگر خدای تعالی جل جلاله
 خوارستم باشند و عوامان و همد با خداوندان تو
 همان گنج که بنویسد بخت تو فرم و لاخر در لایند
 زمانه نداده و سلطه در گذشت و الا سلطه
 باکل ملاحه را مستاصل من بساخت و بعد
 از وفات سلطه محمد ملاحه فوت و شوکت
 گرفته

محمد علی
 حال

گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاک
 بحلما ناه میر سید بس خوراک و در زمانه سلطه محمد
 بود لایند ابوالمعالی نحاس و ابوالمغافر مجاز و شبل
 لایند بود لایند

ذکر سلطان الافاضل افضل الدینی خاقانی

عقب و نام او افضل الدین لایند بن علی شیر و
 فضل و جاه و قبول سلطین و حکام او را صیر
 شده و در عیال نظار و در خورشاه و در جاجان
 لایند بود چنانکه استاد لاه ما فرموده او گفته لایند
 و در قصید که او را در صغیر الفخر نام کرده لایند
 بنیت مکتوبه **شعر** ز دیوانه آرزو منشور کاوه
 و در حیات لایند امیری جل را در لایند و سلطانی
 خاقانی بر این مجتد و مغرب بر این بدید لایند
 زشت آذر صفت علی کار تر و از و وزیر لایند
 او را در فوق حال فقر و شکست نفس و صفای
 باطن و لایند شد و از خاقان که در صومع انا
 لایند بر هاند از طلارت و خدمت استغفا خواست
 که بخدمت فقرا و لایند سلوک مشغول شود و
 خاقان که بد خوف و لایند صحت او بود اجابت
 غلت می فرود تا لایند وقت که در اجابت خاقان
 از تر و لایند که در بلیقانه آمد تا تنگ
 شروان شاه او را از تر بدگاه فرستاد
 و خاقان او را لایند کرد و وزیر علم شاوران
 مدت هفت ماه مفید و محبوب بود و از خاقان
 طلاله و در لایند روز فرود لایند قضیت
 صلیب و حالات رسایه و لایند و اصطلاح
 ریشایه باه می کند و چند بیت لایند قضیت
قصیده فلک کج و تر است از خط ترسا
 مولد او را در مسلسل راهب آسا بس از تو علم
 هفت روز لایند بس از تبدیل و می هفت فر
 این صفات و سیر و حج و حجه بس از تو علم
 قربان حلاله مولد او را بعد پنجاه ساله اسلام
 حوه صلیب بند بر یا روم ز نار بند زین کلم
 روم با قوس بوسم زین تعلد و دیگر قصه کماله
 راز ز درشت کم زنده رسوم زنده و راستا

بسرکین و عیسے بلندی رعاف جا تلیق ناشکیبا
 ووجه این قصید موقوف بشو لاسته زیاده ازین
 بقلع نایفد و خاقان بعد از حمد کللا صفت مقبوله شد
 و در طلب و لا مکنند شد مشرب فقر و ریافت بزمیت
 عی لاری و لاره بدو لاند و بکماله موقوف التوفیق
 حاله لالدین موصیله که گویم جهاه و جهاه که هم بودیم حجاز
 پیتن گرفت و ازین قصید در رزاه مکه مکتوبه و درین
 قصید چهار مطلع بکار و در اول مطلع ازین قصیده
 است **مطلع قصیده** سر صد باو بیاست رواه بان
 بر سرش ترا قار و وقتن ز شعوع موطرش و در لخوا این
 قصیده در لجا مدح حاله موصیله میکند و جاهه او را بیان
 میکند درین طرف که **شعر** سلطان اوله خلیفه **عنه**
 خواننده از آنکه سلطان بدر نوشت و خلیفه بدرش
 صاحب بار خج ناکه مکتوبه که از موصافان نزد خاقان
 بسیار مقبول و نام بودی و در اوله حاله خاقان
 تکلیف و دلشست و خاقان تدارک در لردانند خاقان
 در زلزله و دلشست و در لطایف خاقان یک آنته که
 نوشته این بیت در کجا فاه فرستاده **بیت** و شعری
 وه که در یزید کبر و باوشاق که در برش کلام
 و شقی موینه انبیه را گویند و و شاق جمله امر
 است و وجه خاقان این بیت مطالعه بود که در کتب خاقان
 در صوم و وجه این حکم خاقان رسیده الحاکم از روی
 فرستاده و ریافت و کتبش را در گرفت و باه و بکشد
 و نزد خاقان فرستاده که گناه ازین نیست از کس
 رسنه که باوشاق را باوشاق ساخته خاقان و
 یافت و کجا فاه و در خوشی گروه ناز که آنرا است که خاقان
 از خاقان رکب که چراه و و طلبه بکده همانا قصوری
 در همت من ملاحظه کرده و خاقان باوشاق طلبیده
 که هر دو طلبه نه گریه باشد همت در نگاه راه بر فرکار
 جنبی بود و لطایف طبع شعرا و فضلا بدین ضایه آتون
 اگر نشعوبی از مدوح خود خود را رسیده طلب
 کند خاندان لاند و منت و لاند که کتف نقد مع
 میکند و قاضل زمان خود اندر الدین لاضحه معاصر
 خاقان بود و از روی بار فرغاه و بر گشته باز روی
 شاعره و خاقان لاندین مکه شوره کفر
 و در رله کجفت سلطان السلطان لرسلا

بن

بن طول بیوست و ارسلان او را تربیت فرمود و اثیر عیاره
 معاصر خاقان بود و سخن خود را بر خاقان مقدم میداد و این
 غزل را خاقان نزد اثیر فرستاد **قصیده** خود خریطه کشی
 خامه بیان من است سخن جنبیه رضاطر بیان من است
 با کوه کاره و وز زمان بدر آورو که دور دور ملت فروان
 زمان من است منم که بونی کلام مجرب سال سخن که مینویان
 کرسنه و لان زبان من است بشرف و غرب رو و نامه
 ضایح لازلکه که کتوبه فکله بیکر را کجا من است زراز
 خولیه هر لایلهای نامسم لازلکه هنوز در عدم است لاکله
 سخن من است منم که بونی کلام مجرب سال سخن که مینویان
 و ربان من است بونی که صافه قدح منم که روزی
 بغین گشته شوی آن طرف همان جان است و لایلهای غزل
 را جواب نوشت و فرستاد **جواب** کوه کشای
 سخن خاتم بیان من است خرمین و در روله خاطر روان
 من است کاشیدین من این دیزه هلاله رکاب لاکله
 شهاد روح الاقین خان من است کمار و رسته جان
 چون بر فرستاد که در و رولانده منم که لای کان ملتست
 من ارسلان شاه ملک قاعتم زین روی همچان قصیره
 خان صد یک جهان ملت کمان من کشته دست و بازوی
 سروان که تدر حرم یک انداز ارکان من است نه من زین
 و صوم سف بود گفتن هنوز در عدم است لاکله سخن
 من است زمان زمان منم که بونی کلام مجرب سال سخن که مینویان
 زمان من است و اگر زبان خرمی بر ای این معنی
 بکلم عقل کل میگم که آن من است و میان انور الدین و خاقان
 معارضات بسیار است هر دو فاضل و در لاشعنه و خوشگوی
 بود لاند و قات خاقان در شهر نهر بود و در شهر
 سنه ازین و عیسماه و سر خاب تدر نزد تون است
 و مرقد اولوم شهر و معر است و قریه فارسی
 و شاه هفتمین محمد اکبری نیشابوری هم خود در بلوی
 خاقان است اما سلطان قیصت الدین ارسلان بن طول
 بالکاه طرفی طبع و معاشرت بود شعرا او دست نوشته
 و همواره مجلسی او ازین ما و شعرا خانی بودی صاحب
 تاریک ان سلجوق آورده که یک روز عید سلطانه
 و در همان سوار شد بفرم عیدگاه و من دوران عید
 حاضر بودم و بر کردارهایی که مرکب سلطان میگذاشت

۵۰۲
 سلطان

استان بود صاب که جمع هفت هزار سوار کجا و اهل
 پوشش و دیبا پوشش شرف که همراه سلطانه بودند
 و بعدگاه می رفتند و در عهد او جامه آرایشی
 بهاء تمام یافته و سلطانه با یوز و باز و ستاره
 نگاری فوق تمام ولایت کونین که چهار صد
 یوز ولایت مجموع با قلاله زر و غیره سواد
 و او محمد و عثمان الدین رحمتی است اندر دور
 حق او گوید که مطلق نیست **بیت** نواخت
 رایت حق بر تافت و دست باطل الب ارسلان
 تا شاه از سلطانه طفل و جمال الدین اسمعیل
 و خواجه سلطانه هر دو جوان این قصیده گفته اند
 کمال اسمعیل گوید **بیت** زی و تحمیط عشقت
 سرگشته نقطه عود و بی از فرود رویت
 خوش گشته هرگز کمال و خواجه سلمان گوید
بیت ز بخیر شد زلفت ز در حلقه پرورد
 خیل خیال خالت و در رویه ساخت منزل
 و از شعرین بزرگ که در هر دو ارسلان بوده اند
 حاقان و ظهیر فارابی و انیر الدین رحمتی و
 مجیر بلقانی و جمال الدین بخاری و شاهنواز
 نیش بوری و در الفقار شروانی و سید
 عزالدین علویست رحم الله علیهم **رحم الله**
ذکر ملک الشعراء و جمال الدین انوری
 او صاف سخنور و فضیلت او اظهر من الشمس
 و از شعرای روزگار کم کسی در ولایت نهندی و
 انوار فضایل همای او بود و لاصد او از
 آبیورد است از قریه که او را بدیم گویند جنب
 مکنه و ان صحرا در دست خاوران میگویند و در
 اول حال انوری خاورین کلیه میار و آسمان
 او عماره الهامین گوید که انوری کلیه کند و
 انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم
 مستوفی بود همچنانکه در علم است فلاکن و افلاک
 طبع علم نیز عاید شد و بخروج البوع فرمانده
 زبانی این حال مکتب سحری بنواهی را و کاه
 نزول

نزول عود انوری بر در مدرسه نشسته بود و بدید که روی
 محنت و آریاب لایق و غلام و ساز تمام می نهند
 رسید که این گیسفت گفتند روی شاعر است انوری
 گفت سجاده آمد بایه علی من بدین بلندی و من جنبی
 فلو که بیایه شاعر می بدین سطح و لا و جنبی تخلع
 بعزت و جلالت و اول خلاصه که من بعد البوع که شاعر
 و در ولایت می است مشغول خواجه شد و ان شب
 بنام سلطان بخارا قصیده گفت **مطلع قصیده**
 اول دو سینه بحر و کاه باشد و در دست خدا کاه
 باشد و علی الصباغ قصیده در کاه سلطانه سحر کرد
 و لایه قصیده را که در لایه و سلطانه بغایت سخن
 شناس بود طرز طالع او را ولایت که و ان نشانه
 و جنبی است سلطانه را مستحسن لقا و لایه
 سوال کرد که فوق ملازمت و آری با حجت طبع
 آمده و انوری زین خدمت بود و لایه و گفت
بیت جز آستانه نوع و وجهه پناهی نیست سر مرا
 بخارانی و در حواله کاهی نیست سلطانه شاه و او را زین
 ز خود و در لایه سنو تا می ملازم رکاب همایوه بود
 و در لایه جنبی چند قصیده عرض کرد و من این **بیت**
 یاز این چه خواجه و حال است جهان را و بی حال که تو
 گشت زین را و ز ما زلا و لایه قصیده است شکل
 و کجا به شرح و بیایه و بغایت لایه قصیده را خوش
 گفته و انوری در علی کجوم که آمد روزگار خوب بود
 و در کجوم سخن و چند نالیف و لایه و چند جنبی
 گویند که از خاک خاور لایه چهار فاضل خوار شده اند
 که بجز ان شاه بود چنانکه در این باب گفته اند
شعر تا سپهر صید کرد لایه شد کجا خاور لایه
 تا شبانگاه آمدی چار لقا با خاورین خواجه
 حوه بوغیا شاه لایه وزیر ناصر عالمی حوه
 اسعد صحنه زهر شری می صوفی و صاب و سلف
 طریقت بو سعید شاعر قاور جو مشهور خراسان
 انوری بوغیا شاه لایه خاوران وزیر طغول
 بود است فرخنده و جنبی و عاقد و صدر
 و کار و لایه بود است خواجه نظام الملک
 در اول حال ملازم لایه بود و گویند قوم او است

انوری
 مشهورات

و حواله ابوعلم بعد از آنکه از وزارت استعفا گرفت
 بجهت بیرون و ضعف حواله نظام الملک را که بخواهد
 بوزارت لایه در سلطه بنامش بکشد و بخواهد تصد
 کرد و هرگاه لایه در سلطه از حواله نظام الملک
 تقابله و کاری نیکو دید و برون حواله ابوعلم و عای
 خیر بود اما لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 و در کلی سلطه محمد بن ملک با امام محمد لایه لایه
 عزیزی در سلطه نظام الملک و علمای عزیزی در سلطه
 لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 سواد که از لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 ولایه رضی باشد حق رضی رضی رضی رضی رضی رضی
 حواله گفته من در خطبات منسوب رضی رضی رضی رضی
 سزعات منسوب لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 و در شاق رضی رضی رضی رضی رضی رضی رضی رضی
 لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 علم لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 در قیام مانده و موزوری و لایه لایه لایه لایه لایه
 و بعد از آنکه ابوعلم در رضی رضی رضی رضی رضی
 بقوم خود **حکایت کند که** در روز کار لایه لایه
 بعد سلطه بخیر حیاه اتفاق افتاد که هفت کوب
 سبزه در روز مزاره اجتماع نمودند و صلح
 لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 قدیم را با بزرگ و شیاهان و بناها خراب کند
 علوم لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 بخدمت او اعتقاد داشتند سرور لایه لایه لایه لایه
 و روز قره در لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 شب که لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 استیفاء بولایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 چند لایه با بزرگ که در لایه لایه لایه لایه لایه
 سلطه بخیر لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 کوفه بولایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 اغاز کرد که لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 بیک بندر که ظاهر می شود اتفاق افتاد و لایه لایه
 چند لایه با بزرگ که در لایه لایه لایه لایه لایه
 تمامی خرمها تا بهار یک و در لایه لایه لایه لایه
 لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه

و بعد از آنکه

در بلی بسریه و بعد بخیم مشغول بودی که آنکه آزاری
 از بنیاده نیافتد بود همانا که محمود مع بلج گفته و آن مع
 بروی روزه آمدند و مع بر سر او کرد میخواستند که
 از شهرش بیرون کنند فایحه انقضای جمیع الدین
 لایه که فاضل روزگار خود بود حامی لایه لایه لایه
 و لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 باب نیکوید که مطلع اول نیست **قصیده** لایه لایه
 فحاه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 و کید مشکی و درین قصیده این بیت نیکوید **بیت**
 بر سر من مغوی کوهی کله و لایه لایه لایه لایه
 بر طبلایخ نیز دور میی. و در یک کاتب در حق
 لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 جهت باوهای سخت. و بران شود عمارت
 بر سر من. و در روز کله و لایه لایه لایه لایه
 یا فرسل ریاح تو و لایه لایه لایه لایه لایه
 الدین لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 و غنمایه و قدر او در بلج و جنب می لایه لایه
 محمد حضور به راسته درین حق

ذکر ملک الفضل استبداد و طواغیر علیه

رشید بن محمد بن عبد الجلیل کاتب بود بزرگ و صاحب
 دلاویز و در وقت نبوت لایه لایه لایه لایه لایه
 و فاضل و حکماء مع و معارف بود لایه لایه لایه
 او در روزگار استبداد محمد خلیفه ز شاه بود
 است و لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 خوارزم مسکن و لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 فرقه شعرا و صی اوبه و هو لایه لایه لایه لایه
 از نزدیک و دور قصد ملازمت او نمودند
 و با استفاد علم شعر و علوم دیگر مشغول
 بود و لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 و در این عطل و است و لایه لایه لایه لایه لایه
 و قصه بود لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 کوفه و بیشتر شعر لایه لایه لایه لایه لایه
 او را همه های رکب گفتند لایه لایه لایه لایه
 و او ازین افترا بابت مبر لایه لایه لایه لایه

۵۴۷

او هیچ سخن نیست و از روی خوارگی و نیز زیاده بود است
 و لاف در لاف و جهت و طوطی گفته اند و لقب و لاف لاف
 و طوطی مخلصیت که او را فریاد است و منی نامند گویند
 روزی در خوارزم علیا ظاهر می کردند و در کلی خوارزم
 شاه را نیز رساند و در لاف کلی بود ظاهر و بخت و
 نیز زیاده از کار کرد و خوارزم شاه فرید که مروی بدین
 خروید بخت بعد و لاف لاف می کند و لاف و در بنده
 لاف نهان بود خوارزم شاه از روی ظرافت گفتن
 دولت را در لاف لاف تا معلوم شود که درین دولت
 کس است و لاف لاف و لاف است و با تمام و لاف لاف
 نهایت سفیدی ساخته و لاف لاف و لاف خوارزم
 شاه قضایه عمر لاف است و لاف لاف جمله است لاف
قصیده شاه با یکاه تو کوان می رسد در شاکت
 تو کیند کرده می رسد جای رسیده و معال و دولت
 کا کجا بچند فاکت لاف می رسد جز لاف و لاف
 و غریب می برسد جز حکم تو تازیه و و هفاده می رسد
 بکلی خط نیست در هم آفاق خاقان کا کجا ز بارگاه تو
 فواید می رسد فریاد لاف لاف جهاه که خوارزم لاف
 بهاره بجز تو لایب و صفا می رسد جهال و رنج و لایب
 علم و فضل در صد خوارزم بلب نان می رسد جاهل
 بکشد لاف و عالم برفه در جویم بکله راه و بر زبان
 می رسد از ره شد بجهی در جاه عالمه و دنیا
 خاری از کلاف بد شاه می رسد در و لاف و حسرتا که
 بیایه رسیده می و دنیا عصی از یک بیایه می رسد
 منت خدی که در لاف لاف تو رسیده جاوده
 بد و جاده نمی رسد تا و لاف لاف تو بگفته لاف لاف
 دست بلای ریش و کویا می رسد یک روز نامه
 که تو خوارزم هر لاف نوعی در حق من کرافت و احسان
 می رسد آنم که چون بر لایب فصاحت شوم سوار
 در کروض فصاحت بجهان می رسد لاف لاف من
 بجا که خوارزم خوارزم است که شش خوارزم خوارزم
 می رسد تا لاف لاف و کمال که ممکن است در
 عالمی توت بهانه می رسد بکله راه روزه توباه
 که تفتنی است که بکله روزه بوزان می رسد
 و دیواره رشید فریب یا زوه هر بیت است
 و آنرا آن حضور و موضع و در قافین راست
 و غن

برادری است
 فرس
 خوارزم

و غیر فلک و قضیه میگوید که تا می که موضع بعضی
 ارباب لاف ترجیح مع الخبیب است و معوی که لاف
 بی لاف و بی لاف لاف قضیه که تا می که موضع با
 لاف لاف لاف لاف و خوارزم لاف لاف قضیه فریب
 هفتاد بیت است مجموع موضع و مطلع لاف قضیه
 نیست **مطلع قصیده** در نور بتو بخوم جهان
 و می خور بتو رسوم کمال حضرت تو معقول دولت
 ساعت تو معقل اقبال و رشید عمر و راز زان
 و بعد از وفات لاف لاف خوارزم شاه تازیه لاف
 شاه بن الیاس لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 سلطان شاه در روی قضیه رشید در سر لاف لاف
 گفته بیرو مخنی راست گفت لاف لاف حضور من رسانید
 رشید در محضت نده که خوارزم رشید چون چشم
 لاف سلطان لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
رباعی حدت و راق زمانه از ظلم است عدل پرت
 شکست کرد در دست لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 جست هان تا چنگ که نوبت دولت نیست اما خوارزم
 شاه بن اشرف قطب الدین محمد بن و شکیان قزاق
 غلام خوارزم سلطان ملک سلجوقیت و مال و مال
 خوارزم در زمان ملک بطشت خانه سلطان صرف
 شدی و تو شکیان که هر طشتاران بود سلطان حکومت
 خوارزم فرستاد و مروی حدین بود و لاف و قطب
 الدین محمد مرسته خوارزم شاهی یافت عیال را احتلام نمودن
 و لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 سلطان شکیان حای و تقوی تمام یافت و هر سال
 بویتم بر و لاف و لاف لاف سلطان کوه و باز
 خوارزم مراجعت نمودن اصحاب از خواهی حضور
 فریب و سلطان لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 با کت و خوارزم لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 تمام یافت و خوارزم با لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 بسیار یافت مرسته و او تا بدیجا رسیده که شکیان
 از سلطان سب و شکر گفتند و بد و بیوستند
 سلطان با ضرورت شکر بدیجا لاف لاف لاف لاف لاف
 کشید و لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 بخوارزم هر از اسب رسیدند و قلم و هر از اسب را
 محاصره کردند لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف

کلمه

نوشته در قلم انداخته و لاله رباعی اینست **رباعی**
 لری شاه جهان ملک جهان حساب تراست و ز
 و ولایت و اقبال جهان کسب تراست ز هر و بیک
 عمل هر اسب بیک ز و ز خوار زرم و صد خوار
 است تراست رشید و طوط و قطع بود در
 ملازمت التز این رباعی در جواب گفته در
 صفت التز بعضی فرستاد برین نوال که **رباعی**
 که خصم تو ای شاه شود در تنم کردی بیک خوار
 اسب تو تو اندر رو سلطانم که از و طوط در
 خشم شد و سوخته خور و کت از و طوط بدست من افتد
 اورا هفت باره سازم و لایق قصیده را نیز
 سلطان شنیده بود که رشید و طوط گفته بود
 و مطلع آن قصیده اینست که **اول قصیده** التز
 غازی بخت ملک را بر سر و ولایت سلوک و آل او سر
 آمد و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مرث
 محاصره آمد از سد آرزوی التز قوت تعاون
 نداشت لبش از قلم بگرخت و قلم هزار اسب
 بدست سلطان بیخ فوج شد و رشید بهمان شد
 بنامی و نغمه خاشاکش کردید سلطانه فرمود که بخت
 باره اش کند و طوط رفیع شفاعت کرد
 پیش شیخ الدین بدیع کاتب که منشع و توان
 سلطانه بود خورشید تا گناه او را از سلطان
 درخواست کند شیخ الدین سلطانه عرض کرد
 که و طوط مرعست خورد و وضعیف اورا لکفته
 باره نمی تواند کرد ای سلطانه عالم تو ای تا او را
 بدویان کنند سلطانه گفتید و بدین لطیف لوز
 فخر و طوط و رشید و طوط بدین فرستاد
 و مدتی در بر زمین بود تا التز از خوار زرم سوار
 کشید و وقت گرفتار سلطانه سنج بدین خزان
 کند لاله خراسان ساختی ساخت و رشید لوز
 ز من ملازمت التز کرد و خوش شاه تمسک
 التز بیوست و مدتی صاحب التز بود باگاه
 التز در خیمه خورشاه بمجاوات در
 گذشت در شهر سنه لعدیه و محسن و عیاله
 و رشید

در رشید و طوط در تریاوت التز مسکرت و این
 میخواند **رباعی** شاه فلک از سیاستت مایل زید
 پیش تو بیو و بنی که می وز زید صاحب نظر کیاست
 ز او بر کار خود تا انهم سلطنت بدین می لوز زید
 و وفات رشید در خوار زرم در سنه ثمان و محسن عثمان
 بود و گویند در عمر او نود و هفت سال بود و قدر او
 و در جوابی و خوار زرم لاسته و اورا لوز علم خاند
 و کتاب تصانیف فرعون است و کتاب حدیث لقا سنج
 از تصانیف او است که در صحابه علم شع کما از لوز
 غیرت زید و لاحت لاند و زید و صد کلمه لایق
 و لاجم المقتضی عابدی از طالب کرم الم و کلمه او نوشته
 و بغایت نیکو نوشته و صد کلمه و کلمه در علم شعر
 و کتاب و لاستیف و زسل تصنیف و لوز رشید

ذکر ملک الفضلا والا فاضل ادیب

صابر محمد الدین

و لستند ماه و لایق فاضل و شاعر کامل بود است
 و در عهد دولت سلطانه سخن از رشید و واقعه
 و لاصل لوز لوز بجا راست اما در خوار لاسه شعر
 و محافیه معارضه رشید و طوط است تا حدی
 که یکدیگر را اهاجی رنگه گفته اند و لوز لوز
 همچو بات لار حقه و درین کتاب دور بخون گویند
 حافظی معتقد صابر و رشید و طوط است
 و انوری بن صابر لوز شاعر و سلیمی و لوز
 والی صابر بغایت خوش گویند و است و سخن
 لوصاف و زولاه لاسته و بطیایه زو کبر
 حمدی لویب صابر سیدی اجل بزرگوار
 ابو جعفر علی بن سید بن قدام و جو سوری است
 که لوز لوز لوز قدیم در قلم خراسان
 نوشته اند و سلطانه سنج رشید را بر لوز
 خوانده و مسکن سید بنش لوز لوز لوست
 و ضیاع و عمار و احتشام لوز لوز لوز لاسه
 نه نهایت بود لاسته و لوی بغایت سیدی
 مکرم و مدبر و صاحب رای بود لاسته و لوز
 سوکنده نام را صابر محمد رشید انشا بنویسند است
 و بعضی از ان قصیده این است **نظم**

در رشید و طوط در تریاوت التز مسکرت و این میخواند رباعی شاه فلک از سیاستت مایل زید پیش تو بیو و بنی که می وز زید صاحب نظر کیاست ز او بر کار خود تا انهم سلطنت بدین می لوز زید و وفات رشید در خوار زرم در سنه ثمان و محسن عثمان بود و گویند در عمر او نود و هفت سال بود و قدر او و در جوابی و خوار زرم لاسته و اورا لوز علم خاند و کتاب تصانیف فرعون است و کتاب حدیث لقا سنج از تصانیف او است که در صحابه علم شع کما از لوز غیرت زید و لاحت لاند و زید و صد کلمه لایق و لاجم المقتضی عابدی از طالب کرم الم و کلمه او نوشته و بغایت نیکو نوشته و صد کلمه و کلمه در علم شعر و کتاب و لاستیف و زسل تصنیف و لوز رشید

تخم بجز رسید است و اول عشق فدی • همین
 بکوشش من آمد ز لفظ عشق ندی • و لغ فدی
 شد و چشم بید روی خلاص • خلاص
 نیست اسیر ز عشق را بغیر حوی • من و تویم
 نگار که عشق و حوی را • ز نام لب و مجوه بهره
 بریم هم • دلان ازین عشق عشق بر مجوه
 غرامت راست ازین حسرت بر لب • از آن
 قبل که غسل را حلالت از لب شد • خدای
 عز وجل در غسل نهاده شوق و قدر تنبلی که
 که سلطان سید ابوجنور را بر او در خطای خود
 قصیده و تکوید و این بیت از آن قصیده
 بلین اگر چه بهترین خلق و عالم را بر باشد
 زرت که را بید ز شد تا با بر خواد سلطان
حکایت کند که صابر زود سلطان سنجی و
 لرکاه دولت او محترم بودی و جوده لاس
 حواله ز شاه با سلطان سنجی و حواله زرم
 عصیان ظاهر کرد سلطان زوی صابر را
 محفل حواله زرم فرستاد تا وایم شخصی حالات
 و منی باشد از آن شخص فدی را فرستاد
 تا روز جمعه سلطان زرخ هلاک کند رو به
 صابر صورت و هیات زده شخصی را بعین بر کاجدی
 نوشت و بجز فرستاد و آن شخص را بافتند
 و سیاست کردند و او بی در عهدیم
 بود از آن خبر یافت که او بی چنین کاری
 کرده بفرمود تا او بی را دوست و یار است و در
 چون عرق ساخت و کان دلت در شهر
 ستم شد و در بعین و عجمانه

ذکر ملک الکلام غلام مختاری

رحمة الله علیه
 اول از غزنویست و از افغان شیخ سنان است
 و در روزگار سلطان ابراهیم سعید شاعر
 و در الملکان عربانی بود ازین خوشگوی
 است و طبع قاهر و لاشع جاکم
 سنان چند قصیده مدح او گفته و مطلع
 یک

یک قصیده اینست مطلع قصیده نبود پیش رو
 خورشید و ماه باری نیز که بود لمع از خاطر
 مختاری نیز و مختاری این قصیده در مدح سلطانه
 ابراهیم تکوین گفته و مطلعش این است **بیت** سنان
 و بی و لایم که ضایع می شود جانم • در لقاوم
 بدان در روی که سید نیست فراتش • و بسیار
 از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بر نیاید
 این قصیده گفته باشند و جواب مر این قصیده
 را افضل الدین خاقانی در زهدیات و حکایت است
 و مطلع آن قصیده این است **خاقانی** در اول
 بی تعلیم است و من طفل سبقتش و می
 تسلیم سر عشق و سر زانو و دستاش و از هر جزو
 و هلو می بچوب این قصیده و او که خنوری
 و راه و درین روزگار طبع و قام و خط آقا
 جوهری باز از سخن بر مولانا عبد الرحمن جامی می
 سره مایل جواب این قصیده شده و لایم صاف
 و حارث و حکمت را بویج در شیوه نظم و آوری
 که در صبر و وصف تکبیر و بعضی کار و با فضل
 مولانا را درین امر تلخیص کرده اند ظاهر بدان
 لطافت واقع نه شده اما سلطان ابراهیم بن سعید
 بن سعید و درین سخن سلیمان بافته و سید
 سعید و موفق بوده گویند از زولایت نصیب
 و داشت حقیق و سخن سال عمر یافت و درین
 شصت و دو سال سلطنت کرد و در در سلطنت
 یک عشت نبای کوشاک و منظر اسکان بر زمین
 بنیداخته و فریب چهار صد خانقاه و رباط و
 مدرسه و مساجد و در راه خدایا کرده و
 صاحب مقامات نامدی چنین میگوید که سلطان
 ابراهیم شهر با کرد محلات غزنوی کردید
 و بیوه زناه و محتاجان را زرو طعم بدست
 خود داد و در عهد او در غزنوی و لاری
 حشم و لاشع و لاری و تمام رضاه از غزنوی
 او بر روی و سلطان سلجوقی او را بظلم
 کرد و در لاری بر زرتک نور شندی و وفات
 سلطان ابراهیم در شهر غزنوی و لغت این عبارت

سلطان

ذکر عارف شیخ سنای رحمة الله
 از بزرگانه دین و از شرف روزگار خود است هم
 زبانها سست و در شرف فقر جا شسته و در راهی سخا
 و تعالی از زانیه و دلاشته که در وصف تکلیف و
 موالا نجله الله الدین روحی با وجود کمال و فضل
 و بلاغت خود را از تقایب عادت شیخی سنای حدیث
 و در لایحه حال ترافین بود و از رویا و ما فیها
 معرفت شد تا حدی که سلطانه بهرام شاه
 غزنوی بخوانست تا هفتی و خود را بنام
 شیخ و زری و در آورده اما خود و عریضه
 می کرد بخواند آمد و درین باب در حدیث
 مکتوبه و در عزت سلطانه **نظم** من زهد
 مرد روزگار تمام شد اگر کنم و زهرام سگر تو تاجی
 و هر زلف تمام نبر تو کونایه ستانم و ست
 از اوست و در لایحه شیخ المصباح ابو یوسف همدانی
 از بزرگانه دین بود و خاتمه از اول از تو ظم
 و در وصف و در کعبه و خراسان میگفتند
 و میر شد عارف ابو علی فارسی است و حجت
 الاسلام محمد خواجه با وجود فضل و کمال او بنام
 ارباب طریقت و شریعت و حقیقت و معنی شیخ علی
 بود و در لایحه می خوانند و فارسی می گویند
 از اعمال طریقی گویند که سبب توبه حکم سنای
 آه بود که در سلطین کفایت و ملازمت حکام
 کردی و توبه و در عریضه کجکه سلطانه ابو یوسف
 ابو یوسف غزنوی مدعی گفته بود و سلطانه عریضه
 هند و داشتند بنام قلاع قمار هند و طبع
 می خوانند که قضیه بلبل در اندیشه ملازمت
 سلطانه کرد و در عریضه می خواند بود که او را
 لای خوار گفتند و از عریضه خاله بود هموار
 در شرف خانه و در شرف کرد کردی و در
 کلینها بخور و خودی خود طبع راه که در بر
 کلین بود و از کلین تر کن شو و قصد کلین
 کرد و شنید که لای خوار با ساق خود میگوید
 برکن قدیمی تا کوری چشم ابراهیم غزنوی
 بنوشم ساقی گفت این سخن را خطا کعبه چاک

ابراهیم سلطانی عادل و خیر خواه راسته مدینه او
 مکتوبی می خواند گفت بله همین راسته اما زود که شنود
 و ناراضی است غزنی را چنانکه منط شرط است
 ناگردد و رضایت زستانه سر و میل و لایبت
 و یار و لایحه و چون آن ولایت را زید صلح خواهد
 ساخت از روی ملک و یار خواهد کرد آه مدینه
 بست و نوبت کرد و در با ساقی و لایحه و گفت
 برکن قدیمی و یار تا کوری سنای تک بیوشم
 ساقی و یار هم باب گفت این خطا از اصلاح
 و در است از لایحه بار و بار سنای بار طبع
 مکن که مری طرف و خوش طبع و قبول خاص
 و عام راست گفت خلط کردی که بسیر می شود
 راست لاف و کدلف چند فرایح آورده و شعر
 نام نهایه و از روی طبع هر روز پیش مری
 رفت و در بالستان و خوش لایحه گویند ولایت
 بعد از این فلان که در لایحه ای خوش آمد
 و هرزه کوی نیا فرید لاند که روز روز عریضه
 انگار و سوال کنند که سنای بخت ما چه آورده
 چه غم خواهد گفت و این جنبه مری لایحه
 زید و قصه نوله گفته حکم خود لایحه
 بشنید از حال بخت و در ولایت سخن کار کرد
 آمد و نشانی از خدمت مخلوق تا کوری و لایحه
 و در سر شد دو یولافه مدینه طوقه و رات
 انداخته و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت
 شاعر خود ساخت تا طریقت زهد و انقطاع
 را بجای رسانید که هموار و در عریضه یار هند
 کردید و در سنای و خور شاه او بر حال
 او کردید که در عریضه و از بار گفته بر حال من عمل کن
 صابند بلکه طریقت و خوشی و کند گویند
 و در سنای از جهت او گفتی از روی
 و از روی انما که گویند تا او را یار کند
 قبول کرد و یار روز گفتی را مخصوص
 یاران او در و در کرد و گفت ان سنای

که وی روز و نظر شما بومع لمر و زجلا ف لثم سد
 راه این گفتی راست و خولام خسرو و برین سخن
 خوش گفتی **بلیت** نیست بدر لهدر که لاز خود
 ندلار و گفتی لاز لکله هو شکاف لاز یا شنایش
 وین و دولت را در است اما لار گفتار حکم سناج
 کتاب جدیدی است که هو عجز لازله حدیث را باطن
 حقیقت و طریقت است و لاهک و عجز و تصوف
 اعلیٰ ابیات این کتابی را در سبیل و مضفات
 خود بایراد و استقامتی لوزیر و لار حدیث
 این تمثیل و برین تاریخ لایق آمد **مثنوی**
 و راسته لوان یک سر لایه تنگ و حوه کلکگاه
 نای و کینه چنان بود لافضوی سوال کرد لوزی
 کین چه جای راسته و تش بدست و ووی با
 لید خشن و چشم کربا به بار گفت هدامن چون
 کثیر و با وجود این فضل و کمال حوه کتاب جدیدی
 را تمام کرد و علمای ظاهر و عزمین ترکم ظعن
 کردند و لعلی را من خود نبرد و لاه کتابی را
 رسید و بعد از بر و لازلیم لاه بر صحت
 عقیدت خود فتوی حاصل ساخته و از عزمین
 عزیمت خلاصه نمود و چندگاه در رود رود
 حلقه و در ویشاه شیخی را بویوسف بسلو که مشول
 شد و باز عزمین رجوع نمود و در لاجر حال
 سخن جز خود و معارف و صفای کفایت و
 عند قصید و لاد و در توحید و معارف و نظیر
 راست و برزگاه بلیت خود لاند و یک از راه
 قضایه این است **شعر** طلب ای عاشقانه
 خوش رفتار طرب ای شاد هدهه شیرین
 کار و در جهان شاهیدی و ما فارغی و تر
 قدم جرحه و ما هشیار خیز تا لای روی
 بلتایم کرد این خاکه تو در و عدل است
 پس بکار و به لاف و رویم کو کین لار
 سفت کشید فولاد تا از خود بشود
 نه لارض و تو لمن الملک واحد القهار
 ای

ای هو لرحای تو هو لار لکنز و بی خدایان تو خدا
 آرزو و این قصیده را شینجی او حد الدین کرمانی و شیخی
 نجرالدین خواجه و غیر اینها بلیت نمود لاند و جواب
 گفته لاند و بیک این قصیده است که مطلع آن نوشته
 شد **مطلع قصیده** مکن و رصع و حاه منزله که این
 وون است و آن والا قدم زین هم و ویر و نه اینجا
 باش و نه اینجا و این قصیده را خواص شکران ساویج
 جواب گفته و کرمه شاعرانه است اما حکم و برین
 قصیده سخن را بلند مکتوب و ویراده حکم سناج به
 هزار بیت است مجموع صفای و معارف و ترکه وینا
 و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه
 ترکه وینا و فرزند این خالک لاه کربا تمام می کند
 و وفات حکم سناج در محرم سنه ۸۰۰ غزنین و در شهر
 سنه ۸۰۰ و سبعین و هجده ماه بود لیوم مرد شریف
 او معین و خانقاه او مقرر است و اهل غزنین را
 بدان مرقد النجاست و ارشعرا سید حسن عزیزی
 و محاری و عجاوی و حکیم سوزی و انباری زیدی
 و منتخب الدین فرخاری و یکایه معاصرین بوده لاند
 علیهم الرحمة اما شیخ الاسلام ابو حامد محمد غزالی
 رحمه الله از قبره است که نام آن قبره غزال بوده
 است و غزال در سیماں فروشت را نیز گویند و او
 در بار بار سیماں که ما و او رفته بود و می فرود
 لار از حجت بخوابی رسته بار یافته از جمله تلامذه
 ابوالمعالی عبدالملک بن محمد جوینی بوده و شیخی
 ابوبکر شایخ را در طفولیت در یافته و شیخ ابوبکر
 آب و هنر خود در دهن او انداخته بیکرت آن
 عالم ربانی شده و لکا بر اتفاق کرده لاند که غزالی
 رحمه الله از صدقان است نقل است که هفتاد
 علم خولاند که کش و کار من و در کلام خولاند بود
 از همه نوعی از علوم او را فتح نه شد رجوع
 بصوفیه کرده و زهد و عبادت اختیار نمود و
 سخن شری را با سخن صوفیه مخلوط گفت و بی
 حجت و برهان قلم بر کاغذ نه نهادی و حکمت
 محیی و راسته لاجرم علمای ظاهر بدو طعن کردند
 و اعتدال من نمودند از خراسان بحجاز رفت

۵۷۶

خلاصه

از کتب مشهوره
 و کتب نادره
 در کتب
 صوفیه
 و کتب
 علمیه
 کتب
 علمیه
 کتب
 علمیه

و از آنجا شام افتاد و ده سال در دیار عرب
 بدرس و افتاد مشغول بود و کتاب احیاء العلوم
 و جواهر القرآن را در وقت تصنیف کرده است
 و باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و لزوم
 گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت محض بود
 صاحب تاریخ استظهاری گوید که موبد الملک
 این نظام الملک غزالی بحکمت تدریس مدرسه
 نظامیه بغداد طلبه کرد و این مکتوب در جواب
 نوشت که الحمد لله رب العالمین و الصلوة و
 السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت
 خواجه و ملجاء جهانیان متوجه اهل المذنبین بطول
 بقایه این ضعیف را از حضیض حرات طوس
 با وجه مخور و در راه السلام بغداد عزم الیه
 میجویند کرم و بزرگی می فرماید و بدین مختار
 خوار نیز دلجبت از آنکه خواجه را از حضیض
 بشری با وجه مراتب ملکوت و ملک و سعادت
 نماید راه عزیز از طوس و بغداد راه بخار
 یکسان است اما از راه زبانه تا حضیض
 چو راه راه فراوان است و از این سخن حضور این
 فقیر که فرمود اندک است این فقر را وقت
 فراغت نیست نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن
 که غزالی به بغداد رسید و متعاقب فرما
 و در رسید لاموزر را همان روز لا نکار
 و دست از ما بدار و فانی و عمر غزالی ازین
 بلیت معلوم می شود **بیت** نصیب حاجت اسلام
 ازین سرای سپیدی حیات پیچ و چار و چار پیچ
 و پیچ

در حکیم سوزنی سمرقندی

سمرقندی بود از شیخ طبع و ظرفی سخن راست
 و در بدایت حال کسب کرده از ما طبع او کباب
 حوال مایل است علماء مدرسه اتفاق کردند و
 پس فتح خاند را بدانه داشتند که هم سوزنی
 کند و او سوزنی را هم هابی یکی گفت و سوزنی
 نیز

فراق
 ۴

سرخانه

نیز با او معارف شده و در او آرزوی هجرت و برین کتاب
 بند نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه و تضرع
 کرده است و حج گذارده است و در توحید و تصدیق
 و زهدیات و معارف قضایه غزالی و در این
 قصیده از آن جمله است **قصیده** چون بر هوای تن
 دل من گشت یاد شاه آمد به پیش منده من از سر
 سیاه لشکر که بی سخافت من عرض داد درو
 من آستان همه عارضی بوضگاه و بویسه کلمه بر آه
 بود تا کند همچو کلمه خوشن لباس و لم ساه کینوک
 خیل خیل که پیش چشم من تا و کردم خیل کیم پیشتر
 نگاه تا خیل را بکنیم من آراشته دهد ازین نوع فلان
 سازد و قلاع لا کفند بر آه زخم بر آه و بود وقایع
 بدام لو از و بود و نور شدم از صورت تباہ
 روزی کنایه بوقوع بچ خوشی کو با که بودی کهن زلف
 من کنایه هر کونه کنایه از اعضای من بر آهت خوف
 از زمین غم زده هر کونه کنایه زو لایر و زشتی که
 از و زشتی کنایه از اعضای من بود بر آه افروزه
 تن که بایست شوی و در هوای دل هم نشاء از لایر که
 از آهت بایست و در قدرت الله نظر کن بکنیم سخن
 تا بخوشی بند و در قدرت الله قافه و توبه کرمی
 و کینا شود مایشان همای و یونان بوی در چهار جاہ
 بدی رسید و موی سیاهت سفید شد یا ز سفید روی
 و رسید موی را بخوله که آه و جابه مطلیه مصیبت توزر
 از طاعت خدای طلب کن روی جابه ندره و وزخ لار
 تو آرزو شکرانه زود گراز بسیاری و لار
 و در کاه میاه ای سوزنی ننگ آرزو که آهن است
 در کوره و له آری جو سوزن زخم بگاه و در بین چشم عقل
 جهانیه فرارخ و بیان جوه چشم سوزنی کن و بندیش
 کاه گاه که از غزل نار تدریس بنای جوی تروم
 و رز و سایه و طوی شکر بنای نالامد از تو که کاهی
 ز کون کم با همه طاعتی ز تو آرزو فرزون رکاه ز اهل
 سموم هاویب ای و له طبع کن باز تو تسم شمال
 آید از زه آه عصیان کنه و جابی طبعان طبع کنه

سپار کله هاست بسو وری این کلاه باونه ارشنا
 شو و بیکانه شوز جرم تا در بخار رحمت رجان زین
 شناه ای قاهره که هست بقدر حکم تو
 کرونه صحره لاضهره و تابت مهر و ماه هستم کانه عاصی
 و چون من بیس بود جمله نیارند بغض توری لاکه
 یارب بغض خوشی بخت و غمخون برین یکانه عاصی
 و بر جمله عصابه کافه توت و قاضی حاجات ما توتی
 مار لاله بصغر قضایه و رفاه ایمانه و قوت
 رسوخ و وین ما لازمه امانت بک لکن تن حیا
 بر مالک شاه جوید کلیم کن تا جوت کف کلیم بر آرم
 از وجوه ای راوی این قصیده بخوانه و در لایین
 السمع للمعصی خیر لمن یراه و لامع کارین و جلیه
 نسیف و شمن خالم و شرطی شاگرد سوزن بوزنه
 و سوزن فرماید مطلع قصیده تا که زکرمش فلان
 آکینه رنگ بر آکینه خانه عطاعت زین سید
 رکن صابین این قصیده را جواب گفته جم بطر سوزن
 و شاه لولایتی زور لاهفت بره زر صلح کشید
 و مطلع قصیده بجاگاه خود خواهد آمد و وفات
 کلیم سوزن فرستونده بود در شهر هورم
 و عین و عجمیه و فید لور در عین جا کرد بره
 است بوزن فرستونده لور هور اما تری و
 شهاب لالین روضه النسیف رحمة الله علیهم
ذکر سحران ثانی فلکی شریفی
 شاعر خوش گوئی بود از اقره افضل الدین خاقانی
 است و بعضی لور را استاد خاقانی صد لاند و این
 در سینه نیست بلکه شیخ عارف آزری در جواهر
 الاسرار می لورده که خاقانی و فلک هم در شاگرد
 لور لاله کسب می لاند رحمة الله و محمد استوفی فلک را
 استاد خاقانی صد لاند و این حال است در کل حال
 طبع قاهره و لاشته و این قصیده لور لاشته و در صد
 شرو لاشاه که بعضی نوشته شده **قصیده**
 بحر معانی محیط نقطه آرم جهانه وجود جانان
 و در عالم جمع و در معطر یکانه هفتم لکم
 خدیو کشور بخت خدایگاه مفضل زحل کل و قضایه
 قدر لور و فلک کین شمال طبع و صبا فر میسج
 لعل

لعل و ملک و مع سوره رلی جو لرش سجا فر لری
 جو برین جهانک ای جو رستم هفت نمای جوید بر فرغ
 این قصیده موال لاسنت و لور لور مجموع لاله لور
 کلاف جیا ۲ بنوع فضلا لاکه تمام لایات این قصیده
 را بخوانند بر فضل و قدرت فلک افزین گویند و خواجه
 عصمت اله بخاری این قصیده را جواب گفته و در صد
 سلطان الوع بیک و در لاله فلک را لایین شاه
 لوروع بیک میوند مطالم کرم و رسیده فرمود اما
 گفت که سحر کلای و لاره و بغاله خوب نیست

ذکر سید حسن استرغی شریفی

رحم الله
 بر زکوره و فاضل و ول نشسته و لاهم و لور
 مخوبه را لور کویید که بعضی شعر جواب آن گفته اند
 مثل تجر بلیقانی و کمال اسمعیل و لور خاقانی
 آزرین نیز جواب گفته اما قبل از رسیدن کس مثل این
 قصیده تلفته و مطلع سید این است **نظم**
 ولان جهان که قره عین بیدرم شایسته میوه
 ول زهر او حیدرم و کمال اسمعیل کویید
 روزی دطای کج شب در سر آورم بکبر از جهان
 که جهان نیست در خورم مجر بلیقانی کویید
 که سرجیب تفکر فرورم ستر فلک بزم و لور سرده
 بگذرم با خاک ار لاله عالی قافه لنگار و کین میطلند
 و لور مقام خوار و لورند گویند که سید حسن در غزنین
 و عظمی گفت هفتاد هزار مرد در پای منبر لور جمع آورد
 بودند سلطان بهرام شاه را فرست نیامد و در غزنین
 پیش سید حسن فرستاد تا وریین علاف کند سید رکنه
 از غزنین بر روزه آمد و غزمت حج نمود چون بزارت
 رفت مطر حضرت سید طرسین علیه افضل التحیات رسید
 این ترجیع بند گفت و لایین خلعت آورد **بیت** یارب
 لاین مایم و لاین درگاه صد رانیا است یارب لاین مایم
 و این خاک جناب مصطفاست و بند ترجیع بند و لایین است
بیت ستمو یا قوم بل صلوا علی صدر الامین
 مصطفی ماجاء الارضه للعالمین و در حسن الطلب
 این بیت فرمود **بیت** لاف فر زنی نیارم زورین

این قصیده
 در شهر هور
 در سینه نیست
 بلکه شیخ
 عارف آزری
 در جواهر
 الاسرار
 می لورده
 که خاقانی
 و فلک
 هم در شاگرد
 لور لاله
 کسب می
 لاند
 رحمة الله
 و محمد
 استوفی
 فلک را
 استاد
 خاقانی
 صد لاند
 و این
 حال است
 در کل
 حال
 طبع
 قاهره
 و لاشته
 و این
 قصیده
 لور
 لاشته
 و در
 صد
 شرو
 لاشاه
 که
 بعضی
 نوشته
 شده
 قصیده
 بحر
 معانی
 محیط
 نقطه
 آرم
 جهانه
 وجود
 جانان
 و در
 عالم
 جمع
 و در
 معطر
 یکانه
 هفتم
 لکم
 خدیو
 کشور
 بخت
 خدایگاه
 مفضل
 زحل
 کل
 و
 قضایه
 قدر
 لور
 و
 فلک
 کین
 شمال
 طبع
 و
 صبا
 فر
 میسج
 لعل

حضرت و بی مدعی آوردم آنک خلیفه بیرون فرست
 خواجه محمد را دست تو در تارخی گریخ و در لایق زکوة الشعرا
 می آورد که خلعت از روضه مطهره حضرت رسالت صلوات
 علیه و آله و سلم بخت سید حسن بیرون آورده بود و در بخت
 این لطایف میبندد و چندی سید حسن از حج باز گریه
 و میوه کنی که از آن وید از سید بسیار عقیده داشتند
 و در راه حین سلطه سعید بن محمد ملکاه در عمار
 السلطه بعد از برون روزگار خلفای عباسیه و سلطه
 سعید اخلاصه که در کولج سید مبالغه کرد و محفیه
 زر لاند و کوه سید را بظرف خزین روانه ساخت
 چو سید بولایت جوین رسید و در قصه او رویا
 نجاته که کوه در حقیقت از وی انفاق کرد و سوره
 حسن و ثلاثین و عجمانه و کوفه زینت شریف سید
 قصه او رویا معروف و مشهور است و او رویا
 مستطراش و وطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب
 دیوان و سوره او خواجه علاء الدین عطا ملک که
 تاریخ او صاف جدا کنی از نوشته است این هر دو
 خواجه از جمله کرام جهان و فضیله ای مان بود اند هر دو
 فاضل و صاحب جاه و عالم پرورش طبع و صاحب
 ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را تاریخ
 جهانگشای عدلیست و بر کور از خواجه شمس الدین محمد صاحب
 دیوان اظرافین الشمس است و تبار شمس را بنام او تصنیف کرده
 اند و او شرح بر آنه کتابی نوشته قضا و قدر و وقعت
 حیات او در قصه خود اند و از آن شیخ تا تمام مانده
 حکایت کنند که روزی شمس الدین محمد در صحرایه و بقوله
 خاص و خواجه ممکن رسد خواجه بود بدر جاجوی
 این رباعی را نیز خواجه گذراند و آن رباعی ایست
رباعی دنیا جو خط است و کنی خواجه نقطه بیوسته
 بدو نقطه میا که در خط پروری که تو که در و صوف
 و وسط دولت نه دهد خدای کس را لخط خواجه
 دولت و قلم از دولت و در طلب کرد و نظر رعیه
 شاعر نوشت بدین نوع که **جواب** سید به سفید
 چون سینه خط پروری ز سیاهی نبوده هیچ نقطه از کلمه
 خاص من نه از جای غلط جویا نه دهد بدست و از زین
 خط اما در روزگار خواجه را با قافه خواجه علاء الدین
 متکفل مباح و از سلطه بغداد بود و کمال پروری بود
 نوع

۵۳۵

تیز کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار هزار درهم
 صادره افتاد و عاقبت خیانت می ملکک ظاهر شد
 و خان برو تغییر شد و او را با سارسانه و اعضایی
 او را با قلم بخت عبرت عجله فرستاد و خواجه علاء الدین
 درین باب مکتوبه **رباعی** روزی دو کس در قی زوی
 شدی جوینده مال و ملک و تو قی شدی اعضایی
 تو هر ذره گرفت اقلیمی القصه بیک هفته چها انگیز شدی
 و فاضله بیضایی و نظام الوارثه آورده که خواجه
 شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین اباعن جمه از ضاوه
 خراسان بود اند و قتل خواجه شمس الدین بکلمه از خون
 خان در قرانای و در چهارم سفان سه ثلاث و عثمان
 و ستامه بود و خواجه محمد الدین هم فارسی این رباعی
 در مرثیه صاحب دیوان گفت شیخ بزرگوار سعیدی
 علم لرجمه این رباعی را بشنید و گریان شد و در
 خواجه معایه خبر گفت و خواجه محمد را حقیقت خود
رباعی در ماتم شمس از فلک خون بکشد م بروی
 بکشد و زهره کسوسه بپرید شب جام سیم کرد و در
 و صبح بر زلفش سرد و گریان بپرید

ذکر فرید کاتب رحمه الله

فرید کاتب را زور است خوشگویی و لطیف طبع بود
 و همواره ملازم رکاب سلطان مجرب بود و این شوال
 و جواب او را است **نظم** نعمت بان کار که خورشید
 از روی گفتار وی بقدرم از این کبابی گفتیم تم
 چهارم هم در سر حسن گفتیم مراست هر از آن
 شتر می گفتیم بنی که تو از قول مکن بقفا چو تو
 ایستد تو نم بجای می صاحب مقامات ناهمی
 گوید که سلطان سخن گرت زوم که بشنخیز ملک ما و اوله انکار
 کت که گند و سلطان ترکستان با کورخان جمعیه کردند و در
 حدود با تخریج که از اعمال قریشی است که در قدیم آن ولایت را
 نصف میخوانده اند مصافی عظیم در ست بار و کت بر لنگر
 سلطان مجرافاد و سلطان خوارزم که بنان ترمی پیش برد
 دشمنان پس پیش سلطان بگرفتند و در ملک تاج الدین
 ابو الفضل سیتا بن عبان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند
 چه محل قرار است و فرد آنکه خود سلطان را از جنگ گاه بیرون
 برد و با خود وی چند از آب همچون عبور نمودند و آن شکسته

در ناموس سلطان بخر نقصان کلی بید آورده و فرید
 ملازم او بود درین باب این رباعی مکتوبید **رباعی**
 شاهزنان تو جھانی شزه راست بیغ تو چهل سال
 زاعیای تو کین خواست کمر چشم بدی رسید آن خم ز
 قضاست آنکس که بیک حال بمانده است خداست
 اما ملک تابع الدین ابوالفتح سیستانی از ملوک
 سیستان است و بنی و نصر بن خلف است که در زمان
 سلطان محمود سلطانی بود با سلطان محمود بگزارن مصاف
 داد و درین محاسن و معجزه بود و ملک تابع الدین در
 روزگار سلطان بخر معروف بود و سلطان صفیه خاتون
 خواهر خود را بنگاه مکن فرستاد و در آن وقت سیستانه
 خاندان بزرگ قدیم بود اند و درین روزگار حبابه و
 مرآت لایحه بر قاعدت اوله نمائند و این فالز
 نسل یعقوب بن لیت صفار اند که اول کسی که از حج به
 خلفای عباسی خروج کرد و بود و بعد از یعقوب
 عمرو بن لیت که در او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار
 سوار داشت که بر او شته بود و سیصد سوار
 اسیر شد و در حین معتضد خلیفه بغداد محمد
 و کونیه هشتاد هزار شتر مغانی او را میکشیده لاند
 العظمه تبارک و تعالی

دکتر سیفی نیشابوری رحمه الله
 شاعر محکم کوی است و شاعر فرید کتاب بود و علم شکر
 حدیثه و این قصیده در تعریف سنک و سیم که بعضی
 از آن نوشته میشود هر مصرع لازم داشته و آن قصیده
 اینست **قصیده** ای نگار سنک دل وای اجبت سیمان
 غدار همزوان در دم چون سیم در سنک استوار سنک
 دل یاری و سیمان بر نگار زانکه هست همچو نقش سیم
 و سنک اندر دل من بایدار من جو سنک صلب در عهد تو
 چون سیمی و لیک همچو سیم از سنک تا کاهم ز رفتی از کنار
 من ترا جویم جو سیم تو فراری از بنگ زخم سنک و غم
 سیم از پشت کوی بادکار اما چند سینه دیگر مکرر
 بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ
 صاحب قرانی امیر ترموز کورگان انارابه برهانده بود و
 شعر فارسی و ترکی را نیکو میفهمید و سنی تخلص میکرد و
 درین روزگار سنی بخاری مردی اهل فضل است و طبعی
 ظریف

مبالغه

سیفی

سیفی

سیفی

ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء
 اما سیفی نیشابوری شاعر گلشن خان خوارزمشاه است
 که لقب او علاء الدین است استقلال او در صفت عالی یافت
 و تمامی خراسان مسخر کرد مردی با خبر بوده است و مسجد
 جامع سبزوار را او بنا کرده است و خواهر علاء الدین عطا
 ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورده که نکش غریب
 عراق کرد در صحای ری با طغرل بن اسکان سجوقی
 که وی بیعت زاده او بود مصاف داد طغرل نام و نسب
 ملکیت نا اسیر شد او را پیش نکش بردند از سوال
 کردند که با وجودت که چرا و سلاح چه افتاد که چنین
 آسان اسیر شدی طغرل از شاه نامه این بیت خواند
بیت زبیرن مزون بود یومان بزور هنر عیب کرد
 جوهر گشت حور حکایت کند که آن حق ناشناس
 وی بیعت زاده خود را بر در ری بردار کرد و آن حال بر
 وی مبارک نماید و بعد از آنکه با بر کار عیبت
 خنای در گذشت و از ملوک سجوق او بوده و بعد از
 قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و خوارزم
 شاه افتاد و سلور سلجوقی و سبغی و عسکریه بخار
 مایه و بیعت با برید و غنچه ام الکتاب

دکتر روحانی سمرقندی رحمه الله
 خوش کوی بوده و شاعر در سندی استاد سیف الدین
 اسفر تخلصت و رشید بر گویند از آقران ضلای سیف الدین
 است العبد علی الزوی و این قطعه روحانیر است
 در مذمت کتخانی و فرمن کردن و آن قطعه این است
قطعه مرد آزاده عالم کند میل تو کار تا وجودش
 همه عمر سلامت باشد زن نخواهد اگرش در خمر قیصر
 بخشد فرض استاند اگر وعده قیامت باشد تو کولک
 الطام ظهیر قاریا رحمه الله

حوظ به الدین الطاهر بن محمد الفارابی بنیات فاضل و اهل
 و در شعر مرثیه عالی دارد چنانکه اکابر و فاضل متفق
 اند که سخن او با طراوت تر و نازکتر از سخن انور است و بعضی
 قبول نکرده و از خواهر مجد الدین حکیم فارسی درین باب
 فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انور فاضل است
 در کل حال در شیوه شاعری مشارالیه است و در علم و فضل
 بی نظیر بوده و اصل او از قاریاب است اما در روزگار آنکه

کرمی

قرل ارسلان بن اناک الکر بعراق و آذربایجان قبا
و مداح قرل ارسلان بوده و ظهیرش کرد در شیری سم قندی
است که قصه مهر و وفا بنظم ترا آورده است و در اد
سخنوری در نظم آن کتاب در آن است و در باب
خواص ظهیر فضلا گفته اند **بیت** دیوان ظهیر فاریابی
در کعب بزرگ آریایی و چون خوشکوی است واجب
نموده که از دیوان دو قصیده و غزلیه درین تذکره بقلم
در آوریم ان شاء الله تعالی و این قصیده در مدح قرل
ارسلان گوید **قصیده** کتیبه بیرون قتل فرمان ده
جهان ماند بر وضه ارم عرصه جنان از هر طرف
که چشم نبی جمله ظفر و هر طرف که گوش کنی نثر امان
مالید ازین شاطرن تخت بر زمین بگذشت ازین شکوه
سرتاج از آسمان افان است قصه دارا و کیتقار
منسوخ شد سیامت بختید و در دیوان ملک جنین غز
و شاهی جنان قطاع در برست تا زمانه نداد در کس
نشان و در اول حال ظهیر از فاریاب بنیسا آورده
و در آن عین سلطان طغان شاه حاکم بنیسا بروج و در
خانان سلجوقی و طغان شاه خواسته اند و این طغان شاه
بعد از سلطان سنجرجت مملکت نشست و بیخ نوبت
زد اما خوارش ایمان او را امان ندادند و طغان شاه
قدیم مدوح حکیم از رقیست روزی سلطان طغان شاه
ثانی تیمشای کان فیروزه رفت بود و خواص ظهیر ملازم
بود و این قصیده زریف کوه مناسب آن حال گفته
قصیده تراست لعل شکر بار و در میان کوه میان
لعل چو کرده همان کوه بکنده چون لب باقوت زنگ
بکنای ز شرم زرد شود چو زغوان کوه سر
رفخ جو زرد شد از رخ دیده هر ساعت فشانم از
غم آن لعل در فشان کوه مرا باد مرده که چو کاسام
از آنک بچاک نیره کند پیشتر مکان کوه سرد
که ننگ نیاید ترا ز صحت من از آنکه ننگ نداد ز زرد
کوه جنان چشم تویی قیمتی ز بیدری که در بر زدم
چشم خدایگان کوه همین بسی است که الماس طبع من
دارد جو صوفی ملک شرقی در میان کوه خدایگان ملک
جهان طغان شاه آنکه نثار میکند از خود بر جهان کوه
ز بس که خون معاند برین روز صاف گرفت زرد لکان
زنگ

سخنوری در نظم آن کتاب در آن است و در باب خواص ظهیر فضلا گفته اند بیت دیوان ظهیر فاریابی

طغان شاه

زنگ از غوان کوه همین بخت جو کیم در قلم بدست کند نشو
شبه از رنگ او روان کوه سپهر قدر در او خود نبی
یابد نقد وجود تو در کعبه رایگان کوه اگر تو دست
سجاولت کشیده ز کینه بجهت کس نهد نیک من کس
نشان کوه خوس عدل تو تا بر زده است در عالم بجای
بیض نهاد است ماکیان کوه زهی زمانه که بعد از هزار
عصر و ریح و انهمان ز مدح تو در دهان کوه زمانه گریه
بیازار دم نیازم کیسه نیفتند از دست رایگان کوه
اگر صوبج را آورد ساها دریا بچی وقت نیفتند بر کران کوه
قصیده که مدح تو گفت بنده جو زر زریف خواست
از هر انتحان کوه درین دیار بسی شاعران با هنر اند
که نور حکمت ایشان دهد تکیان کوه سوزن نظم جنین کوه
قیام کند از آنکه خوب نماید تو امان کوه همیشه تا که
مکن کام تو بهار سیلاب کند سخا الله نثار بر اطراف بستان
کوه نثار بخت است از صوف کوه هر باوا که در حساب
نیاید بهای آن کوه گویند ظهیر ازین بوی بطریق
سیاحت باصفهان افتاد و در آن عین صدر الدین
عبد اللطیف محمدی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک
بود روزی ظهیر بسلام خواج رفت دید که صدر خواج
سکن علماء و فضلا است او سلام کرد و غریب وارد
گوشه نشست اتفاقا چنانکه خواست ندید یافته
شد و این قطعه بدیده گفت و بدینت خواج داد
قطعه بزرگوارا دنیا نازد این عظمت که هیچکس
را نرید بدین سرافرازی شرف بفضل و همت باشد
و ترهم هست بدین نعیم تو در جراحی نازی رحمت
کاهل هنر را نیکه نمید نویسنده بجز در زمانه تمنازی
بمن که تو بازی مکن از آنکه فضل دلم بکسی حوران
نمکند بازی اگر چه نیست خوشتر یک سخن زمن
بشو بشرط آنکه تو در ستور کار خود سازی توان
سیر که ز دنیا کشیده در روی بروز عرض نظام جنان
بنیازی که از جواب سلامی که خلق را برست
بچه نظایه دیگری نیرد ازین خدایکه خواج مرا تا
مردمی کردش در اصفهان آفاخت نکرد و آذربایگان
رفت تا آنکه اناک حضرت الدین محمد بن ایلدیز او را
اورا تربیت کلی فرمود و مدت ده سال همواره در کرب

اتا بک بودی و در قصده که شکایت نامه اتا بک
فرستاد میگوید اینست که **بیت** شاید ز بعد خدمت
چهل سال در عراق نام هنوز خسرو مازندرانی هد
و بعد از وفات اتا بک محمد بن اتا بک قول ارسلان بن
ایل در کفر منصفی حکومت عراق و آذربایجان شد
و اتا بک نصره الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز را نیز
میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر
میل تمام داشت و در آخر قول ارسلان ترکعت
و با ابوبکر بیعت و قول ارسلان بر زمین ظهیر بجز بلیقانی را تریبها
کلی فرمود چنانکه هر هفتاد او را جامه کجا و اطلس خنجر و خنجر
تا حاضر بوشید و فضلا آن رعوت را پسندیدند تا شهری
و ظهیر در باب خنجر گوید **بیت** که بدیبا های قاهر آدی کرد
کیسه پس در اطلس چیست کرک و در عبا ای سوسمار
و بعد از آنکه ظهیر مدینه در ملازمت سلاطین و حکام بود
او از ملازمت استعفا خواست و بطلب علم مشغول گشت
و در محروم نبرد سکن گشته شد و وفات او در سمرقند
بوده در شهریور سنه ثمان و شصت و شصین و چهل و هفت روزگار
اتا بک بن قول ارسلان و ظهیر در جنب خاقانی در سمرقند زیاده
مرفون است و بجز بلیقانی و کمال الدین بخانی و کزقانی نغزده
و محمد بن علی که مابج اصفهان و جوهی در کفر حاضر ظهوره اند
اما اتا بک سعید قول ارسلان بن اتا بک ایلدگز از جمله موالی
سلطان سوسون بن محمد ملک شاه است جامع و سلطنت بر کمال
یافت و پادشاه نشان بود و طفول بن ارسلان بود که
بود و او حور سلطنت عراق و آذربایجان بود از فوت اتا بک
محمد ایلدگز با بنو اودا استقلال آمده و بدست قول ارسلان
اقتاد و او مرد دھیب و با سیاست بود و بجز تمام داشت
اما میخواست همچنان پیش و برادرش کفیل مهمات ال حقوق
بودند او نیز با شرف ظفر ل برزک شد و از اتا بک بر نیافت
و بیانی بخوار شاه اتا بک میخواست که غنیمت عراق
کند و شد قول ارسلان کفالت نماید در آنانی این حال
شبه در همان اتا بک قول ارسلان را گشته یافتند و هیچ
کس ندانست که این کار که کرد همچنان که ذکر شد نکش در
صحرای ری ظفر ل را برادر کرد و ضدیت بنوی کار کرد آمد
که من اعان ظلمت اسطره اند علی ذکر ملک التسمرا
بخیر بلیقانی رحمه الله

سخن
و اول

بیان

بغایت خوش طبع و ظریف و فاضل بوده و از اقران ظهیر فارابت
و در پیش ایلدگز راه نوب و نیابت یافت و همواره با استعداد
و بجزل و معاش گردیدی و شعر خواند که رسمیت بر وحسد
برند و او را ب تحصیل وجهه از دیوان اتا بکی باصفهان فرستادند
افاضل اصفهان چنانکه شرط است بروای او فکر کردند و او
در هجوم مردم اصفهان این رباعی را شاعری **رباعی** گفتیم
صفاهان مدد جان خیزد حلیست مروت که از آن کان خیزد
که در استم که کاهل صفاهان کورند بانی هم سرمه بر صفاهان
خیزد اکابر اصفهان از در خشم شدند و تر و الدین سفوفه
را گفتند تا او را اهاجی رکنه گفت و ایراد آن هم بآن درین
کتاب فاسب نیامد اما تر و الدین جواب این رباعی در نحو بخیر
گوید **رباعی** شهری که به از جمله ایران باشد
کی لایق همچو چون تو نادان باشد سرمه چه کنی که اصفاهان
باشد میل تو بمیل است فراوان باشد و بخیر این قصیده را
هم در مدح قول ارسلان گفته در لزوم شمع در هفت
و شعر او فضلا این قصیده را از وی پسندیده اند و آن قصیده
این است **قصیده** مهزه عمم روز شعبه آسمان گشت
چراغ دلم شمع بهر الامان گزیده یایم که داخت سوه خایه
چو شمع با سر زتم فلند ترفلک چون کمان سرد
بود همچو صبح بزم حرفان عمر تا بگشاید چو شمع شب چشم
در میان شمع دل کسی نیم بسبب چو شمع
نفس خیزم بر سر آن خاکدان دهر مرا همچو شمع که کن اوخته
است که بجز و شد روانست و رکب از دهمان ار در
این شصت که بکر برزم روانست بانی بیدم چو شمع که روشن
این هفت جوان زنده شوم چو شمع از بی درین آه هفت
مستمع این سخن سرو صاحب قرآن صفد سلطان جناب کز
در او همچو شمع صدره بر خود کمر است عالم نامهربان فتنه
بجای چو خواست نوبش از هفت ملک زانکه در شمع روز
حوای خوش با سمان ظلم که بنفشه بود نو بنوی همچو شمع
از تف شمشیر او خست سر تا میان بر دهم چو شمع از میان
ظلمت ظلم ای بخیر قدرت در رخ که هست در ره وی مهربان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفل عذاب ای ز تو قولت جو
سرو گشته بیری جوان هست چو شمعش بر روز روین
عطار در ز رشک تا که بتوقع دید کلک ترا بر نمان
ساخت بگردار شمع در ره غنیمت بخیر هم ز دل اتش نمود
چشمه آب روان خاطر او اتش است که بر در وطنه ز

آنکه هنوزش جو شمع میرود آب از دهان تا که بخت هست
شمع بخار ساز خوشی بر دل پاک تو باد سزای عیان
شمع جمال تو باد باز بیک اختر سیکرش از باختر نافته
تغیر وان اما آنایک الیکتر در ایام دولت سلطان مسعود
بن ملک شاه کافی و قدر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از
فوت سلطان مسعود پادشاه نشان شد و والده
طغرل بنی رسلان را بزکاج خود در آورد و مرد مدین
و عادل بود علماء و فضلار و دوست درستی احتشام
و استنلاهی بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار
او اولاد طوک سلجوق خراسمی در سلطنت نداشتند
و آنایک الیکتر در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقات
بسیار بر موعود داشته و درین روزگار ویران است
وفات الیکتر در کوره سه ثلاث و ستم و هفتم ماه بوده
و مرقه او مکتوبه در چهار مدرسه است که در همدان ساخته
و شعری بزرگ در روزگار آنایک الیکتر و فرزند او
آنایک جهان بیوان محمد و آنایک فرزند ارسلان بوده اند
ایشرا الدین اکتلی و مجیر بیلقانی و ظاهر فاریابی و شیخی
نظامی و قوامی مطری و یوسف فضولی رحم الله علیهم
اما شهر بلیقان از اعمال ایران او ریاضان است در چهار
فرمانی که قتلای سلطانین بوده چنانکه صاحب صور
افانیم مکتوبه که چون کتک هلاکو خان قلعه بلیقان را محاصره
کردند مدت مدید قلعی قلعه بند کور میسر نشد و عاصم
شدند در نواری بلیقان خاک است و درشت سنگ
بجست صحنی نمی یافتند خواه بصیرت بودی رحم الله علیه تعلیم
داد تا در خنای بزرگ را بپایندند و از خوب بر شکل
سنگ صحنی ترا شدند و در در میان آن از بزرگتند
و بجای سنگ صحنی افتند و بر صوبه بار و پهنای
قلعه ویران شد و بدان جمله شهر را گرفتند و قتل
فراوان کردند و از آن روزگار شهر بلیقان خراب است
و خرابی مانده اما خاقان سعید شاه رخ سلطان اتابک
الدین بهانه میخواست تا آن شهر را محصور سازد و مدبران
ملک صواب ندیدند که چون آن شهر محصور شود خلاقی
از اطراف و چهار یا جمع شوند بعضان در علف خوار قتلای
بیدارید و نیز لرزله در آن شهر عام بوده چندین نوبت
از آن سبب لرزله آن شهر خراب شده ملاحظه لرزله نیز
کردند ترک عمارت آن شد خوردند اما شهر بلیقان را
شاه رخ سلطان جاری ساخته و طوابعین نیز در آن
سکرده

المی

صفت

کرده اند و ایوم برقرار است

دگر جوهری نرگس رخ گدانه

سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده شکر در آب است
و از قرآن اشرا الدین اکتلی بوده اصلش از بجا است اما بطریق
سیاحت بعراق افتاد و در اصفهان می بوده و او را مال بسیار
بوده همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته
می شود که در مدح سزای گفته و بتغایت روان و صفاقت
قصیده چون صبح برکش ز علم شاده بر زبان باید کشید
رایت عشرت بر آسمان زان پیش کافاب سکره برزند
بایدی بوی گل و رنگ ارخوان آن باده بنورم و عکس
اقتاب کز اقیاب و ماه دهد روز و شب نشان معیار
عقل و داری خواب و فرخ روی در مان در دو فوت
شخص و غذای جان اصل می و عشر مردی و زان حسن
عین تواضع و تن لطف و سریان هضم طعام و نمی غم و مایه
نشاط قوت دل و توان تن زار و ناتوان دارد بگاه آنکه
کسی ز کفش از موی باشد بوی آنکه کنی بوش امتحان لونا
عقیق و کونه و باقوت و رنگ لعل بوی عیس و کلمت مشک
و نسیم بان در طبع او نهان که تربیت فلک در شخص او
سرسشته که تقویت زمان نور سهیل و تابش خورشید
و فرماه آرام کمال و صفت سیر و نفع جوان آن می که کمر
زور بداری عکس او و شیخی سوزده کرد و فرزند او
استخوان کرد ز فعل او تنی زور زورمند باشد
زطبع او دل غناک شادمان انرا که سودا بزبان
آورد فلک چون زو بخورد سود شمار دهم زبان
روی جوهر عخوان شود از روی حوضی و ز جوئی نشاط
دل آرزو جوهر عخوان از باغ بوستان و غماش یافت بهار
بی مهر آنکه زقت سوی باغ بوستان در کفش نشاط
بود تازه تازه کل در کشتی مراد بود باده بادبان آن
در سکره سر و شده سیر در بار ان آفت جوان و جوان بوده
در خزان روحیت بی تفاوت و شخصیت به کسوف
نور است به غیرت و نار است به رضان مجاور و می کار
و بی شاد باش از آنکه ما را خدای وعده می داد در جهان
می بر جرافاده جو است کوه محمد از زمین بان طلبد بجز زبان
در ده شراب ناب که باشد خرام خواب چون بیع اقیاب
زند جوهر بزم شان تا جوهری زر کرام شراب بزم نو
شد بیاد مجلس بزم خدا کمان و محمد و جوهری سلطان
سلطان شاه بن محمد ملک شاه است و در مدح او قصاید
غرا دارد و داستان ایبراهیم مستی لاجوهری نظم کرده

المی

و گویند شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمه آن داستانرا
تالیف کرده العلم عبدالعزیز سلطان مغیث الدین
سلیمان شاه پادشاهی بیکو صورت بوی و بعد از طفول
بن محمد بر تخت نشست و اسمالت الیدگزرا داد
و بی عمر با سلیمان بر طفول داد و همواره بشراب
و عسرت مشغول بودی و از رحم بیرون نماندی
اما دور او چون دوران کل هفتاد و نه پیش بود دوران
خارجت در راه او انداخت و حرفی که باز فلک
با او دعا باخت کدام حوض سعادت است که از
باد تفاوت از بیخ کنده نشده و کدام کل برکت
که از صر تندی باد او بار بر کنده نکت عادت این طفل
همان کنیست و حاصل از دوره بقای زمان بخت
کنش خوش وقت کسی که از دروازه همیشه بیابان
صحنم عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در
نیاید سلیمان شاه از سلیمان جنت بیشتر بود بادی
که بخت او را برسد است بخت این را بر باد داد و داد
از خجای روزگار که هرگز داد کسی نداد فریاد از
از روزگار که غیر سد بفریاد **شعر** میکند بلیل خوش
کوی و خوش الحان فریاد که گنجیند او پس و حسن و کوی
دلشاد بیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی میدهد
ده کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر امیرالدین اختک رحمة الله

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلی در
و از اقران امیر خاقانیست و از ترکستان است از حاجت
اختک من اعمال فرغانه اما در بلاد بلخ و دیار
آذربایجان ساکن شده حکام طغیال و واسوسه او را
بخود خوانند و در آخر عمر دران دیار بسر برد و آنرا بک
الیدگزرا طالب صحت و ملازمت انیر بوده ملاقات کرد
اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و خجرت تمام
داشت و انی قصیده خاقانی جواب میگوید که قطع
آن قصیده اینست **قطع قصیده** فخط و فاست
در نبه آخر الزمان هان ای حکیم برده غلت لبان
هان قال انیر فاجواب **جواب** ای عقل خج
نوز نادرد گاه جان بیرون جهان سمند مراد از بیل

مکتوبه

تختیست

جهان سخن ز کسبت دهر مده تاب در کند میره نیست
چرخ منه سیر در جهان و در خیر نفس بقناعت و ترک دنیا
این چند بیت میگوید در ختم قصیده **وله ایضا** ای عبقرا ازین
چو توی معتقدی نفس تا کی سر روی طفول و تا کی در طغان
ظفان عرص و از بکش از سرانیر و ز رنگ مدح کفن ظفان
دارهان و چون اندر از سخنوران معنیست واجب خود از
قصیده تمام نوشتن و این قصیده او را است **قصیده** انرا که
حایر گوشه عزالت میتر است که کوچی نوب زن که رسته هفت
کسورا است بگذر ز طبع جو جو که گستان برای انس برتر
طاق و طام این نیز منبر است دل چون زبان طمع ببرد از
کتاب فقر از دل بر که بیلوی ایام لاعاست که بوی کام هست
نه زین هفت اختر است و در عهد انس هست نوزین چار گوهر
است چون گاهلان بسیره گردون فرو میا کین ساه دار
اکرم شکر و است بی بر است دانی باین جو فرو که خوش
بود ان سر که در مانع تر از بوی حیر است کاوی نشان هفت
برین قلمم گوید لیکن نه بر جلست مرورانه غیر است از آسمان
باشام تنفر فراسر کین بسز سر که اجور شمر آنجا است بر شط
حادثات بیرون ای از کلباس کماول بر هکتیست که شرط شناور
است از اشک خواه سیم که نقد مویج است در جبهه عوی
زر که طلائی اجواست طفلان برنگ بر طبیعت مده از آنکه
هر دست رنگ او خشتین سپر است بر چین دکان جسم
که در در ارتک روح به زین عمل کسیت که بر تو حور است
جبریل بی زبان صبح است بر فلک در خورد هم طویلی خرم هم
است زور قزاق دیده کن و در کین از آنکه دریای کین
بود شور حور است فصا در روزگار بنهواب داده نیش
نوشاد مان و غره که کوش معبر است بر سونک کن چو فلک
وقت شام از آنکه بی این هم صداع نوزان میسر است
در عهد که مادر راحت عقیق ماند سادی رطلی حیره لطفه
چو دختر است گفت آفت سرامت و خوشی خلاص جان
و ترا خیار ازین و یکی تن میتر است از سرو تا بسوس آزاد
کس نماند الا دی که بنده شاه مظهر است دریای بزم درزم
که از جود و غم او در این صدف گهره و ماهی زره و راست چون
لیست بر سر بر کند روی دولت است چون روی در مصاف کند پشت
شکراست عمار لطف او بحدیقت میسر است عطار لطف او
بعبارت شکر گو است آن ازرق است حصاش که در
مصاف هر قطره که رنج کند بخر اخضر است در شان آن در جنت
چو گوید خرد که او فرخنده میوه جو قول ارسال بر است
تزیل صادر است مراد ز نایب شاه لیکن برای صلحی ناخبر است

و

بابتک خوسر و دیوانت از اجنت غیر آن برکت الیکبر
 است هر کس زنجیر فکر در آرد در ری و یک در دانه ای
 خاطر از بحر دیگر است نه ماه اند بر جود و غراب و زنج
 آن جای که در بر بار سبک بر است برت کر راجین
 کلا است سلطنت کوری کوکار که حال افسر است سوزند
 بخورم چشم سراقنت کابلیت از صفا که در و عکس
 اذراست کاندیش خلاف رضای نونده را برکت محله
 هم نامور است در عهد دولت تو که طور معاش را منزله
 تا بهی از آن سوی محشر است که خوب باستان توام باز گستر
 است که خاک آستان توام باز گستر است بادم زبان
 بخیز روشن دل تو قطع کرده درین زبان بادل بر است
 تو غنجان مکن که چونید ماحسود کوی بطعن حال فلان
 از که گستر است کرم خریز کرم ان بر ارم آن هم کرده
 کرم ان بر ارم است صد غصه و قصیده و بیام و با جود
 بطن این بودیت که کفتم میر است تا با سنان محمد ملک خاتم
 است تا از دار تو سخن فکر و در قضا است آن روز زاده
 منیر و کاندرو اسرافقت خاتم نودینه ضح است عمت
 در از یاد که فرخ عطیه بخش از هر عطیه که دهد غم خوشتر
 است از باب فضل شیر را صلح میدارند و بعضی را مدعا
 ان است که سخی او بر سخن خاقانی و آوری فضل دار و
 بعضی این دعوی را صلح میدارند انصاف آنست که هر یک
 ازین سه فاضل را شیوه آیت که دیگر بر نیست اشیر
 سخن دانشمندانه میگوید و آوری سلیقه سخن را خوشتر
 رعایت میکند و خاقانی از طوطی لفظ بر هم تفضل دارد
 ع هو خوش بسیر بر او کات در است اینها خواهان
 که معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر در دانه
 بر و آورده اند صدی عز و جل علم را با فرازاد
ذکر اهل کشته مولا ناسیف الدین سفرنگی
رحمه الله
 سفرنگ در ما و راه انهم موضع نیست و مولانا سیف الدین
 مردی طالب العلم بود و اهل فضل و در سخنوری مرتبه
 عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس الخ بیک
 میرزا دیوان او را در علم و فضلا مطالعه کردند و سخن
 او را بر سخن اشیر الدین اختمی ترجیح تمام دادند و اما این
 حال تکلمه عظیمه است و مولانا سیف الدین در اول
 روز کار ایل ارسلان و خوارزم شاه از کار قصد
 خوارزم کرد ایل ارسلان او را احاطات کلی نموده فرمود

ع

ابن
ماری
سوزند

تا جواب قصیده خاقانی بگوید و مطلع قصیده خاقانی
 اینست **قصیده** صیوم چون کلم بند آه و در آسای
 من چون شوق در خون کشید چشم شب بجای من مولانا
 سیف الدین آن قصیده را در بحر و در ذرف موافق جواب
 مگوید اما در قافیه مخالف است چون تجلس بر آن قصیده
 را نه پسندیدند و مطلع آن قصیده این است **قصیده**
 شب جوید در نقاب ابرو اسرار من حفته کبر
 صبح راجتم در دل بیدار من و مولانا سیف الدین در غرضت
 گفت که این قصیده را قافیه را بطبیع خوش آینه ترانیم
 و بعد از آن قصیده خاقانی را در بحر و در ذرف من
 و قافیه جوی موافق مگوید و این جویت از آن قصیده
قصیده تا از کسب فتاحت شد طلی سمای من کجی باد
 آورد کنی گشت خاک بای من از کلاه فقر تا ترکی مر آمد
 نصیب جبهه اکیلل ساید فرق کردن ساین و درین
 قصیده نار که باها و لطایف بسیار کار فرمود و مولانا سیف
 الدین قضایه شعر را بسیار جواب گفته و معارض ظهر قصیده
 شده که مطلعش این است **مطلع قصیده** شرح غم تولدت
 شادی بجان دهد شکرت تو طعم شکر باد دهان دهد
 و دیوان مولانا سیف الدین دو از هر اربیت با اثر مجموع
 ملایم و در لغز کوی متابع مولانا بر الدین شایسته و کج
 علماء بخاری که بعلاء عطار مشهور است و عدنانی و ملک
 شانه تراش و هر دو شاگردان مولانا سیف الدین اند اما
 ایل ارسلان بعد از آن سر بگشت خوارزم جلوس کرد و بر
 خراسان مستولی شد و سید کما و افضل سید سعید
 در جان کتاب اغراض و خلق علانی را بنام او نوشته
 و در علم طب سخن فارسی مفید تر از اغراض نوشته اند و
 اغراض انتخاب در جزیره خوارزم شاه هست و ایل ارسلان
 در شهر سنده احدی و ستین و محمد ماه و در بیت حیات
 بکلان قضا و قدر در سیر و بعد از و میان فرزندان
 سلطان شاه و ملک خان حمت سلطنت خراسان تازع بود
 و در آن غوغا بر پیش تمام رعایای خراسان رسید و سلطان
 شاه ابن راجی بود به نکش خان فرستاد برین **رباعی**
 این غم آخیا جنون و سودا کیر و بین غصه نه در شانه در مایر
 ناقصه شمشیر خون بالاید تا دولت واقفال که بالا کیر
 نادر حسن میان هر دو برادر مصاف واقع شد و نکش خان
 ظرافت و سلطان شاه خوارزم رفت انجا بفرین گذاشتند
 و در ضوا میکرد تا فوت شد و سلطنت با استقلال بر نکش
 خان قرار یافت و کان ذلک سنه تسع و ستین و عشمایه

ح
ماری

طبقه ناکب

ذکر شیخ العارف نظامی بخوبی

مولد شریف او کجاست و در صورت اقامت آن ولایت راجعه نوشته اند و در بزرگوار و فضیلت و کمال حضرت شیخ رحمانه زبان قاصر است و بیان تقوی و کفر عاجز سخن او را و رای طور شاعرین ملائمت و اوست که صاحب کمالان تابع اند و لقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن نوید است و بطریقی است شمار یافته و شیخ برادر قوامی مطرب است که از شاعران استاد بوده و قصیده سکویه که تمامی ضایع شعر در وصف است و ذکر او و ایراد او در بیان نمیکند بعضی از آن قصیده نیت خواهد شد حکایت کند که شیخ در اوج منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب این بیت مکتوبه است کل رعنا درون غیبه خوین همی من کشته اعتکاف نشین و اتانک قول از سلان از زوی صحت شیخ نظامی و بطلب شیخ کس فرستاد خود کند که شیخ منزولیت و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتانک از روی امتحان بدین شیخ رفت شیخ از روی کرامات دانست که اتانک از روی امتحان می آید و حکیم چهار شیخ مینکرد شیخ از عالم غیب شده و چشم اتانک نمود اتانک دید که کتفی یاد شاهانه فرغ از خواه نماند و کرباسی دید که صد هزار جاگر و غلام و بختماهای یاد شاهانه و ضمیرهای و ضیعی با کرم صی و صاحبان و دیگران برای این شاهانه شیخ یاد شاه و از بران سر بر نشسته چون چشم اتانک بران عظمت و شوکت افتاد بی هوش میشد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه زند از عالم غیب بشهادت آمد دید که سیر مردی ضیغ بر باره نمیدان بر زغاری نشسته و مضعی و دروات و قلمی و مصلاتی و عصای پیش او کمان بتواضع دست شیخ بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجه اعلا یافت و شیخ نیز بر کوشه خاطر و همت حواله نموده و گاه گاه بدین اتانک آمدی و صحبت داشته

داشته و شیخ در بیان این حال مکتوبه قصیده بگفتیم همیشه چون زمین پای خود دیدم آسمان بخواست از پای و شیخ از مردان اینی دفع ز کجایند قدس سره بود و کوهان شیخ نظامی و رای محمد بیست هزار بیت شد غزلیات مصنوعه و توشیحات و شعر مصنوعه بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین را با کمال قول از سلان نظم کرد و صله شیخ کرده و شیخ در کتاب غیب در حق او مکتوبه است نظر بر هر بر اخص من کن ده جگر و دنیا را خاص من کن

و این فارسی از حضرت شیخ است

جهان پیره است و ره مشکل جنیت راغان درکش
زمانی رخت هسته را بجای نگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را زیاده انس بیرون کن
همایان سعادت را اندام امتحان درکش
چو ضامنهای جان کشته ز صورت پای بیرون کن
خوارانه سزای معنی بیکدم رلیکان درکش
کر بجای مکن هر کز تو در رسم سبک روحان
چو سایه کرم رو تو رو سبک رطل کران درکش
چو دست حکمت کشته ملک را ضیعه بیرون کن
سوفه عرش در جهان طمان آسمان درکش
طریقش به قدم بیرون جانش به بصر من بین
حدیش به زبان مکتوبه ترا نش به دهان درکش
نظامی این چه اشعار است که خاطر بیرون دادی
کنسه رفعت نمیداند زبان درکش زبان درکش
و شیخ در آوان شتاب کتاب و لب و در این را بنظم در آورده بنام سلطانه محمود بن کلکاه و بعضی گویند نظامی عروضه از این نظم کرده است اما درست آنست که نظم سبزه کز کور نظامی کنی نسبت به از روی باریج نظامی عروضه در عهد سلطان کلکاه بلوکه و کشته نیست که در شاهانه و لب و در این بنام سلطانه محمود کرده اند و این عهد شیخ نظامی از نسبت اما سلطان محمود شاه سعادت کند و صاحب هزار بود در روزگار سلطان سبزه هشت سال بیایست سلطان بالک هم عراق و ادرا بایگان کرد و بکنوبت دم غصیان زرد و مصاف کرد و شکسته شد روز دیگر آرام گاه بادوسه سوار سوار بر و سبزه در آمدند در الحال عم را سلام کرد و سلطان از شفقت عمومت در کار آمد فرمود که در بلوکه

سلطان

خیمه سلطان جهت اوجیم همها کردند و بیخ و فوا که بنیج
فرستاد و اول خود تناول کرد روز دیگر خود را بسلطنت
عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا و زر
مشرف ساخت و اکابر و سرور از این روز گوی و ریخت
نمود و تشریف داد و وزیر و سیم کرامت نمود و سلطان جانب
خواسان و محمود جانب اصغهان روانه شدند و کان لک
و عشرت شهر حمادی الاول سلسله عشر و عثمان و سلطان
بیکسجه خاتون دختر خود را بتاج سلطان محمود در آورد و
در آن فرصت آن ملک بجوار رحمت حق بیوست عوض او
دختر دیگر ماه ملک خاتون را با محمد مرصع و تحمل دیگر سال
بجست سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نزر کواری
نظامی در عهد سلطان طول بن قول ارسلان در شهر
سنه ست و هجده و هجده بوده و در روزگار شیخ نزر کواری
در کبجه است و در روزگار شیخ نزر کواری در کبجه
و هر یک داستان جدا بوده تا بعد از وفات شیخ
این بیخ کتاب را در یک جلد جمع کرده اند و فضلا نام

۵۹

۵۵۵

خف نهان اند
ذکر مقتدای بزرگوار سید ذوالفقار
شیرازی رحمه الله

از افاضل عصر خود است و ظهور او در روزگار سلطان محمد بن
خوارزمشاه بوده و در علم شوق غایت ماهر است و قبل از
خواجه سلمان ساویجی کسی در وصف ثمره قضیه مثل قضیه سید
ذوالفقار نگفته است که مجموع ضایع و بدایع شعرا شامل باشد
و آن قضیه شتم است بر منجحات و در او بر وفات و از هر
یک بیت چندین مصرع و ابیات تلون در نحو مختلفه خواهد
می شود و خواص سلمان صفت چند در قضیه خود زبان سخته
و گوید خواص غیبات الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواص
سلمان قضیه خواص دیوان را بنام آورده و چنان که خواص
سلمان را از عابد بوده صله تراخ خواص سلمان شش خواص غیبات
الدین محمد کلمه کرده که صدر حمید محمد الماشری که سید ذوالفقار
قضیه بنام او نوشت جمله مضموع او را هفت جوار آبروشم
کرامت نمود با وجود آنکه او وزیر شیرازان پیش بود خواص
که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران
است با وجود آنکه از قضیه ناقصه او تفاوت ظاهر
و باطن است و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن صند
است را ضمیمه که بعضی غیر آن در حق من کلامت کند خواص
از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابن ابوطالب کرم و

و عهد سلمان نیز تفاوت هست یعنی او را با به شرف زیاد است
و ترانه سید ذوالفقار ستروانی در ملک عراق قصه
ملازمت سلطان محمود خوارزمشاه نمود و سلطان او را امرعات
کردی و مقامات و توارخ سلطان نظم میکرد و از قضیه مضموع
سید ذوالفقار بعضی نوشته خواهد شد تا نمود کاری باشد
و آن این است **قضیه** همین شد از کل صدر یک تازه دلبر وار
بهار بافت بهاری ز بار در کزار نخل چون قدر لبر روان
شود در رقص لبان فاخته چون بیدلان ناله زار
ارم گل ز روی تان به بیستان آید خزان خزان خود آید
باغ باد بهار و از هر بیخی آواج میشو بیت کل صدر یک
دلبر وار چون در بیستان آید بهار باد در کزار چون
خزان آید اما سلطان محمود خوارزمشاه با دشمنی قاهر
و صاحب دولت بوده گوگ اقبال او ارتقای یافت و ملوک
اطراف اقیاد او را طاعت بستند و جوصلی با او
وصلت پذیرند خواسان و ما و کماله و کاشم و اکثر عراق
مسیح ساخت و مملکت مغور و هرات را از تصرف ملوک
بیرون آورد و عظمت و شوکت او بر همه رسید که هفتاد
خوارزمشاه و کوس طلا بدرگاه او نوبت زدند و
هر دهقانی را در دولت او طوع عاشر مثل با دشمنی
بود و در خرتجان هم چند داد و از خان کاشغر خضر خورش
و حضرت ابن دو موهبت عظیم در کردستان هرات
طوبی فرمود که چشم روزگار زنده بود در آثای حال
فرمود که هیچ بری نوبه باشد که ملازمت سلطان با ضمیمه نموده
باشد تا از قوی استفسار شود که مثل این عظمت و کمال از طریق
وجود یافته باشد گفتند بدین صفت خوب الدین بن ملک الدین
است که از بزرگ زادگان دولت بخاری بوده او را حضور
خود طلبید و استفسار کرد او گفت خوش عظمت و خردی
بر این حضور نیست چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان
نویتی سلطان محمود در همین جایگاه چشمت ساخت که هر چه
تو بنوی بکار برده او بکنه که بکار برده بود سلطان تیره
شد و گفت ایام تبه تو در این روزم نوده باشد گفت
ای خداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که
سلطان ایشان را قطع ارزانی داشته بود بر مرا
بعد از سی کس نوبت را نوزدن رسید بر منم تر که
صاحب مقطع خوارزم بود بعد از حمل و بیخ کس سلطان
اشارت کرد که این مرد را روانه کن تا خود کند که من بعد
بودن او اینجا وصلت نیست صاحب تاریخ جهانگشای

سلطان محمود

گوید که چون سلطان محمد را که تلامذ ایران زمین استیلا یافت
غور و نخوت کرد بانام خلیفه بغداد که ورت ظاهر ساخت
و وحشت میان ایشان برینجا رسید که سلطان از علما و ائمه
دین فتوی حاصل کرد که بی خیاس در ادخلت بجز استحقاقند
و خلافت حق اولاد امیرالمؤمنین و امام المقتدین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه و خاندان او علی الملک را از سادات تیره کجلافت
نامزد نمود و غمخت بغداد کرد تا خلیفه را معزول سازد و سید
حسن را منصوب کرد از دوام خلیفه شیخ النوفی شهریار الدین
سهروردی را بر سالت نزد سلطان فرستاد تا صلح کند
و شیخ در عید و زیناوند بمحسار سلطان محمد رسید عیلت
تمام مشاهده کرد و بچگاه سلطان در آمد و سلام کرد
سلطان شیخ را رخصت نمودند و در همچنان بر بای خطبه
در مصیبت آل عباس خواند و سلطان گفت انم خود از
خاندان بزرگ است و مبارک و از اران مردم معون
نیست سلطان از سر عیلت جواب داد که هر چند که از خاندان
شهبان مبارک ساخته اند اما بزرگتر از خاندان رسول نیست
و بحکم و تقوی شما از خاندان مبارک شده همانا که ابی طالب
انم مردم می شنوم بشاعت نزدیک است اگر عیلتان دهد
بخواند ان رسول شما را کتر سازم ای شیخ اگر تر است از حجت حق
چینور بمصلحتی من و دامن مشغول نمی شدی حالا باز کردی
خلیفه را بگوئی تا فکر نزل من کند که اینک رسیدم شیخ
رخصت از بارگاه بدون رفت و گویند سلطان از او عیلت
کرد که که ای لایق خود را بیدان گرفتار ساز اما چون
سلطان عیلت بعد از که در بیور رسید برقی بی
در عقبها بیور بیارید و سر آمد سخت واقعه شد
و اکثر چهار بیایه سلطان تلف شد و سلطان باز کردید
و اقباب اقبالی و اهل کعبه اقبالی کرد و در کور رسید
و عشر و ششماندگ که خول کعبه کتافه از اران رسید
سلطان چند نوبت با ایشان مصاف کرد عیلت هر نوبت
یافت و بعد از ان سلطان هر چند رو بر شد و با وجود
صد هزار سوار مسلحی در عیلت از ان قوم رو بر و ان شیخی
و نویی سلطان جلالت الدین که بر سر هند سلطان بود و از
سلطان سوال کرد که شما تا بر لغز و کتافه و سیاست شما
معلوم است و بیست سال با استقلال و کاج از حکومت
ایران و توران زمین گوی و اکنون ازین مشتت درین
میکزیری و مسلمانان را بدست کفار مخالفین گرفتار میساز
سلطان در جواب گفت که این فرزند ایمن می شنوم
تو می شنوی سلطان جلالت الدین گفته که نوعی سخن است
سلطان فرمود که هرگاه قتال راست حکیم می شنوم
که بعضی رجال عیبت میکنند که ایها الکفره اقلوا البصر

شده

شهریار

۹۱۷

لاجم

لاجم رعب و وحشت نرمن مستور می شود لی فرزند اگر را
مغز و دراری میساید و از اصحاب کشف و یقین و بر کار دین
منقول است که و بر پیش سپاه حیدر شاه رجال زید و حیدر
پیغمبر عجم دیده اند که راهنما به ان لشکر میگردانند عیلت
عقله ازین حال مهیوت و حکمت حکما ازین حکمت فرمود است
بغض الله مالینا و بحکم ما یرید و شیخی اوانجاب خلیفه
والدین الکبری فرمود و ان فرصت این رباعی گفت رباعی
ای رازق خور و مار و زاع و بلبل که کشند خراب بدکان تو نکل
مستت سگر اکمانه و سافخته از است تو میکنی تا نار فعل
و سلطان را با فعل هیچ نوعی ای رستقامت نوبت و در
شعبان سه سب و عشر و سیماره بکل روی خود و حرکت نهام
و مسلمانان فریاد میروند که ما را ببلای فعل گرفتار میساز
سلطان و در جواب میگفت که حصارها با از مسلمانان
از فر و مانده که در خوشتر و قصب و موالف و حصارها عیلت
مکاروند و اگر در حصوه محقر که باقی مانده و اکنون فرایست
و در آن روز کار ساخته اند و سلطان ازین بود قصد
ری نمود و ایجا نیز استقامت نفعیاد بعضی گفتند که ما از ان
جای حکم است از یک طرف دریا و از یک طرف دیگر جبال و در
است و از طرف نزدیک عوارزم است که کتافه اصلیت
سلطان از ری بر سمدار آمد و از ایجا جزیره اب سکون
و قرار گرفت و از غایت التهاب التی درون سوزناکه اندوه
سلطان را علت جرب ظاهر شد خولام علاء الدین عطا
حکام جوید که صاحب تاریخ جهانگشای است حکایت
کند که بدم نزد سلطان محمد موت بود خلیفه قوم کرد که
روزی سلطان در آنای خوب بر رستم با سایش با
معدوری چند فرود آمد بود من عیلت بود میگفتیم طلب
کرد و خوف شتافت سلطان در دست مبارک کجاسی فرود
لوروی تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای عیلت
می بینی که روزگار عیلت از بعد مشغول شد و کتافه ستمکار
ستم از سر گرفت جوانی به بدی بدل شد و صحت ضعیف
و من ملاحظ شد این و در راه و اولاد این کتافه و عیلت
جدتید و عیلت از راه این و سب بلیت در دست ان
کرد و از من و وزارت و قیام خولامست و از اران مبارک است
و این ابیات می نوشت **نظم** روز بلیت اگر بر جوق قلعه
فلکت خوشاه جو که عیلت کجاسی و ما و است یقین
بدانکه نوبت نزول ترقضا حصار کتافه و عیلت در دست
بروز فوالت اگر مکن تو عیلت از است کتافه ۲
ارض کتافه است تو کار کتافه و بد عیلت کتافه یقین

عیلت

سکون

بروز دولت و کثرت که کار کار خداست و بعد از آنکه
مابیه فرست سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای
عفن مازندران و اندوه و نامرادی و دلتنگی در خبره
ابکون رخت بقا بدروازه فنا کشیده و جان عزیز را
بجا بخش سپرد و کان دلك ۲۲۲ در آنجا احرام
سه نماز و عشر و ستمانه انار ابره هانه و از کابره
عصر در روز کار دولت سلطان محمد ظهور یافتند از خواجه
طرفت سلطان المحققین ابو الجناح نجم الملک والدین
احمد الخونی المعروف بکبری بود است و اتباع اصحاب
او و از علما امام محمد الملک والدین محمد الازبی و از شرف
بزرگ محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و سایر احوال الدین
اسمعیل و سید فخر الفقار شروانی رحمه الله علیه و وفات
امام محمد الدین رازی در هرات بود و مدفن مبارک او
در خیابان است و عزیزی در تاریخ وفات امامی
میفرماید **رباعی** امام عامل عادل محمد رازی که کس
ندید و نیند و رانظر و همال سال شصت و شش
گذشت و شد هرات نماز دیگر این و عمره سوال

ذکر ملک اکلام شاهپور نیشابوری

رحمه الله
خوش طبع و ظریف و فاضل بوده و شاکر در طهر الدین
بوده است و در روز کار دولت سلطان محمد بن تکش
خضبت انشا بدو متعلق بوده و رساله شاهپوری
بدو منسوب است و در علم استیفا و چند رساله دیگر
در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منته
که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل
بوده اما علی الدوام بتراب مشغول بوده نقل است
که در چهار روز چهاره نوبت شاهپور سلام او
رفت گفتند خواص بتراب مشغول است شاهپور
این رباعی بدیده انشا نمود و مجلس خواص فرستاد
رباعی فضل تو و این با ده بر تنی با هم مانند
است و پستی با هم حال تو بچشم خوب و بیان مانند
کاجاست مدام نوک و مستی با هم و این غزل او است
غزل روزگار انقضا تر با زلف تو یا کار من دره
کتر یا دهشت یا دل غم خوار من شبیه تر یا دل

یا حال

ابکون

۶۱۸

نور الملک
ابن رازی

۹۶۰

نور الملک
ابن رازی

یا حال من یا حال تو شکر خستری بابت با لفظ کوه با من
نظم بر وین خوبتر یاد و یادندان تو ه قاحت تو راست تر
با سر و با کفایت من وصل تو در لجه پیر باشهای نغم من
چو تود سوز تر با نا نای زار من و عده تو کوز تر با پشت
من یا برویت قول تو بی اصل تر یا باد یا بندار من مهر
و در خشت زنده تر با جوج یا بخش شاه و عمره تو شیر تر با تیغ یا
بازار من و کسب او بکلم عمر ختام مرسد و وفات
شاهپور در شیرز زوده در شهر کشته شد و ستمانه
و در سر خاب ندرت ز خنون است در جنب خوار افضل
الدین خاقانی و ظهر الدین قاری بایه اما حکم عمر ختام
نیشابور است بسیار فاضل بوده خصوصاً در علم
تجوم و احکام سر اقد روزگار خود بوده است
سلطانی او را عزیز و کار خستری و کوفت
سلطان محمد در بیلوی خود بر تخت نشاندی و خواص
نصر الدین طویسی این صورت را بعضی هلاک خوان رسانند
که فضل من صد بر عمر ختام است اما تعظیم علماء درین روزگار
تجانون نمائده صاحب تاریخ استظهاری کوفت
خواص نظام الملک و حسن صباح و عمر ختام در نیشابور
مخضیل گردید و شرکای و رس بودند و با کله در عقد
موافات بستند بودند چون نظام الملک را کله کله
از فاع گرفت و با استقلال وزیر مالک شد
حسن صباح و عمر ختام قصد ملازمت خواص نمودند
و اهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواص میسر شد
خواص مقدم بلغار و اگر ارام ایشان تلقی نمود و بعد
از حینگاه گفت داعیه شما چیست عمر ختام گفت
داعیه من آنست که ادرار و معاش مراد نیشابور
معین سازی تا باواعت روزگار بگذرانم خواص حیان
کرد بعد از آن حسن را گفت تو می کنی حسن گفت الفقه
من بشغل دنیا و نیست خواص عمل همان و دیروز را بدو
ناخبر ذکر حسن را داعیه ان بود که خواص او را در وزارت
بخود شریک سازد ازین عمل کرد و با خواص دل کران
شد و بمعاوات خواص برخواست و هواره باندامی
سلطان ملک اصطلاح کردی و بنزد و سرطخ مشغول

عمر ختام

عمر ختام

شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را
بسینه از مجلس بیرون کردند و او توارش شد و در اصفهان
خانه بجان میگریخت او را در اصفهان دوستی بود او را
رئیس افضل گفتند بجان او بیاورید بر سر مراعات او
کردی رئیس را شبی با حمار و زندقه فریب داد گفت مرا
اگر دوست و بگفت بودی من ملک این ترکمان و وزارت
این روستا بر همه مردم رسد مگر آنکه ملک که از کاشغر
تا مصر باشد این مرد چگونه برهم تواند زد همانا این مرد را
علت ما محو لیا عارض شده است آن روز روزی با دم
و افسیون آورد در طعام رخوان و ادویه مناسب دفع
سود است اضافه کرد حسن بواسطه دریافت و از خانه بیرون
بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قریه تان دریا است
و عبارت مشغول شد و کوه توال قلم را بنویشت و فرمود
ساخت و همواره بیرون قلم در خارها ساکن بودی و زندقه
و عبارت اشغال داشت حکم قلعه از حسن التماس کرد که
باندرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی قناعت
نمیکم برابر پوست کلبی زمین در قلم من بخوش تادیر
ملک خود بعبازت مشغول باشم کوه توال بقدر پوست کلبی
زمین بدو بخوش چون بقلم در آمد اهل قلم را بنویشت
و مرد خود ساخت و پوست کلبی را دو ال دو ال کرد و از
یک طرف بگرد قلم بگردانید و صبح کسیه با قلم فرستاد
که از ملک من بیرون روزه قلعه محام ملک من است و بمن
فروضه چون اهل قلم تمامی مردی من شده بودند حکم
قلم مضطر شد و از قلم بیرون آمد حسن بدین صیقل قلم
را صحر ساخت و بهائی قلم را بر رئیس التوا افضل
که من هنوز یاری ندارم و تنهام اگر یاری میدهند
کارها پیش تو اهرم برد و آن طعون و اجیرها با طرف
فرستاد تا خلق ممالک را همراهی ساختند و خدیب
زندق و الحار را طاهو ساخت و بیشتر اهل ایران
و توران ببلای آن محاذیل گرفتار شدند و آنرا زندقه
حالات ایشان زیاده ازین گونه شود بنظیر اینجامه
و در روزگار هلاک و جان با نکل فلان ملاحظه فرماید
شد و سلطنت بسری گشت و حوام نصر الدین
طوسه درین باب بگوید **رباعی** سال عرب چون قصد
و بچاه و جار بوده روز دوشم اول وی انقضاء باطل
خورشاه پادشاه سماعلمان رخت برخواست

شدند تا مغربان و ندای سلطان از آنوقت و بعضی سلطان
رسانید که بیست سال است که سلطان پادشاه میکند لایه
است که بر محل جمع و خرج اموال و لایه خود صاحب و قوف
شود سلطان خواهد نظام الملک را طلب کرد و گفت
جمع و خرج محل و لایه را چندگاه مکمل توانی کرد جواب گفت بدین
پادشاه از روز ممالک از حد کاشغر تا ملک روم و اطراف
است اگر عهد و کوشش نمایم شده که این همه در عرض یک
سال محقق گردد و شب دیگر حسن تصاحب بعضی سلطان
رسانید که اگر این مشغول را سلطان بمن عفو کند دست
مرا قوی گرداند من چهل روز این محل را مکمل کرده بعضی
سلطان رسانم سلطان اختیار دفتر خانه بدو داد
و فرمود تا محاسبان محکم حسن بوده این مشغول بجای
چهل روز تمام سازد و حسن بکار دفتر مشغول شد
و از چهل روز قلیله نده بود که حسن کار را نزدیک
بود که با تمام رساند خواص نظام الملک دانست که این
کار دست حسن کفایت خواهد شد حیل و تدبیر نمود و
چهره خود را گفت تا بجزه حسن دو تنه کند و زر و مال بی
نهایت داد تا بجزه حسن دهد و جزه خود را گفت که
چون حسن دفتر خود را مکمل ساخته باور در موی او بچگاه
ذرا بیم بجزه حسن را بگویم که میخواهم که دفتر خواص برابلیم
که چون نوشته است آن دفتر بهتر است با دفتر خواص
چون دفتر بدست تو آید بر هم باش ساز بدین طریق قرار
شد جزه خواص چهل روز از دفتر حسن را بدین طریق
بریشان ساخت و خواص نظام الملک و حسن هر دو
بمجلس سلطان در آمدند سلطان حسن را گفت دفتر را مکمل
کرده حسن گفت بلی مکمل است سلطان فرمود بیاور
دفتر را در حضور سلطان بن و سلطان از روی محی
پرسید او زر و ورق ظاهر عمار حسن دریافت
که خواص نظام الملک کیدی و عمارش کرده است
ششوش شد و دست و پای او ملرزید و سجده دفتر
فراهم آورد سلطان تا ملک بر آورد و در آن حال خواص
بعضی رسانید که ای خدا او ندانم در اول حال بدینم
که این مرد توانست اما چون پادشاه الحار کرد
بیاورستم دم زدن چگونه قانون ملک بدین وسعت
چهل روز مکمل توان نمود اهل مجلس بیاوروا
خندند

ببین کن و هلاک و پادشاه

ذکر ملک الفضل محمد عبدالرزاق

صفاهای رحمت الهی

از صدایید و اکابر و علمای اصفهان است شاعر خوشگوی است
وجه و قبول تمام یافته و کمال الدین اسمعیل پسر او است
و سلطان سعید الغریک و کمال الدین سخن جمال الدین محمد
الرزاق را بر سخن در نزدش کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضل
می نهد و بارها گفته که عجب دارم که با وجود سخن پدید آید
و شاعرانه تراست چگونه سخن پسر شادمان یافته اما
این اعتقاد حکما برهه است چه سخن کمال بسیار نازک افکار
اما بر سخن پادشاهان ایراد عوام نیست که کمال کلام
الملوک ملوک کلام خواص جمال الدین محمد بن عبدالرزاق
در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه
ظهور یافته و مداح خاندان ساعده است و این
ترجمه حضرت رسالت صلعم میگوید **بیت**
ای از پسر سرده شاه راه آید و بی فتنه غرض نیکه
کاهت ای طاق هم رواق باله بشکسته ز کوشه
کلاهت هم تا سگ کردن سمندت شب طره کسوی
سیاهت جو رخ ابرو رفیع خاکبایت عقل ابرو بزرگ
طفل راهت جبریل تعیم استانت افلاک خرم
بار کاهت حور ذاتی قدر ز روی تعظم سوکنند
بروی همجو ماهت اندر که رفیق جان خود کرد نام
نور دلف نام خود کرد و این ترجمه بند را بغایت
خوب گفته و خواص سلمان جواب این ترجمه میگوید
بسی آن ترجمه نیز خوب است و خواص محمد عبدالرزاق
است این قصیده در حالت نوم القیام **قصیده** جو در
نوزد و قرآن ام کن فلکون سرای بره و نیباب
رنک آینه کون جو قلع گردد و بی طناب دهر
دوزیک چهار طاق عناصه نمود شکسته ستون
مخدرات سماوی تلقی بر اندازند بجای ماند و این
هفت قلعه درهون مکه بند دهم از جم غالیه
رنک نه حله بند صحیح از نیم سلطان غم
بکیر و ناکه عنان دهر شمس فنادر آرد و در زیر
زین جبال جبرون فلک بسیر و انواع شغل کون
و فاد قمر بر برد و ادوار غاد که همچون
مکونات هم داغ تیزی که کند که کسی مانند و اند
حضرت زوال حصول بقدرت مهر بر آید ز معده خویش
چنانکه کوی این ماضی است و ان ذوالنون عدم بر
آرد

کلمه ازین
مسیح

ارد و سیلاب بر جهان وجوده چنانکه خود کند موج هفت
چرخ کون نه ضعیف بند و بر سر غماهای قصبه نام
کیر و بر هفت حله آسون چهار بار در کون از قضا
عظم شوند بصلب هفت بدر تا ساله کرد خون
ز روی جو میزد در اضربان مینر ز زرقا که بر آید ز خیره
فارون ز هفت بحر جهان مخم شود کاب کند نیم
در قعر چشمه چون بدست آمد شود طی صحایف ملکوت
بباید هر شود بخت قبه کردون چهار ماشه قابله
طفل شوند سبک گریزند از رخه عدم بیرون کون
کنند غیرا سوی خرم حرکت جو یافت قبه غم از نور دور
سکون بجاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس
بماند نه سحره و طعون بنفخ صورت شود مطرب فنا و صوف
بر فرض و ضرب با یقان کویا مازون هم زوال نیزند
چون که ذات خدای قدیم وفاد روی و صدر و چون
حوضه لمن الملک بر جهان خوانند نظام ملک آزل
باید شود معون نازد سوی بر آید برک فرسوده
که چند خواب کران که خورده ابراقون بیرون هفت نیم
عدم عظام رجم که مانده بود بطوره عدم چون همی
کراید هر جزو کسوی از خویش که هیچ جزو نکرد ز
جو و خود از خون عظام سوی عظام و عروق سوی
عروق چون بسوی جیون و جیون بسوی جیون
باقتضای تعادیر ستم کرد نه هیچ جزو بتقصان جو
خود جیون جو در صند بنا قوس کرا و اوج جو ضیل
حیل شود شتر سوی ها چون بقصر جسم در آید باز
هو در روح سواد قالب بار در کمر شود سکون پس
ان کفی ز عتاب و ثواب حکم کنند جنب کرده خود هر یک
شود هر چون یک حکم آزل مالک نیم آید یک حکم قضا
هالک غدا بسنون هو انکه معتقد او نه این بود حال
اگر حکم از سلال است و افلاطون اما سلطان جلال
الدین خوارزمشاه با کتبی بود مردانه و شجاع و
تمام قدر در جنگ که پدرش سلطان محمد از لشکر تغل
منزخ شده بود او بطرف کابل روانه شد و ضیلخان
در عقب او ایلتار روانه کرد و سلطان جلال الدین بنفش
خود رفت و از حدود ما بمرغ و مرشی چون را عبور کرد
و بر راه با میان بغزین رفت و در کنار آن سده هو سکر
بهم سیاهی نمودند و سلطان جلال الدین ز قوت مقاومت
مانند لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب خود

عقل
سلطان

آمد و جلال الدین اسب در اب سدر اند و حال عبور
کرد و تمام لشکر خان مش هده میگردد که سلطان
جلال الدین از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و
بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه آویخته خشک
میساخت خان برب اب آمده برود و انجلی سلطان جلال
الدین آفرین میگفت و غوغا زد که ای پادشاه زاده من شوم
که قد و بالای زیاده ای بر خیز تا قد و بالای ترا تا ش
کنم سلطان رضاست باز خان فرمود که ای ملک را
بنشین که در صفت قد و بالای تو در نظر خوب تر
انگه شنیده بودم صد خندان است سلطان جلال الدین
بنشیند خان او از آرد که مرا مطلوب این بود که
تو حکومت من شوی اکنون بسلاحت برد و خان از کنار
آب مراجعت کرد و از امر او لشکر سلطان جلال الدین
قریب هفتاد کس بر صورت که بود خود را سلطان
رسانیدند و کار و آنی که از کرد سواد بطرف مولان
میرفتند در نواح لاهور تجارت کردند و قوت و سلاح
بافتند و از مردم سلطان چهار صد کس با سلطان ملحق
شدند و در آن عین هزاره لاجین که اخیر سرد هلوین
از آن مردم است از دره کمر مرصده بودند از لشکر
مغل هفت کصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرس
فال را فتح کردند و پادشاه مولان با او صلح کرد و علماء الدین
گفتند که پادشاه را که اصل هندی بود در صفت سلطان آرد
و سلطان نزد پادشاه سه سال سلطنته با استقلال دست
داد چون جنر مراجعت جنگین خان بطرف دشت قباقر نمود
سلطان جلال الدین از راه هندی به ناکج و مکران بفرمان
آمد بر افاق حاجب که از امر ای نبرش بود و حاکم کرمان
بود سلطان را نزول مال داد اما از قلعه بیرون نیامد
سلطان از کرمان بفرمان آمد و آنجا که سعد بن زکی او را
بیزره شد و ما در سلطان بصفهان آمد و عراق و آذربایجان
زاتسین کرد و در باخراسان و عراق مردم با عدل سلطان
شاد ما آنها کردند و بعد از دراد چند سال در ایران زمین
حکومت کرد و عیال الدین برادر او کنی از خاصان او را در
مجلس نشست در سرتاب و ازین وجه بگرفت و چند وقت
با سلطان جلال الدین عصیان ظاهر کرد تا آخر حال بدست
سراق حاجب که از سلاطین کرمان بود از نسل او بند
گشته شد و مملکت با نغز آمد بدست سلطان جلال الدین
اقتاد تا وقتی که ششمنای بهادر زکی هجران مغل باز
بایران آمدند سلطان باز از صفهان از لشکر مغل
منهزم شد و بآذربایجان رفت و اینجا نیز استقامت
نی

مجلس

نیافت به بدین آمد و دختر ملک اشرف را بنگاه خود
در آورد و آنکه مغل قصد او کردند ملک اشرف باها
میگفت که لشکر مغل میرسد سلطان سخن او انقاست
که این سخن را برای آن نگویید که من از ملک او بیرون
روم باشی که مغل بدستند رسیدند و سلطان با
دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر
رسید سلطان دختر ملک را گفت بدست حقیقت
میگفتند و ما سخن او را عرض تصور خردیم اکنون
فکر تو حیثیت درین حال با من موافقت و موافقت می توانی
کردن دختر گفت بل سلطان را چندین مجال نبود
که اسیر کند مطهره ای خشک بر سر زحمت و دختر را
سوار کرد و هر دو نیم شب گریختند و بعضی گویند
تنها فرار کرد و قصه سلطان مملکت را سبب طلاق
داده که گوشه چادر بست و چند گاه در صحرا آنگاه دید
و حالت کار سلطان نزد مورخان معلوم شد و بعضی
گفته اند که در لیس و اسب او کج کرده اند و او را
بموضع هلاکت رسانیده اند و بعضی گویند که از
سلطنت دل سرد شده و اشتغال دینی را گذاشته
و در لیس فرار و درویشی در آمده متواری شده
و در روم و شام زندگانی میکرد و کعبه او را نمی
شناخت باری تا مدت ده سال هر چند گاه آواز
او می رسید که سلطان از جای بیدار شده و مردم بسنها
طبل زحمت میزدند و بر سر سخنگاه جو جو آن صورت
اصیل داشت بسیار بندگان خدا بر دستش لشکر مغل ازین
جهت شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عیقا
بود و وجود او چون وجود کیمیا حکایت کنند از شیخ
الحارث رکن الدین علماء الدوله سمنانی در سیرت العزیز
که فرمودند که من در یک روز در بغداد در قدیم شیخ خود
نور الدین عبد الرحمن اسنوی رحمة الله علیه نشسته بودم آن شاه
از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مردمان و اصحاب
را باز گزیدند و تا مدت شبانروز زحمت انقاست
نیامدند مردمان مضطرب شدند که آیا شیخ را به حال انقاست
باشد چنانکه در شیخ قصد شیخ گفته بعضی و طلب شعول
شدند تا حدی که در و بر آنها بی بغداد احیاط
کردند ناگاه نماز شام بخانقاه درآمد اصحاب
شاه و شاه شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال
کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را مغل

قصه مغل

کرده در حلقه درویشانه در آمده بود سالها در عبادت
 و سلوک مشغول بود رجالی اندر رسید بود در روز
 در قرنه صحرای شمال بغداد بحر قنطاریه مشغول
 بود و بجوار رحمت حق پیوسته بود مرا از عالم غیب خبردار
 کردند ز قنطاریه و کلبین و درین دو سه روز مشغول
 بودم شیخی علماء الله و کتب کرمه من و اصحاب محبت کرده و این
 آیت بر خواندم که لمن الملك الیوم لله الواحد القهار
 اما سلطان جلاله هو اینه هر کس عروس ملک فانی را مطلقه
 تلت سازد صحیح است و تعاقب تمام او تاد و اقطاع برابر
 بود و از رای دارد **نظم** چیست و بنا و طلق اینظهار
 خاکدانی سراز سگ و مردار بهر یک خاشاک این هم فریاد
 بهر یک خاک توبه این هم یاد سلطان جلال الدین در مقام
 نام در دنیا بهر دار و آوران دنیا باز نگذاشت از غوغای
 سگان مغول خلاصی نیافت و نایب از مرگ اضطراری
 بموت اختاری نه رسید راجحه از حوار موجود نیافت
 و از عمری که او سلطنت باز نگذاشت تا تاریخ که آنکه از
 دنیا رحلت کرده قریب به بیجاه سال بود باشد که از
 شکنجه صورت کین اندوزی بر اصف نعیم بنده نوزی اتفاق
بلیت بیداری و دست بین لایحه که گرفتند که خواهی
 که لاورین لاریضین مردن بخت کشت پیش از ما

و در وقت
 محول
 ان حدیث
 است

**ذکر فاضل با استحقاق کمال اسمعیل بن
 عبدالرزاق رحمة الله**

خلق صدق و سلف گران بود و خواهم جمال الدین محمد عبدالرزاق
 را بویس بود است جوینی الدین عبدلکریم و کمال الدین اسمعیل
 و جوینی الدین بس و دانشمند و فاضل بود و کمال الدین
 اسمعیل نیز اهل فضل بود و ضایعان ایشان در اصفهان
 مجرم بود است و اکابر صاعده به تربیت کمال الدین اسمعیل
 مشغول شدند و او در مباح صاعده و ضایعان
 رتبه قصاصه عداد در صالک در حد حوان فرقه مکتوبه
بلیت رکن دین صاعده مسعود که در نوبت او جایی
 نشویند غم موی تیان نجاست و این قصیده که موی
 در هر بلیت لازم داشته تمیخ الحوائج است بسیار
 نازک است و طاعت اینست **مطلع قصیده**
 ای از هر موی بود دل اندر راست یک بر جوی ترا
 هر دو جهان نیم بهاست و خواهم سلمان و بعضی فضلا
 جواب

جواب قصیده گفته اند اما اکابر شوال کمال الدین اسمعیل را خلاق
 المعانی میگویند صد در سخن او معانی صفاست که بعد از چند نوبت
 که مطالعه نمایند ظاهر می شود و ازین بلیت ستمه از طبع سلیم
 و ذهن مستقیم او معلوم می گردد **بلیت** بجایای کباب حیات
 از و یکله اگر مسوون شعور من بلیتاری • سزد که خوار
 و مان گش معانی من • بیک شند عزیزان جو آن خواری • و
 این قصیده در حارف او راست **قصیده** وقت آن است
 دلم را که بسامان کردد کار در ریاید و از نرک پشیمان
 کردد • عشق بازی و هوس نوبت خود خواست کنون •
 وقت آنست که دل با سرامان کردد • هوس دل که کند
 از حام هوس است غرور • فتنه انگیز تر از غرور • حویان کردد
 خط خوابان جو هر فرسب روز تراست • هو که بهر من زلف
 و لب ایشان نمودد • ای دل از خانه • نین رفت خرد بدون
 تا دلت منظره رخت رخت کردد • مبدط نور آبی نه شود
 خانه دیو • بنگاه لوره که منزل سلطان کردد • غفل
 را بنده • شیطان مکن آنرا نه رواست • که ملک همیش
 مطیع شیطان کردد • خوش تی راه در عشق کنار از
 سر سوز • تا به بدی که جو شمع هم تی جان کردد • بت
 شکن همی بر اهریم شوار خود خواهی که ترا آتش نوز نور کلستان
 کردد • خون سلیمان هم بر سبب صبا بندین • که ترا
 دیو هوایی تو فرمان کردد • اهل دنیا اهل رهان جو
 ره قدس روی • که رفیق دل تو موسی عمران کردد
 مال دنیا که بر او نگردد است جو همه • اگر از دست
 بلند از تو تعبان کردد • کام دل مطیبه بنده ناکامی
 باش • تا همان درد تو را مایه در مان کردد • دل مرا اینک
 کردند خنک کاین اولک • آسبا بلیت که بر خون عزیزان
 کردد • حرص نبت این که هم چیز تر انا با است • آنم
 کنی که نرغ هم ارزان کردد • کار دنیا که تو دشوار گرفت
 بر خود • که تو بر خوش تن آسان کنی اسان کردد • هر
 زمان از بی خاندین عرض دیگر • راست چون از
 زیانت هم درمان کردد • از بی مشغل دنیا شرم
 خواهی • که ترا عجم و سیم فراوان کردد • آدمی از
 صورت مساوی صفت اند • متفاوت هم از طاعت
 و عصیان کردد • خود گرفتیم که بس از سعی و کفایت
 دراز • کار از آن مسان که دولت خواست با مان کردد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بچه ای ازین عالم ناپا بر جای که بکدم رزش کار دیگر سگان کرد
صبح بوی زهر سوی دلت تیغ نرز ایچم اشک تو وقت است که نزل
کردد که تو در کار که صیغه نظاره شوی از خایب دهن فکر تو
خندان گردد در قیامت برسد شمع نونا کسبه کز سراسر سخت
حکمت یونان گردد فضل تو ز کسبه باشد و کز اسر صدق
تابع امر خداوند جهان بان گردد جان ازین منزل غولان بسلاست
نبرد هر کسبه کز سر حقیق سلطان گردد جاودان رسم اگر مری
واجب بر سر نامه کفاره عنوان گردد و جهان کمال الدین
اسمعیل نزد فضلا در تمام دارد و کمال او از وصف تعقیب
و شهر سخن او در آفاق منتشر است **حکایت** گفتند که او را
دنیوی و استعداد کلمه فراه آمده بود و همواره فرموده که کانا
از احوال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم
اصفهان با او معامله می میکردند و متکرم میشدند و از آن
مردم بسوءه آمد و بر کینه شد و درین باب در زمین مردم
اصفهان بگوید **نظم** اهدای سپهر و سیاره باد شاهی
فرست خود بخواره تا در دشت راه دشت کند جوی
خون آورد بجا به عذر خلق را بفراید هر کس را کند
بصد باره و غریب لشکر او کانی قاتل در شید
و قتل غام در اصفهان واقع شد و کمال اسمعیل نیز در آن
غوغا شید شد و سبب کشتن او آن بود که چون لشکر
مغل در رسید کمال در خرقه صوفیه و فرود آمده در بیرون
شهر زاویه اختیار کرد و آن مردم او را نه نگاهند بلکه
احترام نمودند اهل شهر و مکات رخصت خود بر او نه او نیا
گروه بودند در جاه که در میان خانه او بود یک توبت
مغل کینه مکان کرد و به در دست بر او نه او در آمد و سنگ
بر مرغی از ناخت زهک را ز دست او خطا شد و سلطان کاه
افتاد و بطلب زهک سر جاده بکشودند آن احوال را یافتند
و کمال را حطالند دیگر که احوال را نیاید میکردند تا در عقوبت
شکسته هلاک شد و در وقت مرگ آن ربای خون خور
خوگر **رباعی** دل خون شد و شرط جانکه ازین ایست
در حضرت او کینه بازی ایست با این هم هیچ نمی یارم
گفت شاید که مگر بنده نوازی ایست فدو قع
شهادت نه تا نه مجازی الا اول سینه نفس و فلا نین و سماء
اما او کانی قان بعد از صلوات خان با سحاق رخت خانه
جلوس کرد و برادران و انجام او را نفیض میکردند و او
از روی تواضع استغنا میخواست تا قور کانی بزرگ
تولیان بازوی او را گرفته بر کت سلطنت نشانند
و در سیرت و حسن اخلاق قان اصحاب یلخ را
تاکیدی

۹۲۵

تاکیدی و اظا بیست که در حضرت و صف می بخند هر چند ازین
بیکانه بود اما بطریق مروت آشناست صاحب طبقات
ناصری می آورد که توبت او کانی باور و بازار بیکدشت
چشم او بر غباب افتاد از زور کوشش چهره را فرمود که لک
بدره زربهره و غباب بخرد و زرا کفشد که چندین غباب که
این بقال دارد و در میانهای آن کافی باشد خان فرمود که
اینچنین است اما این مرد سانهات که نشسته است باید بودی
همچو من غریب ری هرگز دست او نیفتاد و نخواهد افتاد فرمود
تا آن بدره زرد در بهای یک من غباب تسلیم بقال نمودند صاحب
تاریخ جهانگشای گوید که در با سایه مغل رسم بود هر کسی
روز در آب رود و غسل کند نشسته باشد به انرا بقال
گرفته اند توبتی قان از سر آید حکایت و جغای با او
همراه بود صمانی را دیدند که روز در آب رفته و غسل کند
جغای قان را گفت که این شخصی را می باید کشت و تو درین
احوال اهل میکند و مردم دلیر میشوند قان گفت مگر این کس
قول و یاسای مامی شنیده و غریب است جغای بغایت
متهور و بی باک بود قان را گفت اگر این مرد ضربه در هست
و اگر نیست بخت ندمید و یاسای کشتی است هر ضیفان
مکلف شاید که غریب باشد و قول ما شنیده جغای
قبول میکرد قان بعد از قتل و قان گفت که امروز نگاه شد
مرد را با غور رسم و این مرد را بعیت بر بازار غریب است
کنیم و آن شب سلمانرا طلب کرد و گفت تو مگر با یاسای مارا
ندان شایه که چنین کتابی کردی آن بخاره زاری
میکرد که ندانسته ام و بکنایه قان فرمود تا یک بدره
زر بدو دادند گفت برو در آب انداز خود که یا غو
برسند بگو ز در آب بیهان کرده بودم و من غریبم و
قول شنیده ام آن مرد همچنان کرد و صلاح شد و همچنان
بصورت او در خان گفت تو او را تو حیدر روز در زرقه
قید مشوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو
و این زر را بعیت بخور و درین دعای خیر کن سیرت
نیکو بیکانرا احترام سازد اگر آشنایانرا مساعدت
نماید نور علی نور باشد و رضع لبانی و انیر او مانده و
شرف شوخه از افغان کمال الدین اسمعیل بوده اند رفته
الله علیهم اجمعین

ذکر شرف الدین شغریه اصفهانی رحمه الله

مردی صاحب فضل بود در اصفهان در روزگار دولت آبادی است
شیرکیرا و راطک الشعرا منوشته اند عواره باشعرا ایام
در شعر و شاعری کثرت کردی و کمال الدین محمد عبدالرزاق بدر کمال
اسمعیل و راهب کفتمردی نیز زبان و صاف جواب بود و مجیر
الدین بلیقانی راهب یکی گفته و در مدح سلطان طغرل بن
ارسلان این قصیده میگوید **قصیده** پیش سلطان ابوورد
فرمانبری ادبی و وحشی روی بری طغرل امکن ان که هفت
سلطان دارد او تابع و تحت و افسر و انکتری مطرب
و طباف و غزل و کاتبش زهره و خوشید و ماه و خوشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش حاجب و دربان و بکش
و لشکری در بنام عدل او در ایام برابر شیر و کوه و تپه
و میش و نوز و بارز در کف غلمان قدش را هم نزه و شیر
و روبین و قلم باد و آس اسمانش نازند بارگاه و کدبان
کوس و علم بر سر خوانش برای مهمان کا و مایه اشتر و اسب شخم
بجوگان کرفه تا حضرتش تو و ویر و زره زور و رمح مطربان
در بزکاه او کف بر لب و صحن و ریاب و نای و دف
گردد در بستان برای او وطن گلین و شمشاد و سرو باغین
حصید یوز و یاز و جوی او شده گوس و سیم و فی و کر کن
برتن بدخواه او چه شده خاریفت و لطف و زرا و زغن
روزها در بوستانش ساخته بلبل و قمری و کیک و فاخته
با در ریاض فراوش جلوه گر غنای و طوطی و طاووس بر
گردد از غل غنمش خسروان کوشوار و باره و طوق و کم
باره باره برتن بدخواه او خوشن و خود و قضا و کله بهر
کارگر بر یک صفهان او که زو و خشت و کاج و ترو و نیر
باروز در صفه هزارش شده زره سب و نارنج و کبک و نارنج

جمال الدین
۴

ذکر جهان رفیع الدین لیسنا رحمه الله

وی از قرآن خواص جمال الدین محمد عبدالرزاق است و لیسنا از
وای اصفهان است و لیسنا در دروازه واقع است و وضعی
دلکش است و رفیع از نجاست شاعری خوشگوی بوده
و در آوان جوانی از جهان فانی بر باطن جاودانی خلیل نمود
و این الدین او مانی او صاف سخنوری رفیع بنظم آورده و
رفیع معاصر سعید هو نیست و این قصیده رفیع است در مدح
سعید محمد الدین زید بن حسن الحسینی که از آثار سادات
ریاست و احتشام و اموال و عقار و ضیاع او در
ملک ری بی نهایت بود **قصیده** جانان حضرت عشق
نکویی چهارسد هرگز بود که دولت و صلت یارسد
یا من

یا من کیم که صافی و صلت طلب کنیم ایمن نبس که در دردت
را یار رسد خاک رخت بدیده کسیده چه جای کن هرگز
چنین جز این نازا رسد الخی رسید ای رسید از هوا
بمن آری بگردم ای رسد از هوا رسد بستم دو باشد
از غم و هم نیست روی آنکه دستم یکی بران سر زلف تو رسد
روم کیم که با باشد و هو ساعت از غم چون شاخ سید است
که بر کبریا رسد جانم جو شمع از غم غموت بلند رسیده چون نیست
روز وصل تو نگذارتا رسد که صد هزار باره کند این دل را
هواره از عشق تو سوزی جدا رسد نیکانه که هزار بود
آشنا نیک تیرت با اتفاق بران شناسد طلکست تحت
تو خلقست منتظر این کار دولت است کون ما کار رسد بشو
حدیث من که بسید فضلهای راز از عاقلان باره که با رسد
دست از خفا بدار و بر اندیش از آنکه زوره در ددل و فای
من اندر جفا رسد بر تم جلی شوی چو صید بجای تو از ما
بسیه اهل محبتا رسد و خنده محروم است و دین زین
حسن که لفظ او بکوش خودم جبار رسد دامن زرنک
سبیل و کل در کن رصبا که بوی طاق او بشام صبار رسد
سرد ز شیب خدمتش از سوی زمین هر روز کافاب
بوسط السمار رسد ای آنکه چشم ای روشن شود روز
از خاکبایت اربلک تو تیار رسد در نوکی که اهل کرم
چون بوی بود پیدا بود که هفت ماناکی رسد خند آنکه
مدح خواند و بلبل بنهیت چون کل تباع و تحت و کلاه
و قبار رسد با نده کاش تا زکل و بلبل و طرب در ایام
بکوش و چشم بر نزل تو آرسد و گوان رفیع و این الدین
او مانی در عراق بچشم بسیار عزیز و محترم است و شعر
این خود شاعر شهردی عظیم دارد اما در خراسان
و ماورا النهر متروکت

بست
۴

ذکر فاضل معنوی سعید هر

زیبا سخن و لطیف طبع بود از قرآن قافیه سخن الدین طبع
بوده است و مداح خواص عزالدین طاهر فرمود است
که در زمان سلطنت اولاد حیکل خان وزیر ملک خراسان
بوده است و در شهر طوس مستقر شده و بر روزگار هلاک
خان سعید امیر از خون آقا از وزارت عزل شد و صلیغ
صادرده داد و خواص و جمیع الدین یکی وزیر استقال
بوده و پس خواص عزالدین طاهر است و سعید بسیار
نازک سخن است و پورهایش اگر سعید است و در مدح
عزالدین طاهر این قصیده میگوید **قصیده** ببرد

روی نکارم ز ماه تابان کوی دلم بود سر زلف او چون کوی
 کوی بیچی که کوی ز کزان او بباری لب ز لعل برید و
 ز آب حیوان کوی اگر سر صیدان سمنان بشند بدلیلی
 بر باید ز پیش ایشان کوی بیایم صیابین آن نکارین شو
 حدیث در ردیم را بسوی دران کوی کرت عواش که بین تو
 کل ز وریز بر پیش سخن از حسن روی جانان کوی ورت
 رضاست که سر و سر ز جا برود حکایت فرخای ان گنتان
 کوی همان زمان که من این باصبا میگفتم در اجد از دم ان
 عیب جوی بهمان کوی بگفتی که چرا بوشه خواهی داد
 بخت گفت زهی حرکت پریشان کوی جواب دادم و گفتم
 که ای نکار ظریف آرم جان جهان ز سخن سامان کوی من
 ان کسم که کسب با من این سخن گوید که برده ام سخن از جوی جان
 کوی ز شاعران تم او در بسبب زین که برده ام
 بفضاحت ز جمله اثران کوی خیال زور در ایام کوی در
 انوش لطیف ساز و ضاعت تمامی و اسان کوی
 حدیث که بر کل رویت همی سراپانم در امل کوی که شاعر
 هزار درستان کوی کسب که زین بر قافیه بفضیل دعوی کرد
 کجا شده است بیا کوی نظم برهان کوی اگر نکند ز دعوی
 رجوع کوی پیش آن ثنائی صدر صد و در جهان ازین سان کوی
 ستود غمزدل انگاه در همان کمال نبرد زان ترغیب
 ز نوع انان کوی همان حوریت وجود طاهران فضل
 بصورتی هنرمند بر دیباچان کوی ز کانیات بیرون بر
 کوی رفت از آنکه که غنیمت منظم جوکان او و کیون کوی
 اگر ز خودش دریا شکایت دارد باب دیده بیا کوی با بر
 نیسان کوی اگر ترغیب و عملین او چنان باشد بیرون
 بر دلال از جهان امکان کوی کسب که نایب فرمان او شده
 او را اسرار دانه دان و دلیل همان کوی حور باها چون
 خلق مصطفی داری بحدی خویش رهبر اعلا احسان کوی
 چنین لطف سخن در جهان گرا باشد بر روی من در بند
 رضای نردان کوی نظر کمال دعا گو بکنم رحمت کن
 حدیث خلعت بنده بگوش احسان کوی اما در ورکار سنگو
 قان هلاکوخان بیاد شاه ایران زمین موسوم شد
 و در یاری ایل سینه ستم و از زمین و ستمام بعد از
 جانف و قورنای بزرگ بانور خوارش که بی موضوع این
 دیار گشت و او بر تونی خان بن هیکل زخان است
 بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای و قانون

صاحب

و صاحب رای بود دست و تمامی ایران زمین بر زکار او
 سخن شد و تلافی خواهمها که در زور کار فترت واقع
 شده بود بنمود و بدعتها بر انداخت و قانون محاکم
 بود جوی ظاهر ساخت که مزیدی بران مقهور نباشد
 قصد دیار و قلاع ملاحظه کرد و حصون و بلاد ایشان
 مستحسنت و حکیم فاضل حوام نصیر الحق والدین این جموع
 طوس دران عین به بلاد و جبال ملاحظه اقامه بود و خدمت
 خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او
 اعتقاد عظیم داشت داد و خواج زمرعاه رصه دست
 وز کج ایلیایه استخراچ نمود با اتفاق حویدالدین العریضی
 و کج الدین دهقان و غیرها او استصال ال عثمان
 که خلفای بغداد بودند اند و هلاک مفضل بن علی که آخر
 خلفاست شد و عظیم دارد در تواریخ مذکور و این
 الناس مشهور است و وفات هلاکوخان در شهر سنه ثلاث
 و ستین و ستمام

تکمیر فضل مولانا شمس الدین طبیبی

رضادید علی و فضلی خراسان بود است هر چند قاضی و فایض
 زان طبیب بود اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته
 با وجود فضل و کمال در شایع مریه عالی دارد خوش خلق
 و خوش نظر بوده و سلطان سعید باین مقام فرمود بود که جوان
 مولانا شمس الدین را مولانا شمس خطاط کتابت کرده که این شمس
 الدین مشهور است بشمس لیسقوی و بارها میگفته که این نوع
 شعر و این نوع خط که عطا است در حق این خوش از نوادر
 است و قاضی معاصر سلطان الغضلا صدر الشریعه بوده است
 و صدر الشریعه از کار فضل است و باینکه بیک صحت داشته
 اند گویند قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر
 الشریعه را شنود و غم بخار آورد روزی که بدین صدر الشریعه
 رفت دران شب صدر الشریعه قصیده گفته بود بعد از آنکه
 طلسم را در سر گفت بس قصیده را میخواند و در غنای همین
 ان فضلا سخن گفتندی بعضی از ان قصیده این است
قصیده برضیکه صحبت شرایست و من دو کما و از حوس
 سحر خاست زهوسو برضیکه رضاست بیاله بیک پای
 بنشین که نشسته است صراحی بدوزانو می نوش از ان پیش
 که عشوقه شب را با صبح بگیرد و بسره دو کسوه در نشسته
 مینای رنگین خور و بندار سنگی بو درین نشسته کرد نه

شعر

صدر الشریعه

میگوید ای آهوی رخسای ترا صد دل من وین زلفی نشان
تو چون نافه آهوه از حسرت نشناوی سرخ لب عدلت
نیل رخ سرخ ز طباخ است جلاوه مولانا شمس الدین از مجلس
برخواست و فی الحال بطرفی بزمه قضیده را جواب گفت و بگوید
مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید و بعضی از آن قضیده
این است **جواب قضیده** از روی تو چون کرد صراطه بکسو
فریاد بر آوردت غایب کسو از زلف سیاه تو فکر شد که می
باز بگر خشک بر آورده فلک تعبیه هوسو از شرم خط
غایب تا نثر تو مانده است در وادی غم با جاگ سوخته آهوه
خواهی صدف دیده که بار بار دارد هنگام سخن عرض مکن رشته
لولو ای زلف شب انگیز رخ روزگایت چون غنچه و کافور
بهم ساخته هر آفرین روزگار چند بر آری زنجیر
کشان تا بسطاق و ابرو کفایت که بزرگ کار تو روز سوره کرد
آری هم اجدض لبی است و بی گو بستم در اندیشه که روزی
بکشاید زین خانه پیش کوشه و این برده نه تو و چون
صدر الشریعه این بیات مطالع کرد بر ذهن حقیق و ذقت
سخنوری مولانا شمس الدین از این کرد و مدتی قاضی بختی الدین
در طبقه درس صدر الشریعه بطلب علم مشغول بوده در علم
و آداب کامل روزگار خود شده اما صدر الشریعه از اکابر
ضنا دید عیاش و فضیلهای روزگار است و از بجا راست و با
وجود فضل و کمال در شاعری نظیر و در لطایف و ظرافت
یکانه بوده و تصنیف او در تبیض زمین منتشر شده و این
قطعه او راست **قطعه** یک و پنجاه و سی و بیست و نیمی
و کرد دست دهد فرسنگی چند بس آنکه دست ما و
دامن جوست گناه از بنده و غمناز ضاوند و بعد از
انصراف از بخارا بجانب خراسان مولانا شمس الدین بنده
در مجلسی وزیر با شقاق نظام الملک که بوقت سلطان
جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد در مدح وزیر
قصاید را دارد و این قضیده از ارجله است **قضیده**
خیز ای گرفته روی کل از عارض تو خوی تاباغ عمر
تازه کنیم از نسیم می بر خنده دار صبحم از حی لب لب
تاکه دم زمانه خوری چون دهان بی دامن کشان بخت
سلطان کل خوام تا سرور دهان تو بنید حیان
چو بی بلبل ناک که در طلب باغ عارضت فرسوده
کرده عصه افاق ز بر بی ای دلبر که فرط ز کار
قام کل از رشک چهزه تو فشانده از بی از
یک نظر که ز هفت رخساره تو کرد لطف بهار
تعبیه

اهلی

تعبیه شد در نهاد وی کل پاره فرورفته بنیست
مکد از ناخدار تو نسبت کند بوی هزار گس سید دل
جاذب سوال کن کنن جور تا چه مدت و این خوشه تا یکی
عدلت خدایگان وزارت جهان گرفت زین پیش
تبع جور ملکش چون زمانه می فرخنده صدر دولت و
دین آنکه دست او بر هم شکست فاعده خاندان می
عادل نظام ملک بود که رای او بر روی شهر بار کواکب
نهاده کی چون روزگار کار سماحت بد و سبرد
منسوخ شد ما نیز در صورت ملک ری تقدیر استار
رای رضع او در حضور وجود نیاید و در هیچ شی آدم
که ز از ذات مبارک تقای تو اقبال گفت
اینک الله با صبی طبعش باز گفت که سیم و دم
مخواه کنی یک دل آمد و آن یک سفیدی جای کوه
ارزش خود کام او رسد کردن چگونه بل کند سویی
تاباغی آنکس که نورانیه آفتاب زید دائم که طبع و
نکنه باز هیچ می ای غوغی رفیع که جو کویان سیرده
از یابی قدر فرق م و تارک جدید پیش گفت چگونه
شایم محط را کس گفت پیش چشم گوثر حدیث می
از خاک در که تو که آسید دولت است پیرایه ایست
مردمک دیده فی تالام حیات بود اعتدال طبع با د
رسیده صیت جلال تو بجای و مولانا شمس الدین
روزی مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام
الملک یکبار از دنیا عرض خواست و تمسک موهون
بدینوال انشا کرده خدمت وزیر فرستاد و آن تمسک
این است قال الله سبحانه و تع و اقرضوا الله قرضاً
حسناً مقصود از این حکم آنست خداوند نعم و ارباب
علو هم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دست
گیری کرده از ادر زمت فیض فضل الهی قرض میزند
بنابرین مقدمه قرض داد جز آنه دار عطا و سخی مخدوم
اعظم سلطان افاضل و زبرای العالم استرف ارباب
الوزرا الطفا اصحاب الامرا صدر الحق و الدین المحضون
بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله انصاحه
القاهره واعوان حضرت الزاهره از لغزه رایج من
فضنه و اکواب بهایت عروف تا مالوف بنده
مهورش شمس طلسم و او برین مبلغ خود کور مدیون

ما قول
از قاضی
هم شایر
هم در مدح
هم بیان
هم شایر
هم

گشت هر چند عوض آن مبلغ حکم آیت کریمه فله عشما
 اشغالها بر کرم باری عز شأنه است اما رهن کرد مقرر
 مذکور و مستقرض مسطور عوض این مقال در مقرر لم
 مذکور غنیمت و ابروی حمله باغی تخمینه قطوف هادانیه
 بلده طیبیه و رب غفور عالیه در حکم و الذین
 اولوا العلم درجات فزارع آن مکمل الحث اشجار
 آن شجره مبارکه زیئونه لاسفریقه و لاغریه
 موصوفه است اصلها نبات و فرغها فی السماء نبات
 سبع سنبله و کاسه مایه جنبه هر یک از جنات
 سنابل آن کاغذها کوکب درجی شریان و کاسه
 دهاقا مدخل آن ادخلوها بسلام آمین بحصافه
 عرضها که عرض السموات و الارض و این باغ را چهار
 حد است حد اول بسرا بیتان عقل حد دوم کوه
 خیال حد سوم شارع فکر حد چهارم کوه وهم
 رهنی درست کز عجبی و بعد از آن رهن مکنون باغ
 معروف را از رهن مذکور با عادت گرفت تا بوقت
 نذای باینها النفس المطننه ارجعی الی ربک
 راضیه مرضیه و حکم به اجزای عظیم هر سال
 به بنجاه عقد که هر سالک نظم که هر عقد آن من الشعر
 لحکیمه معدن عود هین باغ محدود و عبارت از هر
 عقد قصیده مین غز که اگر کوه خوانند لایته
 خاشاکا منصد عامن خشینه الله و متناج و ملین
 و متکفل شد که مال اجاره بی اجمال جواب گوید بنهاد
 و کفی بالله شهیدا

ذکر ملک ملک اشعر امامی هر روز

از جمله فضلاء خراسان است و با وجود علم و فضل
 بی نظیر بوده است و با شیخ صالح الدین سعدی و خواجه
 محمد الدین مکر فارسی معاصر است صاحب نظر و قلوب
 گوید که روزی خواجه محمد حسن الدین محمد صاحب دیوان
 و ملک معین الدین پروانه که در عهد ابا قاسم حکم
 مالک روم بوده و قولانا نور الدین رصدی محمدا
 افتخار الدین زمانه که از نژاد ملک زوزن است
 هر چهار فاضل با اتفاق قطعه حضور خواجه محمد الدین
 مکر فرستان اند و اوستفسار نمودند پروانه
 گفت **قطعه** ز شمع فارس مجد دولت و
 و دین سواد می اند پروانه روم ز شاگردان
 تو

تو هستند طاهر • ربی و افتخار و موقوفوم • جو دولت
 حضرت راحت لازم • دعا کو صاحب دیوان فظوم •
 ملک افتخار و نور الدین رصدی گفتند **قطعه** ز اشعار تو
 و سعدی امامی • که این بی بندند اندرین بوم •
 تو کن تعیین این چون ملک انصاف • بود در دست تو
 چون مرده و نوم • خواص محمد الدین فرماید **قطعه**
 تا کرم بنطق طوطی خوش نسیم برش که گفتنهای سعید
 مکیم در شیوه شاعری باجماع اعم هر کرم و
 سعدی با ما می نسیم این فضل که در حق امامی گفته در
 شیوه شاعری بوده است اما سخن شیخ سعید رحمانه
 مرتب عالی دارد و شرب او را در حبه و افلیست
 از حقیقت و طریقت سخن او شایه میدهد و از کمال
 لطافت آیه دارد و امامی از ضایع علمای عورات
 است اما در کمان و اصفهان در بعضی اوقات ممکن
 داشته و قضاة عورات از نژاد امامی اند و خواجه محمد
 که از بقیه وزراء و صدور خراسان است مرید مولانا
 امامی بوده است و این قصیده را مولانا امامی در حق
 فی الملک گوید **قصیده** چون یکبک شسته لب ز
 شراب مروی یکبک از آن بطوق عبید مطوق در نرم
 خوبتر ز تندر و مولونی و اندر صاف حیره تر از
 باز از رقی بر آفتاب طرکینه وسیله بر مشتی
 و ماه بخندی و بر صق کرمه در لبان کبود منقط است
 توشاه در لبان نسیم معرفی ماند همی بروشنی
 ماهتاب از آب سیمین برت بر بر غلطان فلتقی
 بر آب دیده بیش تو زورق زمان کم کوزانکه بیست
 که مایل بر زرقی کرمه و عین نه بنید و عتاب و شکر
 آنگه چون کزد سوا گشت فذقی کرشاه ملک صنع و
 اندر رباط دهر در صدر خواجه بودت جای بیدتی
 تا ج اعم خدیو جهان مخملک و دین کوادم است و کوه
 و سنگ اند و باقی چون نزد سوران بگرم نام او بر
 تن در دهر زمانه باسمه و طایفه ای آنکه غر و جاه
 بزرگان کشوری ای آنکه صد رویدر وزیران مطوق
 محمول کارگاه نجوم نرسیم مقصود کرد گشتن جو
 مطبقی اندر بهار فضل نسیم عطری و اندر نسیم
 خلق بهار چو زینتی پیش حصار خرم تو کان حصنی

دولت است بحر محیط بای ندارد کجندی به مجله طبع
ندارد معاشرت به ساغر تویی بگذارد مروی موضع کردی
از کف بخشیده اسم خود تو صد گز صفا در اقبال شتی
فضل تو بخردان حقیقت بریده اند زان در هنر نیز در زبان
حقیق ان دل که شد محقق در وفای تو چون زلف دروستا
ریخ نید از حلق این شعر است قافیه غلیقه چنانکه بر تمیض
کس نه خواندی در حلقی من با کسی زبانم از آن کردم اعتبار
زان نازکی که خنده زنده از من تو کردم همی بگو در سخنهای دلوم
در آرزوی شوم خرمی و از رفتی ناید برین توانی ازین خوشتر سخن
که در سخن طراز نماید فرزیتی اجماعی بود که عهد کند فضل پیش تو
خوابم بهم بردن شد زاجق نازین جوید اشیا و که در زمین
بود از کرب زانه ناید جز البقی بر هر فرد و کام که در ای
مظفری و در هر سینه دو سکه خواهی موفقی گویند سخن
الملک این قصیده پیش آمی در ستاد بطریق استغنا **قطعه**
سرافضل دوران امام ملت و دین خدا کماکان کعبه درین
چو قمانند که کرب سوره قرمی و کتوبر را شب زین زره
جو و ز ظلم بر باید خدا کماکان کتوبر روی شرع و قضا
اگر بر فرض خون کرب راهی شاید جواب مولانا **امامی قطعه**
ایا لطیف سوائی که در مشام خود زبوی کیمت خلقت
نسب جان آید بگرم نیست قضا صیحه که صاحب ملت چین
قضا صیحه شرع زین نو مایه نه کم ز کربم بدست کرب صیاد
که موع بلید و در شام بیچینک بد اگر با عیبه این خود
سرم دارد بخون کرب جهان نه که دست نالاید بقای عمری
و عمری کتوبر خواهد قرارگاه نفس را بلند فرماید اما با
خاقان بعد از هلاک خاقان برکت ملک جلوس کرد بایشاهی
فاخر و مردانه و یارای تدبیر بود وزارت بصاحب مفعول
شمل بدین محمد صاحب جوان داد و دل کرم و موم فرستاد و بعضی
از روم را مضمی ساخت و رصه مراغه را خواهم بصیر الدین
اگر بر روزگار هلاک خواه بنیاد کردن بود و در عهد ابا خاقان
با تمام رسانید و ابا خاقان سه تومان برای خواجه کرد
و ابا خاقان نالستانه در بلاق در مرستان در مرغان بودی
هفت سال در کشتن ابران زمین نالشی که گویند در مرغان
او صان در حوائی تدبیر نشسته بود ناگاه وحشته در نظام
شد و گفت قرع عظم قصد من دارد تو و کمان بود در آن
نه الحال بیفقا و وصاه کر آملی سخن تسلیم کرد و کمان ذکک فی
شهر سینه اربع و ستمین و ستمین
دکتر فاضل کمال فرید حواله

انسان

اراقان امامی است در اصفهان در زمان صاحب ظهور یافته
مردی با اهل دل بوده و در شاعری مکمل است و این قصیده را
در صفت شب حکم گفته **قصیده** نماز شام که احوال این
در بنای ولایی فرزند زورق زین بر آمد پشت سیمای
زا و ج موج این دیار بر آمد صد هزار چشم جو بر روی محیط
کل شناور خیل مرغابی صفت در اجم وصف طلوع
نیز اعظم در اخو قصیده بیان میکند و در جزییات درین قصیده
کارها دارد و سلطان سعید بایستق بابا سودانی جواب
این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا سودانی این است
مطلع جو بزم جو بزم در جرم شاد روان دراز ای بر آمد
شاه قائم پوش این ایوان بجایی و فرید در بختل ذهن
او جبار درت نموح درین قصیده سبب این بیت گوید
بیک هفته با صفا نخواست کرد فرید این عجب است
طبع او بدین تیزی و اشتیاق و سودای صورت از نوادر
درین بیت بازمی نماید **بیت** بیک لحظه کفایت این بیت
در باورد سودانی فرید اندر صفاهان که کفایت این
را با اشتیاق غالباً لفظ کساعت از عقل هر ضیاع چه
هشتاد بیت سخن در یکساعت گفتن مشکل است
تا و ایل نیست که در عرف عوام است که برای یکساعت
عزیم جاودان بخور یعنی اندک فرصت را یکساعت بعرف
میکویند و استاد میگوید **بیت** که در فرصت که عالم
دن نیست درین زمانه از عالم نیست
دیگر سخن معانی اثیر الدین و بانی علم
مردی خوش طبع و فاضل بود و لیوان او مشهور است و در علم
شکرت خواهم بصیر طوسی بود و اصل او از جهلان است و اشعار
عربی بسیار دارد و سخن را از شنیدن آن میگوید و این قصیده
در صفت زستان گفته در صبح آنایک او رنگ بن محمد
انار اند برهان و قصیده اینست **قصیده** بهار و آرز
ادوار بر در زمین چین که دید بخت که بخت برکت
سمن بد و در عود هم مانده ابرو این عجب است که بود
بکا فور باشد آستان چین که چو شبن سیمین آب
می بینم چگونه کار کند تبع خور بران جوش باب سکر
و یاد آور از شکران قدم بزوال ماند و دریند مانده
از زمین زرشکهای سفید سحاب ناقه ام که می بینم
و از هر یک سوزن برهنه بود جهان حدی و در زری
ابر بد و صفت از بی عالم سفید پیراهن اگر چه چشم
خضر است و پرده ظلمات جوادر ابرو همان است

چشمه روشن به نسبت آب روان همچنانکه کوی هست
بان چرخ خرد و هم آب و هم آهن ملک نظر دین
خرد و جهان اورنگ که روح کسوف هست
او عالم تن کلمه شنوائی یکانه خرد وقت غم
که بود استاد اهل سخن بفتح کبیر از آن ابر کسوف
گر باین که تا به پیش تو آرزو زمانه تیغ و کفن بیار
بان و روشن اگر به تیره هوست که چون بیابان
روشن استاد دیده من مگر خردک تو غلبت
آهنین صفت که هست چشم او در آن دل دشمن
خدا یکان تیغ و بال خصم آمد گرفت خواهد
حضرت و بال در کردن جو عاشقان به عجب کمر
عشق ظلمت تو هزار چاک زنده از زمان دامن
هنر نیاها تشریف تو همچون باد بر آفتاب بزرگان
سر صد و زین خیر و نیت و دین فخر صد و در عراق
که هست گاه کفایت جو صد نظام و حسن بعد ملک
جم کر آصف او بودی یونفا و یا خاتم بدست همین
همیشه البق ایام ندرام تو باد اگر به البق ایام هست
مرد آفتاب

ذکر مولانا رکن الدین قباکی علیه السلام

از جمله شاعران معین است و شاکرد انیر الدین
او مانی است و استاد پورهای جامعیت و از
ترکستان بطریق سیاحت به اقصای افکار و بایده
الدین حاجی در اصفهان معارضه کوشا عه دارد
فا مآخیز او از سخن بد افلاست و سخن شاعر استاد
بر راجع بیست که معاصر قباکی بوده و قباکی را در حق
بدر حاجی است که معاصر قباکی بوده و قباکی را در حق
کحل اشعارم قباکی زان سبب دارم لقب چون
زمان ای بدر حاجی زمین تجوی و مولانا رکن الدین
است این قطعه **قطعه** چه شد امسال اجزای حوت
که من بر رخ دیده مظلوم **قطعه** تعدده سال حق بر زینت
کشم از هر مرد دل محروم **قطعه** کار من بنده خد قناست
و دعا و اندرین هر چه بود هم ملزوم **قطعه** دهر و در اهلان
سنگاراند **قطعه** وادی همچنان هر چه و طلوم **قطعه** بنم عاقل
از فنون هنر **قطعه** نه تو نه عاری از فروع علوم **قطعه** نه کوفل
شده نه من مغ **قطعه** تا تو خادم شدن نه من محروم **قطعه** تو
همان مالک و من محروم **قطعه** تو همان هاکمی و من محروم **قطعه** تو
هست این بیت نظم مالک فضل **قطعه** رحمة الله سنایه مظلوم
رق

سوی
بره بوی

رزق برست هر چه خواهی کن خواه احسان شمار خواه رسوم
اما قبا ولایت نزه و در کشاست واقصای ترکستان شهر
عظم بود اکنون آن مرد و بران وان دیار سخن خواه قباکی
است و خواه نصیر الدین طریقه در کتاب خلافت نایب اکرم
می آورد که بیخون طغان در زمان سلطان محمود حاکم قبا بود
و در دی علم و عادل و اهد خدی بود و در نهایت پیری کوش
او کران شده ناز را میگیر است که بعد از این آواز داد خواه
که کوه شوم اما هر روز چه فرمودی تاخت او را در میدان
نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا هر که نظمی
بودی جاد سزای پوشیدی و آنرا طلب کردی آنکس
کیفیت حال خود بر کاغذ نوشتی و بدست او دادی و عود
او رسیدی و چون دعوت حق را اجابت گفت و ازین
جهان فانی و خالکدان نظمی رخت بقا را بن حاورای
بردی پس در داشت مگر ابر سران بیگانه قسمت کرد
و سلطان محمود غزنوی چون شوقند و ما وراء النهر را
سوخ ساخت از آن بیخ نزار که حاکم قبا بود در خواج
خواست ایشان این ابیات را نوشته سلطان فرستادند

قطعه مایخ برادر قباکم در یادل واقاب رابع

ملک رفیق هر که رفیق اکنون تو کفر شایم که در حق حکام
مانند در جنب زهنش فروکشایم سلطان در باقی که
غور و کجوت در در ماغ ایشان سخن نده و بنداشته اند که
در دنیا بعد از قبا ملک دیگر نیست که گفته اند **قطعه**
ما ملک جهان هر که رفیق سلطان غمخیز را فرمود تا در
جواب ایشان این دو بیت را ان کرد **قطعه**

قطعه مایخ برادر قباکم در خط و نیاز صلابیم

نمرد نگاه بود از می گفته خدای خلق مایخ صلابیم
ش او را خوش داد سرا و ما کوایم و سلطان سلطان
جاذب را بال شکر انبوه بجانب قبا فرستاد تا ایشان را
کوشماید بدهد و ارسلان مدینه شد قبا را جامه کرد
در قله شهر خط برخواست و آن بیخ برادر عاجز شدند
و از روی عجز دیگر باره این چند بیت سلطان فرستادند
قطعه مایخ برادر از قباکم در خط و نیاز صلابیم
شاهاتو عزیز ملک مصری اخوان کشاکش را مایع مالا
که بضاعتیست مزیجات شرمده حضرت شایم سلطان
چون این شعر اطماع کرد در رسم اندیش و گفت نظم
اول از غرور بود واجب بود کوشمال دادن و نظم ثانی

از حج و نادر است می باید از جریمه ایشان گذشتن
 و فرمود تا کجا از ولایت ایشان برخواست و آن
 مملکت را بر آن بجزراد مسلم داشت اما ارسلان حاذب
 بروزگار سلطان محمود حکام گوس بود و امیر بزرگ
 بود در تارخ سلاجقه آورده اند که سلطان ابوالان
 خوشی بود و ارسلان مردی صاحب خیر بود و مردانی
 تمام داشته در سنگ بست که بر سر چهار راه واقع
 راهی از پیش او بر می و راهی از گوس تهران او ساخته
 است و در روی زمین ریاطی از ان عالیتر مسافران
 نشان می دهند و امروز ویران است و قبر ارسلان
 در ریاط مذکور است و این ترکیب بر قبر او نوشته
 اند **عرب** کل من سیفوت کل ناس سیموت
 لیس للانسان حیاتا کسر مالا الا المملک الذی لا یموت
 و چون ظهر مندر عالم خیر معنی العلماء و مرید الفضل بطام
 الدین علمتیمه در ایامی که در سلف سینه اکابر معروف
 است و در جنب آن ریاط ریاطی محمد بنا کرده که
 چشم روزگار خیان عمارت تیره و امروز بقصد
 مسافران و مطلق مجاوران آن در است در ریاط
 حول عروس راکسته و در رعنا به چون بوستان برشته
 است خفتای وجود شریفان معدن خیرات را
 همش در بنای خود محظوظ دارد **بیت** در کبابی
 بسوهر کز این گرم کند که دست خود تو با فودمان
 آدم کرد

دکتر ملک الفضل خواجه محمد الدین
مکر فارسی محمد الدین

مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود بعضی
 ظاهر و باطن نظیر نداشته و خوشنویس و خوش کوی بود
 و کاهنجی نمایی مجلس سلاطین و حکام نیز کردی و نسب
 او بکسری نوشیروان بن قباد میرسد چون حسب و نسب
 او را دست فراهم دان بود نزد حکام و اشراف قبول
 تمام یافت در روزگار خود ملک الشعراء عراقی محم
 فارس بود و هر متکلی که در علم شعر واقع شدی
 همگنان رجوع با او کردند و دیوان خواص محمد الدین
 در عراق شریفی عظیم دارد و لطایف طرف او بین
 انچه

تشریح
 کرد

الخواص والعوام مکتور مشهور است کویند که
 هر روز خواص محمد الدین با آنا یک سعد بن زکریا صفت
 داشتی و نزد و شرطی باخته خیال اتفاق افتاده
 آنا یک ترک نزد کرد و برین یکسال گذشت خواص
 محمد الدین این قطع بجزرت آنا یک فرستاد **قطعه**
 خسروا در خجای تو مرا باز چنان که بیارست
 زدن لاف زهنتی با من اسمان با هم تعظیم و بلبی
 کوراست مبر و از روی تو اضع دم سیتی با من
 تا تو بروستی اکنون رسم دست گرم میزند از سر کین
 تیغ خود سیتی با من آن شب آن بود که در دل هوس
 نبردت بود نردمن بر دم و عداوت شکست با من یا
 رب اصال چه تدبیر کنم که چون یار شمش نیاز دین
 نزد کسیتی با من آنا یک سعد در خواب کویند **بیت**
 از صرهای مصری یک صه الف دینار به لغب نرد
 کردم هر سال بر تو اقرار کویند حدتها این سو غزال
 در حق خواص محمد الدین تجوی بوده اما بقرب شسته
 از انار عدل نوشیروان واجب بود نوشتن سیرت
 پسندیده او تا کجی بود که شیخی کنایه در
 حدیقه ذکر او میکند درین حکایت که **قطعه**
 حاجی برد جام نوشیروان شاه میدید کرد از او
 بنهان دل خازن ز بیم شرفست جام جستن
 گرفت از حسب و راست او بنهدید ریج و غصه و
 درد هر کسی را اطالت میکرد شاه کفتا که
 ریج و غصه منج به کنه را مدار در غم و ریج
 کانکه او برد جام ندهد باز و آنکه او دید فاش
 کند راز شاه روزی میان رهلکری دزد خود
 را بدید با کبری کرد اشارت بکنده بسیاری کفت
 از ان جام هست کفاری و در روزگار ملوک محم
 بر رعایا جنگ و ظلم واقع شدی چون نوبت بانوشیروان
 رسیدان بدعتها را بر انداخت و قلعوهای نیکو ساخت
 و سد باب الابواب که سنگد بسته بود ویران شده
 بود انوشیروان از عمارت کرد و منع لشکر قبیاق از
 و فرزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و فرذهب

تقریر

زندگی را جعل نام کرده نوشیروان شخصی بد سیر او فرستاد
که هفت هزار کس از اعراب و انصار او را کتونی را ساخت
وزنده در زمین خاک فرورد و قباد بعد از آنکه شصت
سال سلطنت کرده بود بزندان خود نوشیروان را بر
کنش نشاند بود و خود در آن نگاه بقصدی که در آن
کیش دستور بود و نوشیروان چهل و هشت سال بود
و داد و بیعظمی علم و حکما روزگار گذرانید در بارگاه او
همواره چهار کنگره کرسی زینهار بود یکی ملک هند را و یکی
ملک ترک را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین را هر سال
از ملک چهار گانه خدمت نوشیروان آمدندی و بنوبت بر
برستوف خود قرار گرفته می صاحب ناریج بنا کتونی
در زمان خلیفه بغداد خاتم نوشیروان را یافته دست
بر آن مرطوب بود سطر اول آنکه راه تاریکست و راه پیش
سطر دوم آنکه عمر دوباره نیست راه خواهش سطر
سیم آنکه حرکت در قفاست راه امراش و سطر چهارم
سعدی راه اند درین باب گوید بخت بعد از هزار سال که نوشیروان
نماند گویند خلق ده که بودست خادای و همواره اشراق
در روزگار او محبوب و اراد دل در او را و نکوب می بوده
اند و او در درین باب میگوید **رباعی** نوشیروان
که طنطنه صفت عدل او تا حشر بزبان افاضل روان بود
هرگز روان داشت که در اصل و سفلها در عهد او زبان قلم بر
بنان بود سیرت بسندیده و رعایت مرام غیر نوشیروان
بمرتبه رسیده بود که علماء در باب عدل او توقف کرده
اند صفت عدل را با وجود شرک نیز که داشته است
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اند که
وَلَدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ زَيْحِي در صفت عدل
و زیحی سعادت بلیت است که موصوفه و عادل باشد فرض کن
تا کرامت و درجات او بر مرتبه در کتب است حتی که این
ملک شاه عادل را که عدلش بر نوشیروان عادل ترست
دارد و سیرت بسندیده او نزدیک است بسیرت
القیا ستمهای بسیار بر سر انسان او در دنیا را دیده و شنیده
دارد نادست تطاول بد اصلا و در زمان او از سر عرب
کوتاه گرداناد و این فاعله که جولاه چکان و روستایه
زادگان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و کار ایشان
کاوندی بود اکنون دم از سیاحت دیوان میزنند و عمل
سلطان را کار میبندند و درین کار نقصان دین
و ملت

عالم
ابو
کلی

از
کتاب
تاریخ
سلطان
عادل
که
در
کتاب
تاریخ
سلطان
عادل
که
در
کتاب
تاریخ
سلطان
عادل
که

و ملت شکست شرح و سنت است شرح تیغ دادن در کف
زنگی مست بکه آید علم جاهل را بدست بکلی دفع نمایند
چنانکه شاهده میروند که بازاریان و عوام اناس در دریم
در خیمها و صحرائشان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاحت
می بسیارند و چون درین علم اندک مایه و آغوشی که به جان
یافته بجلداری مشغول میشوند فادوزوال این علمایان
میسزد و چون از حرام مال مسلمانان و ممالکشان درین
لباس آسانتر نیست می آید که خدا زادگان مالک رعیت
کره بجلداری مشغول میشوند و عصمت در ملک کفایت
و زراعه نقصان بخش دست خواهد داد اگر این شیوه
مردوم را بارخواست نمواند و منع نکند در تاریخ سلطان
ملک شاه آورده اند که چون دارالسلام بغداد را متخلص
ساخت خواست تا با طعنا و صلت سازد دستور اعظم
خواه نظام الملک را طلب فرمود و گفت میخواهم بتجیل
باصفهان روی و در عرض دو هفته دولت هزار درم
سراجام بخوره بعد که ظرف یک رسانی و خواهم را اجازت
داد و خواهم متوجه شد و بدینور در خانه کتبی نزول
کرد و آن مرد خواهم را خدمتگاری چنانکه شرط است بجای
آورد و شب در خدمت خواهم نشسته بود عرض کرد که
بوجب چیست که خواهم بدین تجیل فرورد و اسباب و تحمل همراه
نیست خواهم گفت سلطان را فرجه ضروری دست داد
من ضرورم که بدو هفته دولت هزار درم از اصفهان
بخانه سلطان رسانم دهقان بعضی خواهم را رسانند که
مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم استعداد دنیا بی
هست و مردی بدیم و بسرک قابل دارم میخواهم که بکسب
استیفات کردی و هم من مردی دون و بی استحقاقم
و سلطان مثل من مردی را منع این کار فرمود و می ترسم
و فرزند خود را بدین علم با شناسد نمیتوانم داد اگر شناسد درین
شغل صفت من اجازت از سلطان حاصل نمائید بدینده
دولت هزار درم نقد بخانه پادشاه خدمت کنم خواهم چون
از بد مرد این بنید حاجت خوش حال شد و این را کفایت
مستحسن تصور کرد و در خانه دهقان ساکنی شد و کیفیت
احوال را بدست قاصدی سلطان عرض داشت خود چون
سلطان مکتوب خواهم را اطاعت کرد در غضب شد

و رضاره بارکش بر رخ شد و سوسکه خورد که اگر کجاست بنده
نظام الملك دستگیر او شدی و حق خدمت او که در حق بدم
و حق من مدتهاست که حوکه و نایب است او را رسوا ساختی
آخر خواهم بنده اند که مرا مال دهقان اختیار نیست باز روی
حرم و طبع مال او بنام و سپرد او که اهلیت و اختیار بنده
بکار سلطانان نصب کنم و از و کارهای با بندیده مسلمانان
رسد و مرا بگویند که من که ملک را رشوت گرفت و اهلان را
علم و شرافت بزرگان اذن نمود همان خواهم دشمن من است
و من او را دوست خود تصور میکردم بدو نوشت که کاری با من
است پرورد و توقف کند غرض که سلطان کار بزرگ بدم
خرد نماید و مبالغه برین موال داشته اند **حکایت**
سلطان بخارا رسیدند در آن وقت که بدین سخن
گفتار شده بود که خون بود که ملک بدین سوخت و آزارت
که ترا بود چنین تحمل شدی گفت کارهای بزرگ مردم خورد
خودم و کارهای خورد مردم بزرگ نتوانند ضبط کرد
کارهای بزرگ مردم در آن خورد و در زمان بزرگ از کارهای
مرد عاقل باشند و در پی نه رفتند هو کار تباه شد و نقصان
ملک رسید **بیت** جز خردمند حوما عمل کرده عمل کار
خردمند نیست

ذکر زین العابدین علیه السلام
بیت مدی مستعد و فاضل بود آبا و اجداد او قضاة و لایسقام
و او بدین پایه رفو و نیارورد و همواره با مستعدان نشسته و بیشتر
اوقات در هرات بسر بردی و او را که در حوالا نارکن الدین است
که بغضانی شده و بر روی کار ارغون خان در طراست
خواص و صبه الدین طاهر بن زکی فرمودی بپسر زینت و با خواص
همام الدین شاعره کرد در کجور و شکله قضایه در ارد و این غزل
وی میگوید **غزل** بر ریاضه آفتاب از شب رخ خواهد کشید
ماه ابر صغی خوبی قام خواهد کشید یار با این یک قطره خون
کورا می خواهند دل تابی از بیدارم و دیان تم خواهد کشید
اشتب ای شمع از سر بالین بماران مرو سیدی سر در کربان
عدم خواهد کشید بر خیزد باش اشتب ای همسایه بلیت خزان
کز سر شک چشم من دیوار تم خواهد کشید میکند باز هم خوب
و میگوید بها که عاشق شد ضرورت باز تم خواهد کشید
و این قصیده او راست در مدح خواص و صبه الدین زکی در
اصطلاح و لغت مغل و بسیار مستعدانه گفته و برین بسبق
شعر

شعر در و او این باستانان کم دیده ام و بعضی از آن قصیده
این است که نوشته شد **قصیده** ای کز ره روح بایب لعل تو
نوگری محبوب از یکی دنگار او اجاوری نوین نیگوانی
و ترغول ترا از قند صد تغار بر بزرگ سوری در بر لغ غم
تور بس با سهای سخت خون شد دل چونک و رعایا
ون گوی هند و سنان زلف ترا جستم ترک تو بلفاق کزده
همی قشون کتوری با مان طرانی کوی چون کلک بخشان
کردند شوق بر رخ تو خط ایخوری اما از خون جان در روزگار
حوت بدین اباحاقان یا در شاه خراسان بود و چون اباحاقان
وفات یافت در خطه تدر شمشادگان و امر از غم او آمد
خان بن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت
نشاندند و او خان بلیت همی نیکو صورت بوده و میل
تمام با سلام داشت و توبه در مسلمان بوده و برای
مصلحت بقاء اسلام را ظاهر غیبت یافت و بعد از چند ماه که
بسر ریاضه جلوس کرد بود در غیبت خراسان نمود و ارغون
خان از موضع فرزند شد و از طوس و اردکان بنیاد قلعه کلات
برد ای خان قلعه را محاصره نتوانست کردن چرا که آن قلعه
را چاره فرسنگ دور است و دور و از دور و یک
کوه و کوه کجاست و مثل برج و باروی آن قلعه در هیچ جا
نبیست و در اینجا آخور و علف خوار است ارغون خان
بزرگشاید بعد از نگاه برین غم آمد و عذر خواست ای خان را
سقطت عیونت در کار آمد و اسیم با رغون خان نرسایند
و خود کوی کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون خان را
باجی از خاصان سپرد که از عقبه باورند و شکل بوقا که
مقدم آن مردم بود با ارغون خان عهد بست و او را ظاهر
داد با حق مردم با ارغون خان بگفت شدند و لشکر استر اباد
بر رویست و در عقبه ای خان روانه شدند و چون آمد
خان بزرگان رسید خبر ارغون خان شدند مضطرب شد
بمغیله خود را نه تیر نرسایند و اوله راه را داشت
بجای آمد لشکر با آن از بر کشته با رغون پیوستند و او
فرار کرد و او را در روان دو سلطان گرفته با رغون خان
فرستادند و حکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران
با استقلال بدست ارغون خان افتاد و انتقام آنکه خواص
شمس الدین محمد صاحب یوان بعد از اباحاقان با ای خان
رجوع کرد بود او را در حواله فراباغ تیر نیاسار ساینه
و از شایخ و علما و شوا که در روزگار ارغون بود آمدند
شیخ صلی الدین سعیدی رحیم الله شیرازی و خواص همام الدین
تیریزی و مولانا علامه قطب شیرازی و غیرین
در نارنج علامه بود **قطعه** با زنی کرد چو کوی رقیار
درم روزه و از آن با زنی ازال و بارفته از که حجت

خطای غری

رفت در بره قطب شیرازی

ذکر ملک الفضل عبدالقادر نانی رحمة الله
از اقران شیخ سعیدی است مردی تارک بوزه جواری
روزگار گذرانده و شاعر خوش کوی است و خندان
شیخ سعیدی را بلیغ میکند اما قصه ناین من اعمال الاصفهان
در عهد قدیم الايام داخل بزد بوزه و قصه خوش
هواست و در سربا بان که در میان بزد و اصفهان
است و آموخته و بنده نرم و افلا ای حاصل میشود
و خود رنگ و مقله ناین درین روزگار به نظر است
و مولانا عبدالقادر است **غزل** ای که بی چشمی تو
چشم چشم من جز تر ندید هیچ چشمی چشم از چشم
تو نیکوتر ندید چشم نوش تو دارد چشمه حیوان
ولیک چشم من زان چشم جو چشمی برار کوه ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است حور در
چشمش نیاید چشمه کوه تر ندید چشم ان دارم که آلا
چشم بزانی قطرها زانکه چشمش از چشم چشم
انور کندید ز از روی چشم تو چشم من بی خبر دول
چشم را خوبار کرد در چشمه سار خود ندید

طبق چهارم

بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی
که با وجود استغراق حال از در بای عرفان در راه
بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی کنایه
ذکر ایشان که در ربای حقیقت اند بقید کتابت
ببرسد

ذکر مقبول ابوالسرخ فریدالدین عطار رحمة الله

و هو محمد بن ابراهیم العطار اللیدش لوری زینب او غلبت
و مشرب اوصاف نیست و سخن او را تا زمانه اهل سلوک
گفته اند در شریعت و طریقت یکانه بوده و در سوز و
و کداز شمع زان مستغرق در عرفان و خواص ربای
ایقان بوده است شاعرین شیوه او نیست بلکه سخن
او از واردات غیبست و اصل شیخ از قریه کدکن است
بین اعمال یشابور و گویند شیخ عمر از زیارت و سن
شریفش صد و چارده سال رسد و ولادت او
در روزگار سلطان سنجین ملک شاه توده و در سنه ثلاث
و عجز و کتمان نیست و نه سال در شهر یشابور
و هفتاد و پنج سال در شهر شاد باغ بسر برده و
بعد از قتل شیخ یک سال شهر شاد باغ خواب شد

و

و شیخ بسیاری از اکابر در یافته و شایخ راد بوده و
با عارفان صحیح ارشته و چهار صد جمله کتاب اهل طریقت
را مطالعه کرده و جمع نموده و در اخف حال مرتبه عالم فنا
رسیده و منزوی شده و سبب توبه شیخ آن بود که
بدر او در شهر شاد باغ عطاری با قدر و رونق بود
و بعد از وفات پدر بهمان طریق عطاری مشغول
بودی و دکانه آراسته داشتند خفا که مردم را از
نمایش این دکان چشم منور و در باغ معطر گشته و شیخ
روزی خواب و شن ریصد در دکان نشسته بود و
غلامان پیش او که خدمت بسته بودند ناگاه دلوانه
بلکه در طریقت فزانه بدر دکان رسید و نیز تیز در دکان
نگاه کرد بلکه اب در چشم کردانیده آهی کرد شیخ
در ویش را گفت چه خبره مشکری مصلحت آن است که
زود در گذری در ویش گفت ای خواب من
سکبارم و چه خرقه پیش ندارم آیا ای خواب
ترا با این خریطه های عفا فر ع در وقت
رجل چیست ندید من زود ازین میفرانم
گذشت تو فکر احوال و افعال خود کن و از روی
بصیرت فکری را احوال خویش فرما شیخ گفت چگونه
میکزری گفت ایچین و خور را از رکنه و در زیر
نمان جان کبابان شلم کرد شیخ ازین حال در در
گشت و دل او از خشکی بوی مشک مرور دنیا همچو
کافور سرد شد و در بر بند سودا بود سودا در بندش
کرد که این سودا موجب اطلاق است و موجب بازبان و
طریق الفصیحی ترک دنیا و دنیاوی گرفته
بصومعه شیخ الشوف رحمان اکاف و در سه رفت
که در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ
توبه کرد و بجاهد مشغول شد چند سال در طلق
در ویش ان شیخ بود و بعد از آن بزبانت بیایم
احکام رفت و در آن سوسه مردان حق را دریافت
و خدمت کرد هفتاد سال حج کردن کتاب صوفیه
و شایخ مشغول بود و هیچکس را از اهل طریق این
مان جمع بوده و بر خوز و انتارات و حقائق و
دقایق که مثل شیخ عطار صاحب قوت شده
و در نهایت کمال بحس بود راخ و همت او مصروف
بر توفیق خاطر در کوشش شد و در بروی بخیر بسته
هزاران عرین ابکار اسرار در طول شرای او طوره

بودند و در شستان او و عوسان حقایق و دقائق محرم را در اختیار
شیخ از آن مشهور تر است که درین تذکره شرح تواند داد
حکایت آورده اند که چون شیخ در کوفت در آن چین
پس قایم لظکا القضاة یعنی صاحب که برکت نبش بود
فوت شد و مردم چنان دیدند که آن بسرا در قدم شیخ
دفن سازند قاضی بی قبول نگردد و گفت روانانند که پس
من در زیر پای پیرک آفان کوی باشد و فرزندش را
زبور تا در حای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب
دید که بر سر روضه مشهور و مرقد مطهر مشیخ عطار است و از او
واقطاب و رحال الله محمد و صد هزاران متاعل زرافشان
و نجوم ثاقب عنایت از ارفق هدایت در حاشان و عجم اکابر
بگذشت تمام بر سر روضه شیخ مرقند قاضی از اصحاب مشرفه
شد بلکه بچلین رفته باز گشت فرزندش را دید که بان راز
و زار گفت ای پیر تقصیر کردی و مرا از حرکت مقدم رحال الله
محروم گردانیدی زور و ربات که گشت من اقدام ابرار است
و مرقد من در قدم شیخ عطار قاضی صبا به بعد خوابی پیش
اقرابای شیخ آمد و بالباس مقرر نمودم فرزندش را در قدم
شیخ دفن ساختند و از آن حرات توبه کرد و از مردمان
و معتقدان شیخ شد و در سر مرقد شیخ عمارت ساخت و مردم
مسطر شیخ در بیرون ساختار باغ است بچلی که موسوم است
بشهر باررکان و عمارت آن زاویه محض و ویران بود اما
چون همواره رای عیوب نامی امیر خیر فاضل **بیت** امیر
ملت و ملت بر گرفته قرار بمن دولت و دولت بر گرفته بطام
نظام الحق و الدین علی شرفه بالبابه به غیر بقای حیر
صوفی است و احیای سنت سنه اکابر فاضل صفا ناید بر سر
روضه شیخ که ملقبی زوار است عمارت ساخته که در
دکته ای محو تر و بر نورتر از روضه رضوان و در فرجینی
جانفرا از مغز غار چنان است و زبان اهل زبان در حاشین
معدن حیرات و مرکز حیرات بدین بیت دایما قدرتم است
بیت در وجه اهل صواب است نام نیک و ثواب و دین
چو در کدری کل من علیها فان و شیخ را رحال الله دیوان اشعار
بعد کتب معنوی چهل هزار بیت است و از جمله او از ده هزار
بیت رباعی است و از کتب طریقت تذکره اولیا نوشته
و رسائل دیگر شیخ مشهور است مثل جوان الصفا
و غیر ذلك و از نظم ای مشهور است السرا زانه الیه نام
صیبت نام اشترام و صیبت نام فخر نام جواهر اندات
منطق الطیر بلبل نام و کل و هر چه صیر نام سلاخ نام
گویند چهل رساله نظم گفته و پرداخته اند که در کتب و کتب
است و قصاید و غزلیات و قطعات شیخ موعظیات و کتب
شعری سیصد هزار بیت است زهی جایی که از موهجان
چندین

چندین در حای بسا اصل زین کانی افتد و حکمت ترک و تمیق
از قضایه شیخ سه بیت از تصدیه نوشته میشود **رباعی**
ای روی در سلفه بنیاز آمده خلق برین طلبم گرفتار آمده
یک بر تو او قلند جهان گشته بر او غایب شد گشته این هم بر بار
آمده و در تصدیه قضایه خود دارد که بعضی از آنرا اکابر شرح
نوشته اند و سید عبدالرحمن آملی رحاله همواره قصاید
را شرح گفته و این تصدیه را که بعضی از آن وارد میشود شرح
منظم گفته **منوی** بجان خالق که صفاتش ز کبریا بر
حاکم عجز میکند عقل انبیا که صد هزار سال عقل کانیات
فکرت کند در صفت و عزت خدا بجز موقوف آنده کانیات
دانسته شد که هیچ نداشتیم ما ایچاکه خیر ناخنا هفتاد و هفتاد
زن شاید که قطره ننگه میل آشنا و ایچاکه کوس بر سر
زبانک رعد ز نور در سبوی نی چون کند نوا در صعب
نوزدات بود طلوع کدر البدر فی الطلیع و الشمس فی الضحا
و در افراسیاب ترک اشعار گفته آنرا در صعب دست دادی
در شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعیات بشیخ بر تو کار
مستور است **رباعی** هر صبر که آن برای ما خواهد بود آن
چیز که بلای ما خواهد بود قول توفیق در بقای ما خواهد بود
جمعه ثاقب ما خواهد بود **ول** معنی بودم بریده از عالم راز
تا بودم بر ریشب صیدی بوز چون هوایک بنافتم محرم راز
زان در که در ادم روان رفیق باز اما شیخ در فترات جلیک طان
بدست ک که خفل در قتل عام شمشیر رحاله و سبب نجات
اوان بودم طوطی روح سارکش از زندان نفس بدین طوطی
میخواست که بر سران وصال رسد بخیل قتل خود میفکد گویند
مغولی خواست که شیخ را بقتل آورد خود دیگر گفت این بر سر
مکش که خونهای او هر در هم بر هم مغولی خواست که قتل
شیخ کند شیخ گفت غموش که خورید من بسیار است با از نیم
میخورد مغولی دیگر گفت که یک توبه گاه صدمه آن بهر را
مکش شیخ گفت بغوش که با از نیم نمیخورد و مغول از قتل
شیخ را کشته قتل کرد و او بدیده سعادت شد مغولی گشت
و کان ذلك فی عاشر شهر جمادی الثانی سنه سبع و عشرين
و ستمائه اما سند خرقه شیخ مرید الدین عطار در طولیت او خرقه
تبر که از دست سلطان اتا شمس خا شیدا محمد الدین نوری
قدس سره دارد و سه عطار در طولیت نظر از قطب الدین
صید زبون و شیخ عطار صیدری نام حکمت قطب عالم گفته
در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا نوره
بسخان شیخ نماید اما بحقیق سخن شیخ است و بعضی گویند
صیدریان آن نظر را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط
است اما قطب الدین صیدری از ابدال بود و مجذوب

در این کتاب از بعضی اشعار عطار است

قطب الدین
صیدری

مطلق است محققان معتقدند که در صاحب باطن و اهل
رباغت بوده یکصد و ده سال و بعضی گویند یکصد و چهل
سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و در او را
سالورخان نام بوده او را در مجرب متولد شده
و کرامات و معانیات او در دیار ترکستان و کانیف عالم
مشهور است و در تاریخ سنه اتم و سیصد و سی و هفت
و زاده شد قول است در سنه سه و هشتاد و هفت
ذکر تقدیری عارفان مولانا جلال الدین رومی

رحم الله علیه

و هو محمد بن محمد بن حسن البلیغی پیرش وای محققان عالم و مقبول خاص
و علوم اعم است دل پاک او حق تعالی را الهی و انظر فیاض
او محیط انوار باطنی بود هر طرفت و شرف او لشکران
و اداری طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت
و فزاید او سرگشته کان نه طلالت را سر حوالتان
راهبری نمود و در تحصیل علوم لغت عالم ربانی شده
و در مراتب تعقید و تحقیق سالک صدیقی از نور و انوار
عالم غیب را بشیوه سخن گسری بیان نموده و طرفین
الیقین را بواسطه علم الیقین بعبان رسانیده **بیت**
موج چون بر اوج زردان کز خضار اشرف لولوی مطموم
رسانخل قند از هر طرف زبان علم از کرب کمال او عاجز
و قلم است در همه فزاید است و در همه طایفه مقبول
بود اصل حضرت مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء
الدین ولد سر ضلع علمای بلخ بود و در زور کار سلطان
خوار خشاخه بوده حضرت و عظمی تمام بافته با وجود
علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بلخ او را عظیم
معتقد بودند و هر گاه که وعظ کفیه در زبان میزد او از
خواص و عوام مجلس عظیم معتقد شدند در سلطان محمد
بر او صدیقا و معادات مولانا مشغول گشت مولانا
کباء الدین از سلطان رحیم و اصحاب اهل و عمال را
همواره نزد داشته از بلخ ندون شد و قسم یاد کرد که
تا چه روز شاه باشد به بلخ نرود و کجاسان در نیاید
و از اصحاب و فرزندان جمعی کثیر خواه مولانا بهاء الدین عریضه
رج نمودند در آنای آن سفوحین کجاسان رسید در نزد
نیش بوری شیخ عطار کتاب اسرار نامه را بجهت مولانا
جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود بازنگرد
این پسر تو آتش بسوختگان عالم زبند و از غیبتانور
عزیمت بیت الله الحرام نمودند بگرشند و ولایت که
مو

مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او را اکابر عمر و مکرر
در استندگی و از او استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودند
و بعد از سفر تجار غریب شام و زیارت انبیا علیهم
السلام نموده بعد از چند سیاحت بطرف روم افتاده
و در اوایل حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید برهان
الدین نزدی بوده اند و سید قزوینی بزرگ و اهل بلخ
است و در سفر تجار مولانا بهاء الدین صاحب بودی
و در شام کجا رحمت ایزدی انتقال کرد و در وقت
رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که از منی کار شما
در روم خواهد بود در وقت و روز کار سلطان علاء الدین
کعبیاد و مولانا و اصحاب روم رفتند و اهل روم بغایت
الغایت مرید و معتقد ایشان شدند سلطان علاء الدین
نیز با امر و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله
ملا در روم مولانا بهاء الدین شد و قومی را اختیار کرده
بوعظ و افان مشغول شد و سلطان علاء الدین
او را بخواهم در حق مولانا بقدیم رسانید و مولانا را
احترامی زاید الوصف دست داد و چنانکه بهاء الدین
ولد در رساله نظم که تاریخ جد و پدر نوشته میفرماید
مشغولی چون بای ولد روم رسید حرف از اغنیاء
روم بدید شد و پدرش علاء الدین سلطان نه هفتاد
شاه جمله ایشان و مولانا بهاء الدین هفتاد سال
بعلم و افاده و منصب پیشوایی و قدیمی علمای روزگار
کند راند و در سلوک سینه اقدس و ملائین و سماه
کجا رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارشاد وصیت
مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین بدید شد
و سلطان ولد درین باب گوید **نظم** چون نمای ولد
زمان حیات بر آورد در ره حشمتا جان بجانش
خوش تن بسپرد رخت ازین گنبد در بر درون برز
هیچکس در جهان نداد نشان که سر و ن تشد خضاره
زبان چون بهارین جهان بلال آورد دولتین
روی در جلال آورد علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا
جلال الدین اصناف مراتب بدید شد چنین گویند چهار
طالب علم بدید شد مولانا جلال الدین حاضر شدند
و سلطان روم را در حق مولانا اعتقاد عظیم
بودی و در اتقایی آن حال در طلب دانش کبر

مولانا شده از علم ظاهر حضوری یمن یافت و نحو است که
خود را بواسطه از قید صورت بر حد معنی رساند و چند
صاحب کمال را مولانا در روم در یافته مثل شیخ الشیخ
صلاح الدین زکوی قدس سره که فرقه او کفر و افسوس
بشیخ ضیاء الدین سهروردی میرسد و بان ای ترکیب
که از او یاد و اقبال بود در آخر عمر دست از ادب در این
تربیت شیخ العارف المحقق علی حسام الدین قوی زده
مردا و شده و مولانا کتاب مغوی را با تارت جلیه حسام
الدین میگوید من المصنف المدعی **نظم** ای ضیاء الحق
حسام الدین بیار این سیم زود که سفت شدیم بار مریه
این مغوی تا غیر شد حدیث با لیس تا خون شیر شد بعد از
مدتی شیخ الدین بدمیری قدس سره بر وقت مولانا رسید
اما حالات شاه شیخ الدین است که او پس خواهد جلال
الدین بوده که از تراد کمال است از نسل بزرگ احمد که
داعی اسمعیل بوده و خوانند جلال الدین آبا و اجداد تبرک
ذکرهای ملاحظه و رسائل آن بسوخت و بشعار اسلام
در قلاع و بلاد ملاحظه ظاهر **نظم** ای ضیاء الحق
را که اندن علم و ادب بنهایی بدمیری فرستاد و او مدینه در
تبریز علم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایتش او را
در میان عورت نگاه داشته اند که چشم ناخوشم و نااهل
بروی بیفتد و از زبان تبریز در روزی آخوند و بدان
سبب بزرگ روزی مشهور است اما صاحب نظم سلسله
الذهب آورده که این میگوید که شیخ الدین فرزند خواند
جلال الدین بوده که موسوم است بنوحیمان غلط است
و او بزرگ است و بعضی گفته اند اصل او از خراسان است
از ولایت یار زو و پیر او بجا رفت به تبریز اقبال و شیخ
در تبریز مولود شده و بنده میگوید از هوکا که کویان
کار حقیق در صورت ذوق شنای در عالم ازواج است
نه در تولد اجساد **نظم** ای ضیاء الحق
داند که جنای ما کجا نیست چون شیخ در عالم ظاهر ما
شده ذوق سلوک و طلب در یافت چون قابلیت اصیل
داشت در طلب داخل او شده خرد می شد شیخ
العارف کن الدین شیخانی زده اعلم شده و در وقت
وریاضت و سلوک مقامی عالی یافت و شیخ را در حق او
اعتقاد می رانده از وصف دست او اما نسبت شیخ
کنی الدین شیخ الهام ضیاء الدین بوالخیر سهروردی میرسد
و او می شد شیخ احمد غالیست و او خرد می بود کنایه
و شیخ ابو بکر خرد می ابو القاسم کمانه و شیخ ابو القاسم میرسد
شیخ ابو عمال خرد می و شیخ ابو عثمان خرد می ابو عمال و در بار
است

ایضا در کتب
تاریخ

است و شیخ ابو علی مرید سید الطایفه چند بغدادی و شیخ چند
مرد خال خود شیخ سربین السقطی است و شیخ سربین
ابو عوف کربن و شیخ ابو عوف کربن دو شیخ است سلسله
او با نام الحام علی بن موسی الزهدی میرسد در حدیث و پیر
بر پیر او ناصر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله شیخ دیگر شیخ
ابو عوف مرید سلمان را و در طایفه و شیخ را و در حلیه
عج و شیخ حلیه مرید شیخ حسن بن سبیت و شیخ صلی مرید
المؤمنین و امام المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه **نظم**
چون هوای کشته ولایت برسد این سلسله قویانیت
برسد قدسی را و او هم احمد کرم الله وجهه شیخ
زور شیخ کنی الدین شیخ را گفت ترا باید رفت
بروم و سوخته است آن در نهاد او زده شیخ با شازد شیخ
میر روی بروم نهاد تا برسد بنده دیده که مولانا بزرگتری
نشسته و شیخ جوانی در کتاب مولانا روان از سره کجا می رود
شیخ الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه مجبور در یافت
در جلا و مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از مجاهده و ریاضت
و تکواری و دانستن علم چیست مولانا گفت روشن گفت و آداب
شرعی گفت اینها هر از روی ظاهر است مولانا گفت و را می
این چیست شیخ گفت علم است که معلوم رسد و از توان سبب
این نیست بر خواننده علم که توفیق استانند جهل از آن علم بود
بسیار مولانا از شیخ بجز شد و پیش آن بزرگ افتاد و از
بکر در رس و اوقات بارمانده همواره شیخ را طلب کردی و با او
صحبت دشمنی و تنهایی او رفتی شور و خوغا از جوانی و احباب
بر آمد که سر و یار هفت بنده می آمده و پیش او ای امن سلطان را
از راه می برد و همواره این شیخ زدن شیخ و شیخ از مولانا
نماند به تبریز آمد و مولانا را التماس شایق در درون آن قطب
دایره محبت سخند ز و بیطاق شد و بظرف تبریز آمد
باز شیخ را راه شد و حدیث دیگر رفو کار در صحبت او
که زانند باز مردان و احباب مولانا بجای او مشغول شدند
صورتها این نوبت شیخ غریب شام نمود و در سال شیخ
در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوزد و قولان را
می نمود تا سر و دعاشان می گفتند و شب و روز بسماعی
مشغول می بود و اکثر غریبات که در دیوان مولانا سطر است
در عراق شیخ الدین گفته است که بنده در خانه مولانا نشوید
بود چون غرق محبت شدی دست در آن تون زده و بجز
آند و اشعار بسوز گفتند و مردم آن اشعار را نوشتند
و حالات مولانا طول دارد و این رساله نقل کسر آن

جلد ۱

ای سلسله
ایضا در کتب
تاریخ

نهار در کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد روح
بر ساله و لذت نامه نماید که جمیع آن حالات در آن رساله مندرج
است و در بیان اشعار مولانا سه هزار بیت باشد و مثنوی را
جمله و هشت هزار بیت شمرند و بعضی گویند در نازده
از آن است و از حروف مولانا است در حق شمس الدین
این غزل **عزل** آنان که سر در طلب کعبه درویند چون
عاقبت الام مقصود رسیدند از سنگ بیکر خانه آعلای حکرم
اندر وسط وادی زرع بیدند رفتند درون تاکه
ببینند خدایا بسیار کج تن خدایا و دیدند چون
مختلف خانه شدند از سرخسینه نگاه خطایه هم از آن خانه
شنیدند گای خانه پرستان چه بر رسید کل و سنگ
آن خانه بر رسید که خاصان طلبیدند آن خانه دل خانه
حق واحد نطق خوش وقت گای که در آن خانه بیدند
خوش وقت گای خوش الحی تبریز در خانه نشینند
و بیابان ببریدند **مثنوی** خود غزلی در جهان چون شمس
نیست شمس جان باقیست او رس نیست شمس در
خارج اگر هست فرد مثل او هم میتوان تصور کرد در صورت
دات او را آنچه گو تا در آید در تصور مثل او من هم تو هم
یک رگم هشتاد نیست شرح آن باری که غم او را با نیست
شمس جان که خارج آمد در اثر نبودش در ذهن و در
خارج نظیر طفل روح از سر سلطان باز کن بعد از آن
با ملک انبار کن تا که تاریک و طول و پیره دان که
با دیو بعین هفتاد روح را توصیف چون کراست
غیر ظاهر دست و پای دیگر است بحر علمی در هیچ نهان نده
در سحر کن عالمی نهان شده جای روح پاک علی بن بود
کرم باشد کش وطن سر کن بود خود جهان جان سر کار
آگهیست هر که بیان است از دلتی هکلیست وفات حضرت
مولانا در شهر قونیه بود در سلور سنه اصد و شصت
و سیماه و در قمارک مولانا در کمال کور است و سن
 مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات
مولانا سلطان ولد نیز عارف و محقق بود و کتاب ولذام
بر او مهور است و در سن روزگار و خلق صومعه و خانقاه
مولانا در صفا علی دار و موصد زوار است و بر سر
روضه مبارک مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و
روشنایی بر بست و اوقاف بسیار بر آن نعمه سلاطین
روم مقرر داشته اند و قبر شمس تبریزی هم در قونیه است
و وفات شمس بعد از وفات و رحلت مولانا بوده و بعضی
گویند مولانا را چون جذبه پیدا شد ترک درس و افلاک
کرده مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب
شمس است و شمس دشمنی نداشتند تا نزدیکی از فرزندان
مولانا را بر آن داشتند تا دیوار بر سر شمس انداختند
داوا

در مثنوی
علی ا

۱۶۹

و او را هلاک ساختند اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ
که اعتماد را شاید ندهد ام بلکه از زوینان و مسافران
نیز شنیده ام لاشک این قول اعتماد را شاید **بیت**
سر عارف که از زبده عارف نشاخت سخن تبریز
کندهم که مولانا کیست اما سلطان علاء الدین بقیه بود
سلاطین سلجوقی است و سلطان ملک ه چون روم را فتح
کرد برادر خود سلیمان شاه را سلطنت روم فرستاده از
عمد ملک ه تار و کار عازان روم در تصرف آل کجوق
بود و علاء الدین بایق هم با عدل و داد دودره علمارا
موقر داشتی و از بعضی و سیماه ازین دار فرزندت بدار
بفکشد انار ابره هانه

ذکر عظیم المثل شیخ مصطفی الدین سواد

شهادت شیخ مصطفی الدین سواد
لقب او مصطفی الدین است در فضل و کمالات و حسن سیرت او صاحب
کمالان عالم متفقا اند صد و بیست سال عمر ایت جمله سال بحقیقت
علوم مشغول بود و در جمله سال بیست و روزگار گذرانید
و تمام ربع مکه ترا مسافرت کردی و جمله سال دیگر در کجای
طاعت نشست و راه درویشی و مردان پیش گرفته بودی زنجی
عج که برین طریق فروخته باشد فظهور شیخ در روزگار
آنرا که سعید بن زکریا بوده و گویند بر شیخ ملازم آنرا که
بوده و به خلعت سعید بن زکریا عفت است و دیوانه را ملک آن
شهر گفته اند در ابتدای سن در درشت نظامیه بغداد در خلعت
درس شیخ الشیوخ العارف سیه ابوالنجم بحقیقت مشغول بوده
و بعد از آن علم باطن و سلوک مشغول گشته و در شیخ الشیوخ
عباده را که بیست و نه ساله بود و در صحبت شیخ عباده عزیمت
بج نموده و بعد از آن چهارده نوبت گویند که گذارده و بیشتر
بیاض بغر و جهاد بطرف روم و هند فرشته و آن سعادت در یافته
و در بناب میفرماید **نظم** در اقصای عالم گفتم سیه بسو
بردم ایام با هر کس مکنج ره گشته یافتم ره خویش گشته
یافتم **حکایت** شیخ مصطفی الدین در آخر حال در شیراز
راویه در بیرون شهر اختیار کردی و از صومعه خود بیرون نمایی
و بطاعت و عبادت و مراقبت اشغال داشتی و بر کان و صلی زیارت
او رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بر دندی شیخ ای که خودی
و آنچه قسمت کردی و آنچه باقی ماندی در زینبلی کردی و آن
زینبیل را از وزن مالای خانه او کجی و راه همزم کشان
شمار از زر بر مالای خانه شیخ بودی همزم کشان گرسنه
ان کلپی و طولو آری بکلف تناول نمودندی گویند شیخ
جامه همزم کشان پوشیده خواست تا باقیان آن صوفیه را
بغما سازد چون دست زینبیل در آرزو کرده دستش در هوا
خشک شد فریاد بر آورد که ای شیخ بگوایم رس شیخ خود

در حدود بلاد
کردستان
در وقت
که در آنجا
بود
در آنجا
بود
در آنجا
بود

که اگر هیزم کنی مشقت شبگیری و ضربت خار و آلهه دست
کو و اگر غارتگر و در زدی سلاح و دل سخت گوئی هیچ
زخمی نباشد در آفتاب در حال دعا گرد و آن سیاه بخت عاقبت
یافت و آن سوره نعمت را بر و بخشد **حکایت** آورده
اند که عابدی از صلیبیان شراب در خواب دیده در عرض جوش
و خوشی بیدار شد و جمع روطایان زخمی و میکنند و او
انکاری از شیخ در دل داشت چون آنگاه کرد میکنند که این
بخت سعیدی با تیسوی و تلبیلی یک را بجمع ملائکه ماوی
است این عابد بیدار شد در الحال بدتر از او شیخ آمد
دید که شیخ بیدار نشسته و زخمی میکنند و ذوقی و حال
دارد و این بخت بخواند و میگوید **بیت** برکت در خزان
سبز در نظر هو شیار هر درختی دفتر نیست معرفت کرد کار
عابد در قم شیخ افتاد و شیخ بر حال خود مطلع گردانید
و ثبات داد و در ظرافت و لطایف شیخ را در حق عابد است
همواره با مستعدان نشسته و با وجود استغراق حال با
اهل فضل اخلاط کردی و عطایه و نه که گفته حیاست
گویند خواب هم نبریزی که مردی اهل دل و صاحب
فضل و خوش طبع و صاحب جاه و مقول بود و هم
معاصر سجد سعیدی بود روزی شیخ در سربز حکام
در آمد و خواب نیز با عطیته تمام در جام نوده شیخ
طایب آب بر سر خواب هم رخت خواب هم بر سرید
که در روشن از گنجانید شیخ گفت از خاک پاک
شراب خواب هم گفت عجب حالتیست که شرابی در
شهرها از سگ بیشتر است شیخ بپستی کرد که این
صورت بخلاف شهرهاست که در شهرها نبریزی از
سگ کمتر است خواب هم هم بر آمد و از خواب بیدار
آمد شیخ نیز بیرون آمد و در نوشته نوشتند و خواب
صاحب مجال خواب هم را حیا بگر رسم است ناد
مکدر خواب هم بر میان این شیخ و سعیدی طالب
بود در این حالت از شیخ پرسید که سخنهای خواب
در شراب می خوانند گفت بلی شدت دارد گفت
هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم و این
بخواند **بیت** در میان من و دلدار حیا نیست
خواب وقت آن است که این برده بیک سو قلم
خواب هم را استنباه نمائند که این مرد بعد راست
سوگندش داد که تو شیخ سعیدی هستی شیخ گفت
بله خواب هم در قم شیخ افتاد و غیر خواب
و شیخ را بخانه برده از کلمات لطیف می نمود

و صحبتهای خوب میدادند و خواب بیشتر غلیظت
شیخ را جواب میگوید و چون غلیظت و قصاید شیخ
سعیدی لطیف است و اجناس است از سخنان شیخ نوشتن
و در توصیف این قصیده و بر است **قصیده** فضل خلیفه
که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد آن
صانع لطیف که بزورش کانیات چندین هزار صورت
الوان نکار کرد بی آفرین بر و در خزان و آردی خورشید
و ماه و آنچه و لیل و نهار کرد الوان نعمتی که نشاید پاس
گفت و اسباب راحت که ندانم شمار کرد انار رحمتی
که جهان بر سر گرفت و اجمال منتهی که ملک زیر بار کرد
در خوب خشک میوه و در نینی شکر همار و از قطره دانه
در ریشها کرد سهار کوهها بر بنط زمین بود وقت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد اجزای خاک تیره
بتاثر آفتاب بستان و میوه و عین و لاله را کرد
ابراب داد بیخ در خزان میوه را شاخ برهنیدهن
کوهها کرد توصیف کوی او نه بی ادم اندوس هر
بلبلکه زخم بر شاخسار کرد شکر کرام فضل بجای
آورد کسب ضیاع ماند هر که درین اشکار کرد لال
است در دهان بلاغت زبان لطف از غایت گرم
که زمان اشکار کرد بخنده که سابقه فیض رحمت
مارا حسن ضامن آمد و اگر ای قطره فی سیر جاری
بنه کابلین را غور فی خاک آرد زهن کار
باش که دادار آسمان و کس های مردم برهنه کار
کرد نابره ز کج میسر بکشود فرد آن گرفت
جان برادر که کار کرد هر کوه عمل بگرد و خنایت امید
داشت دانه نکتة ابله و در نظر انظار کرد دنیا که
خیر خوش خواند مصطفی جای نشسته نیست بیا بیدار
کرد چند آنگاه که هاون توران روزگار خوش
جان بگفت که خاکش غبار کرد ظالم نماند و فاعده
زشت او بماند عادل نماند و نام نکو یاد کار کرد
قارون زدی بر آمد و دنیا بروماند باز رنگ بود
موسی شکار کرد بعد از ضای هو برستند هیچ نیست
بچاره آنکه بر هیچ اختیار کرد ما اعتماد بر گرم مستعان

کنیم گمان نیکه یار بود که برستان کرد این کوی دولت کبریا
نمی رود الا کسی که در ارزش اختیار کرد. **بجایه آرمی** و تواند
بسی و جهد چون هم بود نیست تضار کرد کار کرد. **سعدی** که
هرفس که بر آورد در سخن چون صبح در بسط زمین شوار
کرد. نقش نکلین خاتم دولت تمام آنگاه در کوش دل بصحت
او گوشوار کرد. بالا گرفت و خلعت والا امید داشت. **سعدی**
که مدح ملوک در بار کرد. شاید که التماس کند خلعت قبول **سعدی**
که شکر نعمت پروردگار کرد **غزل** منقلب درون جان ناز
چو خبر دارد از شتابان دراز عاقل انجام عشق میداند که
در اول نیک انداز عهد کردم که دل بکس ندادم چه توان
کرد با و دیده باز زینهار از بلای نینظم که جو رفت از زمان
ناید باز تارسانی که غم عشق چشید خانه کو با معاشران
بر داز هرگز با کمال شنای بود کو بر و با صفای خارش از هیچ
بلبل ندارد در آن دستان هیچ مطرب ندارد این آواز هر
تفاخی و معدنی خنجر شکر از مهر و سعیدی از تیراز اما سخن را
در کتاب گلستان و بوستان لطیف و ظریف بسیار است هر چند
آن دو کتاب شهرت دارد جدیدت از بوستان و لطیف و بنده
خند از گلستان لائق نمود در این کتاب نوشتن **از بوستان**
شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست
ایران سیم سینه که این قول معقول نیست حورانی شدی
سیم و سنگت کیست خبره بدرویش سلطان برست
که سلطان ز درویش مسکن تراست کدرا کند یک
دریم سیم بر فردون بملک عجم نیم سیم که بانی ملک دولت
بلاست کدایا ده است و آناش کد است کدایی که
رضایش نند نیست به از یادشاهی که غم نیست **فایده**
علمی را برسدند که نیک خت کیست و بدخت چیست
گفت نیک خت آنکه خورد و گوشت و بدخت آنکه مرد و هشت
لطف مال دنیایی بکسی ده که دست بگیرد نه بکسی
ده که بایت بگیرد **حکمت** عمل سلطانی که است و ظلم
با کس بر کبری یا در ظلم عمیری اما وفات شیخ در حرم
شیراز در روزگار آنکه شاه بن سلغور شاه بن سعدی
زنگی بود و عزیز در بار رخ وفات آن زنگوار میگوید بدین
منوال **شعر** شب آرد به بود و ماه شوال ز نارخ غروب
عصا اهل سال جهای روح پاک شیخ سعدی بقیه اند
از غارتین رویال و ترش شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرج
بخش و باصفاست و عمارات بی نظیر آنجا واقع است
و مردم را بدان مقدار ارادت اما آنجا که شیراز مردم عادل
واهل

نوشته در این کتاب است

واهل خبر بوده اند و آنانکه او بکار بن سعدی بنکی مردی بس نیکو
سیرت و خوش خلق بود در شیراز دارالشفای حنفوی بنا
کرده مساجد و ریاضات و بفتح عزیز بسیار بنا نموده و در
شهر کسب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و بعد
از وفات او آنانکه او بکار بن آنانکه سعدی که در کرم و فضیلت
بکار نبوده بدو روز که خطبه و سکه با نقاب مبارکش مزین
شده در طوطی کجوار رحمت حق بیوست و عزیز این
رباعی مناسب آن حکوید **رباعی** این صرخه جفا بیست غایب
بنیاد هر کرد یک بسته ما آنکند در هوا که دنی دید که درانی
دارد داعی دیگرش بر سر آن داعی نهاد فاضلی بضاوی در
در نظام التواضعی او در نه روز کار ملک ه من خود زین محمد ملک
ساختی در عهد و در نه عان و محسن و محامد آنانکه سلطون ملک
مذکور خروج کرد و فارس را و گرفت مردی سحای و با آنور
بوده مسجد سلوی در شیراز او بنا کرده در روزگار عازان
خان فارس در تصرف آنانکه سلوی بود و آنان که سلطین
سلوک بوده اند اما بکارم اخلاق و سیرت نیکو کوی نیکو نامی
از خندان روزگار بود اند و سلطنت آنانکه در فارس بصد
و بیست سال بود و در روزگار عازان سلطنت فارس را تا نیکه
سلطین مغول منتقل شده و اند علم

ذکر شیخ العارف ابو محمد اوجدی مراغی

دلس ستره

مردی بود و عارف و کرم رو بود با وجود کمال خردان و سکون
در فضیلت طهوری هیچکس نداشته فرزند شیخ اوجدی
که نیست قدس سره و اوصدی بدان جهت کلمه میگذرد شیخ
اوجدی که گمانی از اکابر اولیا است و فرزند شیخ الاسلام کتاب
الدین به قصص کدورزی بود و در چهار رکعت نماز صفت
تمام قرآن اتم کرده و در سلوک فتاوی عالی داشته و خلیفه
بغداد استغفر بر او شده و این رباعی شیخ اوجدی گوید
رباعی او صدم دل سیرنی اما دل کو عمر بست که راه بری
منزل تو تا خند زنی لاف زهد و طامه هفتاد و دو
جمله داشتی حاصل کو و شیخ اوجدی که گمانی رباعیات
سیکته اما اوصدی مراغی مردی فاضل است و کتاب جام جم
او گفته و سخن و در میان موجد آن قدرت عظیم دارد و همان
اوصدی در مزار بیت باشد سخن را اوجدی که میگوید و در هفتاد
بنام خواجده جناب الدین یوسف بن خواجده اوجدی بن ملک
اکبر خواجده نصر الدین طوسه گفته بسیار نازک و لطیف است
و این قصیده شیخ اوجدی گوید **قصیده** این صرخه کرده

کامل معلوم

از کتب
کتاب نو

تفاوت
تفاوت

نوشته در این کتاب است

کواکب نگار حبیب. وین احقر شیزه کرکینه وار حبیب. هان
 ای حکیم هم بر سریم جواب کوی. نامشکف شود که درین برده
 دار حبیب. روزگار نفس باید شناختن با این خود
 چه باشد و روزگار حبیب. این اضلال غطر و این اختلاف
 زهر در عین کارخانه هفت و چهار حبیب. بوجهل را
 مخاصمت از مخراسان. وان اتفاق جانی دلدل سوار حبیب
 در یک گمان مخالف زهر و نوش. در یک مکان موانست
 کبج و مار حبیب. در قرب و بعد بیکر این هر دو نور بخش خورداد
 و تیر ماه و نیم و بهار حبیب. منزل یک راه یک و روشن یک
 چندین هزار نوقه در زهر نگار حبیب. این روز روشن
 و شب تاریک راه حال وین خاک ساکن و فلک
 بنوار حبیب. کوشن ملوک از ملن الملک چون راست
 این خونت و کبیر و این کردار حبیب. ای نقش بند صورت
 و معنی بگو که نا. زین نقشها ارادت صورت حبیب. روی
 رضان بصورت اعمال صالحان کرد و خود این من ز می بنهار
 حبیب. تاکی روی جنبین بین ویا رضان تادیده ایقدر
 که بین ویا حبیب. با ما هر از کون ممالک مکن. ای
 مدعی بگو که یکی از هزار حبیب. از روز امرن تو اگر واقعی
 بعلم در روز رفتن این فرخ و زینهار حبیب. مادر حصار
 این افلاک تنیز کردیم. از حال بخیر که بزود حصار حبیب
 با او صدی سخن ز آتش آفرین سخن مگوی. درست این
 شکسته دل خاک ار حبیب. و این غزل هم او راست **غزل**
 بر کل از غیر کندی بسته. کرده از مشک بندی بسته
 نیوه وصلت ماکتر رسد. ز آنکه بر شاخ بلندی بسته
 تا به بستی بار تبریزی بس. بر دم کوه سهندی بسته
 عاشقانی را که در دام تو آوند. چند راگشی و جندی بسته
 او صدی راکی بندی بجز این. ز آنکه دل در نابندی بسته
 و شیخی او صدی غزلیات عاشقانه دارد اشعار عارفانه
 را خوش میگوید و سخن او بر حالست **حکایت** کند که
 کتاب جام جم را شیخی او صدی در اصفهان گفته نوشته
 و در فریب یکماه چهار صد سواد مستعدان بسیار حکام
 بوده و درین روزگار آن شیخی شروکت الحق ان
 شیخی در آداب طریق مستحسن شیخی است و یک بیت
 از آن نوشته شد تا وزن ابیات معلوم باشد
من جام جم او صدی او صدی شصت سال سنجیده
 تا شیخی روی نیکبندی دید و ظهور شیخی او صدی در
 روزگار از خون خان بوده وفات او در اصفهان بود
 دولت سلطان محمود غازان خان در شهر تبریز و شیخی
 و ستماه

و ستماه بوده مرد شیخی او صدی در اصفهان است او حل
 اصفهان اعتقادی تمام بدان فرود دارند اما عازان خان
 بسا از خون خان است نایب شیخی معاهد کند صاحب
 توفیق بوده و بعد از از خون خان بر تخت سلطنت نشست
 و چهار روز بعد روشن گردانید و شیخی نعم نور اسلام در
 دل مبارکش بر افروخت و از عالم یکاکی نسیم انس بر دل
 او وزید و از یکاکی بیجاکی رسد و بدان واسطه
 اسلام در کت که خول شیخی شد و نایب شیخی در تاریخ خود
 می اورد که سبب اسلام غازان خان امر نوروز بن از خون
 آفاشد و پیوسته کیش اسلام را با امیر نوروز فریوز نجف
 در دل سلطان آرایش میداد و کوشش کوفه میداد تا وقتی که
 سلطان در خوابی زبحان بابا بدو خان مصاف میداد و چون
 رو برو شدند شکر باید و روان دور بر او کمر غازان خان
 بود و غازان متوهم شد شیخی است که روزگردان شود امیر نوروز
 فریوز نجف که نورخان امر وزیر اسلام در آمد و از ظلمت
 کفر نور اسلام شرفی شود هر آن شیخی که و تعاریف و
 نفرت ارزانی دارد و شیخی بر باطل غلبه کند کما قال الله
 تبارک و تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
 كان زهوقا خان گفت هر آن شیخی که شیخی تعاریف را
 برداشتی نفرد هدهد کردم که بدین اسلام در ایم و ارتکاب
 و کفر تبرائیم همان ساخت شیخی سبب و کما ظفر از زانی دست
 و کمر باید و روان ضهرم شدند و غنیمت بسیار بدست کمر
 غازان خان رسید بعد از آن امیر نوروز بعضی رساند شیخی
 سبب و تعاریف نفرت ارزانی دست خان نیز وعده و عهدی
 که کرده بسیار بود بفارسان و چون نور ایمان در دل خان
 شعله منور و قابل سخن امیر نوروز تو شکر بلکه جذب عقلانی
 کشته و کوشش کرد **بیت** آنرا که بدینم که او قابل عشق
 است ز می بنایم و دلش را بر بنایم خان فرمود که البت
 کاملی بسیار که از دین حق تا من توانم طه او از کفر تا نامیم
 و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و ارکان مسلمانان
 بمن در امور درم بر شیخی اسلام و المسلمانی شیخی العارفین
 صدر الدین ابراهیم بن شیخی المحقق سعد الحق الدین الهوی قدسی ام
 سره الغر زردی و او را از آباء باندک فرصتی یاد بیاگان
 بردند و بعد از شنیدن او طریبا و اختیار همان ساعت خان خلی
 اسلام بر آورده و حقه شیخی مذکور شرف شده همچون
 هزار دستان کلمه تو عهد سوادین گرفت و با اتفاق او
 تمامی امر او ارکان دولت و کمر بان بدین اسلام شرف

عازان خان

شدند بهتیم نامی اکابرش در آنها و بناها کردند و باطل
ممالک بشارت نامها فرستادند و فتح نامها نوشتند
و این حالت در شهر بوسه ثلاث و شعبان و ستاره بوده
اما در روز فیز و زجت با وجود سعادت اسلام شرف
شهادت نیز مشرف شده زهی درجه اعلا که طی عالم
اورا کرامت فرموده و شهادت امیر نوروز در شهر هرات
نوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شد سوال سینه
ست و شعبان و ستاره نور آینه حرقه

ذکر فاضل شیخ فخر الدین عراقی

قدس سره

و هو ابراهیم بن شهیار العاقی مولد او شهیدان است روزی
تحقیق و سالک بوده مرید شیخ ابو سعید سنهاب الدین
سرد و روزی نوره در سن پنجاه و شش سالگی بر شهر عارفانه
دارد در وجود و حال بی نظیر عالم بوده موصوفان و عارفان
سخنی او را معتقدند و صدیقین تصنیف رغوب در تصوف
دارد و طعانت لمع از اشعه خاطر نور او است **کتابت**
کنند که شیخ عراقی راهواره با صاحب خندان بنظر پاک
الفتی بودی روزی حضرت شیخ سنهاب الدین را گفتند
که شیخ عراقی در بار از روی روی کودکی غفلت نموده
و نظاره بیکه حضرت شیخ سنهاب الدین عراقی را ملاقات
و گفت این نظر که تو میکنی اش در کارخانه ناهوس در شان
می زنی اخوی بنی که خوف کیران در کمان اند و مدعیان
کوشش زین عراقی گفت شیخ ایغری که بودی بنی غالباً
شیخ از کتاب عراقی ملول شد و عراقی مدتی تفرغ
وزاری میکرد تا شیخ با او رجوع شد و با جرای این
جرات عراقی را گفت ترا کهنه می باید رفت و چندگاه
در آن ریاضت گاه همچو فقه در نوبه بیابود و در آن
ریاضت می بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ السالک
المحقق قطب دایره ابدال و او تا در شیخ ذکریای مولدانی
که از جمله خلفای شیخ سنهاب الدین مذکور بوده بوده
و عراقی سفر مولدانی پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین
ذکریا پیوست و چند وقت در قدم شیخ مذکور سلوکه
مشغول بوده در آن سفر او را فتوحی زبان از وصف دست
داد در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری از
وطن مالوف و محوری از مسکن موقوف اشعار بر شور
خزا و غمی و اهل غیبه را نسبت بعراقی اعتقاد بلین دست
داد و شیخ بهاء الدین ذکریا در حضر خود را بکاخ عراقی
در آورده گویند در مدت چهار ماه در این
در هند بر آورده و شیخ بهاء الدین ذکریا همواره مرافق حال
عراقی

نظر پاک
حدیث
بسمه
البر

ذکر شیخ

عراقی بودی و اکرام او بخودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق
و حالی بدی شدی گویند شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنید که
زخمه شکسته و میگوید این خرا و میگوید **عزل** کشتن بازه
کانه جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند برای صید
مخ جان عراقی ز زلف فتنه جوان دام کردند عالم هرگز رنج
و بلا نیست بجم کردند و عشقش نام کردند جوهر کردند را
خوشتن فاش عراقی را اجرا بدام کردند شیخ را بر غمی
و افتقار عراقی روح آمد و گریان شد و گفت وقت آن است
که نیاز و سلام ما بکجرت خجالت نیاورد شیخ ما و معتقدان اهلی
یعنی شیخ سنهاب الدین رساند و عراقی را احارت داد و عراقی
باز بوق آمد و شیخ سنهاب الدین قبل از وصول عراقی به بعد از
بکار در حق و اصل شده بود عراقی از این صورت کمال و طول
شده و بعد از زیارت از قدس مبارک شیخ عیلت شام نمود و چند
وقت در شام بسلو که مشغول بود و در شهر رسیده تسبیح و سینه
در عهد دولت سلطه محمد خداینده در دمشق کار رفت
حق و اصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و در قد آورده اصل
صالحه است در قدم حضرت فدوة العارفین شیخ محمد الدین
اعراقی قدس سره است اما شیخ محمد الدین اعراقی را نسبت
بجایم حل میرسد و از سینه است پیش از روز کار بخت خج صلوات
علیه و از وصف صلوات با نرس رفت و آن دیار کشور و در خزان
و نسل او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محمد الدین بدان قبیله
میرسد و این رباعی را شیخ محمد الدین از خون است **رباعی**
قطعی و قلبی و قالی لبیان سوری عشق و مشرفی عرفانی
هارون روحی و کلمی عظمی **م** فرعونی غیبی و زوالها هاهای
اما نام سلطان محمد خداینده الی الی بوده است و نسب او
ازین بیت معلوم میشود که یکی از شوکانه **بیت** ساه الجانیق
بن زخون بن باقا خان بر هلاکو خان بن تولی بن جیکر خان
و بعد از زخون خان غازان خان پادشاه شد و الی الی از او
بکریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرات باخوندگان حکم کرد
و بدان سبب او را خونده کهنه و بعضی گفته اند نه ضیانی
است بلکه فرزندی که بسیار بیکوروی باشد بدروما در
او را نام زشت برکنند تا چشم زخم روزگار بر او کار کنند
و ازین جهت او را خونده بکنند و در سنه ثلث و سیام
بعد از وفات غازان خان بر کجرت سلطنت فرار یافت
یا در شاه عادل و همدند بود رای صواب نمای او بگفت
بروق ملک مشغول بودی وزارت بخرام رسید الی الی در
که در اصل محمد نیست و او وزیر بود فاضل و در زین سر
عمارت رسیدیم اوساخته است و از آن غالبتر عمارت
در اقالیم نشان میدهند و بر کتابه آن عمارت نوشته اند که

بیت

همانا و بران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر
شکل تراست و خواص رشید در تاریخ جامع رشیدی
نوشته و رسایل دیگر در حکمت عمالی و همدار غیر
دلک بر او منقول است و خواص صاحب کرم و فاضل
بوده و در ضبط تاریخ بانوی که کتابت تاریخ از وقت
صبح بعد از ادای فریضه و بعد از او را تا طلوع صبح
اقاب بوده و چون در اوقات دیگر فراغت بواسطه
امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبود و سلطان محمد
خدا بنده در سو بسبب شمع و سماع وفات یافت سی و
شش سال و بعضی سی و هفت سال گفته اند عیادت و کنگه
سلطانیه مدتی است و قلعه شهر سلطانیه از این
اوست انار ابراهیم

ذکر افضح الفضلاء و الفصحاء خواصه خواصه همام الدین تبریزی

دانشمند و فاضل و اهل دل بود با وجود فضیلت
جامعی در آئی بر کمال حکام و وزیر ادایم الاوقات
طالب صحت و میبود اند و او مردی عارف و صاحب
دل و خوش طبع بوده **حکایت** کند که نوبی خواص
هارون ششم بن صاحب دیوان از ابوعوث خانقاه
بر چهارصد صحن عین در آن مجلس حاضر گرد جا و مال
و علم او صلی در روزگار گذشته بدین منوال بوده و این
غزل در آن روز بریده گفته **غزل** خانه اموز هفت
است که در منوان اینجاست وقت سرور درن جانست
که جانان اینجاست بر سر کوه عجب بارگویی بنیم
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست مستاکر
تقل طلب کرد بیازار مرو مغز نادام تربسته خندان
اینجاست شکر از صفت بر میارید دیگر که حدیث
لت شکرین شکرستان اینجاست کلمه تیره این ریز
که ام شاه لثین شده نامرتبه اموز که سلطان اینجاست
چه نعم از محنت و شکر غوغا کامور خواص هارون
پسر صاحب دیوان اینجاست بعد ازین عموز از کردش
ایام همام هر چه آن از روی جان بودت آن اینجاست
و خواص همام از جمله شکر دان خواص نصر الدین طوسی
و از افران مولانا قطب الدین علاء شیراز است و در
شهر رسته ثلاث و عشر و سماعه وفات یافت
و در تبریز آسوده است و خانقاه او عیان است
ذکر

ذکر ملک الفضلاء بدو حاج میرزا محمد الله

مردی اهل بوده و بر روزگار خواص بهاء الدین صاحب
دیوان باصفهان افتاد و بشکر کرد خواص محمد الدین
همکار سببست و قصیده شیخ ابوالفتح بنی است که مفضل
اینست **بیت** زیاده ایلم فی دنیا نقصان
و ریحی غیر محض الخیر خسران بفارسیه بنظم ترجمه کرد
و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا
شیخ منظوم دارد و اشعار منظوم بسیار دارد و
این قصیده در حذف نقطه در مدح خواص بهاء الدین
صاحب دیوان او است **قصیده** که کردگار کرم
مرد و از در عالم که کرد اسان محارم ممد و محکم
عجای عالم و عادل سوار ساعد ملک اسان طارم
اسلام و در در عالم ملک غلو و عطار علوم و مهر
عطا سناک رخ و اسر عله و هلال علم سرور اهل
مجامد هلاک عمر عدو سرملوک و دلارام ملک
و اصل حکم کلام او هم به صلال در هم حال مراد او هم
اعطای مال در هم دم دل مظهر او هم کلام علوم
دم حکم او مورد صلاح اتم رسوم مومنه او زده حکم
عالم را رسوم جمله او زده کار اعدا هم او هم دل او
دار عدل را معارف او هم درم او در در ملک را هم
و این غزل نیز هم او است **غزل** با عقیق لب او
لعل بختان کم کمر باکل عارض اولال بختان کم کمر
سختن سرگشتی سر و سهری پیش کوه با ذلت یکن و چشمه
حیوان کم کمر وصلان شوخ کرده گرت دست هفت
نام جنت میر و ملک سلمان کم کمر و کرب میل کاسه
کستان باشد در جانش نگر و طرف کستان کم کمر
بدر این منزل و بران نه بدخواه نواست از اقالیم
جهان شهر سپاهان کم کمر اما خواص بهاء الدین پسر
خواص محمد الدین صاحب دیوان است و در روزگار
وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی مدغم و
با تهور بود و در ضبط و تسبیح ملک جد و جد عظیم
داشت خواص محمد الله مستوفی صاحب تاریخ تبریز
می او در کم سیاست او بر تبه بود که اکابر اصفهان را
هر گاه طلب کردی کفن و حبوط تربیت کرده و صلیت
نامها نوشتند و انگاه نزد او رفتند و یکوبت
فرزند طفل او دست دراز کرد و در پیش او را گرفت

ورزش او را بگرفت سوگند خورد که او را
بیاویزم و آن طفل در فوطه کرده از ابوان بیاویخته
و اکابر و مردم اصفهان او را بدین کردار تا طلوع
دعای بید کردن و عنقیب جو آن حرکت سد و خواب
نفس بدین در مرتبه فرزندش این رباعی میگوید
رباعی فرزند محمد ای فلک همدویت بازار
زمانه را بجا کج عوبت در صورت قدالقت
بدره غم یافت بر منانه ابرویت

ذکر قدوة المحققین شیخ غزینی

بوی حسن اسفغانی قدس سره شیخ
مردی عارف و موقر و مجرب و سالک است روح
عالم الدین محمد زاکر است که از جمله خلفای شیخ الاسلام رضی
الحق والذین علی لالاست قدس سره روحها هر چند ذکر او داخل
سلسله اولیاست اما در شاعری نیز کمال است و اشعار
برگی و فارسی آنکه میگوید در زری حسن و علی خلیف میگوید
و دیوان او در آذربایجان است و در روم هم اشعار او شرت
دارد و این غزل او را شنیدم غزل شوق و بیایم قنار است
نکارم کلیم برد از نرنگ او خواب و قرارم کلیم سر زرش
میکنم طلق که زارم تا چند من دلسوز خسته جوان عاشق
زارم کلیم ماه روم جویدینار نماید روزی شب تار یک
سازد نشانم کلیم تار دل بر دو نیراخت بد لاری
من از من فارغ و فل عاشق زارم کلیم غم خوشی در
افکند ز بایم دو اگشت ازین عشق ترک که در کارم کلیم
چون خدا در جهان روی بگو دار دوست من که در جسم
دوست ندارم کلیم اما شیخ اشرفی قطب اولایه رضی الدین
علی بن عبد لالا قدس سره زوجه او نیز غزنی بود و عم زاده
شیخ خلیفست و پدر او هم از شیخ ساجی غزنیست که معظم
کرده و در حضور و شرفین که از اعمال و ولایت جوین است کذا
شده و ولایت شیخ در حضور و شرفین هم توفیق عامی بود
مکونر اساحت کرده و از چهار صد شیخ زکوار احارت
وارث دستنایده و در آن وقت تبعیت شیخ اولی الخاب
نجم الملک والذین کبری داده و ابوالرضای بایارین را در هند
در یافت و بایارین شانه از جمله شانهای حضرت رسول
الم صلوات علیه و آله و سلم بود داده و صان کج تسلیم
کرده گویند بایارین صحبت رسول صلعم دریافت و بعضی
گویند که از حواریان حضرت عیسی علیه السلام بود و عمر بایارین

یک هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین
علی لالا قدس سره در سلور سنه اثنی واربعین و ستام بوده
و هفتاد و شش عمر یافت و شیخ اشرفی سعد المله والذین
الحق قدس سره بیست سال بعد از وفات شیخ علی لالا
بکار در هند حق بیوست و غزنی در تاریخ وفات شیخ
سعد الدین میفرماید **رباعی** وفات شیخ همان سعد دین
حمورا که نوز طت اسلام و شیخ تقوی بود بر روز جمعه
نماز دیگر بجا آید سال شصت و پنجاه عید الفصح بود

ذکر معجزات و العارفين سید

حسین سادات قدس سره
سالک مسالک دین و عارف سارایقین است در روز
دقایق و صفای کز تعالی بوده و در فضیلت علوم جمید
ثانی خاطر انوار او کلشن راز و طوطی اعلق او غنایب
خوشن آواز و بوحسین بن حسن الحسینی اصل بیدار غور است
از کربوه اما اکثر اوقات سیاحت و مسکن سید شهر
هوات است و خرقه سید سلطان المشایخ شیخ
شهاب الدین کدوردی قدس سره میسرود و سالکی
لسلوک شغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت
داشته **حکایت** کند که شیخ العارفين فی الدین
عراقی و شیخ او حدی و سید حسینی هر کامل مریدان
خاندان شیخ شهاب الدین کدوردی قدس سره بوده اند
و ساجی جنان اتفاق افتاد که در کرمان بخانه شیخ
او حدی الدین هر سه جلوت نشینند و در آنای اربعین هر
کدام از عالم ملکوت سوغاتی بخند شیخ رسانیدند شیخ
عراقی طعات و شیخ او حدی از صیغ که بغایت مشهور است
و سید حسینی کتاب زاد المیافین بعد از آنکه شیخ
شیخ را مطالعه کرد فرمود که شیخ کج و خود زریف این هر سه
در در بای یقین را همواره از اوقات محفوظ داراد که حکم
کوه از کان حقیقت بیرون آورده اند فاما چون این
فرق سالک مسالک یقین نه اند که زاد المیافین آورده
سباح نمازل عرفان است و چون بقوب وصف زاد
المیافین مذکور شد از ان فائده نوشتن واجب خود
من **زاد المسافین** این طره که کالیست بنگر روزی ز
فضا مگر سکنند بی زقت هم سپاه با او وان حشمت
و مال و جاه با او ناک نجانم که کرد کرد پیری ز خرابه سربار
کرد پیری نه که آفتاب بر نور در چشم سکنند راه

از دور برسد که این شاید آخر وین کسیت که بنیاید
 آخر در گوشه این خاک دگر به پوزه نباشد
 اینچنین هر چون راند بدان خاک چون نور پیرا رسد
 وقت خود شد دور چون باز کرد سوی او چشم
 برسد کندش بعد چشم گفت ای شده غول
 این کتر گاه غافل به نشسته درین راه به بر کردی
 احترام آفرین کند است نامم دانی که منم بکن
 فیروز گشت هم روی عالم وز در یادل و آفتاب
 رایم فرق فلک است زیر پایم پیرا رسد حال بانگ
 برزد گفت این هم نیم چون نبرد نه نیت و نه روی
 عالمی تو یک دانم ترکشت آدمی تو دوران فلک
 که پیشمار است هر عیش از تو صد هزار است نه غول
 و نه غافل درین کوی هشار تر از تو م بعد روی
 از روزگار این خواهد من چون منتظران برین رهنم
 غافل نوی گزیری نبشی مغرور و روزی عمر خوشی
 با من چه براری کنی تو چون بنده بنده منی تو دوبنده
 من که عرض و آزند بر تو هم روزی فرزند کرمانند
 ازین سخن کند بکنده کلاه شاهی ار سر از خلت
 خود تغیر نبرد سر کف پای پیر نبرد پیرا رسد حال ره
 نمودش کاند هر حال باد بوزش اما وفات سید حسینی
 در شهر هرات بوده در سنه شصت و سه و بیست و بیرون
 شهر کیند سید السادات در مهند مخرج مدفون است
 اما سید السادات دهو عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن ابی
 جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم پیرا معاویه بن عبد الله
 بروزگار معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهم در دمشق متولد
 شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت از او رسید
 که شوره ام که دروشنه شمارا احکانه و قاعه فرزند
 داده به نام خواهد کرد عبد الله گفت ایچ شما فرماید
 معاویه گفت در هاشم معاویه بنده التماس من رشتما
 آنست که این سیرا معاویه نام کیند عبد الله قبول کرد
 معاویه دوست هر دردم بعد از فرستادن نام بر سر
 او فرزندت و امیر المؤمنین حسن علی رضی الله عنهما از روی
 بخش این سخن بعد از نوشت استیضات اسم الخلیف
 بنی القلیل و عبد الله بن معاویه بروزگار ولید بن عبد الملك
 رحه بوده با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده فرود کرد آخر
 الام

الامر بروزگار ابو مسلم بوفتی که نصر سیار با او تجارت
 کردند و شمشیر شد رحمة الله علیه اما کتب نظم و شعر سید
 حسینی بی نام است که در آوان شباب گفته و کثر از قوز
 و زهد الارواح و آرد المی و زین و طرب الحالی است
 شوره ام که سید کتابی در صحایق و معارف نوشته
 نامش عنقای خوب و آن کتاب را بنده ام کله مشهور
 است که سید را مردم شهر هرات دروغ خاش که سید کردند در
 هیچ نسی و تاریخ کجوانده ام همانا اصلی ندارد و هیچ سخن
 عوام است ۴ اعتبار سخن عالم چه خواهد بود

ذکر نضوج فارسی رحمة الله

از جمله فضیله روزگار است و از بزرگ زادگان فارس
 سلطان ابو سعید خان ده نام نظم کرده نام خواص عیان الدین
 محمد بن خواج رشید وزیر و آن شیخ در میان سعادان شهر هرات
 عظیم دارد و این رباعی نیز از او است **رباعی** با فاف و فقر
 هفت بیم کردی بی مونس و یار و بی بیم کردی این بیم
 مغربان در گشت آتیا که خدمت انجمن کردی

ذکر ملک الکلام ابن حسنام هروری
 رحمة الله علیه

فضل او زیاده از او صفاست و شعور او را مولانا مظفر هروری
 بر اقران او تفضیل میکند و او را قاضی و در دارالطنه
 هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته
 و این قطعه در حق ملک شملی این گشت گفته و تاریخ ابتدای
 دولت او بیان میکند بدینحوال **تاریخ** اصناف شمس
 الدین گشت زما نجاها و اجری فی بحر ابدان فلکاه و من
 عجب تاریخ مبداء حکمه یقول الناس خلقت لملک
 شهور سه شصت و شصت و سیصد و هجده و او را مستزاد است
 و خواج عبد القادر عجزی تصنیفی و قوی بران مستزاد
 ساخته و آن مستزاد است **مستزاد** ان کسیت که تو فرزند
 خال کردار در حضرت شاهی از غلغل بلبل و جگر باد
 صبارا جز ناله و آهی هر چند بنی لایق در گاه سلاطین
 نومید نیم هم گز روی ترجم بنوازند کردار کاهی بنکاهی
 بر خوس کل مار سید حفته که است بر روی تو کیسو حیف
 است که همی از ترک خطارا هندوی نیاهی تا جاه
 زخندان تو شمشیر کن دلها ای یوسف ثانی صید یوسف
 که گشته فرود است شمارا در هر تن حاجی اندام نوردند
 قبا شرط نباشد الا که بدوزند از لاله سیراب بقدر تو

قنارا وز غنچه کلاهی بر شعری حسن تو کرمه خواهد آن
 اینجسام است بر بجز موسی نبود دست عصا راحت
 بخواهی وفات اینجسام بر زور کار ملک نفس الدین کرت
 بوده در شهر سمرقند و ثلاثین و سماع و درین روز کار
 اینجسام در کار بوده و قصاصه و منقبت را بنویسند
 و ذکر او در جایگاه خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی
ذکر ملک الفضل محمد الدین بناکتی نور مظهر
 مردی دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابوسعید
 خان تاریخ بناکتی او نوشته است و در انساب سلاطین
 خطا و اقصای هند و حالات بود و قاصه و غنچه
 اطباء بنویسند و از بوزران همگی چون او شرح این حال
 نداده و در شاهان نیز مرقم عالی دارد و قصاصه
 دارد و مخطوطات را حکم گفته و این غزل او راست
غزل باز این غنچه جانان با ما چراست کوی به بیان عهد
 ایشان باد هواست کوی این ذلیری و شنکی بنوعی
 نباشد و این کشته و خوبی باز از کجاست کوی روی
 بدین طراوت قدی بدین زکات احوال در زمانه آیا
 کراست کوی به ما رخ جانان در آن می بریزد بکدم
 مجال محبوب او در و است کوی با بیدلان نطفه
 بنامش در جان با عاشقان ترجم بجز خداست کوی
 هر شام در شام آمدیم زلفش هم از و همدم او
 باد صباست کوی مخ بناکتی را از آن جوافروشی
 ای خواب را لیکن بین قسم شناسست کوی سلطان
 ابوسعید خان باکتی بود بنویسند و خوب صورت
 و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد
 بنده برکت نشست و رعایا را در کف امن و امان
 در جهان حمایت داد و از روم ناری و ازری تا کنار
 چون خطبه و سکه با لقب همایون او مشرف شد
 و برادر و عدل هم از ارباب است رسوم و قاصدهای
 بد که بیشتر از و نهاده بودند بکلی بر انداخت و قائلها
 با اطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت
 داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمع و جماعت
 با آن قوی که او نوشته و با اطراف فرستاده در بعضی
 ممالک و مواضع در خوب و سنگ کنده اند و در
 مسجد نصب کرده اند و بعضی از آن در عراق و جوان
 تا این زمان باقی مانده **بلیت** بنویسند ملک
 اند

اندین سنج سرای کنون که نوبت تست ای ملک عدل
 کرای و در ایام جوانی ازین جهان فانی بر ای جاودانی
 کجیل فرخنده و خلافت از موت او در ایران زمین بسیار
 اند و هکلی شدند و خاک بر کمر کردند و تا کلسال
 در بازار ناگاه ریخته بودند و ضارهار ایلک پوستانند
 و در کوهها خاکستر ریخته بودند و خواص سلمان در مرتبه
 سلطان ابوسعید خان بنویسند بلیت بر زوال دولت
 سلطان عالم ابوسعید کرمیناله تخت و سوزد تاج کبی
 باشد بعد و غزنی تاریخ وفات سلطان ابوسعید بدین
 منوال منفر ما بد تاریخ ثالث عشر ربیع الاول اندر نیم
 شب هفتصد و سی و شش از هجرت حکم کرد کار شاه
 عادل دل علاء الحی والدین ابوسعید شد ازین دنیا طول
 و کرد جنت اختیار با هزاران ناله و زاری خطاب
 آمد ز جوف کای خداوندان جاه الاعیار الاعیار
 و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلمه
 واقع شده امنیت رخت بر بست فتنه نایم بیدار شد
 سلطان از خلفه و ولی عهدی نبود که بر مستحق خانی
 قرار کرد و اداری اطراف تعجب بنیاد کردند و دم
 استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شمشیر
 با جبری قانع نمی شد ملوک طوائف عبارت از بلیت
 و در آذربایجان امیر جوان و شیخ حسن طاهر خروج
 کردند و در عراق و فارس محمد نظم سلطنت یافت و
 در خراسان سریدلان عدیل خانان شدند و علاء
 الحی والدین محمد وزیر را بکشتند و در خراسان امیر شدند
 غوغای جانی فریاد در طوس تا بیدر رخس از ملک
 هرات غر و کوس بود عیش مردم خندان از شورش
 امیر غز تلخ بود و همواره آشوب افراز ملک بلخ اقصه
 از تاریخ سست و ثلاثین و سماع تا حد و رسد
 احدی و ثمانین و سماع و تب بجاه سال در ایران
 زمین ملوک اطراف بیکدیگر کردن نمی نهادند ولایت
 بولایت شهر شهر و ده بده بخدمت مشغول بودند
 تا ششمین آید از قطب دایره سلطنت صاحب قران
 اعظم امیر تیمور تورکان انار الله برهانه از خواب بیدار
 رخ نمود آتش فتنه منطقی نه شد و از خشیای شیخ
 الشیوه العارف رحیم الدین علاء الدوله سمنانی
 قدس سره و از علمای اهل نظام الدین هروی و از شعرا

در احوال

خواجی کرمانی و خواجی سلمان ساوی و عید زاکانی
و نام بخاری رحمه الله عليهم در روزگار سلطان ابو سعید
خان بوده اند و مرقد سطا در کلبه سلطانی است
بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده رحمه الله

ذکر ملک اشعرا جلال بن جعفر فرهاقی

مردی کرم و اهل فتوت و مروت بوده همواره از
دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را
حضرت تودری شاه خوش کوی است و تابع سخن العارف
سوری میگند و جواب سخن اکابر شیخ نظامی دارد
بهر ابدت ازان زیاده و بی نظر گفته و این در میان
از ابا است **داستان** نذره گری داشت یکی نازه
باغ لاله در خشنده در و چون باغ سرو و گل و پید
بهم بر شده طرف چمن جمله معطر شده ز کس برست
بطرف چمن عریه کن باسن و باسن بر سر شاه
سراننده و عقل بر هوش ربانیده صاحب
بستان جو یکی زنده بیل از هوس اندر بعل آورده
بیل آب روان کرده بگردنش نوشته جان داده
ز هوشش گرد کرد بر طرف صیوه زار دیدگی
خنگ دیوانه وار جنگل و صفار کشیده در بار
هر چه می دید می کرد باز مژد و میگردید و درش خشنود
بخت و باخته فرو میگذاشت بر زکرا کینه حیان از درضا
کاش خشنود هم عالم بسخت دانه بگند و دانه بر باد
خنگ عاقل بنده در قنار مرد جو روی ز کینه کجست
ز دروسه کام و بسخت درشت دام بر افکند
و بر آسخت بیخ تابید کردن او بدین مع خنگ
بیاره بنالید زار گفت جوار در جان زینهار باد
به افکندند اندر برو قوتت از من بفرمانه قوت
دست ز خون ریختن من بدار تا به نصیحت گفت
بادکار بند کجست آنکه مجال سخن هر که بگویند تو باور
مکن بیزد و دم آنکه ز غم در گذر مال جواز دست
شدت غم خور بندیم آنکه بر آب روی از پی
چیزی که نیاید جوئی گوشت کن از زبان که نه برتی ز بیخ
این سه نصیحت که به است از کج در جهان بین کرم
آباد

آباد کرد از پی آزادیش آزاد کرد مرغک دانه ز کف
باغبان جغت جو تیری که جمد از کمان بر سر شاخ می شد
و آواز کرد در روز مرد دیگر ساز کرد گفت چه دانی که
زدستت چه شد تا به شناسی که حرفت که شد در صفت
خانه بط کوهی در شکم بود به از سنوری بخت بنوردت
که بدست آوری در همه عمر ازان بر خوری مرد پشیمان
از آزادیش غصه و غم گشت همه شادیش باز در آید
بفسون و فریب در هوس مال شده ناشکیب گفت
بمخ از سر کین در گذره صحت تو به ز هزاران کارد مونس
من باش و دلارام من تازه کن از وصل تو آرام من تا جو
دل و دیده نیکو دارم که خورم خون که نیاز است مرغ
بخدمت و در آمد بر از گفت که ای ابله بترک ساز
تا نه شنیده بدی احوال خون مرا کشته بودی جلال
چونکه شنیدی خبر مال من در کف تو چون بود احوال من
شرط نه کرده بودم ای کینه جوی با تو که چیزی که نیایی
جوی از بر شدی طالب پیوند من زود فراموش شدت
بند من هم بنور خانه بطریه شکمی در شکم کو شکمی
کجست گلی مرغ که ز بیضه افزون بود در گشت بیضه بگو
چون بود این نه محال است که شد با ورت هوش و خود
نیست فکر با ورت مال که خود نیست و کز نده هست غم
صخوری چونکه رفت ز دستت تا نشوی بد ز کاسا
مظالم غم نخوری در طلب ملک و مال اما قرهان
قصبه ایست در میان ولایت حمدان و هم افتاده است
صاحب صور و قالی می آورد که در نواحی قرهان تو کجایی
خوب بدستی آرد که در اقالیم مثل آن تو نیست و بخت
سلطنت آن تو را بخت می برند

ذکر حکیم نزاری فرستانی

مردی لطیف و حکیم شایه بوده هر چند از قمتان است اما
سخنان شیرین و معقول دارد و سوره نامه در آداب محاکات
دارد و آن کتاب پیش مستعدان قدری دارد و این بیت
با مستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا قرن ابیات آن
معلوم شود بیت چهل سال مداحی بوده ام هنوزش
بواجب این بوده ام و این غزل نیز اوراست غزل
بیا که موسم عشق است و وقت و ذوق و نشاط جو سبزه
زار بکسر میان باغ بساط ز بس خفاقی کوی خزینه

د
روز

دار فلک بگردان کسار میکند غلط خطیب
 شرم ندارد نشسته بر سر جوب زبان بجزره درانی
 کشاده چون و طوطا حکر ندین لیلی و کر نه بزاید
 علاج بکول بجنون بدست سد تقاطع فراغام بستک
 ملاحت و شفقت چنان زند که قاروره برعد و نفاط
 و لیه سو که بر قاحت نزاری دوخت قیامی شفق برای
 زمانه ضیاط و این غزل نیز اوراست **غزل** قرقاعت
 الصلوة برآمد بیامداد بر خیز ساقیاستان از مدام
 داد که بر ضلال زاده حوام است خون ز رز بس آب
 و نان حوام بود در حوام زاد بسیار در کجادی شمر گفته اند
 من نیز هم تمام ندادم بیک داد دهقان که در
 عمارت زر سعی میکند عمرش تمام در نظر او مدام
 باد از جنب خانه میدهدم این چیز هم باز بخت
 بی وزدان خوش خرام باد شادم تو غم کردن و دادن
 بودی چون من کسی که دید که باشد تو ام شاد کلی
 طبع بس ز غنایت نزاری با من عهد قدر ظلم من رب قد
 و داد و نزاری را بعضی موجد و عارف میدانند
 و بعضی او را از زمره اسمعیلیه میدانند هر چند
 سخنهای او بشوید می برستی واقع شده معارف
 و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود
 که فرد حکیم و موجد و محقق بوده و اعتقاد بر برو
 بکنان است هر چند که تا ضمیمه که در شرح مکتوب است
 احوالنا از وصا در شده **کتاب** گفت که ابو
 القاسم بابرهادر از شیخ الفاضل صدر الدین روی
 قدس سره العزیز سوال کرد که چه حکوید در سخنهای بلند
 که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین
 اعرابی و طلالی روی و عطار و اوحدی و عرابی
 و حسینی گفته اند محض عرفانست و اگر نزاری و بیزنجاب
 نوبی و قباغان الشان گفته اند ضلالت و بدعت است
 اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام
 بوده و نزاری بد اجتهت کله می کند و بعضی گفته اند نزاری
 از جمله خلفای اسماعیلیه است و او خود را با و تنسوب
 میکند اما وجه دوم بقول نزدیکتر است چون سخنان
 اسمعیلیه او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عدلته و خلفای
 اسماعیلیه خود را با اسماعیل بن امام جعفر صادق رضی عنیه
 میدانند و بعد از امام جعفر صادق اسمعیل را امام میدانند
 و دیگر

درین سخنهای
 در شرح مکتوب
 است

و دیگر انرا از اینم منکر اند اول الشان ممدست که در سنه
 شص و عشر و ثلثمائة در خواب خواب کرد و ان مملکت را
 فر گرفت و فرزندان او در تصرف خلافت کردند و در زمان
 المعتمد را بنام خلفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه
 خطبه خوانند و طبعه خلفای بنی العباس در بطلان نسبت
 مهدی با اسمعیل کفر بخطوط انیمه حاصل کردند که مهدی
 نانوایک السیت از خوف و سب او بختان است بر اسمعیل
 بن جعفر صادق رض و قاضی ابو العباس شریحی و الحسن
 باطله و ابن نورک و ابو اعوانه سمرانی و قاضی ابوالحسن
 دیوبانی که از محول علمای روزگار بوده اند خطوط بر
 آن کفر نوشته اند

تذکره معجزات و الفضل و الطرافه سراج الدین قمی

رحمه الله

خوش طبع و لطیف کوی و سخن شناس بوده همواره ندیم
 مجلس سلاطین و حکام بودی از قزوین است زهت آورده
 اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه در اکبر
 ضعیفه نام بزهده و عبادت مشغول شده بود خواندین حوام
 الشان را بدان راهره ارادت و اعتقادی عظیم دست
 داده بود و قنورات خاتون که خواهر رضاع سلطان
 ابوسعید خان بوده بربارت بی بی ضعیفه رفت سراج الدین
 در آن مجلس حاضر بود چون طعام خوردند قنورات خاتون گفت
 قدری از این خوردی بی بی دارم بشمارم قنورات خاتون ازین
 سخن بهم برآمد و ششید چند فرمود تا روی سراج الدین
 زدند و سراج الدین سروروی کرد مجلس سلطان ابوسعید
 خان در آمد سلطان حال پرسید که مولانا را چه رسیده
 است گفت ای خداوند لطیفه مردم از طرفا بجزاردم
 بیخنده قنورات خاتون لطیفه از من بدو رسیده خدیوه
 فی الحال وسیله ساخت و کیفیت لطیفه بجان نفر کرد
 هوکاه خان قنورات خاتون را دیدی خندان شدی
 و گفتی لطیفه را از شاعر ارزان خریدی و سراج الدین
 قمی را با عبید زاکانی و خواهر سلمان متاعه و معارضه
 است و جهت یک رباعی میان خواهر سلمان و سراج
 الدین قمی موصف دست داده و فضلا هیچ یک را
 بر دیگرین تفصیل ننهاده اند هر دو مصنوع و خوب است
 سلمان راست **رباعی** ای آب روان سرور آورده است
 الملمست ای سرو چنان سخن سر برده است ای غنچه
 عروس باغ در برده است ای باد صبا این همه

سراج الدین گفت ای قاضی که این کتابت عیبت نماید من تمام حورده قیام
 صفیه بن دهنده بخا بر تمام بنام سراج الدین
 است

آورده است سراج الدین قری در جواب گوید **رباعی**
ای البره بار خار در درده نشت وی خار و رون غنچه
خون گزده نشت گل سوزش و لاله مست و برکن
خجور ای باد صبا این همه آورده نشت

ذکر خلف الشعراء کن صابین نور قره

شاعر ملام سخن و فاضل زیبا کلام بوده از قاضی
زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغیان
خان قری تمام داشته و منصبش نمازی بدو متعلق
بوده و خان آبی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند
همواره مولانا کنی الدین صابین هجرت جان بودی
حکایت کند که شخصی از او پرسید که خان هیچ چیزی
آموخت گفت که به خان را چیزی آموختن آسانتر است
که این خان را بعینه ادراک ندارد خان چون این حکایت
شنود در الحال کن صابین را بلند فرمود و مردمی خبر
مفید و مجوس بود این رباعی بخان فرستاد در هنگام
حبس **رباعی** در حضرت شاه چون قوی شد برام
گفتم که رکاب ز از زر فرستام آهن چو شنید این
صکایت ازین در تاب شد و حلقه بزر بر بایم درین
را اشعار خوب بسیار است در عراق عجم و دیوان او
مشهور است و ده نام گفته و غزلها و قطعات
از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طفا
نیور خان از نژاد سلاطین مغول است بعد از سلطان
ابوسعید پادشاهی استرآباد و در جوان و مضافات
آن برقرار گرفت و امر او سر بدلان خواسان بود
مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایت خواسان را
ساخت بهار در سلطان میدان و اردکان بودی درستان
در جرجان و استرآباد قشلاق کردی در مشهد مقدس
رضوی رضی عنایتها ساخته اما مردم دون و از ذل
تربیت کلی مینمود و سبوغالات بر آل تکف از زانی
درستی اکابر از و نفور شدند و سر بدلان در روزگار
او استیلا کلی یافتند و او براه و رسم نام شاهی
فناخت داشت و دفع مشر سر بدلان مینویست
کردن آخوالام بر دست یحیی کرابی که از جمله سر بدلان
بود بقول رسید در تاریخ سر بدلان آورده اند هر سال
بجست ملازمت و تجدید عهد سر بدلان از بقیق بیمن
خان با سرآباد میرفته اند و چون نوبت حکومت
بخوام یحیی کرابی رسید بر فاعده پیشین غمید ملازمت
خان

خان نمود و در سلطان دین استرآباد ملازمت خان
رسید و در روز رسم خان بخت او طوبی و دعوتی
ترتیب داد که او را اجازت دهد و جهت خواب یحیی
شامیانه زده بودند و در روزان نشسته بود و
نوکران او قریب بخوار در بیرون شامیانه دور نشسته
و حافظ شقایق در شامیانه در بلوی خواب یحیی بود و
این در بلوان بود و سر هفک خواص یحیی بود یحیی حافظ را
گفت از وز این مغول میتوان گشت حافظ اینی است
و یحیی حافظ را گفت بطف خان روان شو مردم خواهند
گفت که بوخی داری و گستاخ و او خود را بخان نزدیک
ساز و ضربتی بر وزن نامش بر روان شوم و نوکران
نیز مرد نمایند و کار او را با خبر رسانیم حافظ بدین نوع
خان را زخم زده و خواب یحیی کرابی بدو بدو نوکران نزد
شمشیرها کشیدند و مردم خان متفق شدند و خان را
بقتل رسانیدند و غزیری در تاریخ خان گوید **رباعی**
بارخ فقتل شه عالم طفا تمور از همه بود هفتصد
و پنجاه و چار سال در روز شنبه از مذی فوده زده
کاتبی سال کشته واقعه از حکم ذوالجلال

**ذکر صاحب قرآن اقران و خاتم الکلام فی
آخر القرآن در رباعی معنی اخیر
دهلوی علیه الرحمه والرضواک**

صفات
کلمات او از شرح مستغنی است و ذات ملک
او بنمایم عالم معنی غنی که هر کان کن فکان و در
دریای ایقان و عرفان است عشق باری حقایق را
در شیوه مجاز برداخته بلکه باع ایل حقایق عشق
باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او
نمک بی باشد و درهای شکسته خسته کناز از فرم
خسروانی او میخاشد پادشاه عاشقان است
از انشوی خسرو نام است و در ملک سخنوری این
نامش تمام است در حق او مرتبه سخن کرداری ختم
است و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اما اصل
خواص خسرو ترک است گویند از شدتش بوده و
از هزاره لاجین است که در حد و با مرغ و قمری
می نشسته اند و در روزگار جنگی خان آن مردم از او آواره

کریه چند فاده اند و در خود خسرو امیر خود بفرستد
وامیر حرار لاجین است و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمد
لاجین در هند امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه که واپس
دهلی بود با محمود انواع غلبه و لغات مینویس داشت و او
در هند عالی یافت و در خرای کفار شهر شد و خواج خسرو
فایم تمام بزرگ کرد و با اسم امارت موسوم بود در ملازمت
و اشغال انواع قضایا حیازه کرد و کشت با نازه مینویس
و در مدح سلطان محمد تغلق قضا در خادار در چون اسم عالم
تحقیق بر این اعدا و وزیر عالم و ماینها در نظر محنت خود
حسن دید و بارها از ملازمت استغنا خواست و سلطان
محمد ابا محمود آخر الام رکبلی از ملازمت محلوب موم شد
و حکمت فقر مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت
شیخ العارف الناسک ذروه الواصلین نظام اخق
والدین در سیره زر و ساهای سلوک مینویس بود و مدح
ملوک و امرا از دیوان اشعار خود ساخت خاطر مینویس
در کشف حقایق مقامات عالی یافت و سلیقه نظام
الاولیا بارها گفته که بفرخواست امیر مدارم که با بسوزش
ان ترکش بخشد خواج خسرو مال و اسباب بسیار در خدمت
شیخ انبیا کرده و این روایت در تعظیم شیخ در ضمیمه مایه
من مثنوی است چهار ضمیمه او بقدم خطیم عبدا
ماند بقره ملک کرده بسفقت آشیانه خوانند
سفر با کجنگ خانه اما شیخ نظام الاولیا از کمال
شاکه هند بود و مرید خویش و از شیخ العارف
فریدتر گویج است قدس سره و سلسله او شیخ السلام
شد طوایف انام شیخ خود و در شیخ یوسف الحینه میرسد
اما در کتاب جواهر الکرام شیخ العارف از ری زعمانه
آورده است که در نهایت بزرگی شیخ صلح الدین سعیدی
علیه الرحمه با خسرو صحبت داشته و بدین اواز سر از
کهند رفته و خواج خسرو در شیخ سعیدی علم الرواج اعتقاد
عظیم دارد و در این بیت اعتقاد خود را بیان میکند
خسرو مست اندر ساعه غمیر کنت شیر از غم
خانه هستی که در شیر از بود و جای دیگر مینویس
جله سختم دارد شیر ازه شترازی که کل حال ارادت
اولینت بشیخ ظاهر است و دیوان خواج خسرو و فضلا
جمع نخواستند کرد به از روی انصاف بحر در ظرف
نگین و علم لری در ظرف در نایب سلطان با بسفور
جد وسیع بسیار نمود بر جمع کردن سخنان امیر خسرو غالباً
یکت

یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت
از غزلیات خسرو در جای یافته که در زبان نوده بخفتی ۸۵
دانسته است که جمع نمودن اشعار خسرو از فقیر است
ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که
اشعار من از بیاض هزار زیاده است و عجب امیر خسرو
گویند هزده هزار بیت است و عجب شیخ نظامی زعمانه
بیست و هشت هزار بیت است هر آینه ای کار در فصاحت
و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیر از ده با بسفور
عجب خواج خسرو را عجب شیخ نظامی افضل در ادبی و خاقان
کبر الوع نیک کورکان قبول نکردی و معتقد نظامی بودی
و در میان این دو پادشاه زاده نکرات بر عصب دست داری
اگر آن عصب درین روزگار دست داری خاطر فکاه جوهر مان
ما از فضل این روزگار که عمرشان کلودا بر نوبت با دراهم جمع
نمودند ای العقبه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و دهلی و
سخنهای بسفور و عا شفا نه او اتش در نهادهای نیند و در
توسید این دو بیت خاصه وی است **بیت** قطره ای خورد
مالکین تا کند زولسوی آسمان و در عراج رسول صلح الله
صلم این بیت مینویس **بیت** بران آینه دل و اجلیت آه
که در عراج او شک زاده راه و عون در نازکیهای عجب
امیر خسرو تفکر کند گفته است که در وصف نیاید و
از ان جمله نیست **بیت** جوی را که تیار خرنده گشت
در شکم به سیمین نیست و ازین نوع ظرایف در سخنهای
امیر خسرو بسیار است در نهایت حال امیر خسرو اشعار
خود را چهار قسم ساخته و هر قسم را با اسمی موسوم کرده اند
بدین طرز **اول** حکفه الصغر اشعار ابا نام شتاب **بیت** بقیه
زقیه اشعار ابا نام نهایت ببری و فقر در روزگار هر دم
و ما ازین چهار قسم از هر قسم غزلی اختیار نمودم هر حکفه
الصغر **غزل** دل شد ز دست و لبر زه از خون نشان
ماند جان رفت و یار دلش در جای جان ماند دنبال
یار زفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و
اشکر روان ماند ما را و داع کرد دل و دیده هم بود
اکسرنیاز که در آستان جانند گفتی کم توبه سنگ
دستی و بی دست صلاح در ره رطل کران ماند
مخواست دوش خنجرهای او خیال صد بیره
نیم کشم در کمان جانند خسرو زاه گرم براتش نهاد
نعل بر هر زمین که از دم آیش نشان ماند **من و**
الحیوت و این نیز را بدیده میگوید پیش سلطان علاء الدین

در کشف حقایق مقامات عالی یافت و سلیقه نظام الاولیا بارها گفته که بفرخواست امیر مدارم که با بسوزش ان ترکش بخشد خواج خسرو مال و اسباب بسیار در خدمت شیخ انبیا کرده و این روایت در تعظیم شیخ در ضمیمه مایه من مثنوی است چهار ضمیمه او بقدم خطیم عبدا مانده بقره ملک کرده بسفقت آشیانه خوانند سفر با کجنگ خانه اما شیخ نظام الاولیا از کمال شاکه هند بود و مرید خویش و از شیخ العارف فریدتر گویج است قدس سره و سلسله او شیخ السلام شد طوایف انام شیخ خود و در شیخ یوسف الحینه میرسد اما در کتاب جواهر الکرام شیخ العارف از ری زعمانه آورده است که در نهایت بزرگی شیخ صلح الدین سعیدی علیه الرحمه با خسرو صحبت داشته و بدین اواز سر از کهند رفته و خواج خسرو در شیخ سعیدی علم الرواج اعتقاد عظیم دارد و در این بیت اعتقاد خود را بیان میکند خسرو مست اندر ساعه غمیر کنت شیر از غم خانه هستی که در شیر از بود و جای دیگر مینویس جلده سختم دارد شیر ازه شترازی که کل حال ارادت اولینت بشیخ ظاهر است و دیوان خواج خسرو و فضلا جمع نخواستند کرد به از روی انصاف بحر در ظرف نگین و علم لری در ظرف در نایب سلطان با بسفور جد وسیع بسیار نمود بر جمع کردن سخنان امیر خسرو غالباً یکت

در سر میدان کوی بازی و آن اینست **غزل** شاه قبا
جست که در خوش میدان برید این سرو هر که در رخ جوکان
برید غمزه زن ما ز سید ساخته دارید جان بویست
ما باز گشت مزده بکنعان برید دست برامان اینست
ببازوی کس بوالهوسان فصول سر بکریان برید از
لبش امر در اگر نوشته بود یعنی بجزم خود آنکه خدمت
رضوان برید مست فراب مرا حاجت نقلی اگر هست
دل خام سوز سوزی بکنان برید نیست دبی چون بی در دوز
شاهین شاه باره مرز از من بر سگ در زبان برید
مرغ بیابان عشق خار غیلان جوزد وعده وصل شکر
برکس خان برید رورخ از خون نوشت خسرو در خصال
وه که ز در مانده فضا سلطان برید **من غمزه الکمال**
غزل غم که گشت و هنوزم جان زنی سیران نیست خون
خود خورای دل فرخ چون در آفتاب نیست ناله ز جگر
بچون از غم خون عاشقیست ذوق آن اندازد کوش
اولوالالباب نیست عشق خضم من ببل است ای هرج
توزجت مکش همکا جلا در باشد حاجت قصار نیست
بادش کو خون بر زوشنجه گوگردن بزک بمر جانی نرک
جانان ز هبای صباب نیست هان وهان ای عقل واز
سخناری مادر کز کاندن ره کتر از دوا کوی اسباب
نیست سر حال یار نبود جانش هم خوشیم خانه درویش
راستغی به از متهاب نیست کفیه پوری خسرو از خواب
رضع بنمایت این سخن بیکان را کوکاشنا آتاب نیست
من بقیه الاشعار غزل جوان دیر که در بند مال
و فرزند نه عاقلند که طفلان ناخود زنده جماعتی
که بگریه در عیش و نشاط باین بدان تو که بر خوشی
همی خندد خوش آن کسان که گذشتند باک چون فرشتد
که سایه بسوی این جهان نه بکنند بجانه که ره جان
نمی توان بستن چه الله اندر کس که دل درو بستند
بسزندار جهان طرفه باغبانند که هر حال که کشند
ماز بر کنند مجال طلعت همصحنان غنیمت دان که مرون
نه از آنان که باز بیوندند بقا که نیست در وصایع
همه هم است جو بگری هم مردم بچه فرسندند باز
نوشته ز بهر دست قران وجود که مهمان عزیزند روزی
چند که امر تو آردی در سکان نظیر تباین که بکنند ازین
و تو بنده خداوندند ترا به از عمل خیر نیست فرزندی

که بهتر از من و تو بنده خداوندند ترا به از عمل خیر نیست
فرزندی که در شمسند ترا از دکان نذر زنده مجری ویننی
اگر بایک فطریه خسرو که از همای بجز در اصل نه بسندند
و خواص خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی
و قوی تمام داشت و تویی قطران کنی گردید که علم موسیقی
شرعیست و شایه زادن مرتبه موسیقی گرفته ماند
و خواص خسرو در الزام مطرب این قطعه می نماید **قطعه**
مطربی بیکلف خسرو را که ای کنج سخن علم موسیقی چنین
شعر بگو تر بود ز آنکه آن علمت کردت نباید در قلم
لیک این علمت کاندرا کاند و ز فرود با سخن دارم
که من هر دو معنی کامل هر دو را بجزه روزی که آن در حور
بود نظم را سازم که دفتر و در بجزه آردی علم موسیقی
سه دفتر بودی ارباب رور فرقی من گویم بیان هر دو
معقول و درست که کف کوش آنست تر هر دو در انشور
بود نظم را علی تصور کن نفس خود تمام کوه خجای اصل
صوت حیات بود که کسی ز زروم نظمی فر خواند روش
نی بچینه همی نقصان فی نظم اندر بود و کند مطرب بی
مان مان وهان همین در اصول از برای شوخجای سخن
گستر بود نظم را حاصل عروسی دان و بجزه زوروش
نیست عیبی که عروسی خوب ز زور بود و از نظم فرجام
خسرو نماید در تالیف افغان و طفلان **قطعه** رفتم
سوی خضره که گریتم زار از هر دوستان که اسفنا شدند
ایشان کجا شدند که قطع خطره هم داد از صد جواب که
ایشان کجا شدند **الباقی بقیه اشعار غزل**
اقبال را وفا نبود دل درو بند عری که در غم کرداری هجا
بود در نیست ناوردت زمین بکنه تریف اقبال را
جو قلب کنی لایقا بود و این قطعه نیز اوراست در شکایت
رور کار **قطعه** خسروم حالتست که در ده عالمان
از جاهلان دون و دینی باز گشتند این نکته را
بین و بانصاف خوش در آئی که خیار حرف قطره دریا
برابراند و این رباعی را در آوان عاشق گفته **قطعه**
از شعله عشق هو که از خفته نیست تا او سر سوزنی
دل سوخته نیست که سوخته دل نه ز یاد و ر که ما
آتش بدی ز نیم کو سوخته نیست ازین بهر تدرین
تذکره بنیست کردن موجب اطاب بی نمود فی جرح حواج
خسروی در غمزه عوفی بکنی درین باب زیاد ه

ازین خوض نمودیم اما این خسرو زندقانی در زیاده سوال
عمر او معلوم نیست و در سن پنجاه و سه سالگی بمکه آمد
و هلیز تنگ هندی یکایک رتی بساحت میدان لاکان جماید
و طوطی روض خود را از قفسی حواس و ارهائید و مرقمبارکش
در حظه مشایخ طریقت شیخ فرید که کتب است و شیخ نظام
اولیا قدس ارواحهم بربار دهل و اسم اعلم و چون قصاید
خواجه خسرو مثل بحر الابرار و اندر القلوب و مرآت الصفا
شهرتی دارد و فضلا در روزگار بحباب قصاید مشغول
شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین نثر
بقلم بیاید و بعد عجم خواجه خسرو را چندین رساله بنظر است
مثل قرآن السعدین که در حق سلطان علاء الدین کتباید در کمال
وضاحت هندی و تاریخ دهل و حدیثی دیگر نیز دارد در
علم استیفاء و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد طغلق
شاه در دربار هندی بادشاه بزرگ منبش و صاحب اختیار
بوده و در دهل عمارات ساخته و خصوص خاص را بنحوی
معمور گردانیده بادشاهی مجاهد عاری و دانشمند است
و دوست و شاگرد و برادر است و در حدود سنه
انجی عشر و سیماء از خصیض باوجود قدس تحول موجوده
و مولانا محمد هروی در تاریخ وفات محمد طغلق و ملک
شیرالدین کرت فرماید تاریخ بروز رزم جوکوس
و کی محمد کرت نام در دل سرداب کی محمد کرت خدیو کشور
اول محمد طغلق برقت در عقبش شاه کی محمد کرت

۷۲۵

معلق
معلق

دگر گنج
دگر گنج

دگر گنج خسروی خواجه حسن هروی زندقانی
او نیز از جمله بریان و اصحاب شیخ نظام اول بوده
قدس سره و او خواجه زاده است از شهر دهل
و در شیخ شیخ خسرو مکنه و شیرین کلام است و سخن
او در روایت و بی حال است آثره بر طبع است
اما بغایت بیل نزدیک و روان است در گذشته
و اهل طریق بوده او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی
و استعداد خود را در قدم شیخ انبار کرده و در
پوشش فخر داده سلوک نمود حکایت کنند که
حسن در درویشکا دکان خیابانی نشسته بود
و شیخ نظام اولیا بازار با عجم اصحاب مکه رفت
و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو
بر حسن افتاد فطری زیاده دید و خراکات موزون
و قابلیت در ویشا هده که در این سوال کرد که
نان بوجوئونه میوه شیخ حسن گفت نان در پله ترازد

بی

بی نهم و اهل سودا را میفروایم نادرتعالی ان زری هندی
هرگاه زرگوانتری آید بیشتر براروان مکنم خواهی
خسرو گفت اگر خرید از غفلت باشد و زر زداشته باشد
مصلحت نیست گفت در دو سوز و نیاز بوضه بی دام
خواه خسرو و این نوع کلام حسن صبران مانند شیخ عین
کرد و حسن را نیز در طلب و امن کند شده بخا نفاخ
آمده ترک دکان و در کانهاری نموده هر آنکه نظر دران
خدا عبت نباشد و دیوان خواجه حسن درین روزگار
عزیز و مکنم است و صاحب نظران و مستعدان را
بسخن خواجه حسن اعتقاد بی تمام و التفاتی زیاده از
نصورت است چون بیان الخواص و العوام سخن او نکرده
و در زیاده از ترک غزل در بیجا نکت نکند و آن
غزل اینست **غزل** ساقبانی که ابری خواست
از خاور سفید سو و را سر سبز شد صد بر کرا جا در سفید
باده و جام بلورین ده و اگر سفیدی خوب بی آید
شراب لعل را ساغر سفید ابر چون شمشیر لیا بگر
یوسف زاله بار زاله با چون دینه بعبود بنعبد
عنکبوت خارا آفتم که این برده ز صیبت گفت
مهمان عزیز آمد که کردم در سفید بند ززان از خیال
انک خواجه صاحب شمال با سمن را عجم اصحاب الیمین
دقت سفید ای حسن اخبار را هرگز نباشد طبع
راست راست است این راغ راه گز نباشد
بر سفید فضا این غزل را با جواب فرموده
اند هیچ جواب ازین بر حالتی نیا نموده و تاریخ
وفات خواجه حسن معلوم نبود والله اعلم

تکامل علیہ السلام خواجه حسن هروی زندقانی
علیه الرحمه
از بزرگ زادگان کرمان بوده صاحب فضل و شوکتی
است و سخن او را از زبان و فضلا در فصاحت و بلاغت
بی نظیر میدانند و او را کلمه شعرا می نامند و او همواره سینه
گردی و در کرمان قرار یافت و کتاب های جمیع را در
بعد از نظم کرد و دران داستان داد سخنوی داده و
غزلیات را عجب دران درج کرده و از فطر اشتیاق
بوطن مالوف دران داستان میفرماید **نظم**
خوش باد غنیمت سحر که بر خاک کرمانش باشد کند

معلق
معلق

خوشا وقت آن مرغ دندان رای که در دران بوم
 مای و صای زمین ناه آید که جوخ بلند اران خاک کما
 بعزت فکند به بغداد کوه صایم و وطن که نماید کج
 دجله در چشم من در انای سیاحت بصحت حصر سح
 الحار فو قوه الحققین رکن الملک والین علاء الدوله
 سمنانی قدس سره رسید و مرد شیخ شد و سایر مدار
 صوفی آباد صوفی بود استعار حضرت شیخ راجع کوی
 و ابن رباعی در صوفی گوید **رباعی** هر کوبه علی عمرانی
 شد چون نظر بر چشم حیوانی شد از سوره غارت
 شیطانی رست مانند علاء دوله سمنانی شد
 و این توحید مورا است **انست** سبحان من تقدیس
 بالجو دو الکمال سبحان من تعزین بالغر والجمال آن
 صافی که صنعت او هست بر قرار وان قادری که قدرت
 او هست بر کمال کیوان کمال اوست درین در بیان
 مریخ زام اوست در تر کج و تووال در کوش آسمان
 کشد اروی زال زر کاهی باقیاب دهد تیغ بوزال
 ظهور کرامتش از بند کند رواست از یادش غایت
 و از بندگان سوال و هم اوراست **بن غزل**
 پیش صاحب نظران ملک سلیمان با او است بلکه
 انست سلیمان که ز ملک آزاد است آید گویند که بر آن
 نما و است جهان مشنوی خواص که تادری که بر باد
 است خیمه انسخن بر در این کهنه رباط نسیم
 اساش هم ناموضع و بی بنیاد است دل درین بید
 زن عشوه کرد هر میند نوع و سلست که در عقد
 بسی داماد است هر بان مهر فلک بر در کوی میناید
 چه توان کرد که این سفله جبین اقتاد است خاک بغداد
 سخن خلفا مینگرید و در نهان شرط روان صلیت که در
 بغداد است آنگه شداد در ایوان در آفتاب خشت
 خشت ایوان شده اکنون در شداد است کمر بر
 از لاله سیراب بود این کوه نیست ان لاکه فون
 جاکر فها راست حاصل نیست بخم ز جهان
 خاجورا ختم انکس که بکلی ز جهان ازاد است
 و دیوان خاجو نیست خراج بیت مصلوع باشد
 مشعل بر قصابه غرا و معطیات و غزلیات
 سخن و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد
 کمال نیاورد و فات خاجو در شهر سنه انبیین
 و

این کتاب در سنه ۸۰۰ هجری قمری در شهر بغداد کاتب شده است

و اربعین و سبعا ثلثه بود اما شیخ عارف رکن الدین علاء
 سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البلیا با کنی تمال
 او از شرح مستغنیست و رسوم صوفیه اعیان داده و بعد از
 شیخ جنید بغدادی قدس سره و همچو کس چون او درین
 طریق قدم نه نهاد و در رساله که مرسوم است
 بمقتضای مکتوب که هزار طبقه کاغذ در راه و رسم تصوف
 سباه کرده و صد هزار درم ملک پیری و میراث طرف
 وقف صوفیان نمود و شصت سال بعد کاتبی و
 نیکو خواهی مسلمانان سر بر دم و اکنون بید و عاجز و زک
 همه کف و در کوشه بنشینم و در بروی ظلی ستم آورده
 اند که شیخ در ایام شباب بلامت ارغون خان
 مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی
 از عزت آن شاه ارغون خان بوده روزی که خان
 با علیخان وزیر فرزندش مبارزه شیخ را در آن روز
 جذبیه رسید قبا و کلاه و اسب و سلاح را انداخته
 از او روی خان بی اجازت بطرف سمنان روان
 شده و بعد از آن در خانقاه سکانه سمنانی مدتی
 بجم صحبت افغانی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بود
 چند آنکه خان مراعات و اشکالات او را در ایام از حق و تقوی
 بجان اهل دنیا نیامدی و بعد از آن عمریت دار السلام
 بغداد نمود و وزیر شیخ عارف عبدالرحمن اسفندی قدس
 قدس سره شد و حالات شیخ در رساله طریقت که
 نوشته مطرو است و مواضع و انصاف شیخ در آن
 مرتبه بوده که شیخ مولانا نظام الدین هر و بی شیخ را
 تکفیر کرد و بدو نوشت که تو کافی باشی رفقه مولانا
 نظام الدین را خواند و زار زار بگریست و گفت ای
 نفس حقمدار سال بنویس قلم که تو کافی باور نکردی
 اکنون همه شهره نمائند که امام مسلمانان و جوئے شرق
 و غرب بکفر تو حکم کرده است گمرازن بنه و بعد ازین
 مراسم کمان و ابن رباعی الشامور **رباعی** نفسیه
 است مرا که غیر شیطانی نیست از فعل بدش هیچ
 پشیمانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم
 این کافر را سر مسلمانی نیست و این زعم را در
 حوای نظامی گوید نظام ۲ نظام از کافر خواند
 چراغ کذب را بنور فری مسلان کوشش من در

علاء الدین علاء الدین سمنانی

این کتاب در سنه ۸۰۰ هجری قمری در شهر بغداد کاتب شده است

کافات دروغی را نباشد دروغی و سن مبارک او هفتاد
و هفت سال و دو ماه و چهار روز و روز بوده و در تاریخ آن
حضرت عزیزی گوید **تاریخ وفات شیخ اعظم**
سلطان محققان عالم رکن حق دین علاء الدوله برسد
خوردن شسته فرم بلیست و سمم صب بود اندر شب
جمعه ماگرم از هجرت خاتم النبیین هفتصد و شصت
سی و شش هم و شیخ موفقی بحوالین اسفوانی که از
خلفای حضرت شیخ است میگوید بارها شیخ بر کوه ابرازان
مبارک را ندید که آنکه مراد را فراموش نمود شد آرزو
اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودی
که هم در قباوتی خدایر سی کردی و در پیش ملک بهات
مظلومان ساختی و هر آینه این که کسیر در قبا از اهل عبا
باشد نزد کس خواهد بود و محض اخلاص بلیست
لباس طریقت بتوی نه در جب و در قی خضرا بود خوشا وقت
و مرتبه صاحب جامی که نزد سلطان هموار کار مظلومان
بروآورد و کار کار افتادگان را باز زد و سم رسیدگان را
بنوازد و مستعان و علی انرا بلند از دلاشک می کند و قضا
شور و سوزی او را بر آفراند **بیت** کار در روش مستعد
بر آرد که ترانز کارها باشد

ذکر مختصر اشعار امیر کرمی قدس سره
شاعر خوش کوی است و عام قوه بوده و غزل را بکلی بگوید
و این غزل از اشعار اوست غزل بی روی دلا رام دل آرام
ندارد مسکن دل آنکس که دلا رام ندارد هر ضعیف های
تماشا است و لیکن سروی جو تو ملای و کل اندام ندارد
از حاصل غش بود هیچ حیا آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نه شد از صحبت ایام مرا کام تاجی می بلذ است همان
کام ندارد که عمر بود میر تصور در سزور لیکن کند تکلیف
برایام ندارد

ذکر مختصر افضلا و زهد العلماء خواجه عابد
فقیه دانشمند کرمی قدس سره
مردی عارف و اهل دل بوده و از فاضلین علماء کرام است
و باخلاق نیکو سیرت در جهان مشهور است و در روزگار
دولت محمد ظفر و اولاد او خواجه عابد فقیه مرجع خواص
و عوام بودی و همگان بصیحت شرف او مایل بودند و با
وجود علم و تقوی و جاه در عزت شاعری کامل و شیخی
آزری علیه الرحمه در جواهر الکرام میگوید که فضلا برانند که
در سخن متقدمان و متاخران احصا نا حشوی واقع شده
آیا در سخن خواجه عابد که اکابر اتفاق کرده اند که در آن سخن

اصلا

اصلا فتوری واقع نم شده نه در لفظ و نه در معنی و این سخن خواجه
عابد بوی غیر می آید و بی شام صاحب دلاک و هنروران میرسد
بلکه از بوی جان زیبا تر است و این غزل از سخنان اوست
غزل بخاره حسنه که ز درار الشفای دین فارور می آید
بکجهان ره نشین از ریخ راه در حجت بخار شمع از که
خضر بار و صیحا بود درین بر لوج جان نوشته ام از کفیه بدر
روز ازل که تربت او با عزیزین که طفل اگر بصحت افتاده
رسی خواری مکن بحشم حقارت در زمین بر شیر از آن شدند
برزگان دین سوار کاهسته تر ز خود که شدند بر زمین کرد
جهان دینی ز تو خرم نمیشود باری جهان مکن که شود خاطر
خوبن باری بخضر انون خوش است عماد باستان غونک
غونک ایانک تبغین و این غزل نیز اوست **غزل**
کز من یاد کند و رنگند محرم است محشم رایه تفاوت
که کد محرم است نه درین کد و در ظلم بر ارباب نظر عشاق
دلنده هر جا که رود مظلوم است طلب بار فادار مکن در عالم
زحمت خود دیده ای دل که وفا خودم است بس عشاق
حدیث عقلانوان گفت کین حکایت بر این طایفه ناخووم
است ای دل از هر که موافق نبود در زعم عشق دیده بر
روز که دیدار مخالف شوم است نه رسد آتش دوزخ
بشاید غم دوست هر که شد که شمشیر غش محرم است
در مکان اند خلاق ز خود در هوش نوظه هست محقق
ولی موهوم است بویک آیت سردهش شد روشن
که بر دیده صاحب نظران مکتوم است وفات خواجه عابد
در سه هجرت ثلاث و سبعین و سیاه بوده و در مبارک
او در کرمان است و خانقاه او ایوم محمور است و همکاران
ارادت کلنت بر خواجه عابد اما محظوظ اصلا خا نیست
کوبند از قرینه سلا متخاف است و بعد سلطان محمد خاندان
بدر او بیزد افتاده او ویدش در رباط خواجه نذران
داری میکردند و او مرد دلاور و شجاع بوده از تهنیت
خانه بوده و چند نوبت در بزرگ کارهای مردانه کرده
بروزگار سلطان ابو سعید خان سخنگوی بزرگوار او قرار گرفته
و چون سلطان ابو سعید وفات یافت و انقلاب دست داد
در سه هجرت احدی و اربعین و سیاه خروج کرده شد
و بیزد را تصرف کرده و محمد شاه حکم بزرگداشت و ارفقه
و فارس را گرفت و دم استعقال زد و خطبه و کس
بنام خود فرمود از سلطانیه ناکبج و مکران او مسلم شد

استقلال و مرتبه رسید که ملوک اطراف از متوجه
بودند و هر جا روی او روی سر آمد بوری تا آفتاب دولت
او آهنگ افول و زوال کرد و پسرش شاه شجاع بر او
خروج کرد او را گرفت و چشم او را میل کشید خواه
حافظ شیرازی در زبان قطعه میفراید **قطعه**
دل منه بردنی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری
ندید کس غسل بی پیش ازین دکان کوزر کس رطب
بی خار ازین لسان بکند هو با بای جراحی بر فروخت
چون نام از وقت یادش در دید شاه غازی خسرو
کیتی سنان انکه از شیر او خون میکید که بیک عمل
سپاهی می شکست که همی قلب کوی میدید سرور انرا
په سبب مکر و حبس کردن از ای کس سری برید از
نیش بیچی آنگه شیر در بیابان نام او کرمی شنید
عاقبت شیر از و بر زعفران چون مکر در وقتش در رسید
انکه روشن بد جهان پیش بدو میل در چشم جهان پیش
کشید

در بیان افضح التکلیفین حوجه سلمان ساوی

رحمت الله علیه
از کار شعراست و در ساه مردی معین بوده
او را همش ملاطین روزگار کرم میداشتند و لقب او
جمال الدین و پدر او خواهم علماء الدین محمد ساوی مردی اهل
فلم بوده است و خواهم سلمان را نیز در علم سیاحت و توحی تمام
بوده و فضیلت او معلوم است و مشهور و تخصص در شعر
و شاعری سر آمد روزگار خود بوده است و شیخ
رکن الدین علماء الدوله شهبانی رحمه الله علیه میگوید است
که همچون نار سمنان و شعر سلمان در همه جا نیست و صرف
این سخن کارهای که او کرده در شعرش فضلا روشن است
که مزیدی بر آن منصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان
که بر قدرت طبع او کواهی عدلست **حکایت** کنند که
خواهم سلمان رساوه عزیمت بعد از خود و سبب ملازمت
او پیش از شیخ حسن نویان و در شاهزادگان ان بوده که
روزی امیر شیخ حسن نویان تیری انداخت و سعادت
نامه از غلامان میدوید و تیری آورد خواهم سلمان
در تیر به این اشعار تکلف و بگذرانید موافق حال
نظم خود در باره حاجی کمان رفت شاه تو کفتی که
در بر ج قوس است ماه دوزاخ کمان با عقاب ایبر
بدیدم بیک جمله اور کسر نهادند سر بر درون شاه
ندانم

ندانم چه گفتند در کوش شاه حواشست بکن خسرو که
بر آمد ز هر گوشه آواززه شها تیر در بند تیر است
سعادت دوران از تیر است بعد از تیر ناله
برخواست بغیر از کمان کربال دروست که در عهد
سلطان صاحب قران نکرده است کس زور جز کمان
و امیر شیخ حسن نویان در بند تیر است خواهم سلمان ساوی
شد و سلطان اوین که قره العین خاندان امارت و سلطنت
بوده و پسر بزرگ شیخ حسن همواره در علم شعر از خواهم سلمان
تعلیم گرفت و فرقه خواهم سلمان در دور دولت شاه اوین
و در شاهزادگان در تیره اعلی داشت و سخن او در اقطار
دیو مگون شهرت گرفت خیا که گوید **نظم** من زمین
اقبال این خاندان گرفته صبا نیز اقیع زبان من از
خاوران تا در باختر ز نور شیدم امروز مشهور گویند
شی خواهم سلمان در مجلس سلطان اوین بشر مشغول
بوده چون بیرون آمد سلطان فرانس را نمود تا لکن زور
باشمعه همواره آورده او را بخانه رسانید صبا فرانس لکن را
طلب داشت سلمان این بیت بسطاطان فرانس **بیت** شمع
خود سوخت شد روشن بزاری امروز کر لکن را طلبید شاه
زمن میسوزم سلطان چون این بیت بخواند خندان شد
و گفت از خانه شاع طامع لکن بیرون آوردن کار مشکل
است و ان لکن بدو بخشید و زینت و سلطانان فضلا را
بروز کار گذاشته بدین صفت بوده و خواهم سلمان است
در مدح خواهم غیاث الدین محمد بن رشید ان قصیده **قصیده**
غزلی است که در بیان کواکب شیخ عین الدین خال مشکین
ذوایب هوار آنگه در مدح خواهم شیخ زین العابدین
جوانب درفش بنفش سپاه جیش را زوان در خواب
از کواکب کواکب بر آراسته کردن و کوش کردن شب
از کوه شجاع کواکب شده همه صاعده صعودش
مقدم شده نور طالع تر نایش قارب نبات از بر
متر جرح گردان جو بر خاطر روشن انکار صاب سحاب
از رخ صفی خورشید ریزان جوار بر ک نیلوم امطار کب
در بصال با من فلک در شکانت همی کسب سحر سحر
حایب ز قدم از صفای زمان ز بعد زیار فراق
صواحب ز ترویرهای جهان زور زبانه های سپهر
ملاعب فلک راهی کفتم از زور دورت خرافت
طالع کشت غارب چه آگشت با من زمانه مخالف

چو هست با من ستاره مغاضب کنون پنج ماهت با من
آنسرم به بغداد در دو بلاء مصائب بر ایشان جمعی
و جمعی بر ایشان گرفتار تومی و تومی عجایب نه روی
در اینم نه جور عادی نه رای فرارم ز طعن افارب
مرا هوش غصه بر خصم زاید مرا هر زمان که بر هر که غلب
فلک چون شنید این غمناک و شکایت مرا گفت پس
کن که طال المعایب از دست ترا هست روی شکایت
ولی همت شکر آنات نیز واجب که داری خود در گناه
صاحب ناهنجی مؤتمن صد مقرب کون غم تقبیل
در گناه او کن با قبال او شو عید العواقب مؤتمن کون
غایب از آستانش که هر کس که هست غایب او
هست غایب دلک چون فرو خواند در کونتم این رمز
شدم هست بر هر کس غم را که فر هر کس که شلستان
کردون کشیدند رخ در غاب غارب فر و شد بر یا
شب تیر بیکر بر آمد که رایت صبح کازب صریحی رسید
از محل تو اقل سبیل مرکب عطیقه کجایب همی اندم
اندر بیابان وادی تهمی با ارباب تهمی با غائب تهمی
بر فرازی که نعل تو همی سو و رود دست و پای مرکب
کمی بر نشینی که احوال قارون همی فری اندر ز کار کجایب
رفتی پیشم احمد که از هبلیت آن بلید اخفی بیک شیر جارب
سوم عموش وزان در حکاری جمیع چین روان در
شارب ز لاش طوٹ بسم افاعی حار شش
حجت جوینش بخارب هوش ز فرط حرارت بگری
که بگذاختی سنگ چون موم ز لب همه در اندیشه تابی
بر آید ز درگاه صاحب صدای فریب جهان حایه
سپهر وزارت محیط حکام سحاب مواهب بریده
بان سکر از خط حکمش بگرد بیکوی چون کلک
کاتب وزیر اجمعی خدای که صنعتش هکوه روح
در درج قالب بتغذیر و نیر سلطان و حکم بالاد
نمای ز راق و اهدا بتعظیم احمد که با آن جلالت که
داشت اندر حصارش غناک بیاری احمد که بودند
ز روی هدایت نجوم تو اقب که با شد سرم ز استان تو
خالی نشد آستان من از اشک غایب آفتاب تکام
در آورد اگر نه بیگاری بودم از شعرتاب اگر صبح
چاه تو گویم تو گویم با میدم سوم و حوص واجب ولی چشم
دارم که از دولت تو مراتب فراید مراتب الاکاشاید
خوبان

اولاد
ع

خوبان مهر وی حدنک بلا از کمان حواصب سوا
با دنا هدی طرب جناب ترا با خود خوشید صاحب و اگر
چنانکه پیشتر ازین اشعار خواهم سلمان درین کتاب
نبت شود بچشم که بنطویل انجامد و در واک کمان کبابیت
که آنکه از باب شعر و شاعری بکار آید در اینجا یافت
شود و خواص سلمان با شایسته سلطان اوس در شاد
خاتون جواب قصیده ظهر فارابی را بسیار خوب گفته
وصله آن قصیده دوره بسوزغال ستانده و چون
خواهم سلمان جهت دلت دخواستون والده سلطان اوس
قصیده که در عوض صلده داده دلت دخواستون در جواب
گفته و فرستاده اینست ده ابرین که در حد و دری
است به هیش که در عای وی است هر حوره که
بسوزغال گرفته جهت این قصیده بوده **صلح**
در درج در عقیق لب نقد جان نهاد جنسی عزیز
یافت بجای کمان نهاد قلبی ز لعل برد آن درج
زد لب حالت ز عنبر آمد مهری بران نهاد باغفاد
این بزمه اگر ملک ری بجهت این ذوبیت صلده دهند
هنوز بخند کرده باشند و این قطعه را نیز خواهم سلمان
میفرمایند **قطع** زینر جهان بیده کردم سوا
که هر عیشت ز مال و بضاعت سپهرام سازم که
سوزم دهد گفت اگر میتوانی قناعت قناعت
و خواهم سلمان از کبر سن و ضعف چشم دریافته در
آخر حالی از طراوت استغفا خوانست و در بیان عمر
تفانعه روزگار گذرانید و سلطانه اوس در ولایت
ری و ساوه او را بسوزغال داده بود و در شهر
سه سنه و سنین و سیمانه این خاکدان فانی بر این
جا و دایه کوی فرخورد اما دلت دخواستون که کریم و عیله
و بانوی خیره بوده خلیله خلیله امیر صحن تویان
است و سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطنت
ابوسعیدخان برقرار گرفت و امیر شیخ زادر سلطنت
خواجهی بود و قلیله و مهمام سلطانی شاه دلت دلو
بانوی بلفی منش بوده چنانکه خواهم سلمان در مراتب
و شکوه آن ملکه عاوده میفرماید بیت هزار بار
بروز شکسته از سر کلان شکوه مقفه او کلاه
کوشه سحر و امیر سلطان اوس با شاه لطیف
طبع و هنرنده و نیکو نظر و صاحب کرم بوده و در

مکان کاز

مکان کاز

انواع هنر و صلاحیت و توفیق داشت و بقلم و کلامی صورت
کشیدی که مصوران حیران مانندندی و خواصه عند الحی درین
هنر سرآمد روزگار بوده است **قصد** یافت و شاکرد
سلطان اویس است و علم موسیقی و ادواز خود خاصه اوست
و صاحب شیخ او بر تبه بوده که روزی که سوار شدی اگر مردم
بغداد دوان بر سر راه آمدندی و بر جمال او حیران مانندندی و
بزرگان حال این بیت را دیدندی **بیت** بوی پیراهن یوسف
ز جهان کم شده بود عاقبت سر زگر بیان تو بدون او
بعد از آنکه در آفاق صید کرم و آوازه جمال و غیر فضیلت او
منتشر شد و از روی تاروم مسخر فرمان قضا حیران
او گشت مشائی ازل مشهور عزل و قضا بنام او نوشت
و حریف کج باز فلک با او و عاقبت و در اول جوانی
ازین بزرگان فایز بر باقی جاودانی رسید و در وقت
مرگ این بیات از آن نمود **نظم** ز دار الملک جان
روزی که ازستان تن رفتم غریب بودم اینجا حیدر روی
با وطن رفتم غلام خواصه بودم کمران گشته از خواصه
در افرینش او گرفته با نفع و کفن رفتم الا ای گمشندان
من محروم ازین دنیا شمار عشق خوش باد ازین خانه که من
رفتم انصاف که سنگ رازل خون کرد ازین سخت
دلی این بود و در خاک و ابر را آب از چشم روان
کرد از ظلم افلاک پیرهن غنی از غرای گلستان خاکست
و کل رانای لعل ازین اندوه رخسار و خواصه سمان زار
زار در غرای سلطان اویس میگردد و این ترانه در
توغت سلطان مذکور میخوانند **ترانه** دروغا که بر زده
شد تا که باقی کل باغ دولت بروز جوانی دروغا سواری که
چو حیدر دها نمیکرد در کسب کامرانی و وقوع این واقعه
در شهر عین و عین و سیمان بوده انار الله برهان و اکابر
شوا که در روزگار سلطان اویس حاکم سلطان بوده
اند سمان ساوچی و حیدر را کانی و ناصر کاربست و غلام
و میر کمانی و مولانا نطفه هووی رحمه الله علیهم

ذکر ملک الفضلا مولانا مظفر هووی

اورا خاقانی دوم نام گفته اند و **رحمة الله علیہ**
تلقبند مردان شنید و فاضل و همواره با شعرای ممالک
رعوی کردی و بر سخن فضلا اعتراف نمودی و فضل اشعار خود
ظاهر ساخته و بارها گفته که عمدا رساوه یعنی خوب
سلمان بسره حدیث منیر اما در میدان سخنور مولانا
نم تواند کرد و از تفاسیر که مانی یعنی خوب روی شیخ روی
می آید اما از ظاهر بچینه سخن رسیده است و سخن دیگر
شوا

علاقه

۷۶۵

سنان

خواج

شعرا خود وجود نهادهای **حکایت** کنند که وقت مردن
دیوان خود را در آب انداختند که بعد از حطوف کس قدر
سخن نطق بخنداند بلکه سخن را از منم نتواند کرد اصل مولانا نطفه
از ولایت خاف است از قره که لانه از خضر اب گویند
و در بعضی مجموعها از نطفه خضر دایمی نوشته اند و در روزگار
دولت ملک معزالدین گرت بودی و در مدیحه ملک ال
گرت قصاید غدا دارد و از جمله اینست **مطلع قصیده**
سلطان مغربین که ز در بای خود او در دست افتاب
و صیابست آسمان و در قصیده دیگر میفرماید **قصیده**
پیش قدم قدر توانی سپهر سرزمین ترک نوده جنیدی
رما دست و در خشان احراری و او را در عراق و شیبان
و خیال خاص شعرا و فضلا که ممدارند او را است این
قصیده **قصیده** ای بر کس از مشک بود زده خای
مسکن دل من گشته ز حال تو کجایی از حال من خسته تر
دو جهان نیست با نیست دل آتش تر از حال کجایی قدر
و دهن و زلف تو جعد تو دیدم هر یک ز یکی حرف
بزرگت شبانی از رسم الهی دیدم و ازت ز می از شک
شبی شبی و از غایب دایمی گفته که تو خورشیدی و آن بود
حقیقت گفته که تو چون ماهی و آن بود کجایی که بدر نماید
که ز خورشید شود دور من که تو شوم دور تمام چو هلالی
ای از برین دورها حاجت نیست که خوب خوب می شوم
از ناله جوانی در خواب صبا لعل تو بزرگ من آمد گفته
که فکر ما تو مرا هست و صبا بیدار شوم چون تو نباشی
بجالت عشق تو مرا از ناله نذر خضای بگردد سانی کند
با دگر کسی را که هر چه تو روزی که گشت است سانی روزی
بود او که دل و جان بخورم ز روزی که شهری تو روز
بجایی از نطفه هووی روزی که گشت است سانی
روزی بود او که شود بسته دل من در روضه وصل
تو شود زسته نهایی فرخنده بود روزی که بیکر رکنس
کز روی تو درای ملک مردمانی سلطان فلک قدر
معزول و درین کز جمله ملوکش ز نظر است و همای
ان قلعه کشای که ملک بزرگ او را هر روز همد فرود
فتح و جلای در معرکه بستاند و در نرم به خشد ملکی
بسوای و صهایی بسوای عالم و عاقلانتر از همه ملک
نیست الاملک العرش تبارک و تعالی کیوان سخی
مهر ازین جنج مجلی باران شبی ابر کجی بخوبی ای دهر
گرفته ز تو فری و بجایی وی ملک فرود ز تو حاجی و بجایی

اعمال

شاه چو شود لفظ میان باور طبع کوی که ^{می} بیرون از
 سنک زلالی در صله عروس آن صمیرم جو در آید
 بنمایم این آینه کون حقه مثالی مادر چون نایغ نمانی
 بفرآید از تربت اشتر و تاثیر شمالی انرد شب
 و روز و م و سالت معین باد تا روز و شبی
 هشت عالم و سالی و با وجود فضیلت و محوری
 مولانا قطیف مرادی که تکلف نوره و از غایت نای
 روانی که او را بدنیای بوره در نظر مردم حقیر خودی
 و خلوت گانه گردیدی و خاصه های صیر کین بویستد با
 فضلا او را ازین اظهار مع گردیدین گفته بظاهر در
 من نگاه مکنند ز نیابی معنی نگریه **حکایت** گفته که
 روزی معز الدین حسن گرت در درگاه ^{مجلس} محله
 مولانا قطیف در آمد دید که مولانا با بر روی خاک
 نشسته و کینه کنایی چند خاک نوره در پیش نهاده
 ملک با او خواب نگر زد که درین هفته صله شمع از
 من هر از دنیا گرفته و آینه کلیمی در زیر پانیند از
 مولانا قطیف گفت ای خداوند این قای که در زیر
 پای شماست درین نزدیکی بصد درینار خنده ام و
 نیست **باروب** کرد از زیر خالی بکلف ظاهر شد
 ملک فرمود که ای مولانا بکلفی را از صد در کرد ایند
 و فراتش مدرسه را فرمود که هر روز هجده مولانا را
 بروید و صفای دهد اما ملوک آل گرت مردم
 زلاور و با مروت بوده اند اصل ایشان از گرت
 است و سوز نام تخم از خطای جمال خور افاد
 و بعد لب بکین خورج کرده ملوک گرت خود را برو
 مشوب میدارند و ایشان بعد از ملوک خور
 سلطنت از خاندان سبکگین با ایشان منتقل شده
 سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین
 و کابل سالی بایشان متعلق بوده و در گت هرات
 و غور و مضافات آن دیار آل گرت چندگاه
 تصرف و ملوک بوده اند و از خاندان ملک
 عیاش الدین است که زوال اهل ملک او بر دست
 صاحب قران اعظم قطب دائره خلافت امر بمور
 کورگان بوده انار الله برهانه صاحب تاریخ تعالی
 آورده که ملک معز الدین حسین خوری با سلطان خور
 در یاد عین مصاف و اد هفتاد هزار سوار مسلح
 داشت شکست یافت و بر دست سلطان بخواسیر
 شد و سلطان از سر خون او در گذشت و گفت این
 غوری

الک

غوری بدگر چه کرای بند میکند رها کند که هر جا که خواهد رود
 و هوکی که خواهد باشد و از برای نام و شهرت نه او را
 کشت و نه بند فرود بلکه در حاکم سنجی چندگاه
 بفلکت و مذلت همه تمامه حاکم دید تا کار بد باجا
 رسید که خود را با بلای و دروانی مشهور ساخت و در
 او در بازار بالوندان نشستی و طبخان او را طعامی
 دادندی روزی فلک الدین که یکی از جوان بود مکر را در
 بازار بدین وضع دید بر حال زار ملک رضم فرود و فرود
 افتد او را در یافت و گفت ای ملک این چه حالت است
 ملک گفت **ع** چگونه حال خود را با تو چگونه فلک الدین شی
 در مجلس خاص کیفیت برت فی و فلکت ملک را سلطان
 عرض کرد سلطان فرمود که او را بنزدیک من آرید ملک را
 پیش سلطان برود با پوستان کینه و کلاه جبرئیل سلطان
 او را گفت آخر حال تو هر چند برت ان شد فرم رقوم
 بخجری که این نوع کلاه بر سر می نای ملک گفت ای پادشاه
 آن روز که این سخن بود هفتاد هزار کس غم این سر خود
 اکنون این سر متعلق دارد اگر باورد و بارار منوی کباب و نرد
 و اگر حد کرده بخص منوی و اگر باج مکل پیشانی و اگر کلاه
 بند حاکم را با اولیای این سر بکسر سلطان را ملک رضم آمد سباب
 و املاک ز رخ بر ملک را فرمود از رقبه در جوان بیرون کردند
 و ملک ارزانی داشتند و ملک معز الدین بعد از عزل
 سلطنت هفتاد و صحیف خط مبارک خود کتاب کرده

ذکر مولانا فیاض حسن متکلم

شاه کرد مولانا قطیف است نیشابوری بوده و در اهل فضل
 است و در ضایع شعری سخته بنام ملک عیاش
 الدین گرت و مستعدانه است و او را است این **غزل** تا
 بگوئی که مرا از تو شکیبایی هست یاد دل غمزه را طاقت
 تنهایی هست مکن اندیشه که تا دور شدی از بر من
 راحت زندگی و لذت تنهایی هست فی چند که از
 دوری روی تو مرا دیده رای ز رخ زیبای تو بیایی هست
 ناوانم ز غمت تا تو کمانی نبری که مرا باجم عشق تو توانی
 هست ایدرین واقعه قول تو انکار کی نیست در من از
 عیب و هنرم تو فرمایی هست کس تکلفست در افاق
 که در عالم عشق قبل من عاشق شوریده و شیدایی هست
 کس نداده است نشان در خن و جبین و جکل که بی چون
 تو بیری و زیبایی هست اما ملک عیاش الدین گرت

مستعدانه

بعد از ملک حسین در هرات و غور و خراس
 و مضائق آن تسلطت کرد و نشا پور و دام
 و طوس را منسوخ ساخت و همواره میان اف
 و سردلان سزوار و برای جانی قربانی
 جهت حکومت ولایات فزاعث نوره و در
 پیشتر اوقات ملک خلیف الدین ظفر با فتنه
 مردی مسموم زوره و مدفع در عیای ازوشان
 بودند ظلم کردی و بعضی قانونها که تا این زمان
 استمرار یافته از بدعتهای او است نقلست که
 فتح الواصلین مولانا زین الملک و الدین ابوبکر بیاوردی
 در زمان او بوده روزی ملک بدین مولانا
 آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در
 قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که با
 تصور در آبی و با وجود حقارت تو ترا بر
 فوجی از بندگان خود مستطیعا غنیمت کن
 و انصاف بندگان حق بده و الا حق تعالی قادر
 است بر تو که ملک را از تو بستاند و بدین
 که از تو بهتر باشد بدهد ملک با مولانا فرار داد
 که من بعد راه عدل پیش گویم و از ظلم و بدعت
 بگذرد اما همان نوع زندقه می میکرد و از ظلم
 تجاوز می نمود تابعی پیش مولانا رفتند که این
 ملک ظلم را از عهد گذرانند و ذره رحمت درین
 مرد موجود نیست مولانا تا این رباعی بملک
 فرستاد رباعی او از ملوک را نشینست مکن
 در هر دلی از تو نیست مکن بر خلق اگرستم
 سببست مکن از هر سببی تا جو سببست مکن
 ملک را این هم موثر نبود و از بدعت و ظلم
 تیرا نمی نمود و مولانا زوری بخاطر آن مجلس
 گفت که ملک را ازین ظلم کریمت و بهر بهتر از جوینیم
 و عنقریب احیر کبر صاحب قرآن امیر نمود کورگان
 از آن چون غور نموده لشکر هرات کشید
 و استیصال الی کربت نمود و هیچ تنگ نیست
 که بر عالم ملک و مملکت رجال الله را حاکم ساخته
 بدینتی که از نظر کیمیا خالصت ایشان افتاد
 کرمی بند و هر صاحب دولتی که ملحوظ نظر غایت
 ایشان

ایشان شده باشد هر آنکه روزگار دولت او بر تمام
 و خاندان او با کرام میشود از بسجانه و تعلق این خسرو
 غازی را که عدل او کساح عدل نوشیروان است و سیرت
 پسندیده مقبول اقطاب و او تا در زمان است سالها
 بر سر دولت پاینده و باقی دارد **نظم** آنکه
 نابینای مادر زاد اگر حاضر شود در جبین عالم آرایش
 به بیند سروری هم بزرگی در جسد هم کامرانی در کسب
 کوسلیمان تا در آنک نش کند آنک تری و زوال آن
 کورت در شهور سده احدی و عیان و سبجاه بوده

تذکره مقبول حضرت باری در ویش ناصر
بخاری رحمة الله علیه

مردی فاضل بوده و شعر او خانی از خانی نیست و وی
 از سخنان او نیکو میرسد همواره شایسته کردی در
 خرقه درویشان بودی طایفه ندی و قبایلی و کتاب
 دیگر از دنیاوی چیزی همراه او نبود و این قصه
 که بعضی بیات او نوشته می شود اوراست
۴ در ویش را که کج فاعت مسلم است در ویش
 نام دارد و سلطان عالم است که فرض مکررم بر ارد
 تنور جوج در وقت جاشت سقوه در ویش را که است
 روزی تراز بر هر حوادث کند هلاک کردن حلقه
 حلقه که چون مار از دم است در هم شود زهر در دم
 حال عالمی اری تمام صورت در هم بود هم است
حکایت کنند که در ویش ناصر بخاری بوقت
 عزیمت بیث الله چون بدار السلام بغداد رسید
 آوازه خواب سلمان شنیده بود خواست که تا او را
 دریابد و خواب سلمان در بارونی قلعه بغداد آب
 دجله را که هنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود
 تماشا میکند و جمعی از مستعدان با او همراه بودند
 در ویش ناصر بر خواب سلمان سلام کرد بر رسید که کسی
 گفت فرد غریب و شاعر خواب سلمان او را انجان
 کرد و فرمود که **ع** دجله را امسال رفتاری عجیب
 مستانه است ناصر گفت **ع** بای در ز کبر و کف
 بربل مکر دیوانه است خواب بر لطافت طبع ناصر
 آفرین کرد او را در کنار گرفت و نام او بر سر دست
 خواب ناصر شنیده بود چندگاه با هم بودند ناصر را

در حق خواب سلمان اعتقادی عظیم است و خود را ساگرد
 خواب سلمان میدانند و این عزل از تختان باهاست **مغزل**
 مار هوس صحت جان پرور بار است ورنه عرض از
 باده و شبنم نه خمار است انش نفسان قیمت بخانه
 شناسند افسرده دلانرا احزاب چه کار است
 در مردی در کس نرسد دعوی تو حید فزنگ مردان
 موصد سردار است تبیح چه کار آمد و سیاه چه باشد
 بر مرکب بی طافت روح این چه باز است ناصر اگر از هر
 بنالد عجبی نسبت هموز ز بار است و برین از ز بار
 است و این شعرا و راست در مدح سلطان اویس
قصیده شمع ایران گویند یا ماه نوران خامت
 قبله دل دامت یا کعبه جان خوانمت در وفا بنیاد
 مهر و در صفای هست حسن در کارم عین طوق
 و کان احسان خوانمت رونق میدان زینت و زینت
 لشکر نوی شمسوارن کرد و خورشید میدان خوانمت
 چون کشی در برزم باده دامت محبت در وقت خون می
 بر رخس جولان پور در گمان خوانمت چون بخونی جمله
 خوبان بنده حسن تواند بادشاه دلبران و شاه
 خوبان خوانمت از رخ کتی گشت مدی عالم دامت
 و زلب معجز غایبی دوران خوانمت چون کلمان کرم
 داری حکم زدی و بری صد سلیمانی بزینت کی سیمان
 خوانمت سویی خوشم خوان که نامن خوانمت عاشق
 سراز سوی من خیرم با سر و خلمان خوانمت کوشن کن
 اشعار ناصر بازمان اسرار او نامیان مردمان سرو
 سخند ان خوانمت

ذکر ملک الفضلا امیر عین الدین فرید
 بوستان فضایل را و خود زینت او بجزه است که
 چون این بیکشش نمره ایست فردا اهل دل و بیگو خلق
 بوده افضل و ترک است و پرور کار سلطان محمد
 خدا بند در قضیه فرموده بوده و صاحب سعید
 خواصه علماء الدین فرمودی که پرور کار سلطان
 ابو سعید خان تبار سائها صاحب دیوان خراسان
 بوده و خواصه محترم امیر عین الدین را نگاه داشت
 و احرام کردی در میان امیر عین الدین و پسرش امیر محمود
 شاعر بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند
 بعضی

و بعضی از فضلا سخن امیر عین الدین را سخن امیر محمود
 تفضیل میکنند و این ظواهر آنجا سره است و امیر عین
 الدین با امیر محمود نوشت **رباعی** دارم ز غنای
 فلک تو فکون و ز کردش روزگار خصم پروردون
 چشمی خود کناره صراحی بک اشک جانی خوبان
 بیانه همه خون در جواب امیر عین الدین امیر محمود گوید
رباعی دارم ز غنای فلک آنست کون بر آه دلی
 که سسک زو کرد خون روزی بترارم بنفش می آرم
 تا خود فلک از برده چه آرد بیرون و کفایت نظم
 و نثر که امیر عین الدین بغزیدش از روم نوشته و جواب
 این عین الدین در راسمندی دارد که این تذکره تحمل آن
 نیاورد و این امیر عین راست **مناجات** بزرگوار
 خدا یا بسوز سینه آنان که علم و کفایت تو راه یافت
 در دل ایشان بزراد و راه بره روان عالم تربت
 که در غم زردبال در مراحل ایشان باه و ناله بیجا کان
 عالم غربت که هیچ نفس خودش نشد مقابل ایشان
 به بی نازی و یواکان سلسله قارت که در عشق بود ناله
 سلسله ایشان باب روی جوانان نور سیده بوصلت
 که نفس ناطقه لالت در فضایل ایشان است همدان
 معانی که چشم کوش نشان نظر نگاه میدار از شمال
 ایشان باب دیده زنده پوش غریت که جز تو
 نیست کسی ز بر زنده مایل ایشان چون پاک شهیدان
 عشقانی دل و درینت که هیچ دیده ندید است دست
 قائل ایشان بزرگوار خدا یا تلوم آنکه ما تو درین جریده
 مقصود ساز داخل ایشان و بی جو کتی تن بشکند
 ز فوج حوادث رسان بویخته جان مراب اصل ایشان
 اما وفات امیر عین الدین در شهر سنه اربع و عشرين و ستون
 بوده در قضیه فرموده مدفون است اهداء و اعقاب او
 انبوم دوران ولایت متوطن اند اما وزیر خیر مکارم خواص
 علماء الدین محمد را باغی عهد از ضد دید خراسان است و در
 روز کار دولت سلطان ابو سعید خان وزیر استقلال
 بوده و امور خراسان سالها با و خصوص بوده در قضیه
 فرموده مدفون است شهرستان را او ناکرده و عمارت
 عالیست و در شهر قدس رضویه علی سکنه آنجا
 ایوان و ضاره و عمارت ساخته و بعد از وفات
 سلطان ابو سعید خان خواست که امور خراسان را تصویب

۷۲۴

دارد که جمع کرده و سرداران بر او فرود کردند و در کوه
سبع و ثلاثین و سبعمائة از سرداران هجرت کردند و کمر
سرداران او را در نواحی کوهها را استر با کوفت
بقدر رسانیدند

تذکره ملک الافاضل امیر محمد الفرویدی
امام مورخان بنی امیه

وهو محمود بن محمد بن الفرویدی شیخ حیان بری کوش
چنین بود در زنده چنین بود عرضی کش حیان بود کوه
والحق امیر محمد از فضیلتی وقت خود بوده و اخلاق نیکه
و اوصاف پسندیده داشت طبع لطیف و سخن دلپذیر
و از دهفت نان حاصل کردی و فضلا و فقا را ضیافت
کردی و الکار او را حجتی از حد زیاده میداشت اند ایوم
در ایران و توران سخن او را میخوانند مخصوصا عطا شد
که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا و فقا
تمام دارد و ما درین کتاب قطعه و غری در باغی بنیت
نمایم **غزل** ای دل اگر نیستی که نگرمت با دقتا ناکه
اینکه طوطی دغباری چون زخیمان کرد کوفت زار خندان زهر پر
هر چون ریزان شود که دارد بر دطاعت جان ز دست
بر درت در صفت ناله کن کنین فرغ ماندیدان برهرا
بی بر در کوفت و استنم میگردد کرد هر کرا بود اختیار وقت
وقت فوت کرد چون گردان ناسیاس بی خود نامرد
مرد سابقا در مان ندارد خشک زینش ز تو کار
باده در ده تا فروریزم روی و در در در دم زان
این بنامین از ده کین نامهربان پس کدا و با دشارا
استخوانها خود خورد و ایصاله هذا الرباعی **رباعی**
خواهی که خدا کار نکو با تو کند ارواح ملک راهم رو
با تو کند یا هر چه رضای او در آن نیست مکن یاریغ
شوهرا یکی او با تو کند و امیر محمد مداح جماعت سردار
بوده در شهر بوشهر و در ایران و سبعمائة و در بیت
حیات مویکلان قضا و قدر سرد و در وقت وفات
این رباعی گفت **رباعی** شکر که دل این بنامین بر چون
شد بیکر که ازین سرای فانی چون شد صحن
بکف چشم بره روی بدوست با یک اصل خنده
زنان بیرون کشد و در فرات وجود آنایه گوید
قطعه زدم از کتم عدم ضمه بصحای وجود و زجادی
بنیاتی سفوی کردم و رفت بعد از آن کشش نفس
کیوی

۷۴۵

کیوی بود چون رسیدم بوی از وی کز بی کردم در
بعد از آن در نصف سینه آنان بصفا قطعه هستی
خود را که بی کردم و رفت با ملایک بس از آن صومعه
هستی را کرد بر کشتم و بیکو نظری کردم زفت بعد از آن
ره سوی او بر دم چون این بنامین همه او کشتم و ترک زبیری
کردم و رفت و در قمر او بر نمود در صومعه و الله
اوست علیها الرحم اما چون نوزان در حالت سرداران
خوش نموده اند و فضلا تا رخ در بار ایشان نوشته
اند واجب نموده درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان
نموده شود که این طایفه زود بوده اند شجاع و مردان
بعد از وفات سلطان ابو سعید خان در بیجا سال در
اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت نموده اند چون
تاریخ سرداران از صومعه ضبط مورخان بیرون رفت
مکن اگر اطفا بی درین باب رود خالی از فایده نخواهد
بود باید دانست که بدل چه مردم اند و چه شیعه سردار
بوده و او بر خواص فضل است با کشتنی است که در
اصل از خورشاه جوان است و با شندین فرست است
از قزاقی بسزوار و خواص فضل مرد کشته و خواص بزرگ
بوده و در املاک و اسباب دنیاوی آرزو یافت
بهری نظیر نداشته و او را سپهر بود اول عبد الزراق
و دوم وصیه الدین محمود و سوم محمد الدین و عبد الزراق
جوانی شجاع و مردانه و تمام شد و بیکو صورت بوده و از
سبزووار علمای وقت سلطان ابو سعید خان با دریا کجان
رفت و خان چون در و انار مرد آمدی و شجاعت
دید او را تربیت کرده پا اول ساخت و چند گاه برین
شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال
کریان فرستاد چون در کرمان و جوه تحصیل و صول یافت
بازگشت فرصتی تمام وجهه را بر انداخت و تلف ساخت
متردد و مضطرب می بود تا املاک بری فروخته در
باقی دیوان تن نماید در راه جبهه وفات سلطان ابو سعید
خان بدو رسید فرم شد بنهانی به با شین آمد و اقربا
را دریافت و آنچه سوزده بود حال باز گفت اباغ
و اقربای بگله کردند که خواهرا زده خواص علماء الدین محمد
فرمودی و ضد روز است که درین فرقه سیدای میکند
و از تا شتاب و شاهد میطلبید عبد الزراق گفت
دنیا بهم بر آمده و در چنین حال عارفانک روشنایی

تاریخ سرداران

تاریخ سرداران

بچه چو ابا یک شد در همان شب بر خواهرزاده
خوام علاء الدین محمد وزیر رفته او را دستگیر کرده
بقتل رسانیدند و علی الصالح در سر درون قریه کینین
داری نصب کردند و زینهارها را قطا قیما هزار
کردند تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را سر
بدال نهادند و هفتصد کس با عبد الزراق بیعت
کردند از جنس عربین خوام علاء الدین رسید خوام کمال
الدین را با یک هزار سوار سلجوقی فرستاد تا دفع
ایشان نماید در ظاهر قریه حقیقه حربه کردند و
شکر خوام علاء الدین محمد وزیر را کشیدند عبد الزراق
مسعود را گفت زود باید رفت تا کار علاء
الدین محمد را ازیم و لشکر شکسته تا فرمود
بر اندازند و خوام علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت
فرار کرده با سیصد کس بجانب استرآباد رفت
و سر بدالان در عقب او روانه شدند و در قریه
ولاباد فرزند و در کوهها را کوه حایه خوام را
بگرفتند و لشکر هادیت رسانیدند و کان ذلک
فی شهر سینه سبع و ثلاثین و سبعه ماه و بعد از آن
اموال و خانه خوام علاء الدین محمد را غارت کردند
و بطرف باستان مراجعت نمودند و فی الفور عیبت
شدند سوار کردند و شهر را فتح کردند و از اتفاق
حسنه و انار دولت در آن وقت امر عبد الله مولای
دختر خوام علاء الدین محمد را خواستگاری نمودند
و از کیشز جهل شتر را قماش و زر و ابریشم خریدند
فرستاد و آرزوهای بیابان دویسه من امانه بقیه رسیده
بودند جنر عبد الزراق رسید برادر خود مسعود را
فرستاد تا آن مال با کمال تصرف نمود قومی و قومی
یافتند اسب کله سلطان ابو سعید خان و خوام
علاء الدین محمد قریب هزار اسب در آنک را در کان
و سلطان میدان بود خود در قریه آن اسبان را تصرف
نمود و بسبب وار آورد و خوار بیاده را سوار
ساخت و خطبه بنام خود خواند و قریه یکسال
و دو ماه حکومت جوین و اسماعیل و حاجم و بیار
و چند را در تصرف آورد اما مردها شوق و بیوفی
و خردم آزار بوده در ماه هفتم سنه ثمان و عیالین و بیعانه
بر دست برادرش خوام و جیه الدین مسعود گشته
شد

سر بدال

شد و سبب کشتن او آن بود که **حکایت** کنند که
چون عبد الزراق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه
عبد الحق بن خوام علاء الدین هندو فرستاد که او را
بنجای خود آورد خاتون عار دانست که زن او شود
خواب فرستاد که من بعد از شوهرم عهد کرده ام که شوهر
کنم چون عبد الزراق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر
بجوئی نمیتشود و الا حکم ان کار خودم کردم خاتون
خاتون از نام و ننگ اندیشید و گفت امر مراده روز
مملکت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن خود فرماید
حاکم است و بعد از هفت شب از حصار بستوار
گریخت بفرمت نیشابور خواست تا خود را پیش امیر
احمر ارغون شاه جانی قربانی که در آن وقت پادشاه
نیشابور و طوس بوده رساند عبد الزراق برادر خود خوام
مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان
او را با خود براند مسعود در رباط سبکدین کانتون
رسید خاتون حرج و مرج نمود که ای خواهر برادرت
مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیف آدمی زاده
خالصا لوجه الله بر آن باشم که من رسوا شوم و چون
خوام مسعود در خدمت و ضلالتش بود خاتون را گفت
برو که در انا تو کار نیست و باز کرد در پیش برادر احمد
عبد الزراق گفت خاتون را آوردی گفت بد فرستادم
عبد الزراق برادر را با ما گفت که تو مردیستی مسعود
در جواب گفت که تمام در مسلمان نمیتوان گفت که نیاید
کار خود برفاد نهاده عبد الزراق خواست تا فرستد
روزند مسعود پیش دینی کرد و بخشید عبد الزراق
خود را از در کوه حصار بر سر افکند و کردنش خورد شکست
و مسعود بر قربانی او حکومت بنیشت برکان و اهالی
خوابان این کار را از مسعود رسیده داشتند و کان
ذلک فی شهر سینه ثمان و ثلاثین و سبعه ماه **جلوس**
خوام مسعود سر بدال زود رحمت او مرد نیکی
خلق و شجاع و صاحب دولت بوده قریه او در زوه
اعلی یافت نیشابور و طام را منسوخ ساخت و ارغون
شاه جانی قربانی آرزو منددم شد هفتصد غلام ترک
داشت و دو آزرده هزار سیاهی را علوفه داد باده
هزار مرد در کوه و هفتاد هزار مرد را در نیشابور
از لشکر جانی قربانی شکست و بیعت و بیع هزار مرد سوار

۷۳۸
جلوس
۷۳۸

جلوس

و بیاده صباح در قریه پوش فروش که همراه محمد زکائی بودند
شکست و بیست هزار مرد حشری را نماز بینین در مرتبه
بعثت آن که همراه فرابوقای جانی قربانی بود شکست و نماز
دیگر چهار روز از غنچه باسی هزار مرد بر سر او رسید
در صبح ای اردو غنچه او را نیز برادر عمده نامزد او
هیچ آفریده این کار نگردد و مورخان بناورده اند و حوام
مسعود در آخر مدینه شیخ الشیوخ حسن جویری قدس سره
الغیر شد و با اتفاق شیخ فصدطغانی نورخان در مدینه در لب
آب آن ترک باخان مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد
هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد داشت و ایشان
دوازده هزار بودند و خان را شکستند اما حوام مسعود شخصی را
مخوف نافرینتی پیش حسن زده او را بکشد و شکست
ملک حسین قنویس شد و مردم ملک جمع شدند حوام مسعود
جزیت کرده بسبب زار آمد و کان ذلك فی شهر سنه
ثلاث و اربعین و سبعه و چون اکثر بلاد خراسان تصرف
حوام مسعود در آن وقت تصرف فرموده و در سمرقند و بلخ و ولایت
را نیز تصرف ساخت و بوقت مراجعت ملک سمرقند او را بجای
تنگ و بیست و هفت هزار و باغی شد و شیخ آورد و لشکر
سیاه پوشش کرد او در آمدند او را غلبه لشکرش در آن
حدود گذشته شدند ۲ او فر ربيع الاول سنه اربعین و سبعه
و حکومت حوام مسعود هفت سال و چهارم بوده و سعادت
ملک او از جام نادانان و از غیبت آن تا ترشیز بوده و
جماعتی دیگر از سر بدلان که بعد از حکم کرده اند نوکران
و بواب او بوده اند و صاحب قران سر بدلان حوام وجه الدین
مسعود است و بعد از او غلام او اقامت نمود و در سال و در
ماه حکومت کرد و در دست حوام علی بن عثمان و سایر
لشکر سر بدلان در سنه سبعه و اربعین و سبعه کشته شدند و بعد
از محمد بن محمود کلورا سفید یار که یکی از نوکران حوام مسعود
بود منصب حکومت نشست یک سال و یک ماه حکومت نمود چون
زایل و در آن بود حکومت او زنی نداشت باز لشکر بسزوار
با استیوا حوام علی بن عثمان بر او خروج کردند در چاردهم
جمادی الاخر سنه ثمان و اربعین و سبعه بوده او را قتل
آوردند و بعد از آنکه حوام لطف الله بن حوام مسعود که او را
میرزا گفتند خواستند که تحت سلطنت نشاندند حوام
علی بن عثمان مصیبت ندید که هنوز طفل است راه و رسم
سلطنت نمیداند و حوام بن عثمان فضل الله که عم او بود
بنیاد او را حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف
الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بجاریت
کرده او مرد حوام و دشمن بود و رعیت شکل خود را خلع
سرد کرد

۷۴۲

۳

۴

۵

۶

کرد که من درین کار شایسته نیستم و چهار فروار را بشم
از خوانه برگرفت و از غوغای سلطنت خود را جان سلامت
بیرون برد و مملکت حوام علی بن عثمان را بر سر و کان ذلك
۲ **علی بن عثمان سر بدلان** او مردی دانا و مردانه بود
کار سر بدلان را رواج داد و با سلطان روزگار طغیان نمود
خان صلح کرد بران قلم که ولایاتی که تصرف حوام مسعود
بوده تصرف او بوده باشد و هر قدر هزار مرد در سوم
داد رعیت را حرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی
نمودی و با تجرفات سرور استرک شدی کویسند
موسوم مردم را رات نوشتی و در مجلس خود نقد شعر می
و امیر رسید غزالین سوغندی که بدر رسید توام الدین
است که سادات ساری و حکام آنجا از تسل
وی اند بر روزگار حوام علی بن عثمان را بشنوی در ویشان
حسینه بود از حوم علی اندیشناک و متوجه شد و امیر
توام الدین بطریق بدربطاعت و ریاضت مشغول شد
و اهل ساری و ما زنده ران مرید او شدند و سلطنت
آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب
اوست اما حوام علی ابواب فادرا در سرور از سرور
ساخت و یکصد قاضی را زنده در جاه انداخت و
سپاست او مرتبه بوده که هوکن را از نواب
و لشکری طلب کردی و وصلت نامها نوشتندی و انگاه
نزد او رفتندی و در سرور انباری ساخت که کشتی
بر بام او با بار رفتی و مسی و جامع سرور را عمارت
کرد و حوضی و بایبانی در میان مسجد ساخت و بعضی از مردم
سرور را نسب او را بخواجه رسانند و در جابخانه
او روزی پنج جبه تمام شدند و بر اکثر بلاد خراسان
بمخال و کترین حکومت کرد چون مرد بخش کو و بد زبان بود
اکابر از و لغور کشتند و صد ز قضا حشمتی در قلع
سبزوار او را بکشت و در شهر سوزنه شد و تحت
و سبعه عمر او پنجاه و شش سال بوده **جلوس خوانه**
سجی کرالی کران از قزاقی بهیق است و حوام علی نوکر
حوام مسعود بوده پیش حوام بن عثمان بودی مردی بزرگ
زاده است بعد از حوام علی بن عثمان بر سر حکومت
نشست و سینه لاری به بلوان حیدر قصاب داد
در ولایت سر بدلان نیغز و قتلوس را از تصرف
حانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و حوام با که
لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلابی آنها مشغول

۵

جابه خانه

۸

شد و ثنوات ولایت طوس و شهید را جاری ساخت
و درویشان شیخ حسنی را حجت میداشت و در روزگار او
غازان خان که پادشاه سغدی بوده ناصد در بهی آمدند
امیر کجی کرانی بریزه شد و عزم جنگ داشت آن لشکر از
منوچهر شدند و صلح کرده مراجعت نمودند در اول لطف
خواجگی با طغیان خود صلح کردند و در زانی الحال در
سلطان دوشین استرآباد قصد طغیان خود کرده در روز
طوی بزرگ خارا شهید ساخت و این صورت بشرح
قبل ازین گذشت در شهر سمنان و سمنان و سمنان
امیر کجی کرانی بر دست مویان بسی برادر لطف زن خود
علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه حکومت
کرد بوقت بیست و هره هزار گری داشت مردی نماز
کزار و اهل تلاوت بود اما قتال و بی باک بوده گاه
گاه خشکی و ماغ و جنون و بی عاقلی شد **جلوس**
خواجگ ظهیر کرایی بملوان حیدر قصاب و اکابر
سربداران در خواجگی خواجگ ظهیر کرانی را بر سر حکومت
نشانند و او مردی فقیر شرب و کم آزار بوده کمال
بامارت و حکومت بود بلعب نزد و شرب مشغول بودی
در زمان او سربداران تنزل یافتند و بملوان حیدر بدو گفتند
که مردم از تو نا امیدند خواجگ ظهیر گفت من در اول بی
دانی که بعد از این کار بمیوانم کرد با طبع شما اختیار نمودم
و اکنون فرته به راد است از من برادر نیز تا بوقت بر روی
خود مشغول شوم خود را از حکومت عزل کرده کوه و ابقال
خود را از قلعه سفید در شهر سوار تیره کراب بر روی
خواجگ ظهیر در سیزده رجب سنه شصت و سبعه بوده
شع خوش وقت کسی که زیادتش است در بر
رض مردمان نادان استند کاغذ بر بریند و فم بکنند
و ز دست و زبان حرف کبران استند **جلوس**
ملوان حیدر قصاب او از قره چشم است
نومر خواجگ علی عثمان الدین در روزگار شاه را الهی از
تربیت یافتگان بملوان حیدر بوده و بعد از خواجگ علی
در زمان سربداران شاه را الهی شد و شصت یافت مردی
بملوان و اهل مروت بوده و سنه عام گذشته بدت
کسالی و گیمه حکومت کرد نراسه کشتی در اسنویان بود
باغی شد و او پنج هزار مرد بد قلعه اسفراهن آورد و وقت
یکماه حصار را در بنیدان کرد و بعد از آن روزی بملوان
حسن دافغانی که از بزرگان سربداران بوده از روزگار
خواجگ سعید در میان سربداران شاه را الهی شده و پس
سالار بملوان حیدر بود با محمد حصار با دی و قتل و بوقا
اتاق

ملک

ظهور 9

صلح

صبر 10

اتفاق کردند و در طهارت جای او را زخم زدند و شهید
کردند و در بیرون حصار سربا بریدند و بملوان نصرانه
و خواجگ حسن دافغانی بود و نوکران آنکس خواه لطف اله
زدند و سربداران حیدر را بجزوار فرستادند و کانت
ذک حی شهر را بر میآورد سنه احدی و ستمین و سیمه **جلوس**
امیرزاده لطف اله چون بملوان حیدر بر حصار
اسفراهن گشته شد بملوان حسن دافغانی و خواجگ نصرانه باغی
که از اکابر و امرای سربداران بودند امیرزاده لطف اله را بر
تخت مملکت نشانند ارباب و اهالی سربداران بر یکا نشاندند
شادمانیها کردند و با استقبال امیرزاده لطف اله بیرون
آمدند که آب رفته باز در حوض سلطنت آمد و تمایلهما کردند
و نثارها ریختند چون حکومت تکسال و سه ماه رسید
میان او و بملوان حسن دافغانی بر سر کشتی کمران سربداران
داد امیرزاده لطف اله بملوان حسن دافغانی نام داد بملوان
با او کینه داشت و در شب پس او رفت و او را
دستگیر کرد و نثاره بر جام خود زد امیر لطف اله را بنده کرده
بقلعه دستخیز شد و در آخر حصار سنه شصت و شصت
و سبعه او را بقتل رسانیدند **ذکر بملوان حسن**
دافغانی مردی پر دل و جوان بود اما در زاری و پند
خطا نمردی میان او و درویش عزیز محمدی نازع افتاد
و لشکر کشید و مشقه بدفرد رضیه رضونه رضی الله عنهما
ساخت و درویش عزیز با بی عبادت مشغول بود او را
بگرفت و گفت تو مردی اهل طایفه خلی از خدا میترسم
که ترا بکشم بر خیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز
اجابت نمود او را در حصار او را بر شمشیر داد و از لشکر
اخراج کرد او بطرف اسفهان رفت و در زمان خواجگ حسن
دافغانی امیر ولی در استرآباد استقلال یافته بود
میان بملوان و امیر ولی نازع افتاد بملوان حسن
شش هزار سوار کمال دو اسبه با اسرا با دین و امیر ولی
با هفتصد سوار لشکر بملوان حسن دافغانی را شکست
و درین حال خواجگ علی مویید خواجگ نصرانه را بطرف کعبه روانه
ساخت فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز در
زدند و مردی از جنک گاه امیر ولی از لشکر بملوان حسن
گریخته بودند بسیار با او از خواجگ علی مویید بامغان
رفتند و او را بسزوار دعوت کردند و او در حصار سوار
دو اسبه با اتفاق درویش حسن داشت غنیمت سربدار
کرده روز در مضایقه خود آمدند و شب می رانند
و بملوان حسن دافغانی درین راه بعد از حکمت استرآباد

ملک

ظهور

صبر

مجاوزه قلعه شقان مشغول بود و خواج علی بن محمد صبحی که
 دروازه سبزوار کشادند سبزواری در حواله کردند مردم
 میبند استند که بلوان حسن رسید دعا کردند که ان شاء الله
 آفتاب دولت خواجه حسن بکوه بیسته باد بایا شمسک
 سکنی که یکی از مجذوبان و سرشتان حق بود گفت ای
 باران حسن بعلی خدای شد مردم سبزواری را تحقیق شد که این
 خواجه علی بن محمد است خواجه تقاره بر نام خود زود خواج
 بونس سغانی را که وزیر بلوان حسن بود کردار کرده نوبت
 خواج لطف اله داشت و کتابت سبزیلان نوشت و سوزانرا
 گفت که شما بدین داخله بداصل و خواج ملک م خدمت
 میکنند و طاعت او را عارند ارید اینک خزینه را قسمت
 میکنم اگر دیر رسیدید معلن خواهی ماند باید که سر حسن
 داخله را بنارید و اگر نه بر بنجانب نیاید که زن و بچه
 شمارا در عرض تلف خواهد بود بلوان حسن در شقان
 بود که خط خواج علی بن محمد سبزواری را رسید با حسن
 خلاف کردند و او را دستگیر کردند او داشت که کار
 از دست رفت زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش
 عزیز رسانید که من بدو تنبوی کرده ام او را بسختی
 گذاشتند و محمد الدین علی کانی را فرمودند تا کردن
 او را بزد و سوز او را بسبزواری فرستادند و کان ذلك
 فی شهره سینه سنا و سینه و سیاه و ایام حکومت بلوان
 حسن چهار سال و چهار ماه در مدت دولت او طرس
 از نظر سبزیلان بیرون رفت و العلم خندان **دگر**
جلوس خواجه نجم الحق والدين علی بن محمد رحمه الله در
 سعادتند و اهل دل بوده و اصیل زاده از روزگار خواج
 سعور در میان سبزیلان صاحب اختیار بوده و در مشورت
 او کار بعینل نمی رسید و بعد از بلوان حسن داخله
 بر سر حکومت با استقلال ممکن شد و کار را ضبط نمود
 و رعیت را آسایش داد و در سینه و سینه و سینه
 بر مستوفی کامرانی قرار یافت و خطبه که بنام خود
 فرمود و در روزگار او خلافت اسوده گشتند
 از رعایا ده سینه بجنس گرفته و بکدناریدند تعرض
 بر ساندی بکنی از در زمان سلطنت خود شروع
 نمود بیوسته جاذبی تکلف یوسیدی و در سینه
 او از خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نو
 خانه خود را بنا می داد و شبها در کلمات بیوه زبان
 با مردم و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش
 عزیز را بگشت و جنگ درویشان بیخه حسن شد و
 خانقاه شیخ حسن خلیفه را بنابر سبزواری ساخت
 و در

مهر

ان

ان

و در ممالک سبزیلان بیفرود تر شیر و کوهستان و طیس
 کیلیکرا ساخت و از در افغان مکرر من کوزه صرف
 آورد و در زمان دولت خود حضرت امیر کبیر صاحب قران
 اعظم تیمور کورکان یک جلد و مصادقت کردی در سینه
 و محبت و زبیدی خواج علی را بکرات با امرونی عالم
 روانی استر با مضاف دست داده و خصوصت ایشان
 از حد تجاوز کرد و امیر ولی سبزواری را مجامعه کرد و خواج
 علی بن محمد استقامت بصاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان
 برد تا تو نام شخصی را بسیم قندیش صاحب قرانی فرستاد
 و بعد از چهار ماه صاحب قران را با او مصادقت دست داد
 و مملکت خراسان را امیر کبیر تیمور کورکان سبزی صاحب
 قرانی را التفات تمام خواج علی بن محمد بودی و یک زمان
 از صحبت او شکب مفاوت نداشتند و بار بار بزیلان برگشت
 را اندک آنکه من بجز خود متین تر بر قاعده تر از علی بن محمد بودی
 ندره ام و صاحب قران چند آنکه سلطنت خراسان را
 بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت من خراسان را در دست شما
 بسرم و مدت هفت سال خواج علی بن محمد با صاحب
 قرانی نصاب و طراز بود با خواج زارکان و از با و
 سلطنت خواج علی بن محمد از ولایت کتا تا ولایت تون
 و قانی و از حد عام تا در افغان هفده سال بود و هفتاد
 و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحب قران اعظم
 تیمور کورکان در کرجستان بیفرود و در ولایت
 جوزیزه که از اعمال و شنتان است در سبزیلان
 و تخانین و سبعمابه بسعادت شهادت شرف شد و نفس
 او را بسبزواری فرستادند و از توهم درویشان حج خجسته
 سخن رفتی ساختند بعضی گویند که در جنب امام زاده
 است که در قرینه خسرو بن خود مدفون است و
 بعضی گویند که در قرقگاه حسن ماه و کی که در سوق بند
 سبزواری واقع است مدفون است و عزیزین در تاریخ
 خواج علی بن محمد میفماید **تاریخ** بر ذال محمد صوفی یک
 نقطه تاریخ و قات نجم دین خواج علی است

ذکر شیخ الفضل خواجه عمید زکاتی

مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند او را فضلا
 از جمله هر الان میدانند اما در فنون علوم صاحب
 و قوف است و در روزگار دولت شاه ابو اسحق در
 شیراز بجهت حصول علوم مشغول بودی گویند شیخ در
 علم معانی و بیان بنام شاه ابو اسحق تصنیف نمود

مطالعه است در تاریخ سبزواری

کشف

و میخواست تا آنکه سخن را بعضی شاه رساند گفتند مسخه
آمده و شاه بدو مشغول است عین بخت نمود که
هرگاه تقرب سلطان مسخه کی میسر کرد در نظر آن مقبول
و علماء فضلا بحرب و فکوب باشند چه ابا که کسی بر سر
نگرارد دراز و پیاده دماغ لطف را بدو در اع
مدت کتف سازد و مجلس شاه نارفته باز است
و شرم این ابیات شد **قطعه** در علم و هنر خود من مشو
صاحب فن تا نزد غریبان نشوی خوار خود من خواهی که
شوی قبول ارباب زمین کنک آور و کنگری کن و کنگره
زن و غزنی اورا ملامت کرد که از علم و فضل اجتناب
نمودن با وجود هنر و فضیلت که ترا هست بکشایش
مشغول بودن از طریق عقل عبیدی نماید و این قطعه برو
خواند **قطعه** ای خواب مکن تا بتوانی طلب علم
کا ندر طلب راتب هر روزه عانی روشو کی پیش
کن و در طری آتوز ناداد خود از شهر و شهرستانی
هر بیات و مطایبات و لهاجی خواب عبید و رسالی که
درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم و اراد این
نوع کلام درین کتاب پسندیده نباید **حکایت**
گفتند که جهان خاتون ظریف و مستوره روزگار و جمله
ده و ششده شهر بوده اشعار درین دراز از آن جمله
این مطلع ازوست که **مطلع** مصور نیست که صورت
زآب می سازد ز ذره ذره خاک آقا می سازد
جهان خاتون را خواب عبید کلام مشایخه و مضامین بوده
بوده و عبید در باب جهان خاتون گوید **بیت** که غزلهای
جهان روزی عبیدستان شد روح خسر و جان
گوید که این کس گفته است گویند که خواب احسن
الدین که در عهد شاه ابواسنی وزیر با قدر و منزلت
بوده و جهان خاتون را بکاخ خود در آورد و عبید صاحب
این حال گوید **بیت** وزیر جهان محبتی و فاست
ترا از چنین محبتی تنگ نیست نرو کس فراحی دیگر را
خواه خدای جهان تنگ نیست خواب سلمان
در حق خواب عبید این قطعه میفرماید **قطعه** چه بیخی
هی که عبید زاکانی مقرر است به بی دولتی و بی دینی
اگر نیست ز رفین و روستا زاد است و لیک میشود
اندر حدیث فریونی و زاکان از اعمال فریونی است
حکایت گفتند که روزی خواب سلمان محترم وار
برنگار

تجدید
سایه
فستان
ای

جهان

برنگاره آبی فرود آمده بود عبید را کانی پیاده بدان
رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجایی آبی گفت از
فریون رسید که اشعار سلمان یاد داری گفت بک دو
بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت بر خواند که
بیت من خواباتم و باده پرست در خوابات معان
جام پرست میکنم خود بودوش بدوش می برنم
خود در دست بدست عبید گفت خواب سلمان مردی بزرگ
و فاضل است این نوع شعر در امکان نیست که بدو منسوب
توان کرد غالب ظن من آنست که این شعر از آن خواب
باشد چون این طریق سخن منسوب کردن بدو اولیست
خواب سلمان بهم برآید و از روی فراست دریافته که این
مرد عبید است چون سوگندش داد او را کرد که من عبیدم
و با خواب سلمان غاب کرد که نادیده هم مردم کوهن عیب
فضیلت و من غرمت خود خاص حکمت تو کرده بودم
تا ترا سرادهم بخت مساعد پوشد که تا از زبان من
این کشتی خواب سلمان عبید را خد متکاری نموده سوار
ساخت لباس و اراق بدو بخشید و مدتی با بلیک مکرر
بودند و همواره خواب سلمان از زبان عبید هر اسان
بودی و امر او را مراعات کردند و این شعر او را است
غزل مردم بعیش خوش دل و من مبتلای فریون هر کس
بعیش شعله و من بنیوی فریون فریون خدا و فریون خلائق
بگردم آیا ادای فریون کم یا ادای فریون در کوی فریون
دارم و از رحمت نیز در شهر فریون دارم و ادر سرای
فریون که خواب مرتبت گفته عبید را مسکن چه کوهن باز
رهد از خدای فریون حکم بخیزد و هنر را رواج نیست
میگیرم از زکات بیایم بجای فریون جلال و قدر
خو الجلال و کفی باینه شید که از روزگار عبید گذشته
در روزی چون این خطوم که مولف این کتاب است همی کسی
در نیافته که نفلکت رحمتی مبتلا نیست و از هجوم فریون
خواهان در بلا نه عبید ازین سبکبار تر بوده چه از فریون
داشت محصل نداشت اگر چه خدا ز نعمی فریون نه در منزل
مشغول میبود و از سفره بزرگان نانی میر بود این دعا گو
که آغاز تا شیر صحیح سعادت این خانواده دولت را
بنده زاده بوده باشد و اجداد این محمد درین
دولت جان بسیاری و نیکو بنده کی کرده باشند
الیوم بخت حاکم شوری لب با فی حاصل از محصلان

غزل

شدید و عملداران یلید این لغو را از در بر بایند و این
 بنده ملک پیری نورونی خود روز بروز بنوشد
 و از درضا همای ترکانان قرض کند و از غنیمت حاصل
 روز چون خفاش در سوراخی شود و شب بزرگانهای
 عملداران دادخواهی نماید بکن که اگر و خوف بایند
 ارباب حکم و فرمان این عدلت را در حق این خاک ر
 نیندند و این غزل نیز خواهم مجید است **غزل**
 رسد بستی رویت جمال به جمال بروز نکبت
 مویت صباخیر بشمال زین بلیغ نظر غمزه ات نشانه
 مهر کشد بگوشه چشم ابرویت کان هلال لویی که
 آب حیات از لبت بود سابل خوش آکسبه که کند با
 لبت جواب و سوال کسی که زید برندان کام ان لب لعل
 که شد زبان زده در هر ذهن بال خلال صبا پیشانی
 زلفت نهاد در دم صبح هو ارسلا بردست و بای
 آب زلال فکند در سحر هفت زده مردم چشم
 با نظر تو بویسته جامه خواب جنال تو ام کشت بغیر از
 عبید در عشقت شاعران کجیل نای بیخ حلال اما
 شاه او ایچی بیش از خروج آل مظف حکم شیراز بود
 بادشاهی مستعد و معاش بود هنر مندان از تربیت کردی
 فضلا و شعرا موقر دشتی از نژاد محمد شاه انجوست
 که در عهد غازان او را حکومت فارس فرستاده و شاه
 او ایچی بال شاهی نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده اما
 همواره بغیث و طرب مشغول بودی و بمحضات
 انور یاد شاهی نیرداخته محمد مظفر بز و خروج کرد او را
 و خانه زن او را شش اصل ساخت **حکایت مستند**
 محمد مظفر از بز دشت که شیراز کشید بعضی شاه او ایچی
 و او بچهرت مشغول بودی چند آنکه او را در آن آفتاب
 که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت
 هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست
 کنم هیچ آفریده خبر دشمن بد و نرساید تا محمد مظفر
 بر در شمشیر از نزل کرد این هم را بد و یک گفتند امین
 الدین جهر می که ندیم و مقرب شاه بودی شاه را
 گفت بیانا بر بام گوشک رویم و کاشای کار و تفریح
 از هار و شکوفه عایم که عالم رشک بهشت برین و
 زمین حد کارگاه جین شده و شاه را بدین بهانه
 بر بام گوشک بر آورد شاه دید که دریای لشکر در
 بیرون آمد تو ایچ است پرسید که چه میشود وزیر
 گفت لشکر محمد مظفر است شاه بپشیم کرد که عجب
 ابله

مقاله

ابله در کسیت این محمد مظفر خود را و ما را چنین نوکاری
 از غنیمت و خوش دلی دور میدارد و این بیت از شاه
 نامه بر خواند و از بام گوشک فرود آمد **بیت**
 بیانا یک است شب تماشا کنیم جو فراداشود کار فرزا
 کنیم فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عقوبت
 طکک از و بد شمنان انتقال یافت و او بردست سلاطین
 آل مظفر کشته شد و کان ذلك فی شهر ربه اربعین و مقام
 و این بیت مناسب این حال است **بیت** بی شاه غافل
 بازی نشد که دولت بیازی رفتش زدست
 رعایای فارس را بدورد دولت او حال خوش بوده
 بعد از شاه او ایچی مردم فارس بر حال شدند و با صف
 روز کار او خوردند و خواهم حافظ درین باب گوید
قطعه بعد سلطنت شاه شیخ ابوالفتح بن شیخ شخص
 عجب ملک فارس بود آباد بخشت بادشاهی هم او دولت
 بخش که کوی عمل را بود او فضل و دانش فراد
 دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین که هفت داخل اقطاب
 و جمع او باد سیم جو قاضی عادل امین ملت و دین
 که قاضی به از و در زمانه نژاد در کشته عادل عهد
 که در تصنیف بنای شرح موافق بنام شاه نهاد
 در کرم جو حاجی قوام در یاد که او خود جو صادم همین
 صلا در داد و نظیر خویش بنگد آشفته و بنگد شنه خدی
 ع و دل جمله را با حزراد

تذکره معجز السادات جلال بن سید
عصمد زید در حجه

سید صحیح النسب و فاضل شریف المناسبت اصل او
 از دارالعباده یزد است و پدر او سید عصمد نوکار
 محمد مظفر وزیر بود **حکایت** گفت روزی محمد مظفر
 بکتاب درآمد دید که سید زاده لکنایت مشغول است
 پرسید که این کو دکت کس است گفتند پرسید
 عصمد است دید که جمالی با جمالی دارد و فرستی زیبا
 و کلای جوزون معلم را گفت و پرسید که در کتب
 کدام بهتر می نویسد گویا ناگفت هر کدام قلم را بهتر
 می تراشد گفت قلم که بهتر می تراشد گفت هر کدام
 قلم تراش تلخ تر دارد و گفت قلم تراش تلخ تر که دارد
 گفت هر کدام را که پدر منعم و متمول است گفت کدام

۷۲۰
 ۶۶

را بیدر منع تراشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد
با دژ شاه بر وقت ذهن استار آفرین کرد و سید
جلال را طلب فرمود گفت بنویس تا خط ترا ما شا
کنم بیدر به سید این قطعه نظم کرد و کتاب نموده
بدرست محمد قطعه دار **قطعه** کار خیر است که در سنگ
اگر جمع شود لعل و با موت شود سنگ فزان خاری پاک
طینت و اصل که در استوار تربیت کردن مهر فلک
مینای بر من این عجز صفت هست صبر می باید تربیت
سوزگرم مهر فلک مینای برین این هر صفت از تو
که خورشید جهان آرای محمد قطعه در حسن خط و زیبایی
شعر و قابلیت سید حسن را احسان نماید و سید عصار
گفت این سیر تو صاحب فضلست مرا از تو گرفته اورا
ملازمت فرمایم چون ساده روی است از زبان مردم
اندیشه تا کم در تربیت او تو صبر کن مبلغ ده هزار درم
سید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل سن و
در کسب فضایل افعال مکن و سید جلال بعد از آن انواع
فضایل را جایزه کرد و در شغوش سعوی سر آمد و روزگار
خوب بود و سلطان سعید با سید را بپوشانید سید جلال
زیاده از آن حیل بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر
شعر او ان او توفیق دادی و سید را در حدیث آل قطعه قضاید
است و بر صبیح هفت رنگ میگوید که فضلا سلم مبارکند
و مطلع آن قصیده این است **مطلع قصیده** بازار کتوفه
گشت فضا یمن سفید اطراف باغ گشت زبرک سمن
سفید در جنب رنگ لاله و سرجی لاله هست در
عدن سیاه و عقیق یمن سفید و این غزل نیز سید
جلال فرمایند **غزل** عاشقان اول قدم بر هر دو عالم
نیزند بعد از آن در کوی عشق از عاشق زمی زنند
هر چه نیشان بارگشاد مانی در غم است شادمان آن
دل که در روی سکه غمی زنند از حالات خوش استگین
همی باید دل حوربان قدس آبی بر چنم نزنند بخل کل
با عشق میگوید که بر من رحم کن روز میدان قطعه را فدا کن
کم نیز نزنند خیل ترکانست دو صف آرسته بروی هم
ریش چون میشود هر که بر هم نزنند ساکنان آستان
عشق مانند جلال از فراغت لیست با بر ملک جسم
نیزند **ذکر اهل المتکلمین مولانا حسین**
کاشی صاحب الله علیه

عصه

سید جلال

از جمله مداحان شاه ولایت امیرالمؤمنین و امام الملقین
اسد

اسد الله غالب علی ابی طالب گرم اندوه دیده بوده و همگی کتابت
و لطافت او سخن گفته است مرد دانشمند و فاضل بوده و اصل او
از کاشان است اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما
یافت چنانکه میگوید **بیت** مسکن کاشانه کرد خطه آمل بود
لیک از بیدر رستنت نکاشان میرسد گویند مولانا
حسن بعد از زیارت مکه و خطبه زار ما الله تعالی شرفا و عزم محترم
حضرت رسالت بنام علیه افضل البیات و اجمله بر عراق عراق
افقار و بعینه بوشی آن استان تریف شاه ولایت مشرف شده
این مقبت بر روضه مطهر خواند **مطلع** ای زبده افرینش بنیوی
اهل دین وی ز عزت مادم بازوی نور و لامین در این
حضرت شاه ولایت را خواب دید که عذرا حاجی میکند کبای گاهی
از راه دور در راه آمده و تراب را در خواست یکی میخواست
و یکی حق صلوات شعرا کنون باید که بنبیره روی و آنجا باز کاغذت
که او را مسعودین خط کوبند از ما سلسله رسائی و کوی که در
سفر خان درین کشتی تو غرق خواستند بیکه از درینار بر
نزد کردی و ما در کردیم و کشتی و احوال تو بساحل سلامت
رسانیدیم اکنون از عهد عهد میرون آبی و از حلقه باز کن
بجایه ما آن وجه بستان گاهی بصره آمد و آن خواب را بید کرد
و بنام امیرالمؤمنین رض بگذارد باز رکان شکفت و سوسند
خورد که من این حال بیکه آفریده نلفتم و فی الحال در تسلیم نمود
و خطی بر آن نیز بساخت بشکر آنکه مراد باد پادشاه ولایت
شده دعوتی مسووفی جنب صالحان و فقرای شهر تربیت
ساخت و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو سیرت و خدا
ترس و متقی بود غیر از مناقب ائمه کفیه و جمیع ملوک اشغال
نکردی و قضاید او در مناقب شریفی دارد و وفات مولانا
حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده اما شهر آمل از جمله
خطه بلاد قدیم است بنامی آن گویند که کجاست کرده و بعضی
گویند که فریدون ساخته حال احوال فرزندک علامت شد
آن معلوم میشود و هر جا زمین را بکاوند خشت کجست و سنگ
ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن کلاکه قعره فریدون
و اولاد او گویند ریحا است و کل حال از روزگار فریدون
تا زمان اسلام کور کجست نگاه ربع مسکون شهر آمل بوده در کتاب
ممالک و مسالک علی بن عیسی کمال چنین آورده

ذکر ملک لکما جلال طیب رحمه الله

مردی اهل بوده در روزگار از خطه در فارس حکم و طیب
بوده و با وجود حکمت و طبابت شعور را بگو میفکند و عالم شرم
نکو صدقته و ذراستان کل دنور روز را اول نظم کرده در
سهمورسته اربع و ثلاثین و سعمانه وان کتاب شهرت

لکما

عظیم دارد و در میان مستدیان و جوانان مستدول است
معرضه نشوی آن خلیفه از قوتی نیست اما روان و صفا
است چنین گویند که مولانا سیم نیشابوری در یک ماه
بسیست نسیم کل و نور فر نوشته از قدرت او بر
کتابت بحیثیت گویند مولانا طلال طبیب حقه نوع
جهت شاه شجاع آورد و خواص از آن نظم کرده بعضی
رسانند **نظم** حلال ساخته است این نوع در خواه
برسم پیشکش آورد در نزد حضرت شاه بدن قوی کند و طبع
شاد و قدرت نیز حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود و بدلی می یابد در نوع طبع بود کای سقنقور در
بجهت باه و در تناول آن در شب اتفاق افتد منقش
غدا طلب هم زیامداد بکاه جوانی آورد و پیری بدل کند
شب تاب موافق بدینست او جو روح بی آشنای شاه
شجاع مولانا را حکمت این ترکیب و این نظم کین بلوغ
فرمود گفت ای مولانا هم را نیکو گفتی و همی است اما مشکل
که پیری جوانی تبدیل شود که کافورهای مشک کوفه و سخن
زار بجای از خوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است
و در درو پیری از سوی دیگر و این غزل نیز از حلال
است **غزل** ازین دیار بر فتم و خوش دیاری بود باب
دیده بشنم اگر بخاری بود ز راستان شریف اگر فادام
دور کجا مگر که درین کارم اضیاری بود اگر بدولت
وصلت می رسد کجا نشسته و خواست خجیل سگانت
باری بود دلا **نظم** ز هر بسوز از باخاری که وصل
باری روز و روزگای بود حلال رفت و ترا بعد زین
شود معلوم که آن شکسته ممکن چگونه باری بود اما او
الغوارس شاه شجاع چراغ دورمان ال مظف بوده و در
علم و مروت و فضایل بکانه است بعد از محمد مظف در
عراق سج و فارس و کرمان سلطنته با استقلال یافت عالم برور
و شاعر نواز بوده علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف
مردوب دارند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش
مولانا قطب الدین رازی شرح طالع اصغر نای خواند
با وجود فضیلت مهابت عظیم داشتی صاحب ملک اطراف
از و اندیشه ناک بودندی و بعد از روزگار بدین
میان او و شاه محمود برادرش جهت مملکت تنازع بوده
و در آشنای خصوصیت شاه محمود متوفی شد و شاه
شجاع این رایج دران واقع گوید **رایج** محمود دردم
سه سیزگین سیکر ذراع بر سنج و بلین کردیم خوش
تا

ایضا نقل

تا بر آساید خلق **6** او ز بر زمین گرفت و من روی
زمین سلطان اولی طایر جواب رایجی شاه شجاع
گویند **جواب** ای شاه شجاع ملت دولت و دین
خود را بجهان وارث محمود مین در روی زمین
اگر هستی دو سه روز نالسد که نام رسید در ز زمین
و شاه شجاع را دیگر باره با سلطان اولی حکایت
است و این قطعه شاه شجاع سلطان اولی
فرستاده **قطعه** او لغو ارس دوران منم
شجاع زمان که نعل مرکب من تابع قهر است
و قیاده برو و جان پیر همی من مگردی گوش که
خواهرت نیاید ز ما در دلش از خواب سلطان
سلطان اولی **قطعه** ای شمی که با وض
فضل موصوفی شمشیری جو تو از ما در زمانه نزار
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانا یان کسے کسے
و بزرگی خود زبان بکش ده کوانده فراوان درین
حکم عمر کتاب نظم و نوارخ نثر از استاد خوانده
ام نشنیدم ندیده ام هر تره کسے که چشم پیر کور
کرد و مادر کاده و شاه شجاع بعد از چهار ربه
سال که بکارانی سلطنت راند از خجرت در
روزگار شباب و ایام فضل و اکتاب جهان بے
سامرا و اداع نموده روزگار نامساعد بر جوانی
اونه بخشود **رایجی** در در دست اجل که نیست دروان
اوله بر شاه و کلاست حکم فرمان او راه شاهی که
حکم خویش کرمان بخورده امروز همی خوردند کرمان او را
وقات شاه شجاع در شمسور سه ثلاث و نماز و سجده
بوده در وقت حلت مکتوبی به صاحب قران اعظم امیر
تیمور کورکان اناراد برهانه نوشته فرزندان و عشا بر
خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولانا می
فاضل کامل محقق و مدقق شرف الدین علی نوری نور الله
مرقده در ظرف نام با براد میرساند و انشای آن مکتوب
بر فضیلت شاه شجاع شاهد است
ذکر محرم از خواجه محل حافظ شیرازی
نادر زمان و آنچه دوران بوده سخن او را حالت
ایست که در حوزه طاقت بشوی در نیاید همانا از

بسم الله الرحمن الرحيم

واردان غیباست و از ضرب فقر جانشی دارد او را سال
نام کرده اند سخن او بی تکلف و ساده است اما در حقایق
و معارف و ادب و ذکا و ذکا و فضل او بی نهایت است و شاعر
دوین مراتب او است در قرآن بی نظیر و در علم ظاهر
و باطن شارح است کجور حقایق استرا سید قاسم انوار
قدس سره معتقد دیوان خواج حافظ بود بی شکسته
دیوان خواج حافظ را رحمه الله در پیش او خواندند و در کمال
و محقق از سخن حافظ ارادتی مالا کلام است القاب
و نام خواج حافظ سخن بدین محمد است در روزگار دولت
ال نظیر در ملک فارس و کرمان و غیر هم شارح بوده اما
از غایت محنت بدینا و دنیاوی سر او و دنیاوردی و
بی تکلفانه معاش نمودی چنانکه میفرماید بیت سرست
در قبابی ز رفشان چون کلهای بگذری یکپوسه ندر
حافظت منبوش کن همواره حافظ بدرونان
و عارفان صحبت و احبانا بصحت حکام و صدور سیدی
و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعدا اختلاط
کردی و به کس خوش بر آمدی و او را با احسان محنوزی
التفانی نیست الا غلبات و بعد از وفات خواج معتقدان
و مصاحبان او اشعار او را مدون ساختند و درین
تذکره سه خول اختیار کرده شد که از شعرهای او است
خل ساجی بیا که شد قدح و لاله بزرگی طامات نایند
و خرافات نابی بگذر کبر و ناز که دیداست روزگار
چین قبابی تفر و طرف کلاه کی باد صبا ز عهد صبا
زان داروی که غم ببرد از دل صبی بر مگرد و شیره
او اعتماد نیست ای وای که کشید که شد ایمن ز مگروی
در ده بنام حاتم طی حام بکنی تاناه سباه بجلان
کنیم طی الشبای روزگار بی ساز در کرو از در راه
بازماند است هیچ شیخ حافظ کلام فارسی نور سیده
است از ملک بصرو شام بسر حد روم وری و
ایضاً دو بار بزرگ و از یاده کهن دومی فراغت
و کتابی و کوشه چینی من این حضور بدینا و آخوت بدیم
اگر چه در بیم افتند مردم ایچنی بیا که شمت این کاخانه کم
نشور نرهد هم تونی یا بعتق هم صبی هو ایچ کیج
فراغت بکنی دنی بار فروخت یوسف صوری بگم
سخنی بر روز حادثه بیع با شراب با بدگفت که اعتماد
بگس نیست در چنان رفیقه زشتاد حوادث نمیتوان
دیدن درین چن که گوی بورد است با چینی بهر کوش
نو

تو ای دل که حق را نکند چنین غم ز کینه بدست اهوئی
خارج دهرت شد درین بلا حافظ کجاست رای حکیم و
فکر و پند می **حکایت** کند که سلطان احمد بغدادی را
اعتقاد بی عظیم در خواج حافظ بودی چنانکه حافظ را
طلب داشتی و تقدیر نمودی و رعایت کردی حافظ از فارس
بجانب بغداد رغبت نکردی و کجا خشک باره در وطن
مالوف فراغت کردی و از شهید شهیدهای غریب فراغت
داشت و این غزل در مدح سلطان احمد بغدادی در السلام
فرستاد **غزل** احمد علی محمد بن السلطان احمد بغدادی
حسن الحیاتی خان بن خان شهید شاه شاهزاد که میرید
اگر جان جهانش خونی ماه اگر بی تو بر آید بدوشش بزنند
مخارجی و عاطفت بجانی نسبت و فضل و محبت هم در حجت
خشم بدور که هم جای و هم جانانی از کل فارسیم کلش
عینی بشکفت جدا جلد بغدادی را می برکن کاکل
ترکان که در طالع نشست دولت خروید و منصب جلی خانی
و کویند خواج رحمه الله لطف بسیار کف و لطایف بسیار
از و مشغول است واجب بود که از لطایف خواج حافظ چیزی
تذکره نوشتن **حکایت** کند که وقتی صاحب خان اعظم
امیر تورک و کرکان اماران در خانه فارس را می ساخت و شاه
منصور را بقتل رسانید حافظ فرجیات بود فرستاد
او را طلب کرد چون حافظ حاضر شد گفت من بشمار آید
اکثر بیع مسکن را من ساخته و هزاران شهر و ولایت
و بیان کردم که سمرقند و بخارا که وطن مالوف و تحکامه معروف
اصلی من است آید ان سارم تو مردکی بیگ خال هند سمرقند
و بخارا می جاشی درین بیت چنانکه گفته و فرموده
بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بحال
هند و شش کشته سمرقند و بخارا را خواج حافظ رحمه الله ان روز
جامهای جشن در برابر داشت زمین بسید که ای باد شاه عالم
از ان نوع بخشند که هست که بدین روز افتاده ام صاحب
فرانی را این لطیفه خوش است که پسند خود را از حجابی بگذر
بلکه عینتی فرخورد اما سلطان با عجل و داد سلطان احمد بغدادی
خلف الصدیق سلطان احمد جلایراست بعد از پدر در دار
السلام بغداد بر حسن خلافت و آریافت و ملک را از تصرف
برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز
تصرف نمود و شوکتی زیاده از وصف یافته و حکم او
با سمرقند روم رفتی یاد شاه می هند و هنر برورد بود
و اشعار عربی و فارسی را بگویم که در انواع هنر مثل
توسیب و تصویر و خوشی و سهایی و خام بندها و غیر ذلک

در این تذکره از خواج حافظ در این باب در این باب در این باب

استاد بودی و بشش قلم خط نوشتی و این مطلع او را
بیت چند آنگهی بنام ترا چلم زیادت میشود شام
نشوق روی تو صبح سعادت میشود در علم حقیقی و
ادوار صاحب قرآن است و چندین نسخی درین علم تألیف
کرده و خوانده اند اما در طایفه او بوده که نهند کف کف
او بوده و درین روزگار در میان طربان و عقیان اکثر
تصانیف او قتل اول است تا وجود چندین فضایل در مقابل
و نا اعماد بوده و اقویون خوردی و ذمات او گاه گاهی خشکی
کردی و بی خیانت مردم اصل را خوا کردی و باندک برانه
استیصال نمودی لاجرم رعیت و لشکر از او بغور
گشته اند و در آن او بیای تکالیف به صاحب قرآن اعظم
امیر تیمور کورگان نوشتند تا در حد و زنده آمدن او
و ستمانه هر صاحب قرآنی بجمع سلطان احمد بغداد و قبل
از وصول احمد صاحب قرآنی سلطان احمد این قطعه را گفته نزد
حضر صاحب قرآن اعظم فرستاد **قطعه** کردن صاحب
جفای زانرا زینت چو کشیم هر کار محقق دنیا و توه را
بگذریم و بگذریم سیمغ و از زینت بر آرم خشک و تر
یا در دگر بر کردون غم بای یا در دگر بر آرم گیم سر
چون صاحب قرآنی مضمون این قطعه معلوم کرد تا سلف خود
که کاشکی من نظم تو آنتمی گفت تا مضمون این
قطعه را نظر در جواب گفتی اما می شاید که از فرزندان
و اصفا درین کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید رحم
بر جزایر شاه زنده و گویند بر ضلیل سلطان زنده
و جواب برین مضمون نزد سلطان احمد بغداد فرستادند
جواب کردن بنه جای زانرا و سر صبح کار
بزرگ را نتوان داشت محقق سیمغ و از زنده کنی قصد
تاف چون صبحه خود باش و فرور زباله بر بیرون
کن از دماغ خیال بحال را نادر سرست نشود صد هزار
سر چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در
جنبش که صاحب قرآنی کاشی و در پیش صبر اقبال پوری
پشته پیش نه الوار محال لطف من سخن الم سلین اختیار
کرده بغداد را وداع کرد و بروم رفت و جمالت
دار السلام بغداد بتصرف صاحب قرآنی افتاد و حکومت
بغداد را صاحب قرآن کوه سعید سر بردار که خواه
را ده خواهم علم بویست فرار داد و خواهم علم طوس را
بصیاط اموال نصبا نمود و خود بطلای سعید مراجعت نمود
بعد

این قطعه را در کتاب
تاریخ تیمور لنگ
نویسند

بعد از رفتن صاحب قرآن بار سلطان احمد قهر روم آمد
شناسنده بطرف بغداد حرکت نمود و خواهم سعید را قوت
معاونت نمود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب
قرآنی را با یو قمش خان که پادشاه دشت صحاق بوده
خصوصت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال
دیگر حکومت بغداد نمود و چند نوبت دیگر او را صاحب
قرآنی بخاربه و حصانی است و این تذکره کمال ارادان نجی
آورده در شرحه سوره ثمان و ثمان نامه سلطان احمد درست
فرایوسف کرگان که از جمله کل بابانی او بود شنیده شده
و رسم سلطنت از خاندان سلطانی جلایره بر افتاد و
ترا که حسلط شدند حال آنکه و اصل و منشاء ایشان
بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات حوام حافظ
رحمه الله در سوریه اربع و تسعین و سعمانه بوده و در مصیبه
شیراز مدفون است رحمه الله علیه در وقتی که سلطان ابو
القاسم بایر بهادر شیراز را میخواست مولانا محمد معایب
که صدر سلطان بایر بود بر سر فرجام حافظ رحمه الله عاریت
در خوب ساخته و سینه سخن و عین و ثمان نامه

ذکر مولانا شرف الدین راجی رحمد الله

در دانستند بوده و صاحب فضل خصوصاً در علم
شعر سر آمد روزگار خود بوده و شیخ در علم شعر
ساخته حدیثی الحاق نام نهاده و چند صنعت
در آن کتاب درج کرده که کشید و طوطی در حدیثی
السوان ضایع را ذکر کرده از جمله بگوید که کشید
آورده که ایهام کلمه را گویند که در دو معنی شاطل باشد
و نزد جن مینایدیم بچندین معنی ختمل باشد و این
بیت حوام عماد کرمانی را با شش شهادی آورده که **بیت**
دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید بچو شد
و فریاد بر آورد که ماهی و شیخ عارف اذری در
جواهر الکرام قصیده از قصاید مولانا شرف الدین
راجی ایراد میکنند که تمامی ضایع و بدایع شعر در آن مندرج
است و درین تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج
نمود مولانا شرف الدین بر وزیر شاه منصور بن مظفر
ملک الشعراء عراق بوده او نیز رئیس در زبان او
درین دیار یافت میشود و نام در عراق و فارس
و ادربایجان مشهور است تمامی قصیده و قطعات
او ضمیمه و مضموع است و مستعدانه و ریاضی گفته که
اسم مدوح او حوام محمد الماسری از عروف ان بیرون

و او

۷۹۲

صالحی

ای بدین لقب خواست جهان پیش قدمت بکسر
فخر هست ز لقب تو دین را و حفظ تو کان محمدی
و از فرط کهر ز الماس قیمت سپری شد عجب
اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس متوفی
شد بیدار شاهی فرزانه صاحب کرم بوده صاحب
قران اعظم بنور کورکان قصد او کرده لشکر کباب
فارس کشید او را قوت خفاوت نبود عجب است
تا فرار برقرار کردند روزی که از دروازه شیراز
بیرون میرفت پیروزی از بالای بانی گفت ای ترکش
بحرام مدنی حکومت محکمت کردی و اکنون مسلمانان را
بدست لشکر بیگانه گرفتار کرده کجا میروی شاه
منصور را از سخن آن بزرگ زقت دست داد باز
گشت و با دو هزار فرزند پدیده شده با امیر منصور
دادند نوبت قلب و جناح صاحب قرانی را در هم
شکست و نزدیک بان رسید که مالک لشکر صاحب
قران را شکست می نماند فتح شد اولاً ناسرور
در طهران آورد که چهار نوبت شاه منصور ستمشیر
بر سر صاحب قرانی رسانید و در قماری ابله و
عادل کساج سپهر سر صاحب قران کشید بعد
از آن بهادران که کوفه بیکر کرد شاه منصور در اجده
و او در آن حرب شمشیر و صاحب جوان در تلف شدن
شاه منصور ناسرور خوردی و گفته چهل سال مصاف
کردیم با ایران و جنگ آوردان ببرد خودم کردیم
و شجاع شاه منصور دیگری ندیده ایم و بعد از قتل
شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع و بطنی فارس
و عراق عجم بدست صاحب قران بنور کورکان و اولاد
عظام او افتاد و سوره سحر و سحر و سحر
بت یکی را برد دیگر آرد کجای هم از انانند بی
کتابی ای
ذکر عارف فاضل شیخ کج تهریزی در طلب
عارف و محقق بوده و سالک مالک طریقت و برقرار
سلطان اویس و بسرا و سلطان حسین شیخ کج در
سربز سحر الکلام نوزده و بر صوفی و دعوات و سلاطین
و اکابر معتقد او بودند خانقاهی بارون در آستینه
و هواره در خانقاه صفا و سماع مهابودی و فرس
در و شنای مرتب تا روزگار صاحب قران اعظم
بنور

بنور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ اسلامی
و تصافات او تعلق با اولاد کرام آن بزرگوار داشته
و شیخ را با وجود کمال و سلوک سخنهای عارفانه و بر
حالت است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرت
دارد و از عارف اوست **غزل** مادر غمت شادی
جان باز نکریم در عشق تو بهر دو جهان باز نکریم خوش
خوش خوش شمع ز آتش عشق تو فی المثل کرجان ما بسوست
بجان باز نکریم اسیر از تو بگون و مکان چون غمزه است
ما تا ابد بگون و مکان باز نکریم چون شیدایی که توئی اصل
هر مکان در برده فین و مکان باز نکریم در کوی آود کس
بنازیم مردوار هرگز نکریم و یغان باز نکریم در بحر عشق
کریم کج با کباب نیست ما از کنار با میان باز نکریم صاحب
کتاب ممالک و مسالک آورده است تمبر شهر است
و در روزگار اسلام آن شهر را رسیده خاتون که حلیه هر خون
الرشید بوده و دختر الوصغین منصور دروغی است در سنه ثمانم
بنا کرده و بعد از چند سال آن شهر بزرگ تهراب شد و قدرت
دیگر عمارت کردند ثانی داشت تا اوانی بان حکیم فاضل
ما شاء الله لمهری را فرمود تا هفت نماند تمبر بر طالع اختیار
کند حکیم فنور چندگاه ملاحظه فرمایند عفت آن شهر را
بنا فرمود تا این روزگار آن شهر از افت زلزله خرابی نیافت
و امروز تمبر از بلاد معتبر ممالک ایران است هوای دلگش
و فضای جانخوا دارد و فضلا در مدح شهر تمبر را اشعار گفته اند
و از آنجمله شیخ کمال گوید **نظم** تمبر بر جای جان خواهد بود
پیوسته ما و روزبان خواهد بود تا در کشم آب جودان
و تجیل سرباز ز چشم من روان خواهد بود آما رسیده
بانوی جنبه و طله محبت بوده هارون الرشید با او در امور
مملکت مشورت کردی و از فرط دانش و عقیده پاک هارون را
بخیرات و خیرات دلالت کردی در باره جاهاها و بر که ما صتم
تخصص در راه کعبه معظمه را تا اسمع شرفا و در حدود
نغان که غیر اسلام است و بگوستان بدیشان حصاریا بنا
فرموده تا غازیان ایجا بناه کرد تا کفار همد کسر و سواد و نور
جهان نمایند و از آثاران خیرات از آن ملکه کسری در اقطار
برای مسکون ظاهر و باهر است رحمة الله علیها

بنور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ اسلامی
و تصافات او تعلق با اولاد کرام آن بزرگوار داشته
و شیخ را با وجود کمال و سلوک سخنهای عارفانه و بر
حالت است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرت
دارد و از عارف اوست **غزل** مادر غمت شادی
جان باز نکریم در عشق تو بهر دو جهان باز نکریم خوش
خوش خوش شمع ز آتش عشق تو فی المثل کرجان ما بسوست
بجان باز نکریم اسیر از تو بگون و مکان چون غمزه است
ما تا ابد بگون و مکان باز نکریم چون شیدایی که توئی اصل
هر مکان در برده فین و مکان باز نکریم در کوی آود کس
بنازیم مردوار هرگز نکریم و یغان باز نکریم در بحر عشق
کریم کج با کباب نیست ما از کنار با میان باز نکریم صاحب
کتاب ممالک و مسالک آورده است تمبر شهر است
و در روزگار اسلام آن شهر را رسیده خاتون که حلیه هر خون
الرشید بوده و دختر الوصغین منصور دروغی است در سنه ثمانم
بنا کرده و بعد از چند سال آن شهر بزرگ تهراب شد و قدرت
دیگر عمارت کردند ثانی داشت تا اوانی بان حکیم فاضل
ما شاء الله لمهری را فرمود تا هفت نماند تمبر بر طالع اختیار
کند حکیم فنور چندگاه ملاحظه فرمایند عفت آن شهر را
بنا فرمود تا این روزگار آن شهر از افت زلزله خرابی نیافت
و امروز تمبر از بلاد معتبر ممالک ایران است هوای دلگش
و فضای جانخوا دارد و فضلا در مدح شهر تمبر را اشعار گفته اند
و از آنجمله شیخ کمال گوید **نظم** تمبر بر جای جان خواهد بود
پیوسته ما و روزبان خواهد بود تا در کشم آب جودان
و تجیل سرباز ز چشم من روان خواهد بود آما رسیده
بانوی جنبه و طله محبت بوده هارون الرشید با او در امور
مملکت مشورت کردی و از فرط دانش و عقیده پاک هارون را
بخیرات و خیرات دلالت کردی در باره جاهاها و بر که ما صتم
تخصص در راه کعبه معظمه را تا اسمع شرفا و در حدود
نغان که غیر اسلام است و بگوستان بدیشان حصاریا بنا
فرموده تا غازیان ایجا بناه کرد تا کفار همد کسر و سواد و نور
جهان نمایند و از آثاران خیرات از آن ملکه کسری در اقطار
برای مسکون ظاهر و باهر است رحمة الله علیها

ذکر ملک الکلام ابن عماد زبل در حجت
فی الدارین

مردی فاضل بوده از خراسان است اما در شیراز بودی و
حضرت اسمع منصور بن رضوان رحمه الله علیه جمع گفتی و عکاس
بسنده دارد و در نامه ابن عماد مشهور است و اقتضای آن

بنور

کسری

این است بلیت الحمد خالق البرایا و انشکر لواهله العطا
و اوراست این شعر در لغت رسول صلی الله علیه و سلم نعت
ای برعت خلق را در مجمع محمد شریف بادشاهان جهان حکم
مطاعت را مطیع کارگزار صولت یعنی معاک خاک
لیست و در دین از دولت چون طایم اعلی رفیع درایت
از کل تاریخ البصر آمد بصر کوشش تو از آسمان سرا او حق سبح
بر سر کسی جوای عرش فرسات رسد بایه اش افزور
از آن شد غصه جاهش منیع پیش علم تو که شد جبریل را تو کار
باهم دانش بود بر خرد طفل ضعیف چون افوازی نوادر روز
خشر آید جمع آرم و من دونه در ظل می در دل جمع آید از
بمن جوار رو ضلالت طوبی لها بیک کالی از ریاض گلشن
رضوان بقیع در گلستان ثنابت روز و شب این نگار
بهاوار آو او دانه دلیل در ربیع در بیان مدحت او در این
نعانی را نظم کرد کتبی اگر عفو از کم بود بریغ

تکمیل مخر الغضلا والشعر مولانا لطف الله
نیشا پوری رحمه الله
مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در عصر خود بی نظیر
و ضایع شعرا از استادان کم کسی چون او رعایت کرده و
در همه نوع سخنوری کاملست گویند مولانا از دنیا نیز از او
روگردان خواهد شد ضایع سخن بی غماز رازی فرموده
است که از دنیا منصفتر ندیدم تا بدو و شعوری دنیا نیز بوی
مشغول است چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکنی
قطعه خیر تا زاب روی بنشایم کرد این خاک توره
غدار بس بجاروب لا فروریم شوکب از صحن کشند دوار
ترک تازی کنیم و در شکستیم نفسی که نمی فرجا ابارار ناخود
شود نه از من و تو لمن ملک و احد القهار دوروزه حیات
ستغارا خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طوع خیرات
است خواه توانا و خواه خف و از ثنات اسماع افتاده
جمعی که با مولانا صحبت داشته اند برانند که ای که از مولانا نقل
کرده اند از ضعف طالع او بیان واقع است از آنکه عالم
ربانی امیر غزالدین راوندی نیش پوری رحمه الله که از اکابر علما
و فضلا است و همگنا از ابرین او اعتماد است فرموده
انکه با مولانا لطف الله شریک درس بودیم روزی
در قریه فوشقان نیشا پور با مولانا باغی رفیق نا حاتم
شویم مولانا دستار نود است چون جامه باشکسته شد
دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود و در
آنهای این حال بقدرت رب العالمین بادی پیدا شد
و دستار مولانا در ر بود و با او بر در خاک در چشمهای

ما صبر بخت چون چشم باز کردم دستار مولانا را دیدم که باد
بکره هوار سائیده و بعد از آن از چشم ما بدید شد و ندیدیم
که آن دستار را با دیکجا انداخت من مولانا را گفتیم که بخت
حال نیست مولانا گفت بلایوت و دیگر یاد دستار ما را بر این نوع
برده و این رباعی بدیدم خود **رباعی** فریاد دست فلک
بی سروین کانه در بر من نه بویا ندنه کهن ما این همه هم هیچ نمی آرم
گفت که زین بستم کند که گوید که مکن خصوصت فلک با
ارباب عقل نه امروز است حال منم پیشه پیش نه اوست
شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که با عقاد من این رباعی
که مولانا در مراعات نظر گفته متنوع الحواست **رباعی**
کل داد بر دروغ فیروزه باد دی خوشن لعل خاره
بر خاک افتاد داد آب شستن خیمه منیا امروزه با تو
سنان آتش نیلوف داد چهار روز و چهار سلاخ و چهار
زنگ و چهار جوهر و چهار غصه و چهار کل گویند مولانا
سیمی را درین رباعی امتحان کردند یک سال درین فکر
کرد و نتوانست گفت بجز اعتراف نمود و هم او است
رباعی در درو بر لاله آتش انگیزی دی نیلوف بر در
آب کربخت در خاک نیشا پور کل امروز شکفت
فر داهی یاد کسمن خواهد بخت و مولانا لطف الله
را قضا بد غراست در صاف بی دویی و این موصوفین
رضوان الله علیهم اجمعین و این قصیده در فرست دنیا
گویند **قصیده** لحاب ره احد جهان و مدارش
زره تا نیندازدت بر مدارش جویم جویدت ریخ
و راحت محویش جو میداردت خوار غرت مدارش
چنین است و گردون و گردان و گردش چنین است
دوران و دار و مدارش بدنیای دون مردی دین
کند خیر ولی مرد دین راز دین نیشا پورش بیکار
خداوند شکل تواند تو به نمودن خداوند بیکارش
بیاد دی و تاب تیرش نیرزد لغیم خوان و هم بهارش
نه با راحت و صل او بریح هوشش نه با نوش اویش
خوامی خارش خداوند تو نشین نوشش نیرزد
بیکج عه زهر ناخوش کوارش ز رخ دل معشوق دنیا
بگردان مکن نظر دیده در انتظارش که هست و بود
بمرا و کشته بمرا کوشه همچون تو عاشق هزارش
چربی بیکی کسده پیری جوان ضعیف اگر در شمی چادری از

عذارش که دل بردن و بی وفا بیست ریش جگر خوردن
و جان کداز بیست کارش هم غیغ و رنجست و فن و
و فریش هم بوی و رنجست و نقش و نگارش کنایه از
صیان تو از روزگرم که خواهی که کوی صیان در کنارش
قرار از دل تکت آنکه ربابه که بودن نمی بر امید و مرارش
نماند ز درستان بن زال این شمی کرد روز روز بیدارش
کسی را که او معتبر کرد روزی روزی بگر کردی اعتبارش
مرواست مکلین و شریف غرت که پوشیده باشد صداقت
حوارش ز اخبار و ابرار چه پوشید ترا خجسته ترا باشد
نبارش بکس آتش خاموش آبی ندادست نکر دست چون باد
تا خاک ارش چوبی آب و آتش دل با دستم هم از بار کوش
هم از آب و بارش برست از غم دل که عقلی مری رهانید از
فداین هم چهارش که دارد فراغ آنکه میلی ندارد نه دارا مکنش
نه مالک دارش خشک آنکه شادان و مکلین بگردن دل از بود
و نابود و با پایدارش برهنه ز او از صافی که بود قول خود مند
برهنه کارش قبول خود کردی ز کردی شه اولیا صاحب
زوال فقارش سلام خداوند داد از دور بود با و اولاد
و آل تبارش و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان
کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بوده در مریع بادشاه
زاده محترم میران به بلای تیمور کورکان فصاحت عبادار
و انکلیه است این مطلع مطلع وقت سحر زنده جو رخا بچنگ
چنگ بنام و رکن بجان چنگ چنگ و در زنده داده
سخنی میدهد و میران به میرزا اورا غایت کردی و مولانا نانک
فرستید آن مال را بر انداخته و فلاکت روزگار گذرانیدی و در
آخ عمر و غایت پیری مولانا از شدت بوبر برین انقبوس که
بقوتک حضرت امام رضا رضه مشهور است نقل خود با غیبت
در آنجا بسپردی و با مردم که اصطلاح کردی روزی جمع غریزان
بر ناریت مولانا رفتند دیدند که در محله مولانا بسته است چند آنکه
در نزد مولانا جواب ندادگان بودند که مولانا عجا جواب
کنید که بی ازان مردم بسوا هر آنکه دید که مولانا بسویده
نماده مره و آجد و در کیستور و غریزان در آمدند مولانا
سور عبادت سخنی سر مولانا را بر داشت دید که صاحب سراج
روغ بر زگوارش از نفس بدن بر وار کرده بود یاران چون
باران آتشک خونین در فراق آن دریای وحدت رنجند و
مولانا را بعد از آن آوردن شرایط اسلام در مکه امام
رضا رضی الله عنه و در دست مبارک مولانا این رباعی
بر کاغذی نوشته یافتند رباعی ذی شب ز سر صدق و
صفای دل من در سیکه آن روح فدای دل من جای من
اوردم که بستان و بنوش گفتم خرم گفت برای دل من
دکان

در آنجا بیست

و کان ذلک فی شهر سنه خست و ثمانه اما صاحب قران عالیقدر
سلطان السلاطین قطب المصطفی والدین تیمور کورکان بیت
صده قرن در زمان گذرد تا زمام ملک اقبال در کف حوتو
صاحب قران دهد نصفا و موزان متفق اند که در روزگار
اسلام بلکه در عهد آدم علی السلام نالین هم صاحب
قرانی و سلیمان زمانی چون امیر تیمور از کتبه محمد بای قدر
بعموره وجود نهاده گردنشان عالم حکم او بر سر نهادند
و با جوران حلقه بنده کی او را در کوش جان کشیدند علم دولت
او چون نورشید از دین شرق منصوب شد و باندک استغ
تا بخریب در ظل حمایت آورد قطع که داده است
ز شانان روزگار که قصبه این تغلیب و آب از عمان حالا
و معقاة او در حوزه ضبط بشری کجی بود چگونه این نکره
متخل آن تواند شد اصل و منشأ آن حضرت از ولایت نقل است
و او پس امیر طرابلس است که از امر آن بزرگ بر کمال بوده که در
الوس حنفای از آن مردم باصل و مرتبه کسبه بالا تر نیست
و امیر طرابلس بشیره امیر قزاقان توپان است که امیر زکریا حلیکنز
است و حلیکنز خان امیر قزاقان نوین از احوه حنفای خان لیسر
خود حکومت و ایالت ماوراء النهر و ترکستان و مصفاقات
آن دیار فرستاد حکومت با اختیار الوس حنفای مدتی در قصبه
اقدار قزاقان نوین بود است و او برادر امیر قزاقان است که بعد
هلاکوخان شام و مضر را گرفت لفظان است آنرا که نسب
تیمور کورکان از او نسب جنگه خان را با طغور اخان که با ملحق می نازد
و اینها تو را یکی از احفاد امام الهمام علی بن ابی طالب رضی الله
در آورده از و این دو در آن سرین منتشر شده اند اما
ولایت با سعادت حضرت صاحب قرانی در شهر سنه ست و لایق
و سبحانه بوده در حلیکای دلکش کن و از او ان صاحب
سن آنار کرامت دولت و فراز صیان عالم آرایش لایق و واضح
بوزه بیت بالای سرش زهوشمندی می یافت ستاره
بلندی و امیر طغرای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبی بچکل
معاش فرمود که او با سا و رسوم سلطنت مشغول بودی
و از و کارهای که شلوغ عوام الناس بودی در وجود نیامدی
و مردم در رازی و تیر و عجم بلندی کویند صاحب قران
با امر اعی بدر در هفت سالگی بجای نیک از خورشان خود زول
کرد و او مردی بود صاحب حال و استعداد روزگاری مساعد
داشت و هفتاد برده داشت از ترک و هند و قیاس احوال
دیگر این توان کرد و آن مرد پیش بدر صاحب قران تکایت
کرد که احوال گرانمایه خدمت داده اما در ضبط و نسق آن

X

بیت

۵۷

عاجزم و غلامان مرا بکنن تکلیفند و فرزندان بی صلاحیت
اند ازین سبب می ترسم که با موال من نقصان راه
یابد صاحب قران در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر
فرزند ترا از اموال حصه بده و بعد از آن در مالش آن
مدخل مده تا کار مشغول باشند و غلامان ترک را
برهند و سرور بی ده تا هندی و آنرا در زیر فرمان آرند و هر
سه غلام را محکوم آن غلام کن که در آنجا تر باشد و امیر
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد
و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند برنگد بگر
شان مشرف ساز و تخفیه کدار که با یکدیگر گفت و شنید
کنند آن مرد فی الحال امیر طراغی را گفت که بالله العظیم که
این کودک تو باد شاه روی زمین خواهد شد چرا که این
سخنی منم منوان نمود که این کودک قدرت رب العالمین
است و عاتق و قلم حاضر گردند و هم در مجلس خطی از
صاحب قرانی گرفت که چون همای دولت او عیبه آفاق
را در زیر فرمان آورد از آن مرد و فرزندان و وزیریت
و اعقاب او کسی مال و مخرجات نتانند و جرایم فرزندان
او را بر سرند و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار
در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فرست
در روزگار طفولیت از صاحب قران بسیار واقع شده اما
در ششم هجری و سبعین و سبعه هجری صاحب قرانی
بر مستقر کامرانی جلوس کرد از کمر او مایع که شسته در
بزر بلخ امیر حسین بن قرغنی را بقبل آورد که سینه که
امیر حسین که کجکته بنامه بالا رفته بود و ساقی را
شتر کم شده بود بطلب شتر بر فرارده بالا دوید و امیر
حسین را گرفت و فی الحال بجلوس صاحب قرانی رسانید
بیت بسفر نامه اشتر و در وفغان بر آرد که نهان شدم
من اینجا بکندم آشکاره و در ششم هجری و سبعین و سبعه هجری
بانو و دخترش که بر سر تقمش خان بدشت قیاق رفت
و خانرا بکشت و منهنم ساخت و در عقب او تا جای
براند که نماز بیج مذهب جایز نبود که شفق بر جا بود که طلوع
صبح ظاهر میشد و دست بر بروم برد و باج خور
و اللدیرم باز نیز روم را چون موم نرم ساخت و شام
از کرد سواران ترک نظم کرد و آل نیز بر آن خنجر و کور
و معاویه را محلول ساخت و غمزه بر با چشم داد و در ایف
که غمزه چشم قبول کرد و کفار ترکستان از صدای کور
غازبانان شگوش گریختند و آب کرا از نرم بر اسران
حشمه ساز ساخت و هندوستان از حشمه عساکر منصورش
ترکشان شد و خراسان از سیران هند و هندوستان
گشت

گشت از صد و ده هلی با داشت قیاق و اخصای خوارزم
و از صد و ده کا شفق و حتن تا شام و عصر بصر
نیغ آیدار بغیضه زمان قضا جویان او در آمد و سی
دشمن سال در اکثر ربع مسکون نشد اما ابادی
و قهر اعادی سلطنت نمود در عیبت را بیوخت
و متغلبا نیز بر ایندخت و در هر دو هم شعبان العظم
سنة سبع و ثمانمائه در حین کت مگر گشت بخطای
در قصبه انزار که اعمال ترک ستانست ندای با ایتهما النفس
المطمئنه ارجی الی ربک راضیه مرضیه را اصفا نور و طوی
روح مبارکش از قد نفس بن قصد مسمومه جاوید نمود و عقاد
و دو سال و یکماه و هفده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را
چهار رکن استوار بود که عبارت از چهار شاه زاده که از
صلب اویند چون چهار کبیر سلطان و عمر شریف و میر شاه
کورکان و شاه فرج بهادر و واحفاد و اولاد بزرگوار
صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت است
همانند او بزرگوار باشند و بر سر این خانواده دولت
و طیالت ساء حتر فلک ای این پادشاه اسلام خلد
زمانه و اید اجانه که الیوم موجود است و بعد و معروف بود
و در تاریخ او کونند تاریخ سلطان تغرک که مثل او شاه نوز
در هفتصد و سی و شش باید بود در هفتصد و هفتاد و یکمی
کرد فروج در هشتصد و هشت کرد عالم بدو در ارضای
طریقت و از علما و فضلا که در روزگار صاحب قران ظهور کرده
اند سلطان اسادات و الوفا علی الله امیر سید محمد زینی
بوده قدس سره در کمر و سواد وفات کرد و بختان مدون
است و از علما سید الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی
و مولانا فاضل علامه قدوه العلماء سعید لخی و الدین انصاری زینی
الغسوی رحمة الله و از شعرا مولانا ابی سعید قدسی و عیبت
بخاری و مولانا لطف الله فیض بوری و غیره دیوانه بوده اند

ذکر مقبول برار خواجگرمال مجذبی رحمة الله
واعلی در حیات
بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام
و سر ذیل کا بر ایام است چون طبیعت شریفش بطریق
شاعری با ذریعت نموده از آن سبب ذکر شریف
او در حلقه شعر انبث میشود و الا شیخ زار در حبه ولایت
و ارشاد است و شاعری دون مراتب او خواهد بود
که ولایت از پایه شعر بلند تر است چنانکه بزرگوار می فرماید

بیت و از شاعری خود عازن باید که در صدق
توان عطار نماید مولد و منشاء شیخ محمد بوده و آن
برزگان آن دیار بوده و محمد را در صورت اقبالیم عروس
عالم گفته اند و لاتی تزه و وسیع و دلکش است و فواکه
در آن دیار حاصل می شود و بخت با قایلیم می برد شیخ
بغیبت بیت الله بساحت بیرون آمد و بعد از زیارت
کعبه بدیار ادر با کمان افتاد و آب و هوای خطبه
تبریز طایم طایم شیخ افناد و در آن شهر خنت شمال
موطن گشت و در زمان سلطانین جلایره شیخ را در
شهر تبریز جمع و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان
آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس تریف او جمع فضلا بوده
و در آن ایام آن حال شکر نقش خان از در بند قصد تبریز
کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفغان مکتوبه خان
بدیار دست فتیاقی و شهر سزای بردند و در آن چهار
سال شیخ در شهر سزای بوده و در آمدن آن نقش خان
تبریز و عزل میرونی و فهاد اقا این قطعه شیخ فرماید
قطعه گفت فهاد اقا بگرونی که رشید به را گم آباد
زیر تبریز بان باجو و سنگ به هم از برای این بنیاد
بود سکن بکمر کوهلند که نوران کوه و درشت زیاد
شکر پادشاه تو نقش آمد و هائف این نادر داد
لعل شیرین بکام خسرو شد جان بهوده میکند فهاد
و شیخ را در شهر سزای خویش بوده و اکابر مرید او شده
بودند اما در سزای از زمین تبریز و اهالی تبریز
می بوده و در استیاق تبریز می فرماید **رباعی** تبریز مرا
بجای جان خواهد بود سوخته مرا در زبان خواهد بود
نادر نگشتم آن جوانه آن و تجمل سزای چشم من روان
خواهد بود و شیخ راست این غزل که در شهر سزای فرموده
غزل ای رخت آیت حسن و دهنت بر خدی بجزئی
بگشای آن لب و لطفی نهای شد نظر کارکنان خانه همی پای
خراب من با تو که فرمود که برام برای خانه نسی در دیده
زبانان سرشک که ازین خانه طرد آن در آن خانه در آبی
نونه از دیده صاحب نظراتی غالب ما همی ز ماه نمودار بود
هم جای نوستا نیست سزا ز کل از روی کمال سزا اندی ای
لب لب خوشش کوسرای و این مطلع را نیز شیخ منسوب می برند
در صفت شهر سزای می فرماید **بیت** اگر سزای چنین
است

است و در بیان رای بسیار ماده که من فارغم ز هر دورای شیخ
بعد از چهار سال که از شهر سزای بیرون شده بمیل تبریز نمود و کمال
حسین بن سلطان اوین جلایر در خطه تبریز منبری ساخت بجا
تزه و در تبریز شیخ و فقها کرد و شیخ در آن کار مرید خواص
حافظ رحمان بوده و خواص حافظ را رحمانه شیخ نازیده خواص
اعتقادی مکتوبه بوده و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از
غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حای و ذوقی حاصل نمید
و شیخ کمال این غزل را پیش خواص حافظ شیراز فرستاد **غزل**
بارگفت از عمر ماوشان نظر کفتم چشم گفتگر و آنکس دیده
در مایه کفتم چشم گفتگر کردی گیتی از روی جون مایه
جد نایب کا مال شماره بیشتر کفتم چشم گفتگر کرد
لبت خشک از دم سوزان آه باز عسازش جوشم از کرد تر
کفتم چشم گفتگر بر آستانه آن خواصی ز دستانک هم کفتم
بروب ان خاک در کفتم چشم گفتگر سردر بیا مان غم خواصی
نهاد تشکر از فرده از ما بفر کفتم چشم گفتگر بایه
نشان بای ما بر خاک راه بروشان از ما بر آنها کفتم
بچشم گفتگر داری هوای دوصال کمال تعاون دریا
به پیاسر کفتم چشم کوبند خواص حافظ چون غزل را بنیجا
رسانند و این مصرع خوانند که **تشنه از فرده از ما بفر**
کفتم چشم رفتی و جای کرد و کفتم شرب این ز کوار عیان
و سخن او صفای و انصاف است که با کینه و شیرین تر از
غزل خواص کمال متفقدان و صافران گفته اند اما بعضی کابر
و فضلا بر آنند که نازکها و قصدهای او سخن او را از سوز
و نیاز بر طرف ساقه و این مکاره است چه با وجود نازکی
و ذوق سخن شیخ عازفانه و بر حال است و ازین بد موهبانه
قیاس شیخ توان نمود **نظم** بجز و دیگوبه
با و از بلند هر که در مغرق کرد و عاقبت هم میشود و این
غزل از غزل مختار نام شیخ است **غزل** کز شبی آن من ز منزل
بی نقاب آمد بیرون ز اول شب نام صبح آفتاب آمد بیرون
کی بیرون آمد لبش از عنده بوسی که گفت چون مجال است
آن حیوان کز سرب آمد بیرون خرقهای صوفیان در و چشم
مست او سالمانند که از رهن راب آمد بیرون هر کجا تابد
نشان پای او با کجیم خاک بر دارم چندان که آب آمد بیرون
ماهه تعوی و زهد ارشاد کوز ناحت کمال از درون صومعه مست
و خواب آمد بیرون و شیخ را بدیع طوک و قصاید التفات
بوده و قطعات از آنکو مکتفه و این قطعه شیخ است **قطعه**
طایس بازی بدیم از تعداد چون چینه از سوسن کایه
سردرون برد تبر خوف و گفت لبس فی جینه سوسن الی

۷
از غزل

الاصح

حکایت کند که بر روزگار دولت میرزا امیر شاه بن تیمور
 کورکان شیخ بخت نکه داری و خروج و تکالیف اضافی فرضی
 چند را میگردید روزی میرزا امیر شاه بدین شیخ آمد چون
 بنشیند هر کان بادشاه در باغی شیخ دو برنده و غارت
 درخت الوض مشغول شدند شیخ تقسیم کرد و هر کار را گفت که
 مغلان غارتگری در باغی کشید که مال بیچاره فرض داراست
 و بهر حیوه این باغی تن خواه فرض خوانان نموده است مبادا که
 بوستان را شما غارت کنید و این مجلس بدست شیخ گرفتار
 شود سلطان امیر شاه گفت مگر شیخ فرض دار شیخ فرمود که
 ده هزار دیناری بادشاه در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد
 بیاورند و آن شیخ نمودند و شیخ فرضی را از کرد و شیخ
 نزد سلطان و حکام قدری تمام بوده لطافت و طراقت او
 مشهور است و از شیخ مستغنی است و فانی بود در حفظ
 تبریز بوده در شهر سمنان ای و چون و سعاد در حفظ
 تبریز نمودن است و البوم هزار او مقصد کار است و این قطع
 بدان بزرگوار منسوبست رحمة **قطع** خود یوان مال نقد
 بدست نویسی از شعر او چند اندک خواهی زهر فرض روان
 مگر جوخام بهر فرض فروردین سیاهی اما سلطان زاده
 محشم امیر شاه کورکان در ایام دولت صاحبقران تیموری هفت
 سال بادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر تیمور خراسان را
 بنام خود سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان را به میرزا
 امیر شاه بخشید و چند سال با استقلال در آذربایجان
 حکومت نمود بادشاه زاده خوش نظر و اهل طبع و ملامت بوده
 سواد حسن جاه او اشعار گفته اند و از جمله است **بیت**
 گفتند خلائی که تویی یوسف بیجا چون نیک بدیدم بحقیقت
 به ازانی اما روزی از اسب در افتاد و دماغ او قصوری
 یافت و اطبا چند آنکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف
 دماغ او را طاری شد تا حدی که تا نخود که تا نخود و چون رسید
 همواره با نوبت صحبت را بجای امیر او بواب را اینا نمودی
 و بار ندادی و کار بر این بخت کردی چنانکه چند خواب رسد را
 که از عقوبت که در رسیدن است بیرون کرد و فرمود تا کورستان
 جمودان استخوانهای او را دفن سازند و خان زاده که هم
 محترم او بوده و امیر کسرا با او غایت که بودی فرمود تا پست
 و اینا و عقوبت فرمود کردند و خان زاده از وی کرخت
 و بس فرزند پیش صاحبقران رفت بدین خون او در عرض
 کرد و احوال بس برین بدرفت امیر تیمور کربان شد و هفته
 با کس سخن نگفت و لشکر کشیده غنیمت آذربایجان نمود
 و سبب کس سال این قضیه است و کان ذلک به سهر
 مجاری لاول سه سخن و تعیین و سعاد و سه فاضل همدند
 ندیم مجلس میرزا بوده اند همچو مولانا محمد کاظم قوهستانی
 که در وفون بوده در علوم عربیه و قوف داشت و مولانا
 قطب

قطب نامی و عبدالمؤمن کویزده که هر دو فاضل شهر و یکانه
 و هر بوده اند حکم کشتن ایشان فرمود علت آنکه از هم
 صحبتی ایشان دماغ شاهزاده از حال گردیده بود و میان
 قویین که میخضب بود آن سه نادره روزگار را فرمود
 تا در حدود فرودین از خلق در او کشند و مولانا محمد قوهستانی
 استاد قطب را گفت در وقت قتل که تو در مجلس بادشاه قدم
 بودی اینجا نیز قدم کن مولانا قطب در جواب گفت ای محمد بد
 بخت کار بد بیچاره را ندیدی و هنوز ترک لطیف نمیکند و مولانا
 محمد در وقت قتل این قطع گفت **قطع** یا مان کار و آخر
 دور است محله که میروی و گرنه بدست اختیار نیست منصور
 و اگر بر نردت بیای دار مردانه بیای در جهان بایدار
 نیست خردت صاحبقرانی بعد از آنکه نمای امیر شاه را
 بناحق سیاست فرمودند و نامه او را و ملک آذربایجان را
 برود او میرزاده ابابکر لغوی فرمود و پدرش را با و
 سپرد و سلطنت بر امیرزاده ابابکر فرمود و او پدر را
 محافظت کردی و پدر او با هم سلطنت موسوم بود اما قطب
 امور مملکت بد نظر فرمود امیر ابابکر با فساد امیر شاه میرزا
 روزگاری بدین صفت گذرانید و در شهر شیخ و کمانه
 بدست فراتوسف زرگان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر با و
 زاده خوش نظر و شیخ و صاحب همت بود بعد از قتل پدر
 از ترا که منزه شد و بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه
 عشر و ثمانه بقتل رسید عمر او بیست و دو سال بود و حکومت
 میرزا امیر شاه در خراسان سی سال و در آذربایجان پانزده
 سال و الله اعلم

تکم خلف اکابر سلف عبدالملک سمرقندی

رحمة الله
 از جمله بزرگان سمرقند است بوقت سلطنت امیر تیمور شیخ السلام
 بلده مخوف سمرقند بود و در علم و فضل و جاه بی نظیر بوده و
 البوم در خاندان او بزرگی بر قاعده است و خواهر را با وجود
 علم و فضل اشعار طایم است و مولانا ساجی تربیت یافته
 اوست و خواهر راست این **غزل** ای مردم چشم از نظر ما دور
 آخر و ک عمر گرامی ز بر ما تو آخر ای جهان غم از آنی بجز
 مشود دور ای سانه رحمت ز سر ما تو آخر ای بخش
 خصال خط جان پرور جانان از لوح سواد بهر ما تو آخر
 ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما از درد خون حکم ما تو
 آخر دور از تو ندارد جگر خویش عظامی اکنون کشیدی
 جگر ما تو آخر اما نوب بزرگان سمرقند در زمان ولیدین
 عبدالملک قلیب ابن مسلم الباهلی سمرقند را چارچاه محاصره
 کرد و از شیخ عاجز شد روزی از با روی کشید یکی او از

قطب در زمان

و اد که ای عریان ریج ضایع مکنند که این شهر بیت شما
 فتح نشود قید گفت پس این را که فتح کند آن شخص گفت
 حکمای ما حکم کرده اند که در روز کار ملت محمدی صلعم این کلام را
 کسی فتح کند که بالان شهر نام داشته باشد قتیبه گفت
 سبحان الله اما قتیبه گفت که این حال نکفت و او از داد
 بالان شهر نم چرا که قتیبه جوهر چهار را کوید عربی و قتیبه
 تصغیر آن است حول اهل بم قتیبه معلوم کردند که حال چیست
 و روزی را و او از زند و ستم قتیبه بدست قتیبه فتح شد
 و کان ذلک فی شهر سه اربع و شصت و هفتاد **سینه**

ذکر سخیل اقطاب سید العارف کامل

اند و بی قوس تزه
 در دریای بخغان و کوه کاک کن فکان بوده سلطان
 طریقت و سیاح بودی حقیقت در طریقت یکاز بوده
 بود است و در اخلاق مضیه ستوده اهل زمانه نشانی
 کاغذ بسیار کتاب در کوه صاف بوده که در نوعی بلخ است
 و آن کوهسار است مبارک و قریه کاه رجاله و شهور است
 سید جمال ربیع در آن منزل مبارک بر آورده و درین باب
 میفرماید **بیت** ظاهر کونیا و باطن در کوه قاف
 صوفیان صاف را صد صبا باید زدن و خضر مبارک تالی ایست
 از اکابر صیفت داشته و تربیت یافته اما سید در صفت
 شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله لیا حلیست و سید خرقه
 شیخ شاربه بشیخ احمد غزالی میرسد و شیخ باغی مرد
 بزرگ و اهل همت بوده و اهل علم ظاهر و باطن بوده و در علم
 تصوف مصنفات دارد و فضیلت او را همین حالت تمام
 است که همچون سید نعمان عاریفی از دامن تربیت او بر خاسته
 که بزرگان عالم در تحقیق و تکمیل سید ولی متفق اند و ما تبرکاً

از غزالی سید یک خزل درین نکره بقلم آوردیم **خزل**
 چنان گریست و شنیدیم که با از سر عهدیم دل از کبرخی
 با نیم می از ساغ عهدیم سروای عقل سرگردان مرا کار خود
 بگذارد که من گریست و صبریم بجز در عهدیم شدم از ساحل
 صورت بسوی بحر عبید بار بجای بحر و بر بند بجز کوه عهدیم
 دلم چون بحر و عشقش جواتش جان من چون خود هلسوزم
 روان چون خود من بحر عهدیم من آن نادان دانایم که عهدیم
 عهدیم ازان بکیرم از حسرت که سیم از ز عهدیم خود دره
 سو سو گشتم نظر کردم که کورث بجاک روحش خود درین
 منظر عهدیم هر بابی که بخوانی بخوان از لوح خطیم
 که هست حافظ قرآن ولی از عهدیم بر آمد نور سجایم
 چه کفر و چه مسلمانی طریق موفایم از م ولی کا عهدیم
 بحر ناپه و باغی هو جو سید من تکویم جکوم چون که در
 عالم

عالم کسی دیگر عهدیم **حکایت** کنند که سید را حضرت عالی
 بوده از نزد حکام و اهل دنیا هموار پیش او قدم بکهای و طعنا
 آندی و سید آن نعمتها خوردی و لب تخفان رسانیدی
 نوبی سلطان اعظم شاه رخ بهادر از رسید سوال کرد که
 من مصیغوم که شما تمامهای شهبه آخیز تا اول سبفر ما بید حکمت
 چیست سید این بیت بر شاه رخ خواند **بیت** که شد
 از خون جمله عالم مال کی خورد مرد خدا از احوال شاه رخ
 سلطان از این سخن ملامت نیفا و از روی انجان بعد از چند
 روز خواند لار را خود که پرو و بره بظلم از عاخری لبان
 و بهارده و با و رو طعانی ترتیب کن خواند لار حسب
 الحکم از شهر بیرون ناخت دید که پیره زنی بره فر بر پشت
 گرفت می روزی الحال بفرست باز نایه بره را از پیره زن
 در روبرو و بطن رسیده طعانی ترتیب کرد سلطان
 سید را بدعوت حاضر ساخت و سید تمسارکت سلطان
 شاه رخ ان طعام انکاری بردند سلطان شاه رخ از سید
 سوال کرد که شما فرمودید که من بخیرم الا حلال و حال آنکه
 این بره بظلم فرموده ام که از عاخره گرفته اند و کیف باید
 تو سر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای من باید
 که حق تعالی را در ضمن این نصیحتی بوده باشد شاه رخ فرمود
 آن ضعیف را حاضر ساختند از او پرسید که این بره کی میردی
 و از کی بدست آورده بودی پیره زن حکایت کرد که من
 عورتی بوده ام و کوسفندی چند از شوهر من رسید و از مهر
 و میراث بسوی دارم درین خفته کوسفندی چند کجالی
 بخش برده بود و ظمیر ما تا ما ملایم از وی می نمودم درین روز
 خسر سید که از طرف کرمان سید غمت آمد سیدی بزرگ است
 و بهارات آمده بره نذر کردم که اگر زنده باشی من سلفت من
 من رسد این بره پیش سید رسانم در روز فرزندم سلفت
 رسیدن از شادی بره بر پشت خود گرفتم و عهدیم نذر کردم
 خواند لار شما آن بره بظلم از من گرفت و عهد آنکه بفرست
 وزارت کردم بجای نرسید سلطان شاه رخ از معلوم شد
 که حق تعالی باطن پاک اولیا را از حرام و شهوت محفوظ
 میدارد و سید را غدر خواهی نمود و من بعد کرد انجان
 نکردید و مقامات سید شهوار است و مذکور و مشرب
 او صاف نیست و بزرگان او صاف او گفتند و از صلت
 مبارک سید خلف الصدق امیر خلیل است و حالاً
 سید زادا در عهد و کرمان و زیار عهد فارسی
 و بز و بر مسند عز و بزرگی بکنند اند و بر بیان و اصحاب
 سید در ربع مسکون سیاح اند و روشن و طریقت

اول سندیه بزرگان است و مردمان او در طرف خلق
نیکو نیکو شدند و صاحبان انصاف بقدر طاقت میباشند
و وفات سید در سن ۸۰ سالگی و در ماه رجب بود
بروزگار شاه فرزند سلطان و پدر ما مان من اعمال کرمان
مدفونست و لنگر خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست
و بقعه دلگش و بروقی و معمور است و سن مبارک حضرت
سید از هفتاد و پنج گذشته بود که دعوت حق را بسبب
اجابت خود و ازین راه بر غرور بسوی کور و تحویل نمود
و بمقام سعید او را بر مرتفی گشت رحمه الله علیه اما خاقان
سعید شاه فرزند پادشاهی بود موفق بوفیق بزرگانی
و مویب بتایید صدیقی کجی مساعد و دولتی موافق دانست
و عجل بر دوام و شفقته تمام در باره خواص و عوام
داشتی و رعیت آن اسودگی و فراغت که بروزگار دولت
او یافته اند از عهد آدم الی بوضا همدار هم عهد زمان در دور
و او ان نشان نداده اند و بسبب سندیه و شرف
شرفی کوی مراد از میدان سلاطین در روز و بیجا
سال رایت جهان باری و شند باری بر فراخت و زیار
اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار چین
و کاشغیر داشت قیاق و هند و ما ز نذران ناز بند
دیار کرج و از فارس ناهرو و واسط و بغداد کوزه
تصرف و کجنگم او را آمد کوی سید در روز
اول آذربایجان سی هزار ستران در عسکرتर्फ با شرف
شاهی نوده و قیاس بخیل و احوال دیگر ازین توان
نمود و خورشان بخصیص مولانا ی فاضل خسرو
الرحم آورده است که سعید پادشاه و پادشاه زاده
که قابلیت تحت نشین داشتند پادشاه شاه فرزند
قران کرده اند از فرزندان و احفاد بروزگار و عشار
عظام انحضرت و غیرهم رضاء و اقی است بلکه یقین
صادق که این خسرو و سعید دولت فریون همت
نهاد صولت که وارث اعزاز بروزگار بزرگان
آن طایفه است باضعاف دولت ان خسروان
سابق برسد بلکه رسید است و از کمال طاعت
و عبادت و بانی طینت اخلاق رضیه شاه فرزند
سلطان از مقام و مرتبه ولایت حاصل است رضی
و مطلع شدی و کرامات انو نقل کرده اند یکی آنکه
در ملک ری سی کاهی بعبادت مشغول بود ناگاه
گفت خدایوسف ترکان خود تاریخ ضبط کردند بعد
از دور و ز خیر حرکت خدایوسف رسید دیگر پیر
این

ان ضعیف مولف نزد سلطان هرج از بزرگان مغرب
و حکم بوده **حکایت** کرد که خشک سالی در
خراسان بخصیص در دراز سلطنت هرات واقع شده
بود بقدر باری باری بدان مرتبه انجامید که از ابتدای
مشتا تا خنصف ربیع از آسمان نم نزل نرسید
بیت چنان آسمان بر زمین شد کجیل که لب تر کردند
زرغ و کجیل بخورشید سر عیشم های قدیم تمام آب
جز آب چشم قدیم پادشاه اسلام و اکابر ابرام این
لذوه بخورمانند بجای باران نم از دریاها افتادند بی شکی
من مظلوم وارد است بفرغ در کاه بی نیاز بر آوردم که اغشا
باغیات المستغنی صیحا بی سیدار نشسته بودم ناگاه قطره
بارانی بر زنه خانه چکید و متعاقب باران باران گرفت سجده
شکر کردم بر خاطر گذشت که ایاهو سنده را آگاهی برین
در کاه باشد که طاهر قطره اول باران بوده باشد **صیحا**
شادمان قصد طارمت پادشاه اسلام نمودم خون بخاک
پادشاه در آرمم بنی از آنکه سر فرود آوردم که خدمت
تمام گفت ای علامه الدول اول قطره باران که چکلیه من سیدار
بودم آیا تو سیدار بودی یا نه که بیان نمودم و در باری پادشاه
افشادم پادشاه از کفیت آن رقت برسد حکایت کردم
این مصرع خواند **مصرع** که کتب ما نیز هم هست در کاه
لاشک ما پادشاهی که بعد و داد و رواج کجیت بروزگار
گذراند هر آنکه ملحق نظر رخت آنی خواهد شد و با کثر
و مناقب شاه فرزند اظهر من لشمی است زیاده ازین درین نکره
کلیه ولادت مبارک شاه رخ سلطان چهارده ربیع اول
سنه ۸۰۰ و معین و سعید بوده در بلده محفوظ میباشند هفتاد سال
عمر یافت و هفت سال بروزگار پادشاه خراسان
بود و جمیل و سال بعد از این توی کورگان با استقلال در
ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در
شهر زیبی الخی الام سعید و کمانه روز روز جانشگاه
در فسا بوده زیبی بخوار رحمت از دی و اصل شد و عمر زیبی
در تاریخ و بی کوی **تاریخ** شهر فرزند ان شاه فضا قدرت و خورشید
محل آنکه در سینه شاه رخ زده سیدی سید زین العابدین
برین سینه زیبی الخی و گفت ماند تاریخ زاده هم عالم شمشیر
و بی شهزاده عالیقدر را از صلب مبارک انحضرت بوجود
آوردند که جمله در در باری شاه رخ و صیحه الطاف آنی بودند
الخ بیک منزرا و با بسوق هار و سیور عاتق و مبرز
جستی و دو کوهکان خسروی چون باروی و جان اغلی
که بروزگار طفولیت از کمد بر قدر رسیده اند و این

بادشاهان عالیقدر را قریب به بیست نفر شاهزادگان
در حین سرور و فرحان بلکه تنگت را جان بودند
آفتاب از رشک جلال بقره و عقل کل در ادراک
صلاحیت شان جزیره بود و در اندک فرصتی مایه روزگار
نا فرجام قصدان سلاطین توانا نمودن و تن روح نمایان نشان
بزند آن نفس فرسود از فرزندان نامداران عالی رایی و از آن
صغیران قلعه کشای جراف از باقی مانده انقض بد تبارک
و تعالی فاعین با افعی الابصار **بیت** کجا بند شاهان
جسم اقدار ز بهوشنگ و جویا با سفند بار هم ز خاکند
و بالین رخت خنک آنکه جز کج سینی نکشت **حکایت**
کنند که در آن عمر شاه فرخ سلطان قصد نیرش سلطان
محمد بن بایقوگ که عراق کشید و سلطان محمد منازم شد
و شاه فرخ سلطان بزکان و اکابر و علمای دین را که در
اصفهانند گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را
سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات
حبیبی بوده و قاضی امام و خواجگ افضل الدین نیز که را که
از اکابر و بزرگان اصفهانند در سوره سبعه کوه شاد بیکم
قصد کشتن کرد آن بزرگان مظلوم را بکنانه بزاری زاری
بقتل آورده اند کویس در دولت ریسمان خواجگ افضل
نیز که یاره شد و او فریادیکار که با شاه فرخ بگوید که این
عقوبت بر ما لحظ پیش نیست اما بیچاره ساله نام نیک
خود در ضایع میکند چند آنکه سعی کردند عهد نماید و این
صورت نیز بر شاه فرخ سلطان مبارک نماید و بعد از
هشتاد روز ازین واقعه متوفی شد و بعضی گویند که
چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاه فرخ سلطان
و کوه شاد بیکم را دعای بیکم کردند که بار باری **حکایت**
ما را از محروم تلبی زنی خدای تو نسل شمار هم از عالم
منقطع کرد آناد در آسمان کشده بود دعای آن بزرگان
بکنانه اجابت شد و نسل آن پادشاه ظالم منقطع گشت
و سلطنت بخوبی بمرکز اصله بخود آید تا قیام قیامت
سلطنت باحقاق بدین و ارت ملک مستدام با هر صید
نوبت شاه فرخی و فرزندان و ذریعت او در گذشت
اما دولت در خاندان صاحبقرانی در ایران و توران و
اولاد عظام او ممکن و محتمل گشت **بیت** که کل بند
چو شد هم گسری تو باد ما را بس است عارض تو باد کار کل
اما از شایخ و علما که روزگار شاه فرخ سلطان ظهور یافته
اند سلطان العلماء المحققین شمس المله والدین محمد الحی و فخر
الحارثی المعروف بجوامع پارسا و خواجگ صابن الدین ترک و
مولانا فاضل حسین خوارزمی و صدوقه العلماء و غیره الفضلاء
مولانا

مولانا سرفا الدین علی بزدی و از سنوای بزرگ شیخ آذری
و با سوز و مولانا علی شهاب و امیر شایخ سبزواری و
مولانا کاتبی و مولانا سنجی بوده اند که ذکر تصانیف و در اوین
این جماعت در ربع مسکون شدت یافته اما چه هنر مند
در بای تخت شاه فرخی بوده اند که در آفاق نظر خود در
اند خواجگ عبدالقادر عودی در علم ادوار و موسیقی و تصنیف
و یوسف از کاتبی در خوانندگی و استاد قوام الدین در
مهندسی و ظریفی و معماری و مولانا علی مصور که مانی نایب
بوده و الله اعلم

ذکر فاضل عارف مولانا سنجی

مرد دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک
الشیوخ سید المله والدین الخوی قدس سره العزیز بوده است مولانا
مبارک مولانا فرقه آورده است من اعمال خون و او در علم
ظاهر مبارک مولانا خیر الدین خالیدی اسفغانی است که این
مولانا در میان علمای سیه مشهور است و شرح فرایض او
است و این غزل معنی فرماید **غزل** از زلف بر شان تو
اشفته ترم من در کوی تو اشفته جو باد بزم من خون کل بوی
تو کربان دریده شب تا بسج غوغه خون حکرم من تا بو
که بیایم ز کستان تو بوی غم نیست که چون باد صباد در بزم من
با هر خس و خاری خورشین ای کل رخا کمزور و ضعیف تو
کربان بدم من شمشیر صیاد تو زان کار گرم نیست کلام
خراق تو ز خود بجزم من طفلان که کشد آسک **دوایه** تو غوغا
از جنک جفا زوشده دیوانه ترم من و کتاب نگار نشان
از موفات مولانا سنجی است که بر طرز کستان سنجی است
عده الریج نوادر و اشعار و حکمتها معین در آن کتاب درج نموده
و مشایخ بجا آبادان کتاب استکش پادشاه الف بیک کردند
یوفتی که سلطان شارالیه در محل پورش عراق بزیارت اکابر
بجا آباد آمده بود پادشاه فرمود آن کتاب را بخوبی خطی
نوشتند و در ایما مانع کردی و بسندیده داشتی و آن کتاب
در باوراء انهد شد فی عظیم یافته اما در خراسان که بدست
می آید و الحاق است **تجدد** و این دو حکایت
از آن کتاب ثبت افتاد **حکایت** من نگارستان
شبی فرمود رحمة الله علیه که روزی بلیت حج بازار بغداد
شد شمع جوانی خوب را دیدم و صیبه معلم بر سر و صله کتان
در کفشی زرافشان پرسم تا زکان خود را در بازاری
چو به نماز میخواند و سببی در دست داشت می نویسد
نظم هر جا که میگردد شد به سو که می شناسد

مصور

کتابخانه

می شد زمین جو لعل عکس خوش تمام کوی که بچکند کز کوی
عاشقش بر خاک قطره نای کلاب عقیق قام روزی در که
قافله روان شد جو از دیدم در میان ججاج بغلنه با ساز
جواهر دریا کرده در ستاره صحرای بر سر نهاده کلاب رودی
اوشان در حال کسبه که بگذارد رودی مجرای امید اندیشه کردم که
در طور این جوان سربست و از دو حال بیرون نیست
یا عشو نیست که بر راه عشقش آورده اند یا عاشقی که از
نیایشش بجز نگاه ناز رساییده اند درین بفرافادم که آبا
کج بروی باطنی دیگر اختیار خواهد کرد کفتم ای زنا کجا خطی
رفت کفتم کجای کفتم بکدام خانه کفتم کجای بر کاسه خطی
آواره کرده است من مردم که به بینم که این سرکشکان بگریزند
و کج بروید و درین خانه کجا خواهند کرد و ازین حرف من خوش
خواهند صد کفتم این چه استعدا داشت که تو دریا بگر از صوبت
این بادی بجز ندراری کفتم بیت دوست اواری بنخواهد
رفتن حج بهمانه افتاد است کفتم ای جوان با نعم بین من
آسانی کار سیر نکرد کفتم بیت من نه اختیار خود
میرود از قفا کجا او آن گویند عزیزین بکشم کشان کشان
کفتم ای شیله معذ و فرمای که چیلنه آورده اند کفتم این
سبب را خواجوی کفتم تا فر از سوم این یادته بلا
ایگز خواجو از گوش دارد یا شوموم کک کل عین خود کرده ام
و در عرم دلبران خفته و از سیم اقبال محبوب شکفته کفتم
بیا با هم مرا گفت کنیم و موافقت ما کنیم کفتم لا والله و مرقع
پوشی و من عود نوشتم تو میر نجاتی و من اهل خوابات
روشن من غمناورده ام و این دم نهایی غمناورده ام
آن جوان را هاجا بگذارتم و بگذارتم دیگر اتفاق طلاقان بقتل
تا بگذریدم روزی تا بوقت افراط که ما جو از دیدم در
زیر درخت میران خفته زرد و زار کجیف و ضعیف و زجر
و نزار نه در سر قصب علم و نه دریا کفتم ز رحل با ساز
جواهر همان سبب میبویید و میکفتم سر لغت حبه
الهه کلبی و لا غیره لغه و لاری خواستم بازو
در کردم دانم کفتم کفتم ای شیله مرا می شنایید کفتم
از تبدیلی حال کوی کفتم داد و فریاد که درین راه معشوقی
می آورند و بجاشی مثلا میسازند شیله کفتم رسیدم
که این همان سبب است کفتم فریاد از سبب این سبب
ای شیله دیدی که با ما میگردید و چون ما را در کعبه
خبر انداختند اول کفتم تو معشوقی چون بیادیه
آنجا آن در آمدیم کفتم تو عاشقی چون بوفات رسیدم
کفتم طفیل چون کجانه رسیدم بدانی در دانه که تو
الذی شفقت به فعدله رقیبه و در باقی ها
درین

پوش
بر

و در سینه صفت الهی کلبی
طایفه لها و لاری

درین صوم محرم نه و هر چند در صله در فریاد زدم که ای شیله
جواب شنیدم که ارجع با محب سوختم ازین تفکر که در میان
نه هیچ نه و صاحب بدین نترانه که در خانه بجز این امروز ای
شبلی زار و زار و از ناز و ناز میمزم غمناکم که بچم با
محبوب طالب باطلو حاجم با بجز حاجم درین تفکر سوختم
و ازین اندوه کداختم نه بیمار اما بیماری ازین تفکر دارم
شبلی کفتم مرا زاری آن جوان دل سوخت کفتم بیانا ترا
پیش کتاب رسانم و ازین صبرت بر نام کفتم ای شیله ربا
کن که درین صبرت سرتی دارم و درین تفکر زوفی می یابم ازو
در کد ختم و شب در خوابی مسجد حرام بوظایف عبادت
مشغول میبودم صبا که نیت و داع خانه کردم دیدم که از
کجا خطم جوان فیم را مرده بر دوش گرفته میل درین تفکر دزد
ازان حالت محرم زاری را سوال کردم کفتم بیت عاشقان
کشکان محسوسند بر نیاید کشکان آواز حیات
چون در کجگون و قصه لبلی در افواه افتاد یکی از خلفای
بشی عباس فرمود تا لبلی را حاضر ساختند و در بعضی ارجحات
بنا اندزد و مجبور طلب کرده کفتم جلوه دیده لبلی
دل کجین صورتی دهد اگر خواهی ترا از عرم خود کینتری
بختشم از زری برتری خود و با ماه برار می کشند کجگون
کفتم که احتیجی بختی بجز بیل در نظر من خون نماید
خلیفه کفتم اگر از لبلی کسی بجز به بی او را خواهی
کفتم من غیر از کسی را نه بینم و کجا هم بیت خون باز
دیده که به بلند جمال دوست و آنکه نظر کند بر ماه و قناب
خلیفه کفتم دانسته که لبلی با تو سوخت کجگون کفتم
مرا با کوی یکی او کار نیست اینقدر دارم که تا او کمال
من نظر نکردم شیفه عشق و متلاک او بر شدم
خلیفه کفتم خواهی اگر از بای لبلی را حاضر کردم تا او را
در صباه تو در آورند کفتم من میگویم که آوره لطیف
شوم او بی تکلف در زهد با کبازی بر من حلال است
خلیفه کفتم می خواهی تا لبلی را به بی کفتم کج بیفتن
کفتم دران خلوتخانه و مجبور لبلی از ظلمان دست
بگرفت و بدر حجه لبلی بر کجگون چون حضور لبلی را
احساس کرد در کوی برداشت و رخسار لبست غلام کفتم
ای دیوانه امر و زهد چشم و ام می نماید در تو زده کفتم
میبندی کفتم مرا همان به که از دور ز روی کفتم صبر
خلیفه بردند که کجگون به لبلی می نکرد مجبور طلب
داشت و کفتم ای دیوانه بخت خاص و کجا مرتفع و شفاف
عالم جوارش هدهه مجبور بختی حاصل نکرد کفتم
عشرت عشق رها کرد که جمال معشوق چشم زده

المطلوب

عاشق کرد و این بیت بر خواند و راه صحرا گرفت شعر
و کیف لیلے بعین اری بها وما طهرتها بالمدامع

حکم سید العارف صوفی طاهره والدین سید
فاسم الوار قدس سره

در دریای حقیقت و سیاحت نوادی طریقت بوده شاهباز
فضای لاهوت و عالم و عارف ملکوتیست صاحب فیاض و سخاوت
حقیقی است و کلام نہیں او نیز روز قاف اهل خورشید سیاهانی
معارف و سنگاچی از ادب و بیان است و ضیاء و حوله مبارک
سرای تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده
و در او آن جوانی مریخی است روح صدرالذین در دیار قدس کرده شده
و معرفی در قوم آن بزرگوار سبک مشغول بوده و ریاضات
کلی در ریاضوف و فقر کرده و مذبذب شده و بعد از آن با ناسد
و اجابت سحر غریب کیلان نمود و معرفی در آن دیار سیر کرد
و نشکان باده طلب را بر لال عرفان سراب می خست تا نصیحت
سخن و آوازه کمال و با طراف و اتفاف عالم رسیده تصدیق
خراسان نمود و در ریش بوی کجی می سالی شد و علمای
ظاهر خراسان با عرض او بزور سینه میل دار الطقه هرات
نمود و اهالی هرات را اعتقادی و اطلاعی تمام بسید دست داد
و او مردی عاذب بود مگر کسی که پیش او آمد و عقده شد یا پستی
از اکابر و اشراف و اهل کمال پای تخت هرات می رسیده شد و اصحاب
اغراض ای سخن را نزد پادشاه عمده سلطان شاه فرج رسانیده
که این سید را بودن در ریش شهر سلطنت نیست چو که جوانان لشکر
اکثر می رسیده بودند و بیاد آن که زین حالت فادی تولد کند
پادشاه با خواجه سید علم کرد عین الله امر او را در کمال دولت
حکم پادشاه بسید می رسانید و عقده بود سید میگفت که این خواجه
مرا یکی فرجه از دیار سلیمانان اخراج میکند کار بیان اگانه بسید
را بزور و انداخته خاند و هیچ آورده بدین هرات آورد می نمود
سلطان زاده سعید با بسید گفت لطائف و طراف سعید را
روان سازم که احتیاج خوشنونت بدم نباشد بر هرات
و زبانت سید شد و صحبت و غوغ در آن وقت تقویت سخن
غریب سید بر آمد فرمود که بدرت پادشاه مسلمان است
مرا یکی دلیل ازین شد اخراج میکند پادشاه زاده با بسید
فرمود که ای خداوند شما سخن خود را عمل نکنند گفت سخن ما
که نام است گفت فاسم سخن کوتاه کن بر خضر و عمر راه کن
شکر بر طریقی کن در ریش ترک آن سید تا خواهد را
کنن فرموده دعا کرد و روح الحال الایع حاضر رحمت و کاکر
و سادات و علمای هرات بصحبت شریف او رسیدی و از دربار
او بهره فدی شدند و حضرت سید را اشعار فرمودند
و مشغول

و او مردی عاذب بود مگر کسی که پیش او آمد و عقده شد یا پستی از اکابر و اشراف و اهل کمال پای تخت هرات می رسیده شد و اصحاب اغراض ای سخن را نزد پادشاه عمده سلطان شاه فرج رسانیده که این سید را بودن در ریش شهر سلطنت نیست چو که جوانان لشکر اکثر می رسیده بودند و بیاد آن که زین حالت فادی تولد کند پادشاه با خواجه سید علم کرد عین الله امر او را در کمال دولت حکم پادشاه بسید می رسانید و عقده بود سید میگفت که این خواجه مرا یکی فرجه از دیار سلیمانان اخراج میکند کار بیان اگانه بسید را بزور و انداخته خاند و هیچ آورده بدین هرات آورد می نمود سلطان زاده سعید با بسید گفت لطائف و طراف سعید را روان سازم که احتیاج خوشنونت بدم نباشد بر هرات و زبانت سید شد و صحبت و غوغ در آن وقت تقویت سخن غریب سید بر آمد فرموده دعا کرد و روح الحال الایع حاضر رحمت و کاکر و سادات و علمای هرات بصحبت شریف او رسیدی و از دربار او بهره فدی شدند و حضرت سید را اشعار فرمودند و مشغول

و مشغول عازفانه بسیار است و این غزل از آن جمله است غزل
از افق مکرمت صبح سعادت دیدم و هم بجارات شد شاه حقیقت
رسید صوت صیوت حلال عالم طاهر گرفت صوت سلطان
عشق باز علم بر کشید جنتک عشق میز بند در دل مهر بار او
کشف روان میکند معنی ضل لوری سانی جان می دهد باره
بجام مراد مطرب دل میزند نغمه هل من مزید راه نوحه است
بزد که شد در طلب حمله ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل او زنده دلی با ریافت سر هم خطی جهان با طاعت
کشید وصلت اند یافت فاسم و با گاه یافت زانکه نشسته
لا از هر عالم برید در زینت حال حضرت سادت بنام معرفت
وطن مالوف از هرات بیرون شد و کبرتن آن حضرت
را دست داده بود در حقیقت نشسته بولایت جام رسیده
و بقوه خواجه در نزول کرد از سبب حرارت هوا باغ یکی
از که خدا یان الهی برده هوای دلید بر آن بوستان طایم طبع
ان حضرت افتاد خیز روز در آن باغ اقامت فرموده و بقوه
آن باغ را از صاحب او خریدند و بسیدکان سید در آن باغ
مخمس عمارتی ساختند و اقامت را بر ارکان اختیار نموده
همواره از روحانیت قطب الاقنونی شیخ الاسلام احمد جام قدس
سرده فیض بر روزگار خود سید می رسیده و این غرضی
در حق محبوب را با جلیل زنده بیل احمد جام قدس سره فرموده

مشغول روضه المذنبین احمد جام آن کنگر محیط احترام
آسمان نیست بر مویزین بوستان نیست بر گل و سرن رعیت
حق بدو ستایش باد لغت حق بدو ستایش باد هر که او
دشمن خدا باشد دشمن حمله او لیا باشد و فغان حضرت
سایه نامی در وجود بوده در شهور سنی و طلائین نامدار
و فرقه مبارکش در آن باغ واقع است که ایامی سالن بوده
رحم الله علیه و علی اعیان و جناب عرفان نامی سید سادات
سید ناصر الملک والدین قریش الحسینی نورانی فرموده که با عن
جد از اکابر سادات خراسان بوده بر زنده نظر کجا نصیحت
حضرت فاسمیت در باب رونق فرار سید سعی مجمل بظهور
رسانیده و ایوم خاطر فاضل مویز صیر موفق موعین العلماء
و مرجع الفضل **شعر** اکه کرا لای او را کنج بودی در عهد سینه
جزر اصم را غیر کنجی و کرمی و الا نایبای مادر زاد اگر جام شود
از چنین عالم اراش بر بند سوری نظام الملوک الدنا والدین
علیت بر کجی الطاف آهن در بطر انوار انشا هیبت مال عمارت
روضه محفل حضرت سید شامه شده و بنیاد عمارتی نهاده که
بگردون بعد عوار چشم بر نیای آن زنده امید که عقوبت چون
نمای صاحب دولتان با تمام رسد و چون علو حمت اهل دلان

و مشغول

ارتفاع بنیر و زبان اهل زمان از سر و جوان دایم الاوقات
درین رمانی در حق آن حضرت با هر وقت منزه است **رباعی**
هر کسی که کند حال بدین نوع تلف او را ز سر گذرانند
دو فرسخ تلف گویند که فرزند خلف بس بگوست این عزیز باد
هزار فرزند خلف **حکایت** کنند که سید در بدایت
حال ریاضات و مجاهدت گشته در مسجد فزونی اعتکاف
نشسته و بعد از آنکه مردم بیرون رفتند خود را از کسب و معاش
دراوج کشید و دیگر مشغول شدی تا علیه که بای حمارش ایام
کردی تا چندین شام بمساق آن حضرت زده بودند در
وقت بری آنار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی و
گویند که در نهایت حال حضرت سید بتعمیر روزگار
که در آن روز و فرجه و سید شده بود یکی از بزرگان
از آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست
سید فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم و فقی و اکفون
معنوقیم محب بودیم کجایی و این زمان محبوبیم و این بیت
از سنوی بر خوانند **بیت** من که دانی بودم این خانه چو چاه
شاه کشتم قصر ناید هر شاه اما ولادت با سعادت
شاه داده با بسنفر در شهر سینه ای و خانما به بوده چاه
با کمال داشت و اقبال و در ولایتی مساعد در هنر روزی
و هنر مند نوزی شهره اقلیم شد و خط و شعر در روزگار
او رواج یافت و هنرندان و فضلا با و آره او از اطراف
و اکناف روی یکدش نهادند گویند که در کمال خوش بوی
در دولتی آن او کتابت مشغول شدند و مولانا جعفر
ببریزی که سرآمد کتاب بوده و هنر مند از رعایت کرده
دوست داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خود روز
حون با بسنفر از کسب و عشرت کمال حاصل نکرده شعر نرسد
و قاری سرا نیگو گفته و نوشتن طم خوب نوشته و این مقطع
و بر است **بیت** کدای کوی و شکله با بسنفر کدای کوی جوان
با در شاه است **حکایت** کنند که مولانا یوسف
اندکالی روزگار سلطان با بسنفر در کویندی و در طریقی
هفت اقله نظر بداشت لجن داودی او دل یوسف
میخشد و آهنگ خسرو او بر جگر تا کمک می باشد
سلطان ابراهیم بن شاه فرخ از شهر از خند نوبت مولانا یوسف
را از با بسنفر فرزند اطلب نمود او مضایقه کرد از اولاد صد
هزار در ناز نقد فرستاد که یوسف را با بسنفر میرزا
بجست او بفرستد با بسنفر این بیت جواب فرستاد که **بیت**
ما یوسف خود می فرستیم تو سیم سیه خود نگذار
در میان الو بیک کورکان و با بسنفر میرزا و ابراهیم سلطان
لطیفها

بیت

لطیفها و نکات بسیار واقع است که این تذکره محل ایراد
آن نکلند اما روزگار غم از نا بیدار و گردون تنگار فر
او آن شباب قصد آن شهزاده تا بکار نمود و موکلان قضا
و قدر بر جوانی او بخشود و شی از افراط شراب بوفان رب
الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد **بیت** گویند که مرگ
طرفه خواب نیست آن خواب که گمان گرفت مارا آن شهزاده
بنیمست بمصطفی خاک خواجه تا صیاح کشد بخار باو گمان
خشد سر گران رضد و از سابقان و سفاهم بهم شد
طهر و نصف نماز شکنی و کاسا دهاقا طلب دارد رضاء
و اتفاق است که حکم رحیم از حیث او که از کجاست سنی از
بتواند نیست تجاوز فرماید و وقوع این واقعه با با بسنفر
سلطان در داراللطنه هوات در باغ سفید بوده در شهر
سبع و ملاس و خانما و عمر اوی و بیخ سال بودن و شعر که
در روزگار شاه فرخ سلطان در بلاغت با بسنفر مرزایی
بوده اند با با بسنفر در است و مولانا یوسف اندکالی و امیر حاجی
بزواری و مولانا کاتبی کشمیری و امیر حاجی الدین امیر
نزل آبادی رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع با بسنفر به شاه فرخ
سلطان ششصد تومان کبکی بوده از ولایات استرآباد و هشتاد
و طوس و آبیوردون و جوشان و سمیار و از عراق و کتان
و فارس تا شایانکاره شعر او در مرثیه سلطان با بسنفر اشعار گفته
اند اما امیر حاجی بزواری بدین رباعی بر همگان فایق آمده
رباعی در نام تو در همه سینه چون کرد لاله بچون دیده
در دامن کرد کل جیب قبا ای از خوبی بدیدم قمری بند سیه
در کردن کرد
ذکر عظیم المثل فی زمان بیت سمرقندی علیهم السلام
از جمله شاعران خوشگویست و غزل را بگو میگوید و بعد سلطان
خلیل بر ایران شاه کورکان در خط سمرقند ظاهر یافت و گویند
حصیرا ف بوده و اول حصیر خله مبارک و خواص حضرت انجاری
چون قابلیت ذهن او دید گفت حصیر قابل با طانت ترا
ساجی کلمی کردن او می بیناید و او عتق خواص عتق است
و شعر شایع کمال و این غزل کمالی را که مطلق نیست جواب
میگوید **مطلع** نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش
دلیل روشن است اینک چراغی ز بردمانش و این مطلع
ساجی راست **جواب ساجی** در نظر ساجی کمال
از خود صین کمتر که برورده است چون دم تاب دیده است
گویند که سنج کمال از ساجی رنجید و ازین که نسبت
بد و فرموده معلوم میشود که با آنکه چون چراغ سحر شد
جوان مرگ هم در زینست مدعی زود میرا و این

غزل از اشعار باطنی است **غزل** بیکدیگر ساعت
از هم دهانش آب حیات صادر چشمی لاک مثل او
بزدیم هیچ ذات من ز بخت شوز خود بر یا نم
ای غنچه دهن تا بگردش کورسته میکرد نبات
تشنه لب در کربلای هجر می میرم بحب من که بروم
حسن از دیده میبارم فرات از دهانش بوسه
چشم زکات حسن را گفت خامش ای کدابر هیچ کی
باشد زکات ان بری رخ باباطی گفت از روی
غتاب کرد ان بازی بگردار دل همیکبر در مات
کوبیند شبیه تعینان در مجلس سلطان خلیل مطلع از
شعر باباطی خواندند و با دیشاه زاده را خوش آمد
فرستاد و باباطی را طلب داشت و بعد از سخن کینه دار
دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست **بیت** دل
شسته و چشمان تو هر گوشه بر بندش مستند و مبار
که بشوئی شگفتیش الحق انصاف آنست که صله
این مطلع را که هجته کرده است با وجود خوانه تیوری
اما سلطان زاده سلطان خلیل بعد از وفات صاحب
قران تیور کورگان بر تخت سمرقند جلوس کرد بادشاه
زاده صاحب جمال و نیکو خلق و کثرت ذوق و طریقه طبع
بوده خوانه تیوری را در رکشوز و انچه صاحبقرانی
در مدت سلطنت از خواجه ایران و تیوران جمع کرده
بود همچو ابر نیسان بلکه چون کوه لعل در بر رخشان و عقد
کوه در بحر عمان سیم و خواهر برت کبری و رعایا نثار
کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال
سر آمدن این فعال مشغول بودند **شعر** در زمانت
خاک را گسی باز شناسد ز زر مال را از بس که کرده
دست جودت با مجال آخوالام آن کج که صاحب
قرانی بشمشیر جمع کرده بود سلطان خلیل جمله را سپرد
بخشش کرده چهار سال در بخت سمرقند جلوس نمود
و در ماوراء النهر سلطنت کرد او خود را بداد حسینه
و خدا یاد جسته بر و جو جو کرد و بسبب آنکه شاد
ملک اغارا که از خاصکان امر حاجی سیف الدین
بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و ان زن
در امور پادشاهی مدخل نموده امر از تافتند و در
سهم اخذ عشر و نمازخانه شاهزاده سلطان
خلیل را گرفته تب بند طلا حقیقت ساختند و گوش
و بینی شاد ملک اغارا را بریدند و شاه زاده را
بعلقه شاه خیمه فرستادند و امرای حوارج

خلیل

بستقلال

با استقلال در دار السلطنه سمرقند حکومت مشغول
شدند و شاهزاده خلیل در چین جبین از خود
این رباعی فرموده که **رباعی** دی روز جهان وصال خان
افروزی. از روز جبین فراف عالم سوزی. افسوس که
بر دفتر عمر ایام. انرا روزی لوب در این را روزی
و چون او از او استیلا ای امرای حرام ملک و قید
سلطان خلیل بسع اشرف شاه فرخ سلطان رسید
سپاه کرانمایه جمع کرد و از هرات عزم سمرقند نمود
چون این را بت ظفر نیکر شاه فری از صحن عبور
کرد آن مجازیل قوت تفاوت نداشتند خنکاه سمرقند
را گذاشته بطرف ترکستان حرکت اموال و چهار بابان
اهالی سمرقند و مضافات انرا بغارت بردند **حکایت**
کنند که چون شاه فرخ سلطان سمرقند جلوس کرد قدم
بخانه تیوری نهاد که در کوک سزاوارک سمرقند خزون
بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خوانه را خایه و
چون سودای جاهلان از علم آن کینه را تپای یافت
ناگاه سر عصاب شاه فرخ سلطان بدر می مسکوک باز
خوذه آن در مراب گرفت و در حبس انداخت و ارکان
دولت را گفت ما بدین درم از سرش و کینه بر مخطوط
شدیم و از خونه تپای بیرون کشد کوبیند شاه زاده
خلیل در قید این غزل گفته پیش شاه فرخ **غزل**
یا و اهدا لعیطه یا عطی اموار ما طافت فراف ندرم این
ز باد اذ بار شد عطایا و در خوش گفت مرصبا افعال شد
مسافر خوش گفت خیر باد ما دیگر از دیار کمان ما رسد
هانم فدای کیمت ان طرف باد باد سخنان و شادمان جو
ازین زیر بگذرد عملک شوز کیمت و از کیمت نیر شد
دایع جهان ریشنه کا ووس کی برقت شادان ز کیمت
بیزگیا بود کیمتبار در شندر و اف خلیل از نقدی روزی
ترا سپهر ملاحظه دهد که حکم خدا یاد بدست سمرقند
کم است پیش خلق ز دست خدا یاد چون شاه فرخ سلطان از
ان شای خلیل این غزل فرخواند کران شد و هفت پادشاهان
بر استیصال آن قوم کجاست و امیر شاه ملک که از امرای
بزرگ شاه فری بود بندیر خلافت در میان آن قوم
انراخت و خدا یاد صب و خدا یاد حسینی را بکشت
و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر بنفرت شاه فری
در آمد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت باقی
عم بزرگوار شرف شد شاه فرخ سلطان انچه امکان
شفقت باشد در حق شاه زاده خلیل بند قول ساخت

سزای لغت
کرده

و اورا بخود حواء کرده از چون عبور کردن فرمود و سلطنت
و حکومت تحت ستم قند خلف الصدق میرزا الغنک منور
داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت شاه زاده مذکور
با مالک و حکومت آن دیار موقوف کرد ایندی و کان ذلک فی شهر
شبه اعد شمر در ثمان ماه و بعد از آن که سلطان خلیل را شاه
رض سلطان بهرات آورده و سلطنت ری و ولایت قم و
همدان و دینور را بعد و بعد از بر و از زانی دانست و لواء
و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امای بزرگ را تحت ایت
اوتاجند منزل فرستاد سلطان خلیل دو سال و نیم بنیالت عم
در آن دیار سلطنت راند و در هر روز هم چو سینه اربع و غیرین
و ثمان ماه در ری بجا رحمت ایزدی واصل گشت بلیست
و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا نمود
بلیست کفتم کجا بمانی کن کس گمانی مرگ آمد کشید

کج آمد گمان ما
قدوه الغضلا خواج عفت الله بخاری
علیه رحمة الباری

مرد بزرگ زاده و اهل دل بوده بشیخ و کجوا طالت
و در خطه بخارا آنا و اجداد خواج عفت مردمان فاضل و بزرگ
بوده اند و خواج مسعود از بزرگان بخارا است و خواج عفت
با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعر و شاعران
بوده است خواه بعضی کوی و خواه بطرز غزل و مثنوی
و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل خواج بلیست
کلی یافته و شاهزاده او را اصراری زاید لوصف حدیث
دعا انش و خلیش شاهزاده بودی تا حدودان و اهلان اغراض
تصور کردند که خواج را نظری بجانب شاهزاده است
از آن غمگزان بر او بوده اند و سلطان خلیل علم سواد خواج
تعلیم گرفت و چون شاهزاده خلیل را غزل و اربعه خواج
عفت در فراق استان بوسی شاهزاده خلیل بن غزل گفت
غزل کاش فرمودی بشیر حدایی گشتم تا بخاری در چنین
روزی ندیدی و دشمن باغبان کو در تیره دیوار دارم بکش
بی قدر او کرد که خاطر بگسرو سوختم شه سوارم کی خواهد
ماز ناد یوانه وار خاک و خون آوده خود را بر سر راه افکتم
خون دل زانو و همی زرم ز شرابان دو چشم کز فراقش ز شر
شتر و نیست هو سوختم نازه عفت کی شود انار
دوران خلیل کین تباخی را که ناصق میبرستم بکتم و این
مطلع را نیز در موی سلطان خلیل فرموده است **بلیست**
دل کبابیست کز سوختم بر آنکس اند و زنگه ان خلیش
کیمی رخنه اند عیالان عاشقانه و سخنان عازقانه
خواج عفت در روزگار شاه فرخ سلطان شادنی عظیم
یافت

یافت چنانکه مردم از مطالمه سخنان فضیله گشته یاد
نمیکردند و الیوم سخنان خواج متروکست و چون قصاید خواج
را فضلا سخن داشته اند ان قصیده در وصف دیوان
اشعار سلطان خلیل است کرده **قصیده** این بحر بی کران
که جهان نیست در درش خواص عقل کل بند دلی بگوهرش
بکلیه از لوازم لوح و هوش خورشید نقشه از صفحات
نظم و سلیقش مقورش حوران روضه را بجای کرد در تصور نقش
تیان لاله رخ حوریکیش بر لوح صبح کرم همگردد انقباض
از مهر مده کردن اوراق دفترش کند درش سباهی و از نه
دوان زر جلد از آدم شود درده رخ اخضرش از رشته
سیاه و سفیدش و سحر شیراز کرده از دو طرف صنع
داورش سرخی گشته کاه شفق کاه جدوش بر کار
سیم داده سپهر از رویایش آمانموده در دل شب
چهره شتر به چون یافت از حواشی خط نقطه زرش
از این بقدر رخنه یا قوت هر که دید بر سیم خام نقش خطوط
معلیش هر حرف و از کج معانیست کوه به جوی صبری که گفتم
کند رخ کوهش هر خط و لکینه که محقق شده کس تعلیق
کرده بر صفحات مقورش هر صحنه بر کوه و واقعه ظهور عقل
از برای کسب هجر کرده از زرش هر عقد کوهی که تنظیم از آینه
مجموع مستطرد شده در سبک مطرش سلمان در اقباس
ز نور قضایش در روح سعیدی از غزل روح پرورش
حاقانی از تدایع شعورش گرفته قیفا منور نور به بجای
انورش از شنویش روح نظمی در انتهای وز فرود
و قطع این بیان بود کسش سرگشته در حواشی او
میرو در قلم در حیرتم که نامه خیالست درش کفتم ز راه
فکر و مامل درون روم آنگه شوم حسن معانی مقورش
بودم در آن شاهزاده جلوان که هالی دادم خبر ظاهر شو
مطرش کینست مخفی که غمگزان نماده اند جو غیب بدیع
شاه سخنورش سلطان خلیل آنکه جو مسند باورسد
بنشست آتش فتن از تیغ و جوشش خنید شیر عله که استیب
کز او کرد دهمی بحر کردن مقورش کردون نوس
از بی آن شد در انتقام تا با یاد اتصال بسهم مقورش
ای سروری که قدر رفیع او هر که دید نه خج بهی زره نماید
مخفش هر کوه کعبه تین خلاف تو مده یافت نغمه در ساط
ریخ و ملا کردمش درش دشمن ز جگر تو ندیدی ره که بریز
سوی اجل آگوش مرگ هوشش در بار اگر زنی که هر کف

از جمله
شعر
قصیده
سلمان
صبر
عقابی
ان کلمه

بر آورد سازی با بر خود بیکدم برابرش تا که از فراج
او در هر خم است بوی از تو زده است و در ماغ معطرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان کز نو بجاک بنیره
شماره بر بارش تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
که الیجا بغیر بر خاک برکش بر فرق هر که که نمی آید قبول
عاریت از محل دارا و فیضش از بوی معانیش از فیض صبح
ست ورنه آید از سخنان مکررش بر دن گزیند و کند
تربک خدمت کرد در میان هر دو ساری محرش همواره
سختن از بی کفایت او در حکم آفتاب کند هر دو کشورش
تا بنده با ذات تو بر اوج سلطنت نصرت معین و دولت
و اقبال باورش اما خواه عصمت بهمد سلطنت شاهزاده الغ
بیک ترک مدعی سلاطین نموده بود و وزیر الغ بیک
استدعا نمود با ضروره بکند قصیده در صبح مشا را در قیام
نمود و در خواست عری استغفار خواسته بود همواره
مجلس شریف مقصد و جمع فضلا و شعر ابوری و از اکابر شعر
که معاصر و صاحب خواب بوده اند مولانا بابی سمرقند
و مولانا خبالی کوزی و مولانا بربق و خواجسته حورانی
و طاهر ابوری رحمة الله علیهم و وفات خواجسته بزرگوار
الغ بیک کورکان سنی در روضه بادشاهی عالم عادل و
قاهر و صاحب همت بوده و در علم فقه عالی یافت و در معانی
موسیقی شگافت در صفا عالمان احمد او در زنده اعلا
بوده و فضلا با بر دولت او زانت عظمی در علم هند
دقائق نما و در مسائل حکمت عظمی کت بوده فضلا و علما
و حکما شفق اند که از روزگار اسلام ای بویا هدا
بالت همی علم و حکمت مثل الغ بیک بر ستغ کارانی قرار
نیافته در علم ریاضی و فقهی تمام داشته چنانکه در سارکان
بست با اتفاق حکما محمد چون فی الفضلا و العلماء و الکلماء
قاضی زاده روحی و مولانا غیاث الدین محمد و ان دو
فاضل کار با تمام رسانیده وفات یافتند همگی همت
بر تمام آن کار گماشته باقی رسد را با تمام رسانید و بروج
سلطان اخراج نمود خطبه بنام خود نوشت و ایوم
نزد حکما آن بروج مند اول است و بعضی از بروج نصیری
الینجانی بروجی میکنند و در خطبه سمقند مدرس عالی نام خود
که در اقالیم بزیب و زینت و قدر آن مدرس نشان نمیدهند
و ایوم در آن مدرس زیاده از صد نفر طالب علم متوطن اند
و موظف بعد بدینش شاهزاده بهادر در جیل سال با استقلال
سلطنت سمقند و او را از شهر کرده در رسوم سلطنت
و دار و عدل قاعد هائی بیکو داشته کویند بویا و از
یک جریب زمین که چهار خواجوار کھول او بوده چهار دانگ
فلوس

الغ بیک

فلوس مال و خرج میکردند اندک حساب در اهرم نقره یک
دانگ باشد **حکایت** کند که فرست و قوت حافظه
آن بادشاه ناصری بود که هر جانوری که انداخته و آن جانور
معشکاری که کردی تاریخ از ارض ضبط کردی و بر سینه او نوشتند
که یک روز زوده و در کدام تاریخ و محل واقع شده و از جانور آن
چه جانور واقع شده از قضا آن کتاب نمایانند چنانکه
طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتابخانه نرساک
شدند با دستاه فرمود که غم نخورید که تمام آن حضار امن
اوله الی خواه ما در این کتاب را طلب فرمود بادشاه بیگفت
و آن کتابان تاریخ و قضا با کتابت میکردند تا آن دفتر
با تمام رسد قضا بعد از خدمتی شخصی اول میداد هر دو
سخن را مابلی کردند اختلاف چو چهار پنج موضوع نیافتند
ازین نوع نوادر از ذهن و طبع آن حضرت فراوان نقل کرده
اند اما بیخ عارف از روی علم الی خود نموده است که من
در شهر سمرقند شما نامه در قراباغ خواه خال خودم قصه خوان
صاحب قران اعظم بنور کورکان بوده بخدمت الغ بیک کورکان
اقدام در ایام طفولیت خدمت چهار سال بنشاط نمودم
باش هزاره بازی میکردم حکایات گفته و او را صفا
رسم اطفال است تا من الفقه و عالی بود با در شهر سمرقند
اشنی و محمد بن و شما نامه که بادشاه مقرب خراسان از اقیح
کرده با سفر این نزول کرد بعد از آنکه صحیح بنیاد بنیاد
مشعل شده بود برضایم و بخدمت بادشاه شتافتم از
دور که مرادید در کس طحا و فقرا بعد از تقدم سلام
بر رسید که ای درویش تو صاحب و حلین قدیم کاشی کتاب
آیا تو خود هزاره فقه خوان نیستی من بخدمت کردم از
ذهن پاک و ادراک و حافظه بادشاه فقه بلی هتم
حکایات قراباغ و غر و کجستان و معجزه های آن زیار
در میان آورد آنچه باید در اسم جواب گفتم و ازین نوع
وقت بسیار از حافظه آن بادشاه منقولست زیاده
ازین تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاه سلطان
الغ بیک میرزا از ما و مراد الزهرنگ کر بخراسان کشید
و مملکت موروثی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله با او
مخالفت نمود و در عهد و در ترناب من اعمال با دشمن حرب
افتاد ظفر الغ بیک را بود تمامی خراسان را منسبت
و نود هزار کس بر داشت در آن هجوم و از دام خراسان
خواب و بیاب شد و آثار آن خرابی ایوم ظاهر است
و در شهر نور رضوان سنانی و محمد بن و شما نامه بوقتی
که بادشاه الغ بیک غنیمت بید یافته بضبط خراسان
مشغول بود شهر سمقند را ابو الحیر خان محاصر کرده لشکر

الغنيك غنيت بي حد بافته بودند و همچو استند که آن غنایم از طرف
رسانند فوج فوج فرار می نمودند الغنيك کورگان چاره جز
انصراف نديد و وقت غنيت عراق از بل آب روشن کار توابع
چون است مراجعت نمود و در آن حال باز علی و ولد اسکندر
قرابوسف که سالها در قلعه بزوک از توابع دارالطنه هرات
است مجبوس بود خلاص یافت و خروج کرد و هرات را بگرفت و
این نیز مدد ضعف الغنيك کورگان شد بلخ و مضافات
آنرا بولد خود عبد اللطيف داد خود را همچون عبور بواسطه
اعزاز و اکرام که در حق فرزند خود عبد اللطيف بجای آورد
عبد اللطيف را سلطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و باعی شد
و مدت سه ماه در کنار صحن الغنيك کورگان تا با عبد اللطيف
مکاره بود و در آن ایام حال ارغون که از ترکمان گزستان
اند سلطان ابو سعید را با پادشاهی برداشته از اور روی
الغنيك میرزا جدا شدند و شهر سمرقند آمده شهر را
محاصره کردند ضعف الغنيك را این خود سکه بود که بر زر
زدند به ضرورت و کردار انده میل سمرقند نمود و غنوب
عبد اللطيف همچون را عبور کرده بطرف سمرقند روانه شد
و الغنيك کورگان نیزه شد و در شعبان المعظم سنه
تک و هجرت پنجم و ثمانه بناهت سمرقند میان سواد و بر
مصاف دست داد عبد اللطيف طغ بافت و الغنيك میرزا
البحا بعله سمرقند بر میران شاه قوصی که یکی از تربت
یا فغان او بوده او را در قلعه راه نذاده حرام بکلی ظاهر
ساخت با ضروره بحد و در کت تان کرکت عبد اللطيف
بر کت سمرقند جلوس و همانا الغنيك را کاشانگان
او زیاده مدخل ندادند میخواست تا اینجا با ابو الجرحان بر
باز اندیشه کرد که شفقت فرزندکی در میان است بطرف
شهر سمرقند و فرزندکی مروت و ناخلف روانه شد
و در شهر رمضان سنه مذکوره ناکاه پیش فرزند
بی حجاب درآمد و آن بد کت در اول بدر فریاد است کرد
و آرام نمود تا ما سلطان برو مستونی شده دل او را
بقتل بدر کت نص خود در لب آب سوخ که بیرون سمرقند
است آن پادشاه عالم و عا در ادرجه شهادت رسانید
و بعد از شش ماه کسوی سیاف اجل از او انتقام کشید
و دوست کاهی که چنانچه بود چشید لاجرم عاقبت
ظالمان چنین باشد **بلیت** بدر کت پادشاهی را
نشاید اگر نشاید بجز شش نه نباید اما کسناد
ابو البشیر محمد الدین رازی اعلم الله در صحت در کتاب
حدایق الانوار می آورد که در خاندان اکابر به هیچ
پادشاهی اصیل تر از شیر و به نبوده که او سیر و به

قد ارسل
به

بن بر و بزین هرگز بن اوشروان بن قباد بن فرزند بر و بر
بن بهرام کور است و بهرام نیز بنیست بهشت بار و شیر
با بکان میرسد و اردشیر فرزند و او فرزند نیز کت صلب
بکیوریت میرسد و کیوریت نیز بنیست به عجم است
و آن شاهزاده اصیل کاغیس کرد و پدر را بگشت و بعد
از شش ماه بجلت طاعون بگیم رفت و در خاندان خلف
اصیل ترا ظلیفه مستنصر بنوره و او ظلیفه مستنصر بنیست
بن رشید بن مدی بن منصور بن محمد علی بن عبد الله بن حساب
است و کجند بنیست خلفه بوده است و نسب ال عکاس
افضل البایب بنی هاشم است و مستنصر نیز در الکشت
و شش ماه زیاده نرسیت تا معلوم باشد که نسب محترم
خجند است کردن تقوی و خدا پرستی شرط است و حال
عبد اللطيف نیز همان حکم دارد که عبد اللطيف بن الغنيك
بن شاه خجند بن تیمور کورگان است و اجداد امیر
تیمور نیز سلاطین و اکابر بودند و این پادشاه راده
شورکت در رحمت تربت شاه می نشیند و نمایانست
و شاه فرغ سلطان با او زیاده از تمامی اصفاد و
اولاد اهتمام و محبت بودی تا وجود این همه اعزاز و
اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن در شوریه کت
که ذکر آنان رفت شمرده آیام و بلو هیده خواص و
عوام شد و این ملک در حق او مناسبتی دارد **سنه**
که تو برانی که بدین گونه بیخ است هیچ نیاید ترک نکند
نباشد و عمر شریف الغنيك کورگان بیجاه و هشت
سال بوده است و سلطنت او در خراسان هشت ماه
و در سمرقند بعد بدیش جهل سال و تاریخ وفات الغ
بیک را غزنی برین منوال میفاید **نظم** الغنيك
بحر علوم و حکم که دین بی را از و بود بنیست ز عکاس
شده کت نجات چشید شدش حرف تاریخ عکاس کت
و از علماء و شایخ طریقت و شعرا که بر فرکار شریف الغ
یکی ظهور یافته اند مولانا معظ مولانا علاء الدین است
بوده که در علم ظاهر بی کانه عمر خود بوده و از شایخ
حوام عطار قدسی که و از شعرا بی بزرگت حوام عکاس
بخاری علم الراج
ذکر اصیل نظر قامولا نا ابو اسحاق طغی
مدی لطیف طبع مسلط خوشگویی بوده در شیراز
هواره مصاحب اکابر و حکام بودی و از جناس

صفت

سختنوی اشعار اطعم را اختیار نموده و درین باب مجرب
او کسب سخن تکلفه و رساله های او در باب اطعم مشهور
است اگر چه متغایر جهت اشتها از وضعی می رسد اما
مغز آن و بی نوا یا نوا ضرری می رسد به آرزوی را
زیاده میگرداند چون دسترس نباشد محروم و محجوب
میشوند **ع** غسل کوفی دهان شیرین نگردد اما از کفت های
ابو اسحق هر چند فعلی از حضرت راست اما از جهت خاطر
مغز آن و اصحاب بنم بکدویت و صنوبر چند خواهم
آورد بسیار مستعدانه **اینست** ترکیبی که کشیده است
بچشم خوش دلبر گویند طبعی دارد از هر کس که بر آرزو
در دیده اش چیزی نه زرد دارد و بی سیم نشانی آن تنگ
دارد و یک صحنی فرغ **حکایت** کند که بر روزگار
دولت شده از اسکندر بن عمر شیخ که با در مولانا
ابو اسحق همواره ندیم مجلس پادشاه بود چند روزی
بجای پادشاه حاضر شد روزی که مجلس آمدند از او
پرسیدند مولانا که بودی زمین خدمت بوسید گفت
ای سلطان بیک روز خلافتی می کنم سه روز پند از زرش
بر می خیم و این بیت در دیده ام از خود **بیت** منع ملک
از پیشک قدسی کردن از زرش صلاح پند برداشتن
است گویند مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته
بیرون از قاعده از کفتهای مولانا ابو اسحق صنوبری که
در خواب سخن بر گوارد سعیدی رحمه الله درضا ظه جلیه و از او
چیک گفته او در باب جنکال گفته است **این است**
برکنار سقوه صاحب دلی چون شست افتاد او را چکی
لوط خوراک دید پیرامون خان مرغ و ماقوت و مرغ
در میان قلبی پیش تاست و اینها در سر نان در میان
ماست با هم در کمر فرنی و بالوده رو در روی چشم
رشته و لوزینه هر انوی هم در میان قوی هم گشته
بود خوب و شیرین بود و او را طوا بود آرزو و
روغن پنجم لاله آمده نام او از غیب جنکال آمده
سیرا خوی او بی آنخوان روغنش بودی جو خون
اندر رکان خوب و گرم و گرم و خوشخوار آمده فرم
صاحب آرا آمده مرد صاحب دل جو در آنای حال
کرد از ترکیب و ترکیبش سوال گفت اصل روغن
و صفا و ناست ذوق و شیرینی من در هر دهانت
مرد یعنی چون از او بشنید راز گفت یک یک حال
خود

خود گویند باز اولاً فرما سخن آغاز کرد سرگشته
خوش را سر باز کرد گفت بر کله چو یک و از بود درها
بر نظر من باز بود برورش می یافتم آناه و خور ابو بادم
بود فرشان در سبزه و سرخ و زرد می بودم بیکل از سینه
کاری بپوشیدم بیکل آره مردم قضا بر سرخواست ایگان
کاندرین من جان بکاست از سر کلم نشیب انداختند زان
فازم در نشیب انداختند هر نامی هفت بی دیگه است
اب خوردم از زمین دیگر است در سوغ با کرد کاتم در حال
می کشم از کله او قیل و قال که کلم آرد در رانم بدوش
گاه دارم فوطه نان سرپوش بگردانم عزیز باشد هفت بی
ساعتی تا بهر و انیم فرین در میان شتر ام می پرورند با سرخ
و شیرینم می خورند تا که آنان در در یک حلوانی شدم بعد
از آن دو شب هجای شدم این زمان در جنک جنکالم اسیر
می گردم مالش زهر کرنا و پیر چیک و جنکالی مراد از دست
گو شمام می دهد هر جا که هست روغن آنما زنی او در حال
سربو می گفت با او شرح حال گفت بودم در میان قوت دوم
در درون گو سفیدان چشم هر زمان در سینه گردیده می
هر کلی از مغزای جیده می دیدم و دوشید از بستان بین
در دم بیکانه گردانیا پیش ما به ام نهاد چندانی که
خواست شیر بودم بعد از آنم کرده است بعد از این
در جنک بازم سک کرد بر سرم بگذشت چندین گرم
وسرد آن زمان در عرضی شدم تا ز در زری صایع
و بیغش شدم مدتی در جنک افتاده بپند تازه بودم
بوی گو سفید گاه در کاجی شدم که در اراج ساینه
در کاک روزی در کاج در کله بکرمان اغشته ام
بکسمات گرم را سر کشیدم با غسل هر که یکی پیشوم
همچو شبنم زبر و بالایی نوم گاه از نام شوم شب در غنچه
که رسد از سقوه سووم نصب گاه دارم با هر سه ما جوا
گاه در دست بر کیم بنیلا این زمان در جنک جنکالم اسیر
می گردم مالش زهر کرنا و پیر چیک و جنکالی مراد از دست
گو شمام می دهد هر جا که هست بعد از آن نان حال خود
اظهار کرد مرد یعنی واقف آرا کرد گفت بودم کدم باغ
بهشت رشته آزاب و کل غنچه سرشت تا که افتادم
با نایر همان بار تا در جاده گردیدم همان حق بلطف روزی
دگر دیدم و ز فرغ می روزی دیگر آید و سرگشته آغاز
کردم از غرور دلبری می گردم از نزدیک و دور

بادمهری بر سر بنم وزید شد جوانی نوبت بری رسید سر
عذر کرد از نیم دهقان بدس گاه یا شنیدم بوشیدم لگلا
بانال گاه کشم تا کمان ناشدم قصد در بارخان کشم
کردید سنگی اسباب تا بر آمد کردم از جان خراب که مقید
درین انبان شدم گاه در خرابال سرگردان شدم شترها مردم
بجنگام خمیر تا نهادم بای بیرون از فطیر بعد از آن در
آن سو زان شدم نان شدم شانه هوشان شدم از زبان
در جنگ جنگام اسیر مخورم مالش زهر بر نادر ویر جنگ
جنگالی مراد در دست کوشم امده هده که هشت با تو
این ترکیب هم هشت این زمان روح روغن نفس خوا جسم جان
مانند دادند در لاک فلک بدکس ران کرد فوانت را ملک
آن مگر در آن میان ابله بود کرد جنگالی تو در زمین بود
فصد شیرینی کند دایم مکن زین کس این شد جنگال کس
از عبادت رو و کس را بی باز با کس چون کورگان خدین نماز
از برای زار راه آن جهان خیز و جنگالی نیم در نوشته دان باز
چون آنکافی دایم جویم نرم در میان آب در دوان گرم نان شون
شهرت جوانی است آن سر زت حکمت ان فی است سر
ان در در یکس نان و آب کفشد و الله لم بالصواب
زیاده برین اوقه خوان نعمت ابو اسحق در سها حدیثی پیدا میکند
و مصیبت که سنگان مخلص نیست اللهم از زنا نفع حساب اما
بادشاه را ده محترم اسکندر بن عمر شیح بنی تهور کورگان در
شبهه نگارم اطلاق و مردانگی قصب البق از اقران و
اکفای روبرو و بعد از وفات صاحب قرانی در فارس و عراق
عجم مستولی شد شاهزاده معاصر و خوش طبع نیکو ارسته
چو ارجع نموده و فارس را از تصرف برادرش بیهوده بر
بیرون برد در زمان سیم و ثمان ماه با معصوم وستان که
از امر آن ترک فرابوسف کورگان بودند در سر بل خورد در
داد بعد از آن با هفتک برادرش امیرزاده سیم نشکر باصفهان
کشید و شهر را محاصره کرد و سیم میرزا از کورگه نادر با کبان
رفت در چهارم در محاصره شد و ثمان ماه استیلا در
فارس و عراق عجم در بقیه اعلایاقت همواره بشکوه و مهات
خوردن از آن بودی و از روی تفاخر ابیات مراثت آنکه خواندی
و نیز کجوات نمودی و فرمودی **بیا بوجو حاد زان**
جهان را چه اعتبار با من که در شکوه خود سکندرم چون آوازه
استیلائی آن شاهزاده عالیقدر کوشی شاه و سلطان
رسید که عشا بر از وجودی و بی مقدار شده اند و نیز زاعجه
تشی در در الملك اصیل دارد و غوغای سلطنت با غراط
دماغ او را تشویش میرساند شاه و سلطان بعضه
امیرزاده

امیرزاده اسکندر شکر بعراق عجم کشید امیرزاده سیم النجا
شاه رخ سلطان برد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منم
شده عاقبت بدست شاه رخ سلطان گرفتار شد سیم کوه
شادان شاه رخ سلطان رضاداد چشم آن شاهزاده که غرت
عیون حورالعین بود همچو کس از کسوت نوری ماند و دیده آن
جوان جهان نادره را از نور بیانی مفرور گرداند و کمان در کف
سپهر سه ملت عشر و ثمان ماه از فضلا و شعرا که بر روزگار دولت سلطان
اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا عین الدین
نظیری که در جمیع علوم سرآمد روزگار خود بود است مقامات و کتات
تاریخ اسکندری او در قید عبارت آورده و از فضلا و شعرا مولانا
صدور بوده است که در ترکی و فارسی اشعار طبع ندره دارد
و جواب سخن آکا را شیخ نظامی تبرکی بنام اسکندر میرزا گفته

و بر راضه رحمه الله علیه
شکر مولانا پدیدق بخاری علیه السلام

مرد خوش طبع و ندیم شایسته بوده طبع او مایل بحطابا و خراب
اشعار در ندرتین و مضبوط مکتوبه و او در مع و تربیت یافت
شاهزاده عالیقدر باقیه ارباب درین عمر شیخ بنی تهور کورگان است
از بخاری و معروفند در ملازمت آن بادشاه زاده بخاری
و عراق آمد و شعرا با او جز خرق مدارا و مواسات جاری نبود
اگر مرد نیز زبان و فصیح بوده همگنان از دهر اسان بوزنی داورا
استاد خطاب کردند و در حق خواججه عجمت این بیت میفرماید
بیت در بخاری خواججه عجمت کرده در شدنی در بخاری
خواججه عجمت نیست بی بی عجمت است و این خزل هم از دست **عجل**
آنند شیرین تو با تنک شکر می ماند در دندان تو با عقد گرمی ماند
عج قند با طعم دعوی لطافت که و راست کل خندان بهر خورده زری ماند
با در از شکن زلف مسلسل بکدر که سقیم است در آن راهگذری ماند
با در کار بگذاردنک ان در عالم از برین سخن و فضل عجمت می ماند
حکایت کند که بوقت با یغیر امیرزاده در تحت بلخ و مرو و مضاف
آن جلوس یافت مولانا بریندق را با یغیر دینار انعام فرمود و روانی
دوست دینار نوشت و مولانا این قطعه نظم کرده بوجهی رسانید
قطعه شاه دشمنی کداز دوست نواز ان جوان بخت
کو جهاندار است بشیر یوز الوان مرا نمود انعام لطف شاهان
به بنده بسیار است سدید از جمله غایب است اکنون در برام
دو صد دیدار است یا فکر غلط شنیدم تاکه پروانه عجمی
غلط کار است یا فکر در عبارت ترکی بشیر الوان دوست
دینار است چون شهزاده حکام این قطعه خطا کرده در خندان
شد و مولانا تحتین خود و گفت در عبارت ترکی بشیر یوز
الوان هزار دینار را میگویند و فرمود تا در مجلس هزار دینار
تسليم مولانا بخورند و مولانا این بیت مناسب حال بوقت

نظمی
م

بیت بحر عالی است کویا خاتم فیاض شاه ابریسایست
 کویا دست کوه بار او ام سلطان عالیقدر با یقین عمر
 شایخ بهادر فرقه الوین صاحب قرانی تیموری بوده و از
 فرزندان در نظر صاحبقرانی همگی را بدستور او مقدر و جاه
 نبود در اول ملک فرغانه را که از کان کونید بدو از زانی داشت
 و از غایت شجاعت و مردانگی در بار زور کار خاندان مغول
 بر آورد و محمد الدین را مکتوب ساخت مغول او را سر
 نهادند و دست بقدری از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم
 او آبی با سالیس بخنجر زدند روزگاری آن دیار را ضبط نمود
 و چون صاحبقرانی در جبین عالم آرایست آیین سرور به عیان
 دید فارسی را تا حد بصره و قورستان بدو از زانی داشت
 و آن سلطان عالیقدر از قضای کردگار در جنگ قلعه
 از قلاع خورستان بوقت غنیمت روم بیخورد و بر سر
 شهادت رسید صاحبقران از ازش فراف آن خلاصه
 دو در مان دور از نهاد بر آورد و این رباعی مناسب
 این واقعه مکتوب میگرداند و میگوییست **رباعی حضرت**
 ای رانده بیدان قضا از من بیش بریش لم زده ز محنت
 صدیش گفتیم که تو وارثم شوی در ره کیش رفی هم کردی
 وارث خویش و مصیبت آن شاهزاده و مغفور صاحبقرانی
 بفرزند کرامی آنحضرت نافر دوزخ و هر یکی را از آن شاهزادگان
 بکویت و سلطنت مخصوص نمود چنانکه شطری از حالات
 امیرزاده بهر محمد و امیرزاده رسم گذشت اجسرو بخند
 سیاوش منتظر با یقین بهادر از جمله اولاد عمر شیخ بهادر
 در بی بود بیکانه و نازش اهل زمانه چنین که یوسف در خواب
 بدیده و شیخ عتی که رسم در هفت خوان اوصاف او شنیده
 و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شامل است
نظم در زرم رسمتی و تو در زرم حاجتی کردون تراغان
 و قبح که در آن دهد با کج بر زنی خوب پیشت قبح کند و زمار
 کین کشی چو بدست غمان دهد و با یقین امیرزاده از واقعه
 برادران در فارس فرود کردون که خوار نیده کنایه بودم
 استقلال و محکمت کردی سز در شیخاوت داد فردی بداد
 گویند در حسن صورت و سیرت مردانگی در خاندان صاحب
 قرانی تیموری مثل با یقین امیرزاد شاهزاده ظهور نیافته شاهزاد
 سلطان بد فوج او که بی عاری کشید در زانی الشعبان
 تمان شرفمانا به میخواست تا شاهزاد میرزا مصاف دهد
 امرا به او حلف کردند و از زوروی گردان شدند و او از راه
 سا بان کبک و حکان افتاد و مدتی در صیاری و بیابانها تکوید
 نادر و در کوسیر و عوز دوم بار بر شاهزاد سلطان بود
 کرد و عیال و دوام شاهزاد سلطان از زور سناک و اندر شنید
 بوده

بوده و در حد و سنه تسع عشر و ثمانیا به آن شاهزاده عالمقدار
 بدست شاهزاد بهادر گرفتار شد محو است تا او را هلاک
 نازد و بر حال و حوالی او سخن ناید گوهرش ادبکم سعی نمود
 آن در در ریای شاهزاد را سیم کردانیده بمرتب شهادت
 رسانید **حکایت** کند که چون با یقین امیرزاده حضور شاهزاد
 سلطان رسانیدند گفت تو با یقین امیرزاد او همکار شد
 و گفت کسی که خود را سلطان مانه سازد کشته است
 او تا هلاک عارف که شیوه شاعران است مرفود است
 و او خود بختی با یقین امیرزاد اما تدبیر میکرد که بر نای
 برادر زاده کشتن بر آن سلطان غایب نگردد الفصه
 شربت ملک تا کو از زهر اشک می نیندازد و در بستن این
 سفر ما تو جام دل آدمی را هلو خانه دیو غور و و هلاک در اند
بیت دنیا نید ز آنکه بریش آن کنی زنی ز نایب کنی که
 نگرد است عاقبت این پنج روزه مملکت ایام آدمی از ار
 مقلان کند هیچ مقبله دروش و باورش شنیدم که کرده اند
 بیرون ز یکدولت و روزی بناوینی حوا تقابل ذات ملک صفات
 این باد شاه اسلام را که ظل طلیل او بر خوار شکسته حالان
 خراسان محدود است سالها بر ضد خلافت و سلطنت مکن
 دارد که جوانی دوزخ تور کور کانی از شراره تبع و هوشان
 اوروش و خارستان خراسان از بهار عدل او کفن است
 و چند آنکه با یقین سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جنبانی
 بی محقق صدق عند ملک معتقد در حانست این خسرو عالی
 غازی و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسط ریای
 سلطنت حمد استم کند بجهت و آه الامجاد

ذکر افتخار الفضلاء خواجه رستم خورانی رحمه
 خورانی مریایست من اعمال بسطام و خوام رستم در بی خوش طبع
 و لطیف سخن بوده و اصیانا عملداری کردی مرد صفا کرده
 آنچه از عملداری بدست آوردی در وقت شرف کردی گویند
 بوقت وزارت خوام حافظ را ز کیمیک از وزیری فاضل بوده
 و در زمان امیرزاده عمر شیخ بن امیرانته کورکان کانی ملک
 و مدبر دولت بود عمل دهستان خوام رستم خود خوام رستم
 بهر و لعب شغول گشت خوام حافظ او را در آن بار طلاف
 کردی و او این بیت خوام حافظ شیرازی حافظ رازی
 نوشت **مطلع غزل** این فرقه که من دارم در ره شرب
 اولی وین دفتر یعنی غرق می ناب اولی و این غزل خوام
 رستم **غزل** کز رخ که ماه من دامن کتان بیرون رود
 دوداه عاشقان از آسمان بیرون رود آخر ای عاشق نظم
 یا راهی بگش باز ناید تیر هر که ز کان بیرون رود می آید

هر زمانه آه و دور از روی یار رسم آخر در میان آه جان
بیرون رود کویا از آسمان منشور نم آید ما کی تواند کس
رضخون نشان بیرون رود رجم کن بر جان رسم پیش از آن
روزی که او از میان کبر و کنار و از جهان بیرون رود و
خواجه رسم هم قدیمی ندهست و خوشگوش اما او درین
دیار شهرتی ندارد و دیوان خواجه رسم خوریانی شهرتی تمام
تمام دارد مثل برضایه و قطعات و خلیات اما شاهزاده
عمر شیخ بهر آنکه کورکان بعد از واقعه بدرش در ری و
فیروز کوه حکومت یافت نادره زاده مدبر و دلاور بود و
استرآباد را ساخت و بنا نهاد و شاه خواجه سلطان دم عصبان
زد و از خوجان و استرآباد و مضافات لشکر جمع کرد و
اهنگ شاه خواجه سلطان نمود و در حدود ولایت جام
باش خواجه بهادر مضاف کرد و مهران شد حکایت
کنند که چون عمر شیخ میرزا حکیم شاه خواجه سلطان مرفت در
طوس بر نازک شیخ العالی شیخ محمد الدین الهادی الکوی رفت
و گفت ای شیخ ایتمس میکنم که فاجعه در کار من بینی تا خدای
تعالی مرا برت شاه خواجه طف دهد شیخ در جواب نمود که من
هوکز این فایده نخواهم زیرا که شاه خواجه بر عادل و خدای
تر است شکست او طلبیدن و فتح تو در شرف دور
است و من هرگز این کلمه شاهزاده عمر شیخ را شیخ رکن
و بخشم درو نکر است و گفت مرا چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی
می بینم نبوت از هم کمتر و جلال از هم بیشتر و تو که با هم برابر
و بقیامت از هم کمتر شیخ زاده می گوید که شیخ را اد کند
باز اندیشه کرد که کاری که از ادای او بزرگتر است در پیش
دارم اگر از خدای تعالی فتح دهد بقیان بدام که هفت درون
از نزار در جگر کار بکس افتاد و اگر شکست خورم خود از
رسمی که گفته دارم بجهت شوم برضاست و ازین شیخ بیرون
رفت اصحاب فریدان شیخ گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدا
فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود که شیخ گفت اگر در
خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از محیط خدا به هیچ
جا نمیتوان کرد خوشا وقتی که شیخ طرفی با طین
کلیه حق بدستمال میگفتند و اندیشه می کرده اند بجای برین
روز کار که باب کلیه مسدود شده

ذکر ملوک شمشیر بدی شیر و ابی محمد علی

او در شروان و مضافات آن کجاست کوی سالها روزگار
گذرانید و وقتی شاه عمری مکمل و متین بوده است
و مولانا کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد و میان
او و میان بدر شاعره و مضطره واقع شده و مولانا کاتبی
این

بهر شیخ
کتاب

این قطعه در حق مدبر گوید **قطعه** لقب کاتبی دارم ای پدر
محمد رسید اسم از آسمانم محمد راهست نام و نو توری
با کشت کون تو از هم درانم و این طبع بر سر روانی راست
قطعه مستانه ز مرغ ذل من ساز کبابی و ز زنده نمک
منش زن نمک آبی بغمه شیخ مولانا بدر را از شیخ مولانا
کاتبی افضل میدارند و این عقاید باطل است

ذکر قدوة العرفاء و زیادة الفضلاء مولانا فاضل

شرف الدین علی بن زین العابدین

فضیلت او از شیخ مستفیض است در قبول علم مشارالیه بوده
و با وجود فضل و علم از شرب نقر با خبر بوده است و در
تمدن اخلاق و صفای باطن و ظاهر زینت یافته و بسبب
با عازقان و محققان صحبت داشته مولفات او در اکثر
علوم مشهور است تخصیص در علم حکما که خاصه او است
و ما جهت تبرک از اشعار مولانا قطعه درین تذکره ثبت
کردیم **قطعه نادره** اگر اهل قوه در زمین گشته و گرفتار
خوفت جنبت کشد و کز روضه عیشت از خوبی خط
شبی که در دست کشد شوغره کین دهد دون پاکت
قلم بر سر خوف دون کشد جهان ماره عدل و کبر ان ظلم
درین تنگ میدان نبوت کشد کت برت اندر بخش مراد
کشت ز بر بالان بکشت کشد زمانه خوبا داست و باد از
کشت نغاب از رخ گل نبوت کشد پس از هفت
در میان چمن نشن را خاک نبوت کشد دهد مرغ را
و انداخته داخل پیش در غم دام حلت کشد و انگس
که در بر زم شادی بخش می عیش از جام عشرت کشد
چه انگس که در کعب دیوار غم فخر غم از درد حلت کشد
سراجام دست اجل دورا دوان بر سر کوی حلت کشد
جینا دگل سعادت بخش که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش و ام شوق فساد که از بند دنیا مستفت کشد
هوا انگس که زد سایبان رضا عی کز زور شید حلت کشد
بیاسا اگر به زدی ز عقل که نادان به پیورده ز هفت کشد
کسب باق نبوت که بکسست احد رضایت ناچار دلت
خوش شیر مردی که پای وقار شرف و شادمان حلت کشد
و روزگار شمشیر از هر هم سلطان س شاعر سلطان مولانا
شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بود شاهزاده
مشارالیه همواره طالب صحبت مولانا بوده و اعتقادی عظیم

نسبت مولانا مذکور بوده است و از مولانا در وقت
 کرده تاریخ وفات و مقامات و حالات صاحب قرآنی
 در قید عمارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را
 با نامس شافیه تالیف نمود و بطور نام موسوم ساخت
 و فضلا متفق اند که مولانا در بلاغت و فصاحت و تالیف
 آن کتاب داده و آل و افعاد و ذریت صاحب قرآنی را تا
 انقراض عالم ازین خدمت بسندیده آن بزرگوار را حاد
 نام و ماثر باقی خواهد بود و ازین صاحبقران تاریخ از
 فضلا همگی نوشته است اگر چه بر کار تر نوشته اند
 اما طرفه تاریکیست طوفان و بطیان اقرب و انکشافات
 دور گویند که مولانا مدت چهار سال روزگار خود صرف
 نمود تا آن تاریخ تا تمام رسید و از هم مهربانتر مطلق
 احوال صرف کرد و تاریخ که روز یا چنان در روزگار
 ابریم مورد ضبط نموده بودند از خزان سلاطین جمع
 می نمود و بعضی از مردمان عدل می نمودند در روزگار صاحب
 قرآنی کفیل مهابت سلطان بودند و بر قول ایشان اعتماد بود
 کتیفا می نمودند حقانی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب
 مبارک بکلیج صدق تا تمام پیوست اما شاه زاده ابراهیم
 بن شاه خواجه بهادر در حبس شده تسخیر و غمانه سلطنت
 فارس موسوم شد و برکت یافت همی جلوس گردید با هزاره
 هفتصد و سیصد بوده در محکمت داری و رعیت بر روی یکانه
 بوده در تسخیر و حفظ سر آمد زمانه گویند که قانون ذرات
 خود بخط خود نوشته و در زیر بیانی ضبط نمایند رسیده که
 نقل با خط ناقوت مستعصمی کردی و فرستادی و فرقی
 و از نادانان همگی فرق توانی کردن و درین روزگار
 کتابها که در عمارت مدارسی و مساجد فارسی نوشته
 باقیست و در جهاد و تعلیمها که قرین بخط شریف او است
 بنی کتاب الیوم موجود است و در او ان جوانی با حراضی
 صیلا کشت و روزگار خردار در روزنامه حیات او رقم
 عزل و حفظ فنا کشیده و تاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه
 ستمصبات از میدان جهان جدا نمید و خود را برای کرد
 رسانیده از تنگنای تنگ میدان و ارهانیه اتار
 ابد برهانه

دکتر مولانا علی در زند استرآبادی
 مردی جوس طبع و نیکو سخن بوده است و در جوانی او در ساری
 وامل شملتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است چون سخن
 او ساد است زیاده از یک رباعی و مطلق نیک شد
بیت فریاد ما ز دست جوان نفا ره چلیست با ما چاره
 جنگ ندارد نفا ره چلیست و در رویای عام که در
 - استرآباد

استرآباد واقع شده منکوه او وفات یافت در زند این
 رباعی گوید **رباعی** زین واقعه چون بدو نم است مرا از
 مردن خوشترن چه بیم است مرا که شد صد غمی چنین بر در زری
 من در دوسه در خانه بیم است مرا

ذکر ملک الشعراء و قدوه الفضلا مولانا بی

هدایت از بی در در شیوه سخنوری مساعده طبع صافی او بوده که از
 بحر صافی چندین در سل حل وجود از ریختن ملک کوه باران
 یافته و معانی خوب صید دام او شده و نوس تند نکته را طبع شریف
 او رام گردانیده با وجود لطافت طبع و سخنوری خلاق او را حاجی از
 از سخنانه عرفان حش اندیده اند نام و کرامت دریناد نظر هفتش
 خسته نمودی و شاو طبع نزد او ناکس بودی و شاهدین حال
 در کجلیسات ده باب از قلم در زینار او بدین طور آمده **بیت**
 شاعران نام سخن کند تا قماش ویم و نوس هر کند نام او
 محمد است و مولانا وقت شاه او طرف و رادش بوده که من اعمال
 تر شین است در ایندین حال بفتنا بر آمد و از مولانا سبمی
 خط تعلیم گرفته و کتلیه کاتبی بدان سب است و در علم شاعری
 نیز و خوف یافت غزلهای روان و با کله گفته مولانا از روی
 حسد بود دیگران شد و بعد اوت او برخواست و ازین بوز
 قصید در از سلطه هوات نمود هواره بی تکلف و بی کز زری
 و بشعر و سخن مشغول بودی و سلطان شاعر او را جوان قصیده
 بحال اسمعیل فرود که مطلعش است **مطلع** سز که چو بد بوستان
 ز کس که هست بر چمن و باغ ز زبان ز کس و او جواب کمال
 روحی بگفت که معقول خاطر فضلا بودی همان از حسد اقران
 و آفتاشکته که سخنان او را میدادند یا در شاه زیاده انگار
 بدو نفع بود و او ریکه از هوات بیرون آمد و بایات
 ظهیر منیل کشت **نظم** هنر زلفه جو عتفا کمانه زانکه
 نماند کس که با شناسد همایر از زاد هوار ملت
 بگفتم که آب از تو کجیکه که جز ز دیده کس ایما از جگر
 نکشاد هوار دامن کوه نثارشان ز دم که کله یکی
 شبیه در کنار من نهاده و بدان غریب کجانب استرآباد
 و کیلان و بیرون اقباد ملک زاوه اعظم اصغر هم
 سروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و ز
 دادی و رعایت کردی و او از غایت ناروایی کاتر زنا
 اندک فرصتی ان مال تلف کردی گویند که اصغر صاحب
 صلح و قصیده زریف کل که بعد ازین چند بیت از ان
 قصیده نوشته میشود کاتبی را ده هزار درم سروانی
 بخشید او در کاروان سرآی شفاخین ان نقد را
 بیست ماه پریشان ساخت و بشعر او فضلا و سخنان

ص ۱۲

ص ۱۲

۱۲۴

چون وقتی می خورد و بعضی را نیز از زمین دریدند روزی
خادم را فرمود که طبع کند از جمله آن نقدیک من آرد موجود
بود این قطعه بگفت و نزد امیر شیخ ابراهیم فرستاد **قطعه**
مطبی را دی طلب کردم که بغالی نیز ناسودران آن کار
ما و مرهان ساخته شفت کلمه و در نیت سربایم که خواهد داد
گفتم آنکه آسیایی خرج کردن ساخته بعضی صاحبان او را
ملاطت کردند که بادشاه ترا درین نزدیکی ده هزار درم
دادند باشد و او آنون بهای یک من آرد نداری صادر که
سلطان ازین حال فکر تو شود مولانا فرمود که اگر من بخواهم
دار و خوانجی سلطان بفرماید تا جواب بحساب بگویم والا
که او احسان بکن نمودن یک کس بودم بخوار کس آن احسان
نمودم هرگاه او احسان خود ازین باز خواهد من نیز
بدان کسان حواله نماید که او مستحقان ازین دلالت کرده
شما غم کنی شکر و شاه بخورید که بدین قدر نمی خواهد
شد و نیز غم مدارید بر خلیه من دلشک باشد که کس
معانی هم راه دارم و از راه حروت نفس خواه بود مولانا
از شروان با دریا جان افتاد در مدح اسکندر بن فرانسوا
قصیده غزالت کرد آن برکان جلف بخور سخن او رسیده
و بدو التفاتی و احسان فرمود او از ترا که ملول شد
و این قطعه در حق اسکندر گوید **قطعه** زن و فرزند
ترکان ترا که هم ما در سکندر بیاری ای ناکاده مانده
بود از روی داد کاوین یک که جفای و از تر بر غم
اضغان نموده بصحبت تریف خواص ضامن الدین ترک شرف
شد و در علم تصوف پیش او شیخا خواند و او را شایسته
و گامی دست داده از دنیا و دنیاوی معروض بودی و از
سخنان او بوی فقر بجام صاحب دلان میرسد من تباکی
طبع **غزل** ای خوش آن روز که از تنک دل و جان بر هم
هو تعلق که بخیر عشق بود زان بر هم در در تابی و کف
سامان تا چند ترک کردم و از کف سامان بر هم
سروای رشته جان سوز غمش بکفار تا بدوزم دل
و از چاک گریبان بر هم رستم از بد و از نیک را فدی
نیست جز کویان و کجوا هم که از ایشان بر هم کاتبی
نیست خیالات جهان جز خوابی ناله کنی که ازین خواب
بریشان بر هم و انصاف آنست که در اقسام سخنوری
کاتبی صاحب فلیست و درین نکره واجب بود از
غزلیات و قصاید او بلیت نمودن و این قصیده از
تباکی طبع او است **قصیده** باز با صد برک آید
جانب

جانب کار کل همچو نرگس گشت نظور او لولا بشار کل
آب کل را شیشه از قندیل عرش او کی که هست شبنم
باغ جلال او چو خار کل گاه پوشد سر و گاهی سرخ در فصل
ربیع چون گل ششاد باغ حیدر کرار کل بهر غزل خاطر
منصوب و نصب نایبه آل تخفاست از سلطان دریا بار
کل می رباید کل بعیاری ز بلبل نقد صبر سرخ عیار است
بیداری ز هر عیار کل بیضاها آور ز بلبل چشم کل چون سرخ در
تا کنان تر کس عیار را تا کل در خسوف ای کمال بوزی است
دست امهات تا ندیدی داغهای سرخ بر رخ کل زرق
هر یک کل روی غریزی دیده است این غریزین روان بود
که داری خار کل خسته از قهوه دار خسته از با قوت سرخ
همچو قمر خسرو خوش طبع و شکو کار کل دروش بلبل این غزل
میخاند بر سر و بلند غرق شبنم شد بگلشن زاب آن کفار کل
کی دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار کل سنبلیت را دوست
نرگس لالرات را بار کل از بر و سوز فار نیرت هست
ترک عشوه ساز کوزه بر سر نیز از شوخی و بر دستار کل
بر سر کوی تویی بال و پریم تا رفت باغ بلبل بر نفس
باشد چون بود بار کل زخم رخسارم بدو چشم
مست دور نیست جو کل می نشکند در کلشن خار کل
پای چون کل می نیاید در باغ بروی من زان هم ترسم که
یابد از من آزار کل ای صبا نقش قدمهای سبک کوشک
مروب خار راه من مشوا ز بهر با کل گشت روان
همچو باغ از نو بهار عدل شاه تاد روحون غنچه از هم پرده
بیدار کل کعبه دین شاه ابراهیم کاندز تادیه از سیم
خلق او آرد مغلان بار کل ای حواله از نبات باغ
قدرت یک سب برک و در غماص ارکلتان کمال خار کل
وصف خلقت کرد بد ز افسونگر افسون مار مار شاع کل
شود ز افسون و نقش مار کل در زمان نو بهار عدل
ابر رحمت باغ را از خار بر خن شد در دو بار کل
حارست گریانند در کل بروی گلستان کردوش
از بر خهای شیشه نیا افکار کل زهره ابر چشم دهد از
چرخ تادوزد سهریل باز داران ترا بر کله بلغار کل
نیر عدلت راست بر رخ کمان چرخ پید خاز سیکان غنچه
کل بلبل و سوزا کل کلفن دست صبا دانی و رفت
کردن جواست وصف خلقت فلکله همچو بلبل مکنند تکرار کل

در یک است
بده

بدر

در حد
و

کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت شد و آتش
لا و حط سنبل و طوبار گل کلک من آورد همچون
شاخ گل که همای بر بلک شاخ گل نیارد باران بقدار گل
چون زندگیا نیک در اوراق رنگین معینم هست گویا
بلندی کوراست در رفتار گل معنی رنگین و بازگ بنی
در ایات بلند ایچین پیوند کم کرد در انصاف گل
نوبهار نظم من قایم تمام گل نسل است همچو ری از باغ دیگر
کون پس هو خا رنگل همچو عطار از گلستان نشا بوم و بی
خار صحرای نشا بوم من و عطار گل پیش ازین اهل است
خواندن قصه گل بر خطا زانکه تصدیق آورد چون نافه
بانا رنگل روزگار باد عورت را چنان با احداد هر
ربعی از فطرتش آورد صد بار گل و لاله العزل من انصاف
مولانا **غزل** دیدم بجایات سحر که من محو خورشید
قدح پیش گوی بر قدح نور سلطان خرابات بدوران
شده نزدیک نزدیک نشینان هم صف زده از دور
عینم نفسی بود در آن منزل خیرید بگرفت مراد است
که ای عاشق محو از گوش بکش بلند غفلت جوهری
بسیخ شفا ز دل مردانه انکور در خضر که بی نور شود
مشعل خورشید روشن شود آتش کده مازدم صور
مفسور من ای کاتبی از عشق نوشتند اینک اولم
و لوجه کوه من و مشهور **وله** روز وصل آمد که
بجستم بجانش ساهما غم کی خواهد شدن ای من
صفایش ساهما شد بدیل همان بوصل و داغ غم
دارد هنوز زخم خوش کرد و بی ماندن نشا ساهما
هر غم زری کوب راه کعب ز طبل فنا شد نظاره غم زان
استخوانش ساهما کی شوند از تیغ ساقی بپرستان
عشق که شراب ازل است نوشیدن توانش ساهما ول
من عارضه **غزل** هزار آتش جانسوز دردم سید
اگر نداشت که عشق آمد این صفت آتش است برون از
کون و مکان عشق را بسی نخست کجاست کوش
حرفان و این سخن کجاست ز شد عقل بهی این عشق
مذله که که شیر خرمک اهلوان این صفا است
برون مروز سر برده فلک ای آه مراد خواه که سلطان
درون برده کراست ششم بملکه چون شمع بارها
سرخوش فکنده دید تیغ و هنوز بر سر ما منت برت
کوش جهان از صدای نغمه عشق بپر کاتبی از کلک
خوش

طبق
بدن

خوشی کنین صمد است لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده
از آنست که این تذکره کمال آن تواند کرد در صدای ملک قصاید
غزاد دارد و بی اغصلا ذکر است و بار دوم از عراق ببار
طبرستان رخت بدار المز کشید و در شهر استرا با در اقامت
نمود بر زبان و حکام ان دیار را بد و خوش بوده و در نظام
فراغت و انزوا کجا نشسته شیخ نظامی مشغول شده چنانچه
مشهور است اکثر غنچه را جواب بروی گفته که بسنده
اگا بر است اما بر روزگار فضل و آفت بگردون حکما و در وقت
حیات او نموده در ویای عام که در اطراف مالک در شهر
سه سعه و طایین و نامان واقع بود ان فاضل غیب مظلوم
در شهر استرا با در عو شقا را بیک اجابت گفته و از ان
بر اندیشه بر غرار روح بخش جهان رسید و در ویای وحدت
طاعون در قره طاغون فرموده که **قطعه** زالتی
مژ و با کردید ناگهان خواب استرا با دی که خاکش بود
خوشبو تر ز مشک و اندر و از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند
ایش اندر زنده چون اقدن ترمانده خشک و مژده مولانا
کاتبی در استرا با داشت در بیرون فرار مبتکر امام زاده
که موسوم بنام کوردان و بزکمی تاریخ وفات مولانا کاتبی را
بدین قول فرموده **ع** مانند کاتبی و مانند نام او کجا و بوز
غزلیات و مقطعات و کتاب قصاید او را چندین
نسخه بنویستند مثل مجمع البحرین و ده باب و کجلیات
و حسن ختی و ناصر و مشهور و بهرام و کل اندام و غیر
ذلک اما نسبتا کندر او سپر فر اوسفاست و در وقت
بسر فرامجه و اصل ایشان از رجال عارفان است من قصاید
ترکستان و بعد قدیم یاد را بیاکان و بدلیس افتاده اند
و مردم صحرائشین بوده اند سلطان کوش ایشان را که
بابی و جوابی فرمود و فرامجه برود او سلطان احمد فر فرود
ببریز را بگرفت و باز از سلطان احمد فر فرود و سلطان
احمد از سر ترا که در صحنای خوی خار خفته بود و فرامجه
ان خار را ویران ساخت و سرای اقر باراد من نمود
بر جای ان شهری نام فرود و سلطان احمد بر دست فرا
یوسف کشته شد او نیز استیلا یافت و ضایع فرانی
بنوری فرامجه و فرامجه را بارها از آذربایجان و مصفا
ان رانده و بروم گرفته اند و تا بیع آید رضا صفا فرانی
در میان بود اتق فتنه آن محاذیل مشغول نمیشد
و همواره منگوب کریزان بجانب شام و روم می بوده اند

۱۱۹

نور
ص

اما بعد از صاحب فرانی باز فریوسف فتنه ظاهر کرد
و بنوعی که ذکر رفت میزان که کورگان از اشتهادت
رسانید سلطان عادل شاه فرج بهادر بدفع و منع او
مشغول شد و او در همین خصوصیت فوتی شد و بعد از او
ولد او ژان بیگ سلطنت را احقاق برافراشت و بعد از آنکه
بدرش مرد جلالت و مردانگی تا جزی کبابی او را که در دم
بگذره با شاه فرج سلطان مضاف داد بنیچه و سیرت
شاهی را در همه شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و
با فرخندول شکسته شد و بجانب روم حرکت و شاه فرج
سلطان محمد مملکت آذربایجان را بر اولاد و اعرای
بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر و نذر فریوسف
هنگام قبول نکردند با ضرورت مملکت را باز به سامان
کنداشته بدار الملک اخیله معاودت نمود و غیره

این بیت مناسب آن حال می نماید

اسکندر را که ما را از دوست نشد ما مملکت گرفت
و بگرفت الفقه میان شاه فرج سلطان و فریوسف بر همان
سایه خصوصیت باقی بود بعد از آن دو نوبت دیگر شاه فرج
سلطان را که گزرا ن سنگ بر سر ترا گذشت و اولاد
اسکندر بجای منگوب و ضعیف شد و اینجا غلبه الهی
بر شاه فرج میرزا جهانشاه بن فریوسف را با آذربایجان
اخر ساخته و فرمود تا محاربه قطع الهی نماید و اسکندر را
ولد او قناد نام بسبب آنکه بر نمای بدر عاقبت بود در شب
با اتفاق آن کبوتر که بجز هلاک ساخت و تراور کفایت
نمود و ملک آذربایجان حکم و برینج شاه فرجی بجهانشاه
فرار گرفت و صلوات جهانشاه و اولاد او بعد ازین گل خود

خواهد آید ذکر مغز فضلا خواجه علی شهابی

مردی صاحب فضل و در علوم عربیه واقف بوده در میان
اکابر و آراغ صبی داشت و بروز کار خود در آسیان
یکبار مستعدان او توده میان او و شیخ ازری شاعر و ضابطه
بود شیخ این قطعه بدو نوشت **قطعه** سرد فر بار بخت
خواهم علی ای آنکه ترا لطف طبعت ز نیست تو خواه پسند
و خواهی پسند داند هم کس که عجزه استوار علیست
و نام بنده کی شیخ ازری محرم بوده و مولانا علی شهابی این
رباعی کوان سخن فرموده **جواب** ای محرمه بد آنکه عرض
جای علیست بر کتف ترف با بی علیست استوار علیست
مخدر در چنگ و بی صد حجه علم و فضل لالی علیست
موصی مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در وقت
و ترف

بیت

و ترف حضرت ولایت نباه اما کتا یتها شرکت اسم خود این ترف
درین محل خود اضافه کردن از رحمت دور نماید و نیز علم و
فضل خود را فضلا خود تعریف نموده اند **بیت** در حاجت
عقب گفتن که ز رخو نیست محک در میان است کویده جلیست و این
قصیده مولانا علی شهاب کویده در مدح جوکی میرزا بهادر **قصیده**
چوپرده از رخ افق اب بردار بجای و دل کز دست مشتری
خریداری کند زلف جو بر نام آسمان کلین ستاره را زمین
بوس خوشین آری غلام محرمه خون بر زمین جادو نو جهان
بسعیده بازی فلک کج کجوری فروفتان هم آن زلف را کویده
کند سخن زانوقت به صبا عطار بی بریم عشق تو دست
جلیست که آن سخن دل هم آورده ام بر شواری طبق
صیغه رخسار و سرمه دان دل تنگ فینده دیده و باره
سرسنگ کلاری جفا و جور تو ز اندازه برگشت مگر ز
روزگار در انوضع صفا کاری اگر کجوت خسرو برسد سنگ
من توان سوز که کون بکنی کجا یاری خدا کجا جهان جانش
روی زمین که هست نانی محمده در جهان داری شهابی
علا فایم معرف شده اند که ختم گشت بدو روی و در این
مستساگ قضا این خاک خاک را ز عدل شامل او میکنند
سمازی کلاه دلش از برق سروان جهان رود فرسود
شاهی و خیر جباری ایامی که اگر فرج ربی طلبند و این
پایه جا هفت ز قدر بنگاری سپهر برق غمان با ارق
تلفظ تو بجزه خیره کند کنی بر هواری سم تند ترا از
زید نعل روا بود که کواکب کند سمازی درون
برده کان و هم خواره هم ز را خیب کف جو دست مغزای
هزار نقش مروت کجانه انعام نور صیغه حاجات خلق
بشکاری بدر که تو زمین و خطا و حد چکل هزار ترک
کمر بسته اند بلغاری جهان بنام دانم که شعور بنده زمین
این سخن ضعیف شماری در سر فرج جو اشعار من کند خیر
بجان کند ورق آسمان طواری همت تا که زلف دلبران
ماند که بی بعینه و کاهی بکشک تا ناری محمد از تو عالم
قواعد نیکی فرین از تو عالم طریقه باری **حکایت**

کنند که مولانا علی خواه کوب طفر بیک جوکی سلطان بولایت
قندهار افتاد شاهزاده مولانا را در رگان خانه کجند خود
و باقی معانی کرد شیخ باد شاه فخر و از فرط اشتیاق بمغز
سلطنت آن بیت فرمود و فرمود می نمود **بیت** کویده
باد صبا مش کبار میکند در رخ عکس کبی روی یار کند در

کویده

مولانا فی الحال پیش روید که ای شاه عالم این بیت چنین
شاهزاده فرمود که چگونه است گفت **بیت** کنون که نادر
صبا مشکبار میگردد در بیخ عمر که در قندیا رنگدرد شاهزاده
گفت واقعا همچی است و غضب بابل بخت هرات شد
و همچنان از شدت هوای متعفن آن تخت آباد خلاص شدند
اما پادشاه زاده کاغذ محمد جوینی با درش شاه فرخ سلطان
بایست هیچ مردانه و صاحب ملکین و خردمند و بزرگ منش بود
و پیر را و با مجال او نظر عنایت شامل بوده و بیخ است
تا او را بوی عمری مسوس سازد برای مصلحتی ظاهر و باطنی
ساخت و آن شاهزاده کاغذ کار بمواریه توان این سلطنت
مشغول بودی و در پیر اندازی و گمانداری این بیت شامل
حال است **بیت** تیر تو جوهر غنیمت که چون دانه زرباید حال
از رخ زبکی شب تیره طلما **حکایت** کند که بعد
شاه فرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب
سلطانان اطراف بدرگاه شاه فرخی اجتماع کردند یکی از
ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هند و یکی
از ملک سیروان و روز عید این چهار رسول حاضر شدند
و پادشاه بفرمود عید سوار شد و پیش از ارضی سنت
عید نیماش ای و اگر و تر صد بار نشاد و فوج فوج امیر
زادگان و پیران و از آن جوانان نامدار که بنوک خدنگ
حالتان عقده جواهر فلک کشودنیر و بضر سیرام
عقاب نشان بر از سرین آسمان رودند بی تا حدی که نازبان
تیزد و همچو بخت نامساعد مدبران از کار خود مانده
و بیگان سپین ساق تیر آور همچو بیگان بزوی نشینند
بیت هیچکس برخلاف تدبیرش از قضا بر کرد و زور
تیری علم خسرو سبارکان بلند شد و ترک سنت
نایسندیده نمود پادشاه الام را موس ملک
دامن گیر شد و بانگ ترا میرزاده جوینی زد که در ای
آن شاه جوانی تخت گمان بخت جلوه ساز تیر انداز سمند
خوش کام مرصع جام را بر اکتی **بیت** تیر اول ز
شصت و زهکیش بر کرد و زد که دو شد از تیرش
غیر از تقاره بر آمد و آوازه زه کماند اران تا آسمان
رسانیدند و پادشاه روی زمین از بهجت و خرمی
همچو جلوی عید لب تیر کرده بوس با بعدی بر اروان
مغوس آن خلاصه جرح مغوس زرد و مناسب حال این
بیت برو خواند **بیت** کای مجاب دوا بر و قبله
مغوس ز من در سنج در سنت دایم روی کرد و لود
من ولایت ختلان که از علم امهات بلا و هیاطله
است

کتاب
مجله
شماره
۲۸۸

است شاهزاده جوینی بخشد و معر شد که از نه اسب
پیشکش بدرگاه شاه فرخی آوردند بگر است شاهزاده
را باشد و الیوم آثار و افعال که از آن پادشاهزاده
یادگار مانده در پای تخت هرات و عینه نزد گماند اران
تیر اندازان مرتب و درجه عالیست و از شیوه بد مهری
روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شهر ایام آن پادشاه
زاده بروز کار جوانی با امراض فرسه مبتلا شد و چندین
گاه صاحبغواش میبود از ملالت مرض تبدیل مکان نموده
از هرات بحد و در سرخس نهضت نمود در شهر سمرقند
و اربعین و ثمان ماه بجا رحمت از روی و اصل پشت و چهل
و سه سال عمر یافت و شاهزادگان که از صلب مبارک آن
حضرت پشت و نیاه اگا بروز کار بودند **بیت** دو عین
مملکت بی حقد و بی مکر محمد قاسم و سلطان ابابکر اقا
اوج کوروری و کوب افق سلطنت و صفدری بودند
بر عادت ستم بساط بوقلمون فرزند کج رورا اصل
بدست یاری فلک زور بقصد شاهزادگان شاه فرخی
بازی داد تا با بزرگ فرستی از اسب مرادشان بیاده
ساخته و شب مان فنا مفید معجزه خاک گردانند
بیت عجب نیست از کل اگر کل شکفت که چندین کل انجم
در خاک خفت محمد قاسم بموت طبعی رخت بد روازه
فنا بیرون برد اما ابوبکر بدست خدیجه مکر الغیبک
گرفتار شد و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درین
بدو پیوست اخوان الغیبک کورگان از آنکه مردم
بهمی ذره بخواه آن خورشید فلک کسری می بودند
انزله خلاق مردم نمود و با وجود آنکه با او عهد موکد
ساخت سو کند بغلاظ و شداد حوزده از غایت
غلظت و قضا ده قلب با او قلبی نمود و در شهر سمرقند
اشی و چنین و ثمان ماه در ارک سمرقند نزد آن کوک سراسر
ان روز خرا ما نرا بوستان جنت الماوی و ستاد
و دو صدگامی آن جوع را کمتر از سال و نیم چشید که کرد
نیافت و که خواهد کرد که خواهد یافت کوندا بر باغی
را در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغیبک کورگان
فرستاد **بیت** اول که مرادام خویش آوردی
صد گونه و فاو مهرش آوردی چون در ای که دل
گرفتار تو شد بکایگی تمام پیش آوردی و سلطان
الغیبک از کرده پیمان گفتن و سوژدی داشت انگشت کبیر
بیدن آن نغمه گزیده و شبها ازین اندوه و اولاد کسان

۱۸۴۸

س
فشارت

کردید و کردید که کفنی **بیت** وقت در باب هر حال
سودی نکلند نوش دارو که بس از مرکب بزرگ
دهند ترده غفلت پیش چشم اهل روزگار صایل و طبع
ایشان بر اندای بیکناهان مایل است خوش وقت
اهل دلی که از غرور و نخوت و برتری و ذماعت و شمایانی
و غفلت غریزان گذشته غیبت کرده و بوی فتن و زرقه
تختیادیده را کجمل سازد و عنان توستن بزرگام
بخت انجام را از دست دیو هوا ستانیده بدست
قضای خدا بسیار صاحب اخبار طول آورده است
که امام شیخی گفت که من در قصر دارالاماره کوفه پیش
عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی
بمن کرد و گفت ای شاد از اری دیده و شنیده حکایتی
مناسب حال بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنوده
نباشد که من درین قصر حالتی عجیب دیده ام اگر
اجازت فرمای حکایت کنم گفت بگو گفت عبد الله را یاد
را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین
رضی در پشتی بین او نهاده و محم مدنی برین بگذشت
مطلبیله بخنار بن ای عبیده بفرمودند هم ای یادیم
بشوکت نشسته و سر عبید بن زید را در پیش او نهاده
و بعد از آن مدنی دیگر بگذشت مصیب بن زید
را دیدم درین مکان قرار یافته و سر خناریش او
نماده و امر وزیران نشسته درین منزل مشاهده
میکند و سر مصیب زید را تک پیش تویی بدم عبد الملک
گفت کجی و خست اکثر شیخی کفنی گفت عجب عجب
آمز شیخی گفت و این بیت بر خواندم **شعر** اغیبه
یا ایچا المغرور فی العر الملید انی شاد این عباد
صاحب القصر المشید عبد الملک ساعتی ز تفکر
در پیش انداخت و آه ذماعت از درون سوزناک
کشید **دیگر شیخی الوار فی المله والدین شیخی آذری**
بیت **علیه الرحمه** یعنی بزرگ اقبال و سباز
اوج بهمت بود و پیشش بال او عارفی مجرب و صافی
صاحب همت بوده نگار دنیا که التفات نمودی و علی
الدوام طالب صحت اهل الله بودی چهل سال اثر
سجاده طاعت بفق و قناعت روزگار گذرانیدی
و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نریختی اندی
در

در فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت
و مجاهدات صادق دم و راسخ قدم بود و هو معجزه
بن علی ملک و الکیج از جمله سرداران بهمن بوده
و نسب او بکعب بن الدین صاحب الدعوة احمد بن محمد
الرحمی الهاشمی الموزنی علیه الرحمه میرسد و پدر شیخی
خواجگ علی ملک یوسف سردار در سنه ۱۰۰۰ صاحب
اختیار بوده و شیخی هبکام جوانی است اعز مشغول
بوده و شهرت یافته و همواره مدح سلاطین و امرای کفنی
و در مدح شاه فرخ سلطان ابن قصبه را در لغز میفرماید
مطلع چیست آن آبی که حکم فتنه در می افکند
خر و گردون ز سیم او سیر می افکند و درین قصیده
دار سخنوری داده و خواجگ عبدالقادر عودی بمعارضه
شیخی بزرگ است و شیخی را در چند قصیده خواجگ
سلمان امتحان کردند معارض شده روحش جواب
بگفت که بس ندیده اکار بود و پادشاه سلام بنعربی
شیخی مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرا بے
فرمود در آنگاه آن حال نیم عالم حکمق بر باض خاطر
او وزید و آفتاب جهات تاب فقر بر وزن کلمه اخوان
او بر تو انداخت **بیت** او در طلب حکومتی می
فرسود حق سلطنت فقر بد و لطف خود قدم در
کوی فقر و فاقه نهاد اسم و رسم سودوزبان بیازار
فنا در داده بصیحت شیخ الشیوخ عارف محی الدین غزالی
الطوسی قدس سره شرف شد و از او خاطر طریقت
نمود و بر خدمت شیخ مذکور غایت حج اسلام نمود و شیخ
فنا را به در محرابه حلب از دنیا رطن نمود و بعد
از آن رجوع بسید نعمت الله قدس سره نموده مدنی در
خدمت سید سلوک مشغول بوده و اظہار اجازت
خرقه تبرک دارد و بعد از ریاضت مجاهد سلوک
سباحت مشغول شد و بسیم اولیاء الله را دریافت
و خدمت کرد و نوبت پیاده حج اسلام بگذارد
و مدت یکسال در بیت احرام محاور شد و کتاب
سعی الصفا در حرم بنوشت که آن مشتمل است بر کیفیت
مناسک کعبه و تاریخ کعبه معظم و بعد از آن بدیار
هند افتاد و در دیار هند چند گاه بسر برد کونیند
ملک هند سلطان محمود از جمله پادشاهان کلبر که
شیخی را پنجاه هزار درم فرمود که در آن دیار عبارت

انسان یک ملک باشد و گویند بطریق عمل آنرا مقدر است
اند و شیخ را فرمودند که بشکر آن پیش ملک سرزمین
کند شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجد نمود درین
باب گویند **بلیت** من ترک هند و جیبه جیال
گفته ام باز بروم چون بیکم بخیرم و بعد از سفر
هند بای قناعت در دامن همت گشوده از جنت
عالم ملکوت سرچسب تکمیل فروردی سال برجاوه
طاعت نشسته که بدر خانه هیکلی از ارباب دولت
برورد کردی بلکه بزرگ اصحاب دین و دولت و
ارباب ملک و ملت طالب همت او بودند و همواره
بخلاوت شریفش التماس دینی گویند که سلطان را ده
اعظم سلطان محمد بن باقیع وقت عزیمت عراق بر بارت
شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و راست
نصایح مفید فرمود شهادت را اعتقاد صافی بشیخ
دست داد و فرمود با بدنه زرین شیخ بخت قبول
نکرد و این بلیت بر خواند بلیت زر که سنائی
و برافشایش همت از اینست که نتانیش مولانا
مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده
در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشته
گفت ای شیخ این مال را تو بر خود حرام کردی و خدا
بر من حلال کرد و مجاهد آن زر را میباید بیرون کرد
سلطان خندان شد و این شعر از بلیت طبع شیخ
است رحمانه **نظم** ای برون از عقل ما خلق
ترا برای دیگر گفتگوی ما چه جای تو در طایر دگر
صد هزاران کعبه الا الله داری در وجود ازدهای
لاست بر هر کعبه الای دگر هست در صفات فکر
از کمال کبریا صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی تمام بر ترا زنت
باید ساخت ما و ای دگر هر کسی را از تو در جنت
نمائی بود ما نمی آهیم جزویت نمائی دیگر
با خودی را آن بها کن باغ جنت را که هست فعلت
را درین بار از سودای دیگر نعمت خوان کم بر هر که
خواهی عرضه کن صوفیانه هست از این ذوق خلوائی
دگر نیست غنای خود را در قدم رانی که هست
در پس قاف قدم هر گوشه غنای دگر که در جبین

مشان

مشان بازار قناعت بگذریم ای سر هر کور آنکه غم غم
دگر گرفته دست قدرت مشاطه قدرت بلفظ نوحوس
ملک راه سال الای دگر برده داران وصال را برای بحال
از بی هر برده را بر او فرودای دگر فادرا با کا نور باطل آنجا
هست در رخ این ان کتاب بلفظ سماکی دگر خاضه آن
بشمع نبوت دره البیضا که کج کز فرغش هست در
هر ذره بضای دگر من بیا بچ طبع **غزل** نه بد هنوز در جنت
ایر مفتوح که دست عشق میبرد در سراسر روح غار شام
عدم و در داغ جانان بود که رخت مهر تو در کام جانان
صنوع لب و جسد نمک روح ناخشنده هنوز که بود
شور تو در سینه بادل خروج با آن مکره زان بیشتر که
غسل کنیم بدست عشق تو که درم تو برای بوضوح که می یابد
تو طوفان با آذری روح است که تو در عرق خود عم سینه
نوع و این غزل نیز اوراست **غزل** ما رفت دل منزل
حیرت کشیده ایم خط بر سواد خط راحت کشیده ایم
باشد کلبه خزان گفت بدست ما در چشم هر گل قناعت
کشیده ایم ای دل تمام حادثه نقد نیست که عمار بسیار
در زار روی همت کشیده ایم ترسیم که در سینه اوفتقا کشند
از خط که بر برده طاعت کشیده ایم فردا عدل چشم
باید چشم ما در جیب آفتی که ز وقت کشیده ایم فردا بار
خونین و فضل با خویش از ما شو که بخت وقت کشیده ایم
ماست آن سیم که در مجلس از آن با آذری ز جام محبت کشیده ایم
و این قطعه نیز شیخ راست **نظم** ز کلت با مو در دست
گفته که در هر دو عالم شوی سر فراز تا بس طریقی جوید
کیم بدلت مرغ و عزت فلان **نظم** در انسا طاب ط
زمان خاک نگر مثال تو شطرنج و عرصه نزار همان شاه
شطرنج دان قابل هم و فیضهای سیاه و سفید لیل و نهار
خندان شعبه نامی شطرنجی ز عقل و نفس و در شطرنج باز
دویدار بگوشش باش که گردون نظیر است و در غایب سیم
سعدیه افزا حریف نس طراد ز قبیل بند طرادت میاده
توفیق کسی میبرد که کور او قابل بسیار کورت هواست
که رخ بر بساط شاه نمی درین بساط جو فرین میان
کج ز قمار ز کشت حادثه آن کس که اقرار نکند در جنت
است را خود آذری تعار زمانه با هم کین غایبانه می یازد
عذر کنند رخصت بر پای او ز نهار حقایق و معارف که
شیخ آذری را از عالم غیب دست داده زیاد مازین

تو که کل نزار و در یوان و در عالم مشهور گشته و تو را
دیوان اشعار شیخ را چندین رساله در از نظم و شعر خلق خواه
آرام که مجموع است از نوادر و احوال و شرح البیان و مکتب
و غیر ذلک و سیر الصفا و طوایف جمالی و عجایب العوایب
و فائق شیخ در اسفغان بوده در شهر سمرقند و متوفی و بیام
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقدش در راه در قصبه اسفغان
بوده است و اسباب و اطمان را بر تفرقه که شیخ ساخته
و انجا مدفون است و فقار کرده بر صلی و زهد و طلب علم
و الیوم در سر روضه مطهر شیخ رونق و درین واقعه
درین روز سنای مرتب و زوار را بدان مرقد الهی است
و سلاطین و حکام حجت روح رفیع شیخ را احسان
و شفقت در باره مجاوران آن نیک تقدیم میسازند
و از تکالیف میدارند و خواب او حد شیخ در بار شیخ
وفات شیخ این قطعه میفرماید **قطعه** در بجا آذری
شیخ زمانه که فصیح حیانت گشت در صحرای جوانی
خسرو بود در شعر از آن ناریخ نوشتن گشت خسرو
امان افرازه عاقلیست سلطان محمد باسنق **شعر** در
صد هزار قرن سپرد یاده رو ناز جو او سوار میدان
کارزار بادشاه زاده گرم طبع و خوشنایس و سعد
و مردانه و شجاع و زبانه نظر بود بعد از وفات باسنق
منصب و اقطاع با بعد زاده علاء الدوله متعلق شد و کوه
شادیکم بدو مایل بودی و سلطان محمد بدرجه اعلی و
صفه زری رسید و فرزندت از چین عالم اراکین و اصف
گشت شاه رخ سلطان مجتهد با او را بر سر سلطنت
برقی سازد و وطنی از ممالک بدو اراکین داد و او را
و ارکان دولت بدین مهم بگفت بودند اما کوهشادیکم
استماع می نمود که سلطان محمد جوانی شهیر است مبادا
سرگشته کند اخرا را بادشاه اسلام غایت کرد و
اجرای سعیه نمودند و سلطنت تم درین و بنا و نو و مصافقت
آن تا سر حد بغداد سلطان محمد فرزند و شاهزاده
بهرین حد خاکم آن در بار گشت و عدت سه سال میانیت حد
دران در بار سلطنت کرد اخرا را کور و جوانی و بارش
بگرفت و کاه رخ بر حد زکوار عصیان نمود و قصد حدان
کرد و صاحب حدین را که والی آن در بار بود بقتل رسانید
و بعد از فتح حدان کاشک کشید اصفهان را نیز فتح گشت
و امیر

۷۶۶

عزت

سلطان محمد

و امیر ستاد بر خاوند شاه را که حاکم اصفهان بود تصدیق گشت
و چون خبر عصیان او بشا هرخ رسید با امر از دربار فرستاد
کرد از اصفهان ندمید که بادشاه اسلام متوجه گیتی از اتحاد
خود شود گفتند همگی بر عراق اولی تر از سلطان محمد نیست
صلحت است که بادشاه رنج شود چه از ناموس ملک داری
در صیاد متوجه فرزند شدن خلعت کجانب او میباید فرستاد
و عراق را حاکم او میباید ساخت بادشاه را این صلی صواب
افتاده میخواست چنان کند کوهشادیکم بدین صلحت را میزند
به طرف علاء الدوله میرزا را می میبایدست که بعد از شاه هرخ
ولی شد او باشد و بد است که با قضای خدا کوشش عین
خطاست با ره سلطان محمد با خاتون گفت که من بیرون نتوان
سده ام **بیت** شعله کافور از شکم رسید شد جوانی
نوبت بری رسید لایب ملک میراث فرزند آن طست بدوس
روزیش با پس به مضائقه باشد و این بیت خسرو فیاض
حال میخواند **بیت** از روز میرمیش تو تا شرمسار من شوی
بر تو نیست جان من روزی که در مان میرسد خاتون بازان
بادشاه را از طریق احسان بگردانید و با گراه بادشاه
زوی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نصفت
نمود و هفت ناموس چنان نمود که عریقت دارا السلام
بغداد و قصد اسفغان بدین فر اوسیف دارد و ان پورش
بک کوفه در شهرت یافت و عزیز در انسانی آن حال گفت
بیت کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن چشم زخم
خلق را اسفغان باید سوختن و بادشاه از دارالطنت هرات
عازم عراقین شد و دران حین سلطان محمد میراچی مهره
شهرت را از مشغول بود چون خبر نزول شاه هرخ سلطان قضا
بودی ری نشود از شهر شیراز برخواست و امیر زاده عدله
بر ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلاء غم زاده طاهر یافت
و سلطان محمد از و اچ کوشک زر و بران روان شده کجانب
گردستان و و اچ بغداد فر نمودن شاه هرخ سلطان بگردد
و ساوه نزول نمود چنانکه ذکر شد بزکان اصفهان رسانست
فرمود و درفش او نه ری قشلاق معین کرد و سلطان محمد
در شکایت اخوان حسب حال خود نزد شاه هرخ سلطان این
غزل انش نمود **غزل** من که همچون زره روی از خلقی بهمان
کرده ام از صای روزگار و صور اخوان کرده ام در آسیم
من خدمت سلطان نیابیم بکنک نوکران خویش راه سوختن
کرده ام در عراق از راه سلطان میزبوشه تیغ سینه
خود را سپردم خراسان کرده ام رستم دندان نگر دان

فایده

حک با افسار اسباب ای با حاجی حسین از بهر همدان کرده ام
در عراق از نوکران من امیران محمد بن شاه بنیاد کرده ام
قصدها با آن کرده ام قصد من کردن جهانها و نیاید که من
از کسیکه آن سینه با خاک بکسان کرده ام دیگر از اعیان و ما را
رزم میدان آرزوست من بودی زنده گانی بی جراتان
کرده ام تقدیر سلطان بنیاد آن هم گانند در صاف بر سینه باد
یا هر خطه جولان کرده ام من محمد نام دارم که دردی اندر
خان خود را من فدای شاه در آن کرده ام و از قضای خدا
چنان شد که شاه فرج سلطان در ری بجای رحمت حق بیست
و جوانان و امیر زادگان اغلب رعیت سلطان محمد کردند
و او را استقلال و سلطنت با کمال ارزانی شد و گاهی
عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان و انصهره و واسط
بفقد ضبط و خوزیه تصرف او در آمد و بعد از آنکه الیغ نیک
کوران بر علماء الدوله امر را فریاد یافت کوهش در نیک و در خانیان
و اکثر امرا و شاه فرج از انگیخت خالی بودند و در جوع با
سلطان محمد نمودند و علماء الدوله نیز از این چون از قبیل
جهات نوحید شد الحیا سلطان محمد نمود و آفتاب دولت
او آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بداند قدر که حد و هم باشد
در باره با ممکنان شفقت نمود کوهش از نیک را با غور
و اکرام ملازمت نمود و امرا و شاه فرج و وزیران دستور
شاه فرج را تب و منصب عزم نمود چون اسباب جهانند ارب
مرب و می باشد غرور و خوف که آیین فرزندان آدم است
دائمی گرد و دولت آن دو سعادت شده بمعادات برادرش
ابوالقاسم بایر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود
مشغول شد و چند آنکه نامحمان و امرای خود استند که فرج کشند
از نزع کمانند میسر شد و سلطان محمد باک که کران از
عراق بقصد برادر عازم شده خراسان و در عهد و در کار
چون که از اعمال و ولایت تمام است میان برادران مصاف
دست داد **بیت** مکر افقادی سر کیسوزن از منبع بودی
جای سوزن جز سو تیغ همت در میان در عهاتید جو برکت
کل تر باد شبگیر اخلاص مبارزان عراق بر کله همدان خراسان
ظفر یافتند و با برهان بطرف دهستان و ناکرت و سلطان
محمد بر ملک سروری یافت و بدارالطفت هرات بر تخت
شاه فرج جلوس نمود و آن دشمنان بکامرانی در هرات
بسربرد فضل بهادر دیگر باز با برهان راه بند گرفت و از
جلایزه و تراکه مددی قوی بدو پیوست باز سلطان محمد
اهنگ برادر خود و حاجی محمد غنا شیرین را که یکی از امیر
زادگان

زادگان شاه فرجی در عهد دولت سلطان محمد بکامرت رسیده
از عهد و دشمنه قوه باک که کران سنگ با بنیاد کجانب با بر
بها در روان ساخت و با بر سلطان در شمد را با حاجی
محمد مصاف داده لشکر او را شکست و حاجی محمد را قتل رسانید
بیت چه کند بنده که کردن نهند و ما را چه کند گوی که
تابع نشود چو کمانرا ذره را نذر خورشید قدری نباشد
سلطان محمد از واقعه حاجی محمد در قوف یافت شرد گشت
و از نذر بغلط اندیشه خند شد و با حاجی جوانان گزیده دو
اسب فراتیان بطرف برادر الخار نمود و بعد از آن روزی
که با بر سلطان حاجی محمد را قتل رسانیده و فتح یافت
و با طینان نشسته بود عازد دیگر بخشینه غزه صفر سه اربع و
و غمانان بر سر برادر زاده با هفتصد نفر سی هزار مرد را که
در صحرای باری بودند بشکست و با بر فرار نمود غنایم
باید بر زمین مانده که آن محقر مردم ضبط نارسند که در قضا
در آن حینی امیر زاده علماء الدوله که از قبل سلطان محمد حکم
عزیز بوده و گرم سپرد و یک الیک شده بود در صفت یافت
و هرات آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و او را ق سلطان
محمد که در حین لغار در رادگان گذاشته بود و در دستور اعظم
خواص پیدا کرد خانی وزیر را امیر ساخته چون جهان محکم کرد
و بعد از زاده علماء الدوله شنیدند مردم او را بگنبد گنبد
غارت کردند و ویران شدند و جز ویرانی او را
سلطان محمد رسید از شمد را از مضطرب شده بطرف
رادگان آمد او را و ق و مجمل جوی بر جانند جز جلوس
علاء الدوله نیز شنیده نبرد گشت و چاره جز انصراف
نمید از راه چهار رباط نبرد اهنگ عراق نمود و در
غیبت سلطان محمد امیر زاده طویل بن امیر زاده بهر محمد
جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر خراسانی
را قتل رسانیده بوده بر سلطان محمد علیه شده در قعود
اصطط سلطان محمد با او مصاف داده او را بشکست و باز
با استقلال در فارس و عراق مکن یافت و همان خصوصیت
در میان او و با برهان قائم بود بعد از مدتی با اهنگ
خراسان و جنگ برادرش که کجاسان کشید و تا
میر و زکوه و دافغان بنامید و با برهان در عهد و سلطان
اباد بود برزگان سحر قند در میان ایشان با صلاح در آمد
و چون بهیله برادر را و بیاد داد غنوی به بعضی عهد نموده
سلطان محمد کجاسان مایل شد و کجاسان فرزند کرد و از حینی

قصدها
وسی

با سفر این آمد بعضی امر اعراض کردند که ای پادشاه توفیق حمد
 تا مبارک است بایست که چنین نشدی اما چون بودنی
 بود حالا صلحت نیست که با جانب بابر خان توفیق نماید
 صواب آنست که عزم راه هرات کنیم چون تو کت هرات
 را بگیری کوچ و فرزند آن مردم بابر مجموع زهر آنست ضرورتا
 مردم بابر فوج فوج بخواهند نمود سلطان محمد آن
 صلحت نشوده بآنکه بر آواز زد که دیگر این سخن پیش من
 مگویند مگر کان مردم این است که من از بابر برسد مگر
 بر من حرام که اگر بابر را صد هزار در مسلح باشد که من
 بصد سوار اورا از رخ چون امر او را این سخن را عرض
 کردند در غضب شد و او مردی بود سخن گو امر او را
 ناسزا گفته گویند درستی بر سرورش شیخ زاده
 قوش رباطی که از تربیت با فغان او بود بول کرد
 امر او را زود نکشند و حرکت خود را فسی شدند او را
 از حدود جباران که در ناحیه استو این در رسید
 شقاقت میان سلطان محمد و بابر نهاد در مصاف و ارفع
 شد و امر این سلطان محمد تمامی روگردان شدند
 و شیخ زاده حرام ملک نفاق پیش گرفته بامر دی بود
 امر مردم نظام الدین بن محمد فیروز شاه حمایت رعایت
 کرده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر خان
 ششرا آمد که حاکم استرآباد بود بقتل رسانید او
 شکست بر سلطان محمد افتاد و آن پادشاه بعد
 از کوشش از غم احوال حرام ملک بردست بابر آید
 شده برده بیدار در نظر پیش بینی او صابله شده
 باطله صلح رحم گشت و آن شفقت نمود از آن غضب
 کردید و عروس آرزوم در تنق فرودان سوختی محبوب
 شده بقتل برادر رضاداد و سیاق فراری بیستغ
 پی در پی اذ اجاء اجل هم لا یستأخرون ساعة
 و لا استقدمون سلطان محمد را که ساکنان فنا
 رسانید **حکایت** کنند که سلطان محمد از حبس
 قیل بیکروز در سرآب ریزی نمان که از اعمال ولایت
 استوائ نیست فرود آمد و جوانان لشکر خود را در لاری
 میداد که مردان باشند و ضحاکت من فرود آمد
 سه هزار سوار جوان بیکبار دستار با از سر برداشتن
 و گفتند سر تالی با فدر این راه نست روز دیگر شده
 را که استند و مگر بختند گویند از آن که الا خون شده
 که

که رکنه شد منی هیچکس خوبی نشد تا معلوم او اول انصار
 باشد که بر اطاعت عوام کالانعام اعتمادی نیست فضلا
 و علما و شعرا هم بر روزگار سلطان محمد طهور یافته اند از علما
 و فضلا مولانا شرف الدین بن علی بزدی و از شعرا مولانا
 حشاشه ولی فلیدر و بدیع محمد نسبت و با علم
ذکر زبده الامان مولانا سید محمد شیبانوی
علیه السلام
 مردی مسعد و ذوق فزون بوده اول در نیشابور بودی
 بعد از آن در مشهد رضوی ساکن شده بکننداری مشغول
 گشت و شش قلم خط نوشته و در علم کتاب ماهر بود در
 شعر و فلسفه و علم حقا و روزگار خود نظر نداشت و رنگ
 آمیزی کاغذ و ساختن مرکب و افشان و زهیب
 حقا او بوده و اکابر و اولاد اکابر در کتب او تعلیم
 بوده اند بحسب حکایت مکتب او را مبارک یافته اند
 و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی در تبرک است
 شاگردی بوده است و این بیت سنی راست بیت
 صبارک شکوفه پیش کل برد که ای گل مری را خود
 داری مولانا می باندک مثل عام قناعت کردی اما
 معای او بین الغضاضا اولست او راست این **معابر**
 لب بام اعدان گفت باید مردت کافان عورت
 اینک بر لب بام آمده و از زینت گویند چندین کس
 مختلف احوال میشود و چون این ضعیف را در آن علم
 چندان و فوقی نیست و الهیة علی المصنوع و بعد
 شاهزاده علماء الدوله گویند که مولانا سنی در یک
 شب از روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در حرکت
 که خواص و عوام شمه جمع بوده اند و در هل و نقاره
 و غیره میزدند که نه بعضی حاجت برخواست و طعام
 خورده و نه خواب کرد آن ابیات شکایتی بوده که با فحش
 مردم اهل نظم کرده ابیات آن دشمنانهای روان
 و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت عاجز میشود
 قوت طبیعتست چون سخنی در افواه افتاده الهیة
 علی الراوی و مجتهد ازین نیز نقل میکنند در شان
 سیم که روزی دو باره من طعام و میوه خوردی
 و بی ثقل هضم کردی رهی استهای صادق رهی
 طبیعت موافق **بیت** کس بدینان تا خورد کس
 طعام

مردی که
 در نیشابور
 در مشهد
 در تبرک
 در نیشابور
 در مشهد
 در تبرک

بدین نوع نظم نماند گفت یکی از حکمای هند گوید که
اگر همه عالم کیسے نیک شوند و معده بد آن فقیر صفت
و بسازد **بیت** جوی قوت ز طبع و حکمت بن بست
از ملک امیر نون و کمان اما شاهزاده عالیقدر علماء
الدوله پادشاه نیکو نظر و کرم الاخلاق بود در زمان
شاه فرخ سلطان مقصدی منصب پذیر شد و بعد از
وفات جد در دارالطنه هرات قائم مقام سلطنت
شاهی بود که با جمیع شایسته بود در نظر پادشاه
و چون پادشاه که شکوفه و از درم بر ساکنان بستان
نماند دست خود بر کشد و همه را تمام بر عایا و لشکر
رسانید گویند که کبھی شاه فرخی بدست خود علماء
الدوله صرف شد بیست هزار تومان نقد نفقه
مسکوک بود سواهی طلا و آلات جواهر و جملات
دیگر عاقبت از آن خود جو مضایقه بخت ندید
و از آن خلق عظیم فرعیوس از جمله اخوان و انبای
روزگار ندید حکمت پادشاه همان عزیز از آنکه
تواند داد اما بخت بی و خردوان در مراتب تمام
توانند افزود اما در عمر **بیت** انرا که نیکو بخت
آفرید اند مالش به حاجتست و نهایت به میکند اگر بکلی
و مال بودی باستی که ملک تا ابد تصرف پادشاه
صاحب کبھی بودی کبھی بهتراز مدد دهنده اهل راه
نجا باشد هر صاحب اقبالی که مالک کبھی شد
بر ضروری از دینی و آخرت یافت **بیت** قوت
از بخت طلب کن نه ز میراث بدر روز خویش
ز صدق دان نه ز مزروع و مکر و سلطان علماء الدوله
المعرب که ذکر شد از استیلاي الغنیک خلاص نشد
و شکست و مدتی محض لنگش شد و بعد از آن بر
دست برادران هر چند کاهی دلیل ندید و بهر جا
روی آوردی بخت با او نیست **بیت** کردی
گاه در غور و گاه در ساری نه مدد از کسی و نه
باری گاه در دست بود سرگشته که براه عراق
برگشته کوه را از درستی بخت آن شاهزاده عالی
تبار دل خون میشد و بر راز بیحاشی طالع و از آن
آن شاهزاده مخزون در دل زرقعی بدامید
و کوه سنگدل زبان صید و ابر باب چشم نمیدان
این بیت مناسب حال او میگردد **بیت** نه بخت
روی یاری به زیار امید لطف آه من میرسم
بخت

الذی

بخت آنجان یار ایچین آه از خدای روزگار خدای که
بر دور دولت او اعتماد است و نه از نامه اقبال
او مراد نایب حاضری حاصل خرد مییاست هر کس ازین
غدار مردانه گذشت سنی نیست سعید است الغصه
نصیب جام علماء الدوله همت از رخ فلک در زنجی در
ناخرازی تفتی برادرش سلطان با بر کجای سره
اقبال چشم جهان بین او را میل ادبار کشید اما حق
تعالی چشم غایت بدو نرسد و مردم چشم راز
میل محفوظ داشت چند کاهی تکلف خود را نابینا
بسیافت و عاقبت از شدت فقر فرار کرد و بعد
از آن واقع اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفرین داشت
روی بدست قیاق آورد و بعد سال وجود او چون
وجود کیمیا و آوازه او چون آوازه غنقا بود
و بعد از وفات با بر سلطان بازار طرف او رنگ
دشت بکرات انامد و ولد او هم سلطان نصیب
سلطنت خراسان بود بر سر سابق در دست
فرزند محصور دلیل شد و چند روزی چون پادشاه
نوز در هنگام ان نوز در دارالسلطه هرات
حکومتی شکست بستی نمود جهان شاه ترکان از طرف
مزاج و سلطان ابوسعید خود همچون **ع** باد
ارمیان در آمد که نمم اخلاص عاقر خوار در صحبت
بسر عازم جبال غور و جستان شد غوغا و کناهای
مملکت را ان دو عاقر بدین دو بیگانه نوی گذارند
و در حد و دسیستان و آن دیار چند سال بهمان بر
و بر مضارعت و مباحث بود و در آخر هر دو متفق
شدند و در حد و کلال که از اعمال با دعیست
ایشان را با سلطان ابوسعید مصاف دست داد
و شکست یافتند و در آن فر علماء الدوله کمرد
رسمدار افتاده شب و روز آن پادشاهزاده
مجموع دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و صفای
فلک بی اندازه گشت تا در سه روز سه ثلاث و ستان
و سخا نامه در حد و رسمدار ازین جهان غدار بر روی
دار القار کجیل فرود ایبای مولف الکتاب
رباعی وارسته شد از صفای اخوان جهان شد
سیر دلت ز غمت خوان جهان مانند صبار گلشن ده

گذشت چون کل دوسه روزه بود همان جهان

ذکر فاضل دهر مولانا ایچیه سبک

مردی فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بوده روزگار
خاقان مغفور شاه فرج سلطان فضل و اعتماد شد
یافته بود خصوصاً در حفظ و شعر که صاحب فن بوده است
و چندده نام بنظم آورده و کتاب آرازی و معانی بالف
نموده و سخنان اکابر را بضمین در آن نظم می آورد و این
بیت از آن جمله است **بیت** مکن آرا را طلق را بقند
فرغوان همچون برنگ و بوی وصال و ضطرب حاجت روی
زیبارا و خولانا ایچیه درضا بوشه صالحه دارد که می آن بخوری
میکند چون او مردی فاتح و از ملازمت اهل دنیا محبت
بوده سخنان او زیاده شماری نیافت و الا از سخنزان
معتبر است و اشعار او بین الشعرا مذکور است و دیوان او
مشهور و این مطلع او است **بیت** ان ترک که عهد خانه
کالکش روی انداخته سویت قلم گفت خدیگی در بند است
ایضا همی تلبلل های و هوای کن که بر فواید بریده مرغ
روح از شاخه غم نامی میکنی **و** تو ای رسول

بجای سخن
و کتاب سبک
خال او که
ایچیه سبک
بود نظر است
کتاب

مرد و بان کردی ملک یا حور و یار رضوان چه نامی جو در
رضوان فرامی سرو ز نامی می هر گاه بر بالای بانی مرا
رضار و زلف نشنست مطلوب انیس و قوت جان در صبح
و شامی نسیم بگذری که بر دیار من فیلغ غنم عشقوتی
بیای می مران از کوی او را رقیبا فلانند عن سایل کدایی
کل اندر غمی بر دامن بود لیک در دیده جام در نیکنامی
کدای نشنست قنای مسکن تحبیه خند آوان است

ذکر مقدم الرجال مولانا کمال غیاث

فارسی علیگر محمد
مرد دانا و مورخ و حکیم شایسته بود و سرآمد و مقدم اهل طوق
و حوکه کمران فارس بوده و شاعر بهلوان است و در ریافت
خانان طبیبین و طاهرین رضوان است علیهم اجمعین قصاید را
دارد و اشعار او مشهور است اما در تصنیف بوده در شمع
نعل بنای جنس خود نیست و اعتماد را رعایت میکند و او را
این قطعه **قطعه** تنگ در سخن گفتن زبان است
نامل کن نامل کن نامل نگارید چون بنگان نا توانی نعل کن نعل
کن نعل نعل و علم راه حق توان یافت نفضل کن نفضل
کن نفضل مگوفانی بود اقبال مردان نعل کن نعل کن نعل

ز اندیشه

ز اندیشه فرو شو لوع بدیش توکل کن توکل کن توکل مکن
این غیاث از کس شکایت مکن کن مکن کن مکن کن کونید مولانا
مولانا کمال مردی لطیف سخن ز ما بنظر بوده در شهر تبریز در
مدیان سعادت نماز دیگر باطنی افکنده و بکلیت خوانی
مشغول بودی و ترکیب و ادویع فروعی و از کتاب جاکاتب
نامه و احکام سخن گفته و مردم را به اعتقاد می بودی و او را
رعایت کردند و او را هر روز مبلغی ازین در آمد بودی روزی
از هم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از منذهب
چهارگان کدام منذهب فاضلتر است گفت ای سلطان عالم با شاه
درویش خانه نشسته و از خانه چهار در دارد و از هر
دری که در آید درین خانه سلطانرا توان دید بوجدن تا
با قابلیت صحت سلطان حاصل کند از در سخن مگوی و از هر
نشان مجوی شاهزاده دیگر باریه پرسید که متاعان کدام
منذهب فاضلتر است گفت صلیبیان هر قومی و هر منذهبی شاهزاده
را این سخن آن از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام فرمود
هو کرا اندک و قومی از عالم عینه هست از در و متول خود را
دور میدارد و یقین میداند که او را از برای فضوی نیازند

ذکر مملک شعرا مولانا بل خسته نور محمد

و بی از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعد دولت الغسک
در سخنوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار
بود سلطان مشارالیه و اکابر آن عهد او را مسلم میدانستند
و در مدایح الغسک قصاید را دارد و دیوان او در آن دیار
مشهور است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت
طبع او گوایه معتبر است و این رباعیت از آن قصیده نوشته شد که
بیت ای زلف شب خمال ترا در بر آفتاب از شب
که دیر سایه که افتد بر آفتاب را غلست طره تو همچون
که آستان بالای سر و دارد زیر آفتاب

ذکر مقبول الابرار مولانا خبای مجاری

علیه الرحمه
از جمله بشت گردان خواج غمخست مردی مستعد و خوش طبع
بوده و سخنان درویشان و دیوان دارد و دیوان او در
ماوراء النهر شهرتی عظیم دارد و این غزل او است **غزل**
هو که زین وادی بکوی تخت و درون میرسد از ره درستم قدم
داری و بهمت میرسد از خوش کوشش نامان این نذر آمد
بکوش کنی بر او با پشاهی را بویب میرسد فرض صفت
مکن فوت از بی حضور خویش حالنا خوش بگذران آن هم
بوضت میرسد آخوای سرگشته وادی همچون پیش ازین
نشسته لب ببتین که در با نای رحمت میرسد از ره غمت

و از هر طرف
از هر کج
سوم تقوای
بیم آرا
در آن شهر
ایچیه سبک
مستعد

خجایی عاقبت جایی رسید هر که جایی میسر از راه غرت
 میسر اما خجایی در سبزوار و خجایی در تون بوده اند اما
 در جنب مولانا خجایی بخاری خیال ایشان محال است
ذکر انجمن سخن را بجای بابا سودایی **مقام**
 طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد اصل بابا از آتور
 است او در بی طرفی و اهل دل بوده سلاطین روزگار
 او را محرم میدانستند و بعضی برانند که بابا از اهل ولایت
 بوده اند و اول خاور بی کلفی میگردید و در تانی الی او را
 جذبیه رسیده چند سال در درشت خاوران میگردید
 و بعد از آن بسودایی آشتهار یافته و بر روزگار خود سرفصل
 روزگار بود و این طایفه او را غنی میدانستند **حکایت**
 کنند که مردم آتور در اجتماع جانی قربانی بغایت در رفت
 بودند و عهد نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین
 روزگار بردند و عهد نبود بسبب آنکه مردم توت بودند
 خیلان ایشان نزد سلاطین جانی و قدری بوده بابا
 سودایی در آتور در دهی داشت بیکان نام و سالاران
 موضع مدفون است و تعلق با ولاد او میدارد و مردم
 جانی قربانی در محمول آن خجایی میگردند بابا قصیده در
 حق آن فرزند میگوید ابتدا صبح شاد حق سلطان و من بعد
 شکایت مردم جانی قربانی بنمایید و شاه فرج بدست خود
 در دفع آن مردم مشغول شده و بعضی از ایشان را قتل رسانیده
 و بعضی را بجزا طوس برانده ساخت و این است آن قصیده
قصیده ملک و نیران شود از جان جانی قربان و ز
 قورتیای بد میر محمد تومان چشم ظالم بی باور که درون
 کرده در دو غایت بی نام و نشان ناید دست چپ
 از نیست بگو سحر ملک مردم اسپ کرده از فرزند ابان
 هست داماد و دلیل همی طلا گم خوش دلیل است
 اذ انکان غراب بر خوان یادش تا بکن این قوم مخالف را در
 یا بکن کوه کلات چون فلک را و بران و در ضمن قصیده
 در دعای شاه فرج سلطان این بیت میگوید **بیت**
 سیکه رانان نراد دولت بر لای باد بد سکا لان تراخت
 جانی قربان کوسین که بر روزگار بابا سودایی در آتور
 چنان اتفاق افتاد که قاضی انوشیروان و امیر تومان فرام
 جلال الدین استرغانی و داروغه صدر الدین سکا کل و کل
 مال و ضل آن محکمه کا و مناسب حال یاران بابا این قطعه گوید
قطعه باورد بان اسپا نیست چرخش هم
 غصه است و سخن ناواروغه سگست و قاضی خسر
 کامل شتر و گها محمش کاو زینها هم بود نصیب رعیت
 ن

لت خوردن و زرن خوردن و داو کوسین که بابا قصیده در
 حضرت بارفت احمر المومنین و امام المتقین اسد الله العابد
 علی الهی طالب کرم الله وجهه گفته و در بیان قصیده
 علاقه داشت خدمت سلاطین روزگار نموده و سلاطین هم ترکت
 بدعتها کرده ضمه شده اند و بعضی از آن نیست **قصیده**
 بر لوح بسم صبح بگلک زرقاب نوشته نام الحمد لله
 بو تراب یعنی دو بود اسم و مستمعان یکی احوال در دید
 شان و یکی بود در حساب بر خوان حدیث حکم حکمی در
 پیچ نوشت حدیث رکعتی و در حساب از خلیل انبیا نبی اله
 ناسخ و بر جع اولیا اسد الله بو تراب نعل از زریتم زنده بر سم
 سمند و زریسمان بویه شود شکست ناپ آن نعل
 داغ برداشتن از خاند زرز و آن ریمان بگردن جانش
 سمنطاب سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند اگر
 خجایی علمای روزگار کلمه الحق بجا آورند و زبان نصیحت بنهند
 از خیر بدهد اما درین روزگار صد و در شده این نعل از زریسمان
 بسندیده بابا است **غزل** غیرت خال درخت در و حقیقت
 ریحان است دهنش می و در دنان در و لدر جان است کوهن
 لطف و زبان طوطی و فندق آگشت دقت بسبب و برت سیم
 دولت سندان است پیش دندان تو در بر بدرویشی در
 کوشی بگرفت که درویشی در ویشال است وقت روی تو
 زاندازه طاقت بگذشت پیش ازین صبر دارم کم از
 مردانی است میدهند جان بیکه بوسه دل سودایی گفتن
 دل ندیدی گفت که دل سلطان است قصاید عرا که بابا در
 جواب شعرا بزرگ گفته است و لطایف و طرائف
 او بین الحواصی و العوام مذکور هرگز از ذوق اشعار بابا نشد
 رجوع بدیوان او کند بابا شعر در زیارت از هفتاد و پنج
 سن او بجا آورده بود که دعوت حق را لبیک گفت توفی
 ۲ سوره ثلاث و تحمین و نمازخانه و در فرقی سکان
 من اعمال آتور
ذکر مولانا طالب جاجرمی علیه الرحمه
 او غزلی را بگو میگوید و از کد خدا زادگان جاجرم بوده
 شیخ آذرست و در اول حال سفر اختیار نمود و در راه
 الملک فارس شهادت تمام یافت و زهره ابی سعیدی
 رحم الله اشعار دارد و غزل شیخ سعیدی را که مطلعش نیست
قطعه دیده از دید از جوان بر کوفت شکل است
 تلخی زهر فراق همچو زهر قاتل است در عجب بگریتم

اینکه در این دیوانه از آن روزگار است
 این که در این دیوانه از آن روزگار است
 این که در این دیوانه از آن روزگار است

چندانکه آب از سر گذشت در بلیت زانرو می آید که بایم در کل
ای بهای دولت از ماسائت خود و اکثر ندر اقبال تو هر
که تا بدقیقت است ماباب دیده خود غرق بخیمیم از
غرق آنکس چه داند کوی ساطع است یا رفیق ای
طالب و یمن حدیثی هم گفت و که تا روز قیامت
این زبانم بردار است و طالب خاطر کوی و چون کان
در شیراز بنام سلطان عبدالعزیز بن ابراهیم بنظم آورده
و شاه زاده او را صلواتی فرموده او مردی
ندیم شوی و جفا کرده بمحواره با جوانان و ظریفان
اختلاط نمودی و آن مال را باندک فرصت بر انداختی
در سی سال در شیراز بخوندی و عشرت روزگار
گذرانید و در حد درسته از بوی و عین و ثمانا نه وفات
یافت و پهلوی خواجی حافظ در صلی شیراز مدفون است
اما شاهزاده عبدالعزیز بن ابراهیم کطال بن شاهجی پادشاه
زاده کریم طبع و زیبا فطرت و خوش خلق بوده و بعد از
وفات پدر در شیراز و فارس بجوینت نشست
و بعد از واقعه شاهجی سلطان محمد بایسنقر او را از
فارس اخراج نمود او استقامت خود را در حبس بردارید
بیک میز را او را تربیت کلی فرموده و در حضور پادشاه
او را با خود بسیرت برد و بعد از قتل عبداللطیف
بن العبیک سلطنت سمرقند تعلق با او میداشت و او
را در گرم و سخا بداد و جزانه العبیکه که عبداللطیف
از غایت خاست و بکل دست بدان نگذرد بود و در
همی ابرو بار بر ساکنان آن دیار ایشار خود کویند که
صایون بخش کرد قسای احوال دیگر ازین توان نمود
بیت درین خواب مکنی هر کس غصه و رنج جویند
غم تو شد صرف خاک بر سر کجی روزگار دون که مجلس
نواز است و دوست گذار سنگ نفقه مجموع آن شاهزاده
انداخت و سلطان ابو سعید بر خروج کرد و بعد کار می
ابوالخیر خان در سلور سنه اربع و عین و ثمانا
در نواحی سمرقند تصاف داد **ع** از باز فائز و بر باز فائز
ذکر مجمع الطاف الهی و باری امیر شاهی
سبزواری نورانی
فضلا تنفق اند که سوز خرومی و لطافت انگیزین
و باز گریهای کمال و صفای سخن خواجی حافظ در کلام امیر
شاهی جمع است و بهمین لطافت او را کفایت
در ایجاز و اختصار گویشیده که خیر الکلام مافیل و دل
بیت

شاهزاده

بیت بگذرسته کل دماغ پرور از رخ صد کبانه بهستر
مولد و ضیاء امیر شاهی بلده سبزواری است و اسم او
ملک الملوک است و پسر ملک جمال الدین فیروز کوهی
اجداد او از بزرگان سربدارانند او ظاهر زاده خواجی
علی موی است چون بعمد شاهجی سلطان کار سربداران
در تراجیع افتاد او را رجوع بشاهزاده بایسنقر نمود
شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بود و بعضی
سهمی و املاک موروثی او را در قریب سربداران بخوزه
تصرف دیوان افتاده بود بسبع پانسیغ میرزا بدو
وارد کردند و او را منصب ندیمی و تقرب انحضرت
دست داد کویند که ملک جمال الدین پسر امیر شاهی
یکی از سربداران را کار در زده و کشت بود روز جانور
اندر این شاهزاده بایسنقر در آنک کمدستان جرات
چنان اتفاق افتاد که پادشاه روی زمین و امیر شاهی
تنها یکی به بوقف نمودند و طایران و سواران در
عقب جانور ناخشنده در آن چنین شاهزاده روی زمین
روی بایسنقر شاهی کرد که بدیرت در پیش بردن کار
دشمن مثل امروز فرصت رعایت کرده و مردانه رفتن امیر
شاهی متعجب شد و گفت و لا تدر و از زده و زراحی
معر است که پسر کار بد مشغول نباشد او را با اولیاء پسر
نتوان گرفت و از انرو ترک خدمت سلاطین نموده
و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند
و بعد الیوم روزگار بخواست گذرانیدی و در شهر سبزواری
اندر ملک داشت بعیش و خوشدلی و بزراعت مشغول
شد و اما فضلا و مستعدان بمصیبت او بودند
و سلاطین و امر او را وقت میداشتند و امیر شاهی
مردی بود که در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد
بود و در تصویر کتیبه که این بیت فیاض حال است
بیت که کجین نسیم تصویرش تو بر بند ناچها
روی دهد در زلف خود مانی را و در علم موسیقی ماه بود
عود را بیک نواخته و در آداب جاشرت و حسن
اطلاق و ندیمی مجالس اکابر قضا السبق از افران بود
و این قطعه بوی منسوب است بوقتی که کبکی را در
مجلس سلطان محمد و عصر سبزواری مقدم نشانده بودند
قطعه شاهامدار در زلفک در هزار سال چون
من یکانه و نمایا بدید هنر گرز در دست هر کس ناکس
نشایم اینجا دقیقه است بدایتم من ببقدر جگر است
مجلس نو و در جگر بی خلاف کوه نرسر باشد و

کتاب تصویر

خاشاک بر زیر و چون غلیات امیرشاهی مشهور
و او را جز طرز غزل از اضاف سخنور اعتقادی
بنوده است از غلیات جدید که بعضی از آن در دیوان
او مشهور نیست و در غزل درین تذکره اختیار افتاد
غزل نه کبج وصل نمائیم نه کبج حضور خوشم کواری
هجره نگاه دور او بر بسجی پیش تو قدری نیاقتم
چکنم که شرفم ازین چیست و جوی نامقدور
نتی جو موی شده زرد فرار و نالام ز تاب حادته
همچون بریشم طنور بگرد کوی تو کن تن هلاک
جان من است چو برکش دن پروانه در حوالی نور
سروش غیبش همی خطاب کرد مرا به بندی تو در راه
تا ندیم مشهور و در وقتی که حکمت افزوده با بر او را
بجست تصویر کوشک کلفشان اگر سبزواری با ستر باد
بر دنیا این غزل را در اینجا در مدح شاهزاده عالم با بر
نهاد فرموده **غزل** تو شهریار جهان ما غریب
شهر تویم وطن که گشته بیجان و مان تو شهر تویم
ز لطف ترس که داشت رحمتی نمی نه که با مال حوادته
ز تاب مهر تویم دوی دل نشود نوش جام چو مار
که ناز برور پیمانهای زهر تویم حواله خون طکر از
نوبهار غارض تو جو غمی چاک دل از اجل نوش
بهر تویم شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
نسبت شدت مگر سکان شهر تویم و امیر شاهی
را عجز از هفتاد کجا فر کرده بود که در استه آگاد بعهد
دولت با بر سبزواریات یافت و لغت او را به بلده
سبزواری نقل کردند و بجای قاضی که اجداد او مسافه
بودند مدفونست و کان ذلک به شهر سبزواری
و ثمان نامه شیخ از زر و خواهر او محمد سونوفی و مولانا
یحیی سبک و خواهر حسن سلیم معاصر امیر شاهی
بوده اند زعم الله علمم اجمعین شویند که با سبزواری
میرزا یکنزد شاهی کلف نمیکرد چون دیده که کلف شاهی
بر امیر الملک قرار گرفت در شرق و غرب شهرت پذیرفته
ترک کرد قسام ازله هر چه رقم گرد عدول از آن
مجال است بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی
را شاهی معنی میدهند و هر که راه چه داده اند
فریدی بران تصور نیست و خواهد بود **بیت**
میدانم

میدانم رقم چون رفت در در و قبول ما به کس از آنها
نرسند و من از ایند کس اما سلطان **بیت**
بر کلک او بد کلید سخن جود بهنوع او کار ساز ملک وجود
راست هماننداری همدا و بزرگه اعلا در راه اعلا رسید شکر
داشت آراسته و جوانان بر دل تو کسسته تجلی که کجشم کند
در جهاننداری بحواب ندیده و سباهی که فریدون آوازه
آن بگوش شنیده **بیت** ای که بشدخ جگر تو شوش
و ریخ جسم آورد در حد جل و بیخ از سلاح دستور لب
و غلام و ای که بروی تو ان نهاد نام پس با رعد و بر دل
دردار چون آن جگر بطریق نهادی سحانه و نوح او را
سوریه داد و با وجود که تیری بر برادران تیری که کش
فرود مع خدا صوری در ویش دل بود و صفه خیر تو از
و از باطن دران خدا آگاه و دست عطای او با سخ ابراز
بود و دل صاف او بخار اخبار و برابر اما هفت که او
با دستاهی بود موصوفه عارف و کم آزار و سهل السوای
و از کان دولت از و شغل در عیال ازین عید شهر **بیت**
ملک را شاه ظالم بر دل بهر ظلم عاجز عادل **حکایت**
کنند که بوقتی که شاه فرخ سلطان در ری بخار رحمت می
پیوست شاهزاده با بر در معرکه شاهی بود صل سرباد
نموده و امیر هندی که بهدشاهی فرخ زاده نصیب و حکومت
نداشت دران همین در سرباد بود ملازمت شاهزاده
شناخت و محل و ارتفاع یافت بر خوی ابرایت و انون
ال بنون اولیک المونون هند که امیر الامرا شد و چون در
در حسن و روزگار دیده و مبارز بود شاهزاده برای
تو بر او کار کردی تویی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم
برادران و انبای اعظام تو در ممالک منتقل اند و کج و سباه
دست انان افاده و ترک زادگان این دولت
ملازم ان جماعت اند که سخن مرا گوش کنی چکنم که ملک
بتوانت نقل کند و الا با وجود ان مردم همانا تو از ملک
مخوم خواهی بود شاهزاده گفت که آن مصلحت کدام است
گفت اول آنکه مردم دون و بداصل را تربیت کنی که بر کان
گفت اند که بزنگارک زادگان بدین سبب نوس در دنیا ورند
دوم آنکه بچندگی با فرط پیش بر نابا آوازه جودم
رجوع بنویسند سیم آنکه باقی سخت کنی و مردم را انداز
در سان تا بنوا این باشند چهارم آنکه شکر را از دست
انداز و غارت منع کنی تا بچند طبع شوم خود کار را پیش
برند و چون کار تو پیش رود و مسلم تو شود ملک زنها که

این کارهای مذکور بگذری و خلاف این فاعدا بکنی که تا
است زیرا که اینها همه جهت ضرورت است شاهرده چون
دانست که هند و چین بنای دولت او این سخنان بگوید و از
در بر رفت و چنان کرد و سلطنت او حکم شد اما چون
بر عین وقاعدت میسر شد بود چنان دفعان میسر گشت
و مسلمانان از بند بر خطای هند و که جنگگاه در برین نظام
کنار اینند چنانکه در سیر آن ظاهرین غلطی بود و وجه
خداوندی در دولت در عدل غلبه کرده ندر اراده
شکری و رعیت و امامت و در کمال در شریعت یافت
برندگان خدا آورده به در کشتن و توفیق خدای العظمی
شاهرده باریان زده سال کجای سلطنت راند
هر جا که روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت
و اقبال باوری کردی سواران او دم بدمت می نهند
و او را ای اسکان تابناک می داشتند حاتم طایه اگر در خور
آورنده بودی سخیل سخاوت با وجود وجود او علی خودی و از
مغنی او علی این زاده زاده بودی و بعد از واقعه سردارین
سلطان محمد عازم عراق گنج فارس شد و آن ملک
را مسلم و مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین عطف نام خود
خوانده داد که ملک که روی آوردی ناب او بنام درین
و مطیع روی او شدی و در شهر کهن و کهن و کهن
آن استلای ترا که از جهت به تدبیر این شاهزاده بابر
بود که بعد از قتل برادرش به عراق به چهل او شدی و در
شهر کهن و کهن و کهن آن استلای ترا که از
جهت به تدبیر و شاهرده بابر بود که بعد از قتل
برادرش را از وقت آن نبود که ترا که در دفع اشخاص
مشغول کردی و عافا ترا که داشت و آن را بر عراق
حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع شاه
و لشکر ترا که عراق و لشکر بقیاس جمع کرد تا مقصود
حاکم عراق و آذربایجان شود در آن حال سلطان بابر
سعید از راه اندک ترا که کشید و بر درویش خواری
اسیری را و برادر او سزای علی که وانی بلخی بودند بقتل
رسانید شمر زاده بابر عزیمت جانب ترا که را فرسخ
نموده از قشلاق سلطان آباد در جوان بعهده سلطان ابو
سعید شکر جانب سمرقند کشید و از آن بچگون عبور
نموده بلخه محفوظ سمرقند را محاصره کرد مدت دو ماه
و کسری از طرفین عدال و قبال بود چون زمان دست
داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن چهار بابان
و ضعف لشکر بابر از آن بصلح راضی شد و نزد کمان
عیان

اینکه حضرت زین العابدین و در او بپایان و در وقت باقی ماند

بدر

عیان ابو سعید و بابر سزای را اصلاح نمودند و بابر سزای را
خو اسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار مردم
باری عاید گشته و جمیع کسب و برهه بوطن رسیدند و
آن چشم رنجی بود دولت باری را و بعد از آن حضرت بگذری
و بفریخت و خوش زنی روزگار ترا اندی و سلطان بابر
را که می شامل خواص و عوام و نوضعی با الاکلام بودی
طبع موزون و سخنی چون در کفون داشت و او را با وجود
اشغال سلطنت کماهی طبع شریفی بکفان اشعار با درت
می نمود و او را است این **مغول** زور را که سواران
بکی می است و اکنون از قول نفس می زند می است
این سلطنت که ما که را پیش باقیم و از آنرا توره
و کماویس را کی است دانی کمان از روی جوان بپوش
که کوشش این دور در خلق در می است دارد زلف
او دل زنا رنده سودا کی تو و کافری و هوس دردی
است بابر رسید ناگاه زارت کوش بار لبه و قوف
یافت که بخون درین می است و در زنده خود و کماویس
بباری می فراوان منقول است از آن جمله حکایت
کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد که در اصل کجگاه بوده
مخساخت در برای خواهر نفیس بنی او آوردند
بدره از آن بکی از خصوصان خود کشید خواه و صمیم
الدین سعید سمعانی که در بر اشکوت بود گفت ای سلطان
عالم اول بر این بده یکم شاید که خواج اولی خواهر
درین باشد گفت ای عزیز است که این بدره خواهر نفیس
خواهد بود بالا از آن نیست هرگاه که سر این بکنیم
خواهر و بپذیری در این خویون سازد و از کف بنیمان
شوم همان بهتر که بدین عمل عمل بنام **ملک** از جمع
رضی دریره همان به که بدو ریم چون فایده نیست
نه بینیم و نه سوزیم حکما مقرر داشته اند که بخت برین
سبب است درین آدم گرم است و این شوه پوشنده
معایب است اما کرم را طرفین است چون بنظر برسد
از می از طرفیت انسانی بجهت شیطانی عدل شود
که آن المیزین کانون احوال التباطین هو این
ضراط مستقیم او سطر امور است که اختصار حکما
فضلا است آورده اند معاوی بن ابی سفیان
رحم الله روزی میگفت الهامی می خواهد و آنچه می

مکتب و التلمی شیخ و الاصولی جلم این حکایت را نیز حضرت
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه رسانیدند
ان حضرت فرمود که محکم مرد در بر حکایت است معاوی
درین سخن عرض و مقصود می دارد مدار کار قبیله قریش را این
چهار فرقه است آنکه تا سینه را تسبیح و تعلق کرده مخصوص
انست که هاشمیان برین نام نیک غره شوند و عجم در این
با فراط و تفریط بخشد و در قریش شوند و هیکلی را خوش
نیست بدرویشان و اطاعت حق آدم کمتر میکنند و بدین
جهت از طوفت و خلافت محروم گردند و آنکه خدیجی را
تیکر و صف کرد می آید که آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور
شوند و معوض طبایع خلافت کردند و آنکه بنی راسخ
گفته غصبت نیست که آن قوم خود را حکمت اسم و رسم
خود را در عموک خوف و خطر اندازند که مردم انرا اهلان
و شیخ گویند و یکی مناصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم
نامید و علم چیز است که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب
خلافت است می آید که او و خاندان او در نظر مردم مقبول
و محبوب بنند و از خطرات دور و بام خلافت نزدیک
شوند الغصم چون آفتاب دولت باری با وجود
سعود رسید و سد ممالک شد و قوانین ملک متمد
شد عین الکمال ان خورشید اقبال را هبوط زوال
رسید بوفتی که درها بر دور دولت او قرار یافته و زبانها
شکر ایاری و نعم او جاری گشته آغاز نیکبختی صباح
خوایی و شمع و کامرانی شمه آده از مرکب زین کانی
بجمل قافله آن جهانی تحویل فرمود و تمام رسیدگان این
سوگ ناکاه خاک درگاه آن خرد گردون پناه را بر سر
کرده میخوشیدند و زاری گمان در خاندان این مطلع
میگوشیدند **بیت** کای فلک آهسته روکاری نه
آسان کرده و چون شاه ایران از آنکه شاه ایران
کرده و چون شاه بابر در رویش دل و موصد و
عارف بود چندان تعلق با این خاکدان داشت
مانند اولیا نامه آگاه رفت و در وقت رفتن هم را
اکاه می داد و وصیت فرموده فرزندش شاه محمدرضا
با امرا و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم منهد
مقدسه رضوی یکی حاصل ساخت و شاهد حال معشوق
بوده بکله توصیف شکست و این ابیات بر خواند
نظم جان کنی و اصل شد و من در بی جان میرم
کره

کره در سوار است ره لیکن من آسان می روم دوست
رفتن اندر روی من خندید و رفت من جویدم روی
او باروی خندان می روم ضرر کم بر رفتن میکند بخیر من
از ضعیف چون افغان و خیران می روم لغش از جند شاه
زاده را از ای نامدار بر دوش گرفته در روضه منور
سلطان الاولیا حضرت امام رضا رض بر شاهزاده
نماز با قاف رسانیدند و بکار مرقد رضا در مدینه
شاهزاده درجه اطراف قبله مدفون ساختند هیکلی
از سلاطین نامدار بعد از رحلت این قدر و منزلت
دست ندادند **بیت** کرد و روزی بتواضع
بسواری دنیا وقت رفتن کف روضه تعاقب باشد
وفات بابر میز را اغیزی بدینمقال گوید تاریخ شاه
بابر شاهی که از عدلش عدل نوسروان شدی ناسخ بود
راسخ خود سخا و کرم گشت تاریخ فوت او را سخ
و این تاریخ روشنتر است **ول** ناکاه قضای
قدرت شیخانی بزرگ کند نایح با رضای در هفتصد
و شصت و یک تاریخ رسول در سادسین مرتب
الثانی از کار و عیال و فضلا و غیره که بر وزیر کار باریخان
ظهور یافته اند از شیخ شیخ العارف صدر
الملة والدین محمد الروای العکابینه و از علما مولانا **عاجی**
و از شعرا مولانا طوخی و مولانا طوسی و ششیری و مولانا
محمد درسه و مولانا قنبری نیشابوری رحمه الله عليهم

احمدین
ذکر مولانا فاضل حسن سلیم رحمه الله علیه

ردی سلیم و نیکوناد و اهل دل بود در شاعری طبعی
قوی داشته و در صفت حضرت امیرالمؤمنین علی رضا
و ائمه معصومین رضوان الله عليهم اجمعین قصاید غزالی
و لایب نامها را کسب چون او نظم کرده گویند باصل او
از لون است و در سفر و وطن بوده در آندای کار
عملداری کردی روزی برای بر بویه زین نوشت و ان
عجزه فرزند گمان روی بدو کرد و گفت ای برات
ناموب تو بکلم که بر من و شی سلیم گفت بکلم سید محمد الدین که
وزیر ملک است بیره زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر
من داشت بکرم تو کوی بکلم سید محمد الدین بر تو ظلم کرده ام
آیا می توانی در آن روز از تو این سخن قبول کنی یا نه
در وی در نهاد سلیم از سخن عجزه پیدا شده فریاد
میزد که بی و الله بی بالله همان ساخت روان و ظلم را

در زیر سنگ کرده سنگست و سوکند یاد کرد که ذکر در وقت
 عمر خود کرد عجلاری نکرد و بعد خود وفا کرد حق تعالی
 که تغلب القلوب است ان شاء الله که درهای سخت عجلاران
 این روزگار که شیوه ایشان طبع بر مال مسلمانان است
 و کیش ایشان در فرغ و بختان ازین گذار بگرداند در آئی
 بر ایشان ارزانی دارد **بلیث** تاکی این فعل یکی انسان
 شوای همای در تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
 متلف مال مسلمانان و نام آئی الکافات دزد احوال
 شهبانی و لقب امن الدیار و بعد از آن مولانا بسلمی راه
 درآمد در لیس فقر سیاحت نمود و بزبان شیخ اسلام
 و مرقه مبارک علیه السلام مشرف شد و او را قصاصه در سنگ
 در مصیبت و درین تذکره این باب آورده شد **ششوی**
 آئی باغ از آن بیخ تن که بود در تخریب زمین که در
 دین و دنیا مرا چند کاره براری بفضل خود ای کردگار
 یک جا صیغ را نامی بنس برارنده آن تو بای و بس دوم
 روزیم را ز جایی رسان که خفت نباید کشد از کسان
 سیم چون بگریم اشارت بود بان لا تخافه اشارت بود
 چهارم چنانچه بسیاری خاک که با شرم را لودگی گشته پاک
 پنجم چون بگماند کفن تنم را رسان بان بخ تن
 یا از عم الریحانی باب روی مردان که هر را بدین دولت
 سوا فرزندان وفات مولانا حسن سلیم در ولایت
 چهان و ارغیان بوده بوقت غریب زیارت مشهد
 مقدسه منوره در شهور سنه اربع و هجرت و کمانه
 وجد او را نقل کرده اند بسزوار و ایجا حروف

ذکر ملک الکلام ابن حسام

رحمة الله عليه
 بغایت خوشکوی است و با وجود شاعری مروی
 اهل فضل بوده و قانع و انقطاعی از خلق داشته
 از خود سستی من اعمال همستان از دهفت
 نان حاصل کردی و کاوستی و صباح که بصهار رفت
 تا شام استعار خود بر دست سل نوشتی و بعضی
 او را وی حق نوشته اند رفتت کوی بعهد
 خود نظیر نداشت و این قصیده در بخت رسول
 رب العالمین او را است که بعضی از آن نوشته میشود
قصیده ای رفته استان تو رضوان باستان
 حاروب فرس مستد تو زلف مورعین با دضار عین
 زلف تو شکوی خاک عرب ز تکمیل خلق و عین
 از لعل عین تو از وای را شنفا و زلف تا ببار نف
 جبل

جبل المین عین موی تو سایبان قنادیل آفتاب لعلت
 خزینه دار بسی که هر عین ذات تو همچو نام گرم تو مصطفی
 حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین ماه نیز ملک آرای
 طاد ما شاه سر بر سنده اعلا ی باوسین جابک
 سوار شبار و اسری بعیده کاند زر کاب او نه رسد
 شه پیر امین عیبی غصه قصر دنی در مقام قرب
 مهدی مهد عید خشتین و اولین بانای مهربان بی آدم
 و شفیع فرزند آدم از بیم لیکن خلفترن ای بر سر
 کنت نیکاناده بای کادم هنوز بوده محرم و طین ای
 ره روان راه غریب آله را شروع تو تا بر زارید شارع مین
 ای مالک ممالک آتاک بعید وی سالک مسالک آتاک
 نستین رویت بر آسمان لحوک متمام در باغ قائم
 قد تو سر در آستین یکجاریه حضرت با احتشام است
 ترک چهار بالش قصر خمارین نام تو بر کین سلطان
 نوشته اند بهر نفاذ حکم خط مردین فی روزی مالک
 لا ینفخ نفاث تا کرده کفش خاتم اجل تو بر کین توفی
 این حسام فی شهور سنه هجرت و کمانه

ذکر مولانا عارفی مروی رحمة الله عليه

مردی خوش طبع بوده و میباید ملک روزگار بسبار گفته در
 متوی ما هر بوده و ده نام بنام وزیر با سخاقت خواجه
 پیر احمد بن سخاقت گفته و غزلهای در بند بر و مقطعات طلم
 در آن کتاب درج نموده و این غزل از اشعار است
غزل از غزه جادوی تو چون دید اشارت نقد دل
 و دین چشم تو بود بغارت ای خسرو خوبان بکدایان
 نظری کن در روش تو از است کل نخل امارت در سنه
 سرای است و جهان دوز رشادی این کهنه ریاضت
 بساز عمارت گلگون رخسار خوانات جگر ساز در صبح
 عشاق جوانیست طهارت کرباری دلشده را بنده
 شماری از صدق دعا کوی بود روز شماری

ذکر ذوقی مولانا جنونی نور صیحه

مردی خوشکوی و ظریف طبع بوده از ولایت اند خود است
 اما در دار السلطه هرات ساکن بوده انبای روزگار بدو
 خوش بر آمده اند و ایراد حوم عیاش الدین سلطان حسین
 بن امیر کبیر فرزند شاه بدو کوشه خاطر ترعی میداشت
 و طبع او بجا ب هزل مایل بوده و بیشتر شعر را ب هزلی
 و حافظ ترعی را همچو مای رنگ گفته که نوشتن آن آرد
 نیست و این غزل او است **غزل** کفتمش عید است و آن

رضار و ابرو ماه عید گفت آری روشن است این حال پیش
اهل دید گفتش از صیبت ماه نو صیبت مشکلی گفت
میکرد در شرم آبروی ما تا بدید گفتش غوغای شام عید
از آن ابرو جاست گفت هر کس در این غوغا در غوغا
بندید گفتش در وعده وصل نوا شکم سافل است گفت
بسیار این که در کوی ما خواهد دید گفتش تا ماه
دیگر بر جنوبی بگذری گفت اگر صبری کنی این هم بسر خواهد
رسید

ذکر مولانا یوسف امیری علیه السلام

از جمله شوالی تینی است بر روزگار شاهنشاخ سلطان اورا
شهرت دست داد بخواره با ناموس زین کانی میکرد
اجرا و ارکان دولت اورا نگاه داشت میفرمودند و او
قضا بدعا دارد و بدیع شاهنشاخ سلطان و اولاد عظام
او و این قصیده در مدح بابینغوز از ما بد قصیده عینی
که رونق مه بود روی رخسارش زینت نکشگر
رکت لعل خدانش شکست رونق یافت و آب نوبور
روایح نبوی با زار در و در جانش صبا بطیله عطار از آن
جهت ماند که مایه دارد از آن زلف عنبرانش بگرد آن
لب چون نوش خطا و خضر است نشسته بر طرف جوی آب
حیوانش میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد خوسر
بر آورد از شرق کربانش زین کس مستش اگر دلی بچهد
گند بسله زلف بند و زینانش دست نشوش و طالع صیبن
سبز و لیده زینت از شکن طره برشانش ز دست
او بجهان دستان شوم ورنه چگونه با رسم من ز
مکوردستانش دلم بدر در گرفتار گشت در عم او مگر
گندش عالم بلطف در مانش خدایگان سلاطین مظلوم
و دین که بر ملک جهان نافذ است فرمانش سپهر مهر
سجایا بسنغوز آن که طبع کشیده غاشیه بر روشن مهر و
کیوانش بی که ز بر در گشت هفت طاق سپهر زرشک
رفعت در کاه و طاق و ایوانش ز آسمای فلک در بنور نجوم
گرم انیر زمانه می برد از قوس مهر و مانش عمل با تش
خورشید مینو در بریان بیان امید که روزی کند بر خورش
میان صف جنیت گشان مویک و دست هوار زنده جو
از اسباب و خفاشش ایاشمهی که همین بیدار لطافت حق
نثار بار گمت رحمت و او انشی چشم با صبره تیسر کانیات
زوانت جو هست ذات شریف تو عین انشانش ز شوق
کف تو کوچه نمی نیارد یاد هوای مولد در یاد و مسکن کانش
جهان اگر ز غاصر تهی شود سازند ز طار پانه تخت ز طار کاش
جهان

جهان بنا تا در مدح تو مر اشعرت که صدره از ره تخمین
سنوده حاشش هم از لطافت بجز هم از خالت لفظ گشت
بندید بصد رتبه ز اقرانش کسب که کسوت شعرش جبین بود
خوش نیست که جز تنای تو باشد طراز دیوانش همیش تا که
بطور آسمان باشد که ماه سحیل که زهر عنوا نشین
مباد ملک ترا تا بدین حشره ز انقلاب حوادث زوال و نقصان

ذکر زین العابدین علیه السلام

حکیم صاحب فضل بوده در فنون علوم صاحب وقوف بوده
در علوم نجوم و احکام که درین فن بر روزگار خود نظر داشت
و در ساعی بر آمد عمر بود در خط و انشا و استیفا و طب
و تواریح مشا رالیه و مستعدی در جامعیت او بر روزگار
او نبوده خواص از اعیان سزوار است و خاندان اورا
مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تواریح مذکور است
و خواص محمد الدین او صدر با وجود فضل و حکمت و کمال شرب
فقر و درویشی حاصل بوده همیشه در صحت او جمعی از طرفا
با استفاده علوم مشغول می بودند بکنه از طلا کثرت خواص
جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتاب را
بخط خود بنقح و اصلاح و فضا بد نموده در جهان کجا بعبود
مکتب کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتاب ناید کاری ذکر کند
امرای اطراف و وزیرا کتاف خدایات بسندیده هفت خواص
روان گردید و آن مال صرف و خرج مستعدان نمودی و ایوم
مکان آن نادره زمان نخصد فضیلت و جناب حکمت آیات
قدومه ارباب فضل و اکتساب مولانا غیاث الدین محمد که
حالی بنویس اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی
الیوم حتی کداری بجای آورده صلته رحم می میار در حاشی
خواص او است و در منزل شریف آن بر روزگار بقاعده خواص بلکه
باضعاف آن درس و افاده منتظر است و چون با وجود فضیلت
خواص از جمله شاعران مکمل است او درون آفرینش است
بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و قطعه
درین کتاب نوشتن و این قصیده خواص راست در صفت حضرت
امام لیلین و الانس علی ابن موسی الرضا رض در جریضات
قصیده کردون فراشت رایت بیضای آفتاب وز
بر دمای دیده شب شست کل خواب صبح سمن عذار
چو خوابان شوخ چشم برده ز رخ کفنه و برون آمد از
حجاب نظارت که ز نظر این کاف ز رنگار جدعت سمن
سلب سیمکون تاب مصباح صبح صوره فرور از ظلام شام
چون نور شب سفلد زان از شب شتاب سیمین طرا گشت
چو خگاه خسروان برده سرای جعفر که بد غسین طناب هر
کوبی نموده صغریست فی المنزل جبران شده محاسب و هم از درین

حساب کبوان که کوی بر در برغت ز عسراں میل غروب کرده
با هفتک اعتبار بر جیس را زده غم رای ره شکب آری
چگونه صبر کند عود بی رباب رفته چرخ برق بر آق ترک
چرخ چون تیغ تهنش بنهاخته غراب یوسف زنی جوهر
کر قنار چاه دلو بونس و نخی جو سزماهی در اضطراب از بزم
زهره نابش را می رسد افغان خود باکت فی ذیال رباب
ناجیده در زلتن بیوفی کللی ناکه سیر قلند جو نیلوفر سن
در آفت کف غضب زان نهرت فرشته بر اوج آسمان جو
دعایای مستجاب عقد برین زور جهان بنمورد راست
کاندر میان سلک کمر لو خوشاب عتوق از ان غنان
عزیزت بر اوج یافت کاندر طلوع هست تریش هم رکاب
بسم سلک با هم از بی آند شاعران کین سیم ناب باشد
وان کوهر در آب قلب الی سکر زده بر جبهه ضعیف است
با نظره مردم از طرف دیگرش غراب بریده عقد رسته
نیوندا از بدن زانور در دست کشته به بیگانش انساب
ز این کین کش شده بر کرکان چرخ وز بهرام حوت رشا
کشته رشته ناب طفل سما چشیده لب از نبات عشق
کرده شهاب بلوی شیر زبان کباب کرباذن قرین به شور
راس دور نیست واجب بود ز صفت ناخشن اجتناب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دور هر کوشه کشته برق
زنان بپرق شهاب در برده سحر کراجم ستیزه چون
شاهدان که جلوه نمایند بنجاب کشته فلک زخونه
پروین که هرشان بر روضه قدس سلطان دین باب
سر ضعیف صفای ماکرم که ذات او ایند ز خاندان کرم کرد
انتخاب شاهنشاهی طلم ظلم جلیل خلق مکی طالبی سیر مانی
خطاب سلطان جوی نسب موسوی آه کوی بود سر کوی
جهان مالک الزقاب علام علم دین علوی رضا خضر کند
آیند و شاه فلک ضباب در راه رخ فافله سالار جن
و انش در باب علم مسئله آموز شیخ و شهاب افعال
کاملش همی عیب و اخلال اقوال عاقدش بهم به شک
و از باب بر باد داده خاک درش آن روی بحر
آتش کلنده خاک بهش در دل سحاب آن از صای
ابر نوالش در آسمان انش ز شوق در شفق جانش در التهاب
کردون بطوع جا کیش دیده اختیار اضر بطبع بند کیش کرده
از تکاب سلک بنیاز کوهر او یافت انظام حکرم
ز قضا کفش دید ارتعاب شانان نهند روی از ادب
چو بر درش خیزد ز عرش نغمه طوبی لمن اناب از باب
قدش

قدش اطلس نه توی جوج راه حاصل بمین و در که قضا را زانها
تیر در سیر چون ذفصاحت کند سوال منشه کلک او انا اقص
دهد صواب برام و نهی اوست جهان را مدار ترغ زین خوشتر
چگونه توان کرد احتیاب هر سفلی نیست در طور آداب
حشرش بود نعیم باغ چنان باقی رواب خواهد زلم
تا بطریق خطاب گفت بشو کوش جان که خطایست تسلط
ای تهرمان شور غصت باصل و نسل ای او ای جهان و لایب
چو جد و باب حرف جنت تو هم از ابتدای کون کلک قضا
رفتم زده بر خسته تراب از زدیست لطف رساند سایه
کاغی غیر سد قدم سعی و کتب ملک کمال و کشور قدر تو
اینست از دستبند حادته و برق انقلاب در علم البیا
و در سر او بیا هم وافر النصبیه و هم کامل النصاب
لعل از جفای کوهر ذات مبارکت مردم چون دیده کند
عجبه را خضاب گاه از نسیم خلق تو کوهر دهد صیغ
گاه از سیم تهر تو دریا شود سراب صافی دلان ز مهر تو در
عین انبیا سرکشگان ز کین تو در تبه التهاب
کو خضت از تعالی ریح حادته غافل مشو که ماده هست
اندر اضطراب گشته عقاب عنف تو چون تیر
چار بر بد کیش را عقوبت و بد خواه را عقاب مخور
و از نش کین تو وضع را بر سر ز خسته دست زنان
ساخت چون ذباب ریح خمد هلاک کند حاسد ترا
آری بر عقاب بود آفت عقاب در جنب روضه تو چه
باشد ریاض خلد بلوی شایخ کس دره چه جولان
سحاب ریح خمد هلاک کند حاسد ترا آری بر
عقاب بود آفت عقاب با شیر مردی تو چه تاب
آورد کس که ز بیم شیر برده شود زو توان و تاب
در دین کس که غیر تو دانست بیستوا کوی گناه باز
نمیداند از نواب افلاک را حاد از ان شد در میان که
هست بیگشت خاک در کف اولاد تو تراب گاه
شدن جناب رسالت شمار را بود آخین سخن
سخنی عشرت و کتاب در یاد لا سپهر جنابا نوبی
که هست بحر محیط ناکف جودت کفی خلاب ما بنده
ضعیف و تو سلطان کامران ما خادم کمان و تو مخوم
کا حساب از حد که نافت از هم عالم زرع امید زین
آستانه روی نماید بجه باب مبدد کاسمان کشش
خسته شتم و او بجای سزیت عذبتش دهد غراب
این خاک را ز جام رضا بخش خرمه آندم که دست سخی

لطف دهد شراب و خواص را مدت عمر بختار و بیک
بود که دامن عصمت از غبار خاکدان برکت در جید
و بعموره جاوید فراخید و شهور شنه تان و ستاین
و تانایه خواص عمر محتر کز زایند و از برکت اولاد
و اصفا در محرم بود بلکه از غصه سعادت و شقاوت
این جماعت مصون و خواص را جمعی از صاحبان تباهل
دلالت میکردند و در معزیت ایشان فرموده **نظم**
هدی سلیقت او صد در آمانی سخن گای تو آگاه از
رموز جریغ و راز آسمان هم با تحقیق ملک فضل را
مالک رقاب هم با استعداد اقلیم سخن را فرمان
چون سیمار شسته یوندا از وصل زبان مریم طبع کز زایت
چو اگر دست قطع کرده راه کز کفر در خیره دولت
فروغ تابغور و ز پرویزن چراغ خانان حیف باشد
غنی بران بر جان خود بستن گره صد روزی کاندین
با غم چون گل میمان گفتن ای باز نیکو خواه میدانم
تفین گز نیکو خوانان غمی آید بجز نگی تان وصل تو هر چند
باشد پیش بر دکا محوی روع و راحت را کفیل و عشی
و عشرت را ضمان لیک با او شمع صحت در میگیرد از آنکه
من سخن از آسمان میگویم او از زمین

ذکر امیر امین الدین نزل آادی طاب شاه
انواع فضیلت را با حسب و نسب سیادت فاضل داشت
و نزل آباد از اعمال بهیق است و امیر امین الدین در
بلائی ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواص علی تنهاب
در شاعری دعوی کرده گویند که بعضی فضلا کتب قصیده
شتر چه کاتبی میکردند امیر امین الدین در بدیهه فرموده
این مطلع اگر کاتبی که کبھی در سخن بلغزد بدوی بگرد
کسے شتر چه را که نگو گفته است شتر کرم با نیز
دارد پس امیر امین الدین را در منظوم کوی طبیع قاصدا
بوده و چند کتاب منظوم برداشته مثل خطاب شمع
و پروانه که از امصباح القلوب نام کرده و در استان
عقل و عشق که از اشویه الطالبین موسوم ساخته
و قصه فتح و فتوح و غیره و این غزل او را است **غزل**
دیده چون آینه روی تو دیدن کردم از کز زهره آب
دویدن گیرد دل من در سران زلف سیه مضطر است
منع در دام جوفاد طبعید کرد باز بگریختی خیال تو چشم
بجواب میرو دشتک که او را بر ویدن گیرد زره برین
فند

این مطلع را در کتب مختلفه
موجود است و بعضی آنرا
در وصف امیر امین الدین
مورد استفاده کرده اند
و بعضی آنرا در وصف
شاعران دیگر

قد آن لحظه که من آه کشم
گر زرد شادی و وصلت با مین یک نفس
و را روع بریدن کرد

ذکر درویش قاسم تونی و مرضی و مرجع
مردی اهل طایفه بوده و شایسته تین کوی و خوش سخن
و بخت انقطاع و فقر و تردد بکباب ارباب مناصب میکرد و در
بند نام و شهرت بوده و بچقیق دانسته که الشهره آفة
الراحة محول در تون سعیت کردی که نام اصلی او کلخی است
از بوستان دوستان فراغت داشتی که نزد حقیقان ناش
کلخی و پیش تو پروران امش کلخی است و صفی ماید که از بخت
بلند نباشد که قاسمی شهره کز دارد و قانع بتون و اورت
این غزل **غزل** بازم بچند زلف تو دل پای بند شد مرغ هوا
بدام اسیر کند شد کلنا چون که جهره بر افروختی ز ناز خالت
بگرد آتش سوزان بسند شد ایام محرومی خود از آنکس مول
دیوانه را میرسی که از ماه چند شد دلرا که بود چون غعل و
محل هوش را هوش بری ز رو جای گزید شد این قدر و منزلت
نه خود یافت قاسمی از قدر یار پایه بخش بند شد

ذکر مولانا صاحب بلخی المتخلص بشر فی روحه علیه
مردی متقدم و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع
داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری
مکمل بوده و در صرع شانان بدخشان و سادات ترند
فضایل غزاد دارد و این مطلع از قصیده است که در صرع خان
زاده علی اکبر گفته **قصیده** در وقت تشریح لب جان پرور
دلبر چون رشته آلبت در روی و دو گوهر و این
غزل نیز او را است **غزل** وصل یار ما ز آب زند کانی
خوشتر است لعل جا بخشش ز عجا و دانی خوشتر است
زلف او را چون سرفتنه است در دور بارخ او عشق درین
نمای خوشتر است در تعلق هر کس جان را با او نسیم بود
با کباز از اید لب وصل جای خوشتر است کرم بیغام از
نسیم صبح با یاران نکوست در دل باد لب روان قافن زانی
خوشتر است عافیت کافیت باقی اینها در در سر امیر امین
گرتو اینها را ندانی خوشتر است و این مطلع نیز در مشهور است

ولیه تویی کان تک ما شور بخان خدا این داد ما را تو را
آن اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان اکرم بودند
و بعضی نسب ایشان با اسکندر قلیوس میرسانند که بنو
القرنین مشهور است بروز کار سلاطین ایران و توران همیشه
ایش ترا تو قهر و احترام بوده و یادش تان بولایت بدخشان
بملازمت و ترددی فانی بوده اند و این مال از زبان سلاطین
ماضیه استمرار یافته بود سلطان ابو سعید چون زهت ولایت

این مطلع را در کتب مختلفه
موجود است و بعضی آنرا
در وصف امیر امین الدین
مورد استفاده کرده اند

بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود
باستقلال شایان بیلگه مشغول شد و لشکر مستاد تا آن
مملکت را منفر ساختند و بقل شاه سلطان محمد و اولاد او
اشارت فرمود و در شهر سمنان احدی و بعضی فرمانده آن
خسروان مظلوم را بکم سلطان ابو سعید شربت شهادت رسانیدند
و فاندان قدیم آن پادشاهان کریم و بران و نسل ایشان قطع
گشتند و قصد آن سلطان ابو سعید شربت مبارک نیامد
باید درست کشید که او نیز شربت و جرمه که جانشانده
بود چشید

خندان

ذکر فتح نظر فاجواجه منصور ز غزلی و قاج
طوسی رحمة الله عليه

مردی خوش طبع بود و غزلی نیکو گفتی زور روزگار شاه سلطان
علازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان
شاهزاده او را بجلداری بولایت بزرگ فرستادند و او
فضلا و شعرا را نگاه داشتی فرمودی عواره با خوش طبعان اختلاط
کردی مردی بنام شویه نوره و از اعیان ولایت طوس است
اصحاب دیوان شاهزاده را بکم از حساب بیکر کشند و او را ست
این غزل **غزل** ای چشم خوشت بلای مردم در دیده نوبی
بجای مردم مردم تو چشم در نیاری چیزی دگر بوی مردم
از بهر شمت سر قدرت چشم آب زده سزای مردم چشم
بکش و زنده سازی آفتونم و فدای مردم منصور ز غزلی
و وارست از جوهر و فدای مردم گوشت که خواب منصور این
غزلی پیش مولانا فاضل مولانا عبد الوهاب طوسی که بر صیل
فضلی روزگار بود خواند و مولانا را طریقه مطابقت بودی
مولانا گفت من نیز یک بیت برین غزل الحاق بکنم و این
بیت بر خواند **بیت** بار تو مرا کوی ده نامن بدهم
سزای مردم این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلطانین
و امرا رسید چون خواب منصور بسوء نفس مشهور بود امرا
و فضلا در این چون منصور را دیدند بی این بیت بر خوانند
و خواب منصور را بسوء المزاجی با مولانا بدین بیت دست
داد و این قطع در خدمت قاضی کوبی **رباعی** قاضیا
بر سر تمانی خوشان بخوری مگر ششسته گفته آفتاب
سرعینم آفتابی ولی بیم شش دفعات خواب منصور
در شهر سمنان اربع و عجمین فرمانده بوده بعد از واقعه
شاهزاده صاحب دیوان امیر خلداد شد و در دهات
شارالمه مدخل نمود و اختیار زاید الوصف او را
دست داد و چون امیر محمد منور مردی بی باک و مشهور
و مجنون طور بوده در زمانه الحال با خواب منصور مغر شد
او را بند فرمود و مبلغ از وی بصادره بستد و از زجر
و نقد آن جوان متهور آن خوابه مظلوم به بیماری
صعب

صعب مبتلا شد و در آن بیماری بنور شود گویند
وقت سگرات این بیت بر کاغذی نوشته نزد محمد
خدای داد فرستاد **بیت** رمعی بیش نماز است
ز بیماری غمت قدیمی رنج کن ای دوست که در بیکدر
امیر محمد بالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون
رفت ضیاع از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین
علی بر سید که ایا حال خواب منصور چون شده باشد
و منصور در همان شب ازین عالم برالت رطبت بخوده بود
امیر رضی الدین علی این بیت منصور را بر امیر محمد خلداد
بر خواند **بیت** منصور ز غم مجرد و وارست از جور
تو و فدای مردم حقا که خواندن این بیت درین محل
از کفایت تقوی تر افتاده است که تا خواب منصور
چشمی بهیمن گفته بود و امیر رضی الدین جوانی قابل بزرگ
و فاضل و همواره نزد سلطانین مقداری داشته و
در شجاعت یکنام بود و شوق فارسی نیکو گفتی این
غزل بکم سلطان بابر گوید **بیت** بکن جور و جفا
با ما مگر گماش کو اخوان هم بر سر غمهای دیگر باش کو
با خیالت ساجده در منظر جان خلو نیست نیست بجز
جان محرمی آن نیز بر در پیش تو عاشقان از چون صبر
نیست در عالم مراد جویا وصل تان هم نامیشو باش کو
حاکم تا آب و خاک و باد و آتش را بود سلطنت بر شاه
با بر خان مغر باش کو

ذکر فتح المناخرین مولانا طوسی علیهم السلام

از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گویند
نمود مثل عوام را نیکو گفته مردی نیکو وضع خوش طبع و
عاشق بود اما فقیه سخن عوام را نزد عوام نیست
خل ایشان مثل ایشان باشد **رباعی** اعشار سخن عام چه
خواهد بودن مولانا طوسی بعد شاهزاده بابر شرفی
عظیم یافتند و بایشاه مذکور او را نوازش فرمودی
و قصیده ردیف سرور را که مطاعش این است بابر گوید
مطلع ای که باشد بنده آن قد چون بخشاد سرو
در عین خون بگذر در باجه آزاد سرو و او را ست
بیت ای که بر روی خود زلف دو نامی آرد عاقبت بر
این شد بلای آرد و آنکه چون سرو قدش از جن بود
بخواست با من دلشده بنگر که چه با می آرد عالم را
بسخت سوخت ندانم کان شمع این نیمه خوب زبانی ز کجا
می آرد همه باد صبا سرفه خاک درشت می رسد
با دوش و نور و صفای آرد بخال خم ابروی تو در آید

در این بیت

روی اخلاص بحراب دعا می آرد و این مطلع نیز بدو منسوب است
وله مویست با خیال میانت بحشم ما ای سرور است
کوی میان تو و خدای سولانا طوسی در قصیده و مخطوط
نگوشد و درین باب این قطعه مکتوبه **قطعه** من جو
طبع لطیف خواص کمال غزل بدینگونه گفت که گویم قصیده
عیب نیست من خوش آمد بنیوانم گفت و مولانا را بعد
از واقعه شاهزاده بابر بآذربایجان و عراق حربه
دست داده و امیر جهان شاه و نیز بوداق او را تربیت
کلی فرمودندی و درین مدت دران دربار بسور و وزیر
خطه شیراز بود و تا این روزگار در حیات بود و الیوم
سینا بد که در گذشته است اما امیر جهان شاه بن فرانسوا
بالتی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مرد نا اعتماد
و بدخوی بوده سرور انرا بهر جهانه محسوس کردی و حبس
او زندان آمد و درین وقت که ذکر شد شاه فرانسوا سلطان
حکومت آذربایجان بدو تفویض نمود و او بعد از واقعه شرف
سلطان بر عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط
یافت و عراقین را از تصرف اولاد شاه فرانسوا که در آن
اور روسی و پنج سال سلطان در محاکم حکومت کرد و در آن
بعد او مستظرف شدند و جبروت او عزیمت اعلا رسید و فضلا
بر آنند که در روزگار اسلام از او بد اعتقاد تر باشد هیچ ظاهر
نشده است اسلام را ضعف دشمنی و بفسق و جور اقدام
نمودی بعد از واقعه بابر مسل غراسان نموده باین زبان
اگر هم بن خلائه الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد
وظیفه یافت و اکثر نامداران اوس جغای را در آن حرب بقتل
رساندند و آن حال اوس جغای را چشم زخمی عظیم بود
و جهان شاه کتفها را استخرا ساخت و قرب هشت ماه
در دربار غراسان حکومت کرد و در آن سال آن طالع روی
کلام و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا نیم اقبال از دست قبول بر زمین گرفت و سلطان
شرق و غرب جسر و فرود آمدند و پیش قدم ابو الفارسی سلطان
حسین با در خلد الله تعالی ظلال سلطنت که امروز هستند
خلافت بمقدم هم آون او را استه است از خطه مو و شاهان
خروج کرد و بر راه نسا باغوا را که کربان استرآباد کشید
و این چنین ساختند که از قرآبان جهان شاه بود مصاف داده
همان دست بود جهان شاه بجا آورده بود و ضرب شمشیر ضرو
مخند صورت از آن گرفتار آنکه حاصل ساخت و اکثر مردان
کاری جهان شاه از بیع کوه باران خسرو نامدار مشهور عمل و فنا

نبت
لعلی

بر خوانند و صین بیک و آری ای او را عوض تصاص کل ترا
جغای شمشیر فنا گذارندند و همانا سلطان الفارسی
دران خان بسید شد میان جهان شاه و مملکت عراق
و جهان شاه ازین صورت طول کشید و ضعف در رو
انز کرده از درالسلطنه عراق بانگست تمام اهنگ
عراق و آذربایجان نمود بضرورت سلطان ابو سعید
صلح کرد و باز گشت و سلطان الفارسی دران حال بر بی
شد **وله** بدولت در استرآباد مستقر گامی قرار یافته
و جهان شاه از دماغان میگذاشت و بخون آفر با تلفت نمی
گشت و شاه ابو الفارسی او را کالعدم تصور میکرد
بیت زهی مهابت و دولت زهی مراتب و جاه که دارد
حضرت عزت بغدولت شاه عقا که بر فقر و غنی و مستند
و درویش و بی دعا دولت این حسرت و عالی تبار واجب
و لازم است که اگر سماعی عمله و کوشش او نبود بی تمام
کس از خاندان سلطنت دفع شرف از ترا که نمودند
و در خاتمه این تذکره شطری از حالات این خسرو کشید
صوت نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون جهان شاه
مخزن بود عراقین رسید مهابت او در درها گشود و از
غایت حرص با او بود و بی بوداق دشمن ظاهر ساخت و او
بر در عایشه و از شیراز بدارالسلطنه بغداد گشت نمود
جهان شاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم
بغداد در محاصره نمود و در حین محاصره این ابیات بفرزید
نوشت **قطعه** ای خلیف از راه خلافت نیاب تنبع
که منم آفتاب شاه منم ملک خلافت راست نوظنی از
تو خلافت خطاست غضب مکن بفضب شین ما غضب
رو نیست در این ما تنبع که سهراب برستم کشید هیچ
شنید که در آفرید **وله** که رسد این رتبه و من بتو از در
من این از من بتو تو بر بوداق در جواب بد این ابیات
باز آن نمود **جواب** ای دل و دولت بقای بشاد
با در احوالت و کجاست و در ای تیغ مکن بر رخ فرزند خویش
رضنه مکن کوه دانه خویش بخشه ملک دم خای فرزند
من تو زادم نه تو زادی من شاه کن عقلت آستان بود
نخل جوان ریب کل تان بود خطه بغدادی بشد تمام کج
دهم از دست بسودای خام چون تو طلب میکنی از من کسرت
من زدهم که تو توانی بکاکر القصبه نقد شرب میان بسوید
واقع شد و بهیچ صورت اتفاق دست نمود و جهان شاه
از روی سینه در فرود آمد بعد از مدت مدید رعایا و لشکر را

معدب میباشست کار کجایی ایجا بعد که فرزندان طفل در
ضایع شدند و مردم غلبه سردارها در زیر زمین
کنند در آنجا میخیزند و در درون بغداد نیز از تعداد
کاهره تحت برضاست و کولات و ذخایر اهل شهر کام
شد و بهر براق عاجز شده بصیحه راضی نشد و در آنجا
حال محمد بن ولد جهان شاه از وضع بی بوداق از پیش من
سرد و بر بران داشت که در قتل بی بوداق مخوشی
رضاد از نمازین بن چهار روز صلح آن میر بر با جمعی امرای جهان شاه
توسط کتبی برادرش عهد در آوردند بوقتی که بی بوداق
نیم روز غافل نشسته بود که بسو آورد آمدند و او را نزد
شهادت رسانیدند **بیت** خاک بر سر جهان فانی
را که ز بهر دور زوری بی بنیاد قصد خون بسر کند والد
وز قسای بسو بر دلشاد وان برادر که فاضل جان است
ملک الموت دانش از عواد اباء علوی و امهات سفلی
که خوش حواله اند با وجود بیفتت بر روی و مهرادری
نکر که حواله از اول در مد عرت بنیاد حسن طوبی
بسیر و باشد و آخر قبول حرمان با کمال حواش
میکزاند و با دازین بدران فرزندان کش و داد ازین
برادران برادرش که نه در قلب این آنا از ر بیست
و نه در دل میر هم این برادران شرمی اخوان الصفا
از دروازه فنا بیرون برده اند و این شایسته کبود را
بجهد برادران حسود سپرده اند لصاحب گلش را از
نظم عجب در مانده نیکو بندیش میان این همه
و نام خویش نهان ناقصه را نام خواه حسود را
لقب کرده برادر برادر خیز ازینها خیر مطلب
چراغ صومعه از در مطلب خودی را یک طرف کن
زود بر خیز تو خویش خویش باش از خویش بگریز چون
بیر بوداق رکن بود از ارکان دولت جهان شاهی و
قصد فرزند نمودن بتخصیص همچنان فرزندی رسیده
در دنیا و دین سبب نقص جهان شاهی شد و روان
فعل مبارک نماید و دولت او بر کردید قازغایت حرص
و از با وجود فسحت مالک طمع بیار که مستحق
آیا و اعداد اول هم حسن بیک است نموده لشکر بیدان
دیار کشید امیر حسن بیک در وقت مراجعت
از طریق تبریز و احیاط او را عاقل سافه نگاه
بدره

بدره کوهی که در عهد و در بار بکر است بر او راند و جهان
را با فرزندان و امرا و ارکان دولت بقل رسانند
و از روز و مان فرا بوسی دو دکن بر آمد و زمان
دولت ترا که بسر رسیده و کان ذلک فی شهر سنه
اشتی و ثمان ماه و جهان هفتاد سال عمر یافت سزده
سال بنیاد شد هر چه سلطان در آذربایجان سلطنت
کرد و بعد از وفات اکبر بیست و دو سال در بار
عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان با هر چه با استقلال
سلطنت کرد جهان شاهی کسی که رساند تا عاقبت بروز
جهان شاهی شهنشاهان شاهی جهان شاهی که رسیدی
و فاعلست خوش کسی که این فرق این ضاع غلبت
کیم که روزگار ترا میری کند آخون مرگ نام عمر غمی
سند کیم که بگویی ز سلیمان ملک و مال با او وفا
نکر جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضا خنده الله مغرب

مردی صاحب نسب بود و طبع لطیف و اشعار لطیف را
بعهد سواد و خواص عیله گوید آبا و اجداد او وزیر
بوده اند و بعد خاقان کبیر شاهی هجده سال در امیر شرف
الدین کفیل مام سلطان بود و منصب مقدمی و شیوایی
ناحیت سبزوار که از اعظام بلاد خراسان است
بدان سید شریف النسب متعلق بوده و او از سادات
عربی است و بر حسب نسب سادات عربی اکابر متفق اند
گویند که بوقت وزارت خود دستور را وزیر اجوام
بیر احمد خوانی سید را جهت تقصیری معید گردانید و در
در بند بود و کسی را از روی اخلاص بر وای آن سید
مظلوم بود بعد از رفع وزارت بنام ابن رباعی انشا
کرد **رباعی** ای آصف جم مرته کوان قدر مانده هلال
حلقه در گوش تو بدر بسیار خنک شد است در شهر
هرات زنجیر من و کلاه نور زوری هدر و امرا و اعیان
مردی ضعیفی بود در نسبت ساکنی کلاه نور زوری هفتاد
روز پیش از جل بر سر او بودی و چون از خودی در سوز
اعظم این رباعی را عطا له خود و بر دقت ذهن حکمتین
وجود بنیاد زبانی او بگشود و امیر شرف الدین را غلالت بخار
بسیار است و جواب قصیده خسرو که مطلقه اینست بگو
گفت و بعضی را از آن قصیده نوشته خواهد شد امیر شرف
قصیده مابسته در دیم دوار انشایم مانشه در دم
و صفرا انشایم و در جواب میر خسرو سید شرف الدین

اصول فی
تولد

۱۱۷۹

بدینحال کوی **قصیده** نافذ رستی رو باران شام خورا
شناسیم و خدارا شناسیم از آب و هوای تن ما روح
مولانا است حکمت بود کاتب و هوارا شناسیم ما و سفا
جانرا بدوسته قلب خریدیم معذور همیدار ما را شناسیم
میریم و سلام اعزازا کنزیم سوزیم و قرب و زرار
شناسیم نه معنی دینیم و نه کافیه ولایت ارباب صفت
روی و ربارا شناسیم در ملک فنا ما و تو موجود نشاند
ای خواص عارف تو و ما را شناسیم ای خواص درین کوی
که ما را طلبی تو مطلب که جز کوی رضا را شناسیم و سید
شرف الدین نور کار کویت مر با جان تو صحن بر رستا
مویکلان او بنا بر مبلغی ناموجه نمید و حوائج کرده بودند
بدریبه شهادت رسید در شهر سوره است و محبتی و کمانه
حشر است عیاشی حیات هدیه و السعداء الصالحین

رضا

۱۵۶

ذکر حافظ حلوانی رحمه الله علیه
بروز کار کوی خاقان کبیر شاه فرج با در یکی از عوایا
و صغیر بود و سخن دیندار دارد و این سخن او است
غزل ایاز فتنه جمله سرفرازیم هست بروی تو نظر بازیم
چند جو خنک بدی کوی خمال وقت شد این دور است که
بنوازیم چند برانی جو سگ از در مرا من سک کوی
و بی نازیم حافظ طوایم و از کمال معتقد حافظ
شیرازیم

ذکر مولانا طوسی شریعی علیه السلام
شاعری خوشگوی بوده و در اصل شریعی است و در روزگار
دولت سلطان بابر نظر پور یافت و شهادت کرد و قصیده را
متین میگوید و بعد از سلطان فشار الله قصیده رکنه او است
که مطلعش اینست **مطلع** شب افاق تا از سقف بافت
عطر ریخته کردون ز اجسم بر طبق اولوی لالار ریخته
و افاضل قصاید او را در قصاید ایران او افضل می بیند و
مولانا طوسی مرزی طرف دریا نظر بود و با وجود عری
در فضایل دیگر نیز وقوف داشت و در علم طب
و علم عروض شروع میکرد و این بیت در حق مولانا
بدریعی جاری و بر است **بیت** هر پره بینی بدی
غار است طوی تنم و ترا عجب متعار است و در شهر
سنه سبع و شصت و ثمانه منع روح مولانا طوسی در
دارالطنه هرات از قبضه حواس بزرگه اوج عزت
طیران

ایاز فتنه کلام از او

مولانا طوسی شریعی علیه السلام

طیران نمود و بوقت رحلت این غزل را گفت و وصیت کرد تا
بر سر قبر او کتابت نمودند **شعر** وقت آن شد که دل
از قبضه حواس بازره طوی روح زبیر از قبضه بازره
تا یک جو بر قیب و ستم بار کشد وقت شد که ستم ناس
و کس بازره حکم حرم وصل بر در محفل تن از میان
غم و بانک حوس بازره طوی روح رسد در شکرستان
وصال با شاه است ز غوغای کس بازره دوسه
روزی عاریت درین محبت آتاد در کن کش طیار و افکار
بسر بردن با غوغای کانی در دستکامی ساجی اجل خوردن
چغندر کش باشد حفا که طوی روح را که فرغ باغ ملکوت است
مجلس دنیا نفس است و روزگار زندگان بفرزدانان

ذکر مولانا قلی بی بی نیشاوری رحمه الله
مدعیاتی بود اما در شاعری بی شکی یافت بود قصاید را حکم
میگوید و بعضی افاضل در روزگار او متی بودند او را
جواب قصاید امتحان میکردند سخن او را متین می یافتند
و در آخر عمر در مشهد عکس ساکن و بعضی نیز در دارالطنه
هرات بسر می برد و در مدح سبطه بابرین قصیده او است
قصیده این کبریا کبریا کبریا ای اخضر کرده اند زین
ساقی آتش خورین که چو بکرده اند کشتی سما کون
در کج فلک رانده اند بیضه کافور در طشت معطر کرده اند
آتش اجرام را همچو سریدار است دیان ازین بحر
ز مود کون شناور کرده اند بر حجه بدر کردار
میرانی بود کس بی این از سیم باب و کف از زر کرده اند
میناید جوهر قایم بر اجاد عرض اند را باج از عرض قایم
بجوهر کرده اند این صحن بحر سما کون بین کاند و صد
هزاران احکام اجرام اختر کرده اند این خنجر کشته ظلمت
بر از مسمار نور با دیان کرباوش و از خاک کنگر کرده اند
آن خنجر این آسمان و آتش ترا خنجران بر خلاف آب خنجر کش
این آتش سر کرده اند شاهان و مطربان فرخ زنگاری
نقاب این خنجر از مدح شاه از کرده اند در آزل
کاین کافه میناید مدور کرده اند شکل مطبوع نور سقش
بحر کرده اند لطف از بر تو رخسار جان افزو داشت
آنکه ناشد در دشمن خورشید او کردن آنکه بودی از لطف
دلاویز تو بر جان بسته اند خون دل در ناله آه معطر کرده اند
نخل بالایی نزار در خلد جان طوی لطف قدسیان سر و کبار
حوض کون کرده اند قصیدی مولای کشته و بنده فرمان است

قابلان را نش غلام شاه اکبر کرده اند چنانچه سلطنت
سلطان نشان با چنانچه کشند از آسمان شاه صفی
کرده اند ستر یاد مشرق و غرب ابوالقاسم کزوست
هر حکایت کز سلیمان پدید کرده اند بابر الان سلطان
عالی کز ره تعظیم و قدر خادمانش را لقب فقیر و فقیر کرده
ندند بندگان اعدای دولت را هم از پشت بر او این
منزله کن صحای محسوس کرده اند بکطرف یا چون ملک
و بکطرف ملک آمان بیغشته در میان بند کنند
کرده اند چون نبوت مصطفی را بایشان شاه را در
عالم این هدایا را میگردانند در خون موکب
شاهنشاه آفرینان فقیها را آشکار و کسر صفت
کرده اند بیغمانی من الله بر سواد کرده اند نیزه ها
انافقینا جمله از بر کرده اند ای سلیمان رفیع کز روی
قدرت بندگان ملک میدهند و از درون دستگیر کرده
اند کسای حق و از ظل ظلیل ذات تو اقبال سلطنت
را سایه گستر کرده اند ملک هبلی را سلیمان در صحن
خامت خاتم ملک ترا از حرم صحن کرده اند تا آنا
در دست خواند خطیب جعفر بر پایهای جعفر عالی
همچو بنده کرده اند خسروان مادر من بنده خزان این
هست در مدینه روان صد صلوات بر سر کرده اند ملک
عالم شاه را و ملک مداحی مراست شهبان
بوده اند در صحن دیگر کرده اند خلق در کوشم جودت
بر در شاهجی و حلقه وارم بر درت چون حلقه بر در
کرده اند خاک راه کنظر بر جان من کن سنگ را
خورشید و ماه نور کو هر کرده اند تاجمان با او
جهاندارت با او جاودان کنین طالت جاودان بر
شاه مقرر کرده اند

دگر شاه بخاری رحمانه

او موسوم است بشیخ زاده فاهم در خوش طبع بوده
و بنور کار سلطان بابر صد در السلطنه هرات کرد افضلای
باین تخت اضلاع کز روی اشعار دلنیز و لطیف در آن خصوصاً
در غزل کوی عیدم المقلی روزگار خود بوده و در بار
السلطنه هرات این غزل از کفار او شهرت یافت
و بارشاه

و پادشاه روزگار ان غزل را کسین فرود و افضلای شعرا
اکثر جواب ان غزل گرفته اند و اینست **غزل** تا
آرزوی ان لب میگون کند کیسه بسیار غنچه و احبار
خون کند کسی ضعیف مکن که هیچ بجای غیر سز سعی که
در رضی مجنون کند کسی خلق ملائم کند و من برین که آه
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی دل چیدر زدیار
اسران نمیکند یارب بدر بران جهان چون کند کسی
کفنی که طاهر از بیخوبان دگر مرو دیوانه را علاج بافیون
کسی و طهارت یوزری نذر بوده بر روزگار سلطان با سفر
شاعر زیبا سخنست و این مطلع بدو منسوب است مطلع
از جن بگذرد و آن کوهی قدر داران نیست از تو درین باغ
کسی خود را داران

دگر دلی طلب در رحمة الله علیه

غزل را نیکو گوید و از تربیت یافتگان سلطان محمد بنده
دوید از واقعه آن خسرو عیش بقدر از ملک عراق مایل بخراسان
و از جمله اشعار است این **غزل** سانی بیبا که غم شد و آنا غم
نماند جای بدست گیر که دوران هم نماند در عرش جهان
غم سودوزبان محو چون در بضاعت فلک پیش قدم نماند
از برکت از غمزه شوخ سخاکرت جان مانده بود برین دان
نیز هم نماند تا کی دهد دم دی که ز سوز درون من
مسدود شد دره نفس و جای دم نماند ریش دل و بی
زخمت یافت النیام چون زخم دید راحت هم الم نماند

دگر سلاله اکابر امیر زاده یا دگر بیک
طاب سزاه

از جمله امیر زادهگان شاه فرخ بوده و بعد او امیر جهان ملک
امیر بزرگ تیمور کورکان امیر با صابر بوده و روزگار سلطان
سافر فرخ نیز از اهل منصب و مرتبه بود و امیر دگر بیک
مردی خوشگوی و سخن لطیف بوده و روزگار شاه فرخ
سلطان امارت موروث بفضل ملک شیب و بعد سلطان
بابر از خوفاق امارت براجت قناعت و حکمت راجی
شد روزگار بر فاهیت کند را نیدی و با اهل فضل اضلاع
کردی و بعضی اشعار او را بر اشعار انبیا روزگار او
فضل منزه انصاف آنست که بسیار خوشگوی است
و این مطلع از اشعار دل بسند است او است مطلع آنی
دگر و مجلس را جو کلشن ساخته باین چشم نهادن خانه

طاهر کورکان

روشن ساخته و این غزل نیز و راست **وله** آن برین
که دیوانه خوشم خواند کاشی باز آید در دیوانه ترم گرداند
وقت آن شد که زینجای جهان از نو دولت یوسف نوروز
جان کردانه از شکوفه درم افشاند بمن بر سر گل عیش
را باد صبا سلسله بچیناند ناله بلبل سخنان سخن درانی
چلیست سرخوشان سویی عینی رو که میخیزد غافل اند
دزین دور که سیخی مانند خولجی برانم غم کرد و دور دادند

ذکر لقبه الافاضل امیر محمد در بیهوشی

مردی لطیف طبع و شیرین سخن طرف کلام بوده و در
شاعری مرتبه و قدری یافت که بصفه در نیاید
بروز کار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد
از آن رجوع بخمشه قدسه کرد مردی خود پسند بود
فضلا و شعرا بدین صفت با او احیاناً بای از جان و معرفت
بیرون می نهاده و زبان با کجا و میگرداند تا ازین
جهت از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد
و شاه ابو سعید سلطان محمد بخشنی چون نزد اهل دل
بود و از شعر و شاعری با خبر بود خواهی نمود در تربیت کلی
میفرمود آن احوال که شاه بدخشید دست مانه او شد
و بدینجهت مالدار و خواسته بزرگ گردید تا حدی که بر وزیر
سلطان ابو سعید مالدار بشهرت یافته بود و دره نامه
نام علاء الدوله نیز گفته است و به تخمین و رعایت
قافیه نگار مکرر نموده و حتی نیکو گفته و مالک بیت ازان
ده نام باوردیم که تا وزن آن ابیات همگنانرا معلوم
نمود اینست **بیت** عرش بر وزیر کار میدانش
همی گوهر خوار میدانش و در دیار السلطنه خوارت در
بانغی ز باغان سلطان ابو سعید بخشنی فرمود که در عطف و
شوکت قصاصی نه داشت و شعوی اطراف در کیفیت
آن جشن اشعار گذرانیدند و خواهم بخود نیز آن قصیده
گفته گذرانید **قصیده** ای سده رفیع ترا جوی سبایان
ای چارطاق قصر تو کطاق آسمان صحنی طربسرای ترا
نزدخت ارم که بر باس بر بای ترا و لوق چنان کینه شبیه
خطر گردون شمال تو با صدها رده ندرست در
چمان از لوق عرش فرق بود تا بخت فریش از غر فراه
قدر تو با فرق فرقان حضرت نگار خانه صحنی با خور رق
است که لطف زیب و زینت باغان و بوستان
فرش بارگاه ترا زیند ار کشد بالای هفت حرمه اطلاق
سایبان از ساختن که روضه رضوانست با کشت
رضوان و حور هر دو قادرند در کمان بهر تار بزم تو

آورده است دهر هر کوهی که خازن گان داشت کلان
بخت و عطر بان نوا ساز از شط افضی القضاة کلمه جوی
طلیسان جینا کران بزم ترا شاید بود در زلف روز
حش جلاجل ز اختران از انبای خلق جهان تا بیخ صور
صوبه بدین جهت نهاده هیچکس نشان امروز هست
زه و خورشید را شرف و امروز هست شتری و ماه را
قران این بزم خفت است و در و صدها رور هر یک
بجس با به عم طودان سخن از فاختان سخن کرده
در سخن در سایه های سرو صوبه بر شده چمان و خواص از
سلطان ابو سعید صلح و نوازش بجهت این قصیده یافت
و بعد از شهرت و اصرام نوبت او با ختام رسید
و در شهر سه آنی و سوسوی و مانا که کوب حیات
او از صعود بقا بسو طرفنا میل نمود مالی که انروزه
بود و چشم عرصی بزان دروغه نوبت زندگانی چون کل
بیاد داد و خود کارا بر خاک نهاد اما سلطان سعید ابو سعید
از اولاد کرام میراثه تیمور کوکان است بانی
فام صاحب شوکت و رعیت پرور بوده عدلی و رفی
و هبلی تمام و سیاسی مالا کلام داشته و سلطان
عبده الله بن ابراهیم سلطانرا که حاکم سعید بود بدین آورده
بقتل رسانید و سلطنت سعید با استقلال بدین فرود
در آمو و هشت سال بر فاهیت در ماوراء النهر استقلال
گذرانید و عالیقدر میوزا اویس که از اخلا عظام باغرا
میرزا بود عم زاده بانی اسلام ابوالعاری سلطان بخشنی
بیاد است که امروز مالک ایران و توران و خود ترغش
مزی است خروج کرد و دست که ترکستان و امرا ترخان
و سرکشان توران جمله دولت صفت تصدیق آن خرقه
العینی سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی و در بنا
نظر و صاحب کرم **بیت** کوی زبای تابسان نظر لطیف
فرهبا و سبایه لطف آله بود افزای سیاب و ارم
مالک ترکستان را بخت تصرف در آورد و سلطان
ابو سعید از رعایت برداری و تدبیر و بکوه جله در میان
امرا و سرداران آن شهزاده را بدست می آورد ناچ
کردون ستمکار بدین غایب می مشغول گردید و او بدست
سلطان ابو سعید افتاد آن خسرو با غمید آن شهر معلوم
شهادت کرد و بعد از آن بر فاهیت برکت سعید شمس

۸۷۲

ابو سعید سلطان

حکیم بدله

و صمات او در قایم استهار یافت بعد از واقعه بابر میرزا
طبع بکلیک خراسان نموده همچو نر اعیور کرد و به بلخ فرار
کرد و بعضی امیران بباری بواجی بلخ بودند جمله رجوع سلطان
ابوسعید نمودند و در راه بوسه خدی و سنبل و نمناجا باهنگ
دارالسلطنه هرات از بلخ فرستادند و هرات را
بگرفت و کوه شاد بکمر را بقتل آورده در همان روز از هرات
تسلط میرزا عبداللطیف که بواجی بلخ بود و جو کرده بوزنه شد
هر از آنکه داشتند بجانب بلخ معاوضت نمودن از خندان
بلخ قشاق کرده هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکان
هر از آنکه سخت و سلطان ابوسعید نکستی سعید
با کماندگان و ارباب از ممالک ماوراءالنهر و بلخ و مضافات
جمع کرده مقوم هرات شد و جهان شاه از هرات تسلط او انکار
سلطان حسین در استرآباد و قتل کردن حسین بیک را سخت
و نکستی شده بود با سلطان ابوسعید صلح کرد و خراسان
بوی که داشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید
با استقلال در خراسان نشست و صمات او در زندها
قرار گرفت و رعایای خراسان بدو را خوشی بودند
درین حال میرزا علاء الدوله و ولد او میرزا ابراهیم و میر
زاده سید از اینها ملوک بخوری بودند هر سه با شاه زاده
با اتفاق بیکدیگر بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند و در
کولان باد غنیمت حرمی غنیمت انشان و سلطان ابوسعید
دست داد نزدیک بان رسید که طرف بایند آخو بفرمان
رب الارباب سلطان ابوسعید طرف یافت شاهزاده سید
بدین را بقتل آورد و علاء الدوله و ابراهیم میرزا فرار نمودند
و از حجاب حالات آنکه در زمانی الحال که مملکت خراسان
سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود و ولد بابر میرزا
و علاء الدوله و ابراهیم میرزا فرار نمودند که یکی در بختان
و قند بار بود و یکی در زینت رود و یکی در شهر راز که
از اعمال بازار است در عرض دو ماه این سه شاهزاده
عالمهده وفات یافتند و ممالک صافی بدست سلطان ابوسعید
افتاد و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ
البال بکلیک خراسان و ماوراءالنهر و حواریزم
و بدخشان و کابل شد اقباب دولت او آهنگ صعود
و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان
الغازی از هرات حریف داری با او معاوضت نکرد و ملک
با او گذاشته فرار نمود اما سلطان لطان ابوسعید بموازه ازین
بلیتاه رستم و سهراب خندان ابوسعید بموازه ازین
خند بود

که در کتب

نوع

سایه

نوع

و درمی آب با سایش نمی خورد تا چند کاه فلک برین کردار
باوری کرد و سلطان ابوسعید در نوبت از خراسان
بدفع امیرزاده جوکی بر عبد اللطیف بستمند و شاهزاده
شکر کشید و عاقبت آن بادشاه زاده را بدست آورده
بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی که سلطان
ابوسعید واقع شده در خانه کتاب خواهد آمد آن شاه
است نجای و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از
انقلاب باری و ظلم جهان شاهی و ترکان شده بودند
سایه سعادت در آورد و رعایای ممالک را نوازشها
نمود و بدین عمارت را بر انداخت بعد از واقعه جهان شاهی تمام
ارباب عراق و کرمان و فارس رجوع بدو کردند و او
شخصه و داروغه بنیگ ستاد و رعایا بطوع حکومت او
قبول میکردند تا رسید در کاشغر تا تبریز بقیه حکم او
آمده غور در امن گیران بادشاه نامدار شد و از خراسان
شکر بایان جمع کرد و آهنگ عراق و آذربایجان نمود و بلاد
جهان شاه و نکستی که نیز رجوع باو نمودند در اقطار اقلی
دست بالای دست نمودند بای از در صحنه خود بیرون
کشید از ثقات و عدول استماع افغان که بارها ترکان
بر اندی که محوره عالم جای یک که خدا بیش نسبت ذیالاست
که اولاد آرم هم میراث خواران عالم اند که در کتب
یکدم سیم فریدون بکلیک عجم سیم سیر آخو ب
بگذرد از ریجان رسید ابو نصر حسن بیک با او در صلح
گرفت راضی نشد آخو چون از صلح با او بدین شد بجز آنکی
و همت بای فشرد و برای دند بر روز بروز سلطان
ابوسعید را ضعیفی ساخت و نکستی سلطان ابوسعید
از مشقت راه دور و در راه بسوه آمدند و ارسوا
و کبر سبک بیک خود را ضعیف گشتند از ثقات یکی نقل کرد
که من بی در بلوخره یکی از فرمان مادشاه بگذشتم
او از منا جلای می آمد احساس کردم ان مرد دروغا میگفت
انکه حسن بیک را توفیق ده تا طف لاند زین و فرزند ما
را اسیر کند و ما با برکتی بروم کرد و فرزند من بیک شدم
در آمدم و ان مرد را ملاتف کردم که این صفتان نعمت
و ناسپاسیست که نسبت با وی نعمت خود میکنی همه این
گویند و تو نیز گویی که برداشته و تربیت یافته او بی صفا
ملکوی و شرمی بدار آن مرد در جواب من گفت که راست
ملکوی اما من این نجات از اضطراب علمایان و خام ملکی
این پادشاه بکنم ابابو معلوم نداری که صفتا بکنم لطف

از فارس و بغداد تا روم و ری بد و از ری دانست که نصفا
 نوری گفت البته میخواهد که دنیا را بیکماه مستی سازد و
 بدکان خدا را خوار می نماید و من خون ان در ریحی تمام
 روی اطلالت و بی بر تانم و خواندن این بیت شایسته
بیت کار آسان کبر خود کارها کردی طبع سخت
 میکرد جهان بر در مان سخت کوش انقص چشم
 زخم ز کار با این سلطنت ان خسرو با مدار راه یافت
 و آن که بدان اراستگار جمع ترا که منم شدند و سلطان
 ابو سعید از صفارت لشکر و سیاه بلکه از قدرت آله
 بهم بر آمد و تیر تیر بر هدف صواب نهاد و شمشیر
 جلالت در فراب بظالت محراب ماند خسرو که در
 عرضت برداری بر وزیر را سپید دادی در عرب نداشت
 ذلیل شد و چشمتی که با رانم فلک را بود برینت شهری
 بچسبت عقیده ام ضحاک بلا کردید انقص اراستگار
 که ازان پادشاه هر اسان بودند و توفیقی که ازان مداران
 سوختند در زول داشتند غم خدمت باخی کردند و آن
 پادشاه نامدار ارفاعی گذاشتند ذلک زبان حال بشان
 مصیقت **بیت** ای دوست به بیهوده جبار دل دوست
 نرسیم که بنیمان شوی و سوز نبار در راضدان ساعت
 محسوس جبین خود که روز روشن نیست و کبر حسنه
 بلاش و سوسین و کمانه را است دولت سلطان کوبیده
 معکوس شد و بان دولت آن خسرو ممد روس گشت
 و علی الصباغ روز مذکور چون پادشاه مغفور بر خرد ارا
 مطلع شده دید که غمان تیر تیر از دست و بفرضا از
 شست بر رفت حارثه جز انهم ندمید و با معدودی
 چند خواست که ازان کرد اب بلا اصل امان رسد بترکانان
 در بی او افتادند و دست زینل ولد حسن ملک ان خسرو
 نامدار گرفتار شد **بیت** از صفای کردی کز خون
 جانصاف عاق ماه کردن جلالت شد گرفتار حاق
 ابر حرس یک اربعات احسانی که داشت میخواست که
 آسیمی بدای خسرو عالیقدر رساند و حق اطلاق مردم
 که اصداد او را بخاندان صاحب فرانی تو کرد و ثابت بود
 روان می داشت که متغیر کرد و بعضی ترا خنده که بخت
 خون کوه شاد یکم کینه و دم ازان پادشاه کرم در دل
 داشتند بعد حسن بیک را از راه صواب بگردانند
 تاقتل

تاقتل ان پادشاه کاکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ
 مذکور در صفحی ابو خغان ان شاه سعید ابو سعید را بر سر
 شهادت رسانیدند اکابر اوس جغتای که مندی لغت
 و کامرانی بکار می بسوزده بودند بدلت و ارباب گرفتار
 شدند اما حسن بیک پادشاهی خود مند و صاحب با حوس
 و با عزت بود از روی الطاف و احسان طاهای نگران
 و اکابر نظر می نمود و وجهی آفریده را رخت نهاد و کلا تمام
 فرمود با خود انداخته کرد که حق تعالی مرا چنین مصلح ارزانی
 داشت شکر آن بر مفضلای کلام انصوب علی الطرفین حکام
 الاطلاق بر خدمت دولت خود لازم میدانم و نیز از شکر
 کین سلطان العازبه اندیشه مند بود که اگر با اوس
 جغتای آسیمی رساند شمشیر آبدار ان خسرو عالیقدر
 با انتقام بدو آن رساند که باقیع جهان ه در آرزو باد
 رساند حمایتی لطیف و عدلی منصف سلطان انبازی
 در شکر اسیران حراسان ازان شد و سلطنت حاکمان
 سعید ابو سعید در ماوراء النهر هشت سال در حراسان
 هشت سال و یکسال دیگر از سعید در ماوراجی فرغانه
 و ترکستان و دیار هند تا حد و در حوزایم خطبه و سکه
 باقیات شریف او من زمین گشت در عدل انبی بود و عمر
 شریف او از حمل در و سال تجاوز کرده بود که در حجه
 شهادت شد از ترقی گشت و ایوم اولاد عظام
 اخفوت که بمقره العین طایفه اند در میان مردم ماوراء
 النهر و شهر طخارستان و کابل سلطنت منقول و کیم می اند
 و سلطان الغازی را با ایشان طرفی شفقت ثابت است
 و این ترانیز اصلاصی بدر نگاه عالی ثابت و حاکم است
 و از اکابر و شایخ و علما و شاعر که بعد سلطان الغازی
 ابو سعید ظهور یافتند از شایخ خواص سعید سعید است
 قدس سره که ایوم مردم نافعان شریف او آورده اند و از
 علما قاضی القضاة مولانا افخم امامی الهادی رحله و از شعرا
 مولانا محمد سعید بدخش و خواص محمود بر سر زحمه ابو علی محمد

خاتمه

در حالات اکابر و فاضل که بوستان خود را از روی فضل
 ایشان پیراسنی و قانون ملک بوجود عدلشان آرسته
 حقیقتیست که در بران سیمار مدور و منهدسان کار خاند
 اخضر بفرمان رب داور بهم و عمر و زمان طایفه منظر
 انظار رعایت و رفقه را ششامل منقول عاطفت بیکر دارند
 و خاطر درک و آینه از راک ان زمره را بصفتل

طایفه

هدایت بصیغه و منور می سازند و این هدایت الهی تعالی
صاحب زینب محفوظ و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد را
بواسطه مددکاری الطاف و تربیت بحال و برایت اشرف
رسانده بی شایسته ذات شریف این بادشاه عم اقدار رسالیه
فضل و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش تربیتی
اهالی فضایل مایل لاجرم دور فرکار که نابو فرمان قضا حریان
اوست بر تعین ذات شریف او بخواه تربیت اهالی اقبال
منیاید **ملت** بدانش جویند آموزگار هم اهل دانش
کنند روزگار فایده حکما و بدیند عقل نالست که طبایع سلاطین
بدر شعله که مشغول گردد اهل آن روزگار تتبع او نمایند
اما حضرت امام خواجه روحیه علیه که بود که روز صورت عمر بن عبد العزیز
رض چون مردم بیکدیگر رسیدند از نماز و روزی و او را در
بر رسیدند و بدین روز سلمان بن عبد الملک از کج و عشت
و عشق ازین هر آینه اقبال این حکایت مطابق حدیث نبویست
که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق سلطان
الحازم برهنه خردی و هنر بروری دال است لاشک اکابر
دولت او در کتاب فضایل قصب البقیه از اعراب بروده
اند و هر یکی در فنون فضایل بدینضا نموده اند **ملت**
سعه سلطان هنر روز و روز شید مثل دایم از نسبت
عالی فضایل کوشید وین امیر الامراء او درین صافی
ملک بر عروس از مرتبه زیور پوشید غنای ازین
و هدایت لم نریه ارباب فضل را بعد از آنکه از خواب روزگار
و حوادث گردون غبار با پایال همان روز بد بطاوت
رعایت ابن امیر کبیر شهر شهسوار ساخت **ملت** آنگه در شیه
دین صولت او شیر کرد فضل را زنده غنای علی شیره
کرد هر چند بین الطاف این بزرگوار آفاق را قضا بلیغ
زبان گرفتند و دیار این مرد وزن سخن فصیلت او در میان
است اما حالات مذکوره فضلا مستور آن روزگار را
قلم این ضعیف از غلظه بحر برهون نمیتواند آمد و نیز
عنان مرگ از دست رفته است و سعی بنده بران جمله است
که این سرکش بدجام را رام گرداند و از خوزه روی منع
نماید **ملت** فریاد دست خائمه قیر اندود کور از دم
بدین سخن و در دست نمود کفتم بدم زبان ناکنک شوم
چون بریریم قضی کرکشت که بود القصه صلیح است که
این شغل حواله بدیکری روز که درین راه بسج خود بودید
و سرگزشت فضلا روزگار بگوید **ملت** اقبانه چند
ما بعالم کفستیم که کوید فسانه بکار دیگر شش چشت
لا ما حواله بدیکران کردیم و وجود شریف شش فاضل

که خلاصه هفت اقلیم اند بر کریم که طبع سیم هر یک که فضیلت
است و این جماعت عظام که امروز بر نریه یا در شاه اسلام اند
با وجودی که تکفل همانند و موطن سلطان انواع فضایل
را حیا ز کرده اند و در هنر مندوازی نسبت اکابر ماضیه
ناره میدارند و عجایب آن است که اشغال زمان و تحصیل
فضل چندین لایحه نمایند و این جماعت توفیق حق بدین دو
ارضیع توفیق و مسعود شده اند و لاشک همت بران
درست بکمر این قوم است و بر طرفت این قوم نسبت آلا
محقق واصل و موصوفی کامل **ملت** حافظ بر بد جام می است
ای صابرو و زین ره بندگی برسان حج جام را چون
بنویس شسته از اوصاف کمال بندگی مولانا بحر بیوست
واجب شد نظری از کجاست اطلاق او خودن و از برالبع
کلام شرفش شیه بیان کردن هر چند حال این جناب
عالینت و شعوشا عوی که دون مرتبه اوست
بد و اسناد کردن همینانست که **ملت** کل آورد
سعدی سوری بوستان ، بتوخی و طفل بکند بوستان
اما که کاخی بمای دولتش از فراز اوچ عرفان به نشیب
داکگاه شاعران پرواز منماید از بخت حالان شرفی
او بجز بر آمد

ذکر سالک مسالک و معارف معارف
معالی مقامی حضرت مولانا عبد الرحمن

توزان و سیر
ساقی جان جام معنی بر شراب ناب کرد بعد از آن جام
هر فغان زاری سیراب کرد در مصطفی حضرت جانی تا
کنده کشت مجلس زردان نابی در هم شکست عروس
بکر فکر نانا نزد این اردو خیز شد مجذبات حیران دعوی
عدم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد
دیوان کشت آتش خاموش ساخت و فارسان میدان
مملکت فارس ما شهدا شعارش پوشیدند دیگر کشت
بر بگردان کلام طبع کویان نزد **قطعه** جام جان افزا
جایی جوعه توفیق یافت شورش او برد ذوق از شعر
سوزن کمال کوکب سعدی آذنانی سوزی بنور کردیم
طالعش بهم خسرو اتصال حالیا او سر و فضیلت ماضی
دیگران پیش دانایان ز ما پنی هفت واضح فضل حال
اصل مولد بندگی مولانا از ولایت جام است و مقط
راس مبارکش قرینه خوجرد و منشاء او دار السلطنه

هرات و اینها و حال تحصیل علم مشغول گشت تا که از روزگار
شد و با وجود علم و فضل تمام برتر میداشت تا در طلب
دانشگری عالی او گشت و دست انانیت بخیاب
عرفان مآب سعدالدین کاغذی داد و مدتی در قریه او
بسربرد و خدمات پندیده نمود و مجاهدان فقر و سلوک
حاصل کرد و ببرکت آن فرزند پنداری مولانا را تمام عالمی
در تصوف پیدا شد هر آنکه نظر گنجا خاصیت مردان خدا
کبریت اجرام است و بعد از روزگار مولانا تا سعدالدین مولانا
خلف الصدق و جانشین مسند طریقت اوست و مولانا
از روز مقصد طلب معانیست و مفر سعادات جاودانست
و سلاطین عالم از دعا و محبت مولانا استعانت میکشند
و فضلاء اقالیم مجلس او را مسلح میکنند در بیان شرفی
و بعد بحال فضلاء بی روم است و منیفات لطفش در بام
بدرایع اهل شام و از اشعار لطیف آنحضرت خدی را
ایراد کنیم تا بر این کتاب گردد و در اخراج حال جهانرا از
دیدن سلطان غنی بر شور گرداند و ما غش از روی
ریاضت کلزار صفای مطهر و چشم جاننش از نور عالم ملکوت
منور گرداند پیش ازین ذوق کفایت کوی غیر از آنست
و درین باب گوید **جای دم گفتگو فرزند دگر**
دل شیفه خیال میدند دگر در شومره عمر گرانمای باد
انکار رسید ورق خند دگر مولانا اشعار و قصاید کانرا
در صفای و معارف احوث شایع بسیار مودره ایراد
محمد آن درین تذکره شکل است و در وقتی که غمان
عزیمت بکریلا صروف داشته این شعر در کیفیت امام
ظلمت رزم گفته و برداخته **شوم ز دیده یابی**
سوی کشید صحن هستی سوزید عشاق فریغی
خدا م ز قدش سرم گزیند بای خفا که بگذرد سرم از
فرق ازین از قاف تا قاف بر است از کراختن
آن بزم حله جوی کند ترک سوروشن از آنکه بخدار
بود خنده مشکبار از موی مستعار به حاجت زرب وزین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف رکعتی این
بر و خون این این جامی کوی حضرت او با نشی
تا کند با راحت وصال تبدیل عذاب بین و حالا
مولانا مستغرق در معانیست و هر چند کاهی تصنیف
بهمی عقد کوهوش ایوار منبوم و منور از آن لا ینماهی
بناخل وجود میرسد اما جوابی که مولانا مقصده
بجرا لایر امر خسرور از مودره است آوردیم
کنک ایوان نشسته کراخ کیوان بر تراست **رضنه امان**

در خانه
نظر

رضنه امان کش بدو اوصاف درین در است چون لافق انداز
تا رایج لفظ این عصار با سبک در خواب و در هر ضنه درو
دگر است جیست ز زبان طای کشته رکبن ز آفتاب
هوکم کرد افروز ز زبان خاکش بر راست گزند از دم
وزر دانا حنه نامش کرد در برش دل بگردانل افشته
بجو بر است کب خالی پیش کوه نعت یوم الحساب
صغیر چون خالیست از قاف عذر بالا تراست زن نه
دری تنی و دست کرم کلک که زر بر دراکرم زن را
برای زبور است عاشق همیمان شدی لاغر میانش
کن زبزل حسن عشوقان رخا در میان لاغر است
نفت سرخ از اصل کوه سکه ز کویا بخر داغ نخل کیشان
کشته سرخ از آدر است مرد کاسب که مشقت می کند
کف را در دست بهر ناهواری نفسی دخل سوزانگراست
طامعان از کوه طعم بین هر کس سر کند فانا ترا خنده بر
حیر و فر بر کشور است ما کیان از کوه دانه میبرد سر
زیر کاه قهقهه بکوه و بر در رشوه کنگ نراست
هوکرا خ ساخت شمشیر نیم خردل کوه جقل خود غم خورده
دانان نیم خردل هم خواست دست ده بار استان
در قصد بیهای طبع بی عصا کند که در راه تو بس
جوی و جرات است چون تند اهل حد طوفان طرفی طم کر
گاه موج آرام کشتی را ز نقل نکر است با حسودان لطف
خوش ناید وی نتوان باک کش تن آن آتش که اندر نیک
آتش ضم است هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
چون زن هندو که از جنس سفیدش جا در است طغنه ز کس
خوش نیاید که به شیرین گو بود زخمی شرد دیده صعب است
ار همه نیش کراست نیست از مردی بخور زهر آتش
زبون زن که فایق گشت رسوهر تیغی ز شوهر است حیدر
کنکتهای بیست کامل هست طالب را بلند نغمه های پای
تاج قاف قنبر است چاره در دفع خواطر محبت پیر است
ولیس رخنه بر با وجع لب تن خاصه اسکندر است عالم
عالم مقام ارکاد جو خوان مقام چون علی از غنی استعلا
و کار او خواست جامی صنت این نه شعر از باغ ضولان
روضه کانه رو هر حرف ظنی بر شراب کو تراست
لجته الاسرار کمر ساز ملقب او را تراست زانکه از اسرار

دین بگری ببالب کوهراست آنچه از صفات بزرگی مولانا
حالا از قوت فعل آمده و مطلوب و مرغوب اکابر است نجات
است در میان حالات اولیاء الله اعظام و در خواب چند
سختی منظم شیخ نظامی مثل سخن اکابر و غیره و شیخ نظامی
و چند کتاب دیگر در تصوف دارد و بیانات آنست
و هدایت لم یزنی بعد الیوم همواره از اوج این صراحت
و حکمت در دانه باطل وجود خواهد ریخت و الله اعلم

ذکر امیر خیر نظام الدین علی شیراز

که القاب شریفش زین و زینت فائز این کتاب بلکه دیوان
سعادت از فصل الخطاب است **بیت** نازات خیرش
کند از لادکان ظهور این بس که روزگار درین روزگار کرد
و اهدای عطایا بر روزگار در از جنین مظهر را سرافراز
کرد اندک کردن لغوهای بسیار جنین سروری بر
سر سر عزت نشاند **بیت** سالها ناید که تا یک
سنگ اید از قباب لعل گردد در رخشان با حقیق
اندر کن ترفی آفتاب نمودن بشیره کی خقل و در فضیلت
مشکتاب اطباب علاقت جمل است ذکر ماثر همون
این امیر کبیر در اقطار ربع سکون سیار و طیار است
و دیده فضیلت و علو همیش در اطراف و اقطار مشرق
هر چه درین باب گفته شود کفصل حاصل باشد اما طریقی
مهر و دین نکره نیمه از فضایل این صفا عالی رای و
شطرنج از حالات و مقامات شرفش ثبت نمودن واجب
بود و اندر کوار این امر نامدار از شاه هم روزگار بود
و از جمله ضایع الیوس جنای و بروز کار دولت با بر
بهادران صدر ملک و کافیه دولت و عهد کشت
یا وجود ترکیت ترک فضایل بنمود و غایت هم عالی
بیان هر دو بود که فرزند سعادت خندش بر لوح عقل مجالی
کشت ضد اضایع نمیکرد اندر آنیک کار از آن درین
فریح لگوکاری بود آنی لگوکاری سعی آن ز کوار ضایع
نشده از آن سلف خلق جنین نادر دوران برسد
عز و کلین در یافت و بروز کار بالمشاهه شعور این امیر
با وجود احتشام و صلوت در آنما فضیلت کوی سیدی
و باران فضل صحبت در این طبع کرم و ذهن ضعیف
این امیر بکف اشعار و شنیدن اخبار و ابار و ابار بود

در او ان شباب دول این شد در ترکی و فار صاحب فن
کردید و در عرقی صاحب فضل مولف راست در صبح خوان
آن سلامت نصانی ۴ ترک سینی کوروب قلیور بر دی ترک و توبه
بهم که ترک بون را دردی ظهور سلطان با بر دایما لطف
طبع و قادر این امیر خیر ازین کردی و احیاناً اگر در ترکی با قار
از اسفار این امیر مطالع نمودی در قدرت طبع شرفش نجیب
کردی و با نظام و الطافی در بخش مخطوط گردانید
۹ با کتازان نظر از رهگذری یافته اند تویای بصر از
خاک در پی یافته اند الیوم این امیر کبیر حاجی دین و دولت
بشت و بنیاه ملت است خسرو روزگار از ضایع خفیدش
خستند و اصحاب خاصه و ارباب مراتب از صحن شرفش
مشکور و مجلس شعیش موصوفه خلاست و جوان تخت مورثش
برای لگواری میا نهماده و باب کوش بر رخ نایب خندان دایما
کشان **بیت** خیرات جنین لطف خدای باشد نیاز
سوسهرت و ربایی باشد صاحب کرمی که سیرش صبر
و عطا است با به که هدیه شش خدای باشد دلک
فضل الله بویه من لیساء طبع شریف و غرض لطف این
امیر کبیر با وجود تقرب سلطان و تکفل مهم مسلمانان و
رونی ترغ و ملت و تدبیر ملک و مملکت دایما افضل و عظم
اشغال دارد و طبعش او جز لگو طبعی و فاضلی نیست
و این طبعش فرا اهل فضل بی گرانان بخشیم همیش در
سبک میمانند بلکه با اطلاق بحفل شرفش در رخ باشد
بیت مادر بروی مردم نا اهل بسته ایم و زنجیر روی
در مبارک نیست اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شرفش
و کفتم و شکافتن معجلا صفا فکر لطیفش و هر چند
روزی از موج دریای دانش عقد درری منظم و
خود بر صفت اند اهل عالم کوشی نمیکرد بلکه نور کوشی
اهل هوش میکنند **بیت** چشم کردن با هزاران دیده
اخر کور نیست تا ترا بعد سخنان ندهد بدست دیگری
آنکه تا امروز از آن طبع شریف صادر شده در ترکی جواب
شیخ العارف نظامی هم است که قبل از این امیر خیر همگی
بر ضعیف فضل او ام نموده الحی داد معانی داده است
در آن داستان سج در خانه اگر کسی است یک حرف
بس است بر سبیل عادت که درین تالیف جاریست

سحر از این

از روی کشاف درین کتاب از کلام در بار این سر کسیر
چندی را خواهیم آورد تا پیش فضل خود کار بستند
در جواب بحر الابرار خواص خسرو این صفت را مقصیده
است غرا و کمان مولف آنست که این جواب بر اویم
دیگران فضل دارد **قصیده** آتش بن لعل که باغ
خسروان را زور است احکام بجز خیال خام بخین بر است
نه که باد مرکب ناز دوست و برانی ملک خسرو
بی عاقبت خسرو لاد و کشور است قند زینت مسقط
قرش کوه خسروست شیر زنجیری شیرین است که صولت
است لازم شاهی نباشد خالی از در در کوهی کوس
شاه خالی و بانگ غلغله در در است بادهان
خشک و چشم تر قناعت کن از آنکه هر که شد قانع
بخشک و ترش بجز و بر است تخم رسوایی دهد بر دانه
سبج زرق آری آری جنس دانه خویش را با آذر
است رهوان نازکش را سهل دان آشام فقر در
دهان ناله خارشک ضربی تراست کند خفا که
خون زینت غلغله دور نیست برک خدا اخفا و ملک
زنگش اجاست بیشتر دانه بود هووی مرد کم رو
جان بط راه بری از مال شاهین خج است مرد را
جز بجات اموال خویش دل است رند را نقش قویع
ارقام دور است خواست مرد را یک منزل از در
فنا دان نایقا مرد را یک روزه راه از باضرت ناخورد
است بی نیکه را ساحتی آزرده از تیغ زبان
تا توان کردن نیک بخرج را از شتر است خالمان در پای
بالا تر ز خیاران که عور نه خواست برضار از شیر اگر چه
احق است ظالم و عادل نه یکسانند در بند بر ملک
خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگر است ای بابا
نقصان که در ضمنش بود بکنوع سود چون در ف لؤلؤ
در بیاز بهر مین چنین است ره سوای حق بی آهست
اقرب راه فقر **مدیحه الفقهی** گفته بی غیر است
اندرین ره آنکه دارد کام بر کام رسول عشق بر در است
کوهم راه رو هم هیر است حامی دین بی زادان که جام
فقرا داشته بر کف لبالب از شراب کوشه اش روضه
رای

این نیش کلنگه کو زلف قطره خضای هر حرکت هم نور
عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل انجم در دون
شعردن کی طریقی عورت است دین بیایا اهل دو کفر راجو
امید بگشت جان خانی راهوای وصل آن خاک در است
زانه سان کاندرد درون غنچه افند مدیست کار زوی
در در فقوم در دل غم پرور است زالتفات خاطر این
نکته شیرین مر است همچنان که بر تو خورشیدم را زور است
کشفه الافکار اگر سازم لقب او را سر است تحفه چون
توزت ز بهر خاطر امی کوهر است کشت یوم جامع شهر
رجب تاریخ این طرفه ترکانی روز و ماه امام انرا ظاهر
است طالبان رب مسکون از ظل عالیست فیض با
تا مقام مهر طایر منظر است اگر چه خواص خسرو مقدم
و صاحب فضل است و در بحر اعراف و خیالات
دقیقه او نزد عارفان ماکرم و مغز است اما این
امیر کبیر نیز داد میانی داده و در خیالات خواص که درین
قصیده در کوزه قصیده بکرده این هست جوابی
نه که اگر گفته خسرو بلکه این دو سخن خوشتر از دیگران
افزاده و دیوان اشعار ترکی این امیر زور بجای آنکه
است و نوای ارغنون نوای عشاق بیخوار ابراه راست
می آورد و مخالفان از صدای گلکش مغولراند و اهنگ
خسرو انیش محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از زیار
ترکه تا حد مجاز برفت و زهی دیر به که از نیش اورتا
اصفهان رسید کوشه های بزرگان دبار عجم ازین حد
براست و کوشه های عالم ازین بحر در از نیک صبا این
خبر عواقب رسید و اوراق طوبی را فلک شعبات این
فلک کرد اندیش **بیت** پیردانش اهل فضل هر عام نادانی
ظل جاشی واللام و ما از دیوان این امیر کبیر که بریم
در شرب فقر حال کمینه بود چند آنکه سخنهای مصنوعی باقیم
اما جرات دل مستند این در در مندر این غزل نمی باشد
بلکه جگر بجز و راجه اشید یارب اول آبی حسینه
اهل فتنه نامعلوم قبل بیده موجود انبیا کاش اول منی موجودم
قبل بوس عشق زده قصوری کوکلی نین صاوت عشقم
ارباب اول یک طاس کوکلی چون موم قبل بار چه نوزدین
بیم کوز منی ایله محمود ایلرک بار چه کوزنی اول پرورش نوزدین
مخوم قبل دیم بکم باز موم کین موم نوا می کوکلیه آند

سین بر تامل اهل علم معلوم قبل یکجند یعنی از فضل و کمال
این امیر خیر وقت اکنون از صدقات جاریه و انصار او در حق بر
صواب رود خلاصه یعنی آنکه مردی پیش بنی و در ترک
و کار دنیا بنظر عبرت نگردد درین دار عمل از کار دار خراغافل
نباشد این تامل دامن کبرهت این امیر خیر شد و همگانه
بلند و تمام نموده از خندهش بکار دنیا مشغول گشت و طاعت
ضالخان پیش گرفت قوت از پیش فرستاد کار اینی
کن که نشویش است در محشر بیس آن اینی خور که در دنیا
بیس سوختن است و رای صوابش اقتضا کرد که فواضل
اموال را صرف خیرات بکشد نماید و دست تطاول میراث
خوران و شغل بران کوتاه گرداند پس بر خور کلام
ما عدکم بنفد و ما عند الله باقی از ضلعه اموالش که در
راه خدا بر غم ریا و هوادرن مالک بر مدارس و مساجد و ریاضت
و بقاع خیر و دارا اشفاق خیر کرده و اوقافی بران بقاع
مخرون تخمینا با نفعه توان رایج لکمی باشد
ذکر خیرت می رود در ظرفین ای علیت خدا ذکر خیر
و اگر تفصیل ذکر خیرات این امیر کبیر بود کار بنظری ای بجامه
چندی که در عوارث و بعضی که از شایع غیر فاضل و مراضل
است بجلد ذکر خواهد شد اولا عمارت هر اهل از مسجد
و جامع و مدرسه و خانقاه و دارالشفاء و حمام جمله در یک
محل بر تاجری ای بخیل که سبیل و انهار جنت از غیرت
آن دیده تر در اند و سازان در کامی ریح سکون بدین
نزهت عمارت نشان میدهند دیگر احوال رباط سفست
و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت
رباط سنگست و ذکر آن نیز محل خود خواهد آمد و دیگر
چند محل دیگر عمارت عالی احوال نبوده و بنماید مثل عمارت
سز روضه سید عارف قاسم انوار و شیخ فرید الدین عطار
قدس کهها و رباط زریاد بنو اجمی نشا بور که تانی رباط
ابا رضاه است بلکه از آن رعایت و سنگین تر و بویق
باری تاجر چند وقت است تا هفت عالی بوضعی کاشته
که آن چشمه کست را که از شاه هر عیون خراسان است
و در ایل و لایطوس واقع است بخت بد تقدسه رضوی
آورد و عقیان وزیران این بقعه شریفه را از جوی ای
خلاص سازد و درین کار مدد همت اهل اند شامل حال بن
امیر کبیر است چه این احسانست که جباران و سلاطین
درین کار عاجز اند و قریب به فرسخی شریعتست جنج
این آب مجموع در نا هواری با آب بی باید آورد و این خیر
بر

بر جمیع خیرات شرف دارد و شدت عدل ازین جوی رنگ
برین و غیرت کافانه چنین خواهد شد قال ابی صلیم
افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارت و خیرات این امیر خیر را
بتفصیل نمیتوان آورد و در شمار بیرون است هر سول بودی
عالمه و شکر ساعیه و این کینه مولف را بحد این امیر خیر
قصیده طبع است در ترکی و فارسی چون سخنوران درین
تذکره گذشته اند بنده را باری آن بنفست که در اعدا فضلا
خود را مندرج سازد اما در مدایح این امیر کبیر بتوسع شروع
بنماید و این قصیده بعضی میرساند
بوزیدین برده نیلوفری جلوه بردی حسنی بی بیاعون خاوری
از اقی باشد بد بیضای موی آشکار بواجب کاران مشارا
رفت سحر ساری بولدی طاهر گل و ایمان که وظیفه شیم دین
شاه خاور دین حریت قلدی خیل بربری آتش خور
عقد شب را سوخت از دماهای صبح عو آسمان کوی بی
بجیات کرده شکل مجری دهر ظلمتین خلاص اولدی بیخا
کور رنگ بر نظر لطف الیدی بویستینه آکث ساری
دیو ظلمت شد کز زبان از سلیمان صبح از باقوت
خود بنود با آکث تری بویستینه صبحه صبحه صبحه
بولدی عزیز هر نظاره گاه را انکاه خاران مشتر بی
از طلوع شمع خاور جهان بنور شد و ز نوای زهره در
ت کوش آسمان در درین کای جلاک قلد دیک
صاحب نظر از نظری عارضک برک سین در بلک کبرک
تری تا ملایک دید روت سجد های شکر کرد
عکس رخسارت جوینان گشت بیدار درین ای
فراخی کوزرک سرفشته دور تم کاکل شکون مشکینک
بلایا بر سوری چون کلامت منطقی طوطی ندارد حالت
بالیب شکرتی جیور جو نویس بر تری طینک
بار ملایک تین نور کم دنیا را بولدی ظاهر سنگ دیک
دور آمدین را که لعه کرد خطا اند ز نور عارضت
بشکنه نقاش صینی خانه صور کبری ملک حسن و جمال
انداق سلمه را کاکیم فضیلت تانی بیک جهان بیک
سوروی آسمان سعادت خورشید دین عزت آنکه
خورده کوشمال کوش جو خا خوی مظهر دولت علیت بی اول که
شیر صحرایرور هو معار که انک فتح و سعادت یاور بی

اچنان که مقدم سید بن مرتضی کشته دارا افضل عالم از وجود
او هو به حکمت آنک ز باغی در شنی لؤلؤ منظم اول
بجز شرفک کوهی این عین همت آباد ملک ارشد و دار وی
بدور دولت کشته توی دین پروری و فضایل مرا حاصل
قیلند که ازل عالم مقام سیم گویا از ادق مقام در روح اعظمک
پری آسمان در کشته عزم کد دایم دو کار وقت شادی
باد باین وقت انده نگری بر نظر لرزیده چرخه تمدن چهار
نوع دولت بنی ملی طایفه بن قیل باوری تا درین ایوان مینا
قلعه کوش هلال کلیند کوش فلک راهم زوری

ذکر دستور فاضل و وزیر کامل
خواججه افضل الدین محمد بن محمد

فلک ناصر وزارت بار بار استحقاق بی ساری و زمانه
تا مسند خیزد وجود بزرگان در آید الهی آنک حق فضل و کمال
و علوهت و آثار کفایت مثل آن وزیر صید ظهور نماید
رباعی که فرموده سید علی . فضل فضل و فضل افضل
از هر ملک کجا بی نیکی آرزو آید که افضل افضل والد
بزرگوار این وزیر نامدار صاحب خفقور طاب ترزه از صادرید
کرمان کرمان بوده ابا عن جید منصب تقدی و بی شوائی ملک
کرمان بلکه وزارت سلطان زمان نوروش خاندان وزارت
مبارک این وزیر باحق است حسب و نسب این بزرگوار
را با وجود عیون رسانید **بیت** چون حسب بان بن
و فخر و هندیار شود آرمی زین و هذ فاضل احراز شود
منصب وزارت تا باین قدم مبارکش در آید کشت کار
ملکت رونق تمام و حال رعایا ارتطام مالک کلام یافت
تعلیم عطاره القاب او در رکوع الکفایت نوشت و نیک
رعط با او منس او زاره خطاب کرد سماعت و الطاف
این نامدار در کرم بزرگانه که لانا چهر کرد و هو بی
در بخش بجل سخاوت حاتم را طی ساخت صاحب عیاف
که در کفایت و کار و درین رمی سنجید بی لاشک از
کاسباه و فائزش کردید **بیت** خضاه و اول نظامی
حکمت کار عمل سازد که در گاه سکنه در
در سطح ملک توانا در خواجه عجمه نظام الملک
بخت فرزند خود قوام خیر الملک بصیحت نام نوشته

در آن ذکر کرده که مملکت با شاه عصر را کما بر خضاه خیمه تصور
کرده اند در عایا را مثل او تا در خیمه که بی او تا در قیام جنام
مجال باشد و احرا همچون طباها خیمه که بقوت او تا در که
رعایا اند خیمه را بای می دارند و عمل و کار داران رعایا
طباها که کوچک که آنرا تیره میگویند از خیمه که مملکت است
قوتی حاصل میسازند و دست بر این وزیر که طباها
بزرگ است از ده بجای قوت ایشان در آنچه اند
آهن را بر خیال ستون خیمه اند که تا زخم و طباب و شرح ما
فینا هم بر ستون است که وزیر اند و وزیر بارکش لاشک
بار دل هو ملک و ولایت و لشکر بدل وزیر خواهد بود
پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح
ستونی بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه
راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات است
پس وزیر باید که با خدا و خلقه خدا و بندگان راستی و زرد
و چون خود را در خوشی داری تا جوس ملک مرتفع دارد و
بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد مثل ثبات بیمار و دربار
خود سازد از جنب باطن و کفایت نفس دور باشد که
چوب کج شایسته ستونی باشد عرض این شرح حکایت
ان بود که این صفات این وزیر نامدار را موجود است و با وجود
ملازمت درگاه پادشاه و ضبط ولایت و تحت تکرار و حفاظت
بسیار را بر خود آسان کرده است و وزیر که صفای
مشغول است بکار نکند و عروس الفاظ را کسوت بر کسیت
میپوشد و در شعور و شاعری خودی که مانی از نظر اشعارش
تخلیفی توان بود و از درون او سلمان ساویج علمدار است
و در مدح پادشاه قصاید دارد که اگر سرگوه خوانی باینه
خاستگان متصدعا شود و ضرر و زکار را در رخسار
این وزیر نامدار مبالغه تمام است و ما از واردات این
فاضل مطلعیم بیاریم در روزه فرموده و مغنی خاص دارد **بیت**
نکوی چشم خود بستم برای دفع آزارش خیال رویت
اینجا بود بوشدم ز اغیارش سالها با بسیار بر مندوزات
وزیر را شکی ندارد آنجا محمد و اله الامجاد

ذکر امیر انظم
شیخ اسماعیل زید در حبه

این ناصر عالی تبار در اوس جفا یا خاوازه بزرگ است
و اجداد کرام او از زمان صاحب دولت صاحبقرانی همواره

صاحب جاه و امر او زده اند و عهد دولت شاه حسن نیز تکفل
امور سلطان بوزه اند و این امر کبریا و جود نسب در
حسب کوشید و مکارم اطلاق از اقران تمنا شده در قضا
از اهل عیاشند همواره با درویشان در مقام خدمت و با
علماء در مرتبه معرفت زینکانه مکرر نماید در وقت کیمیا صاحب
مردان خدا بدولت دین و دنیا آموخت و شرف و عزت است
و سلطان عصر خرم و بنظر کیمیا عزیز و مکرر **بیت** تو کبلی
تا کی تایی و کی طالع سویی حکمت تو بود که در وقت شاه
و دولت درستی خال را این آینه فاضله صاحب و در جوانی است
که خاتون فرین دیوان ترکیان و یکم فلیش محراب دیوان
اشعار که سفسه بگرد قیامی و کینه زور صفاتی است
بیت خاتون کار صفاتی بری راست کند فلیش کینه صفا
بدین افتاد و من بنده توفیق ازین امر فاضل ندیدم که میفرمودند
که من در ایام شباب بملاقات شیخ العارف آردی رسیدم و از
عزت درویشانه او روزی که در دم و طبع بر کفایت اشعار قادر بود
تخلص صفا که مناسب بود نمی یافتیم التماس از شیخ نمودم که مرا بخلصه
شرف سازد و شاه جلایار در دست داشت فرمود که جلایار
بکشیم شاید که مناسبت باشد ظاهر شود و چون کشید
در او ایضا لفظ سهیل بود که در کتب کبلی رقم فرمود و سخن
شعر و بعد از آن ابواب معانی هر روز من کن ده بند در صفحی در آن
نویسید لاشک عفت رجاله که کمتر از طبع سهیل نیست که در
برخنده سستی را اعلی و در زمین جرم را ادریم بجای عیسایه
و منشا بد که فضلا جلایار دیوان سهیل از ادریم بجای سازند
و اعلی برخنده بر اشعار رنگین او افتادند بجزیه بر سواد
غزل غزلی که این امر فاضل را دست داده و اینست **تفسیر**
بروز غم کس خساست من نیست باری و ای او هم نزار و طاقت
شماهای تارنی مگو روی و مانند زو و کینه رس عشقت
کو هکن جامی که او را شیشه تعلیم پس لوح مزارین به لبیل از
دل نالان چگونه بود بعد و شاه نیاروشن آن کل وقت
یک در روز هزار من ندیم سوی من از صوفه خلافت لب بار
زیر بدینهم بخیزد از سر کوشن خباری بکیسوی عورتا
لوزه مرا بخواست بر آن م نه در دست من آورده خان
اضیاض نسوم را بعد ازین بنک فلاخن سازای کرده
خین کاندافتن و در روز یکشنبه سوار من سهیل نظم اکران
است ارباب سخن کسر فرودنید در هزار شعرا آوار من
و ما ز دیواره اشعار فارسی را میفرمودند و چند طبع است
ایات نباشد خاتم زر کارش شاهی هوس مارا کهن
دیوار

دیوار بخت خانه زنده بی مارا 4 ز اهل ناز و برین صبر زبان
طال بی بیغ هر از صبرت جاه خود آلا لاهی بیغ 4 نه ز ز
سببت جیدن بیغ و هم در کل بالاش نگاه جلوه کجی بیکر کند زلف
در بارش 4 نه برای قلند آسوب عشقش بکنما از آنجا فرود
کرد و شور لعل او زینرین طامنا 4 غلغله خواه که دور در جرم
اگر چون کرد نام خاکدان دهر را بفرم نیاید که فرم 4
تو در خون کنان ساعدی صفا در کنان من در دست مگر
کبود زانو بی سجایه فلیش تا خانه که در هوی چشم تو
بچشم آهوی نموده ام دشت خیال خود بسان بیهوش آن
عزیز میبویست که واژگون برون آورد ز سر لاله خاک انصار
نخار این ناصر در برین دو طرز رعایت صاف و ناز که افان
و در مطلع غزل مذکور این فاضل را مغبه بوقوع بویست که در
دو این استادان ما تقدم کم دیده ام و خاصه طبع لطیف
او است شهرت اشعار سهیل همچون نور سهیل از
حدود بدخشا تا دیوار من تا بان است حیا معانی
فیض انوار هدایت نصیب دور کار این ناصر اکر کتاب
و بر عجز و جوانی فضیلت او برکت بخشید آن زمان آنقدر
و کرم فی القصور العظام زبده الاقاصیل
خواصه شهاب الدین محمد آینه مرو از رسید
حیا کمانه و معانی ایچ اشرف العالی را بکار آمد از علم
و فضل و اطلاق عمده بدین ذات ملکه صفات ارزاج در دست
با وجود و استعدادش خطش در رعنا به کجای الطاووس
و انشایش در زبانه کتاه الفوس است بخش در
مسانت ناسخ با قوت است و روح را در بدن تو بخش محقق
است که عذراء یا قوت است که با پیش دیوان صدارت را
بجانون ساخت و نوبی قانرش در لهای عشاق بی تو را
بی قانون کرد لاجرم طبع سلطانه عاری که معیار فضیلت است
بدرست این فاضل مایل شده و بزرگان که هر شناسان
روزگار اند و خلاصه لعل و نهار همواره خواهان صحت این
معدن فضیلت اند **بیت** باش تا این شاف دولت را بر وید
برک و شاف باش تا این طایر دولت کس بد بال و کبر
اما والدین بر زکوار خواصه فاضل خواصه شمس الحی والدین محمد
مروارید استحقاق و زبر سلطین بوده اند و از صفای
اشراف کرکال کرمان است الحی برک نیکو اطلاق است
و باکت اعتقاد است و الیوم از شوشن دایره وزارت
بای همت بیرون کشیده و با اعتبار ازین امر خطیر استعفا
خواست **بیت** خوش وقت کنایه که تر با بختند در

سهیلی

دیوار

بر رخ مردمان نادان بستند کاغذ بر رینه و قلم شکستند
 و ز دست وزیران حرف کبران رستند و این بزرگ زاده فاضل را
 توترب درگاه سلاطین حاصل است و مناصب و مراتب
 علیه برو غرض است امید که بانه درش بزرده مقصود رسد
 و شب شبانش بصری الشنب نوری بیوندر چون طبع کرم
 و ذهن مستقیم این نامدار گرفت اشعار با بل است و شعرین
 در قنات شعرین نایب آورست و غرض طبع آورش در موم
 عنصری مایک بیت از اشعار آن حضرت که در وصف حوضخانه
 باغ مراد واقع شده باوردم تازیب و زینت این مکره شد
بیت از توهای نوز که شد زخم ساز روز
 و شب صورت و روز تو در خوار آمد از تو تعار که
 دانه مراد و زاری غبار است موزون این فاضل
 را بر آورده غیر کرد ناد **و کوزیز زاده بکر حضرت**
خواجه اصفی دام قضایله

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت است و در پیش
 دستور اعظم خواجه نعمت الله کسبه الله بلباسی لخمیان
 روزگار در وقت سلطان ابو سعید نارانه بهانه وزیر
 با استقلال و احقاق بود و از جمله وزیرای روزگار
 چون او بکار دانی و حساب شنایی و کفایت وزیر بود
 و در خواجه نعمت الله مولانا غلام الله علی روزگار دولت
 حضرت صاحبقرانی لقب مهابت سلطان بود و مشرف
 خزانه عامه مرد حقانی و با عزت بود و از اولاد
 اولیاء الله مشاهده نموده اند گویند در علمه و با سبقت
 داران که بر روزگار صاحبقرانی باید او عقوبت مبتلا
 میدید بعضی را که تکالیف مالا یطاق چیزی طلب میکردند
 برای بدیشان از خوانده میداد و آن مردم را از زجر
 خلاص میداد و ایشان میگفت که نوبت موت من در
 گذشت نوبت موت شما مانده زهی توفیق که در عملداری
 نیز مایل بودگان خلاص بوده و بهر صفت که بوده رضای حق
 سجانه و تعالی میطلبیده **بیت** که طاعتی جهان
 کسکه کان سزای اوست . باری بقدر خویش که رفعت
 بنامه جوست . و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه
 عالی دارد و در فضیلت و ربه و انچه و التیوم وزیرای
 این روزگار اکرام این بزرگ زاده با قصه العاقبت
 میکنند و حسب ترغیش بر شیب صنف اسلاف عظام
 او شاهد عمل است و ما از سخنان خیال پرور
 ایام اندیش او که در صدف معانیست این مطلع آوردم

سبب از این جهت که در این دربار در این موم که انقلاب
 زلفی را کام خورشیدیم صحنه و تعالی ابواب تفضیل را بر
 طبع کرمش باز دارد و بیکه در اسلاف عظامش او را در روزگار
 سرفراز کرد و اما در این موم

دکتر بقیة الامم امیر حسن جلایر نیز در صفت
 در الویس غول و اقوام غنیای فرقه جلایره قومی متعین اند
 و اکثر از ان جماعت بیجاغت و جلالت آوراند و امیر حسن جلایر
 که مشهور است بویان بسطت دار السلام خود موصوم و ولد
 او سلطان اولی که از اصفاد سلطان احمد بود است
 از تعداد سلاطین جلایره اند اما والدین امیر فاضل موصوم است
 المارک مبارز الدین علی جلایر از اعیان قوم جلایر است اخنی
 سرداری بود که باقی و کردن کرنگی روزگار شاهرده با بر
 مرتبه امارت یافت و بدور سلطان ابو سعید کوب اقبالش بزرده
 سعید شتافت و این حلف با وجود مرتبه سلف بفضایل
 معنوی استعمال نمود و کوی فضیلت از عیدان صلاحیت در بود
 بهرام فلک قوی انعام کند متجا عتشن را رام کردید و بهرام
 هاجون خوام کان جلالتش را نیست دست نهاد سلطان
 روزگار از روی فراست در روزگاریست چون با انواع هنر او را
 آرسته یافت بایم قدرش از زمره آفران برتر ساخت و امروز
 منظر غنایت سلطانیت اگر به قیای بهادری بر قدر او
 زیباست اما از روی سخن کسری امیر الکلام و ملک
 الشعراست **بیت** به بعضی بدی روی زمین کلگون کرد
 بی کلکش بکنه طبع سخن جو زبون کرد واه از دست کاسمی دور
 آخر این تذکره ساغوبی از حقیقه این بزرگ عتقی حلقان
 صفت نام و ضابطه باخبر ساینم و از واردان این امیر فاضل
 غزالی ابراز کنیم **بیت** هوش منم کوی چشم باز مانده
 بر خاک نام او روی باز مانده در خانان حقیق از تند بار طمان
 شمع شطمانده سوز و کوا باز مانده از بازگشت دو تنم ناروز
 ایک ایک . امروز تر کش بین در عین باز مانده . در
 قبله گاه سجده ای شیخ طاعنم بنی . دل رفت سوز جانان سر در
 باز مانده . سبایه بده حصار حاجی و چون طفیل . کله در
 این بختیم دست دراز مانده . و این مطلع نیز در است
 ز باع حسن مکر و قاضی برخواست . که در خانه مومم بیستی
 برخواست **دکتر شطری از حالات و مقامات**
 خسر و جم افتد را بوالغازی سلطان حسن بهادری
 و معذرت در ختم کتاب

جلایر

سرسر کشی تو من فکله قلم از حد گذشت چون بطول و اطاب
بود این در حساب است اما اصحاب اشغال را استراحت معید
است و باقی آنه الفقه ها این افسانه ها بود خواست
بیت آنها که محط عقل و آداب شدند در حل و دقیقه
شعب اصحاب شدند ره زمین سبب یازگ نبردند چون
گفتند خانه و در خواب نماند عزیزان عالم و عالمان
فنون و فایده پیش نیست ارفاق نهایی در میان گذشته عبرت
باید گرفت و از خواب کران فناء اندیشه باید کرد **بیت** ایماز
می غور و جوهر کس خواب ناز بگذشت روزگار خوشی چشم
تا زکن **خطاب** کند که زدی کشاف دار از شیخ
ابوسعبد بولخیر قریب از لغت دنیای دون سوال کرد
شیخ بر کار آهنگی بر کشید و این شعر خواند **نظم**
حال دنیا باز پرسیدم من از فرشته گفت با خواب نیست یا
بایدست با افسانه گفتش احوال دنیا کار و دول
می خنند گفت با که نیست یا حسیست یا دیوانه حاشا حاشی
بغیون او لولا البصار را بسره توفیق محفل سازد و راه
کشفی به کلمان نماید و ابواب فتوح بر رخ جلالت بد صلی
آنست که این کوشش بر تمام آرام گردانم و این رساله
را بشود حالات این بایگه اسلاح با تمام رسانم
هر چند ذکر این معانی و شرح این حالات در قدرت بشری
در نیاید و اکثر مشایخ و بزرگان و مجتهدان اصحابی
و حافظان و عجم و سایر موزان دانایان زنده بودند
از عهد عشرت شری از ذکر حالات این خسرو رستم دل سهراب
هیبت بیرون نوالستند اما قلم این معنی حکیمانه درین مغفل
حطی جاری کرد و قافا از هزاران بیک نمودن و مایه بر ذکر
حالات این خسرو عازمی فتح کردن اولیست برین تقدیر
کتاب بر اطالات آن حضرت قدم کردیم و از مشایخ و حکما
و مصنفان که سلطان العازی را دست داده عمل عقلا دران
عالم است بر سبیل بیگشترکان یک لغوی که بر ایام
باید دانست که این خسرو با موار کرم الطوفین است و از
دین صاحبقرانی برهوی آورده را این شرف حاصل نیست
از جانب پدر و مادر این خسرو صاحبقران است و بیوسکه
با سلاطین قدیم ما و راء المهر دارد از طرف ام و درین بر گره
شروعان وصلت که سلطان العازی را با شاه هارده سلطان
محمد بن امیر موسی که بایگه زاده ما و راء المهر بوده است
حاجت نبود زیرا که آن قضیه اظهار من السعوی است و در ظرف
نامه مذکور **بیت** ای در اول کران از بارین رحمتی
سرو دعوت دین از کار هیچ بوسلم رهرو اول قضیه

فتح استرا با ذات و کشتن صحن یکسان ساعلو و شطرب ازان سمن
رزم یافته و آن مصاف را همانند ازان کردن دارند که از سلاطین
ماضیه هیچ آورده چنان فتحی نگردد دویم مصاف سلطان محمود
میرزا سندی استرا با و بفرزندش سلطان داد و خود دفع جوهر
میرزا اولد عبد اللطیف عزیزت هم قند و شاه صبه نمود و امیر
شیخ حاجی جاندار که از ارای شاه قاجار بود بملازمت سلطان
محمود نسیب نمود و حضرت خلافت بناهی فرصت یافت و بازگشت
شکری از جانب خوارزم خان عزیمت معطف ساخت سلطان
محمود و ارای او طرادت نموده با شک کران در مقابله باستانند
در قعایی که جو زدن گویند عرب عظیم واقع شد و افسر سلطان عازی
رافتح روی نمود و مخالفان متهور و رایت عالی منصور شد
و سلطان محمود کربینه بهرات رفت و امیر شیخ تغیل رسید و حضرت
اعلی را با شکر رزم نمود و استرا با را در ساخت سیم
مصاف تر شیزانت و آن خلافت که سلطان ابو سعید فارغ البال
در هرات بود در ان صین سلطان عازی از طرف خوارزم خان
عزیمت بجانب خراسان معطف ساخت و قطعا محاکم کرد
و نیش نور خیم نزول جلالش گشت سلطان ابو سعید هم بر
آمد خواست تا خود فتوح کرد در باز اندیش کرد که مباد ای
باموسی دست دهد و دست برد حضرت اعلی دیده بود اکثر
امراء خود را مقدم بر محمد علی بخشی بک حضرت اعلی فرستاد
در نواحی تر شیز حضرت اعلی را با آن شکر حرب واقع شد با وجودی
که خود فرمود با حضرت اعلی بنشین بود و شکر خصم ده هزار مرد
مکمل بودند نیاه بلفظ خدا آورده اندیشه نمود و رستم وار
بران شکر بزرگ زده و ما را از ان قوم بر آورد و یکدم
بدان عشرت ظاهر کرد و محمد علی بخش بطرف خداوند خود
گرمیته بدر رفت و یادته از جمله انان گشت و از
تر شیز خواست تا عزیمت حرب سلطان ابو سعید نماید امر اصول
ندیدند باز بدولت بطرف دار الملک خوارزم معاودت
نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو با حدار
و این قضیه در روز روز او در سل بود **بیت** خدا بخش
رو لوق ملک و درین شرح و ایماز که از رای سلطان دانست
اقطاع خراسان را چون واقعه سلطان ابو سعید بوقوع پیوست
در آدر با میان دران صین این خسرو عالی نژاد از طرف
دشت قیاق مدعی شیخ ملک بخراسان آمد و کار بیان رسید
که ملک خراسان را فتح نماید خسرو واقعه سلطان ابو سعید خود
سبب شوکت این پادشاه شد و در رجب سال مذکور

نصف

بدولت از خود را بورد غم و غم و امیر و بیگ را بخت
شخصی مشهورند و باقی ملک نامزد فرموده بدان طرف
روان کرد و بین الطاف خدای از دقایق امر مذکور می شد
و فتح این اطراف میسر شد و در آن حین سلطان محمود از
تبریز که بخت بدیاری خراسان رسید و جمعی از لشکر سلطان
ابوسعید بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در آن نواحی جام باو بی
بیک جنگ کرد و شکسته شده کدات رسید خبر بوقعت حضرت
اعلی از و حضرت اسماعیل خود و ثبات نیافت از اضطرار
فرار نموده راه حصار بسین گرفته بدر رفت و در آن حین جنگ
و ضرر آن بدخمس حضرت خلیف عی که طفره میکرد و از غایت
الهی سروران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت
روی حضرت اعلی آوردند و حضرت اعلی نیز غایب
بادشاهانه شامل حال ایشان نموده از حرم میگذشت
و جمله را به دستور سلطان ابوسعید ماضی مقرر کرد و از کمان اطراف
بارها این بادشاه بر زبان راند که سلطان ابوسعید مرا کای
ببر بود تا سفس خوردمی که کاشکلی این نکت بدان عالمقدر
نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودی این تلفات
و قطرات اشک بر چهره مبارکش جاری شد زهی شفقت
لاجم حق تعالی سزای سلطانین را بوجود گرفت او را آرمه
است ممکن این بادشاه سانهایی بسیار مایه و فرزند آن
کامکارش را تا قیام قیامت باقی دارد **بجسم مصاف**
نوبت اول با امیرزاده یادگار محمد است و سبب این مصاف
آن بود که چون توفیق پیرزانی سلطنت خراسان بادشاه
اسلام را میسر شد و امرای کبار جمله مطیع رای او شدند
ابوالفتح حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک بود
از زمان جانشین و نما در میان ترا که یافته بود نامزد ابالت
خراسان نموده و لشکر جواری نامدار همراه او کرده روانه
نمود و امیرزاده یادگار محمد تقویت حسن بیک و سپاه
ترا که و دلگرمی و رانت ملک خراسان کسفت نمود اول
میل استر آباد کرد و آن حد در آن گرفت و امیر شیخ زاهد
طاری را که قبل از سلطان غازي حاکم آن دیار بود منهدم
و منهدم کردند چون این خبر در هرات بسیم اشرف رسید
فی الفور لشکر را طلسمه و کرب یادگار محمد کاستر آباد روانه
کرد بعضی امرای که با لغزش از موکب همایون آمده بودند از
دشمن سئوه شده ملحق بکوه شدند تا بخت مدد کرد و اقبال
روی نمود و پادشاه اسلام از مستقر دولت با امرای نامدار
رسید روز دیگر که دشمن در کوه شغان نزول کرد و خسرو
غازی

سخن حق
مصر

سرس

غازی بتربیت لشکر مشغول گردید و از قلعه کوه چون لشکر
خضم بنظر در آمد سروران منوعم شدند و گفتند که معصیت
آنست که این جبال حکم را از دست نهیم بادشاه بانک
با امر از و این بیت از شاه نام بر خواند **بیت** که کرم
زدشمن هر اسان شوم همان که با خاک یکسان شوم
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سر آمد دولت نشست و در
نواحی شغان حوچه پیوست که هفت خان رسم در جنب آن
تا خنق پیش بوده و بعد از هفتاد روز مرتبه آن جولای
زیاده بی آخر نسیم فتح از هب شمال و زیور گرفت و
روح القدس آتات فتح خواندن بنیاد کرد بسیر بر نیامد که
رایت خضم مکتوس شد و امیرزاده یادگار محمد نصیر صلیه جان
سلامت بیرون برد و بعضی امرای ترا که در ملازمت شاه
زاده مذکور بودند عقیده طباطباقی حکم یافت می کشیدند و در
غازی نماز دیگر آن روز در حصار آن بدولت نزول نمودند
و فتح نامها با اطراف ممالک روانه کردند و بخت سیاست جندش
را از ترا که و صفیای طمع سبای و بطور کردانند و بر بانی ایران
مرحمت نمود تمامی ایران که بطن خود نزدیک رسیده بودند
و فارغ البال دعای بادشاه اسلام کو بان از راه انرا این
و کو بان منوعم هرات شدند و آن فتح در شهر سه ثلاث و سبعین
و تمانه بوده موافق بارس نبل **ششم** قتل امیرزاده یادگار
محمد است و فتح هرات گرت دوم و آن کار که از دست این خسرو
نامدار بر آمد عقل عاجز است و این دستبرد از رسم دشمنان
نشان مینهند و رزم کرام کور با خاقان بدین دستور نموده
حد در تاریخی مذکور است که کرام خاقان را با سینه نون شکست
و گرفت در حالیکه نود هزار مرد با خاقان بودند فاما آن
شیخون در صحرای بود و آن کار که خسرو غازي نموده در
مستقر دولت بوده با وجود چندین در بند و چندین یکسان
و سبب قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته
و مکتوب شد باز استغاثه با حسن بیک برد او در باره لشکر
کرام بخت یادگار محمد تربیت داد و با امیرزاده مذکور یوسف
بیک که از قراتقان او بود بان لشکر بسیار که مقدم آن لشکر
بعقوب بود بخراسان فرستاد و آن لشکر یادگار محمد ملحق
شدند و لایب بزمه وار و اسفرا ن را منسج ساخت چون
خلافت بنا هم خبر قدوم یادگار محمد شنید از هرات غازم
یادگار محمد شد در عهد و در حاکم فر اولان هر دو سپاه
ملاقات کردند بعد از عرب بسیار قر اول یادگار محمد شکست

۸۷۳

یافت و نعت خوانی که از بهادران روزگار بود با چند غزازی
خاصان گرفتار شدند و حضرت اعلیٰ نعت را با اکثر آن جمع گشت
نمود و یادگار محمد ترا که ازین صحنه متوجه شده شب از حرم
گریخته در رفت و حضور غازی منصور مراجعت نمود و نظر
حسنی عکرا بابالت استر اباد لغوی وجود و منفی مبارک
در آنک رادگان در گرفت و احتشام خواستار اگر کرد
و یادگار محمد بعد از اندام قرار گرفته بخاشک که از اعمال
سطام است آمد و سر جیشی در میان آورد و آن رویه
گرفتن صفت یادگار محمد را خود خواند و در کرکان برویوست
و از زم حضرت اشعار از زبان بزرگداشت و باز شیخ علی بنک
که خویش حسن بیک بود بعد از جانب عراق رسید و قوی
نازه روی یادگار محمد آورد و از فیروز غنم عام خراسان
شد و حضور غازی حرم را مکمل کرده از رادگان خواست
تا پذیره شود و سزای مدعی بر هفت نکران و امیر رادگان
کار ندیده شوخ جیشی با آن سر و نیز بخت بنیاد روزگاری
کردند و بدعا بازی مشغول شدند خاطر حضرت خلافت ناهی
ازین صحنه متاثر شدند و روی تخت هرات آورد و هر روز
از بعضی نظر اثر فوج فوج روزگاران شده کضم طبعی شدند
حضرت اعلیٰ معاینه میدید که این نادانان تیشه بر پای خود
مینهند اما بار اده العمام کالانعام جو قدرت ذوالجلال
کسی بر نمی آید خسرو نیکو سر انجام چاره جز آن ندید که بچند
تخت را بکنار تخت بر سر میدان کاری آید بدین حرم
از هرات اوری و خاصان را برداشته مقوم بقصر و معینه
شد و یادگار محمد با جمعی ترا که بهرات در آمدند و دست
نظم بر آوردند و بنندگان بدستش کر بیکانه و بی فایده
پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان حلف شقی و فجور
آغاز کردند و آن پادشاه زاده بی فهم بخورک کر بیکر رسید
بلکه یار این آن ندانست که بر پیش نماید رعایا فریاد بر آوردند
که اغتصاب غیبات المتغیبین چون این همه جمع حضرت
اعلیٰ رسیده غیرت اسلام و امن گیر او شدند و با هم گفت
روایانند که من زنده باشم و در دیار اسلام این بیداد
رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه باد
ما این راجه باد اگر میدانیم در الحال قلب و ضایع ترتیب داده
بعزم هرات با هزار مرد کار دیده دو اسبه بر نشست
و با بغار براند **بیت** شد روان از صحنه سلطان
زخم روزگار فتحی و غیرت بر کین و بخت و دولت بسیار
الفصله روز و سه شب راه بی نمودند نماز دیگر
روز

روز چهارم در نواحی ماخس کدر باط باغی لشکر کربانی
معلود ضد یافتند چون محض نمودند آن مردم گفتند
یادگار محمد میرزا فارغ البال بعثت مشغول نسبت و امرای
او هر یکی شاهدی حفته اند حضرت اعلیٰ چون خبر کالیان
درین ناحیه شنیدند سرور شدند و گفت ای دل و دلدار
چونت یافتیم در حال مردی کار دیده را دلدار بی خود و
جای خانه را بر جوانان مبارز مستقیم نمود و هر یک از امرای
را بگرفتند یکی از امرای شد تعین نمود و بتجمل از کوه کسو
فروراند و نیم شب نواحی تربت بندر رسید خواصه عبدالله
انصار بی درجه از علی رسید و از روزی در حضور حوام حفت
در بیره کرد و صبح کاذب بجانان همی در راند و بسخت
بیان رخسار دوران بعضی در زبان کوشش نمودند کای
نرسید بهرب نیز بی نقل در فازه را در هم گشت حضرت
اعلیٰ بفرجه و در و بی بیان در راه قضا را آن شب یادگار
محمد است حفته بود و مجبوت در سر آوانه عبره بگوش
در رسید که اسم رحمت و آن شد شب بیور یار روز
قیامت تصور کرده آشفته و از حیوان است تا خود را
بگوشه حیوانی سازد جمع خاصان حضرت اعلیٰ او را
گرمای گرفته پیش سلطاه روزگار آوردند و شاهزاده
مذکور را غالی قالد از روج کای شده بود از روی
سر آمد که در زمین بنکر است و به نسبت قیام ضاموشی
اضحیا کرده بود با پناه بدو گفت ای بی حقیقت تبار
مار عار آوردی و شرم نداشتی که غیشم ترا که خطیب رای
آباد اجداد ما بودند ترا آنک نیامد بگماشتی ترا که بخت
نشدت برای توست هر چه ای سیه روز و روزگود در رنگ
سوفی آن را و الحال اشارت کرد تا سیافان آن شاهزاده
را بگماشتگان قبیله طحی گردانیدند و علی الصباغ مذکور
شکر ترا که فرون از قیاسی بودند فوج فوج فراموش بودند
و پوست بر اعضا نشان از خشت خداوندی خنک شده
و ام اهر جا که نام زد شده بودند مخالفان را بر کاه عالیشان
حما آوردند و امیر الامرا اعلاء جلا بر را که با ساق
رسانیده دبل غفور بر اجم جمع بچمان پوشید و بختض
ارجم نرحم و سروری از غنای حو قالی و اصل روزگار
این حضور و کافکار شده بود ز نور غفور بر صحایات اعمال

انصار

هنگام مرگم گردانید و حواله نکرده در صفت آن فتح
میکویید نسبت از شاهان که زاده جوزد دخل
نارباب ره نورد خویش را در چشمه خورشید آب
ناختن آورد تا تخت هوی وقت بود همچو خورشید او فرو
شسته ز چشم خیم خواب اینجایی و دولت کز کشته
مسور در جهان و پنجهن گاهی که باید غیر شاه کامیاب
بارب از لطف و کرم این دولت جاوید را کوش داری
دایما از انقلاب هفت قسم می آید خود است
و مصاف شاهزاده سلطان محمود از خیمه آن است که
جوه شاهزاده مذکور از جانب هرات نطفه صهارش
و نماند که نسبت چشمه یافت و پنجاهی ملک کبری شکر
آرزوسته بود و بلخ را سینه ساقف حضرت اعدا در آن
حینی بتلافی فریاد که شکر را که نموده بودند مشغول
چون خبر دستگیری شاهزاده و شارب را بدیدیم برف
رسیدند حکم شد بر دفع شاهزاده مذکور و فرود
و از حد ما زنده راز تا سرحد فرخانی که در سیاه
رخصه و کوه و لقمه را جمع شدند اغا طالع بنصایح
مکاتبی شاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای خدیو الفی
سلطنت خلافت مکر و انصاف پیش آر که در روز
بشت شکر و روبرو دولت شکر فتح و جماع فرزند
فناخت کن و یقین بدار که و شمامه قدیم در کین است
شاهزاده سلطان محمود از راه انصاف بخا و خود
و راسته عالی عرب کرد و حضرت اعلی جوه از نصایح
نار رسیدند شمشیر کین را از عمران خیرت مکشوف
ساخته بماند استدم اقطاع را از روی حشام
چو نموده در نواحی اند خود بوضع که از لاجی گزاید
مصاف را رستگ کو و خسر و صف شکنی برینند کوه بیک
سوار شد و مبارز را بر سر بر جگرهای میوه و فله
میدارد و من بفتح و حواله دوران مصاف در کتاب
ظفر ضابط خطی بودم بعینه احساس کردم آواز کلبه
در روز جنگ کوشش من رسید آن کلبه نه بکند شکر بود
یقین شد که رجال الغیب بودند مکان حواله آنست که بعضی
از وز در آن مصاف حاضر بودند این حال را احس کرده اند
القسم نسیم فتح و زردان گرفت و آن که ضم مغلوب گشت
و این مصاف را چهار زبان روزگار از مصافها نامند ار
میتوانند و جلوه وی این مصاف حضرت اعلی با چکلی
نداد

انصاف و

نداد که این کار نفس خود کرده ام و حضرت بانهاه کا کار
بعد از آن فتح نامدار بلخی و مصاف آنرا جزوه تصرف در
آورده اند مشتاق را که از سرداران عراق بود بان است
بلخی نامزد نمود و بدولت بهارات معاودت نمود و مکان
ذات فی شهر محرم الحرام سنه ۸۷۶ و بعضی دیگر نام آنرا بلخ
هفت قسم حاکمه بلخی و فتحی حاجت و این قضیه از
غراب طالات است باید دانست که بلخی شهر قدیم و بنای
اول است در دنیا بر عسم اکثری از اهل توران و بلخ حافظ
ابرو و ابوطاهر خاتون و حوضه انصاف و اصطی و خضره
و بعضی گفته اند دماوند قدیم است بعضی گفته اند بنای بلخی
بلاخون انصاف بوده و بعضی بر آنند که کورث بلخی بلخی
است بوقی که کشنده هوشنگ برادران تمام گشت
و بنای آن شهر در دریا کمانها فی الحمله در عطف بلخی کسیرا
سختی نسبت و حکمای بلخی را ام البلاد نام نهادند
و این قلم و سهرند که اکنون محوران است از اهل هندوان
نام است و نصری سمار که در روزگار هفتم بن عبد الملک
امیر خراسان بود فرمود که این قلم را اعلامان او عمارت
کردند حوضه انصاف و در حجره بر طریقه عین روایت گشته
القسم بلخی و فتحی او ام بن تغیر است چرا که حقیق او
آب خیر دارد و غیب بود کورث چون باد شاه اسلام
بلخی را سینه ساقف ایالت انجمن که ذکر شد بر احمد
مشتاق موز کرد و بعد از مرگ این ترکان دون
با پادشاه روزگار عدد کرد و بطرف اولاد سلطان ابو سعید
میل نمود و دم عصیان زد این صورت رخا با پادشاه
شاق آمد و کتاب عمایونرا بحاکمه بلخی سبک گردانید و چند
وقت بحاکمه مشغول گشت فتحی میرشد و حکما را روی خود
ببارزان پادشاه بخود شد و بعضی معضرا ساندند که
فتحی بلخی کاری بزرگ است و روزگار ضایع کردن فایده
ندارد اگر خسر و غایب از کرفتن این ویرانه بگذرد صلاح
دولت در آن خواهد بود رشادی در خیابان جام
کی کبر تو بلخی گفته را مانند ری که حضرت پادشاه و فتحی نام
برادر دارند سو کند خورد بر روز غنید و شب
لاجورد که این باره با خاک بست آورم و این دون
نسب را بدست آورم شمال با طرف مالک فرستاد حسب
مس با استادان منتخب سازند و منتخب و مار از نهاد
سکان بلخی بر آورند دیگرهای عالی ساخته و سایر بقایان

۸۷۶

۸۷۶

از خاک روی بلخ نهادند چون صورت اهل باحوال خشتاق
رسید در بلخ از بلخ زندگانی مشتاق اجل بود کردید چاره
چون آن ندیده که استغفانامه و در روی خسرو عازری
بگشت بد شفاعت با امرای دولت آورد تا جرمه او را
از حضرت خسرو عازری بگشتند در خواستند و بگفتند
اسلام بطریق محمود و شیوه نوروت که در جنت این
مظهر الطاف غفور و احسان غیر است از جرم آن حرام
نکند در گذشت و شهد بلخ گشت تا در داخل قلم رو مجور
کردید و کال ذلک در شهر سمنه تمان و سبغین و تمانامه
مخمس مصاف شاهزاده ابابکر بن سلطان ابو سعید
است و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای
ترا که و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر
از نژاد شاهان بدخشان بود و سلطان سعید زندگانی
خود این شاهزاده را در طفولیت بسطنت بدخشان
مغوض ساخته بود و بعد از واقعه بدخشان شاهزاده
ابابکر حشمت یافت الحاش شاهزاده بود زیرا با نظر عالیقدر
بدخشان قناعت نمود و علی الدوام دم شکر زدی و آن
قطعه او را بسند ^{چو سجد در گلین من بدخشان}
در جنبه نای بدخشان در گلین باز بگوختن محمد را
چو جولان خرامیدان هم روی زمین باز القصبه
شاهزاده مذکور را بکرات با خان تجارت و مصالحت
افتاد اجبر شاهزاده سلطان محمود مسلط شد
و صهارش دمان و مصافات آنرا بجز کرد اندید بعد از
مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا اندزم شد و رجوع بیاید
سر بر ایجا آورد و بانکه اسلام مقدم او را با عزاز
و اکرام بلخی نموده انواع رحمت و شفقت در باره او
از رای داشت و بمحض دامادش شرف ساخت آن
شاهزاده مدتی دولت صنعت ملازم درگاه همایون حضرت
اعلی بود اما بعد از آن او را از راه بردند و بدستان افغند
تا فکر غلط نموده از استخوان ملک اشیان بانکه روزگار
بجنگ روگردان شده فرار برقرار اختیار کرد و در
تانی الحال امیر سعید علی از خون را بکیاه نقل رسانید
و بر بنسب سادات و خدمت دیرینه آن امیر مظلوم
بخشود و از نواهی نژاد بقصد ملک خراسان غمگین بود
نمود بانکه اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران
گرام را فرستاد تا در مز و بانکه زاده ابوبکر مصاف
دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت و شهید شده

قطعه

شده غمگین بدخشان نمود و نباتی همایانم یافت بطرف
کابل و هند رکاب کرمانه را سبک ساخته از حد و آب
سند بطرف کج و مکران میل کرمان کرد و در آن ولایت علی
ولد شکر ترکان بدو ملی شده بود شهزاده شخصی ملک
عزاف میکرد تا آنکه امیر کبیر یعقوب بیگ که امرور و ایسے
ملک عزافین و ادربایگان است و دیار بکر و فارس و خلف
الصدق امیر کبیر ابوالفضل بیگ است قصد شاهزاده
مذکور نمودند و در سر کبیر کرمان و شاهزاده از آن کفر که
منهزم شده باز قصد خراسان نمود و چون منتهای این خبر
باید شاه رسانیدند که شاهزاده مذکور در سیستان
غمگین خراسان دارد بانکه زور کار بد دولت در بی
شاهزاده افتاد و شاهزاده ابابکر از راه ولایت فراه
براه بیابان غمگین تر شمر نمود و بانکه اسلام بر اثر او
میراند منزلی که او سوار میشد نمی خواست که سلطان میکشت
تا از حد و ولایت فراه با جبار فرستاد استرا با بانکه
اسلام در عقب شاهزاده ابابکر باغاری راند حاشی
که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی بودند نمودند که
دو سه هزار اسم کاری ملازمان بانکه اسلام فقط و طایع
و محروم شدند از قضای شخصی و مخالفان روزی در
کنار آن جرجان بنواهی استرا با بد فرود آمده بودند و بخت
نشسته که ناگاه صوت رایت خسرو روی زمین هویدا
شد و سباهی لشکر نظر بیکر بدگشت مخالفان روز فرغ
اکبر معاینه دیدند و سینه و سپاه بخت بر اسبان دویدند
و کز و فری و حرکت مردی می نمودند سر انجام پایدان
زیر سبک بگشت و دست تقدیر بانه رسیمان بخش
شد که بنوعی بگوئید برابر باشد مثل کج شک
و همایش و مصهر باشد اخرون دریای اجواج حاشی که
بانکه اسلام بر کرد ایشان کج شده راه کز بانکه
باصور خود را در اب جرجان انداختند حبیبی در آن تلف
کرد دیدند و اکثری از آن سپاه مخدول بگنجد شمشیر خرد
و لخمه فقید گشتند مقدم هم پیر علی علی شاکر و مریم
برادر او و آن دو ترکان را خسرو صاحب قران بجز شریف
طلب داشت و خطاب کرد که ای بر کشته دولتان بگشت
چه می آستند از این کودک خود بند نادان که او را
نیز هم خود بد روز کرد بد آخر شما مظلوم بدارید که اقبال
از شما رو کرد است و ظلم چندین ساله را مکافات

۵۷

در میان بکر و زحرا که فروشی هم روز و در الحال حکم سلطان
نفاذ یافت تا آن مخاذیل با جمع مفسدان از شدت حیانت
ببروز ممت بیرون فرستادند **رغمه کرم ملک**
سراکنده به شکم بدید برکنده به و شتران ابا بکر
بهرت از صبحگاه بیرون رفت تا شب هنگام در بخاری
میگشت و شب اسب باس را مدخل کرده میل خراسان نمود
بخت روگردان و اقبال و داع کین شتران از تنهای
وضعت و طالت فریاد زمان بجمع زمان رسید و راه خراسان
سراخ کرد و ایاتان راه بدو نمودند تا یک فرسور عند
رسید و از جمع مردم چشم طعام خواست جوانی جوانی
از صفای ظاهر نورش دانست که این شتران ابا بکر است
بر اثر شتران روانه شد و بدو رسید و گفت ای شتران
معلوم کرده ام که شما بیل تو کو هر کان سلطنت بدان آدمی
نامعین و دلیل تو شوم و ترا ازین واسطه خود را باطل
امان رسانم شتران گفت ای مرد اگر بگوئی خود وفا نمایی
از جمله کرداران ایام گردانمت آن شخص بوفایندی با
شتران رفت و ازین قضیه برگردد و شاه راده را بدست
اشتم باز داد و آن مردم نماندند چنین کنجی نهان
کردن و چنین گوئی ستور داشتن در مرتبه
عالیه حفا که کنجی شتران سلطان بنها کانه عصفور
چون این نرفت شتران بعد از پنج دربار و قتل اشرار خود
فیروز عند رسیدند آن مردم حضرت آماده مکرور سلطان
روزگار رسانیدند فی الحال سلطان با حضور شاه راده
ابا بکر بنال داد و آن قره اوین سلطنت را بخدمت خلافت
پناه حاضر کردند سلطان کاغذ با شماره خطاب کرد
که ای نوباوه با کوره عین کردی هنوز بوی شیر از شکرت
می آید در خون بیکناه عصفور که او را بخاندان
طیبی و طاهرین نسبی باشد جو ارضت میکنی و قوت
دادن ترکانان حلف بیکانه نمیدانی که سب زوال
دولت است و ضرر و طبع این ملت بر شتران آماده
خواند عاقبت سر زشته کارش بر سواد کند
هوک از نیکان برید و با بدین محاله شد و گفت در عاقبت
بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من بنویسید کردم
جز بدی از تو ندیدم این سخنها بر زبان باله اسلام
نشدند و از عبول دیدگان جبار کش نیلاب شتران
جاری

جاری میگشت رو با مر و ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین
نمال روضه اقبال آسینه نرسام که دلم از مهر مقرر است
و جانم در بند صله رخم استوار اما بیکبار فر تاد بر آوردند
که ای سلطان بدین قطعه کار کن ترا از زحور
دشمن طغداد بکام دوستانش سر جدا کن و کز خواهی
نواب نیک مردان طمع از جان بر او رهائی حسرت و صاف
قران دانست که تهای او سبب فای دولت است با کراه
و اخبار نقلت شتران راده ملک از زم
برین تابد خواه بیکانه بگو و خواهی خوش قضای خدای
نمال عمران جوان از بوستان زندگانه برکنده و روضه امید
و و ستایش را چون بخت نبرده دشمنان ساخت و حسرت
صاحبان فظ و حضور از نواحی فیروز عند بر آید
مقدس عازم دارالسلطنه هرات گشت و کان ذلک
فی شهور سنه پنجم و کمانه و کمانه حفا که روزگار دولت
این پلنگه عم اقتدار راه رسالت فسخ و هر ماه فتوح بود
و خواهد بود هر قبیله که همان دهدش منتها کار
چون بگری مقدمه فسخ دیگر است لاجرم ازین قبیل کارها
ممانت و صوت بالی شاه اسلام در در نهایی جباران عالم قرار
یافته و طوک اطراف و سلاطین اکتف پیوسته بدین درگاه
کردن اشتباه تو سل محمود و با یاد شاه روزگار
کار در مقام اخلاص و اطاعت و زندگانی میکنند و فقرا
و رعایای خراسان در ظل عانت و کف رعایت این حضرت
مرف و آسوده اند و ذات ملک صفات این ضرر و اعدا
همواره بر اعلای اعلام دین و رواج شریعت مبین طلیعت
کار علماء اسلام بدور دولت او برونی و معاش خراب و فقا
مرتب مفسدان و ظالمان قطاع الطرق بدور دولت او مخزول
و بدینان بدینهمان بکلی متاصل و مغرورند خراسان
و خراسان را حق تعالی بنظر لطف برداشته که بجای عدول
و رافت این ضرر و شریعت قدر نیاورد و در مراحل و منازل
همواره در دزدان و قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان
و ضادمان در راه طعم و نفع غیر خدمت اهل سلوک و مسافران
مشغول اند قنوت که از عهد قدیم قتل راه جوده باب کرم
بخیلان مدروس بود اکنون چون سفره و جمع کریمان جار است
و رباطی که از عهد محمود و غازی ویران بود اکنون چون روزگار
اهل دولت مجور شده دهفتت و زراعت بگرنه رسیده که
کیوان برترشین ملک هفتمین بر جمع ده قاین زمین حاصل است

و بار از خمن سینه از زنگ این مزاج کاسد
 هر جا که بی غایت لطف بود جهان تابوت وار بود کون
 تخت و میز است در لایمان تخت هر با وجود تو زنگ
 جهان و شمع آقا کم کشور است حق تعالی سائت اقبال
 این محبت آمل را که واسطه امن و آمان و پناه اهل
 ایمان است سالها می رود و خلد دارد و شاهزادگان
 عالی مقام را که هر کدام شیخ شایسته دولت و سرور
 بوستان خمت اند در پناه ظل و جامه اهل رو
 دولت پناه و قریبا با بنده و مستدام دار
 باقیام قامت سلطنت و خلافت در
 خاندان این خسرو صاحب قران است
 و عزت باد و هر روز فتح نازه دولت
 بی اندازه از دیوان سخن شنیدنا
 نصب این خسرو و جنت قباد
 ۴ آنرا بنشیند کاوری در ضمیر
 ولایت شایسته اقیانوس
 سر بر عهد اقبال امینا
 صلوات است که کنار را
 بی عاری ماد شاه خاوری
 ختم تو ایم

استاد اشرف حکیم قطران علیه الرحمه والفضل
 بافت زین دیار که بار بار کوه بار بار
 کوه از بار بارستی مردم زین قوم نمود
 هر کاکل از چشم اندر جان کل از
 لاله اندر بوستان خون طوطی خندان
 با زینت اندر همی بر سون و پندل خیم
 این ساقی بیارای سخن بر و در
 کت خراب خراب برش با در زار
 کرده از سئل سرون سم منار کدرت
 این چون بوش زار و باغ تالان اردو
 داده بود از خزان مارک کتوی کوی
 از صبا بر کت های خیم کین کت رفت
 بیلان در باغ دار کوی اندر کتای
 تا سرت از سبای برین جو بار بار
 باغ بود از و چون است طنار
 چون لطف جوی بنامه کل خورد روی روی
 برده از جان کوه لاله نغان سبق
 بسد از با قوت و بسد لاله و کلارون
 جای با معشوق ما خوردن لطف جوی
 برده از مطرب بدستان بیل خوشکوی
 بافت از کافور و بنهر ضری و سوی کوی

شیرین
 نافه

ای بخوبی بر زبان کابل و خمیر سیر
 عت مردم را شب و یکم موی و روی
 کرشمه در زین لطفین ترا بند خواب
 لاکه زنی یافته بر از تو هنگام بهار
 عمره تو عاشقان اول مدوز بر کیم
 بو الخلیل ان زو کینه زنده تو بود

جمعه رنگش خوش گشت از طالع مسود ز غور
 دشمنانش را که در دو ما تمیخ از زور
 و صف فضل او شد بر زن از سیدی
 که بر بند چشم فوج صال تو او
 از رضای او شود چون بولان زنگ
 صحنه نوری را فرماید خرد و بکار او
 آسمان با او ندر خون زنده بر تاب
 شیر کوزرت من خصماتش چون غایت

ای بر زم و درم و در و درین چه کلام رام
 چون تو در محل تو وقت و جنگ آغاز
 دشمنان را شود چون نام بر اندام موی
 از حساسه نام نام کجی نبرد تو
 که بر زور کن اهل نام نخت بگرد
 که کرد اندر زهر زورانی لای رای
 گوید از غم زور و شب حال می اندر تو می

تا که کرب اندر او در از اقبال مال
 که خالی تیغ تو بر جان بگذرد
 زال زار اندر زال زلال نخت تو دیده
 بد کال بر سیم و چون نخت با کد زرد
 و ریش با در در جنت لاله از کت
 جان جبهات زبان در غم طبع مسود
 و زل خورشید مسود و خرمی بر زور زور

تا جهان آباد شد جان و نعت آباد بار
 دشمنان تازه روز و شب جان فر غوار
 باد چون لاری تیغ تو بود لادرم
 با ده کل کوه در در ما و بار
 را درستان از بار و غم کوزان کاسمان از خرمی روی زمین زار زار

کنه خون بر جان زکلم سنگ ز سنگ
 همچو از پیش زردان صیقلان زنگ
 ستمند اندر بهاران ستم از نازک
 اهلان را دست کت از ختم کت سنگ
 قاضه بر کرد در کوی اندر جنگ حک
 تا سرت از سبای برین جو بار بار
 باغ بود از و چون است طنار
 چون لطف جوی بنامه کل خورد روی روی
 برده از جان کوه لاله نغان سبق
 بسد از با قوت و بسد لاله و کلارون
 جای با معشوق ما خوردن لطف جوی
 برده از مطرب بدستان بیل خوشکوی
 بافت از کافور و بنهر ضری و سوی کوی

زهی نامه بهر آن باده کار
زهی بیار خورشید زانکس و غدار
چو بارگاه از تو نیست بر آن ببار
چو بارگاه از تو نیست بر آن ببار
چو گلستان که بر سر تپه است
چو گلستان که بر سر تپه است
چو عمارت که در آرزوی بهیمن
چو عمارت که در آرزوی بهیمن
چو جویست که در آرزوی زلف
چو جویست که در آرزوی زلف
چو عروسی از قمر نام است
چو عروسی از قمر نام است
چو لطف از آری کبیر دوار
چو لطف از آری کبیر دوار
کمی زلف تو من بجز کرم
کمی زلف تو من بجز کرم
کف ز کاش تو زلف خیزد
کف ز کاش تو زلف خیزد
کف من که کف از کرم
کف من که کف از کرم
که با کعبه که در آرزوی زلف
که با کعبه که در آرزوی زلف
زنده ام کل شای زلف
زنده ام کل شای زلف
زانه بینی از جگر در زلف
زانه بینی از جگر در زلف
بغضه که ای لاجرم
بغضه که ای لاجرم
کمان جلوت بر توین کرم
کمان جلوت بر توین کرم
کجوز از دل تو بر او رم
کجوز از دل تو بر او رم
که تو بپوز روی زلف
که تو بپوز روی زلف
زلف است خست ایام
زلف است خست ایام
مات چشمه وانکار صم
مات چشمه وانکار صم
فانک لیسر احوال از غیبت
فانک لیسر احوال از غیبت
بروز زلف تو جود سهار
بروز زلف تو جود سهار

قیامت

بیک خوردن از غافان کحل
بیک خوردن از غافان کحل
چاکه چاکه از غافان کحل
چاکه چاکه از غافان کحل
چو قلم که از غافان کحل
چو قلم که از غافان کحل
چو صبر که از غافان کحل
چو صبر که از غافان کحل
چو کرم که از غافان کحل
چو کرم که از غافان کحل
چو عروسی که از غافان کحل
چو عروسی که از غافان کحل
چو جوی که از غافان کحل
چو جوی که از غافان کحل
چو عمارت که از غافان کحل
چو عمارت که از غافان کحل
چو عروسی که از غافان کحل
چو عروسی که از غافان کحل
چو لطف که از غافان کحل
چو لطف که از غافان کحل
کمی زلف که از غافان کحل
کمی زلف که از غافان کحل
کف ز کاش که از غافان کحل
کف ز کاش که از غافان کحل
کف من که از غافان کحل
کف من که از غافان کحل
که با کعبه که از غافان کحل
که با کعبه که از غافان کحل
زنده ام کل که از غافان کحل
زنده ام کل که از غافان کحل
زانه بینی که از غافان کحل
زانه بینی که از غافان کحل
بغضه که از غافان کحل
بغضه که از غافان کحل
کمان جلوت که از غافان کحل
کمان جلوت که از غافان کحل
کجوز از دل که از غافان کحل
کجوز از دل که از غافان کحل
که تو بپوز که از غافان کحل
که تو بپوز که از غافان کحل
زلف است که از غافان کحل
زلف است که از غافان کحل
مات چشمه که از غافان کحل
مات چشمه که از غافان کحل
فانک لیسر که از غافان کحل
فانک لیسر که از غافان کحل
بروز زلف که از غافان کحل
بروز زلف که از غافان کحل

بیمه بیستی قول

در اندازم آن آفتاب
چو در و پرگزشت تکلف آستان

بدان بحر که چنان زنده بصدده
بدو که آب کرده بار از بالا
بمده و بنهات با قول و نانی
بروضه و بس بصدق و بکری
باب منبع علی و بحال آن در تن
بباع حکمت تر و با شکر که گفت
ببازت باک خدای برین بعبیر
بمن در وقت بمرامه بن سوز
خدایکانه کانه هوای انصاف
در خای و لوت او کوی ای که گشت
که پنج سوسن عین غنچه خضر
رسول خاطر او بر طام خور
چهار عشره کله که ز احسان مازدا
ارام نغان اسال تمنی کرورند
علوم و حکم خلق را کله کردیم
باسب دینره که از هر کجوه جلی
ببیر و نار کانه بیدار شمشک
ببیش عقوب و بر کین نور و شکل
باب تیره که چون رعدی بنام او
کجا و صفت آن روز که باقی اند
که در ساری از رزق نوده هم کن
زبان داند و اهل سوره کوه من
اگر کلاه سخن چادری که دعوی
سزا بود که بدین آفرین گوید
سوکند نام ملک استوار الحجی الدین الملقب
بمراشد کما مررت

ز دار ملک جهان روی در کشید وفا
در وقت در رخسار کوش نیست
بکسی که نوبت از خود بدی نرسد
ز بار خانه غصه ناله خوش طلب
ببر اندک تا نرسد فرزند هر دیگه
یکه من ضرورت بزخم حازه خوش
بترجم خاطر من بر نای باروری
ز عکس خون دلم دان که چو غنچه
نشسته بر منی عم حکمی دوید
مردلیت که مکره حورسته تب
بر بخت من بر همای اسمان دست
ز روز و نفا نه ام سیر چون پیش
دی تو نم جویم جویم غنچه اگر کردیم
بباز راه که طبع ازین صفا طلب
بباز راه که طبع ازین صفا طلب
بباز راه که طبع ازین صفا طلب

بدان بحر که چنان زنده بصدده
بدو که آب کرده بار از بالا
بمده و بنهات با قول و نانی
بروضه و بس بصدق و بکری
باب منبع علی و بحال آن در تن
بباع حکمت تر و با شکر که گفت
ببازت باک خدای برین بعبیر
بمن در وقت بمرامه بن سوز
خدایکانه کانه هوای انصاف
در خای و لوت او کوی ای که گشت
که پنج سوسن عین غنچه خضر
رسول خاطر او بر طام خور
چهار عشره کله که ز احسان مازدا
ارام نغان اسال تمنی کرورند
علوم و حکم خلق را کله کردیم
باسب دینره که از هر کجوه جلی
ببیر و نار کانه بیدار شمشک
ببیش عقوب و بر کین نور و شکل
باب تیره که چون رعدی بنام او
کجا و صفت آن روز که باقی اند
که در ساری از رزق نوده هم کن
زبان داند و اهل سوره کوه من
اگر کلاه سخن چادری که دعوی
سزا بود که بدین آفرین گوید
سوکند نام ملک استوار الحجی الدین الملقب
بمراشد کما مررت

ز دار ملک جهان روی در کشید وفا
در وقت در رخسار کوش نیست
بکسی که نوبت از خود بدی نرسد
ز بار خانه غصه ناله خوش طلب
ببر اندک تا نرسد فرزند هر دیگه
یکه من ضرورت بزخم حازه خوش
بترجم خاطر من بر نای باروری
ز عکس خون دلم دان که چو غنچه
نشسته بر منی عم حکمی دوید
مردلیت که مکره حورسته تب
بر بخت من بر همای اسمان دست
ز روز و نفا نه ام سیر چون پیش
دی تو نم جویم جویم غنچه اگر کردیم
بباز راه که طبع ازین صفا طلب
بباز راه که طبع ازین صفا طلب
بباز راه که طبع ازین صفا طلب

جمله آن در سنجش دولت
 چنانکه خودی ز بهر وفا کفایت
 بخت دولت بقیه نعمت رخ فنا فغان
 موافقان بر آن موافقان بر آن
 همه بنا بر بلا باطلای جان بود
 موافقان بر آن موافقان بر آن
 چنانکه شادولایت یکبر شاه فغان
 موافقان بر آن موافقان بر آن

رشد و صراط
 این از مظهر توانست نظم
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 جویست مظهر کوهی که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 اینست در ست و کوهی که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 چون تو بوی صراط خط اعدایم
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 نادرست است که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 ماکر زود روی در صراط خط اعدایم
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 مریغی بود سوگواری که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 زانکه زلف عطر آفتاب بود
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 در طاعت دلایان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 آری این مظهر بود که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 کردن که تو زین مظهر با در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 هر زین مظهر که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 واضح همان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 در صفت خاندان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 فواید که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 در صفت خاندان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 هنگام نظم و خصلت با در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم

در سنجش دولت
 چنانکه خودی ز بهر وفا کفایت
 بخت دولت بقیه نعمت رخ فنا فغان
 موافقان بر آن موافقان بر آن
 همه بنا بر بلا باطلای جان بود
 موافقان بر آن موافقان بر آن
 چنانکه شادولایت یکبر شاه فغان
 موافقان بر آن موافقان بر آن

رشد و صراط
 این از مظهر توانست نظم
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 جویست مظهر کوهی که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 اینست در ست و کوهی که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 چون تو بوی صراط خط اعدایم
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 نادرست است که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 ماکر زود روی در صراط خط اعدایم
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 مریغی بود سوگواری که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 زانکه زلف عطر آفتاب بود
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 در طاعت دلایان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 آری این مظهر بود که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 کردن که تو زین مظهر با در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 هر زین مظهر که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 واضح همان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 در صفت خاندان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 فواید که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 در صفت خاندان که در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم
 هنگام نظم و خصلت با در این مظهر
 اقبال راغبان بجمع تو مستقیم

عالمی فیضان انوار و نورانی
عزیز که برشت درت برت موی
غنی بلبل شکر خندان
جلال و جلال با یک دران
سکینت کمان دار طبع نبوی
بکره بخارت او هفت سینه نایب
جان اسرار
ارواح صاف که دران جان کران
ارشد چون زبان تنای او دران
افکار رمان توش بازن
تخلال و الحاق نوا و نو
آتش زلف طبع توکل که در نو
سودای تیر طبع اسرار
کل تو داد و دست که برت در
عین تو معلوم است که در
لفظ تو جان مسمان که در
صفت تو رای معنیان که در
ارزیم کسوف که در سیه او
فوشه کبریا با جاهد که در
کتر اسراف که در توش که در
از انان و جو را تیر که در
شوق خلق نایب تو که در
باروزی که معانی که در
در وجود که معصای و نشان
کرم صوفی شاعران که در
ناب و بیخ هم خلق حق
سب انظار خاک تو در کلف
بید غریب که کجیف که در
چون بران من تر باروزی
خون کبود در زمین هم که در

بزم حاصل غنم تراش از نور
غنی با درین بود موی اگر
دلی وضع ز در راه اولی زار
دوبان بلفظ حقین ازین قول
دوبان بر ساهان کنون زین
نوک که گد که بر نیرین
خوش نورها و سلیمان و صوفی
کیمیای و میر و جین
مرا و شعور که کلبا مکر
نفس کوان و لطف باین
مخفی مناد و سخن آید
بیارگاه رفیع از رخ با در
دو صیاد ترا نام دل در
سهر غلام و فدا یعنی
فلا که احوال که بر نور
فاد طوعی سازن دیار
زادینش آرد آن خاندان
افزون کارم را بوق ز نور
زادینش کون بارت دل با
سدرار و در دام آری دی
زادینش کون بارت دل با
زادینش کون بارت دل با
زادینش کون بارت دل با
زادینش کون بارت دل با

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی ائمة المرسلین
الطیبین الطاهرین
الجعفرین الطاهیرین
المجتبیین
الکرام
الشیخ
الرضا
الکاملین
الکاملین
الکاملین

قصایب اعیان علی بن ابی طالب

ایمان سلطان ملک زین العابدین
مکارم اید زین العابدین
من هان کوه زین العابدین
دل من زین العابدین
انظار ملک زین العابدین
کرمی زین العابدین
تا وجود من زین العابدین
ای را می بینم زین العابدین
زان که درم کلان زین العابدین
که در وقت غم زین العابدین
زین خانی غم زین العابدین
لاقی صبر و قناعت زین العابدین
نمودن نام زین العابدین
نکات اود عشق و سواکی
ای بود و کجای بی لوز
باری بی بدلی زین العابدین
کیست زین العابدین
تا بی بی یوایه زین العابدین
سکه کرده بار زین العابدین
بندگم هم قناری زین العابدین
کونین غنای زین العابدین
که اندر یوایه زین العابدین
تا قیام زین العابدین
کار هر دو گرفته بالای زین العابدین
کاستان کوه زین العابدین
زینیم کربان زین العابدین
اقای عالم زین العابدین
چشم زین کوه زین العابدین
بست زین زین العابدین

قصایب اعیان علی بن ابی طالب

ایمان سلطان ملک زین العابدین
مکارم اید زین العابدین
من هان کوه زین العابدین
دل من زین العابدین
انظار ملک زین العابدین
کرمی زین العابدین
تا وجود من زین العابدین
ای را می بینم زین العابدین
زان که درم کلان زین العابدین
که در وقت غم زین العابدین
زین خانی غم زین العابدین
لاقی صبر و قناعت زین العابدین
نمودن نام زین العابدین
نکات اود عشق و سواکی
ای بود و کجای بی لوز
باری بی بدلی زین العابدین
کیست زین العابدین
تا بی بی یوایه زین العابدین
سکه کرده بار زین العابدین
بندگم هم قناری زین العابدین
کونین غنای زین العابدین
که اندر یوایه زین العابدین
تا قیام زین العابدین
کار هر دو گرفته بالای زین العابدین
کاستان کوه زین العابدین
زینیم کربان زین العابدین
اقای عالم زین العابدین
چشم زین کوه زین العابدین
بست زین زین العابدین

قصایب اعیان علی بن ابی طالب

ایمان سلطان ملک زین العابدین
مکارم اید زین العابدین
من هان کوه زین العابدین
دل من زین العابدین
انظار ملک زین العابدین
کرمی زین العابدین
تا وجود من زین العابدین
ای را می بینم زین العابدین
زان که درم کلان زین العابدین
که در وقت غم زین العابدین
زین خانی غم زین العابدین
لاقی صبر و قناعت زین العابدین
نمودن نام زین العابدین
نکات اود عشق و سواکی
ای بود و کجای بی لوز
باری بی بدلی زین العابدین
کیست زین العابدین
تا بی بی یوایه زین العابدین
سکه کرده بار زین العابدین
بندگم هم قناری زین العابدین
کونین غنای زین العابدین
که اندر یوایه زین العابدین
تا قیام زین العابدین
کار هر دو گرفته بالای زین العابدین
کاستان کوه زین العابدین
زینیم کربان زین العابدین
اقای عالم زین العابدین
چشم زین کوه زین العابدین
بست زین زین العابدین

بعضیها نوبت در وقت
نیز خدایا تو در وقت بران
برای ملک کرم می نمودی آن
زده ای ملک که هر لحظه قلوب
را جان طلب اختران ام
فلک با و درم می بود بر کابل
اگر تو با سوی من بخان
خمنه که فرود از فلک علی
لطفاً زنده ای جانوران
نوبت حاجت که با کاهل هم
جان رسو رفتن از زمان
و
فدای غریب ای خاکدان نذر
که هرگز از راه نترسوان
بدر چون اوشت بار باد
ببینم که در روی تو جان از
مغز تو من قوت قلب آید
مصنعت خاشاک و جویان
گر دیده ای در این راه
لطف صورت او تو جان
جوانت از وصف من آید
چون گشت بر اقلین بر جان
بندیدون بولنگی که جان
نفاک تو بی تو جان
زیر گشت او در این
نوزادگان همه از لطف
هلال بریزم می خیزان
در طاق رونق که بر آید
کی سادت نسل از چنان
مزدون خدایا که بر جان
نشان بر کج و درشت بران

بعضیها نوبت در وقت
نیز خدایا تو در وقت بران
برای ملک کرم می نمودی آن
زده ای ملک که هر لحظه قلوب
را جان طلب اختران ام
فلک با و درم می بود بر کابل
اگر تو با سوی من بخان
خمنه که فرود از فلک علی
لطفاً زنده ای جانوران
نوبت حاجت که با کاهل هم
جان رسو رفتن از زمان
و
فدای غریب ای خاکدان نذر
که هرگز از راه نترسوان
بدر چون اوشت بار باد
ببینم که در روی تو جان از
مغز تو من قوت قلب آید
مصنعت خاشاک و جویان
گر دیده ای در این راه
لطف صورت او تو جان
جوانت از وصف من آید
چون گشت بر اقلین بر جان
بندیدون بولنگی که جان
نفاک تو بی تو جان
زیر گشت او در این
نوزادگان همه از لطف
هلال بریزم می خیزان
در طاق رونق که بر آید
کی سادت نسل از چنان
مزدون خدایا که بر جان
نشان بر کج و درشت بران

بعضیها نوبت در وقت
نیز خدایا تو در وقت بران
برای ملک کرم می نمودی آن
زده ای ملک که هر لحظه قلوب
را جان طلب اختران ام
فلک با و درم می بود بر کابل
اگر تو با سوی من بخان
خمنه که فرود از فلک علی
لطفاً زنده ای جانوران
نوبت حاجت که با کاهل هم
جان رسو رفتن از زمان
و
فدای غریب ای خاکدان نذر
که هرگز از راه نترسوان
بدر چون اوشت بار باد
ببینم که در روی تو جان از
مغز تو من قوت قلب آید
مصنعت خاشاک و جویان
گر دیده ای در این راه
لطف صورت او تو جان
جوانت از وصف من آید
چون گشت بر اقلین بر جان
بندیدون بولنگی که جان
نفاک تو بی تو جان
زیر گشت او در این
نوزادگان همه از لطف
هلال بریزم می خیزان
در طاق رونق که بر آید
کی سادت نسل از چنان
مزدون خدایا که بر جان
نشان بر کج و درشت بران

بعضیها نوبت در وقت
نیز خدایا تو در وقت بران
برای ملک کرم می نمودی آن
زده ای ملک که هر لحظه قلوب
را جان طلب اختران ام
فلک با و درم می بود بر کابل
اگر تو با سوی من بخان
خمنه که فرود از فلک علی
لطفاً زنده ای جانوران
نوبت حاجت که با کاهل هم
جان رسو رفتن از زمان
و
فدای غریب ای خاکدان نذر
که هرگز از راه نترسوان
بدر چون اوشت بار باد
ببینم که در روی تو جان از
مغز تو من قوت قلب آید
مصنعت خاشاک و جویان
گر دیده ای در این راه
لطف صورت او تو جان
جوانت از وصف من آید
چون گشت بر اقلین بر جان
بندیدون بولنگی که جان
نفاک تو بی تو جان
زیر گشت او در این
نوزادگان همه از لطف
هلال بریزم می خیزان
در طاق رونق که بر آید
کی سادت نسل از چنان
مزدون خدایا که بر جان
نشان بر کج و درشت بران

فصلی در...

این مختصر است و در این مختصر...
بر کوه جبار و در کوه جبار...
زبان و در زبان...
آیا در کوه جبار...
وام بر کوه جبار...
بجز این...
ظرف...
افزود...
جای...
پس...
بجز...
در کوه...
تا...
بسیار...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...

این مختصر است و در این مختصر...
بر کوه جبار و در کوه جبار...
زبان و در زبان...
آیا در کوه جبار...
وام بر کوه جبار...
بجز این...
ظرف...
افزود...
جای...
پس...
بجز...
در کوه...
تا...
بسیار...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...

این مختصر است و در این مختصر...
بر کوه جبار و در کوه جبار...
زبان و در زبان...
آیا در کوه جبار...
وام بر کوه جبار...
بجز این...
ظرف...
افزود...
جای...
پس...
بجز...
در کوه...
تا...
بسیار...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...

این مختصر است و در این مختصر...
بر کوه جبار و در کوه جبار...
زبان و در زبان...
آیا در کوه جبار...
وام بر کوه جبار...
بجز این...
ظرف...
افزود...
جای...
پس...
بجز...
در کوه...
تا...
بسیار...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...
در کوه...
تا...
و...
تا...

بافتن

سول که مال هم رسیده است
تاریخ بیدار بودی در صبح
سند صلی الله علیه و آله
که در هر که می آید
جان که در تن او
که از باده باده
ببیند و غم زود بود
شکر بخوردی در حال آن
من و تو در این عالم
ما زمانه درین صفت عالی
ز او این آرزو کردی
چگونه در صفت اقبال
تواند که بی از غمت
بدود و حال آن آرزوی
روا که برین که در
و برین خند زردی
جان دنیا خاست که
کمال همت فصل است
نور دیده بی ازین
نور و نور چون
جیب وین برین
ولی ما با آن برین
کرم و طمانی
چو در تو آن ریش
تن تو طعم خاست
که جهان هر ملک
و کجاست تو فانی
چون غم غایت که
چون غم غایت که
چون غم غایت که

کتابت از آن روز صبح بود
تاریخ بیدار بودی در صبح
سند صلی الله علیه و آله
که در هر که می آید
جان که در تن او
که از باده باده
ببیند و غم زود بود
شکر بخوردی در حال آن
من و تو در این عالم
ما زمانه درین صفت عالی
ز او این آرزو کردی
چگونه در صفت اقبال
تواند که بی از غمت
بدود و حال آن آرزوی
روا که برین که در
و برین خند زردی
جان دنیا خاست که
کمال همت فصل است
نور دیده بی ازین
نور و نور چون
جیب وین برین
ولی ما با آن برین
کرم و طمانی
چو در تو آن ریش
تن تو طعم خاست
که جهان هر ملک
و کجاست تو فانی
چون غم غایت که
چون غم غایت که
چون غم غایت که

تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو
تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو

تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو
تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو

تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو
تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو

تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو
تاریخ فاضل و تاریخ
کردن کارها با تو در وقت
کتاب که در حق این است
اشرف بقاها و سوسه
عفت تا آنکه بر تو
سزای تو در کارها
فزون از آن که تو
و در تو

خواجسته تثنای

هرگز باد تو از خطا نشاد نرفت
شادی روز وصال توم از یاد نرفت
سخت عشقت که جان از تو باویش بر
دوست با دوست هم که ز یاد نرفت
مرغ دل از زلف تو باغبان نه رسید
صید هر صید که در دام تو نرفت
بخت بدینک بخت بی نوم از گوی کسی
که گفتن کن از و با دل تا نشاد نرفت
کی شود روز قیامت رجالت محسور
سوالگن که بمیدان تو بر باد نرفت
زوق تو بر تنای نه شد از خطا بار
لذت قتل حکار از دل صیاد نرفت

ول

دل باز بجزدی به تنگ است
رضایه ز خون دیده زنگست
انکار مکن ز گشتن ما
بهر تیغ هنوز ز خون زنگست
سرتاندم بمردن تو
خون دیده که ز خون زنگست
تا خاک ز خون ما بیاراست
خوشید مرا سری جگست
ملاحظه خطا مست طرفان
گشته نجات ما محک است
با آنکه زلاخان برود رفت
اگر نشه ما هنوز ننگست
چون بودی تو ما شتای
هم چه که هست جمله ننگست

ول

از آن سیلاب و شرم که گوی آید
که از دریا به ناله از دور کوی آید
نقد مرد این ملاک است ای سر بر خورشید
که با آن که در خورشید بچین قلند
و میسنان از کین گشته تا خم خرم برش
که از ره باغبان بای شرفند
ز دریا بود در خرم بجانار قناری
که از در درون خاک عنان زنده
و از شاه سواد سواد کوی دل
ریش کان آفتاب در زلفند
چو منجی گویند در از غدا حلاقی
کسی که درین روی کویان زنده
جهان بود هر کس کوی و شمن
و در دل زلفند
مرا بر آرزوهای تنای خنده
می آید

ول

شور شکست در حکم باز نکند
در وصله جان و دل ای زلفند
بیش قدر خای تو مردم که نسیه مار
صد بار دل کجیم و بار نکند
یک عمره زمان از خزه در کار کین
هسته که در طاقم این را نکند
من زنده روزی که ترا روی خوشی
انجام عشق در اعجاز نکند
را ز دل سرگشته مگو به مطرب
کین نغمه سرودست که در ساز
از مهر و وفا زان همه از نشه
کین قصه دران لعل فسون ساز
مخوش ما اندازد این در تنای
در سقف فلک ترسعت آوازه نکند

ول

لعل بخسول جویان بزرگ
دل جان دگر از آن بزرگ
عرق ز تو بر زبان جو آرم
صد بار دل از زبان بزرگ
قد تو اگر بگنجه آمد
سعی از قدم زمان بزرگ
آن جا روی غمزه کین بر صید
بیکان زنده و نشان بزرگ
زبان تو بزرگ نشای
چو زنده و وفای بزرگ
جو بار سله خنجر بچنان
دل خرابه هزار آرزو بچنان
طبیعت دل و در خوس بلان
که با ده نوس می اندر بچنان
هزار جان قدس هسته انزاد
چون دولت زین گفت بچنان
هزار صید نه سگ که در خون غلظه
بجوه که مرده آن نه بچنان
ز با فاده تنای خوش آنکه بی طوپی
سری ز روی تاسف بود بچنان

خواجسته تثنای

ول

ما ز جفا جوی من بر سر بکار شد
غمزه سپه بر کشید عشوه کین با شد
دوشن که اگر بدم ناله نیا در برودن
گشته که در کل کوی که بسیار شد
خوش بودی که هر سخن گشته کرد
بم زد و کوی شود رسیده که افکار شد
غمزه زان تا رسید طوفان مست ناز
تن به ملاز و اول دیده دیدار شد
نوبت بر باقیه دوست جو آمد بر سر
فصلت جان داشت شوق تیسار شد
بلبلای نغمه بود طبع تنای غم
شکر که از لطف شاه بر سر گرفتار شد

ول

ریخته جان ما بجانان که خیر
این در دیده در و سوی در کین میر
بازم ز خون دیده دل و پشیم نیست
از آستین جگر سوی زمان کوی میر
کوی نشاد کین ز جان درون غش
جان کین ز غش غم جان کوی میر
دل ز جگر برین روشن کو اطمین
این غمزه بدیده کویان کوی میر
که بگذرد بوی تو بر ما نسیم صبح
تنهای گشته بر از جنان کوی میر
هنگام غمزه که بود غمزه برینش
این در دیده سوز بر بیکان کوی میر
ای اهل جوش وقت بر میان درینست
دست مرا بسوی کویان کوی میر
در انتظار چشم تنای برام ماند
این قصه را به تو خوانم که کوی میر

ول

کجاست لذت در روی کجان سایه
دلی که از آن شوقش روان سایه
مراست با ده شو جوان جهان در خام
که از خوشیدن آن همان سایه
خوش و غمزه از خوش ماند در خجی
که در زلف باغبان همان سایه
مراست حله شوقی عشق غمزه
که غمزه سوزم در آنجان سایه
ز غمزه است دل برین در جرات آن
خوشه تازه کجی کوسان سایه
سوم هم لک کجی که گاه عشوه کند
جهان غمزه شوقش زان سایه
ز شوق بس که گشته ام عجیب بود
که بر سر این جهان سایه
جهان ز صید ما مل برنده تنای را
هنوز نیز ز غمزه در آنجان سایه

ول

نه از لب کاوشی فراموش
نه از خطا به بهوشی فراموش
سرت کجدم که کسای تو بیای
کندی با تو بهوشی فراموش
فراموشم نه و ما آنکه عهدا
نگردم از فراموشی فراموش
بسیه دردم کل اندام در فراقش
نگردم ان قابوشی فراموش
زبان هر جادرم که کبریت
کیم بکرم ز خفاوش فراموش
نشین در سر تنای را که تا جان
سودن را هم غمزه فراموش

حکم شفای

نفس رسیده من بال بسته میوید
چو حکم دردم دردم میوید
کیاه عاقبت از زمین نشسته دل
خشک سال در جگمسته
جهان رسته بی غمزه حوره لاله
که باز رسیده در رسته نشسته
به کلشنه که نگاه تو تسویع
حیفی کرد زرم تر کنی او چشم بسته
میویایه اگر خلی بخت بنشتم
همان بطالع ختم شکسته
اصید وصل نشایه مکن بدین طالع
کل مرا زین حکمته خروید

در آن صفحگان کجاست
کجاست در آن صفحگان کجاست
کجاست در آن صفحگان کجاست
کجاست در آن صفحگان کجاست

در آن صفحگان کجاست
کجاست در آن صفحگان کجاست
کجاست در آن صفحگان کجاست
کجاست در آن صفحگان کجاست

از آن زمان که در این شهر
فصلی از آن در این شهر
صالحی در این شهر
مردمان در این شهر
بسیاری در این شهر
از آن زمان که در این شهر
فصلی از آن در این شهر
صالحی در این شهر
مردمان در این شهر
بسیاری در این شهر
از آن زمان که در این شهر
فصلی از آن در این شهر
صالحی در این شهر
مردمان در این شهر
بسیاری در این شهر

از آن زمان که در این شهر
فصلی از آن در این شهر
صالحی در این شهر
مردمان در این شهر
بسیاری در این شهر
از آن زمان که در این شهر
فصلی از آن در این شهر
صالحی در این شهر
مردمان در این شهر
بسیاری در این شهر
از آن زمان که در این شهر
فصلی از آن در این شهر
صالحی در این شهر
مردمان در این شهر
بسیاری در این شهر

هلال وارنوده همایی از حد و راست
م چهاره با آفتاب زخمش
زبان دادن زنجیر زلف بر شکمش
نهاده بره دل دام زلف و زلف حال
دل زخمی امه حرمه در بر و از
شکار کرد با نکت خانم ارمه نرید
بد نیم غمزه اشارت چنان بر یقین
کشوده از سر می بصدک نیمه فزار
کشیده از شوخی بصدایان و بر
بوسیم غمزه ابو شوشه کرده صفا
شبه حخته قفا غمگ درین که شکست
سید مرتبه عدل نم ترا که سید
نیاه ملک که در دامن حلال او
خود دست بخت بیار است جو در دام
گرفت خانم جم اعتبار از نکتش
حصار بسته بر یگانان تو اگر
ورایتیوم حاجت بخر صف بکار
بطبع خوش روز نوی دستی لقمه
دهان مار زباب لال خضر شود
نیا یاد بر نویسد تا در صفت او
بخت کشته عمر عدوس محکم نیست
رعی سدضایی که تا قاصت یافت
عود در نامه سر او راضی جو تو نیست
تویی که گردن و گوش عدوس خور
سوی عرصه حقی تو تا نایف غمان
شد از طلا و مزج تو کامیاریان
کسته یان تو از بازی فلک بر
کناره روز تو از اندر و دولت تو
اساس ملک بود تا بخش با بر طای
سکون ملک و فر اجهان از آن باد
صد باور بسته تر که هوا نفس نان
عینی ملک تملک مثل این که کان بختیش
شم قوگ جهان گزین طوطی در دست
جهان فضل و هنرم که قاطع فلکش
ز نوک جام زرض بر حقمه بسم
شودید که در حالتی ششتر قسیم
اگر بنگلک و نمان بخت او گندیمان
ز نام دشمن او نام حرف عاریست
ز بهر آنکه زین در برها صحن جنگ
بجوده گاه سخن با عدوس معنی
مدار ملک جهان بر سر بگله تو بار
صورت جاه تو از آسب زخم بخر
سر در آمده مردم جو در شمار آگشت

عالم این استعلا علی

رخ جوید بر پیش لبه همار آگشت
ز رنگ برده بدندان همار آگشت
جوزلی بر شکمش شسته شکلا آگشت
کناره آری جان دست جان بکار
جو بر درم ز زان که نمه عکس آگشت
کسته که جان کبری کند شکار آگشت
نهاد بر لب چون لعل آرا آگشت
قش از قرون بر و جو بیار آگشت
بمک و غالبه آسوده بر بخار
ز بهر نرم جو در دوس گدایار
عالم تملکش در کف هار آگشت
سراور ز زینش ز نر هار آگشت
ز دست دست سعادت با ختار آگشت
بست بخت که از دانش مدار
اگر خانم جم کرد اعتبار آگشت
سراور ز زینت سوی عصار
کند دولت او کار تو الفقار آگشت
جو در میان کدش تیر بنگل آگشت
با ختار که ز اندر دهان هار آگشت
خوفله سر با خن به سیکار آگشت
که جو فتنه کشت از سرش هار آگشت
جو در زلف مدح تو شهار آگشت
خمر دامن حرمه تو استوار آگشت
کند فلک تو بر در شاه آگشت
بگرد روی خانم نزار آگشت
شد از کتایت نام تو مدار آگشت
شکسته قهر نور دست رو کار آگشت
بر آسمان بیجا بی خوار آگشت
جو کشت با سر کلک تو دستار آگشت
که نه کون بود کلک و بقر آگشت
بجا بر که بر بوی ز شاخ آگشت
یار یافت جو در آگشت بسیار آگشت
سر روان گمسته نه و آگشت
غریق لب بگریست تو کنار آگشت
هزار لولو لا کند نار آگشت
کند فضل ابادش افتار آگشت
شود ز غمگی کلک و صرار آگشت
شود ز غمگی کلک و صرار آگشت
بمیل طبع کند آتش شرار آگشت
مطمع کلکست و برده در آگشت
تا که بود کلک را خدا آگشت

عالم این استعلا علی

خاتمه اینها من در اول و کائنات
نار آنک فانی حجاب کرد از هایت
صمیمی که تعلق کلام بر هر مبارک
بخت از راه تو بر صوفی توانی
راه نظر بسته سخن کف
کره سینه ها را به تویی کف
دیده جو در در آگشت

تذکره نازی که موسوم است بزرگ اصحاب

چندان بود و موردی که مجموع وجودان که کسبی جامعه تذکره خود و کل
 بهرست و فی الارض آیات اللوقین و فی نفسکم اظلال تصروف
 مینوب و مفضل ساخته و از رشته خود شیرازه کسبی جمله کل وجود
 گرداند **رباعی موقوف** استادان سفینه دل جو نمود شیرازه آن
 نمود از رشته خود از دفتر خود کل تکر در درو گرداند و را جمله
 جمله وجود و صلوات فصاحت آفرین و کف کجیات بلاغت کفر کل آیت
 کرمه ان الله و ملائکه یصلون علی النبی و آلها الذین آمنوا و صلبوا
 علیه و سلموا لتلمذهم کما یات و یسند مکونات که افضل رسل
 و اکمل جادیان سبلی است و معراج فصاحت و منیر بلاغتش بحظ بیغی
 و ما علمناه الشعر و ما لبغی له عروج شعر است و بیا به قدر فصاحت
 را در رسکست دارد **موقوف رباعی** شاهی که جوهر سخن فصاحت
 بنشست که گرفت جهان تیغ بلاغت در دست و در اصرار و عرس
 راسته که بیا به قدر فصاحت است که در آل و اصحاب عظام کرامش
 که هر یک ناطق فطرتی بین و فایده بیخ دین متین و در کف سید
 المرسلین اند **رباعی** در علم جوهری و ال کشته مهره بر کل نبوت
 اند چون شمره کس را نه رسد بر ابری با ایشان کایشان همه
 هستند کرام بره و وصلی له علیه و اصحابه و اصحابه الهمین
 الی یوم الدین بر اصحاب فطنت و ذکا و ارباب خلت و صفات
 مخفی نماید که بکلیه از شرایط کتاب فضایل جودت زبان است و از
 زبان ارکان خان عمده خصال حضرت عبید الله خان نورانی مرقد
 کوک طالع انکار افکار فضلا بواسطه تلاط اموال فتن و تراکم اوقاف
 سخن در مضطرات اخطاط هبوط نمود و در مدار افتاء ابری لفظا
 گردیده مستوری نمود و بسبب حاد فایده بازار فضل کار بسته
 علماء و فضلا بلکه جمیع بر اید در لبانی ظلمانی تصور که نتیج عدم تلافی
 و تیر است طرف کفصل و تعلیم فضیلت و کسب معیشت را از
 دست داده و در زوایم تحول افتاده بودند سه اید و المنه که از
 استغنی مشاعل مصمص ظرف فحاصم و انوار صابیح عدالت احکام سلطان
 زمان و ضوابط دوران شب و کور عسرت بمصاحب صابیح عدالت
 منور کشته کوک مستط که مرئی فضل مخفی و مط بود در لطف ساعات
 و اشرف اوقات از ارفق عزت و توفیق نصرت طلوع نمود و بازار
 فضل را رونق داده مشتری فضلا گردید **بیت** سه اید که ان یفتی
 که خاطر مخفی است آینه خیز بس برده تقدیر برید **ع** در مصیبت
 والی عالی گوید مکتوف ضامن قدسی سزایم آریاب کشف و مکتوب
 و مرفوع خاطر در باعطاء اصحاب علم و لطف آنکه عالم حضرت
 خلافت فخرت که قوی مکتوب **بیت** کشف ذوق صابیح
 حلال حقائق ذوقی تها در کزبان و مهدی دوران سالک
 سالک طریقت مالک مالک حقیقت اعظم السلاطین فی الافاق
 صاحب السریر مالک الحقائق باسط احسن الامین و آلائمان
 علی روس اهل الامان تبا سید الملک المستعان نظام الدوله
 و الختمه و المرافه و الا قلال اتوالغازی اسکندر سزایم در خان

عل

جمل خوده بشر فایده و متابعت سلسله شرفه خواصکان
 قدس سله ارواحهم که اقرب طرق است نسبت بنوی شرف
 کشته با وجود بخوبی رای روح افزای بهیوش دم کی زره
 و بای اقامت در مالک استقامت نهاده بغیر ملتقی با شده
 نظر از قدم بر نمی داشته سالک راه که قدس از غم دیدار
 حتم است هوش او در دم و در ایم نظرش در قدم است
 وجه صید مسافر روح در وطن بن بقدم سلوک روح مجاریات
 نموده بمقامات علیه بمضمون آیت کرمه و در فتنه مکانا
 علیا نزول کند از علو همت در آن مقام منزل ناموده معنی
 سمر در وطن را باها ساخته جان در بدن مسافر
 و تن در حضر را باشد همت در وطن تن بنم خرا و در کثرت
 شغل سلطنت همه شغل را خراج مسئله توحید شناخته بوحدت
 وجود در داخه و علم خلوت در انجمنی می افزایسته
 بجهت کبر آیدت دلش صورت کثرت تصدق ساحلش در حق
 خارق عادت حضرت او را از استقامت خراج شرف
 قوی تر نیست یاریم ملک استقامت ده کاستقامت
 زهد کرامت م و بیوسته از اطوار حسنه و کردار حسنه اش
 انار التعظم لاحر الله و التفة فی خلق الله شاهد مکر در
 و همواره با غلا و عفا کجاست می نماید و علامه اعلام در کتب
 عالیه جز با اعلام معانی کلام ملک اعلام مکمل نمی گرداند و شایخ
 عظام بغیر از سرفنا همده بدرگاه همان بهشتی نمی از در و بجز
 در بقاء کف از صحبت با انبیا هفتش بر می دارند و صحبت
 محالستش راه و ساوس و خواطر بر خاطر فایده جالسان طلی
 هجاوشی مدور کرده نمیکند از که خطه بر خاطر شان
 خطر کنند صحبت خان از ساوس و می میاز در دم
 زین بر با وجود کردن خاشه اسکندر است و بمضمون الکرم
 اذا وعد وفا هم کرم و عذره نکرد که بان و فایده به باشند
 و کلمات کرم اذ اجمیلم بجهت بجهت با حسن منها او در و ها
 هیکلی بر سیم همده کف کف کف متشن تا آورده که بگفت از ور
 کرده باشد و قدلول این کرمه اما الحی الامه عمل نموده
 جام جهان نمای دلم که خورشید خاور دایمه سکندر بر توی
 از آن تواند بود همده گاه از رنگ مگر می و فخری تیره تذکره اند
 و در هم حال از ملامحی و ضابطی بکلی احتساب نموده بمناعت
 شریعت غاصبچی بوده و تمام ما وراء النهر بلکه از خود
 هرات با بلاد کاشغر که شرف القاب خطه هجاوشی
 مشرف کشته سالک نشن فارغ البال و فرغ الحال زین کانی
 مکتوب تخصص خطه فایده کجا را حجت عن الالباب بمن مقدم
 شرفی رشک سایه بلاز گردیده مرصع اکابر دین و مجمع
 افاضل روی زمین است و بصفت نصفش بنعم مبر با
 خصوصاً رعایا در رعایت رعایت بوده بش و کما می خطه زانه
 کما از فتنه آید کسب در بنیاه ناز در جوان کشور اراکگاه
 سزدر که ناز در و درش زبان جو سید بر و ران نوشیر وان

عل

امید از کرم کم ذی المان آست که بوند کرمه و اما ما نفع التکا
فعلت فی الارض ذات ملکه ضفاش را در ملک عدالت معتم
ساخته و کوی دولتش از رجعت و هبوط حصول کرد این
در اوج عزت مستقیم دارد **شعر** بارب بعد التی اقامت
باشد با عدل حقیم با قیامت باشد هرگز نه شود کوی بختش
راجع صاعده شود و در استقامت باشد ما دامت الاطفال
حول الم ان در ابره و الکواکب فی درجات البروج سائره

در تعریف و شرف شعر
بر مهندسان اسانس جانی و در بیان مدارس سخن در مکتوم
نور که هر کلا که که بطنی شیرین از ترمیم روم در بیابان و صوم
نهاد که ناطق آن در رشته انتظام جوده عقد تر با صورت جمعیت را
منعقد و رسته و وزنه از زوره شعوب را به قصد کند رشته
از نظم بخواند و اگر رشته نظر را کسبه جواهر سخن را با طراف
صیافی و آفاق صفا کج چون لولو خسته منتر ساخته بشکل
نثر واقع گردانید باشد از ان تر می نامند و کثیرین از صفایه این
است علامت کلمه شعر گویند **بیت** و بحال بیت پیش و پس این
و وصف کرمه **بیت** کس شعر آمد و پیش ازینا کس فرمود از
و عالج حضرت خلافت نبوت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
را شایسته و گفتار مرغوبه و مناجات عالی و رجعت لک الحمد
باذ النور و الحمد والعلی تبارک تعالی حق نشاء و تمنع
با آن حضرت طسویه است و ضبط اسامی ساجی مع اما لغتم
را امیر با انبیا ه تولد ه نور اله مرده در ضمن ضابطه
نکو کرد تا زافه بالثه بازین و زین میرزا سلطان خیم
برورد و صحت ندرت به بقصه و تکمیل رسالت انکا تذکره
فمن شاء ذکره و از گفتار مرغوب و احواله و لغویه انکه
بتعریف در آن ذکر کرده و آن سخن مرغوب و مطلوب ارباب قلوب
است و از زبان طلوع کوی و لادت سلطان قدوس تا فریب غروب
اقاب سلطنتش رسید کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا
شعر از ادریس کاتب خطیر گردانیده خیره خیره رخسار
نگداشته که در سفینه ذهول و بحر زمان بنام صفا کبریا
از انجا بعت است کرم سخن جملیناها تذکره تذکره نگو گردانیده
و اکنون آن سخن دلجویی که بلیغ ترتیب با فقه طسوع طبعها سلم
و عقلمای مستقیم است و خواهرین صورت زواید اشرا و صبر
میکردد

در کسب تالیف کتاب جلیوید
بر زمین خردمندان عطار و طسیت تو سرعت خفی نمائند که بعضی
و خلان با صفا با این بضاعت قلیل استطاعت ام خودند که در
چنین وقتی که حضرت و اهدا لطفا و دافع البلیات دفع بلا ناخود
غافه بر ابراد در ظلال عطافت و حوالت خواقین ناچار و سلطانی
کا حکم در سرف حال ذراع بال دارد و جمع از فضلا که بعد از تشریح
کمالی الفالی امیر و کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا
وزنک صفت در آخره از رواج از انفا سفینه انکه شمه بیستم
جان طالبان و اصل کرد و بصفوه حدیث صلیح الشی لایلی
الا وقد تلیغ تذکره ناله ظاهر کرده انکه از ظالم ان علمی با ناراجا
و احوال حوی بدخواهری **شعر** ات آثارنا تدلعلنا انظر
بعد نالی الانار فصره کبریا کبریا حکم الما حور و عذ و نظم بیان را

امیر
در شاه

در کرمه
در کرمه

در کرمه
در کرمه

بیان کرمه اسامی شریفه اعزّه عظام و اطل کرام را جمع نمود و بتبعیت
این کرمه ان هدهه تذکره تذکره مذکور را در کتاب گردانیده مترجم
این مقال کردید **بیت** نقصان با کمال شود عجب ماهتر لطف
دی که رو کظا لوسی آورد امید از کرم غفار از لوب و ستار
العوب آن است که بمن غمایت بی غمایتش این سخن دلکش
از برده عجب عیب زب نموده کفچه تجلی شریف و حیدر محفل لطیف
حضرت بادشاه جمجاه از سیاه صاحب قران زمان انجیع
سلطانی دوران با رطب کاس الاض و الامان حامی اهل
ایمان مایع اتا کرم و طغیان **بیت** حامی ملت دین نبوی مای
اهل قار و عصان المصروف من السماء المظطر الاعدام فی
العلماء و افضلا و تقوی الصلحا و الوفا حیف البه معین
الرعیه کرمه الانام طلاذ الاسلام نظام الملل و السعاده و المنعمه
والاقبال و الایال و الاصلال المودع من عند الله الملك الممان
ابوالغازی نهادر خان خلد الله مملکه و قاضی علی العباد
و اللبلبله و احسانه کرد و چون این عالی حضرت سلیمان حشمت
نظر کسب اثر منظور گردانیده بشیخ قبوله اصفا نماید هر آنکه از
نوعه فیه لوزن کتبه بر و رشن سخن از اب زلال صافی نتر کشته
بر و صحن تکمال خواهد رسید **نظم** این سخن دلکش
که نمود جمال با کینه تراست نقش از اب زلال خواهم که ز
لطف خسر و زهر رسد بر و حسن معانی او تکمال و بانه العصه
و بنده از قه الحقیق و چون این تذکره از هر باب منزه احباب
یوز نام و تاریخش مذکر احباب کردید

نام کتاب و تاریخ تالیفش
چون در بیان تذکره زبان قلم مذکر احباب کرد از احباب
نام و تاریخ سال انما مشن کست از ان رو مذکر احباب
و چون این کتاب با تمام رسید نظر شریف عمده الفضلاء و الذا
منبع العز و السعادت امیر محمد بر علی حسن مشرف کردید بر
ظهر این کتاب تا تمام رسید که مذکر احباب است تعریف
بسیار کرده و در قید تحریر آورد جهت تاریخ تالیف این
کتاب رباعی نیکو گفته **رباعی** این سخن که جامع تیسرا شو است
مقصود از ان ذکر شریفی صلی است **شعر** تذکره بان فضلا تا رخن
زان رو که در ان همه بیان فضیلت برضانه اولو الالباب مخفی
نمائند که حضرت و اهدا العطیات خان تجشید مکان را در
صغر سن بالطاف و غنایات خود مخصوص ساخته ببلد
الذهب طرفه مرضیه حضرت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
مقدس کرده بشرف متابعت و دولت جامع عالیجاه هده
بناه حرمه انام خواججه اسلام المشرف کرام جو بیازی
توسعه بومره العز مشرف ساخته و بصفون قول حسب الی
من دنامک تلث قلب خاشع و عین با کینه و شباب ناب در
زهره توستان خود در داخل کرد انید و صلوات خلقتش را
بطراز ان الله سبحانه السعای مطر نموده در نظر سلطانی
زمان و خواقین دوران در صورت شفاعت و صلوات مغز
ساخته بخصیص در تخصن کرمینه که درید سلطنت

۱۲
۱۰۲۱
۲۱
۹۷۴

۱۲
۱۰۲۱
۲۱
۹۷۴

۱۲
۱۰۲۱
۲۱
۹۷۴

حضرت خان عالیشان واقع شده بود و همه سلاطین سمرقند و تاشکند
 در آن محاصره حاضر بودند و طوق دلاوری و آیین قلعه داری را
 مشاهده کرده بکمال ذلالت و رجوع بعد از دور مراجعت نمودند
 و محاربه و قرب نیز بسی عجب بود که بآنکه لشکری جویوش عظیم
 ایشان سلاطین را منزه ساخته همچو پادشاهان کارزار از قفس
 اندوه و زاری نجات داد و بعد از آن فتح دار السلطنه سمرقند
 روی نمود و آن نیز محل عجب بود که در یک روز در فتح عظیم
 واقع گردید و تارکیش فخرهای مکرر کردید **بیت** جو فخر کمال
 ز عالم عیش نمود روی چون در پیش مقدمه فتح دیگر است
 بعد از آن بآنکه زانی فتح طرزه فخره بخاراجت عن اللالیای
 با سهیل و جوه دست داده **نظم** بی در سر نیزه و امر شد
 بیگان آن فتح که عتق امان بود بر احمد **احمد از کرم** مفتح
 الاواب آن است که این فتوح عتق فخرهای تازه کشته
 دولت در اندازه این میر کرد و حضرت ابروین در ارضت
 نوصیان حصون و محظوظ باشد **نظم** کف تا کمال جهان
 رو بقصان که کاری جز این جوی کردان ندارد

کفایت در بیان ترتیب کتاب از فضول و ابواب

در توضیح موضوع فرموده سخنوران کسوف و کسوف دوران
 مدقق محقق نماید که انشای این مطرب بر مقاله توهار
 باب و حاتم مرتب گردانیده نثره قلمش از لطف عاقله
 ضعیفان زمان و کافه مولفان دوران آنست که بنظر التفات
 اثر آنرا منظور داشته عیوب و قصورش را با ستار لطف
 مستور نموده کسوف اصلاح پوشانند **نظم مولف** هر چند که
 این کسوف بوجه حسن است بس نیست همین عیب که تالف است
 اللهم استر عیوبنا و اغفر ذنوبنا و ارحمنا بالسعاده اهلنا
 و حقو بالزيادة اماننا **مقاله** در بیان احوال ملوک
 و ان برهوناب مشتمل است **باب اول** در بیان سلاطین
 جنگی خانه و آن برهوناب مشتمل است **باب دوم** در
 بیان سلاطین جغتای و آن نیز برهوناب مشتمل است فصل
 اول از چهار باب مذکور در ذکر جماعتی که فقیران ترا
 ملازمت نمودند و این همان رحلت نمودند از چهار فصل
 دوم در ذکر جماعتی که فقیر ملازمت ایشان رسیده و این
 رحلت نمودند و آن نیز بر چهار فصل مشتمل است **باب**
سیوم در ذکر جماعتی که فقیر ملازمت ایشان مشرف
 گشته و هنوز در حید حیات اند و آن نیز بر چهار فصل مشتمل است
باب چهارم در ذکر جماعتی که فقیر شرف طاقات ایشان
 در نفاقت و لیکن در قید حیات اند و آن نیز بر چهار فصل
 مشتمل است **خاتمه** در ذکر اجداد و پدر و اعمام تو بر دران
 و اقربای این فقیر **فصل اول از باب اول** مقاله در ذکر
 سلاطین جنگی خانه که از رحلت و نبای فانی بملک جاودایی
 رحلت نموده اند **در جمیع حاشیای**
 بن شاه بداع سلاطین بن ابوالخیر بهادر خان بر برای عالم آرای
 اصحاب ترکیه و ارباب تصفیه مخفی نماید که **بیت** خاقان سعید
 خان بن خان در کردش طاب هر چه کردان نغوش و همیه

خواص افزودند هرات بفتحهاست و کسرها هم بر سرده
 دارالملک خراسان است و از اقلیم را لغوی شمارند طوش
 از خرابی خاللات **بیت** و عرضش از خط استوا **بیت**
 حصه با سیم باقی است که یک از اعراف زمین است و بعضی
 گویند اسکندر زوال زمین بنا کرده و از اعدل گفته است
 بقول امام خراسانی و نیز بعضی اعدل گفته است
 است و در آن نواحی سالی نو بهار و دو تابستان و دو
 پیرماه و دو زمستان می شود سببش در علم ریاضی همین
 است و در ختاش سالی نو بهار و دو تابستان و دو
 پیرماه است نیز ابو محشر و نو بهار و دو تابستان است
 هواش نبات نیکوست و نو که بسیار دارد انواع اغنای
 خوب می شود و در معرفت هر یک گفته شده **قطع**
 که تر از کسی نثر شهرها گفته کلام کرمی است خراسانی
 گفتش او را هر چه این جهان را می در دران خراسان چون
 صرف در میان آن صرف شهر خراسانی و کوهی با وجود
 آنکه سلاطین همه آن روی هر چه داشته اند طبعها و نوش
 نملقه قصد صفاهان و عراق می نمود کویا مقصودش
 آن بود که دفع مخالف کرده و در کوهی برفاق طلب است
 و از راه راست اهنگ جای کرده و در مقام صیغه کوهی
 و نیز که عشاق را بغیر رسانیده بطرف کعبه معطر و زیارت
 مدینه مکرر برارده الله تعالی تعظیما و تکریمات شرف کرد خراسانی
 این بیت شریفش ناطق این معنی است **بیت** چه گویند
 نه کشد جانب بخاراج بر بدین سبب که سویی بخاراج اهنگ
 است و در تعمیر بخاراجت عن اللالیای سعی خود نور بظهور
 رسانیده بخاراج شهر قدیم است و سواد عظیم دارد و از
 اقلیم خاص می شمارند و تعلق بر همه دارد و طوش از
 خرابی خاللات **بیت** و عرضش از خط استوا و دور
 با روی جدیدش بسیار وسیع است نو که بی شمار دارد و
 جزیره این بسیار خوب است اگر حافظ نماید جزیره نومولان
 رسانند و جزایر است که در بسیار است مخصوص از سلسله
 شریف خاکنان قدس الله علی ارواحهم و چند تاروی حضرت
 رسالت بناهی صلح در مقام اعزه بخاراج است که از اهل در
 قیر خواج غلام برقی است که در برهون کانا داشت و وی
 خلیفه اول حضرت خواج یوسف همدانیست و مساحت زمین کارا
 در سنه اربع و هجین من لکجه النبویه بوده که عهد صحابه است
 رضی الله عنهم بعد از آن از اهل بخارا از نژادی واقع شده
 و فتح دوم در سنه سبعین من النبویه بوده که عهد با بعل است
 در تاریخ جهانگشای آورده که بخارا از بلاد مشرقی قته
 الاسلام است و در آن نواحی کتابه مدینه الاسلام و در هر
 قره بخارا جمع علماء دین آن روزگار بوده و اشتقاق بخارا
 از کار است که بلعت مغان جمع علم باشند در اصل نام شهر
 بحکمت بود و از شیخ بصری رضی الله عنه است که گفته است
 که آنرا علی السلام بخارا رسیدند و اهل بخارا دعای تبرکت
 فرمودند صیافت ایشانرا نیکو نمودند و ایشان نیز از حوا
 اهل بخارا دعای تبرکت فرمودند بعضی بر آنند که شهر مظهر
 آن حضرت عم در بخارا است همایا که مشهور است و بعضی

مکتب

مکتب

گویند در بلاد حوران است که از فضات شرقی زریق است
در صورت اقلیم آفریه که بخارا دیوار داشت که قطره اورده
فرسنگ بود محیط بنا عذبه هندسی مقدار و مساحت
صورت قطره هفت باشد محیطش بیست و هجده باشد و میان
نسبت قطر به محیط بسبب تحقیق حدیث نیست سبحان من
لا یعرف لیسة القطر الا محیط الالهو و اگر در تظاف بخارا
بتفصیل سخن کرده شود بطول می آید که درین بخت حضرت
خواص حافظ الدین قمر اوی است **سند** تقی بابیه غریب بخارا
بان قدکاف منواه بخارا حضرت خان مکرور نیر و وصف
بخارا گفته اند **بیت** بخارا شهر شتر اعد از تمام شهرها را
زخم بدیده دارد خدا ملک بخارا را نقلست که بهترین کانیات
علمه افضل الصلوات در شب معراج نور علماء بخارا را خوانده
کرده اند که عالم علوی صعود می نمود و سند الحدیثین امام محمد
بن اسمعیل از بخارا است و سر دفتر فقها امام ابوحنیفه کبیر
نیز از بخارا است و شیخ الریس ابوعلی مسکوری اهل نظر
است از اقامت بود که قریب از قراء بخارا است و کوسله سلام
از بخارا بسیرتند و از آنجا بهرات رسید طالع ولادت شیخ
ابوعلی سلطان اسلام بود زهره و مشتری در سرطان
و قمر و عطارد در سنبله و کرام در عقرب و اقاب در
اسد و راس و شعراء میانی در رجب طالع و صون زهره
امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة فی نوشته و در شرف نزه
ساکه قانون طب را تصنیف کرده و در سیرت و چهار
ساکه هم علوم را بدست آورده و کان ولادت
فی سنه سبعین و ثمانم و کان اوه رطلان اهل بخارا
از خلیفه تصدیق با معونه علی الفقراء و در المطالع
و کان یحفظ القرآن و یحتم فی کل لیله ایام شهر
مات فی الیوم الجمعه الاوایی من رمضان سنه ثمان
و عشرين و اربعمائه و دفن بجهان و عهدان کبیر
از شهرهای بلاد عراق می است سیمی باسع بانی کردیده که جهان
بن طلوع تیرام بن نوره است علی بنینا و علی الصلوة و السلام
و عمارات عالی که در ایام ولادتش نظر بر او کرده یکی مدرس عالی
میر عرب است که فی مثل واقع شده است و بارکش نیز مثل
اوست که ازین مصر حاصل میشود **ع** حدیثه عالی میر عرب
و ضابط میرک سعید غیاث الدین در قبله شهر را می ساخته بود
که از فضیون ارم ذات العباد بازمیدار و چون برای کون
رو در رف و زنها در صورت عالیها ساقلمها تدبیرت و باز
کاکم کل شی بر جمع اصله باغبان صنع اراده نشو و نمای آن
نموده انتحارین را از زخمات بیجا بطف در عین نمودار
امد است که رشک حدیثی بلا زنده لطافتش بنشته بیشتر
کرد که دیگر کمتر قاسم که بر زریای کوهک بسته شده که در
روی طاق و شهره آفاق است و طاربان درگاه جهان
بنا هشت اکثر فضلا بودند و بیشتر ایشان بدولت عظیم ایشان
غزات رسیدند و بعضی از آنان بتزلف بلیت ابد مشرف شده
در کسوت فقر زندگی نمودند و در رفیقان استوار و مشون
بودند یعنی که با شان ان احیا و نیست و بزبان تازی این غزل را

اوی

۴۲۸

بخوان

سلسله ات نمود **نظم** حیرتی جماله انظر فی کماله کل
لسان واصف فی صفة جماله **اضغنه** و فاقه کتله اشتیاق
اصرفی فراقه **فی طلب** و صابه **غریب** ذکره و لا اله غیره
خبر کل واصف فی صفة جلاله **من عشق** لقا به صرقة مر لقا
کیف بکون حاله من روح بحاله **طالک** عسلک منه هو
بویک **فاغنه** مراده آنت مریدانه **و درین غزل** فارسی
کلیک در بارش که ز تازی نموده **شعر** بوی ارباب وفا
از کل مای آید **کعبه** زان رو بطواف دل مای آید **تا نیست** سر
خیزل ما قابل هر نا اهل **هر که** اهل است بس خیزل مای آید **در**
بیابان طلب سالک که براه **بصاری** حسن شکل مای آید **چهره**
اقروخته اشب ز می آن شمع بیان **بهر** فروختن تحمل مای آید
هر کی در روی هست عسدری حاصل **بطواف** دل بجا حاصل مای آید
و درین غزل ترکی نیز این بیان کلکش گوهر افشان سخنده
است **غزل** **بهر** اینک و ستار در دین دلدار
الیدا **ایوب** ایوب انعام کم ز نهار ز نهار الیدا **شرفی**
بیرلان درم احوال می بر هر عرض قتل **ای** صبا هر خط خلوت
تا لیساک اول بار الیدا **خسته** گو کل در دین اول باره بلور
ایضا واقف اول نیم بولسون ز نهار آخیا الیدا **فی**
حکایت خوار کیم اکاسالم نے ذکر کی **فی** عمر بر بی سوزم اتور
کنه بار الیدا **ای** عسدری یگان این من در ذل اهل طایفه بار
حاجت آبرو من قلعتش در زکی اظهار الیدا **نام** حق را به تیری
ترجم کرده و در علم قرأت تصنیف نافع و آرد که حافظ را
عاضا است ازضا و در رسال نهصد و صهل خطبه سلطت باورک
النهار نیم هایش خوانند **و برکت** دولت و کار می نیست
در سن نگاه و صله سالک **و در** زاری نهصد و صهل و شش
در ماه ذی القعدة روز ششم وقت استوائ نفس لغبتش
خطاب مستطاب یا ایها المنفق المطنع اربعه قول اصفا
نموده **یام** ارحمی الی ربک راضیه مرضیه رضا دار و رجوع
بوطن اصل کرده در موعتی مقعد صدق عند مملک جفیله
فر اعود و نارحج و فاش ازین مصر حاصل می شود
ع اه از حاجی و اهل دل عسیدانه خان

ذکر عیال ابو النضر عبد اللطیف خان

بن کوکلیف خان بن ابوالخیر خان خان مغفور و مبرور و مبرور
اطوار خسته و کردار متحنه بسیار داشت و با وجود آنکه
انس النسی بر و بیشتر میل بشیرت داشت کسب طبیعت هم
خلق صل می نمود و سخت سزایشی و علما و فضلا نمود و در
کجده حفاظ کلام مجید سخن بلوغ می نمود و سوره در ایام دولت
و سلطنتش زینک بلا درنده بود و جباری و سبائیش
چون باغ ارم غم می نمود و ارم باغست که شاد بن عمار
ذرا را صفا صفا و حضرت تکرده دوازده فرسخ در
دوازده فرسخ است و با اختلاف روایات در بعضی
سال با صد سال با تمام رسیده صد و نول کل فرمای
بود و هر کجیل غار صافو استوار داشته و جهل هر آید
در آنجا بوده و از جهل فرسخه آب با نجا آورده اند
و ختمهای کارانش از طلا و نقره بوده و در هر جا کای
سنگ بر نهاده اند که بوردند و چاکش خند و زغرغان

شرفی

نارحج

۹۴۰

۹۴۶

آنچه بعد از تمام یا سیصد هزار کس متوجه آن بستان شده
وقبل از وصول او بدان مکان صحیح از آسمان آمده و چون آن
شکر را با ملک و ضیاع و محال بر که چشم رسیده و آن مکان
از چشم مردم غایب شده الا در زمان خلافت معتمد رضی الله
نام شخص را آن دیده و آن قصه بطور مشهور است و خان مغرور
را بحسب خاصیت عدالت زمان خایش از اهلان پیش و منوکت و
اجتناب از آفران در پیش بوده علم تاریخ را نیکو میدانست و از علم
نجوم نیز واقف داشت ساعات متوکل لیل و تنهار را تقسیم نموده بود
و هر ساعتی کاری که مناسب آن بود میکرد و حافظ قوی داشت
چیزی که بشنید بر لبش رسیده یا منظور نظر کما اثرش گشتی در
خاطر عاقلش نشسته بزودی از صفی ضمیر منزه تو برش میگذشت
این فقر صفات عمده از آنجا بسیار شایسته نمود و گاهی به شعر
و نثر صحبت میداشت اما شوق گفتن کم اشتغال می نمود و این
مطالع زکین را بان حساب نسبت میکند که به تکی گفته
نظم موی یا غنچه سالدوز اول دلیم فاش اوسته
ناز بر لال هوشی قلهای اولیری باش اوسته و خان کوان
رفت بر حسن خصلت را بواسطه نسبت فرزندی سلطان شریف
الذکر که کورگان نورزیده با پنجان عطار از وقت نظر خجسته بود
و کوک طایه ایشان بواسطه آن نظر محبت اثر از حسیف مذلت
با وجود عزت صغر نموده در درون تروم راحت و تنقیح مری
میزد و از زوال و هبوط حصول و تحویط میبود و قریب بس
شخصیت رسیده بود که روح بر قوش ندرای ارجی را به مع
قبول کلبی نمود و از فضیلت این عالم بیانات خلاصه یافته تا بل
بروح و ریگان جنات کمزید و در قوشش در بلده محفوظه
سرمه واقعت و سمرقند اعظم بلاد ماوراء النهر است و قلعه
وسیم دارد و در دو عمارت عالیه بسیار است و از اهلیم بحکم
می شمارند و تعلیق بر همه دارد و طوش از هر حال **قطعه**
و عرض از خط استقام و درو عتقا و فضلا بسیار می
بوده اند و اکنون نیز دار العمل است و موالی بخار است معلوم
اشتغال می نمایند و حلقه وسیع دارد و آثارش
بسیار دیکو میشود و خوبی اعانتش بر تعریف راست می آید
زوق این می شناسیم بخدا نامه چشمه و خزارات متبرکه درو بسیار
است و از جمله عمارات غریبه اش رصد بر سلطان شهید است
که مهندسان اساس سخنوری و راصدان حکم نکتی بروری سقف
مرفوعش را چون سیلوات بغیر عمده افراشته اند و صیای او را چون
صیای افلاک بصورت کواکب بر مصحون انا زینا السماء الدنيا
بنیة الکواکب مزین کرده اند و در حواله عظام را با معنای
تمام درونکاشته و حرکات کواکب تو است و بسیار با و تعین
نموده اند و در او که شروع با مواد علام روحی قاضی زان روی
و مولانا می خرید غیث الدین محشر در عمل مکره اند و در انبای
سبل کواکب مستقیم طالع حیات نشان رجعت نموده در بر خفا
مخون کرده اند و جناب سلطنت استکامی بنفسین خود
با اتفاق قاضی محقق و عالم فدیجی مولانا علی توفیقی با تمام رسانده اند
و بعد از آن رصد دیگری بسته نه شده و ابی بو حقه خدا و الله
در ترمیم ابوالظفر رستم بها در حال

حاله

بن خانی یک سلطان بن حوصوع سلطان بن ابوالوفیان
چنانکه اسم شاهی و نام نامی او بر شفاخت دال است حلیه
با کمالش نیز بنوعی علم قیامت بدلاوری بخبر کمال و با وجود
آنکه در بر من از حاکم سلطنت شرف مقام می نمود و در عالم ملک
به هوش دم نمی زد **بیت** ساک ره که قدمش از غم دربار
خواست هوش او در دم و در ایام نظرش در دم است و از غم
هفت و شصت تکیه بر سرش ملک ناکرده پای سلوک بر معراج
ملکوتی می نهد و در کسوت تواضع نظر از دم بر غیبت **4**
راضی نمیشد که تکیه زنده بر سرش ملک درویش را که با به محبت
بلند بود و اگر چه ملک زو عشق در ملک بن نظاره تمکین می نمود اما
مضمون کبر و توری الجباله حسبها جامده و می تحریر السحاب
قدم بر معراج ترقی نهاده و معنی التلوی افضل من التلوی را
ظاهر شایسته و از اصل با سویی در بی منزلت جبروتی بطریق قلعه
سعد و وطن از پای می نشیند و هر چند مشاغل صورتی مشاغل لغوی
می آید و حجت باطنش مستغرق عالم حیرت افرازه لاهوتی گشته شیخ
جهان او در خلوت در آنجا بر افروخته طریق سلوک را از دست
نمکذاشت **بیت** اگر چه در سر بازار سواد می وطن دارم و لیکن
با خیانت خلوتی در این دارم درج دلش بی دروغا بنوده
خفا عمل را که کوچه فانی می شود سیدسته از اول فقر طلق ان
می بود که او را کسوت درویشی تکامل مکمل رسانده از سلوک مکره
و ارسته ساکنان مساک طرفت پیوسته کرد در اتفاقا در آن
وقت زین سلف شمس خلف ابوالفقر تصاحب می نمود **روزی**
بجای گفت خضر عم بخانه شمای الله حاضر باشد ایشان
گفتند که بعد از فراغ نماز بر اقیب نشسته بودم شخصی تاکاه
در آمد و نقاب از روی خود برداشت رویش چون آفتاب
می تابفت گفت عظیم دست داد چون مولانا مطلقا قدم
و قضا واقعه خبر شد بعد از آن خان کور کوشش قیامت
و محالعت مولانا مشرف گردید و مولانا در فضیلت طاهری بنزد
قوی دانسته و در ملک سخن علم نظم می آفرینده و آن غم را استار
نیک گفته است **عزل** ای که در دست در مان دل بر در زمین
باخت شاد است دایم جان عم بر در زمین برده همچون خندگاه
از عاشقان سطر خجسته این
کف در دست اشعار من ای شمس خلف که در عتاق از مقام قدس
راه آوردن و این قطعه زکین نیز از کف آراوست **مقطع** بالکسبه
دوست نیست شمس خلف این کلام را سلی است الله دوست در نزد
و ولت هیچ مذکور است گویند یکی از اولاد حضرت امام زین العابدین
رض در میان او زکین آفراده بوده و جیکم خان از اولاد او است
و الله اعلم و خان عالیها کز اب دات بدیشان قرابتی هست
و با وجود نسبت سیادت طاهره و سلطنت طاهره بمضمون
الطریق که کما اذاب عمل نموده هوشی که مولانا نعلین از نای
ملک میدند از ارگرفته و در صفت نعل برای ایستاده نربان
حال مترجم این مقال بود **بیت** اگر بصبر جلای بر بند سر نوازیم
و کر بصفت عالم کشند عار نذارم و مقام در بر کم وصال مولانا
جام ما لامل نوشیده باین مقال خوش طالع می نمود **بیت**
چو مولانا است جای مست عشقت تو با رضا رخشان
شمس نیز و حضرت اعلا بعد از وفات مولانا با عن و محادیم

بسیار است

عظام ملاقات می کرد با ستفاده و افاده مشغول می بود و بدو نشان
زمان مصاحبت می نمود و بخصوص حضرت مرشد زمان و معتقدی
حوران قاسم شیخ عزیزان سلمه واقفانه که نفی وجود و نزل موجود
را بر تبه رسک اندوه آنکه بحاروق عادت محول شده و لب نشکاف
بوازی احضار را از زلال عاطفت سرباب سحرانده در دفع
حاجات و رفع درجات ایشان سعی بلیغیه تقدم میسازند و بدت
ملکی صفات خود سب حصول محرومان و از کار همان علی کلمه طایف
و محال حقیقت میگردند و واقفانه عالیشان ایشان از حقیقت آفت
کرمیه و من دخله مکان ایشان نشان داده قرار امان اهل
زمان است که در جوار بلذه طبع کرمیه واقعت و محبت بی ثباتی و
عسر سبب المانی خواص صفات کفایت است **بیت** لوجش نه زاک
کرمیه می جنت شراب کرمیه و این فقیر باریک ضایقه ایشان
جانی کفایت **نظم** ساخت قطب زبانه خالعی کز شرف کعبه
بناهل جهان کلک ضعیف از برای تارکیش ز در زخایقه کفایت
مدتی فقیر در جوار رضای آن ایشان می بود و آثار العظیم لاهر الله
و الشفقه علی خلق الله را بوسه از ایشان مشاهده می نمود
اکنون سفید بین مقدم خیر آثار ان ضایق سواد اعظم مقامت
مینمایم و در شیخ کرمانی مسطور است که جهان الارض اربعه
ابله المصراع و عوطفه دمشق و سفید میسازند و شعب توان
و اختلاف آنه هو شعب توان کرمان او شعب بویندجان و العارین
اب و هراتن نیکوست و کاشی هم متقی و صلاح دوست
ملوه شتوی سفید کما نیست جو خلد برین مردم خوبتر از
جو برین شایع است در زمان او از لغت الجنته
المتقین و حضرت شیخ نظر قبول از حضرت شیخ خدای داد یافته اند
و ایشان اهل فرسنگ اند و بقیه وقتا شهرت عظیم دارند روزی
از حضرت شیخ حال الدین سالی از حقیقتنا سوال کرد و ایشان
فرموده اند که فرمایند این بنا جواب شتوی چون وقت موعود
شده حوت مولانا خدای داد از او و اوله التهر تهری همان زمان
بجفت شیخ رسیده اند بلیاسی که آثار فنا از نشان ظاهر بوده
چون اهل مجلسی منتشر شده اند ان سایل برخاسته و جوار طلبیه
ایشان فرموده اند که من قنار بنو نمود تو هنوز ازین بری و شیخ
مجاهده سار کشیده بدولت شاهجه رسیده اند و کسی را در
کمال ایشان شیخ نیست و سند سلطه جبریت اند و جهت عالی
ایشان در مرتبه بوده که از جاده تفریر بیرون است و از
مازه کرم افزون و هر سال خود را تاراج میگرداند که کوبنده
روزی در منزل قاضی ال که بغایت حق شهور است نزول
نموده اند قاضی هراسن کندم ز تک شا و کام با ایشان نیاز
کرده فرموده اند که قاضی اظهار رحمت میکند بدان خنای سرفرو
نیاورده مجموع را به بی زنی بخشیده اند و دم در وادی
استغنا نهاده اند **نظم** ایکی عالم تقدیریم انما س
بنای سگ باسی بارک الله رحمت عالی و استغنا سغه کاهی
در روایات را در کسوت نظر ادا حکمرانده اند و این مطلع
از ایشان است هر شده که در صیغه از جان کشید
آهی بگفت سوی حقیقت زان او شهراچی حضرت قاسم
شیخ مریض حضرت خواص مصلای نوری بودند و بعد از ایشان
مولانا ولی کوه زری انابت کردند و ایشان مریض حضرت خادم
شیخ و ایشان مریض شیخ مریض بودند و ایشان مریض حضرت

شیخ علی شیخ و ایشان مریض حضرت ایل تا و ایشان مریض در اتان
و ایشان مریض حضرت زکی اتا و ایشان مریض حضرت حکیم اتا
و ایشان مریض حضرت خواص احمد بسوی و ایشان مریض خواص یوسف
همدانی که محل اجتماع سلطه جبریه است سلطه الذهب حضرت
خواصکان بختندیه است قرسیه لعل ارواحهم اعلیه
و با وجود آنکه همگی سفیدگان رسم نشان میسر شده
بود ترک ان گروه در حال زیانت تعلیش می نمودند بعد
از ان سلطنت بزوغ میسر شده فقیر طایم موبک همایش
بارک عالی در آمد سر بر شاهی طلیقت نکشت و چون
ابراهیم ادهم از و در گذشت بلخ از اقلیم چهارم است
وظرف از جرایم خالدهات **نظم** و عرضش از اقطاب استوا
بیت و بر عم اکثر مورخین بناء او است و بعضی دماوند را
مقدم داشته اند و بعضی بابل را گویند تومرت بنا نهاده
و ظهورت با تمام رسیده و لهما است محمد به عمارت
کرده و بعضی بر آنکه منوعه برین ابریه بن خردون فرغ
ناکرده و بطل اختلاف الاقوال کس را در قریه بلخ سخن
نیست و بلخ زبانه الاسلام وام البلاد و حقه الارض
و حقه التراب می نامند شهر ری در کتبست هوایش کرم
و اتش سازگار است و از غنوها خزینه و انکوش
نیکوست و در عجایب البلدان فاضل بر حقیقت
از صور الاقالیم نقل کرده که حکم ناصر خسرو بادشاه
بلخ بوده اهل بلخ بروی خود گردن از آنجا بزوار
قرار داده مسکان آمده و در احوال حصن حصین
قلم مین ساخت و در عمارت عرسه نمود
آن جمله حامی بنا کرده که به نمایان عالم در کجا اندام
خانه اش مربع است و منقش و مقصور بصورت حیوانات
کرده اند و در حجام پیدا نیست بر خطایش نیست و چهار
حلقه است هر حلقه را که بکشند در بی باز شود و قیبه پیدا
کرد مثل تمام خانه اول الا آن که در دیوارهای ان حلقه
حلقه بود و هر حلقه را که بکشند قیبه پیدا شود مانند قیبه
اول الا آنکه در دیوارهای ان حلقه بود و هر حلقه
که بکشند مثل قیبه ماقبل ظاهر گردد الا آنکه حلقه های
ان هفت بود و هر حلقه را که بکشند قیبه پیدا کند و درین
قیبه در حجام باز شود و عالم بعضی این هفت در اربعین
حامی بود و اکثر غیر حامی کس از زمین خود یکی اربعین
هفت در را بکشند خود را در حجام خانه اول بلند هم
اسباب حجام میدهند و اجرت می ستانند و هم
خانه های حجام بیک حجام روشن است و بر سطح حجام
هیچکس را نمی گذارند و کس عالم بطریق نای ان نیست
و اندک عالم اعلم حقیقت حال و اله المرح و احوال و از
خان مذکور حکایت شفا ظاهر میسر روزی با شرافت
مشغول بود و این هم چنین ایشان تشبیه میماند سخن
مکلف در انبای تکلم حقیقت پوشید و فقیر را نیز غنودنی
درست داد این بلیت کجا خطور کردیم
بمقبولی کسی را دست رس نیست قبول خاطر اند
دست کس نیست حرمی که سینه بد اختیار نمودند و مقبول
مزاج نیفاد اگر یکی از ملازمان که مناسب باشند بدهند

سج

جویدی
۱۸
کن
۶

بعد بخواند و در بار گفته شد که خواجه اهلای بی باشد معلوم
نست که با این فقیه شود خان خدا را از نوم بقطعه منتقل کند فرود
مردم طریقتی کجا طریقتی را از نظر اهل کلمه بی ناید و اگر در طریقتی
نست و اگر طریقتی نکند که رسم دیوانه است و امتیاز ذرات با کلمه
و گروه زیاد از آن بود که رسم در میان جمع مولانا داشته خوب
درستی او حرفه من و در نظر آن کلمه نشن من و در طریقتی که خود
گفته است **نظم** که رسم بپوشش من بود کوفت و باون بود از
برای غزاف بهر شد نام و کرم بیل بهر شد و در هر جای آن کرم ایام
این فقره را گفته بود **نظم** شاه شمع چون کرم بیل بیکر ایام
بست سار در روز میدان بیکر سلطان مست بر سر کرم آن آمد بر سر او
هم ترا در کرم دیگر هرگز نیست و بیو ابراش کجای بود کفک خوار
نظم جای کفک کج و جی این که تیغ تو نجاست و کفک کفکان از
خوار و کاشش چهار گوشه داشت از کرم که آمد از احشیم روی جی
اقاد چون تیر شکسته کرم که میکشد **نظم** چون کمان رسم تانی درین
عالم که است کرم قوس و فرغ آن هم کمان رسم است بزبان فارسی و ترکی
اشعار ضرب و کفایت خوب دارد این مطلع را کلمه را نقش خود ساخته
بود **نظم** سمرقند آن که یاد دیم نه رسم من از از دهان رسم و این
مقطعه یکی نیز از کفار کوه ناراوست بسیار صلی اللہ ای رسم
تانی جان بر ساک ابری جان کا خانانم نو بود کرم علم تصوف را نیکو
ورزیده بود و سخنانش چاشنی بلند داشت و درین بجای و صهار
ساکه در جیکه نفس بود و گفت در همان جرات خطاب از جی
را استماع نمود و در زبان ارکان این مقال نیز باقی جاری بود
نظم آنکه بفضل غریب مرا عقل و طاق برادر زبان من کاند ازین بجای
بنویس با آنکه جویند کرم دی می ما بی لجه نمائند در امان تر شده
شاید که لطف با یکدیگر بوقت حرکت هنگام بیکدیگر و زبان فکندگی
و غیره عطر و مرقم و نورش در سبیل شیرخان در صحرای حلف
واقع شده **ذکر عیال ابو القاسم عبد الغنی**
بهار خان بن عبدالعزیز خان سالت نشان مجلسی در ویشان
و معتقد ایشان بود و بصرف تمام در قد ارتاد بر شد با کمال شی
طال می نمود و شیخ خود را از میدان حضرت مولانا بنامی ازین شی
روی بود و ایشان هم بنده حضرت عارف نامی مولانا نور الدین
عبد الرحمن حاجی از که زبان سخن و روان در توصیف ایشان خاصه و تمام
است و چون تصانیف در علوم دارند که اگر اسامی آنها مخدور بود
ذکر درین شرط سخن را کفایت نمی نماند و ولله انان اجمیر شیخ شی
است و درشت از جمله توانیوصفا طمان است و ولله انان از نبل
امام تمام شیخ بنامی بود و لقب اصل ایشان عماد الدین بود اما لقب
بزرگ الدین است و نام ایشان علم کرمی و در باب کلمه خود فرموده
اند **مولم جام و ز شیخ قل جو عیال شیخ الاسلام**
زان سبب در بیرون اسفارا بهر کوه کلمه جامعیت ولادت
ایشان در فرجه جام بود و وقت العا التالی و العزیز بن العزیز
المعظم سمرقند و علامه من الحجة النبوی و تحصیل صرف و کویین
والذکر نموده است و باقی علم در زبان قصر بود و هم سیم حاصل
کرد اند و از انباء اصل نام نه کمال از عظیم خلق حلال نور است و اگر از
ملاست و اگر درم ایشان آغاز بهر جامع علم رسیده در آثار ایشان اشغال
مطلوب کلمه کرامی خلق جوان است و هر سه عالم در بی
الکار او و همگان در کار خویش سخنان شریف و لطیفهای ممکن بسیار
میگفتند که از یاد شاه زاوها که در غایت حسن بوده اتفاقا در پیش
ایشان حد نبای را بر زبان شکسته و گفته که گوام را اختیار
کنید ایشان که بشیرین کرده فرموده اند که هر کلام که پیشتر

جای

شیرین باشد و چون سنوات حیات شریف ایشان بعد کاس رسیده که
هفتاد و نیکست از کاس بقی سابق اصل ریخ متناقی برشان حشاییده
نفس نفیس ایشان را از نظر غریب این عالم برگشته رها نموده کویا
ساکت آن ریخ ممکن کوسکان این مقال بر زبان حال برده اند
درود که باکی از جهان از جهان بر وقت باک امکان که آمده بود امکان
بر وقت حاشش که شاهجهار قافه کار بود از او طبل تاه شنید
و روان بر وقت و در رویش روغن جریه گفته است و
مطلعش این است **نظم** ان که درش سیر که هم جوهر جام به
روح پاک حضرت جام کندی نام و ضایع طریقتی نارنجی ذرات
این نیز اشعار دلنویب گفته و این سخن در سبک نظم کشیده
است حاجی که اقباب سیر کمال بود تصنیف کرد و کلمه شعر
علمی حسب رفت از جهان و مانده زمان سخنواران تاریخ فوت
خوشن اشعار دلنویب و مرقم مقرران در حیات است
و در پیش روی قلم ایشان طاق عالی است بود اند و این
مقطع غزلان نیز در کتب به ایشان ایوان نوشته **نظم**
حاجی که باه چشم بطاق فرار خویش یعنی شکل ابروی تو مایل
هنوز از دونا نای خمر و رو مغفور علی مغفور مغفولست که کلمه
است که لاری دانشمند آدم و شکلات غیب داشت و چون به
ملازمت خلا رسیدم در سخن کلام روز مره بوضع شکلات خرا حل
کردید که معلوم شد که بی واسطه از صفا فراموشند و حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری که به حضرت خلا از حد حقیق مولانا نظام
الدین خاوش اند و ایشان در حضرت خواهر بزرگوار در سبک
اراهیم **بیت** و صفیتر اگر کند و در کلمه اهل فضل حاجت
ش طاعتت روی دلارام را خدمت بیج طلال بسیار شریف
کلام و بیایب جودت بود و اهل مجلس را کیمت می بود کوناز
خوارق غارانش بود که هر چند سخن را کمر زخم بود کرد طلال از
آند دل ساحان بیشتر می زدودر هوامسک ماکر همه بقصیح
و روادی نضوی قدرت تمام داشت و در کفایت سخن چیز می
نمکداریه کاهج دریک حدیثش ماه سخن ملکیت بنویس که
مستحق سیرین و کلام ممکن در لهای سخن را چون سخن شکفت
طبع بلند داشت و گاه و بگاه در رعیه زار سبک نظم قلم کرده اند
در صحایف در لهای فکانت و این نظم از اشعار سبک و گفتار
سندیده اوست **مطلع** تا حسن با ابرار رخ خوبان نموده است
ما را خیال دلبر شاه بر لوده است **ولم** انما که ز جام عشق بر حمت
شدند نادیده در سخن تمام از دست شدند در راه طلب قدم
نهادند ز سر خون خاک برای اهل دل بست شدند و سخن شریف
ایشان از هفتاد صحا و بود که از دار فنا بملک بقارطن نمودند
و این معجزه که بر حیدرین حجت زد نیا شد تاریخ وفاتش
کردید و هر قدر شریف خریب خبا نان است و خان عالیشان
تحصیل علوم دینی و تکمیل مایل نقیض در خدمت عالم عامل و کامل
کامل حضرت ناقص المله و الدین سلیمان و القاه نمود بود و ایشان
از احفاد حضرت مولانا کلا فی زیار کاهی اند که از انظار اکابر
بوده اند و هر چند که شاه قمر را داعیه ملازمت ایشان کرد و
استعانه موده مقبول طبع شرف ایشان بقفاده و سخن شریف
حضرت خلا بختنار و صهار رسیده و با وجود کسرت و کثرت
امراض مختلفه درس بر تمام میگویند و مواضع و غوام از خوان مایه
افاده به فایده ایشان مستفید میکردند احد ضایع کلمه ظل عالی
ایشان لایزال باشد و سند مصاحبه خود را این چنین نوشته اند

برای که صاحبی تفریح ناصر الدین محمد بن قوام الدین عبدالمجید بن کجانب
تقدیری شاعر معارف انار مولانا نورالدین عبدالرحمن بن صاحب موم
مغفور مولانا علاء الدین است لغز زبانه زنگاره و ایشان صاحب
کرده اند بقدره السادات و المحدثین و اسوه العلماء الصالحین
امیر عبداله ابادی و لیسید عبدالرحمن بن سید علی الحسینی
عشقه طوسی و ایشان فصاحت کرده اند کتاب سید عارف واقف
ابو عبداله ابوجام الدین حسن بن سید صدر اصقبا فی دروایت
فتلان و ایشان مصاحف کرده اند شیخ کبیر شریح رکن الملک و الدین
سید الحسینی رضی الله عنهما کتابک حبیب و ایشان مصاحف کرده حضرت
رسالت نبی صلیع و حضرت صلیع مود و اند که من صاحبی
صاحف به یوم القیمه و وجبت علی شفاعة و لکنک مصاحف
بمن صلیع الی سبع مراتب صاحف به یوم القیمه و وجبت
علی شفاعة هلا حیات معاد خلیع الی سبع مراتب که قولت
مصاحف ایشان باقی کینه دست داد حضرت خان عالیشان حضرت ارشاد
ناهی سادت کتب کاغذی امیر ابوالقاسم سلیمان و باقیه مریدان معاصره سید
غیر مذکور مرید صاحب امیر صدر الدین یونس الحسینی اند که در قیامه الامام
بلخ در صیبه نهاد رسیده اند و شریح کتب فی انان در دروس زبده
المتوفین مولانا صافی الدین محمد حقی بوده و بعد از تحصیل به نسبت
ارادت و انابت حضرت ارشاد نبی صلیع قریه انکا طین شیخ نور
الدین محمد نور الدین مرده که از خلفا حضرت شیخ حاجی محمد خوشنما
اند قدسی که مشرف گشته و اربعینات در ملازمت ایشان گشته
یک از درویشان شیخ نور الدین محمد شریح گفت که قبل از انابت میر
حضرت شیخ مودند که جانشین ما سید کاخا بود و با حش ابو
القاسم سلیمان و کانون در صند خلافت ایشان تمکن گشته و طالبان را
کتاب کمال تخریب نموده سبب خیر فضیلت میکردند و من شریح
ایشان نسبت رسیده است احمد جان است که مضاعف گشته
ظل ظلیل منتظیل کرده و ضایع ایشان بیک درویشان زمان نیز
ابواب نبار مغویو میباشند و از فضیلت ایشان که مرید می گشته
و علما و فضلا و غیر ارازم بد الطاف سراج از مکر و اقد ممد می تفریح
در وقت ان سلطنت گشته که شیخ می بود هر که خلافت ادب خیر می
از ایشان در نظر نمود و در سخن او در صحنه علما داشت **نیت**
چنان می کرد در ملک سخاوت راه احسان که صد چون حاجی
بر درین امر سوال احد خط شیخ را بنویس نوشت و در وارده
شمار یکمان بود که کوی فصاحت از مردان بلاغ می بود و ان
غزل کاغذ آن شاه را بنویس کرده است که مخلص این است
نظم ای قدر غمای تو زو کشته حن طاق هر روزی است
مطلوب دیو ز حن عارضه بیخوبی و ضاه عالیه ملک مولای
ایمنی بتبع مود **سبب** روی و لا روی است مطلع دیوان
حن عارضه نیکوی تو شمع ابوره حن حن کر زینت است
روی بت حین خط و ضاه خال و صطت آینه است آینه در شان
حن کن نور کند کننده جلوه بای بر آمان صبر تا نور آورده
سوزگر بیا حن سبزه تر برو میسر دلین تا کند جاح صحر
بر لب حیف حیوان حن هر که غریبی بدید خط لب با رکفت
روز سناه است این یا شیبی ان حن و این قول کامران
پادشاه را نیز جواب با صورت نموده که بد که گفته و مخلص
ان است **نیت** خوب زبده کتا بولک اندی بار مصاحب
یا بولک اندی کا اغمار مصاحب و حضرت خان در جواب حیوان
گفته **غزل** خوشتر کشیکا بولک اگر بار مصاحب سمر بولک

خط شیخ

آنکه بلم اغمار مصاحب • بطل یا شیخ کلامی بریده بولک لاله
کر بولک اندی کل ایضا در مصاحبه • یارب نه ملا و بولک
محمد ان الحیدرین بار حین غم و اندوه الای بار مصاحب •
کوی ایچی دین بار وفادار تا یکسان کور حن در سوغه بسیار
مصاحب بولک بولک بر لب غریبی نه قیاس کور بولک اول
شوق در لانا مصاحب و با آنکه در زمان حوالقن تفریح بسیار
بود اما طبع سلیمش بقوی مکان می رو صفت و عبارات عالیه
فی ساخت از انجمله خاتقاه و صطبه حضرت قطب الدین خواج
مرکوار است قدسی که بغایت خوش و دلکش واقع شده
و مولف این اوراق قصه در وصف ان عمارت لعل نموده
مخلص اینست **نظم** کعبه است این خانه زان مرد را نور
و صفات سوره کور در بار اولش رسانده است و تاریخ
خاتقاه را حین گفته است **تاریخ** حن و عالی کور عبدالعزیز
ساخت این عالی بنا در سیب و سنگ هست نطقان فلک
در حن او بست چون کوی زمین زبده فلک لفظا و حین
شود تاریخ ان سال هفت نصد و بیجاه و یک کتاب
خانه داشت که معلوم نیست که در ربیع مکوه در ان وقت
مثل او بود باشد و مکره کلباشی از صیبه بود که کتابت
نقلتی را نه بد می نمود و ریکان خطی غبار از حین
بلشع می بود و باقی کتاب خط صافی در حنات در
ظلمات جاریه مکر و نصد و بیجاه و حضرت انش تذهیب
و تصویر را بر رسم کمال رسانیده بسوی رومی در گشته
که در حن کفایه سومی نصد و بیجاه ندرت و هر که از حن جاو
می ساختند کویا حین بر تراشید و هر یک در حن حین تانی
مانی و از ان یاد بودند و کتاب در انضا بلای مولانا
سلطان میره نصد و بیجاه بود که علی و معانی خط و نقاشی راحه
و زریح بود که وصفی بقوی بر رسم شیخ **نظم** و صفا
حین و شوق نصد و بیجاه هست بیخود زبده نور و هر که
جهل و حین سالک و بیست و شش ماه ربیع انان روز چهارشنبه
فر سال نصد و بیجاه و شش و شش و شش و شش از حن
تن بر از نموده و هر قدر صورتش در حن زریح زبده انار
حضرت حلالی بر کور در صیبه و لاله اعای سانش و اخصت
و حن بر سید محمد حیدر که تاریخ گفته که حین از عبدالعزیز
خاه اللهم اغفر له وارحمه **فصل دوم از مقاله باب اول**
در هر که سلطین که در صید حیات لانه و در سوری سلطنت
تمکین لانه **در عمل ابوالفتح سلطان سوخان**
بن ابو سعید حن بی کوه حن حن خاه بن ابوالفتح خاه خور
با کت هیبت نیکو شمایل و خصائل و طبع لطیفش بوالعالمی
از هر سیم قده از شمع بیخوبی النفاش خط ظرافت و حضور حن
و عوام و کف حاجت و رعایتش محفوظ و با آنکه سلطان کشته
است خلایق و معتقد و رویش است و نسبت از رویش
کجانب شیخ حین خط زریح و انان خلیف شیخ صاحب حن انار
و انان حن بر شیخ شاه و انان حن بر شیخ رشید و انان حن بر
سید عبداله بر شیخ ابادی و انان حن بر شیخ ابیحی
فتلان و انان حن بر سید علی حن انان و انان حن بر شیخ
محمد در حن خاه و انان حن بر حضرت شیخ رکن الدین علاء الاول
سفانه و انان حن بر شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفانه و انان حن
حیدر شیخ رضی الدین علی لالا و انان حن بر شیخ محمد الدین بوغازی

زنگنه
ظ
۹۵۱
میران
ملا کجا

وراثه مرید شیخ محمد ولدین کبری و ایشاه عمید شیخ عمار یاسر و ایشاه
مورید شیخ ابوجنید کبیر و قوی و ایشاه مرید شیخ محمد عزیزی و ایشاه مرید
شیخ ابونور کزازی و ایشاه مرید شیخ ابوالقاسم کزازی که در سن
تعالی از ولایتهم از هجرت که محل اقصای ازین است است بسلا
الذهب اجتمع حرات خواجه کاه وین از سر تراجم و جناب شیخ
حیدر و اربابم شباب نفی من خود در خطوط قالب کجا حقیقت بلوغ
موضوعه و تصفیه ذکر در اول آینه روحی رفیق را بطریقی مضمون و خیالی
که در این امر که محل مشاهده شاهدان است از شیخ و اولاد شیخ ابوالقاسم
کشته است و ایشاه مرید اطراف و کثافت عالم مرید و ایشاه مرید ابوالقاسم
کاه و الاخصاص بسیارند و اکثر ایشاه صاحبه مقامات بلند و
کرامات و ولیدانند و کاه و غلبه اصول در رزق و طریقت
غلبه و رفیقانند بطریق کثیف و رباب از جوهریاه معانی خود و اولاد
صغیر مشرف میگردانند و این مصلحت از راه جمله است **نظم**
میروم سوی عجم عشق تو چو لاله من است زار رطبه صد هم
و محقق از من است و شیخ با وجود کبریا و ضعف از
تو بی طوفی می بینم از تو ای ایشاه قاله شرفها و تعظیفا
خود با طاعت عظمی عشق کشتند **بیت** جمال کعبه
جناه میر و ارباب معشای که خارهای غیله عمر را مانده
و خود مراد صفت نمودند و در خطبه شام صبیحان تا یک کاتب
بشام بیع میده که فرید **نظم** صباح عیش اهل اوله بشام مع
بدان زبان نشد که در سید از سوی مشرق محراب رفت
و پناه شد و عقیده بر تو نشد و شهر تو کورا است مقوله
است که خدمت شیخ در رفیق نظری جوی جاری میگردانند و
سلطنت ناهنجر است که با هر که بسببوت میکنند ایشاه گفته
اند که این کوچه کین ما است تا برین حضرت خاه مذکور که کین
کجا به ایشاه شریفین خود میارند و این عین ارفعالان
حضرت ایشاه است **نظم** از کوی نوحه صبیح نشیمن کنی از
شام که از راه نکهت آه نه زمین اید با طاه کز کوی نسبت
نقاره کز جو نانو مشکین که در صورت حقین اید کوی شیخ
سلطنت را قصور کند عذر از زورین موقوف گفتند
مقطع شریفین و هفت خاطر خود در کج مغز ما هو خطه کوی تو کز
کو کین اید مصفاة در صورتی که کین باین ایشاه تمام نمایان
و بیخات ملازم اولاد من را بنید و درین راه علمای و فضلا را
با لطافت نایه و عنایات از ایشاه سوزان میگردانند اید
است که در سوز اید با شرف

ذکر جلیل جوامع و اعلیایان بن ابوسعید خان
که از کوی مشهور است و بشیخه مذکورم فی فضلائه است
و بشیخه عظام و مولای ذوی الاصله روح اهل صفت و لایح
و اخصاص صفت کاه است بحکمت از کاه و اولاد عالی تبارش را
کهر شیخ خید اهل طریقه محبت و در اولاد اولاد ایشاه اولاد
محمد شیخ نیک اندیش شیخ و در اولاد طراف نایه بود و اولاد
لطیف با حجاب و فالکین ایشاه میکشود و طبع لطیف سلطنت
بناهی فضلاء قبل تمام وارد و تکلیفش در رفیق معارف و تکمیل
است و تکمیل ترکیبات منظم در عیانت سهل و در رفتن
بارگی از اولاد کوی فصاحت کجکان بلوغت میر با در الطاف
بجوشش عجم فضلاء را بهر چند ساجده اهل هفت را احترام
من نماید و این تاریخ را نیک گفته **نظم** اساس خان کز خدمت

کوی کز

صفت

عالم بود صیبار از کز در اول زیاد فاه چون دل ارباب
درون او رفتن غی ساده زهر سوشن در می معمار تقدیر
بر روی مردم عالم کثرت تعالی از هجرت ما و ای دلکش که رنگ
خفته الما و کین خد تا تاریخ سالی را چنین گفت حقا
نیک با کز در راه و این معارف با شیخ بسیار نیکو گفته
رباعی احوال که جانم لب از مشتاقیت در مجلس اغیار
مدن ساقیت دل خواست بکنه شتاب گفته مشتاق بقدر
کین تا با تقیت چون از کلمه شتاب تا بقدر کین که خستاد
است خسته در درد و لفظ ماتی تبدیل باید مقصود و کج اولاد

ذکر جلیل دوستی سلطان
بن نوروز از خان بن سیونج خوام خان بن ابوالخیر خان بن
باشاه راه نیک ضایع است و طبع لطیفی بشیخه و سخاوت
مایل و در حکمت علمای و فضلا قبل تمام وارد و کج عالمان
ازین طایفه حاله تکلیف در سینه نمودند و از ارباب جلیس مجلس
عالی حیات زده و حکمت استراحت طب کما شیخ بن برادر
و این بیت را اشعار اید با دوست **بیت** اهو بی جی جوه
برید ارحاله بر سینه بشید و در کج گرفت

ذکر جلیل غازی عوض غازی سلطان
بن سلطان غازی سلطان از سلاطین حوازم است و کوی طبع
خیل حکمت فضلا و در راه و حکمت شرفش را از ایشان اخالی نیمی
کبارد و اشعار خوب و کفار مغوش کجوب القلوب است و کج
بجوشش زود صرافاه عالم معانی قیمت تمام وارد و این مصلحت از دست
بیت تا تلبه لک عصبه غازی تو تو بنور کجوه من نور که در دوران
ارو تو بنور اکبر کج بون با شرف مصفاة هو عیب که ستطاه
به بسند حضرت است قبول اید بر کرد

باب دوم در مقاله
و اید نیز شتمت بر فضل **فصل اول** در ذکر سلاطین
حقانیه که از جهان فانه کاه حاو و در راه نیکو است
ذکر جلیل فضل الدین محمد بلبر تاج شاه
بن میرزا شیخ بن سلطان ابوسعید کورگان بن سلطان محمد بن میرزا
بن زکریا کز کورگان افضل و شیخ سلاطین حقیقی بود و
بصرف ششمین محاکم و ارباب الهی را در باره کاه شد و در ایشاه
اه سیم بلوغ و جدید در رفیق کوه مصافحای مردان بود اما حقه
تیر تقدیر را سیم تدیس ما نو بود از سیم کای نیکو **بیت**
انحسب آیت فن اندر طلعتش بودم آیت قدحیت که بعد
فضا نوقان کرد بعد از انتقال مکان طوطی طبعش جیل شکر شاه
که در نوح خاطر دریا خاطر به سحر محاکم هندوستان
مصرف نمود و ان سولوف طمانه را از تاب انتم شیخ اقباب
شعاع نورانه کرد و در ایشاه و بطالو شیخه عاکر مخالف شکسته
بخت نیز در شایخ ز حضرت دهیل کامان و کایا
نشت **بیت** همایون فال با بر یاد شمشاه عماد بولوی
که هند الوب مخالف عاکر کاکا کرا ن بولوی هند و لایح
و سیم است و کوبند هند و سندر برادر بود **بیت**
از اولاد حام بن نوح ۶ در هند اشیاء طوطی در طویانات
خبر سیم و ایشاه کجیم می باشد از کج کوی سفیدی که شش
در هر یک بر موضوع موقوف و کج بر سینه و کج گرفت

ملک

در اولاد عالی

وهر جوان و مرغی عظیم مساند که از نصف منقارش کشید
می سازند المهدی علی الأوقی و در اقصای بلاد و غیره زنده
طلبه در آن مخلوط است و آنجا موصوفی نزر که اند و از طرف آنان
کسی نمی تواند برود و هر که در آنجا رود و ضوئه آفتاب بنایت کم شود
بسوزانند و در ایند آنکه مردم سرعت آزان بر زمین و آزان
موضع معجل بیرون روند و زمین اهل هند است که همه ملک لاق
بالتا حق منتهی خندنا شد تا کامل را حین بکند و مدتی در راه ملک
تمکن بنوه و همچنین که در کاه جهان باهش ایامی نمود و از انعام
عاشق کاه و در کوه و در آن نوز خوله افضال تکام و بی
و کف و در باغش و در و سخا رکاه میداد **نظم** از این
کفنی ندر وان قطره باران خود شسته خط احتیاج
از ورق روزگار و شسته از ورقت کجا نره علیه شنبه
در شسته و در علی شاه و در سلطنت شاهنشاهی در قید
حیات ارادت حضرت خواجه اعراسی اندر روز بوفند
و در تعظیم و بکرم اولاد و اوصاف از زکوة ساخته
فاندر زوده و فقیه و حکیم و شایسته و حکیم و مومنان
خولا که در سه راه بر بر سر نیزه است و در اولین قطعه
گفته و شاهدی شاهانه نیز در راه کوه **نظم** در هاب
نفسی که در ضلع کوه رزم پیش اهل عالم از اطراف خود فرو
یک نظر افکنی بسوی ما که از راه نیاز خواجه را مانع رزم و
خولا که راست رزم فضائل از هفتاد عالیه بسیار است
و کمالش بی نظیر رساله که در عرض نوشته حکمت در
و جلالش بی نظیر رساله که در جبین هر که نظم کرده نشانی است
از تجوی و تکریم و فارسی از شمار نیکو در هر که در آن قطعه مشهور
که در هر صفت از نظم آید در او است **نظم** خواجه و در
و در رستم به عالم هر چه میگویند هتم **وله** تا زلف بی همتی
دل شتم از یونان عالم رستم و این غزل هر که را بغایت
و نیکو گفته **شعر** ز قیلائی طوبی ز قد خوش خواجه
باریما ز قیلائی سبله زلف و کفایتی بار بار تا شکله
و ولت و صلک بیلای قیل حکم حسن اهل رزم خوندن
احمد رکن باریما بایر اول کل کوسا بلبل که تا بسکه
مقام بر تو که راسته قیل خوندن تقاضای بار بار و این
مطلعتش نیز تعاقب و لیس و در نظم و آهسته **نظم**
اولم از یوسف سیدین بولم جهان فخر برین اسوه **من**
رستگار زلی و دستار ناغای ترا و کوه و این پیش
بسیار سوخداست و حکمت بود عظمت لغات و لیسند **نظم**
ز نیم قدیم بولب اول بولور کتف بیلکای من **ارور**
جنگ و جد رنج و ریاضت بار به به و در و در سلطه
اگر شاهها ز روشن بلند پرواز گشته با ظهور قدسی
راشده و روز نموده است و غنچه شرفش را بکابل آوردند
و عازت غایت ساخته اند و حفاظت نازل بر آن تملوت
اجرای قرآنی استغاثه نمود رفوع و جانشی را حالت می گایه
ذکر صلی محمد صلی الله علیه و آله
بن کج با بر پادشاه سلطان غم شیخ نورالدین مضمحل

وزت همه صفات زده پادشاه در جاه انج سباه کروون
بارگاه منجی اوصاف سجده و اطلاق اندرین بود و با وجود
کثرت مشاغل و تکلیف و در میان بی تحصیل علوم و سخن آینه
شغل می نمود و نظر بدین در فصاحت و بلاغت در صفا علیا
در شسته و ضیق شکر پیش حضوره خیر الکلام ماقبل و ذلك
و در الفاظ دلیل قصیر معانی کثیر بیان میکرد و دقیقه فر و می
گذاشته و اطاب در انشا کاتبه نمی داشته **نظم** سخن
را باید احتیاج از باشد طراخلعتن اکار بازند و چنین
علوم نیش بنوی بود که بیان بیان در شارت بیغنیف
ان عاجز است خاصه در حکمت بر پایه میل کلی داشته
بیوسته نقطه اعتدال طبع معدن در تحت مولد النهار می بود
و نظر قوم پیش بر منطقه البوم می نمود سابق سطح
صدی و هنر مستغنی بخیان حیطت که خط طبعی
بم عقل باحاطه آراه نشاند توان نمود و در غنچه
طبع پیش نبدان سان حیطت است که کوه اولاد از قطره
نقطه نور بود **بیت** هر که در حلاله تو حیطت است خفا
که بود نقطه از قطره ای این طامع و هر چند در سطح
اجسام طول میدرد و عرض بعید بر می اید هر چه فرست
در آن عرض می در لایحه بنظر است لایب اثر و اعلی قد
وقوف از وجه می در شسته و هر دایره عظمه که عکسوت برین
بار بر حکایف لیل و نهار در هر چه فلک و در هر قسم می در لایحه
عروقه و تعاقب تیغ زمانش طبقه و در کوشش ممدکاه جهان
کره بر کوشی طبع ایشان بقلم بیان می گاشته **بیت** اول
از بالا که می ز زمین آمد سخن **وله** او گوید از زمین بر
و بر کوشش نشاند و در شجاعت و عبادت همانند داشته
حوت بعزم رزم علم می از داشته در زروه حله که گوید
طالعش در بی بود تا آفتاب ولت مخالف را بر و ال می رساند
قدم در طرف جهت نمک داشته بعد از وفات والدش زلفش اکثری
از بلاد هند را ضربت شمشیر ز خون بر خنجر خود کرد و در
سخت و خوه حاتم طایه نگار بود بلکه نام حاتم در کتب و خط و
مطهر می گوید **طوائف** بنیو تو گرفت عرصه عالم را بر هم
زه و از شاه رستم را **وله** ای شاه جهان پناه دست گرفت **نظم**
کره تمام قصه حاج را و با وجود علو جان و سمو شان ز نیاز
بر روی شان داشته و حکمت خاندان است که حق حوائج
زر که و اولاد و محال و حضرت خلد امرا در راد بر سر
سینه ز کینه بر سینه می گاشته و در اولاد و احترام
امور طبع لطیفش کخلات عجب می گوید **ع** طبع لطیف
هم فاکر گوید و از آنکه است که کره ارض را نطقا
غاصد و اقلاد کشیده و با لوان حساب جلون ساخته
در هر فلک گوید و از آنکه کرده عجب که بوم منسوب اند
در دایره اول که فلک قمر است چون خورشید بر زمین
مجموع گشته و با قلب سلیم زبان او ز کرم دیده و ماند خورشید
در سلطان مجلس را کرم کرده باین مطلع ختم نموده اند

بیت از منزل ماه علمت روید ثریا رمی نظر از آینه تبع تو پیدا
و ارباب قنط و ذکا و درین ان روشن خود را از ذراته
دوم و مکان عطار راست چون حوزا منطقه خدمت تر کلم
بسته نیز نظر از هدف ملازمت زاسا فکره لاند
و در روزی ناله که ما و لری زهی رها برانست اصحاب بزم
بکون عزم مجرم کرده و حقه طب در قانون عشرت زده
نقبات جانفزا او الحان و کربار و حنق را بنوا ریاضه
میزان مجلس را با عدال مدامت اند و زایره راه که بسیر
جمع سارکان و نقابت آسمان است کل نزول اطلاق نوقه
و بر مسند عجبید و در علم شیر دلان حوزه خورشید از بر
اسد مسافت و در روزی خاصه تمام کلام است
عبارت از مجلس سناهای خونین بر اجول آیتش عقارب
نخون ریختن اعدا نیز ساخته بدفع دشمن می برداخته
اند و در آن سانس را که میرفتی است صلی و عباد
خود را می گرد جمله با قاضی چون مکان در صورت حله شبان
نیز عدا بر هدف مرام می انداخته اند و در زایره سابع
که کل زلفش ملازمان درین و سیران با وقار و کلین
چون دایره کلین بر کرد آسمان آن عالیان مانده
با آسمانان گردید **مصر** باد لوم از جویم فلک از
از زمین فلک طبعه طبعیافته اند کاج بیاران نارین و حویان
کلین صحت کلین میدارند و لیس لهر مجلس را بکلی جمع
ارشاه از کانی کلین کلین که از روز بروزه ستاره
تعلق و در و ملون فکر دایره کونیه که از روز و در مجلس
سند برین و کور و زایره بالمشاه قوم چون خود را
سزناخته به مجلس آفرین انکی گفته که از ام که
مجلس بلفه و اسن کرد اند این سخن باوشاه خوش
آرد او را سز و صورت کرد و در این حقیرا خاطر بود که
اگر بغر ملازمت مغز کرد در گویند که هر کلین میزله
نصف کلین بود با شد جمع خصوصیات سماوی و از
را از کلین و در و در واقفار و صور و کار و بلاق
بطوری که مغز کلین است بقدر وسع میان ساز و و اما
وقتی خاصه نمود **ع** ای تا آرزو که خاک
شده و کاهی حکمت اشرف قلب و انبساط خاطر
به شع و شع انیزی رو افقه و از انرا جلین
عاز خوشن بیافتند و از مطلع ارباب و در بار
از گفتار گوهر ناراوست **مطلع** ز غصه عیوض
تم نه و لم خولست که با وجود کلین است و و
چون است **و** هر که بکنم با تو تا زار بگویم
تم باو کنم از تو که بسیار بگویم و این مطلع نیز از
مخالات علیه است **مطلع** مین که بلبلین کلین

روزی من و ادی غم را در عشق صلاح است بر او عجز را چون خوی
که سوسی ناله لیلی از رویه او و در خوشی الم را کجی بر خشی ماه
ماه تمام است برابر در حضرت او و من کن و عوی کم را و حوزه خوری
لی و هوس عشق تو کرم در علم این حوزها دم و در و در
کجی چون از بلا و شام چند منزلت بجانب کلم معجزی که بود از عالم
خارج بکله ملاج و با و باقی انتقال نموده و جبر صدا و در جوار
برادرش کاخران پادشاه در سکه بوده و دفن کرده اند

ذکر جمیل محمد علی میرزا بن محمد باب پادشاه
چرا که بود شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و در لوس صفای شجاعت
و شجاعت از ظهور تمام وارده و مکان اورا همگی می توانست کشیده
و نقابت رجم و در خوش خلق بود و فضلا و صفا از لیب می نوقه
کخط خرب لبه میل و در آنست و در شجاعت و در کرد کردن کتب می
بلید می نوقه و وقتی که پادشاه در سکه بود در لیل خلل و در
مملکت روی نوقه و اعدا غدا مخالفت کرده اند نامر حلیت مکه
خطبه سید باری بنام خود خوانده ملقب به پادشاه گشته و شجاعت
بول را که معقد خوانده پادشاه بود و حکمت ضبط مکه گشته
بیت رخت کرمی مکن بر کلبه به کلبه عید بر کلبه به و بعد
از بر حقه پادشاه باز کرد خدمت بر شاه بسته و در خلل ملازمان
بطریق ساقی در خدمت مشغول بوده و وقتی در در حقیقه با بر
پادشاه حکومت عیبر و طبع سلیم و در حین مستقیم و ارشاه و ان
ز باغی را نقابت بیکم خود است **بیت** زان قطره شنم که
سبب نیمی از این حیدر کند بصیرت کرمی تا بر روی کل حکایت
ایرستان بری حقا که هزار بار آینه تری و دوران جنگ که
میان برادران و رفیقان گشته و سزاوت یافت

ذکر جمیل ابراهیم میرزا بن علی شاه میرزا
بن خان میرزا بن سلطان محمد میرزا بن سلطان ابو سعید کورکان
میرزا ابراهیم میرزای فیکور پادشاه زاده خوش طبع بود
و به صحت فضلا و میل تمام زانست و در سخنوری و سخنانی
مانند بود و بیوسه از وی لهر فضل می نوقه و از لوبت
تذلف نیز و در صلی و فقرا عکس شود و در منزل در راه
بدریضا می نوقه و اتفاقا از آنجا که تمامی سلطنت است
از در حقیقه طبع بلید جمع کاج حیات را بر نه حیات طبع گردانید
و در هنگام قتل این ربلی را گفته **بیت** ای لعل رخساره
ز رخساره رفیع مانده خورشید و رخساره رفیع ز رخساره
صفا سلیمان بودی انوس که از زودت سلیمان رفیع
ز شمار فارسی و ترکی خوب بسیار دارد و این قطعه می نوقه
است **مطلع** سنبل زلفش که در ابرام توانست کرد
شاه نازک بود و در غم آرام نتوانست کرد و این مطلع می
نیز با کجتاب نسبت میکند **مطلع** سز و در و حقیقه کفکا
ایرایی مین بار سز چاره کار رفیع کجکان است که دلار سز

فصل دوم در باب دوم مقاله
در ذکر سلاطین که در فقه حیات اند **ذکر جمیل سلیمان شاه**
میرزا بن خان میرزا بن علی شاه عالی ان پادشاه حقیقه
علو تمام عبادت و نسبت سلاطین از جانب والده به غیر
خاموش می رسد و کینه در آن باب انکاری نیست و کجکان
معل نیز قرآنیست و نباست و حقیقه در در حقیقتان بطلح
میون خود بر خفتن و سلطنت کاخرانست و با وجود

در این

حصول فرغت بمرام جسمانی فانی طیفت نمیکرد و بپوسته
نبرد و نشان صاحب ذوق و حال صحت مبارک و اوقات بارک
را از انکان میکشید و چنانکه گفته اند **ع** عرونی و هم نفس
از وی بود که هر کس صیقل عظیم مکن را نگاه تلف و کشاید
چستی از ادبی قوی و در رف و گویند یکی از حشایان سلسله ان
بادشاه را در ضمن در عهد دره فرمود که من مامور بترتیب
و اجازت این طفل **نظم** جو طفلیش بدلم نمودم اهل
دین را که ستم بلای جانها بشمارم آنرا را کتوفه نموده
له نظر خیر ظاهر است که قبح در جان او از شر او نماند
طلسم را بقلب بگفت کشتی هدایت می نماید
بالشاهی فوق حدی رفو است نه کور و طایفه خورده
راست تو سینه خاه که از موباه از بال شاه بود گفت که
کاهی کن روز تمام حال بر بال شاه غلبه مکنند چنانکه خوفی
توانند بر وقت در اوقات نماز بشعور می رود و خون
فازد عن شرم و باز مهاد صله خود خود میکند و این مطلع
لطیف باه بال شاه شریف منسوب است **نظم** علم
بگفت از کار جهاه ساه بده جای که کساعت بیاید
زین اول سرگشته از این سن شریف اینجه و بیخی
تجاوز نموده امید است که در تزلزل باشد ان و زنده
ذکر قبیل میرزا ابوالقاسم بن محمد کامران در
بالشاه صورت عیش و سیرت دلکش دارد و آثار کامران
وزیاسته از طایفه هایونش بدست و در کشورستانی
و فرارسته از اطراف خوز و لش قهیر و ولایت مصاحی
از ورطه کورتان ملک صفاتش در قلعه کوزانرا که حصن
حصین و حصار قنبرین بلا و عهد است جو کشته **ع**
جو عهد بسین قنبرین در زمانه از کفار خود و با خود این
حال بپوسته کس کمال مقبول بود اوقات شریف را
صانع می نمود و شعر القافیه می فرمود و این مطلع از
اشعار و لغویان اوست **نظم** بدار و کس ز خوابه
ساعتی گاه بازین و در روز ز طوطی ز که در و راه
من در آستان دارد **ول** ای که از شغلی لای
عنا قرا و ده خوه کند که نقد حسن استغنا کند که
خوه کند **فصل اول از باب اول** در ذکر
جماعتی که فقرا را نماند زنده و بال شاه بسن شریف رسیده
اند **ذکر قبیل سید محمد بن خواجه مولانا زکریا**
اصفهان از رعایه اصفهان بود که بعضی بلا و عراق
عجارت و اورا کعبه و در الملک خود را ساخته
بود بعضی از قلم چهارم می شمارندش را مژده حکما از
اقلیم سیم است و کور بار ویش بیست و یک هزار کام است
طوری از خور بر طایفه است و عرضش **لب**
طالع عمارتش قوی است و هوایش را عدل و حالش بر
نیکوست که هر چه در و ذوق کند بزودی تپاه نکند و غیر
از انرا هم میوه اش خوب می شود و ان نیز از خوبی

نور

هواست و در و عمارت عالیه بسیار است از انچه در سلسله
محمد سلجوقی است که اکنون فرود است و در استان عمارت
همه تپاه خند را بر و اقلیده است و ان بت بوزن قریب
بره هزار است و شکر کان بوزن ان بت فرارید اعلا
مبارک اند و بگفت ناموس وین و در و ان اسلام ان بت را
بفرضه **نظم** عزم دین خور که عزم دین است هم غمها
خوشتر از این است مولانا عبد العلی بر حیدری نوشته است
که در اصفهان مسوی است که هر کس در ان مسوی سو کند
در وضع خور و عضوی از اعضایش ظل بند بر شود **نظم**
اصغیان کاهل جهات علم خور انبر ان در و انم جوان کرد
معظم بود میزان جای شمان که قبل اب و حوا در جهان خوشتر
از ان بقعه خرم نبود قی نیست که از نهات
او هم نیک نیک از ص بنا شد بد هم نبود چون از دی کان
کرم شیخ بلاد ری او زاری که جوری در غم عالم بود خدمت
مولانا می فرود خور و کوصالی و محبت شریفین شمال
بوده هر گاه که بمنطق قصیده و کلام بلیغ می نظم می نمود
مخاطب بگفت مشکوه ضمیمه شرف از انچه لغات
مصباح حدیث نبوی بر نور بوده و حصن حصین خاطر اکبر
تاثیرش از احیای علوم شرعی مصطفوی محور تکمیل
علوم در زمان یعقوب بال شاه نموده و بال شاه مذکور
از خوش طبعه معر و شهر است و نوشته در میان
ار شاه و سلطه حسن میرزا اسلانت و حکامات واقف
می شده است و سلطه یعقوب این غم را بمیرزا آستانه
غزل لشکر کس ز آستانه و بر ارم علم زاه خواه گرفت
روی زمین را برین سیاه ندمم کند ام ار شاه اصفهان
تیسر است جاکه و این دم مرا نیا که شاه هرات چون
زوله و جان بخت ماست خواه زن بک ستم زند بارگاه
سلطه لاری کردم از حدیرون نهد ملکش بفر تیغ
سیاست کنم تپاه شاه جویون و خور و عهد و شمان
اگر بیکه سر طاعت ما روی شاه سیاه یعقوب
وار منتظر روی بوسم همت غلام مددی و حشم ز
جام شاه ظاهرا خاطر شریف میرزا این بخاه خوش
نیاورد و این غزل را در جواب سلطه یعقوب گفته
است **غزل** این تابع و سخت را که بمن داده
است آ که خضرت ز خیر من و انز در انباه **هستم**
بسان رسم در شان بر و ر جنگ و ززال همه باک بدارم
بشاه **ع** خرد تمام لشکر یعقوب می شود صبح که
می بر نگر ایان ز خانقاه **ع** هر چند تابع و سخت
مرا در کلین بود **ع** در هیچکس کس خفارت مکن نگاه
خواهی عراق و بارش می شود خفرت **ع** آقا ه باش
در ره از بند و جاده راه جناب مولانا عبد الرزاق
در تازخ خود نوشته که عالیجاه ارشاد و نگاه خور
خواج ناصر الدین عبد الله کتب الله شراه بگفت امر او می کند

که در حضرت از عربی بیرون آمده بودند کوفت عارف نامی مولانا محمد
جامی قدس سره السلام نوشته اند که بعد از حضرت جز را رسانیده که چنانچه ایشان
را فرستاد و کسی مانع نشود چون جناب مولوی کمالی اوردی عالی
رسیده اند از اقواله شنیده اند که حضرت بالمشاهیر درون بارگاه بزم عزت
و اسباب مرتب است و مطرب نشسته و ساجد بر خواسته امر اعظام
با استقلال آفریده و ساجد و احترام به تقدیم رسانیده اند و حضرت
مولوی سخنی که بفرموده بودم و غیر آن در بزم گفته در محبت
بالشاه عالیجاه فرستاده اند و سبقت از آن غزل درین اوراق
نکته افتاد **بیت** نه زهد امر مانع زبزم عشرت از ایشان
غم خود جوید مردم زبزم عشرت ایشان کمانه کاطلس شاهان
زبان فرسوده طاشا که راه قرب باید رفتی کرد الود در ایشان
نشدت دعا به پیش ازین کان شاه خوبانرا مبادا هیچکس آسب
از کید اندر ایشان و چون این در شاهوار از بطن کوه تار
این عالم قدر بجای هفتون از شاه خورشید چنین این رسیده
مثلا کل صدر که بعد از طابق انبساط خندیده و از آنکه طبع
سبحان کثیر رنگ اجیر حضرت است آن غزل را بویه جواب گفته و
بجای عالی حضرت مولوی ارسال نموده است و از آن غزل نیز
سه بیت کثیر یافت **نظم** شایسته بجای رکعت زبزم عشرت
اندر ایشان که بود در صورت زبزم عشرت ایشان بجز شوش
نور تحت و تاج و اطلس شاهی چون کجی فراغ دردی کرد او
در ایشان حسین و از از ترغمان خواهم در تو شوم زرد
جام جامی باده لعل کمر ایشان تینا باره از عبادات
حضرات ملا او را شده و حضرت یعقوب بالمشاهیر مابین
سب و سب که فوت شده **تاریخ** عم ان خیر و طبعیات
بود در حضرت سیمین جناب مولانا بنای مدتی در خدمت
یعقوب بالمشاهیر می بود و بعد از این مشغول می نمود کتاب
با عارم نام در بیان احوال بالمشاهیر مرسوم تصنیف کرده
و ابیات از آن کتاب که در وصف خویش گفته است **نظم**
در رهائی رسم موج زمان راست چون استین سیم تیان
لعلها داشت ز بها کوی یکی از لعلها بود که بود درورها
و اوانش جوید قیوره کشته حیرانش و بار خیرت
زه بالمشاهیر چنین گفته **نظم** شاه یعقوب الیک شاهان
هم جاگر شدند و وی خسرو بودی خسرو زمانه خوش
رفت و تاریخ ماند بخسرو و کیفیت انتقالش ابیخین
منقولست که والده اش بواسطه آنکه یوسف را که برادر
کثیر سلطه یعقوب بود بیشتر دوست میداشت و
خواست او نیز چند کاهن بالمشاهیر باشد بنا برین سبب
مسموم ساخته و یعقوب را فرستاده و او سوخته خود را
یوسف داده و او ناله و آه خورده و با در داده و او نیز
تک از اجاء الفضا علی البصر هشتم از ضیاء پوشیده و بجهت
این **نظم** ع هر آن سرب که نوشانی بونی بناموشی ال
شربت مسموم را نوشیده و مولانا بنای در مرتبه ایشان
گفته **بیت** نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آتاری

کجسته
۲۱۶
۱۹۶

غزبان یوسف را که شد شد یحیی را باری و جناب مولانا
ذکر را تصانیف بسیار است از جمله تفسیر تکیه زبان فارسی به
جهت تفسیر نوشته که منابع علوم است و کتب حدیث را شرح
کرده است و اکثر محدثین ماوراء النهر از تلامذه اویند و کلامه
نیکو جان اهل سنت و اهل بدعت کرده و در آن باب رساله عقید
ترتیب نموده و بدو شیخ اشتغال تمام ورشته و کتابها تا
حسب ربی جل الله ما فی قلبه الا الله را بطریق هر مد و مت
می نموده و بی اثر آن نموده این فقره هنوز در کتب عدم بود
که حالتی در واقع دیده که چگونه نام حضرت خواص بر که را
بغز از خود کردار بعد از تولد فقره خواص مولانا بنای
کتابخانه آمده اند و در این فقره کتب را بطریق نیازند بین
او کرده خواص مولانا بنای فقیرا بهاء الدین حسن نام نهاده
و قطع گفته بدو شیخ خود نوشته اند و آن خط شیخ را
در نه در نزد فقیر کفر تقصیر بوده و آن قطع نیست **نظم**
خواص حسن تقدیر باد شاه خواص بهار دین کشف نام می
تا زان ان خواص ابرار باد الهیة الله بنانا حسن اشار
دلویب بسیار دارد و در ضمن تون شعر سخن گفته و این
قطره را بسیار خوب و مرغوب گفته است **نظم** خوش
است صحت قطب زمانه شیخ حسین که هر چه هم عزم اعتناء
کند رویم و حدیث کمال هر چه خوب خوش باشد که ما حدیث
بجاییم و او سماع کند و ابیات مطالبه اخیر نیز دارد که گویند
وقتی اخنا رضانه حضرت جانیک سلطانرا بر صدر
والد فقیر افروزه اند نواب طاعت شده از خود رفته
اند بدان تعبیر خواص مولانا بنای نظر فرموده اند
بیت قاسم و حاجی زده عبد الوالی هر رضی است
لا یقن الا ثلاث بهرا انها گفته است هر قدر منورش در
خسانان است و والد فقیر مرثیه گفته از برای خواص
مولانا و مطلعش اینست **بیت** خاک نجیب صحنه
دری افتاد که تا بر وز قیامت ز کف کجا اهدا نه

ذکر عمل مولانا مشرف الدین بر هم شیر و ابی

خدمت مولانا ذکر کرد قوه العظما و العلماء بوده و در بلده فاعه
بکار مدتی در سن مشغول می نموده و بعد از سلطه ستم قدرتی
و با کمال انجا از علما و فضلا ملاقات کرده و طالبان در محبتش
رستفاه علوم نموده و باز به کجا مراجعت فرموده اند
و طالبان را در محله رفاه رفاهه اش مستفید بود اند و
جمیع از شاگردان رشیدش بملوکیت رسیده اند و مشهور است که
در ای کجا سخن مولانا بنای نقل کرده و تصانیف لطیفش با دیگر
مانده و ضیاء منقولست که در کتب سن خط کلام ملک علام اهتمام
تمام ورشته و با وجود کثرت اشتغال در سن بشم نیز جهت
اشراق قلب بوضوئش نموده و این مطلع از کلام بلاغت نظام
اوست **نظم** هر وقت تو که هر صبحین ماست سراطیه

بجای کمالی

نوشته که این رباعی مولانا اهل شیرازی از قصه مصنوعی که
در صبح اجیر کبریا شکر گفته بسوزن آورده و از شعری هر
التماس جواب کرده و گفته است که اگر قصه جواب نتواند
گفت این رباعی را تتبع کند اما اثر انوشته که کسب جواب
گفته است **دگر چهل مولانا شیخ بخاری**
از شعری بیشتر و از فضیلتی معتبر است بدقت طبع موصوف و
بجرت فهم و عروفت صفت جواب نمایی و ذهن عقده کشایش
کسب عمار بطریق تیسیم تکمیل نموده و انقاد معانی در نظرس
بر وضو تسلیم نموده و از شعری خوب و کفار عیب در روز
علم کلمات سنجیده و سخنان بسندیده اش این خوشی بود
بچین مستزاد است که از هر بیت او اسمی بطریق تعمیم یافته
می آید و اگر بخواهد خواند کفری و اگر در مستزاد ملاحظه
نمایند کفری دیگر میگردد **موشیخ ذوبیر بن مستزاد**
و دل با بر دانا لعل میگون **ب** بهر دل داری
س سوخت نیست ما دل جویند خون **ا** از کج کار بی
ل لبش زافسون کنادی خویش را **ب** با جفاکاری
روان با اسم اعظم ساخت مقرون **ا** انودل آری
ب به بند زان بری عکس از ناست **ب** سوان هم
و ولی چشم مرا کبر با سون **ب** با جفاکاری
رضی خواهم از من غم یابد **ا** انورین سودا
رود کمر سر مرا ز شکر چون **ا** اروقاداری
ج جوی را دید جان ندمت جنبش از غار غم
و ولی در خون دل چون غم نراکتون **ا** از کج خوار
ا اگر صبر میگردی خط تو جان **ا** حالتش تلک
ا ازین سالی مولانا از هر خون **ا** حال اگر باری
ن نگر در صورتی که اندر فرات **ا** ماه من هرگز
ن نمی بینم ز خود در فعل مجنون **ا** من زبهار
م من بازار و فتنه حکمت **ا** دیده دلداره
م مرا نگر بدینان زار و موعون **ا** از دلفکاری
ا اگر شوقی خواند این موشیخ **ا** حالبا ان م
م ماره بیفاید از صد امون **ا** در غم کاری
ز موشیخ مضارع او بی دلر جانم و از او اهل مستزاد
جهین مضارع بابا احمد بیرون می آید بطریق تعمیم و از
موشیخ مضارع اخوی سرور و انم و از او اهل مستزادش
بابا احمد حاصل می شود و باین ضایع شعر که واقع
شده و در علم **خواج واهی بخاری**
از شعری مشهور است از شعری سنجیده و کفار سنجیده
بسیار دارد و این دو بیت از آن نند **میکرد نظم**
در غم که فلک در وفای نکند **ب** بدگری من من ارشاد
نکند زرشا دمان وصلش خوانم **ا** دارم که تا که از
من بی دل جدایی نکند **مولانا مجلسی بخاری**

از کج کار بی

م دی ندیم و مجلس آرا بوده و در قافیه های شکر توستن طبعی
چون میدان وسیع تک و بوی می نموده و کوی سخن را بچکان بخت
و فصاحت می بود از شعری خوب و کفار خوب سیه و از هر
و قضایش بغایت لطیف و خواست قصیده در مدح پادشاه
گفته بود و در مجلس همایش می خوانده بخاطر پادشاه رسیده
که هفت هزار تنگ و زر صله این قصیده می باید بود در آن
خواندن قصیده رباعی همی که جفا می کرده اند و در مدح
صالحی بان صدم است بخاطر پادشاه رسیده در مدح که در مدح
این رباعی را یکی گفته باشد ملاحظه کرده که پادشاه را
خوش آمده است گفته که قابل این رباعی فقر است و در مدح
شهرت کاذب نموده خارج پادشاه بغایت متعجب شده و خواسته
که قتل او اشرار کند اما طرف غفور را در مدح دانسته و در مدح
که هفت هزار تنگ و زر صحت صله قصیده بود در خاطر افتاد
بود بخون بها محسوب گشت و امر کرده که او را بخاند و مطلع
ان قصیده ای است **بیت** ساقا خیزم که مشاط باغی است
لشم دسته آینه جام کن از ساعید سیم و این مطلع نیز
علامت مشهور است **مطلع** هر زمان که روی زوی و وقت کبر
مکنید تا کجا افتاد انجا حال کبر مکنید **مولانا رودی**
طییب موعی بغایت فاضل بوده و در علاج امر اض
بیربضا می نمود و از شعری دارد و از آن جمله این مطلع
بر و مفسوب است **مطلع** زخم سومی رسد در زی و اندوه
و سودای کجا از اطل اخر تو هم کبر بران از جایی
مولانا فیروز شادی
از مریه جو بیار است و صواب نظری آید و در زین شعر
مشق بسیار کرده و سیر الی رانظ ساخته و این بیت از آن
جمله است **بیت** در کعبه سعادت کز کزدم حکایات بی
انگار کزدم و در قصاید قوی تمام داشته و معانی خورا
در عبارات مرغوب مودا تمکد را دیده **بیت** بلوط خوب موعی در
کن و زریه حاصل زان که نوسف بر کف از جاده و اندازی
بزدانش و در تتبع قصیده خواص مشهور و از بیت را نیک گفته
بیت مال عسکر را امانت دان که بگر ماه رو **در رعین**
اگر صد سال قصه دست راست **مولانا قول بخاری**
خوشی صفت و موعول بود و حضرت مشایخ خان بصفت او
اقوال می نموده در ایام شباب که محل شتاب نقل است بعدا
و همی که درش بر خصما افتاد و مضار آن و باری بقدرش
شادمان گردیده بصفت او اقبال نموده اند **الاح** نام
ضعیف طبعی داشته ملا در مقام شاعره کردن و بعدا
گفتن در آمده که از حاضران این بیت خوانده **بیت**
مکان تو ای نگار رخبا با ما صفت جنگ می نماید ان
زن بیت همی اخیر می در شان ملاحظه فلان نیز در مدح
گفته **نظم** آن مرغ که گنده بر سر اشک زده رنگ فغانه
اهل مجلسی منبسط گشت در اقبال فلان فروده اند
مولانا قاسم اسمی قاسم و لقب او غزوه است در کسوت
از ادبی معاشی می نموده و بی تعیین ساکن حاکم خیر می بود

بیت

وزیر ناز بر آستان اهل الله می شود و از وی معرفت دستگیر شد
گفت بود از غارش خوب و غزلیانش مرغوب و رفیع کرده و این
غزل از کفار در فریب او است که ثقیب حیکر در **غزل** روز دل
ملازه خط شد که سب کرد جز مردم روی تو یارب صیقل کرد
که بر سر تاوت می افتد ز بس مری با دام سیه تو که صد خانه
سند کرد کردین رخسار تو کی تو گناه راست خواهی من بدو
همه عوکه کرد جان که نوباشتم و خود شدیم با شد بدنت
نشان بره و چه سینه بد کرد بر رهنگرت ما در صیقل است
اخر آن دل زده را عشق حینی روی بره کرد **مولانا غایبی**
از احقاد مری شد با عمل جایی توکل است طوفی منی شرقین
مخوزه و مری شدی شاه نوبه و امر عمر در بخارا سکن گشته
با غزه و بخارا در آن دیار صحبت صد گشته و ملازمت
نیکو از شمار همو تر خوب دارد و از آنجمله این مطلع بدو منسوب
است **مطلع** ما بالی دم مرگ است آن سان یار با بی بی بلال
ما بیج آن سینه دو یار با بی بی و این مطلع را نیز روشن بیان
ممود **بیت** نه چه ای که هر سوناقه آن نازنین کرد
نشان پای لروا لکنه روی زمین کرد و در مزار خواجه
گفتاش مرقون است در بخارا **ختای قلندر**
از حقوق است و بدین تعریبا گفته است اصل
ز شهر حقوق و حالا درین دیار دروازه اتا است
مقام معین و در بقیدی شهرت تمام دارد و چون
وضع و ابتری نموده و نروزه و نماز قدیم حدان نه شده
و دایم ملکته **بیت** زاهد کز طاعت ما با خبر شوی
هر طاعتی که کرده انرا قضا کنی و اکثر اوقات جمعی از
قلندر آن با و همراه می بوده اند و تعجب او می نمودند
گویند در سفر راه می بوده یکی از حکام حکم کرده که دیوانه
از و چیزی طلبه او گفته است که مرا چیزی احسا و نیست
حکم فرمای که مکان بر من نه نشیند حکم گفته که مکن حکم
مرا می شود دیوانه گفته که کسی که مکن حکم او نشود او
بکسی می تواند داد اگر چه بلسبق میام است اما در قصاید
مدح خلفاء را درین رضوان الله علیهم اجمعین هست و این
بیت از آنجمله است **بیت** هر کس زین طار آکر یک یار را
منکر شود هم شیطان لعنت حق یاد بر روی صد هزار
اشعار بجزه غزا و کفار سزیده زینا دارد و این
غزلی مظلوم و مرغوب ارباب قلوب است **بیت**
خلق جمع اند بنظاره چشم بر ما بروای اشک بریم مگر را
از سر ما **مولانا علی** و **خجانه** گفته که شاهان شاه
طیب از هر دیوانی یک بیت از پنجاب می گوید و از دیوان
ختای این بیت نوشته بود که **ایات** می خورد شمع تابه
ز کوهی فلک آتش هر تو بیست ز خاکستر ما کز هر خیم
از رخ ما پاک کن ای سبیل کز تنگ تان می رسم و نه و خاک مانند را

این بیت در بعضی نسخه ها در کتب دیگر آمده است

خون ختای شده ام بادش ملک سخن با ساس سخن آری گشته
شد لشکر ما این معطش بسیار خوب واقعه شده
چشم بر خون ختای منقل بر آتش است هر طرف فرکان
بر او سنج کبابی از حکم مدفنش در فرقه کول است که از
توابع کتار است قصه ختای را بخواب دیدم بر سینه در تر کرده
کدام غزل من نوشته گفتم همین غزل را نوشته ام
مولانا صادق از ولایت خطا است بدو غنای الهی
هادی راه گشته و او را از طرق خطا با آورده و بوادی
صواب دلالت کرده بر راه راست در آورده و قلم عنو
بر خطای او کشیده است و دیدار خیمه اتا را سلام
رسیده بلباس اهل ایمان ملین گردانیده است **عالمه**
بد لغت و تقدس و چون در فرط قابلیت تمام دانسته
در اندک زمانه علوم دینیه و مسالای لغت را تحصیل نموده از جمله
مشاهیر گردیده و به شوق فایده توی دانسته و بزبان
نازی و فارسی اشعار نیکو دارد و این مطلع با و منسوب
است **مطلع** غش دارد دل بحاصل من ندارد غش
حاصل دل من **مولانا کتبی** از شاعران قدیم بخارا است
و کثیری از اکابر ملازمت کرده بیش از آن بخارا است
وصفت انصاف که خیر لا و صفاست موصوف بوده بکار
کاری که دست می نهاده **ع** دست هم را خوب بسته
و با انصاف عمل نموده بیش بسوی خود می زود و چون
رنده از انقطاع خودی بهره نمی مانده است بلکه چون آره
گشته جانین را از دست نمی داده **رباعی** خون نیست
بسوی خویش دایم نترس چون رنده ز کار خویش نه کار
عیاش بیوسته چاره باش در علم معاش جیزی بسوی
خود می کش و جیزی میباش اشعارش به جا شایسته
و این دولت با و منسوب است **نظم** خند در سر
ز دست همی تنها می کشم پای دل در دامن خیمه و عیاشی
کشم ای صبا از خاکند او بمن کردی رسان تا حکیم
خود بجای کجی بنده گشم درین نود سال بوده که بخارا
اجل درخت اطن را باره نقد بر ازیا قلندره
مولانا قوسی از شاعران قدیم و باران ندرم
و با وجود آنکه علم سبب قاضی را چون مکان ساخته
بوده در هر گوشه که بی بصحی می بره چون تیر
خود را رسانیده سر خلقه ان مجلس مکتبه طلاب را
بطلب سخن بجانب خود گشته و در سخن راهی
تا و که بلاعی ساخته و نظرها و اوزان نه کرده تیر مطایبه
بسویش می انداختند و او بش گفته پیش از صد
با نشان هم برداخته گرد مال کجا طراه نمی داده این
بیت رنگین از اشعار شکسته است اوست **بیت**

زاهد نه نمدیک قدم از صومعه بیرون بر خیزنی جهان را ملامت
تنگ گرفته **خواصه حسین علاء الدین** از حکام معتبر
بخارا بود و در ام سلطین معامله می نمود بکنوت جلیغ
جبار هر ارتکب اتش در سر کار طایفه مانده این را بجای را
گفته و به تقریبی بوضع حضرت عبداله خان رسانیده
ریاجی دارم سخنی و مسلکم بشن تو عرض چون هست آردی
این سخن بر من فرض در صورت فرض و فرض انداز نظر
که فرض بیگ لفظ زنا را چه فرض تمام لغات خوش
آدم فرض را چه هر ارتکب جان در بگر صله شرفش لطف
نموده **مولانا مایله** در استادی شهره شهر و نادره
عصر بوده و در ایام سراجان بر ناسر از صفای کارخانه او برین
روشنی می یافتند و زین با نربین او بخا تا بقار و چین برده
بنفون نگاه میداشته اند اشعار رنگین دارد و این غزل از
سخنان شیرین اوست **غزل** من ز کجی در طرف عاشق
که نیستم غایتش دلوانه و رسوای عالم نیستم ترن عشق
را کفایت یاری باور کند چون درین گفتار صیقل که کلمه
باغ اختیار دارم با خای چو بار یک زبان باری اولقدر به کلم
با وجود این هم نه بوشی و روانه این قدر هستم که بیاد تو
نی دم نیستم شکایتی از دل ای دل به پیش ما لبی خوشتر
بزم وصال با رخم نیستم نه نشیب شیب قدم نهاده بود
اما هنوز خیال مگر در که در فرخ از شب است سلطان صفت
مغز پرورده که بیک قضا اسب اجل زین گروه نژدیش
رسانیده و عنان غمگینش را بصواب ملک باقی کرده اند
نظم تو غره مشوکم عمر من حیدرین است کنن است اصل
حمت ز برین است **فصل دوم آیات اول**
و در فقه حاکم که فقر پیشان ملاقات نموده و بنسب
رسیده اند و در غیر بخارا مدون اند
ذکر عمل حضرت حاجی شیخ صوفی
قدس الله سره الغیر از اعطاء شیخ برده اند و کثیر از
درویشان بین منافع و شرف بیایعت ایشان از خصیص
طبیعت بشری باوخ فلک ملک عروج نموده و در درج
کمال سر نموده اند و بغیر ارشاد مغز کردیده اند و به ترت
وجود با وجود ایشان سلسله شرفه کبرویم در اقطار عالم
انتشار نظام یافته و اران ایشان خوار عادات بسیار
منقولست و سلسله مذکور اند و کسی را که چون
عماد الدین فضل الله مرید بود با شد بوصف مجایب نیست
ع بس کم چون زین کافر این نسل است مولود تمام
داشته اند و در زرفن انشا و ابداع جنی و فو و تکلیف داشته اند
و کاهی در و اوطان عجم لا در سلک نظم مشتمل کرده اند
چو هوایان بازار معانی را میدان در شاهوار ولای آیدار
روز بازار می بختیده اند و ان غزل از جمله گفتار شریف
و اشعار لطیف ایشان است **نظم** ای بزرگوار کوی زلف

گفت و شنیدی وی سر تو در سینه مهر و مهری تنها
نه نم گشته تنغ عم عشقت کافاده خوش بر سر هر کوی
سیدی حاجی حو طواف هم دوست نمودی زان روزه
که ایان در شاه رسیدی مرقد نورش در شهر وز سر
واقع شده **ذکر عمل اقبال ساد و العلماء اخیر**
نظام الدین ابوالبقا نوراده مرقه از سادات
عظام عالم تقام است و صیت سخن دانستن در سبط
زین بسیم صغر و کبر رسیده و عالم کبر کرده کسب در بحث
دانش او کجی و جوی نیست **مثنوی** رای او کجی علم
رافقاه روی او نرم ملک را مصباح کرده طبعش
بفکر صافی در نظام صدای کشاف در اشارات
او شفا مکتون اصل و فرع بحان را قانون کاشف
عقده های نونانی شاره کلمه های ایمانی نه محظی
رشیخ او جسته نه قلیس ز قبح او رسته در حیات
هیات افلاک طبع او را نهایت ادراک مطن در
موافق تائید مطلع هر بر مقاصد مجرب لفظ و حطن
مطالع انوار نظم و شعرش طالع سدار حدت صمد
بعوار تعلم علوم در شعر قند میورده و غالباً از کلام بر قند
خاطر عطرش را طالی بداشته عنان غمگین را جان حقد
مضروف کرده اند و سوادان بلاد را با نوار کرم علوم
فرضه رسوم رسانیده و جهان بادی شاه سلطه عرف
در عظم و کبرمش افزوده در قیقه فرو گذاشت نموده و از
استغنی دنیا فانی ای مطلوب بوده بی باقی صرف ان
جباب می نموده و حضرت میر تاسکن ان اماکن بوده
کوی سخن کجکان فصاحت از صدان بلاغت می رورده
تا ان وقتی که از تاشیر قضای ریائی شیر اعظم بادشاه
معظم از اوج سعادت کخصیص مرتبت هبوط نموده
و در عقده ذنب فکسف گشته و امر کبر نشو راه
عاکر نصرت ما تر از بلاد هندی بسواد سندی تشریف
برده و ان بقاع را حشر کرده اند و اهل بلاد از
خوف سلطنت بیاض ملاحظ نموده در قلاع محصن
کر دیده اند بادشاه صی جاه ایچم سپاه بمشون
این نظم که **ع** در عقول نیست که در ان تقام نیست
خدمت میر را حکمت اسمالت بدلتان فرستاده و
در جنب ان قلعه کبر عظیم بوده زوره های او زنده
وان جلیقت در ان کشته سوار شده متوجه ان حصار
گشته اند و چون به نزد ملک قلعه رسیده اند ان گروه
نه شکوه بغیر اهل ان حصار سیکار تیر کمان ان گشتی

از خند اتفاقا تیری بر بدن شریف حضرت میر رسیده و مرغ
روحش از نفس تن بریده و کشتی حیالتش از کثرت بار سخت
فرورفته و بادبان راحتش دریده و بریده شده **بیت**
آسمان در کشتی غم کندم وقت سخت بادبانی وقت سخت کشتی
و لغزش شرفش را که حضرت خواجگار در سوره او درند
و گاه گاه حکمت از فطرت طلال و کلال نظیر خیال می نموده و قصیده
در مصیبت امام علی بن موسی رضا گفته اند وقتیکه بر باریت
امام مصیبت اند و این دو بیت از آن درین درج درج
می شود **نظم** امامی که روئند ضل ممالک و کثرت
چشم درین راه شهر . پر قدر سیان است قوتش نطقش
نه گوی خام است یا سنگ مرمر

در عمل خواب منشاء المله والدین

ولد اسرقا از حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی است که در بیان و قطع و وزان در خواب
و توصیف ایشان بجز و تصور معتقد است و محرم زان را
صورت خوب و سرت مرغوب بود و حضرت مولانا محرم
زان التفات بسیار می نمودند و در سخن او را مضمون
عارضه شده حضرت مولانا عبد الغفور او را در کنار
حضرت منلا نهار و ولایت توجیه حضرت قطب الابرار
حضرت خواجگار اولی در سوره می نمودند و انانرا علیه
صوت و راز در واقع علیه اند که حضرت خلد بنیاد
بلفظ پیش نما از حله و راز و راز را در سلک نظم
او درند بدین نوع **مثنوی** یک را به شرف انگاه
و درین که خیره عجب در خرقه بچرخش بهش تو او درم
از حد و راز بر خرقه بچرخش در کنار نما و بی بلطفی
و هاه و روهاه فرور کشتن از هاه و روهان
عجب بر بدازان کام او که لب زگر در زاده
جام او ز تو چشم آن درام لی که خود که هر صد دیر
اندم زور زور در دهی آن کشت خراب مرا کشته است
تعبیر خواب مرا بعد از آن واقع مرصی بقیه مدخل
گشته و چون پس شبان رسیده آغاز کتب فضائل
نمود و حضرت مولانا سون ندارد و در اول آن ذکر
نمودند همه با نالغوبه الضایقه لایحها لهذا الجمع
و التالیف کالعله الغایه و وجاهت محرم زان
بمرتبه بود که ضیاء یوسفی از افق جمالتی در لاجر
بلاحت و صباحت طالع و لاجع می نمود و در سوره
زمانش نظر نمود فرید از بود از و سلطین عظام
و حلقه قین کرام حضرت طلال از روی احتمال و بیاضی
تمام کنی و هیدایا خیر شاه لاند و بدین سبب از کشته
تقیب و الات طلا و لغزه و لغوه و بی شمار ایشان

کرمی

بر

جمع شده و محرم زان بعد از ایشان داد سخا و کرم و اداه
و یوسفی عمل نمود که از در جرات بذل و انعام و قنقم فرود
گذاشت نه شده و بچگون آکر و اصف در اکرام و احترم
همانان بغایت مبالغه می نموده تا جیکه که از برای هر کس علی
حد طبع می نمود و در طبع او اسباب بالمشاهه دایم میا
می بود و خلاصه کویح در خدمت محرم زان بسیار می بود
حکمت که عجب خلق خوش و راز و کسیر استقصی بود که در بغایت
خوش طبع بود و چون بشو بود می نمود سخنان لطیف از طبع
لطیفش ظاهر می شد و این مطلع آید از با کتاب منسوب است
بیت ز در اعجاز و از دیوار سخن با رخ می راید بلاه و فطرت
از هر دو دیوار می راید حرفش در شهر خراسان است

در عمل شیخی با بنید بو رایینی

از زریگاه معتقد و مقرر خراسان است و اهل هرات را با جواد
عظمتی اعتقاد تمام داشته اند و زیارت معتبره ایشان
رفته از روح بر فوج ایشان مستفید میکردند و در آثار
فضائل شیخی مذکور خوش نویسی است هفت قلم را خوب
می نوشته خصوصاً خط تعلیق را و بر روش ملاحظه معتقد
و کتابچه این مجرب جامع قدیم کتاب خط بدو است و توسط
نگار است و عدم مساعدت روزگار بکتاب و ولایت سندی رفت
و انگاه که راضع طالعش مقیم گشت و کنت عظیمی دست
داده و حکام و اکابر آنجا تقدس را کرامی نمیدند و
صحبتی را عینت داشته و اسباب دنیا به ایشان
بغایت سار و نه نهایت شیخی گشت چنانکه در کتب معتقد
می آید و ایشان نیز در کرم و احسان و کرم مملانه و حفاوه
عجب تقصیر می کردند و در هر کار ایشان از بیانات سلطانی
عجب می داشت و با مردم لب اظهار تواضع و لطف میکردند
و طبع سلیم نیکو داشته و کفایت شعر گاه گاه مشغول می نمود
و مطالب نیکو از اقباض طالع میکشید و این مطلع از شیخی
دینبر او است **نظم** نه آن خشت است بر هر چه های
در زدن آنرا قضا بر کد بکر حید است دفترهای محقر آنرا
بیت از ره درم به مسجد زاهدی نگاه برد من نمی
رفتم بدیخا او خرا از راه برد

در عمل شاه زاده شاه طیب

از سوارت کثیر را بر کاستن طبع بلند داشته و در ملک
نظر علی شاعری می افراشته و در رقص قصیده و سزل و
شعری گرامر بوده و ملک الکلام زمان و از جمله صحیح
و بلغای دوران بوده و اشعار بجزه خوب و گفتار
سیندیده مرغوب بسیار و معاصر جناب خواجگار شیخی
بخاری و حکیمه کلبه بخواجه مذکور فضاقت داشته
و در جوانی شیخی نظامی علیه السلام گفته و این

خول شور انگیز شکر زین بیا تا لطف واقع شده **خول** گزاف
خلق نهان کم در خود را چه در آن کم همه در خود را
زهنتی جان در بخارم که خواهم با در خفته هم کرد خود را
جویابی غرض از در جندان نام کم که کم ماه شام کرد خود را
خوش آن دم که خون سر و در ز طوه بنم سهه تاقت ناز برورد
خود را مکن ها شقی نام از نام از ای بر بیچاره کی چاره کن

در خود را **ذکر جلیل خواب محمد علی ظهیری**
از ولاد ایام حضرت خواص و اند نظرهاست و حضرت
احرار نیز قرابتی دارد و از جمله ساکنان ملک دین و ملک آن
ممالک یقین نوده و کاهی معانی وارده را در سنگ نظام اظهار
من نموده و این بیت از آن جمله ثبت میگردد **بیت** ماهیانیم
که در قمار ملکوت دم زمان سلسله جنیان نکلار آمده ایم

ذکر جلیل مولانا خیر الدین علی واعظ
ولید اشد مولانا حسین واعظ است که ابر کبیر طاب ثراه در
تذکره الشعرا شیخ از شیخ مرضیه اش بیان نموده مضمول است
که چون مولانا حسین در اتشاء و عطف با بی سخن بلند جلیسته
از باب حاجات مطالب خود را در کاغذ بان ها من نوشته
و در زیر سیاه خلاصی نهادند و مثلا در خود را در حیا به
و عا به سگرفه یک از قافای زمان این بیت خواص حافظ
را نوشته و بر پایه جنس نهاده است **بیت** واعظان
کین جلوه در رخ آب و منر میکنند چون کجوت مهر و نیر
ان کار در کبر میکنند مراهی شریف مثلا ز زویره زه لشفه
کروید و گفته که کاتب این بیت کویا کجوت مآرسیده است
مثلا لفظ در آن جلین بوده مثلا صیغ جان کرده که او نوشته
باشد فرموده که منله بگویم چهار سه نوع است می باشد
یک اهل و دیگری وحشه و حشه جلال است و اهل از اهل
و وحشه است که در حیا میباشد و اهل آنکه در میان مردم
است و عیلا اهل ارا که کرده است و وضع مولانا اهل
سخ کاران و شایسته داشته مولانا تا به اهل را جو کار به
کار گفته و او مخصوص مثلا را در یافته کویا بعضی از اعضا
در سر منر سخنان کرو را انگیز خطایم را مینر میکنند مشهور
است که شخصی حواسته که بواعظ تعرض کند که شاید محل
شود بشخصه که هر که کرده بود گفته که این مرد که بر بالای
منبر اشفا دی که است اگر کم شده خود کویا شاید که بیاید
کند و او صدق نموده حال خود را بمللا گفته واعظ دانسته
که یک اورا باین وادی اورا گفته است ای سخنران ابار
شما کیسه باشد که در کویا عشق قدم نه نهان باشد و صفه
بار این سخن را بکر از کرد و معالنه نموده همگی جواب نداده
بیت بجز عشق همان مهم تباری نیست ضار عشق
شرست است در کل هم کس حوه معالنه مثلا از زهد گذشت
ناگاه باز سایه شمس بوش مش غنا گفته که ماه کز
به عشق و عاشق میل و موقوفه نبوده است **بیت** این عشق
کلیت در بهاری **بیت** یا نام دهیست در دیاری واعظ **بیت**

بیت

ذکر مولانا

باید که مفضل عاها الله تعالی در میان کوهها واقع شده و از جمع
جوان حال بر و مشرف است و کعبه مشرف از دها الله تعالی مشرفا
در بطن واد نیست و بنا برین از سنگ خاره سیاه است و از
جمله ایات ایات بذات که در شان ان نازل گشته یکی این
است اگر کز کعبه قصد آهو کند چون آهو بطن حرم در لید کز ک
معنی او نگردد و معنی حرم در زمان خلیفه ثانی از طغاة
را ازین رض و عنهم معنی کل الصحابه الجوامع نباشد با این
مقدار که الحال نمودار است بلکه لغات کتب نوده و آنچه
الان ظاهر است از طول و عرض و اروق و ابواب در ایام
نوبت خلفاء عباسیه عمارت کرده شده و طول مسجد کعبه
و هشتاد و دو انگشت و عرضش سیصد و سی و هشتاد و نه
صاحت مسجد حرام سی و دو وجوب و نصف باشد کعبه و
اساطین مسجد چهارصد و نسیصت و چهار است و کعبه در
وسط مسجد حرام است مع الثلج و در خانه در دیوار
شرقیست و استکان در کعبه از روی زمین نود و هفت
مردی بلند قدم واقع است و در دیوار کعبه قاز و طول ده
شش ذراع است و دره اصبع است و عرضش سه ذراع و
هفده اصبع و روی کعبه در ایضا کعبه نوه نوشته اند
و زهد و منقش گردانیده و طول کعبه بیست و پنج ذراع
است و عرضش بیست و یک ذراع و مشرف از تقاضا
بیت و هفت ذراع بزرگ کعبه است و چهار انگشت
معدل لاله الامام محمد رسول الله و حج اسود در کعبه
شرقیست نزدیک به باب کعبه و آنچه ظاهر است مقدار
روی از ملبست و لو ش سیاه است و بافتن که در میان
دیوار است سفید است و کویا در زمانی که عبدالمن
زید رض و عن جمیع الصحابه کز عمارت کعبه مکره طول
اسود معلوم شده سه ذراع نوده است از تقاضا از روی
زمین بود ذراع و ثلث ذراع است و منبر بیضی ناو در آن
کعبه در دیوار شمالیست و مقدار چهار ذراع کویا از دیوار
به روه آمده است و وسعت و ارتفاع جانبین آن نزدیک
هفت اصبع است و بطن و ظهرا و ایضا کعبه هفت و نوده
اندر و مقام حضرت ابراهیم عم بلکه سفید است از
الجواب و بلندی آن سیاه نکلان ذراع است قدری زاویه
و اثر قدم مبارکه آن حضرت علی بلینا و علی الصلوة و السلام
بر آن کعبه ظاهر است که نیز از جمله ایات نبی است و
عق ابراهیم هفت اصبع است و جاده زرم مجازی در
کعبه است و قطر آن سه ذراع و نلفه در ایضا است
دورن بازده ذراع و کویا باشد و عق از بقولی جلیل
و هفت ذراع و اکثر و اقل از نسیصت نیز گفته اند علی حسب
اختلاف الارضه و کل و حج و کویا و از جمله عوارف
که ان نیز از ایات نبی است آنکه بوتران حرم و اکثر مغان
در طهر آن حوه مجازات خانه رسد بر یک جانب روند و از
بالای کعبه بلند اند و هر جانب دیوار کعبه از باران نرسود
بلای که مجاوی ان دیوار است از زانی و قرانی شود و کوه
این جنس نزدیکترین جمله است کعبه و کویا که اول کویا

که در زمین ظاهر شده از یوسف و نقل کرده اند هر کس که در او کوه کل
کوشد بخت خود روزی در آن سال در دست سازد و از خواص
مدینه که بود است که هر کس بداند در او اول و هلم رای طبع
بمشام او رسد و عطرها در دستش یون خوش بیشتر بود
از زمان دیگر در زمین حاصلست که خوه عرض دانه آب در
در آید شنااید و حوه صباب تخم و من خرفه مولانا عبد الرحمن
بیشتر زیارت شریف شده اند این قول خود را بدین کیفیت خویش
ایجا نوشته اند و بر در و در ثبت کرده اند **غزل**
این زمین است که سز منزل جانان بود . مطهر نور رخ انام
نابان بود . این زمین است که هر خاص و خاصیت در
بتن ازین رسم بجایش کل و رکاع بود . این زمین است که
هر شب و روزی که در و است . جای آمدن آن کوچه و زمان
بود . مدهد که درین حاصلست ان آبی . که نصیب حمز
از چشمه حیوان بود . جاه طامی کیفیت زهی این آب
وهو است . که بصورت گلش از صفا خراسان بود .
و در حوضاتی که ناله همه صفا از ملاقات فضل ذات
بنوع و دستها و آنجا با نیتها و و اللغات تمام ملاقات می
نمود و بزبان فارسی و ترکی در شمار نیکی دارد و دوباره
غزل نیز ثبت کرده و این غزل از خالان شریف اوست
نظم باز و مان خور و آن سر و مال از است . کس
بدا نشد مگر دست بخا زده است . کشتن عشق بود این که
نه کنای . عاشق دست بر این ز کجا زده است . کام ان
از به سبب هوشن بدان خوبی دارد . گرنه او در معان اسخ
صبر با زده است و این غزل نیز از کلام بلاغت احکام اوست
نظم رشیک حسنه کلام صفاتین بولام زار که نشد
بار او لغای یوسر با که در بار این سنگ لبی بحاجم
بقدر کل غم و و کلنگ کم او کجا به یمن فراق آن کج
ببار کس سنگ گوزلم که هوشانه بودین است که بنتم
سحاب کشکافانه بولغانی لعل خا که بار این سنگ
شوقین کوله بود که باشکندین ارسام نه با که بیکم و کلنگ
ماروت اتمغ خا که سنگ کاخان جبر و تب شو که تا پار
صنی قبول چون که بارد حسن اهل وضعی اشعار که سنگ
و دوران فکاه شیرین مرغ و وحش از قفسی بن با که ارتحال
کشوه و بالکوتران حموم حکتم طیران نموده مفرغ بنن معال
بود **لیث** خوشگویی توه را نیست ما اولی دیگر مرده
ایجاب که بود زنده در جاده و تکر و مفرط معلایش در
کوششانه معلالت عمر الی سبحانه و تعالی و لو الی

ذکر جمیل خردی میرزا
بن محمد باقر شاه میرزا که در روز جوانی خوش خلق بود و
جمل تمام در نشد و این اثر را در رعایت تکمیل زشته روزی چند
تقدیر خداوند جل و علا بقصد السلام بایه شرف قدوم آورد
نود و در آنجا شوق تمام زلام طریق راحت در نشد و در
سز زش خاد مغفلا که نه در نشد و از ظرف و غطر احد لاری
نگر و ز راه راست که درین نوی مجا ز نموده است و الام بولوی فراق
اورا بودی شمار آورد اهل آن داره در کسوت نظر لرزه
می نموده است و این غزل از آن جمله است **غزل** تا که وحدا

باید به کوشش همی خورار ان سخت بافتن بار بار **لوفه**
ناری در همان هر که در زاهدی را به کج عشق می اهد که
در ام منم باشد و خلافت این کلفت یکماه و غط کلفت
و از اول و غط مسلا تا آخر هر روز مولانا خن شاه محمل
نظم مکره و بعضی از فضایل که در عزتت و در لریش معلوم
بود مخصوصه اولاد سراسیمه در فعال حسنه و اقبال مسخه
مولانا خن الدین علی بطور همی آمده و از غم و یه فضالین
عاشق ربا یا محظوظ می گشتند و مدتی در ملاقات حضرت
خواص اخبار در سره بود و بشرایط غم منکاره قیام
می نمود و در بیان سلسله علمه خواص کان قدس الله تعالی
اسرار و رشیات کتابی مفید تصنیف نمود و تا بحیث
را اینک کفنه **رباعی** احد رشیات ما کثیر البرکات
حوه اب حفر بنوا عین حیات یانند کاسیان سجد
صفات تاریخی نماخت از حروف رشیات و این نوع
کتاب که تاریخی ندر باشد از نوادر است فعل مولانا
خن الدین علی مدارج سلسله شریف حضرت خواص کان قدس
الله تعالی ارواحهم طی میبایند اید سنج که یک از اقربای
فقیر بود مصلفت که در هر می سر سر مندر زمان غلبه و
در سلسله نترکمانه مولانا خند و خط حکان ایجاب
مصلفت که کسی را مجال می بود و چه کس می توانست
که نکته بر ملا بگیرد و فقه که در آنشرفین تقریر تمام
کرد و مولانا خن الدین علی تاریخی کفنه و مولانا خند
وصف ان تاریخی ایمن فرمود و زبنا در غم لا زال
و زره علیا و قلم صفی در تمام تاریخی اوراق رباعی
انشا کرده و هوه در **تاریخ** با حاکم که این نامه
اقال نوشت اقبال سخن بایمی القال نوشت کفنه
مد و سال و روز تاریخی نویسنده ای الحال هم رشیا
سوال نوشت و رشیا لطیفی در آنست شعر و فضل
مذکور و مشهور است و این رباعی آثار باو نسبت میکنند
رباعی لایه نور است ز با رخسار گود بنین در پس
دیوار احتب فارغ زده ام دمی ز اخبار احتب لبی صبی
هم خویش نگه دار احتب گویند در جانب او نه مد نوشت
العلم خنده او به میدانند

ذکر جمیل خواب ایوب
ولد خواب ابوالبر که است که در عین شباب بهری زنده بود
به قید و در معاش بود و خواب اصنع لفظ به معاش را به و بعضی
زین رباعی نیکو ادا نموده است **رباعی** تا ملک بود بعضی
تو وای اولی حضرت ه من نشان عالی اولی در بلجی مرا
معاش بهر سگه زرد ملک تو زید معاش خالی اولی بنا بران امم
او را در تذکره بیدا کرده و از کفها از چیزی نوشته
و خواب ابوالبر که مذکور بسیار خوش خلق بود و همچنان خوب
و خوب از و معلولست غلیات زبنا و قصاید غزالی دارد و
کلی از قصاید سلمان را جواب کرده و مطلعش این است

کفنه
تاریخ

مطلع بناغم دارم و در دریا که آن بر سر آمده جان ملک نامده
 جانان بر سر و این غزل نیز از جمله سخنان دلکش و غرض
 اوست و اشعار تمام دارد **غزل** ای شایسته کل خوش روی
 قد کشیده بر لب لب خطی ز زهر جگر کشیده وقت برآمده
 حوالفا قد ظلم و زار روان فرار لقا کشیده سفتوش
 مکتب کوش ای لغزش زمین ناید جو چشم زلفش اگر کشیده
 خمر نامه مراد من ای خاتم قضا هر نفس دلفیبا که بایر کشیده
 بز نام جوستان زده و فرقه قبول بر حرف دشمنان ظلم در
 کشیده از زلف وصال خرقا طومر جو روحهای یار
 جو بیکر کشیده و خواب ایوب بمضمون آنکه گفته اند
 کوزه همان برون تراورد که بود در دست از اطوار و این زلفش
 به بهره بنوع و بادل و مزاج خزای او بایل می نمود و صورتش
 بنوع بود که هر چند کسی او را مقبول می بود غنیمت می کردیده
 و در قید بود خولج بر تنه لونه که چنان سیاه و تان مان می بود
 خولج می فرمود که همان بود باکناه خواب ایوب را برساند
 نزر بالمشاه بحرات فرستاد صحت ممکن گویان خزای
 او را در سوراخ و زلف نعل دلش را در لاش آفتاب و مولانا
 شمس در غزل درین باب گفته است و وصف جوانان که ای
 کرم و سببیت از آن غزل ثبت افتاد **بیت** که ایشان هم
 مکه دل کباب نشان خجوازه اند خون غویان شرابشان
 در زلف چون نبات زنگنه اشکار از رعایت صفاتش
 چون سیم ناب نشان و خواب ایوب جوان زبانی ماه میا
 بعین و شربت مقبول گشته و ایجا مانده بعد از قیام
 بالمشاه او را بواسطه انجم در نفس کرده **بیت** شایع
 ز جوان زلفش چون غنیمت نفسی افتاد در دام
 هوس در ماند زلفش خود و در آن تکلفی گشته چون
 بلبل در دل به صبر می نمود بیان بیت شرم نموده **بیت**
 اصغر صبر نزار تیغ در زلفش قنکند گشت ایوب و بی
 صابر نیست بعد از آنکه بمضمون این نظم **ع** در غزل است
 که در انتقام نیست علی نمود و خط غفور بر دیده او کشیده
 و رعایت نمود و مولانا عالم میگفت که بالمشاه بحرات او را
 در نفس کرده بود و اسرار علی بالصواب طبعش نکوست و اشعار
 خوب و سخنان مغرب دارد این غزل او بسیار خوب و آنچه
 شده **غزل** سخن که سخن سخن بر کل و شقایق بود سخن کلام
 دل غنیمت عاشق بود ز راه مقصود کمر تاقم غمان طلب
 ز هوای رفیقان ناموافق بود ز خط و حال تو احوال رفیق
 عشق زهی مجاز که مجوع حقایق بود جو رکت خون من
 از در در دل خلاص گشدم مرض علاج بزهر طبیب حاذق بود
 نداشت طاقش جو روحهای ایوب اکرم
 اگر چه بر هم افران به صبر فایق بود

ذکر جمیل ملا زاد مولانا عبد الغفار

از شرافت ولایت تا شکند است و حدیثی طریق استحقاق
 در منصب عالیقدر قضا می کن بود و افاقه قضای می نمود
 و فرایض را تکیه نظم کرده و اشعار سنجیده و تقییر سنجیده
 دارد و این مطلع او مشهور است **بیت** فرانس فکوز **بیت**
 از در کرم دیده ما را دردی کرد کرد این که محرم از وصالت
 کرد ما را در ذکر و این مطلع را حکمت نیز با جاوم نام جوانی
 گفته است و بسیار خوب و آنچه شده **بیت** مهرد لردن
 به صیحه آمد آن رخا و صفت لغوه از آراب دین احد
 بیرون کایجا و مست و با وجود عین فضیلت او را
 از الامار منصب قضا حکم قضا عمل کردند **بیت**
 بخت و همت نگار دانی نیست جز تائید ایمانی
 نیست او فاداست در جهان بسیار بی غیر ارحم
 و عاقل حار کیمیاگر بعضی مزه و ریح نفس اندر
 خراب یافته کج و بعد از آن در گوشه عزلت نقل کرد

ذکر جمیل بابا عین الملک

از محمد و بان عیتر و از بزرگان معر بود اهل حاجات
 بزینت خردش می روند و روح نرفوشی را سب
 حصول مراد است میکند و طبع لطیف ترنمش گاه گاه
 به شعر التفانی می نمود و این رباعی بر زبان طسوب
 است **بیت** ای صاحب فتوی ز تو بر کار ترسم با این
 هم هستی ز تو هشدار ترسم نو خون کسان خور می و ما
 خون زران انصاف دیده کلام خو خوار ترسم اکرم
 ایشان از سقده بین اند اما حکمت عین ذکر ایشان

ذکر جمیل مولانا محمد علی

از زور و شاه توی شاه بیکه صاحب کمال بود صاحب معارف و در وقت
 حضرت مخدومی مولانا فواکه کاشانی قدس سره کرده بعد از
 حضرت ایشان بطلب حکمت مسد شده و خطی را که از اطله زعب
 می نمود و طبع سلیس کاشی شعر نیز التفانی داشته و این مطلعش
 صاف و روانه و واضح شرح **مطلع** ای که زار حیات صاف تر
 هر دم ما رواه چه مکتدی مرفوش مورکاشاه و رفو که از
 تو باج و غنا است **ذکر جمیل مولانا محمد الدین** شایسته درویش
 صاحب کمال بود و مردم طالب مجلس شریف و حکم لطیفش بود از
 اشعارش شور زنگر و کفارش زنگر اعتبار است و این غزلش از
 جمله کلام زنگنه تا ممکن اوست **بیت** اکرم باکشی از حد
 بر فو از واره و نیک نشانه می حالت و کار و از واره **ذکر جمیل**
قاضی سعیدی مدتی در خط و لکن کشی بمنصب رفیع انشاء قضا
 منصوب بود و انصاف از دست و مشهور است گویا تقییم بالمشاه
 عمر او را عمل کرد و او بعد از عمل ساکن زده و بار گشته
 و بجای دیگر فرستاده و این نظم را مناسب حال خود گفته **بیت**

۴ گفته زین معنی است که در آنجا خواب
زبان ۴ از آنجا که بر آن در آنجا خواب
کمی دفع کرد و این بر آنجا که نام آنجا
از آن استماع تصور کرده اند و قصید
و بر هر بیت غماض را بر آنجا و این از جمله نوادر است
و پیش از آنکه درین خیال بنفاده وهو ۴ نمیدرستند با دعا
مخبره تن شتر در آنجا قاران و بجه اشکان بزور زوجه
حالی که سود یک شتراب که صد شتر است زده است با دفین
شتر از بجه رود یکی زایش چشم زسی که شتر از آن و خانه
مخبره معنی این قصه بجه کفگی پس خاقان محمد شاه و سلطان
آنجا سیاه هفتاد و هفتاد طاب نراه این قصه را ضعیف گفته بود
و این را در غماض از بجه را در هر بیت مقرر گفته و رباعی صوغ از
قصید شارالها که فصل نموده و از آن رباعی نیز مطلع بطریق صوغ
بیرون آورده و این مطلع مقرر نموده است و بطریق معیار و
هواست در وصف می آید که **ما هم دو بگری هم** در قصیده
نمک کور اینست **نظم** م مکتب خوشتراب و خاک مگره تن
شتر بیاد فاده مگره اشکان چه مکتب شتر و بجه که اش
و آب جرمی و شتر با وفا که مگره تن خود و خوشتر و بجه آن
باشی و باجه مگوی از شتر و آب و فاده مگره معنی و رباعی
و مطلع که مذکور شد اینست **رباعی** **ما هم** اب دیده **لعل**
فشان از اش **هول دارم** این سوز نهان چون باد
اگر بگوی **همه کردم** دارد خاک درش **جوان** **ما همان**
مطلع مغلوب استوی مذکور با دو معنی مذکور اینست ۴
همه اب لعل با همه **هول دارم** در آنجا و اول او
و این مطلع منشاری بطریق صوغ ازین قصیده حاصل
می شود و توضیحش اینست **نظم** بی نفسی هملقم
نیست کسی بی شسته می شسته شسته **نظم** و این مطلع
نیز بطریق صوغ حاصل می شود و توضیحش این نوع
است **نظم** من مست جم مدام مکتوم خوب من است می
منش جویم و مولانا و اطفی مذکور مدعی و ذمی جهت مرداری
گفته خانه معنی شواست **نظم** هست و زین سلطانی
مرداری که برادر ثانی چون کلامش بظرافت آمیخت
از دهانش که بی حد ریخت خرقه افاق بود زو تدرن فاش
لطف و احسان وی از غنی تعانی هست او چیز دیگر
ره دین که نه کرده او را به چین کرد اول اگر آنگیز صفا
آخر اما نه شتر از کار وفا با من دلشده زار درم
خوب شد عاقبت از روی کرم در هر بیت دشنامی درج
کرد در بلاد شام که مدفون است **عاضی برهان الدین**
بند بر موصوف و فضیلت موقوف حدی در بیده گرفته بنصبت
عالم قدر قضا حسوب بود و باستحقاق عمل می نمود کاه می نمود
نظم نه سفته و ابیات کنایت آمیزی و مکتبه و این مطلع ترکیب
شعر بدین است **بیت** معتدلا معنی در بی چهار دوک خلوق
اچیزا چینه اد سین دیکان دیکه بوط خالق قاسدین ابیات

نظم
مخبره

مطلع

نظم

نظم

نظم

نظم

و مدفین در بیده مذکوره است **امیر کمال الدین ناطق** از طبقه
ساده است رفیع الدرجات است و نوشته در لباس کز کعبش
می نمود و مگر بجهت دنیا به عنوان کسی می بود اوقات در تحصیل
علم میگذرانیده اخلاص جاذبه محبت و رویش او را بسلسله
علیه خواجه قسی مدق ۲ اروا هم بجای حضرت مولانا
خواجه قسی که قصیده اشعار کهنه و کهنار سینه دیده
دارد و این غزل انداز از کهنار شکر بار او است که ثبت میگرد
نظم آنکه در مجلس سخن از زلف چون زخم کرد صورت حال
پیشان مرا تو بر کرد و لاش آوری که شتر سوره یوسف نوشت
تحقیق روی دل را بی لورا قیصر کرد آنکه شب افانه از کوه عم
خهاد کفایت از غم چون کوه و باد خشم تو کرد تا زاده را هم از
چه هم تلخ کام نوری که با غنای کشف اندر شتر کرد عاقبت چون
ناطق سرد در ریشانی نهاد هر که در زلف تو کم سوزش تیر کرد
و این رباعی را با و نسبت میکند و چهار بیت دارد و هر چهار
خوب و آه شده **رباعی** خطا کرد زخمت غالی که کون سلسله است
یا روی بروم از جیش قافله است با آن صلست بشانت
نازل یا صحن خسار نور البیله است **بیت** **میر لیسو دار** از اسرار
عظام است و سخنان پر سوز و کلام دارد و این مطلع را بکن بدو
مسلوب است **مطلع** بود کفایت محبت شب هر چه نام بجای اش
فراقت که زبان ز در زخام **جافظ میرانی** امام عبید لرخان
بود و قرأت سبع را بوقوف تمام اول می نمود و خط کتاب
خوب می نوشته تخلصش حفیظی است و این دو بیت سجده
از شاعر سیدیه اوست **بیت** و در فضا انال که نهاده جام
کلا که بخورند **نظم** ناله بجهت زهر تلخ دره می بی غار خن درین
فاکم که زهر بار اوده بخورند **ع** در جسد جام ستمشما زت
حشیده است **مولانا ناطق** از شعرا میگوید و نیز در ولایت
عراق است ابیات خون و اشعار خوب دارد که در اشعارش از جمله
بهر بود اما معنی اش هم او را و مکتب نیست و کثرت اشعارش
بهر بود که در کتب ضبط می آید و اگر شاعری بجهت سیدی
ناره از سوره های خوب با و حشیده تا آنکه بخانه خود بخاند
و کوبای عالیه نمود زوری بیارای شاعر سید مگره بعد از
فراغ طعام از زهر کله طلبید در حاله که بجهت بود و جهان
شد رحلت نمود غالباً و بر تیر مدفون است و این غزل او
بسیار خنده و موعوب و آه شده **نظم** احمد و بر شتر از نام
که توان گفت و زور ع جدای نه خاتم که توله گفت
بسیار کرم بیخ فرو کرد بگویم نگرفته هر بی که جام که توان
گفت جای من دخته بشکل کترانم اما نه بشکل کترانم که توان
گفت هر نوع که باشد یعنی مکتب زانم اما نه چنان مکتب زانم
که توان گفت گفته که کوجال و له خویش لای برین سان
نگرفت است زانم که توان گفت **بیت** **عاضی برهان الدین** شعور
شهره تمام دارد و سخنانش بی جاشنی نیست و این غزل
در آینه شعر و فضلا خند کور و حشیه است و عالی از جمله
نیست **غزل** لیل که ز خوابان عرب خیل سپه داشت خانه
سپه بود که صد خانه سده داشت بر سرم رقیبان سوی ما

نظم
مخبره

مطلع

نظم

نظم

نظم

نیرنگاهی ناخند توان خاطر اغیار که داشت هوای دل از غلغله
سینه بترسان در بر دست باز ادرت چشم بره داشت در بخت
بهر او رو رویت شد دیگر آن حسنی و لطافت که شب خارده م داشت
شدگشته تیغ ستم بار لاسی کس را نه بدان زهره که گوید مکن داشت
صدر کلوچ از شاعران سرور است و بکلام سبزی مشهور گوید
غزلی بخجلی عالی امیر شیر برده و در او این مضمون عجز را عجز نامه
بجز از این مطلق را بعد از خویشی که گفته **نظم** همان طوطی صفت
عجرازه از بلند روم که بگویم سخن را بچند سخن صدم بگویم و بصل
سخن ترنگ ملامت از آنکه اول اهل کس رویت از ترنگ می بود
و از خط و سوره هوشی در شسته را این غزلی بغایت خوش
و دلگش و واقعه و شسته تمام در او **غزل** در آن صفت
خود را حلاله از تنه عالم کن ره صحیحی گشت که در او در او
غم کن بلا کس و در تنه گوی شداغ و سخن جانت کج که نیست
و سخن بگردم و کس کن بود و در او در او در او
مجلدی بود نه اظهار جراتهای خودی یا موی سخن جوید جل
سگان یا در جایی غنیمت و راه نمکوم کنار از جهت باران
هم کن منال از سینه عهد نامه سنگله حیدر نای عقل پر هم
رنگ لاسی عشق بخجلی کن کوه در عسکری بخجلی عزاوه کامرانه
بالتیاه رسید از در کس که مدهج و زری او را در
هوای گفته **مطلع** طریقی مدهج از در براره با حشر چه می رسد
ز شرب بریش زنده در آنجا از مدهج چه می رسد بحکم این جواب
بی قیدانه دیگر باره با و عقیده شده زنده **مولانا صاحبی**
از جمله صلی بود اتفاقا بشی می از شاه و قطعه گفته و یک
از اکر بره از لکن اتفاقا نگردد و عجاوه نظم دیگری در
روید حکایت کرده الغم آنکس که روع نموده جز این عمل
کاری بظهور صاحب روزی اکر ازه دیار عجم بود زنده
یک گفته که شاعری قطعه با او دره و دیگری نیز گفته که نزد
ما را قطعه او کرده خود کجیف گویند معلوم شد که یک قطعه را
بهم کرد اندیشه خود ملا صاحبی از زده حال و آنکه شده این قطعه را
گفته **نظم** نیت جنت با و بر من صالحی دیگر تمام کر گفته بیدری
و گویم برای کس بیت کرد و در بیت من بر تمام طبع کس حلیت
نیست زانکه از کس من نبرد حاصل بهاء نیت بیت اکر بر زبان
اعتدال رسوند و بعد از این از فرزند و مولانا نیاید در
این صفت قطعه بگو گفته و گویند قصه من می علسر بود زبر که
صدح نظم کرده بود و حکمت امیر کبیر سره و خوده مزاج صیر
مذکور بجانب نیاید زنده از خودی فرشته چند از الفات
نموده همان خود را مولانا نیاید بر یکی که در آنجا و طای
نگویافته بعد از آن از قطعه را گفته **قطعه** و قهتر از که
فکر بگو من زنده هر کسی استوهری و لاوم آنکه کاین نداد
و عین بود زو کفر می بیدری و لاوم **مولانا فیضی**
از قریه خیابان است که از اعمال ملاذ خاسان می شمارند
از جمله شاعران مشهور است جامع الفروع و الاصول بود و از
شاگردان بهر حضرت مولانا عبدالغفور است و نسبت ارادت
بحضرت مولانا شمس الدین صحر رومی داشته الفاظش و لیسند
اسفار نیو در رو و معانی رنگین از صیاء میامن بر خاطر صافیه

حکمت الفاظ و لیسند و معانی لغات بلند و واقعه شده و این غزل
بسیار خوب و مرغوب است و در بیت از آن نکت شد **نظم** بوی شه نام
نه خط شکن رقا و کوی که ایام زبان قلم او بخون بره عشق ز
سر کرده قدم برقت دارم من کرگشته قدم بر قدم او و این قطعه را
بجهت هلالی و زلالی گفته **نظم** زلالی زبان که طبع دیگر
نمیدانم که الفت از کجا خواست همانا که قطعه را بسته و کجی را
بجی مرقاض آخه راست و این مطلق دلکش از سخن در غش
اوست **مطلع** بلند مرتبه زین شاه راسته آمده ام غبار کوه
زدم کبر بر همان شده ام **مولانا طالع** بصفت بیکری مشهور
است و در عجاوه و سخنان بلند می بره در طبع راستی
چه بیکه های تیکر و این مطلق در زین مطلق صحت بخدی
بغایت نگو واقعه شده **نظم** حق لعل تو از مدهج جان ساخته اند
کام خفته در آن حق نهان ساخته اند و مطلع **طالع** مدهج جان است
مطلع حق لعل تا ترانه زبان ساخته اند بلکه جان از لعل
بمان ساخته اند بعضی این مطلع را بعد از وقت میکنند و الله اعلم
اعلم و در موسیقی نیز در سینه و قرین از مطلع
خود را عجل بس نیویسته است **نظم** چشم من ای موشان بهر
شمالک مسکن است **ها شیخ سمرقندی** از وروران کرم رو
بود و حکام مشهور است و در آنکه مکتفه گویند روزی
در مجلس تریف حضرت شیخ خواجگ قدس سره مجلس خوانده است
و یک از در بیان از جمله واقعه شده بود اما خود را در بیان
معتقدان می نمود خود هماغه منور در آنجا خواندن سخن
با این ندر رسید **بیت** آنها که در طریق وفایت بود رسد
خود را آخر بعشق تو صادق نموده اند چون است اگر خجایم
نمودند بود اند خلق زبان بر عوین ملامت کشوند زنده
ری من غلام آنکه دلش با زبان بکسرت حضرت بخدی و حیرت
و حدی عظیم شده و او را از قولان ساخته اند **شیخ**
عالمی هندو از شعرا و ولایت هند است و سلاطین با او
احترام تمام معامله میکردند و او را از شاه ولایت قالی
مخدا گفته زنده روزی بانکه از دیار بخت از شیخ
می آمده و شیخ را بانچه بود و در آن باغ عمارت عالی بود
اتفاقا شیخ در ایام زده عمارت بود و از او روایت شده است
می احد خود که چند های نرم بر روی زمین کشته اند زنده
خود بانکه از خود کس رسیده شیخ با استقبال سلطان خود را از نام
انراخته و سلطان دیده که خود را انداخت و چون در زبر پای
شیخ با این بسیار و کلمه ها بود بسلامت برخواست و عجز
آسب بر شیخ نرسیده بانکه از آن خارق عادت عمل کرده
و جوب زیادی اعتقاد گفته و شیخ را سخنان و لاوسر
شکر زنده بسیار است و این مطلعش شهرت دارد **مطلع**
ما را زکات گوشتی بر اهلیست برتن ایها زاب دیده صد جاک
تا بدامن و این مطلق او نیز نیلوا واقعه شده **نظم** دو کرم که
بوریا و بوسکتی دکله بر زرد رویه است **مولانا دربی**
سمرقندی از شعرا با در العواست و سخنان شهرت میکان
دارد و این بوی با و مشهور است و عجاوه واقعه شده **نظم**

فان شکر
مدهج
از من
شکر

و در خرام است قیاری سده شوم ان دور فادرا بیوی جهامات
کند نادری در سحر کن سرور شارا **مولانا نصیب انداخته**
از شاعران خوش گویند است و از فضیلت بی نصیب بودی و این مطلع
نازک بدو منسوب است **بیت** بزلف بوی بخشش زان نادانان من سانه
ز غیرت هر طرف فاد نوانه در زری می خاید و بعضی این مطلع بملاطیبه المین
نسبت میکنند و اندک ایامی علم **جمال هندی** مری سال خورده بود
و در کوبه بگردید و گوشه تفریحی می نمود و ساکن میبود و این مطلعش
شاهد این سخن می باشد و مطلع این غزلست که در کور میگرد **بیت** سحر
نگیند قلندر شسته بجزیرا از بی تسکین می بی تو ای کنگر است **ه**
دیوانه نیشاوری از شاعران معتبره و خوش طبعان معاصر است
ایمان زیبا و شاعران آرد در و این غزلش شاهد حال است **عزیزت**
دری خط غنای فغانه معطره صبر غنای تو در هر طرف خطا هرگز
هر سرشع را که خوانم جگر هر راه نیست بینی صدف خورشید است اما
نابره بر سر راه خیانت خانهای وقت را میکنم آباد و حیاتم در گناه
بچه نازد بر آتش عشق تو خواهد سوختن از کجکها عود و وار
زلهای بیخوف بچه از لباس و عود و بویانه با نازک ساز که
هر کس صوفی و داری من نه بر صند نقلاست که کس از حضرت ملا
غزالی طلبیده که بسوزند کتفه بر زان غم زلف الطیف فرمود اند **مولانا**
قتیل از جمله شاعران مشهور است و در کتب ششم مصنوعه بر زور
و در مدح حضرت عبدالعزیز طبعه قصیده گفته غزا و مطلع این مشهور
است **4** کسب نظم قتل نظر نمی کنند بعد از تو که تو کوه جاکه
بکسان است و این را بنام بدو منسوب است **دور عوده**
بود چو کوی ان غیرت

تین خندان شادمانی
عشق از هر آتش جویا

و فقیر این رباعی از قصیده مصنوعه بر آورد **مولانا امیری**
ز خوش طبعان مشهور خراسان است خزان بر خزان او غالب بود
و اعیان همی در سخنش راطال می بود و با شاه بمطایبه سخن
می آمد و وقتی که امیر کبیر علیه السلام در زار فایض الاثر حضرت
خلایف عبدالعزیز انصاریه در سوره را جمله کرده اند بقریه از
این نظم آمده **نظم** ای هر که غنایت بسازد ازین کارزایه
بنتی علاقه در ازین گویند ملا در لفظ تو بری بود در وقت
کجک که بازی زبان خود را در دهان کجک کن میگرد ملا شریب
ان این نظر گفته **نظم** زین زبان تو در دهان جفوک وز
زبان تو زنده جان جفوک بردان و الجفوک زنده اهدی
واله جوان جفوک ز شاعر خوب نیز دارد و این بیت با حدیث
از ان مجلس است **بیت** که نه از ناله شمای ز سیر لاده
و نای ازین خورده گزاه که تو داری و قتل کجک زونی میل
سازد داشته سرد بران کرده و با مسئله **مولانا**
مردی از ولایت تربت است خلی از فضیله نبود و این مطلع
حسن خطا که بلیغ بود **4** از رضا خانی خرق تو در سینه
دارم خارها هر دم شکفته بر رخ زان خارها گلزارها **6**
مردی که کور خانی طبع کرده **4** کل کل ترا از تاب می از وقت

رخارها و حضرت هر کل را در دران کشته خارها و بارخ وفات
فایض اختیار نیز خوب گفته

حافظ جمال تربتی

و در حافظ طیب تربتی است طب را و زری تو در شاعران خوب و کهارش
مغرب و رفو شده و باطبا عظامه و لاشه و در ران زخا عتلاشته
مقطعات نیکو بسیار دارد و این قطعه عظامه افزا و مشهور است
قطعه لایق حکمت زده و جمع بر شان آنی کون خلق را چه سر
و کار بنا کام لیسو افتاد قائم و خوش و جلدی و عدل لراق و کوه
ازین جرم در خاص وجه در عالم افتاد هر دگر می خای بر شری
طایع نکل کمر فریخته شد و در طبع خام افتاد هم هستند خون
قائل و بیمن اما زان میان حافظ دلسوزی در نام افتاد

مولانا تاتو نوری تربتی بعل نقادی مشهور است سیم
اطراف عالم عوده و جالس فلک و رکب سفینه بوده و بارها
کشت دریا بار کورده اشعارش باب و نواب است و این مطلع
در رباب از زجر خاطر کوه خارا و است **بیت** جلا کشته ماتع بار
جا کرده خدا عبادم ایی نصیب ما کرده **میزرا ابراهیم**

اندلیبی از زمره نامر بالمشاهیر بوده و بالمشاهیر مرقور از زبانه
را بسیار اعتبار می نمود از ما هر حده جان بسیار کرده
قدری نیافیه اخرا با ضرورت عثمان عزیزت بصوت خرات
تافته و در قاف راه این مطلع را گفته و فرستاده بخون
به سماع همایون بالمشاهیر رسید در فی التفات او شد

مولانا نامی از اقرباء خواهر غیبیه موار است
در علم موسیقی دست قوی داشته و قی که با دشت روم
سلطان سلیمان سلطان با نرند انار لده کجا بهانه فایض ملا در کجا
نموده مثلا که در سیم گفته از دیار کجک روم برک و این مطلع
آدم را نادر بدو منسوب است **نظم** زان آتش جهان

چنان که اضا تنم که تن شد حکم و ضاکر است بر عظم **ه**
مولانا اکبری از شاعران آگاه و خوش طبعان بالمشاهیر
بوده شهر اشوب گفته در کجک و قافیه قصیده خواهر خسرو
علیه السلام که در کمال از مشهور است و تمام اکبر مرقور را در زور کرده
و هر کس را نوری که مناسب حال آنکس بوده از حالات
و تشبیهات در نظم کشیده از آن جمله مرید میر سوسف که از سادات
عالیشان است و معلوم است و موشب موسوم ملاز حکام را بر جود
شغل علمی ترجمه کرده بود علوم و حکم را و طبل و علم معاوضه نمود
و کمر خدمت بر خانی ستم بملازمت و محالطه امر او حکام مشغول
داشته در صی او صحن گفته **4** جلد صحیفه و جود نقار ساقه
میشود معلوم ازین کوی باغی میست و حکام حکمت این نظم تمام زبان
و در ستن لا سزوه اند گویند زبان خطا آنکه کلا لانه در آنست
بعلاز قطع ان کلاکت قطعا نماند و بالکل منقطع گشت کسوا بصلتی
درین بوده و بدست جمل کلمات میگرد نیز و خوبتر از اول

نظم هر یک ویدی که در کدرا است چون در دگر می صلاح کار است
و بنوعی برین زبان گفته **4** زبان برید جو سیم ولی زبان تو در ستن
و خود را نیز یاد کرده بدین نوع **4** آگهی بری عصار در دست و قوس
در قدم آگه آوراضح از زبان و صبح در سر است **ه**

کدام

فصل سوم از باب اول
 در ذکر جماعتی که فقیران را ملازمه نمودند و پس شریف شدند اند و در مدون اند **ذکر عمل مولانا قاسم ضیائی** جوانی روشن رای سخن آرای بوده و بگرد و روشن مگردیده معانی خوب را در الفاظ مطلوب و عبارات خجسته مودبی بیکدیگر دیده بخوان بر سر در راه دار و این غزلش مشهور است و نغزات نیکو واقع شده **غزل**
 و که در کتاب شد زاشتی و فانیست سوخت مرا که کسی گرمی نشاید
 نیز زنده کن جدا گشته و هر غمی ز تو میگذرد جدا گشته هم طاعت
 دل بکنده بخوردی سوی تو میگذرد تا نشه کشته همان قصه در لایق
 شیخ تو باک در ایمنه کلبه حکم ماورد کم ز طاس مکرده خرقه کار سالیق
 خاطر نازکی ز تو کردی بختش و غم می هفتی عجب نا شد از بختش غم
 ضیایت و این مطلعش نیز نغزات خوب است **4** غم ز همان قرائن
 تازه شد غماز ازین بریده زبان کاش می خفتم راز **3**
میرزا اعلی از قبله بولون است و از جمله ملازمان نزدیک
 عندالله خان بوده و در وضعیتش قوت شده و این مطلع را نیز
 میرزا قائل گفته **4** باز میگویم یک عاقلی گفته مایل شوم
 در بیان هفتاد مایه قائل شوم **میرزا** از اکابر میر
 زادگان اورنگ است و از بندگان و ظواهر مان نزدیک عندالله خان
 و خاص حال اوست **5** ای من ترکان هم هندوی تو و این مطلع
 از نسخه او مشهور گشته **نظم** بیخبری بی بری من قوت فراوان
 است صراحتی کلگون عصای بران است **میرزا قانع** و ولد
 امیرتوتم است و این قطعه را در وصف **صفت** خود گفته است
قطعه قابل برای جانان ساخت این بچه را نصیب
 از خلاصی هر که آمد در بر من تمام گشت از کج زمان
 خلاصی بر عین جوانی و در غایت همان فانی نمود و در سر برام
 ز بوم مدون است **میرزا نویسنده** ولد تو قاجار است
 طبع نیکو داشته و در بر من سخنوری توانی عظیم می از او شنیده
 و این مطلع بدو منسوب گشته **4** هر چه زمین که پای کند کوی جانان
 بوی بهشت بخون و ز زین کل زمین **میرزا سبزه** از اولاد
 خراسان است و خلاص از فضیله نبوت و کثر از وفای خود صرفی سخن
 می نمود گویند روزی از سخن را نظر کرد و بگفت مولانا عبد
 الرحمن صاحب فریدی که ای عزیز چه در چه **غزل** و صفت
 غنی است بکنج جام سلسیل نقد صفت را بدیده هیکل کعبه
 یک دلبر از قبله جوان و فاکر هر جا که بود سنگدیده بود ازین
 قبیل از دشمن ضعیف ترس و قوی شمار از وضعش جوان نیاید
 بکنتم بیل می باشد به طبع غمزده خواجه شوی در دم لبیب غمزده شد
 از طبع قائل میرم ز دست لاله خدایان از طرف ما غمزده است
 تو جام ناز و بگذر ز قال و قیل حضرت فلا فرموده اند کسی که
 چنین شوی تواند گفت صیفا باشد که بگو تو هم نماید میرم
 گفته هر چند خوب گویم بگردم کجایم می رسم در ضای سخن کرده
 ام که کنی تا من بر ایتم نمی شود

فصل چهارم از باب اول
 در ذکر جماعتی که این فقیران را ملازمه نمودند و پس شریف شدند
 در گذرشته اند و در غیر کتابها مدون گشته اند **ذکر خواجه**
شیخ عماد الدین فضل الله بن خواجه علاء الدین علی بن
 طوایم کمال الدین یوسف اند برادرش ابادی الطوسی قدس سره
 از خلفاء اعظم حضرت شیخ حاجی فیضیه می باشد است نقل است

شیخ و در واقع و روح را نیز که بازي و در سینه اشانه داشت و روشن
 باوهی ماند و ناصح شیخها زوراسته بعد از آن و اتمی خادم بود
 رساننده که جوانی علامت آمده بود نظر شیخ بر او افتاد که ماه
 شکل باز بگوش و در دهان مجلس صد گشته و بعد از آن تابت حکومت
 ماحور شده لغز نغزیش را در خلوت قالب به چاهه مشغول
 کرد اندیشه و بصیقل ذکر ایله در لاله حلقه روحانیانه بطوری
 حصفا ساخته که محل مشافهت بر سر زحیف و افراخ غیب الغیب
 کشته و اطوار بعد از در و وارزه روزی کردی چون ماه
 شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نمود و تجار صلات
 تکلیفات آثار و افعال و صفات و ذراته حشر کشته
 و قسم در بر آید که آن نموده ذلک فضل الله یوتیه من
 یشاء والله ذو الفضل العظیم والرفیق من یوتیه که هر روز
 شیخ عماد الدین طلبی نموده بود که خط اجازت حاصل
 کرد و طالبانرا بجهت دعوت مبعود و وقوع خطار شادی
 در او اول شهروی العقده الحرام من سب و تلعین و تکالیف
 بود و در خط همه مبارکه و در آن خط حضرت شیخ را
 باین ابیات را وصف کرده اند **نظم** طایر الوان لاهوتی
 وی است بلبل کلزارنا سوتی وی است هست او ان
 مرغان او و لاکان ما درای چشم و جانش اشیا ان
 قاصدان زبر احمد از خود بلند ناشکسته مالکان بی روی
 به بند در روی او برزند تا بازان شوند که هر هفت
 آید شهبازان شوند و صفا او کردم که شایند
 می برند نیش از آن گرفت و او حیرت خوردند گویند
 شیخ را کشف نور بطوری بر که که که از آن که هر که
 ندیده و صفقتش نه شنیده باشد که تو صحرای بیاه احوال
 او تفصل حکم و صورت و سن و وجه صورت او را
 حکفته سخن بکسب ظاه عن تمام داشته خدمت شیخ
 جلاله تعریف او را دیده کرده که کمال آراسته و شیخ
 جلاله را بخدمت شیخ عماد الدین بکسب ظاه تعلق
 بود حکفته که شیخ روزی بیاتی و راضی در رخسان
 او را می کرد گویند فقیر این سخن را بجان سکندرت
 نشان خدایه ملکه گفت فرموده که شیخ جلال صورت
 نیاز خود را شاه همد کرد اما بجهتون گرمی و البیخ
 والشیخ سعیدان سیه از در خدمت غریب نسبت خود کرد
 سخی جلالت نوشته که شیخ عماد الدین طریقه علمه شریف
 حضرت خواجه قدس سره تمام آسار و راسخ
 معتقد بود و در وجود خود که طاهر رتبه بر او افتاد
 که عقل سلیم را از قبول از خیاره داشت و قدیم که
 شیخ عماد الدین را شهد شهادت می خوانده اند
 این دو در نامه را خوانده اند **4** در خط شیخ
 چگونگی را نگشت لایح ضیقان رشت خورا نگشتند
 در عتق نور سبزه خاویز ایست عشاق نور ایکنه بازی
 ایست با تو گویم جدا شد چه عجب شاید که تورا

سده نوازی ایلست مکتوبه که اصطلاحات علمی بر شیخ مکتوب
شده بود و این از جمله نواد راست استغاثت خوب و تقاضای
مردوب بود و این و ولایت از جمله اشارت طبع و تقاضای
است **نظم** زخم تیغ را بجان نا توان بختیستم بر سر آمد
ایچه من عمری بجان بختیستم ماز خود کفتم نهان و از رخ زلف
امام سرتک سوز ظاهر انحر از مردم نهان بختیستم در جوابی
جهل ساکن بود که شمشیرها قوت چشیده و خمشدش در شمشیر
امام رضاست **ذکر جمیل مولانا شمس الدین محمد طای**
برادر اعزاز محمد مولانا نورالدین عبدالرحمن صامی است
طبع سرانیده اش بلبل بوستان شمال و نطق ربانیده اش
طوطی شکریستان شمال بود استغاثت خوب و تقاضای مردوب
دارد و بیان معلوم شده که در سن شباب بستان ازین
عالم خواب آباد دینی بعالم عقیقه و در از خود و بقا انتقال
نمود و حضرت محمده فدایی در سن سه سالگی مرشدی
اوست کرده اند شتمیل بر خندید و یک بند از آن ایلست
نظم من بودم جهان کرامی بر اداری در سگ نظ در
کرامیایه کوهی زینان بر اداری که در اطوار علم و فضل
جوه او فراماد در ایام درگیری در بوستانه فضل سرانیده
بلبل در ایمان علم در خندید آخرتیم خورشید اوج
فضل محمد که بر حوام پیش قدم ز نور قدم و ارادت بهیتری
یک شبه از شامیل او کرم نیا جمع ایوا از حکام اطلاق
دقتی و در روز و صحرانکه زبانم جهاه رفت تا غور
از نهان خود بری جوه او نرسد و نه ایام خرمها
روشن و با رفقه شناسه شیخ بری نظ بدو او است و لی
جسد طال ماست این نکته کوش زار که در سران کماست
غزل از تقاضای فلاح محمد مذکور در ذیل مرشد خود حضرت
مولوی او در اندویانیت فنانست حاله و واقع شده
قابل را همین سعادت شده است **خول** رفقه و در و داغ
تو ام یادگار ماند صد حضرت از تو بر دل احمد و ارماید
بلبل کشیده ریخ کلستان و عاقبت کلر اصبار بود و او که
خار ماند در زمانه از سر تک کفارم و لی چه نمود زان
دستم کار کوه لکانه دلم بر کنار ماند ای بار هر زمان نکریم دستگیری
گذر دست رفت کارم و کارم ز دست ماند در خیمه محکم از دل
ریشم اثر نماند و این سوز سوزاری من بر بار ماند انگ که
بود از روی صابانه ز دست رفت این جان زار مانده
ندامد کار مانده خاری همی ضلیه مراد دل از یکی آن
کل مانده و در دلم این خار طار مانده **ذکر جمیل شیخ**
ابوالوجیه از اولاد اچاه حضرت شیخ زین خانیست
قدسی سره در فضایل و خوش طبعی در مدینه و شامه که
بوده ایشان غایت رفیق دارد مدینه در خدمت
بابر پادشاه می بود و با پادشاه مذکور بالطاق و اگر آن
سرافرازی نمود و این غزل را از کلام بلاغت نظام

او است **نظم** گرفت برقع خط ماه روی جانانرا عجب
کعبه بوشید نور ایمانرا هنوز بران کوی ناگرفته وطن
دل از غیب نوازی گرفت جانانرا در از غم بر ازین
کسی نمی خواهد ماند اگر ز غم نتازند روز جانانرا صورت لعل
بیش فارسی مکتوبانیم بر زبده حسن و حسن و خواران جوانانرا
و این مطلعش نیز بسیار خوب و واقعه شده است **بلیت**
جان من از دیده در دل میگم خنل ترا تا نهان از مردان
هستم بکام دل ترا **ذکر جمیل شیخ زین** از اولاد شیخ
ابوالوجیه مذکور است بعضی از شیخه و بعضی از سینه
مردوف و موضوعت طبعیست و در هنر مستقیم داشته
و مدینه در ملازمت بابر پادشاه و همایون پادشاه بوده
و بعضی صدارت منصوب بود کویند روزی پادشاه بامر
بر سینه که شیخ چند ساله باشد جواب گفته که حالا خنل
ساله ام و پیش ازین پنج سال جهل بودم و بعد از دو
سال دیگر خنل خواهم شد تواریخ را بسیار خوب میگفت
است امیر محمد قریب در حقیقت در شب از برای درس
تعیین نمود بود و شیخ زین تاریخ از اخصیایم خود و
بغایت خوب اوقات **رباعی** آن قدوه اهل دم و ارباب
طلب کرد ازین درس علم تعیین در شب شب معراج
و شمیم شب قدر آمدی این وقت تو تاریخ محی شیخ
در هفت خانه بس بگو ساخته **نظم** این خانه که از خانه
حقیقت است نشانه چون مردم حقیقت در مردم خانه
مولانا شهاب نعمانی در وصف ان گفته **نظم**
هر که را در هفت خانه آنگین کاخانه دارد از فرس
اعلا در هفت خانه **ذکر جمیل نورالدین محمد سرک**
المشهور تقاضای راه و لذت باقیه نهان الیه
است که در حضور بعد از احوال بر صدر الصدور
سلطان عین مرزاشده و در مسند قضای شهر مرزاشده
بکرت هم و ذوق ذهن و کثرت فرات مشهور و در
زمان خان شیبانی نیز اعتبار تمام یافته و در زمان
فرمانش نیز لیس معتبر بود و در خصوص قضای منصب امارت
انتقال یافته بود و در نگاه عظیم بیدار که اتفاقا که
از او باقی بدعاش که ملازم اولاد از او رکنده
و شیخ او را در ریاض شمشیری زده و قتل او زده
و در آن اوان درین بلیت ساکن بود تو بنام در حقیقت
صورت و سیرت نادر الوقت بود و طبعش در شعر
بسیار نیکو بود و این لغز را بر طام خوب گفته **لغز**
جلست آن قلب رو که صورت او چون رکان
چهران باشد بود در شهر گمنام و در خوار خوار
بر بر ز کوار بر برید و حکم مدفون است **ذکر جمیل**
شاه قلم الدین عینی در طریقت ری می
بوده از سادات نور چشمه است طریقت در زمان او

حجرت
کوس

لغز

سار مورثه و سب خرابی حال او کشته و او را بر کشته مهم
فصاحت او کرده اند بدان تقریباً که در ایام گرفتاری این بیت
را گفته **بیت** دلم بجه طوره ایست در وی ورتناه بخم چه
کنم که بوی خون ازین طوره می آید آخر حاکم تبریزش گفتند
اورده است **ذکر عمل سرام خان** از درگاه معبد همایون
بانشاه بود و منصب از معبد لاهور مشرف کوی بود و تمام
قلم و انشاء تصرف می نمود و حق که بلا زمت از ورسته
از سار و سار و سار بسیار زیاده بودی مکنند مخصوصه در قوه
جهانان و کشورستان و از بار فضل و اوصاف هم را رعایتها
خوب و کریمه ای مرغوب می نمودند و سخاوتمند و نظیر
و حسن اخلاقش و سیرت بود و در ایام دولت بالمشاهد
ابوالفضل جلالت را در محرم خلاصه ملکه صاحبزاده بود
صد در راه بود و دولت و مکنش از روسته رفت از کار بود
از فتنه بسیار رخصت سوخته حاصل کرد و در زمانه راه
شهر کشته و این رباع از سخاوت سیرت اوست **نظم**
من کیمت عنان دل از دست و راه از فتنه و در راه غم از با
فانها و این غزل که نیز از سخاوت و در راه سیرت اوست
روست **غزل** در کوی گل کز کوه کرده سر و راه کلاه دور
تا که با بزمین تن از سرخ اراخه کلاه دور نه کورم رویم
در شاو تبیع اشکین و کوبه ماکر اوله موهان کوبه
گریه کلاه دور سینه خلوتکین خالی از کلاه و کوه کل
کیم بوختی کوه او ز کوه کلاه کلاه دور کور لارم
تا که در دور هم غصه بولم با قوت تا خبر کله کوه او
خرا ماه کلاه دور بر ما ساله کوه کل هم برینا کعبه کله
عمیت و نه های بر شاه کلاه دور

ذکر عمل شاه عادل

از سلطان عادل در است و سخاوت و شجاعت و حسن صورت
از لقا در تمام بود و در فن موسیقی و سینه و درشته و سمن
نغات هموار و رنسانه بود و آوازها و عشق و اشعار
و کنت و دره کوبه قاضی از بلا و از فتنه هفتاد تعلق و کشته
بدا شد بالمشاهد کله کوه که از هفتاد زه کدرشته و قاضی
خداست دهقان و در وقت از لاله غم از خون و از از
مردمان رحیمه در زمان و حشاه می کوبه و کله کله می
آرمه **ملولف** و فاتا از میان مردمان کله کله تناری را
رحیمه از گان و با کاش از حسن دین روز هم شاه
عادل از حرم جامع به روف می رفته و از هفتاد بر رطاب
رسانه بود و کانه و و و و کار روی از از کله کله
کشته و بر طرف سلطه رانند و او را کله کله کله
و دهقان از کله کله رانند و این غزل لطف از سخاوت
نظیف اوست **غزل** ووش که از ده و فاجه و حجاب در
نالده از سر بود که صفات درشته ووش که کلاه دور
ده کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
و از حد طیب بر سینه عشق کوه عشق بود و در راه
درشته ووش در میان کیم حجاب وین به روف در زونا

سخاوت

مانند بود و حسن صدای درشته کشتن عادل و راهی تفاوت کله
باوشه کاخران فکر کله درشته **ذکر عمل حفظ ملک**
تر لاس از درگاه معبد خراسان بوده صورت خوش و سیرت
دلکش داشته و بیوسه طبعی حال او شعر او بود و بسفر
توجه تمام می نمود و این مطلع را در از افکار شکر بار اوست
نظم کارها و بلاکش سر بلندی و درشته کرجای دور

باز و در و صندی و درشته **ذکر عمل حیدر علی شیر**
حضرت محمدی مولانا عبد الرحمن قاضی قدس سره السامی
در تعریف امیر علی شیم فرموده اند که کوه نظمش بزرگتر از آن
است که هر کج از نظم صرف آن تواند بود و در مقام اشرف
شرف آن تواند یافت کله شعاری با کله ازین مقام هم
میکرد نام در کشته **باسم نوابی** کله ناخت در کله ها
نیاید هیچکس بر لب ما از گان از وی نوابی دان و بس
اکرم و بر کعبه قوت طبع و سعادت قابلیت شفتی شعر
ترکی و فارسی هر دو نوع میر بود اما میل طبعش به ترکی
از فارسی بیشتر بود و غزلیات وی مان زبان از زده هزار
بیت بیشتر است و غزلیات که در سخاوتش نظایم از وی
و قوه یافته خوب بس هزار بیت باشد و همانا که به ترکی
بیش از وی و به از وی کله شعر کله و کوه نظمش
و از جمله اشعار فارسی وی است قصیده که در جواب قصیده
خواص خرد و در هوی که جسمی در برایی ابرار است و او کله
و شملت بر بسیاری از حجاب و قیه راقم و الفاظ لطیف
شایق و مطلع از قصیده ایست **نظم** انشا لعل که
تا و خسروان بر سر است افک بر ضیاء خام کجانی تیر سر است
و این رباعی در کتب قدوم حضرت محمدی مولانا عبد الرحمن
قاضی قدس سره در زمانه که در کله کله از حجاب و حجاب
رباعی انصاف برده ای فتنه مینافم زین خود کلام حجاب
که در مقام خورشید حجاب تا تو از جانب صبح با ماه جهان
کردن از جانب شام خوه ازین فقر در تعریف امیر خرد
عبارت که لایق آن جناب بود باشد صابر یعنی کشت
نیا برین تا اینجا کلام ملا غنای الحام ای شاست که تینا اورده
شد و امیر حیدر مذکور از آن قاضی امیر کله است و قوه این
رباعی **نظم** مری باید در زین نینال مری از حجاب
و جهان کدرشته غم بر روی از راه قلندری ز عالم
خوبی نیز صفی قدسی نه مری طریق کله کله کله
از حجاب کله و قدم و رسته کله کله کله کله کله کله
فنا در سر کله و لغت و فاقه علم کشته در زین طاس کله کله
طلل شسته زه است **نظم** قباد بر سر دور و تان هم از
قدم لاله بر کله طاس و طوق و شرف و ظل و علم لاله و از
خلق و عالم فتنه ظاهر شده بان بیت مری می بود **نظم**
ضر و مغم و ما را ملک استغنا بس است بر سر زین همت از حکم

سخاوت

فراغت جا بسااست و ساخان سبک ز قمار در آتاء اللیل و اطراف
النهار سیر معاین و احصای نمود و بتو تیب طواف فرار شاه بجانب
بلخ از قضا سر نازبان لرستانه زبانه و در سبک مجاوران که خدمت
بر معیان خان بسته ختم نمودن این بدین بود **مولف** هر آنکه
که ناز در زلف آن سرباز نهادم بر آستانه شاه و در آن محل
یکه از قلندر آن صاحب کلمه برداشت در رضعت میر بطوف
قرارد آورده میر او را بطرف کشیده او گفتند که نذر کردیم تو را
بے توقف باستانه در آسم زبانه که تو چون بالنده واقعه شده سیر
گفته که چون تو چون را دانستی از کجا چون نترسیدی او را مگر
ساخته و خوب طریقی زده **بیت** هر آنکه با رنگت زوایا ساخت
نه هر که سربزاشد قلندری داند با وجود کسوت و رویت
در لباس طوله سکه می نمود بدان جهت و رگر دارا و جعی
زوبانی می بود اندر رخ بر کشته تمام شده و کشته از غله
خوش طبعان حسود است و این مطلعین لغات با تو واقعه شده
است **مطلع** عشق ز غله ای که کمان صانوتوب ترویر
دامی بر لبه بوق شلاری سوز کوب **علی بیت** از
محرمان با بایک شاه بود و ابیات و اشعارش در غیب این
مطلع او نیکو واقع شده **نظم** کفتم که عدم کسبت
وجودم ترغیب تو گفتا که حاصل است وجودم و عدم
محمود کوه از کوهکشان محرم و از حرمیان هم
کا حرا نال شاه بود و اشعارش خوب و متعارف در غیب
بارد و این مطلعین فقط را باین نظر و احصای هم
است **۹** ماه جن کس کند از گوشه و ستاره چشم
روزم که از بند بکل رضایت تو **هم کوه** او نیز از
کوهکشان شاه هم و هر ماه محرم کامراه بالمشاه است
طبیعی و در شتم سخنانش بلند و معانیش دلیند
رضاه و این مطلع و کس از سخنان خوش اوست
و لغات خوب است **نظم** رفتن قضا و درمی از راه
آتشیم سوز رخ شد دل بی از ناله خرمیم **میرزا**
الع بیت و در حدیث صالحی ملکوت است که نزد
شیخانی خان اعتبار تمام و در شتم و حکومت نشان
با او تقوی نمود بودند و حکومت ولایت و روزه بوالد
فقیر بود و بدان تقرب بود بیکدیگر مشاعره میکردند
ازند سخنان لطیف و در نند و الوع بدین طبعی سبک و دلیند
و این مطلع از وضع بود است **نظم** ای خویش زوله بولار
که کوکوم وصلین خوشحال لیدی از ختمی مفضل و حکم
همراهه فاه لیدی **سید شاه** کن از ساول
فریگی بود و کتب فضایل بید می نمود و کاهی
بکتاب الشراعی قلب زبانه بشعر نیز مکتوبه و این مطلع
نرم بود و مصلوب است **۱۰** بار و کوه کوهی جاهه قادری
میدین یادگار ایند قبولی نامی لاریجین سوندا و جان
فکار اند **مولانا زبانه لاهیجی** از شراف لاهیجان

۹

۱۲
است فضیلت تمام داشته باشد سخن او در قیون شعر بلند است و
اشعار لطیفش و بلند و این محاربا با هم میسر نمی بود گفته است
میرزا دوسه روزی که در زمانه خوشیم بارگ ناموشی
خوشی تکلم هر گاه که می باری و کلمه میخ و شب کشیم که بیع
است جمع شود تو بود و تحول می بود **مولانا کوهی** از
مخار است در موسیقی بغایت تیز زور است و در تالیف
و تصنیف صوت و عمل خور و خور و در بین این علمها غوث
حکیم نسبت میکند و در اخذ و در مقام اختلاف است
بعضی بر آنند که حضرت موسی عم ما مورکت از حق تعالی
که عصا بر سبک زبند زیر آن بکجهت قوم بی اسرائیل طلب
ان کرده بود کما قال الله تعالی ۲ کما به الغریر و اذا
استسقی موسی لقوم فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانجرت
منه اثنا عشر عینا لانه چون حضرت موسی عم عصا
بر سبک زو از زوه چشمه جاری شده و از هر چشمه کرب
بر اند و صوت مختلف میر کجت ندایه سفید که موسی قیغ
زین اهلها را در ضابط نگاه دار و ان اهلها دوازده
مقام مشهور است و باین مناسبت این علم را موسیقی نام کردند
اند و هم بر آنند که اصطکاکات افلاک گرفته اند و هر کس
هر حمان را بر می نسبت میکند و میگوید که غدیر لاریجی
در حظای قدس نغم بود ازین جهت موسیقی را از لغات
الند ازین هشت و ششم دانان بلند آوازه هر یک ازین
اصوات قلعه را مقام نامیده اند و گویند که از سارنده
سازهای دنیوازند **نظم** عشق در بره من نواز
ساز عاشق کوه بشنود آواز و کلام هندی گویند
این قول زبند که باره روه بر شاه در حتم بمنزله
تاری حکم شده بوده و بتقلید او در و تغلیه خوب
ریا و در لیل و نهار از زوایا مختلف ظاهر شده نگاه
کجا عاشق گرفتار در جبهه همی بخود لبخ میخ از او تار
قانونه سینه نغم مانند عود ساز کرده بود و حوه سیم
رشته کار گوشه مدورده بچشمه الاصوات الطینه
ملاحظیات الحق الی العبد از صدای خوشی و از
نوازه و کسب بکوش خوشی رسیده و خاطر خرمین
بانه از صبح بشکل کما یخ ساز می راساخته و در ضمن
قوانین بداه لغات ملامح از روی آفتاب و در فویل
جوازین اقیام باوله نگاه دست بروی می نمود
مثنوی بعضی تن دان و جان با بد خداوند که جانها را
به تنها و او بیوند بغضت گفتن تن در جان ز قولان
بود تنها می تن جان تن در جان همان در خاکه کنار باط
زنده که رویا که کنار تا کسی رسیده که تعیین مقامات
نمود اند و شمع از مقامات شمشع کورانیه اند
و این قول در اطراف عالم بلند گشته و صاحب مقام
الامان بر آن است از هر چه نغم مختلف که از نصف و نر

نور

ملاحظیات الحق الی العبد
بعضی تن دان
عبد

عور موجود می شود افند کرده از هر قسمی از هشتاد نفی ترک
می باید و هر مقامی را ساعتی از ساعات روز و شب نسبت
میکنند و هر مقامی از ادب و فضیلت را از هر مقامی و علمای این فن
بر آنند که نظر بر آنند هر کس از هفتاد اختیار باید کرد و در این
ساعت مناسب نیز در هر یک باید نمود و اصول نیز باید بداند که بویاف
مزا و سامع باشد و مولانا گوید مذکور رساله نام عبد الله
تصنیف کرده است و از تالیف و اقیاع در آن سخن گرفته و از
ساخت ابعاد و اجناس در آن او درک و موازات مقام را که
ضرب طبقه او را در طبقه نایب حاصل شده موشش اواره
نظم کرده و کلیات بسته ضایع که مصنفان متفق القولند
در سخن رده عمل و ان نظم نسبت **غزل** ز راه راست
که اهل بیت می کند بحجاز را صفیاء که در میان عراق انداز
بنایه نظم در کردن از هر جوی بند بوسلیک حسیه صفت
بر آواز آن مشهور که و ز روی نیاز کوهان باشی درین
مقام عیاقی بویاز کوشش و باره و کردانه جوهر
خوانی نواز برده نوروز و سحر و شهرهای کوشش جان
بشوار کوئی که کوه اول کار نیست ده و هو مقام و
شش آواز گوید از هر ی که بشهر زجاج رضا رفته و در
بازگشتن بر شا قطع الطریق شمشیر گشته و این مخطوط او
بغایت خوب و مرغوب واقع شده **سخت** حوه گویم حیراه
شادم بوی خوان عشق است مایه هر کس هنرمند وارز
مولانا مستنک از سنگ نام فریب است از ولایت فرغانه
سخنان حکیم و متین وارز و این مخطوط او در حلی و زینین
واقع شده سنگ مکن نزار و قدر اندر جای هر کس
لطه را قدری نباشد تا بوقت نابور بسنگ **مولانا**
امیدی از زری بوه از جمله شاعران خوشگوی است
و در باب سخنرزی و نکته و ریاست شهر و مکان
و هر بوه و در کار قصیده درهای عجب و لاله غریب
سفته و این قصیده را در تلوع استاد از زری نگو گفته
4 سنده و ح که لرزین غنکبوت زرین تار کست
رابطه تار بود لیل و نهار و این قطعه را در لغت باغ
درین قصیده در هر کوه **4** جو مرغ عیس که صورت گشته
از کل در امتحان گنندش بیایه از زور زلف آید
و هو لیش عجب نباشد اگر یک حیات بدو کند و یک
کفتار گوید در شهر ری بدست یک اغاوی گشته
مولانا محیی در هر قاضی بلج است لوند مشرب بوه
و بار بر در خطابه مشن آرد و این مطلق مشهور است
4 قاضی را موعی لغوی با ما 2 در اور ما 2 **4**
حمید می جوانی فاضل بود و بر سر تجارت سیر جهان می نمود
و این مطلق نیکو واقع شده است **4** غریب کوی تو کس نیست
ایمان که منم غریب که کجا نمی رسد و طعم در شیرین و زان
یافته در رشته بر قاب مدفون است **مولانا شوقی**
اشعار شوق آکنز و کفار ذوق امیز دارد و این سخن

مولانا
مدعی

در سر خوب است و بغایت نیکو واقع شده **غزل** زنا زگر سخن
باغی زه ضم نیکند بدین خوشم که سخن باریب هم نیکند ز شام
قدت لری بگر و کل زنج اسو طعم خدای ز زرها مسامه تو کم نیکند
بسوخته علم قلم خود را نشانه که جوفه سواره رسیع تو بکل و
رم نیکند که ترسم از ستمش تا توان شوم ترسم که نا توانی
من عیب بلند و ستم نیکند چنان که فکر دهان کو بر دینو قسرا
بخت طایب سر منزل عدم نیکند **خواه زاده کالی** خوانی
خوش صورت و نیکو سیرت بود و در کار اکتفیل علم می نویسد و
بجوش طبع مشهور است و این مطلع بدو منسوب است
پرسید که از خوابان ترا خیل و سیم حیداست عجب شاهی که از دیوانه
می پرسد که چه حیداست بمیز زان علی عطایه پیش آمده اتفاقا
مجلیس بود و طعام می کشیده اند لیکن گوشت لاغری در نظر
ظاهر شده خواص را که کالی در دهان گفته در همان شب
لاغری دریم گفتن این است خرم بخش علی است و از جمله اشعار
او است این غزل بغایت خوب واقع شده خیال آن هم از وی
چون هلال خوش است بجهت اگر چه هر خیالیت این خیال
خوشی است بی نام عید نظر میکنم با یورش که شام عید نظر جانب
هلال خوش است برین در ز کف غرض حال خود با او که پیش
با رمان رنگ غرض حال خوش است اگر چه نسبت بهین درین
جمال توام و بی گوئی توفیق با احتمال خوش است چه خوش بود
که رسم با وصال او در حق که مینماید و هر اوصال خوش است
در آن آوان صوائی ازین عالم خالی ملک کاو در آن اتفاق نموده و در
بلا هفت مدفون است **عبد الوهاب** شاعر طبع و بی
تاک بود سخن ستان می بر ستان وارو و این مطلع بدو
منسوب است و بر احوال ذلاله دارد **4** از آن طلاش ز معانی
می آید درون این که خود را رهن که در اتم و بیخود درون اتم
مولانا کاتقی چنان شهرت ندارد و این مطلع ترکی بدو
منسوب است اولی بر او نام با طبعی که یکا نمی نهد
هر کس نظر طبعی بله کو کلمون روشن فله می هر کس **شاه**
صنی الدین نور بخش راهل صفا بود و نه شعخام تو هم می
نمود صاحب ایران است و اشعار خوب بسیار دارد و
این مطلع را بعد از قتل برادرش شاه توام الدین گفته
شهر سیاه شده دل بهیچ لاله در بر من ز لایح وقت با من
و برادرش بعد از گشته شدن آن برادر موافق یک برادر
مخالف او مانع و با او خوش بوه باه تعریف این رباعی را
گفته و هو خدا **رباعی مرقبه** با من و برادر که بود در سخن
ان رفت بمهر و این دیگر رفت کلین روزی صد بار این صغ
مکتوم نابودن آن برادر و بودن این **قدسی تبریزی**
مخروب بوده و در لباس بجزر عیش مینمود و این قصیده
قطعه بدو منسوب است **قطعه** زنج وصال ترا از زوروش
هم فو لعمری کجی گوش نشیناه مهر و شام و عراق کشت
فروش حرم در بوستانه تم چنانکه طالب بیجان بجان بود
مشتاق **مولانا طایب** لاد و زیناه گرم روستی بیوسته

سیم رکاه نفس لموی وراه . بخین فعل وفعال بود . ششین و
 و اتصال بود . هفتم رکاه وارت فصل است . هشتم رکاه وارت
 وصل است . چارازین غلبت است تا نه . ووزان ثابت است ثلثه
 نیست تا نه زمتش هفتم . هشت مانده هفتین هفتم . چون درین
 چارین هفت مقال . هشتین گفتند نظام حال . در چارین هفت مقال
 بر کوزار مرفون است **دگر عمل مبین** **سید عیاش** نام نای
 وازیم سامین سلطه محو است و از جمله ساولت مشهور در هر
 رعبار و ساهه عجیب غریب و درشته و غیبی کسی و قوف او چشمه
 برین نمیکند نشد و در رویی عمارت و زرراعت به فعل و نه
 نظر بود و در ملاکه و در شایب بسیار و در لایه خراسه و درشته
 از مورو و غیره و حکمت طبع طایفه قولی است طلاء وطن کشه
 بخارا شریف او در حضرت عییداد خاه در حق سید فکرم
 رضاه بسیار و رعایت بشمار نمود و در کجا واری خاه
 باغی رعایت نیکو رسانید و از جمیع رباعین و از چهار و
 ز شمار و در لایه نای موزوع و خودی که در لایه لایه
 چناه بوستان بود که قطع بود از لایه لایه **شعر**
 روضه ماء کرها سلسال دوحه بجمع طبرها موزون
 زه بر لایه لایه رنگارنگ وین بر لایه صوهای و ناکوه
 با و در سایه و در ضاقتی که در لایه قوشی تو قلمه و در
 سزه و بخا و در راه خود عدیل ندرشته و بغیر او مسالین
 طوق اصحاب کلام و نمیکند درشته اکثر اوقات صرف او را در صرف
 نمیکند طبع نیکو درشته اما به شومی می بود رعایت و در لایه لایه
 تب برزه و درشته این رلیح را حسب حال خود نمیکند درشته **رباعی**
 بیوسته فخر ازین سرازم که سکه و که که نون غلامم
 زین طرف که روزی که نایز نون از خود غرض نوبت فرارم
 و در ضایه بخا مرفون است **دگر عمل نبی انصاری**
منور هشت و اولاد نیکو سیر حضرت سلطه ابو سعید بود
 است بصورت نورانی بود طبعی سلم و هفتین تفهیم بود
 و در نه در منضم نامی سید لایه لایه که مبارک منسوب
 بود و کجا می نشو که کفایت می بود و درین و طعم با حار
 از جوهر نظم اندر لایه و در بعضی برانند که این قطع
 از خواص او نوازش است **قطع** منم بین و در کجا بود سعیدی
 به یاری زیم که خولاند فرزند کسی کوی رویم به این
 جانت من که لایه لایه روی خولاند درین بود و در
 ساله از عالم زلفه نمود و رساله در مرفون است
دگر عمل فدوه الاکابر میر شیخ نورانی و در سینه
 نورالذین است اکثر علوم را مطالعه کرده بود و در بعضی
 تصنیف نمود و در فضایل زبیره و قوف و درشته بعضی
 خطوط را نوعی منوتمه که در اول کسی به عرف او انگشتی
 نامه و در نه هفتم و سایر انواع کفایتی به بود کلان
 در ریاض کوه نارا و در خط سینه بز نام با قوت کشید بود
 در کجا خطش بخارا در منم بلند می زد و در و در مسی
 چار سومی درون بخارا با فان علوم ارتحال میفرمود طبع لطفی
 به شوم قوم عام و درشته و این مصلوح رنگی از انعام شیرین و
 گفتار حکیمان در است **نظم** بخون شید آیت و اللیل و حال کرد

قطعه

خط
نویس

کویا حدیث کسوی لیل حال کرد و این رباعی نیز در منسوب است
رباعی حدیث کسوی سر ستم از نظم خوار هدر رفت سر از تم سکت
 نخل هم تر داشت در راه و فاکر هم خوار هدر رفت از هفتاد
 حقا و ز بود که فوت نمود و در جوار خواص مولانا بی صفیانه مرفون
 است **دگر عمل فدوه العیاش** **میر شیخ** از اولاد
 امجاد سلطان ابو سعید و لایه است و نسبت به سادات مشهور است
 و در نه و در نه تحصیل علوم نمود و در مرفون نیز در لایه
 مشهور بود اما بواسطه جاهای اهل منصب در امور نامناسب
 شروع نمود و پس موقوف بر ظهور رساله و از حد وسط
 گذرانیده و عقوبات عربیه نیز به نمود بعضی و کسری
 حقیقت را با نیک حاصل نکرد **نظم** شروع در غرض کان
 بخصیصش نه شد خوار باره از کردن است تا کردن
 و این و در لایه کفایت است **نظم** دلم از صوم
 بگرفت ره در کجا است تا نیک جوعه کم خرق و سجاده
 کز و بسفال سکت ان کوی سعیدی خوش باش
 مطلب جام جم و سلطنت کج بود و در جوار خوار
 بر کوزار خواص ابو سعید کسیر رحمه الله مرفون است
دگر عمل خواص عیاش **محمد** و در لایه خواص
 او الفضل است که سینه از ضایه او او در نظام الدین
 علیش در زبیره بیان فرمود فضایل بسیار داشت
 اما بواسطه ضعف بصر فضایلش از نظر اولوالبصار
 پوشیده ماند و این قولیت در منسوب است **ایات**
 هفتی شب نیست که در هر چه توام ماتم نیستی تو
 روزی ماتم زک را شب کم نیست بخم نیست که **دگر**
 کوی در کجا من با او از کجا بود سخن من بر او حرم نیست
 در کسین فوت شده **دگر عمل انصاری** **الاطنا**
مولانا **محمد** فولت همه صفاتش محو فضایل بود و در
 اکثر علوم ظاهر ماهر می شد بیشتر اوقات شرفی شرف
 مطالعات بود و در اعراض کلماتش و قوف با فته
 و حل اشکال اسباب و علل است که کوزار خواص و اشارات
 است نمود قانون شفا کجا و لایه حتمه را ساز
 نمودی و در ضیره عالم عقیده ساخته علاج مریضی
 طلبا لاضات الله کردی و نویسنده از کسوت خلافت
 مخلوع بودی و در در لایه استغنا بخش نمودی و
 کجا بزه و در نوم سلطین الفات نفرمودی اکثر
 اطباء زمان ارزش کردن او نید و در دیگر علوم
 نیز تلامذه رشید رسانیده بود و این نظم در ضایق
 مولانا مذکور از مولانا این اوراق است **قطع**
مولانا **سید** نادر خان به درند قانون شفا از تو
 که اندر کجا شاه بود عاقر بو علی سنا کلام موجز
 باشد عدام از تو ضعیف از ان نفس نیست میزند

بر طبق استغنا این فقره مطالع طیب در خدمت مولانا کرده و
از علوم حقیقه نیز گذرانیده و مولانا بکلیات میل عام داشته
اگر مدتی عمر ترفیش را بکلیه کتابش موازنه کند نمودند
عقل را شکل مینماید و فضایل جبروی را ضبط کل نموده بود
چون در فنون شعر و لغویان مهران عظیم داشت
انگار بلاغت امین فصاحت افکارش بسیار است و آن
مطلع او بغایت صاف و روان و هموار واقع شده **نظم**
زان رفیع آن حیات و ایروان نسلگون کنی امید در کردار
نعم دارم کون و تواریخ را بیکو مکتب و در قوت برادر دفتر
ضمیمه آن خواب باقی آن تاریخ ساخته بود و لفظ بند را
استقامت کون ایکن نظم کرده بود **تاریخ** از مژده آن خواب
بیدار نیست انار او کجاست که غش هر خط از تو در دل من
داغهاست و با سلوب قواعد مولانا بیغ این مطلع را بیکو گفته
بیت قامت سرو موزن چه لطیف است الله این چه صلیغ
است که ظاهر شده بحال الله بسن نو در دیده بود که مزاج
کون زور ز فساد نهاد هر چند سربسته حدیث او قانون
شفا ساز کرد نغمه علاء را بگوش هوشش را زرسیده
و هیچ صدای نه شنید **بیت** خراج کون جو در در فساد
باز نهاد بگوش فایه در فرست بوغله قافیه در چهار
خار سنجی حلاله الدین مرقون است **ذکر قتل شیخ عابد**
از خواجه بزرگ است و نسب عالی و در روز در فضایل
عبدل مولانا محمد بلغمی بود که کتیل کرده بود و مرد قرا
کجا می طلبد ترنجیب می نموده خراج بر مزار او غالب بود
و عطف کوی مشهور است و این قطعه را نیز بی هوشان
گفته که یک صحن نام داشته و یک شاه **نظم** صحن را
گفتم از شیخ بگو نام به به نامی شاه چند کوی
بجای گزینت شهرین بیاری و هیچ مور و زبانی چشم پوشیده
نماید که درین دیر مکافات هر آن گزینت که تو شایسته بودی
و در قرآن عجم واه مدونست **ذکر حیل میر علی کاتب**
بسادت مشهور است و در خط خط ملک الکتاب بود
و در سبب خطش را بر مولانا سلطان بی ترجمه میگرد
اما مکتب که لطافت که خط ضللا و در خط قین نزاره
با مدار قلم و مراد و در خوشنویسی مدبر و در قلم کس کس
او آنگشت نه باه و در فنون شعر بغایت صاحب فنون
بود از ارجح اظهار نظر می نام نامی با بر ناگفته گفته
و ضرب آمده **نظم** سر من خاکه در بادش ملک که هست
خج شاهان حکم کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
بگرم سر را باب شهر شاه محمد با بر **رباعی** بر طبقه
دهم و سر هر چه و طبع خاقان دلاوری و جوی زین
بعد از سخت نیست تکیه اکنون مجموع **نظم** کس کس کس کس کس
سختی **میزان** جهت یادش ملک سخن فقر از قصه
صنوع اظهار ضمنی نیز آورده و هر **رباعی** و میزان

مدحی

انگار

اسم مدحی ملقب کردین است و هو **خدا** درام صفت عدل تو
در دل دارم در دل صفت خرد عادل دارم تا در
نزد و خیال و بیکو بدلم دارم دل خود سوی تو مایل دارم
رباعی زین گشته ز سطوت تو صلیت حاصل قنجی
ز نیر خودت تو در دل کیند و روز خوب و کعبه به نمان
بکن دل اعدای و زین عاوه **میزان** صفت خیر و
عادل بکنم صبر را بیک دروان ضللا را بخواب دیده و از تاریخ
وفات بر سگده خلطه بر جوار او گفته که منبر علی فیت
مخوف و مبر را بیک مکرر این تاریخ کسوت **نظم**
بوشانه **نظم** او بگو فضایل سر را بر باه هند
در واقع و بدیم با طوار است و گفته که تاریخ وفات
تو به کوی گفتا که بیکو بر علی فیت نموده مولانا
خبرت به حقا و رسیده بود که تیغ قضا کل حیاتش
را قلم زده از با بیک و در دست قور نام او را ز خرد
حیات بیکرک حیات تهنیه و تو زین کاین را از بیک
در قیاب او بخار آمدن است **ذکر حیل مولانا**
خوش از مردان حضرت شیخ خداداد
است چند به سلوک غالب بود و بر نیمی شهرت
داشته توقف رفیع او گشته در رتبه عبادت از بی
او را از خصصه بر اول شری با و جمی فک طکر رسانیده
و طبع بیکو داشته و این مطلع بر کار بدو منسوب است **نظم**
دو در روی ترا تا کی سردی می نماید بوغاله را نادر
میان اندر حکم باشد در صافاه غیبه مدون است **ذکر حیل**
مولانا افسری از بزرگترین است در خدمت خدیو
گاه می نموده بود و خود را در شکل موبان می نموده اشعار
ترکی و فارسی دارد و خود را در شکل موبان می نموده
نواب خیال نموده تا به مجلس میگرد که تا سر کوی
هر از شکست بعضی ابیات خوب نیز دارد و این
مطلعش نکو واقع شده **مطلع** از زیاد صلیغ کز
در جام شراب افند ز عکس روی سازه جام می در
اضطراب افند و این معاش با هم نیازی خوب واقع
شده **نظم** با ف کوزم کوز کا هر دم اقرابنه آید
اول تو باش در شیخ و آنگه فاشه منقار انگ از تو باش
عین خواسته و بیکر به فاشه منقار گفته لفظ فاشه نون
عین را کجا عین نهاده لفظ فاشه حاصل کرده و یکبار دیگر
فاشه منقار گفته لفظ فاشه فاشه را باز تبدیل نموده
ازین حاصل کرده تکمیل اسم نیازی کرده **ذکر حیل حافظ**
کلان از حافظ معنی صاحب و توفیق سم قند است و علم
قرات نیکو حدیث و اکثر حفاظ ما و را الهی را تلازمه
اوست مدتی از منصب علا خطابت یاد قریش بلند
بود قطعاتی تصنیف نموده که طو الفایر هم خطایم
خطاب کرده اشعارش به شهرت نیست و این غزل مشهور است

انگار

انگار

انگار

غزل هر چه شد که نامد کار من مشب ز کرمه تا به شود حال
زار من امشب ز سیر صحبت اغیام و کلام که شمع اجنبی گشت
بار من امشب ز دست غم که نام کجا روم در کفم که گشت در بر
حق ما شکر امشب هر طرف رفم و ناله ای ترا گفتم چرا گشت
یک جای بی قرار امشب بگو ناله و زاری بیا خود قاری
بنیاد که تشنه تو کار من امشب در کبرش وقت یافته
نظم **حافظ سلطان علی** او هم از جمله فضلا
مشهور است و سنده مصافی او به بی و اربعمائة سخن رسیده
کافیان و سنده مکتوبات علی افضل الصلوة و اتمم الحیات
میرشد حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله رضی الله تعالی
عنه العالی عن الله شریف الدین احمد مع اللطیف رب الدین
الخوافی مع الله صلی الدین محمد تا با کانه مع حافظ سلطان علی
از راه رحیم الله تعالی و اعززه کاری بیشتر می شرف مصافی اش
مشرف گشته اند و بقیه بر التفات داشت و بعضی مصافی
مغز ساخته بود و در وقت نزاع این فقیه ملازمش رسیده
رساله که در آن باب خط به مشرف نوشته و بنوعی بطن خود
و حفظ آن وصیت فرمود **نظم** هر چه شکر که مهر عذاب
و فرج را زبانه علمش و صبح فر کیم در زنا قله زلفش
تو چشم آن دارم که این مصافی آن روز در دست ما کرد اکثر
خطوط را نیکو مینوشت مولانا سلطانه علی مشهوری که
ملک الکتاب است معرفانه معاطه میکرد و این بیت او
ناطق این معنی است **بیت** کرده سلطانه علی از مشهور
است **بیت** این سلطانه علی از او است و حضرت خان
شیرازی است که می نویسد **نظم** کفیه کفهم الله وهو السميع العليم
را بقلی نوتتم برده و از فضلا و جوانان طلب
کتابی نموده حافظ در تعریف آن گفته **4** ای خان
جهانگیر که از فضلا بر مندا اقبال تو ای خسرو جم
نالوم و قلم هست کس در هم عالم ننوشت بخود جو
خط خوب بود خواه بر خوبی خطت و خواه بعدالت
کافیست و کاف فیکفیکم الله و بان مهره یلفن
حضرت خواجه اجماع بوده است **5** حضور می که هم خواهد
از و عیب منو حافظ طبع در حق رقیق داشت و این
رباعی را لطف گفته است **رباعی** لعل است لب
که به نوبت تو تر است در حلیت دهانت که لب لب
که راست بر ماه رخت نه یک هلال از ابروست
هر روی ز ابروت هلالی در گرامت در سن صدوم
رطبت نموده **حافظ میرزا** **خطیب** از شاگردان
مشهور حافظ کلامه است در شاطی تمام و قوی داشت
و در سایر علوم خود را حلق العنان می نداشت هر هفته
خطبه لیله اش کرده و در کلام عجز قصه معانی کثیر
بیان می نمود و گاهی به شعره التفاتی داشت و قند و آله
فقیه سیدالاسته نوامی را در لیل کتیب شیخ الاسلامی
نمودند حافظ این قطعه را بطریق کثرت گفته **نظم**
شیخ الاسلام چون شد با حوام اهل اسلام را بنیاه تویی

طغیانی

9

داشت کرد شیخ الاملاط شیخ الاسلام بایشاه تویی اهل
بلخ بسبع قبول استماع نمودند و در کتب حافظ اخذ نمودند
از شصت مجاز بود که بحار رحمت بوشت **مولانا رفیع**
طیب ولد ازند مولانا شیخ زینب است اکثر علوم را از زبیره
بود و در طب مهارت تمام داشت و خط را در حدت مولانا
سلطان علی مشهوری کمال رسانده بود و در فن موسیقی
و سنه داشت در قانون کوشش خواجه عبد الله و از بر خوره بود
و کبرفت و کبر او کارش بر او اولی سازش کوشش هوش هر کس مشرب
سیم اشک از چشمش اشک کوشش روان میکرد **نظم** سنه قانون کوشش
در حدت غم بار غمرا می گشت اگر ناله بود از امر کوشش نای که مرا بیچو جهان
بود از میرود سیم سرنگ از غم چون نار ما هر روز آن کینه را ملازم
خود مشرف ساخت و گاهی در منزل این گشته نیز غذا که علی می
بر داشت طبع خوب داشت و شعرش نیکو بود و این قطعه را بقلم
قیل بر ابوان خانه خود نوشته بود و خوب می نمود
بنای طاق و رواق رفیع مرغوبت برای صحبت باران صفا
خوب است یمن هفتاد رسیده بود که بی اصل و تر حیاتش
را کوشش تاب قضا از هم کند و هر چند صدک در قانون
معانی زد برده شفا ساز توانست کرد عاقبت الامر
سند یافتی نخل حیاتش را از با افکند و در خوار
و لاله شرفش را در خون است **مولانا ابوالقاسم** ولد
مولانا فروزش عینی طیب است که برادر مولانا
در ویش علی طیب بوده که طیب میر علیش بود روزی
در منزل اقبال اللطیف مولانا سلطانه علی و طیب
اکابر جمع بودند ملازمه واعظ گفت که خواجه امیر علی
شم غارت میجو جامع را تا نام رسانده مولانا
فروزش علی مذکور تاریخی گفته و هو هذا **بیت** تاریخی
عمارش اگر عیالی آرقام غنماست وضع افلاک
و ازین عهد نهصد و چهار خلاصه و از زور کاستن
تغی کرده اند و کتب قوه این فقیه گفت که هندسه را از
جب بر است مولانا که اول مذکور مذکور و در آخر
مکتوب می شود آگر در بحر ذکر حین حلیقت که از ارقام
افلاک وضع غنما می و غنما می بود کتب بسیار نمود
که در فضلای جانب فقیر منرا ما ناقل از نقل خوش
انتقال نمود و الله اعلم و مولانا ابوالقاسم مذکور
اهلیت تمام داشته و کلمات طبع را نیکو و زبیره بود
و جو نایب کتبخار حاصل کرده فضالی و نیکو نایب نایب
اورده ابیات و اشعار نیکو در ده و این معانی اسم نورانی
سخنانه و لایق است **4** نزاری باورم ای لاله
رخسار که کشتم در زعم عشق تو بهار و این قطعه بار
با و طبع است **4** لیس که نوازده ام از هم رخسار
از مشرب مکتوم ناله و فریاد من زار از مشرب در کسرسن
سرتب مات جشید و بدار الشاعری بقا رخت حیات کشید

۹

در عرقم و الدین در فون است **قصود تیر** که آزاره و در فون
بود و در سوت اعطاء و مجرد نقیض می نمود و از میزان
خیزت روحی صحت است و صنعت تیر کرمی متوفی داشته
طبعش زود بلند بود و از است خرد حاصلی در تیر نظر از ان
انراخت و خاطر نشان طبع لطیفی لطیفه مال بود
و به تعویض میگفت که روزی در خانه شیخ علی خواجه که عم خوار است
باشی خود رفت و بوی هم باضافت هم در وقت تیر اناس
نمودند و بوی جامه که کتانی دارد بود نمون می نمود
بر بالای از نو شمع به مجلسی خطاب از تیر هم موقوفه جامه
ما را تو شمع و کف جامه شمارا نوشته ام بسیار شکفته
کتی کتونی در استار خوب و ریاضات مرغوب و آرزو و این
مطلوبه بسیار مشهور است خدایه جهانه خوبه لایزاله
حیات اند بسیار ریاضه و شریفی حکایت و این رایج
رویه بغایت مشهور است و خوب گفته **رای** ازین قول
غبار و ناله در بار خوبی است خوه حاک و در وقت خوار
تیر است عذر از شیخ بار هم حاصل کردم حاصل
همه چیز است عیار تیر است فریب از نود سا که بوده
بود که وفات یافت **مولانا ابراهیم کهنه** از ولایت
خواران است از فضائل خالی نوبه و در حدیثه نارنگ
بدرین قیام می نمود و خدای که خیزت و ملا غایب بود و
نظر نام منطوری داشت **بیت** از زاره اشهر نظر درم
رسید که خطور لاه بغایت 2 نظر اند و رقیه
در است حلقه به کهنه و خنطور را بوی نظری بود و پاره
سبب بگیم از زینش نظر و ورگی شد و مولانا این
رایجی بابی تو بی گفته اند **رایجی** از کهنه که کتانی
توضیح شوی تا چند بلای و بیجان شوی بیوسه
تورایش نظر می بینم با شد که زینت نظر آزاره

نبوی مولانا خواجه کلان در وقت **رحمه الله علیه**
از فضلاء و حدیث بود و حضور از تیر لایحه حضرت کرمی
مولانا عبد الرحمن جامی می نمود و در خطبای دوم جامع
بسیار مکتبه و از علوم غریبه به نصیب بود و این مطلق بسیار
خوب و واقعه شده **4** گفته که نماز بود روزی در وقت این
وعده مکرر است و سوره و زقنات و کبریا و قرآن بود
خواجگ محمد قنار خطور نظر خواجگ ابراهیم و علاء الرحمن
یعنی نظر کما اثر ایشان می نمود حضرت خواجگ گفته اند که در
اشفای من تابد ساخت و خود اند که مکافه خواجگ که قنار
کافیست طبع تیر و داشته و آیات شریفین بسیار و در این
عزیزش بغایت نیک و واقعه شده **شمع عاشق** هم می و باشد
ندارد غیر از اولی و فی با یه ندارد شفا و قدس جزیه
اشوب نگریم چشم سیم شمس بر سر سواد ندارد ما شریفه
به و زلف و قدس تویر بر و در کل و قبل و شفا ندارد
سبحان کل میگفت اتفاقاً روزی سر کرمی شریف را فاضل
کرد بود میر عطایه گفته که عند این حدیثه را نمی توان خاصه
مگر آن خواجگ را سید ساریم خواجگ گفته که سید ه کتانی

همان شده بعد از اغ ضیافت ان سید گفته که صاحب نظر را سید
میر زیم نرسید که با ما می ترسم که سادات ما ضیافت نامند چون
میر شمسینم بود چاک افتاد قریب بسن حیات طیب بود
بود که تیرت فوت خنده در خطبای **قاصد محمود**
از شاگردان محترم مولانا ابراهیم شروان بود و قضایای مصلحت
ملاحظه بسیار می نمود و کاهن به شکر نیز توجیهی داشت و این
رایجی را بغایت نیکو گفت **رایجی** نارشته جان قیاز نفس بسیم
دل از هم کندی و با وسوسه از تمام حقیقت نام خود دوست
از تیر غم و شادی غلام گنیم در چهارم از حضرت خواجه مکرر
مدفون است **مولانا خلق** از شاعران خوش طبع خوار است
و با خلق کلی خوش معالجه مله می نمود اشعار خوب و گفتار خوب
و از در زبان مطلق مشهور است **مطلوبه** دل محکم بسیار در از ان
کل کرد از ان گذشت که دیگر توان محکم کرد **مولانا عینی**
از طالب علمان محترمان بیوسه در بی کسب فضایل می بود و در
مسائل علمی گفت و شنود می نمود روزی که سید الخدیجه بن مولانا
مصطفی رومی طالب تیراه حنوفه را تمام کردند تیر کجا اما حق را
حسین گفته **تاریخ** در فافه خر مک و شیر و شام شکوه
حدیث گفت با مجموع نام امام حدیث مصطفی چون کردید شدیم
حدیث فر تیر کجا تمام **مولانا صین سهری** در فن خوبی
ذلت تمام داشت تصنیفات خوب و ریاضات تیر در مرغوب
وارده و این قطعه بتقریب کلهی گفته **قطعه** نام من حجت دل
حنی بود در خوبی نام سخن نیست که در نکل سیر هم نام
این از نکل است از حسن نیست **حافظ سروی** از حفاظ زیارت
کاه است قاضی بلند از ان هفت سوری کلهی مشهور و این
مطلوبه او مشهور است و نیکو گفته است **شمع** من که در کوی طاعت
بای حکم کرده ام قامت خود را ستون خانه نم کرده ام

فصل دوم از باب دوم
در ذکر جماعتی که فقرات تیر ملازمت کرده بسن خوبی رسیده
غیر کار خد فون اند **در کمال تقاریر اکابر خواج نظام الدین**
عبد ابراهیم بیار سا جزیر از حدیث حضرت خواجگ اولی در خانه
است و به واسط حضرت قطب المحققان و زینره العالی المدققین
خواجگ محمد نارسا و سیر نه میر سدا و قات تیر نفس اکثر یکسب
فضایل معروف بود اما کاهن رجوع خلق مانع مطالع میگردید حضرت
خدیجه در وقت اسلام بلجی منصف نام شیخ الاسلامی منصف بود
و منصف بذات شرفش نباهت می نمود و اکابر و اشراف آن دیار
بملازمتش میاه و رجوع خلق باعث علمه اش ناقصان بود و طبع
سليم و ذوق حقیق داشت کاهن طبع لطیفی بود از انرا فی
بر صدد دل رتم شرم انگاشتا در وقت مراجعت عبدالعزیز خان
بخدمت از هو می این غزل گفته و کمال گذراننده و حضرت خان
شندیده و مطلعش است **4** شکر ملکوم که طاق عرصه
توران رسید خان دینی بود عبدالعزیز خان رسید
بانده فرقیه در روحش از نفسش بر و از نمود و در جوار
خوار جد بر توارش مدفون گشت **در کمال تقویر العالی**
مولانا عظام الدین ابراهیم از علمای تیر بود و در اکثر علوم
تصانیف نیکو داشت مخصوصه در فن عرفان آن است که سینه
بود که معانی کثیر را در کلام موجز و حقیق در کمال بلاغت بیان

میرزا
محقق

سهری

کون قصر اقطاب میکرد و با وجود کثرت مشاغل روزگار در
روزان مقدار درس گفته که خصله شری محفل آن بود و شب
هنگام در ولایتی سفری که کوههای خروشان از اجزاء مسوده
اش خالی نیست گویند مولانا وقتیکه که لیس سوره یوسف هم
را میفرموده اند در واقع دیده که حوائی بغایت عمل ظاهر شد
در برابر ملاکفای دست بر هم میزد و در دستهاش چیزها
نوشته بود و این بیت از احوال بخاطر شریف مولوی مانده
بیت برین می شنود که کز می گویم که نه او را بس بود در هم
صدت بر مزاج شریفش غالب بود و با عوالی جنبها بیست
میکرد از مولانا متعجب است که از حضرت آدم عم در واقع بر سیده
که شیخ هندی عنها گویند است با کسر یا انکور فرمودند که هیچ
یک از آنها نبود بلکه شیخ علم بود که سب خیره گشت
کردید از کارها کجایتم می گفتند شریف نیز در وقت رفتن
این بیت را فرمود **بیت** هر چه خوانده ام هم از یاد ما برفت
غیر از حدیث حوسه که کبار مکتب عسکری در خان رابعی غریبه
گفته بودند مضافاً ساده بعد از نماز بنشین تا نماز تمام
رساله تصنیف کرده یک فصیح را بغیر از تصنیف و نگاه
و شش معنی گفته است در عبارات اصحاح از مرفون گفته

در کمال مولانا صغری صغری مصفوری
در بیان عطار و ظننا ولایت روم را بر او زده تر مقسم
گرفته اند و هر یک را عمل نهاده و هر عملی ضد و بلیس هر کس
علوم میآورد و مواتا نا از اعیان روم است و بعد از
کسب علوم بطرف مین ترقی می شرف گشته و در حکمت
مستوفی در فرجه اعلائی بدرستی مشغول نموده حاکمه
صغیرین طلبا را از صاحب احادیث نبوی مقرر میکرد و اینده
و تفسیر قرآن را بر سبیل تیسیر بیان می نمود که کویا
زبانش کثاف حقایق و قافق فرقی بود و منطق شری
و کلام ممکن داشت و در حفظ مباحث حکیمان و باطنی
ریاضت بسیار کشیده بود و در کتب اصول و فروع و حقیقت
و محبت بیهزارویع و رطبی حقاقت زبان میگفت و
معالمش موافق می افتاد و مجلس و کلاس و صحبت بخش
حبیب طبایع می نمود و بطعام مردم بوارط ملاحظه
رغبت می نمود و با این کلفت بر لطف را از هوش
بی انداخت و کاره صمد میشد صفاقت و هم حاکمه
با حوالا تا بتعظیم نسو که گوید مقدس را کرامی مشتمند
و مدتی در بخارا درس حدیث مشغول بود و طلبه و اکثر
علمای آن کردیش مفاخره می نمودند بعد از ولایت که این
گفته بودت تلمذش مشرف کردید و بعد از اجازت حدیث
بفوی مغز گشت طبع نکو داشت و با وجود مضمون ۴
و لولا الشیء بالعلماء یزیری به شعر التفاتی می نمود و

کمال الدین ابوطاهر

و زبان نازی آیات نکو دارد و این بیت از علم کلام بلاغت
انجام فصاحت آنکیز آوت **شعر** لوملک بر غم من فی التوبی
بر وجه الله ملیک السماء عمر غم من من یبکنا در سیده
نمود که در روز چهارشنبه اول ربیع سنه ۷۸۵ هجری
و شش من ۴ رویم بر فوجش مایل رود و در کان جفت شده
بلند پرواز کرد و در جوار مراد بالاولاد حضرت خلدی
اجازت قدسی برده مرفون است **در کمال مولانا**
کمال الدین ابوطاهر قدسی که جامع الغر و العز و الاصول
و حاوی المنقول و المعقول بود اکثر سلاطین باو
باجترام علقاق میکردند مخصوصه کثرت من خراسانه
نور زده تعظیم منلا بواجبه می نمود و لطف ملاحظه
صفت بود روزی بفرمود گفت که عقیدت من عملاً ائمه
است که از اسباب و علامات می باید که من کنی حرفی
خواهم شد و عرض کنی زالی خواهد گشت طبع لطیف
منلا بسیار نک داشت و در لطافت و ظرافت
تکلف و تمکین داشت و اگر در مجلسی خلاف قایم چیزی
صدا در نزدی جان تلبه می نمود که سب سنگین می
گشت در وقتیکه خلا لاله شاه و کذا را گفته کاهی
حضرت صلاحی می کرد لطف آیات که بر زبان خلا
بر سبیل بدیکه تکلم شده در کتاب خود فرج کرد
خوش شده و این بیت را از احوال مولانا **شعر**
سر و قدی که تا دم میزد هر دم عالمی کم میزد توقع غنیمت که چون
میکرد خانه مردمان می میکرد خطب تعلیقش را خوب بود و
انفایش بغایت نیک بود آثار خوب و قصاید معروف دارد
و این بیت فصیح و تمام شده دارد و بسیار محفل و خوب است
بد و در عدل تو اعدا در ایم الفت چنانکه موی نه کف
میان شب و روز و این غزل را نیز بسیار شور آنکیز و بغایت دلانیز
گفته **غزل** ای سیزه بگرد سمنف عالیه آسنر و ز غالیات الشش
سودار هاتینر فرهاد بدله کوه عم محنت مشین آسنو از ان باکران
خاطر بویز گفتیم که بدیدم ز جشش دیده با کام بادل حکم در رخ
آن زلف دلاویز بر تلخ جان کندن اجباب دلیل است آن خنده
شیرین تو زبان لعل بنگر ز کف ز زبان بلا می عاشق ان رسته
بگرد سمنش سینه نوحش و این مطلعش نیز خوب واقع شده **مطلع**
نکتی میروم از دوری کوی تو میگویم بکل می بینم از نادیدن روی تو
میگویم و این رعیتش شده افاق است **رباعی** فی سائی بیرون
چین خواهد ماند بی حسن تباہ سیمین خواهد ماند این عالم بی
وفا که من می بینم نه ناز تو بی نیاز من خواهد ماند بصفاک
عمیده و اوصاف سید روح ازین عالم فانی بلکه جاودانی
رطت نمود و چون کجای شرفش عاشق بود وفات عاشق ناز
او کردید در جوار فرار باقی آلا نور سلطان احمد حضورید در بلخ
مضمون است **در کمال زین العابدین** **مسیب عابد**
از سادات کبیر است تحصیل علوم در درس شیخ الاسلام عربی
کرده بود صحبت خوش و مجلس دلگشا داشت و نیز سلاطین

کمال الدین ابوطاهر

کمال الدین ابوطاهر

کمال الدین ابوطاهر

شکل کنایه حال شکل معابد و سبیل نموده است و در صفت قواعد و وضع معابد است
کار نظم خواه نموده در روزانی حکم را در سنگ نظم منظم گردانده است اشعار خوب
و تقاضای خوب دارد و این صفت را در سبب گفته **حلی** نه از برای بیعت به فراس
در وطن دارم مگر این که قرابت هست با جان درین دارم و این را بی سبب از این
را نیکو گفته **رباعی** خوانست زوران قزقلرسته خوران بکنند جلوه کربنوسته قزقلوه
کرامت برین وطن در هم کلدسته بیوسته در هم صسته و قیصر رباعی را از قصده
مصلحت استخرا کرده و هوش **رباعی** بیغم خود دور آن خط نورست دوران
کشم ز صدمه بیوسته خط عدل است برین وطن در هم نورست بیوسته در هم
ذکر عیال شیخ و عیالین که مکر جهان مشهور است و در باب نام خود فرمود **بیت**
نام من خودم که بیزارم از آن در میان خلق آمد مکر جهان مطلق سلسله است و اسامی
مشایخ این سلسله از بالا بپایان بدین کلمه معین میکردند **سوی** من هم **سوی** حبیبی
داود طایف معوف کرمی سری سقنی حبیب غازی ابوعلی روزگار ابوعلی کاتب
ابوالقاسم کرمانی ابوبکر شاه احمد عیال محمد غازی احمد دیوبندی ابوبکر
سهروردی سحاب الدین سهروردی شیخ علی بن شیخ سهروردی غلام طبرستان سهروردی
اصحابی تاج العرفین یوسف گورانی غلام رحیمی شیخ سهروردی شیخ زین الدین ابوبکر طایف
سجده اسفغانی صوفی علی شیخ نیر جان و کتب علوم متداوله را ضبط نموده
و طریق تواضع و نیازمندی را نیکو نموده در وعظ و نصیحت مردم کوشیده بطریق
مستقیم هدایت می نماید و طایف آن را ناسیبه اش میستفیدند طی سوره سجده
دارد و آینه دلش بسیار ساده افتاده و در حق فحول سخن کرده است و تصانیف
نیکو نموده تا ده هزار بیت دارد و در باب تصوف سخنانش بلند و مفید است
دلمند است و اشعار لطیفش هزاره دارد و این سبب از کتف از روزگار است
عزیز تا چه جفاست مرا از تو جدا کرد غمهای فراق تو چگونه که چه کرم کرد
هر عهد و وفاست که فلک است بر ختم در روز فراق تو بان عهد وفا کرد سهروردی
فنا درم ز بوی خوش زلف آن گفته گری در خون ما یاد صبا کرد آن روز نیم
از جن کلف فرساده شد که کاری بپواید دل ما کرد تا یافت آنسید
دوست صفایی هر شام و بیخ روی بر کاه خدا کرد سن شرفش بخدا رساند
در بارش کند و هفتاد و سه شربت یافت که در خضر رباعی گفته و شرط
میشود که هر کس مقصود او را در یابد او را بشوهدی قبول میکند این جن
در اطراف منتشر شد هیچ کس نبود که این سوزای خام در دماغ نمی سخت و آن
رباعی اینست **رباعی** ننگ که برهنه روی تر میطلب از خانه عینکوت تر میطلب
او از ذهن را نگر میطلب از نیش ما که نگر تر میطلب خاگردم تر خاگردم
و تبعاً گردند و در مکر جهان از هم نیشم قید شده و شرعی بقصیل نوشته **مطلع**
خالی بچشم کردم بر روی در با بی سود آنکه بچشم جایی و ده جایی از طاهر
گشت که خضر وجود خدای نه داشته و خضر تصور باطل جنبی بود **رباعی** تصور
باطل زهی خیال حال **مولانا حسین** از ترکستان و تحصیل فروع و اصول
از مقبول و مقبول در درسیل فقار العلماء مولانا عصام الدین اعظم خود چنین
علوم بیعی مطالعه کرده که در اکثر آن ماهر طاهر میکرد در سماع کلام فیض
بکلام فصاحت اشهر بلاغت آنگونه قصه و اطاب تر از آن نموده معانی کثیر
در عبارت قصه چنان آرا می کند که هر چند سبب عقل بینه استوار در ذکر تصور
بتبع نمایی قوی که شارع آن توان بود ممکن نمی شمارد بلکه در علم مختلف است
مسار در در مدرسه عالی سلطان شمس العالی یک کورگان آنرا به بهانه ما فاده
علوم مشغولست و طلبه انقلاب سخن کشیده نمیکند از که بسوی دیگر مایل شوند
و در کجای عرض از معیال است و در علم موسیقی بلند او را کیش از مقام تقویر
و کبر بر داشت و در زمین سحر و فوولست و تحصیل مهارت تکمیل رسانیده است
معیال و شکل به سبیل معوقه مسازد این مهارت فایده نیکو گفته با سبب
مطلع تا در دست عارض کل بخود شده دل شکسته بلبل خطی

رباعی
میشود

دل شکسته بلبل که آفتاب در دل شکسته بلبل شود یعنی در آفتاب شود سیف
حاصل میشود نهایت نیکو واقع شده است **ذکر عیال مولانا ملک**
از ترکستان است و در خصوص دست امانت مکر مولانا خود از کجای کرده راز داده
و در طریق سلوک ثابت قدم نشسته بای از جاده استقامت بیرون نه برده و عقل کافی
مجاهد عقل ماره خود خلاصه اوقات در فصول شباب تحذیرات رب الارباب صرف
علوم نموده خلاصه شمال سیرین دارد و در پیشش در باب است مشکوه شعر خیرین
از صاحب علوم دینی بر نورست و همین خاطرش از نورسالی عینه خود طبع
لطیفش بر هیچ استقامت و ذهن سلیمان در رعایت سلامت و فووی از لافه آن از
ما به افتاده بر فایده اش استفاده نموده مگر نه مویون رسیده اند و با وجود اسباب
حاجه شاه راه توابع را از دست نمدهد و قدم در جاده نگرینی نهد و کاهی به شعر
الغایه میفاید و صمیمت تالیف بجای نمیگردد و ولادت فرزند از عیش را نیکو
گفته **نظم** تاریخ ولادت خود طاهر از باب زنده شرف طاهر و این معانی از کلام
مجتبه فرجام اوست با سبب یاز **معا** آنکه ایمن قدایم سمیده به باز از بار بار
کردیده چون عورت از بار جدا شود یک لفظی ماند و هرگاه که باز حاصل شود
ایاز می شود **ذکر عیال مولانا محمد الشعر** از ولادت تربت است مدتی در رانگیند
با فاده علوم مشغول بود و بعضی آن کرمیه و نحو الخ و بالعمره الله بطریق حین
شرفین توسط خود و شرف لقبیل آن عینات عالمان مشرف گشت و بعد از آن جهت
باز در رانگیند اوقات کرده بدین مشغول می شود که در علوم از علم بهره
نبرد اما از هیچ علی به بهره نبود دیگر راه ماند عشاق که نو انگیز کار کرده
اتفاق گزینش بجانب کاشغور افتاده در آن حال شهرتم این مقال بوده **بیت**
ترسم ترسم که کعبه ای اعزای که نومر وی ترست کتاست از انجام رحمت کرده
ساکن بخارا گشت ذات شرفش با وجود قطن مور در انزوه و محن است
از لایهای عجیب به نصیب نیست این قطعه کویا حسب حال است **مطلع**
هو ملائکه آسمان آید که همه در کبریا قضا کند بر زمین نارسیده بیکوید
خانه انوره که باشد از کرم فی الجمله و قوی دارد اما کوب طافن با وجود
رعایت شعور نموده کوزا از نواب هوا است که از بایه خضیف بر برص
از درجات نطق عالی تر رسیده و از مقام رحمت بر روزه
استقامت نم کشیده آفتون لطف دایه علا ظاهر ملک در مدینه حافظ
دیوان بدین مشغولست اشعار خوب و گفتار خوب دارد و این مطلع رنگین از بخان
لطف است **بیت** ترا بر روی کل هم که رسنل سایمان افند بر آرد در او
حاجم که آتش در جهان افند **ذکر عیال مولانا دوست محمد** که خلاصه میلات
و تحصیل فروع و اصول از مقبول و مقبول بقدر استعداد خود و اکثر اوقات به کار
بنوده و در مدرسه مشرب بدین مشغولست طالبان راه افان از مشغولند
و کم زمانه بازند که بدین مشغول نموده شده و با وجود خیرین استعانت کاهی کفین نظم
ملیف میکرد و این مطلع از سخنان شریف اوست **مطلع** بگر در روی تو ناضح
خوش عیان آمد بهار عمر انوش خان آمد **ذکر عیال زین العالی**
مولانا ابراهیم از ولایت کرمینه و در خصوص بینا یعنی و عیالیت خضر خود در کلام
شرفا کتبه بیوتی مجلس فرین آیین در کتب الخین لغات رنگین ترین راه به خیرین فوولست
غیبه مکر در روزی نزد عیال جهان از مطلع راه افانده **مطلع** کردی حضرت اوشان
مکن خالفت او و عهد تو ایچان خضر طائر کیفیت دست داده و حافظ نظر اشفاق خضر
گشته و سلطه نیاهی در خواب اولفته **مطلع** در آن ملک عشق و مالت کج کن نشین بخان
و عهد خواهی کن اکنون بخون خضره لکول نصف السلوک ملازم سلاطین عظام
استغال فیقاید و کوی دولت کجکان حقیقت می راباید و مخلص فساد را بر گزشت در
رسته اما قشیش افتاده و در رسته عطبات بلند با به کزیده است طوی نمودار در
و سخنان رنگین از باطن بخش او ظاهر میشود اشعار خوش در لسنه شعر و طرفا
ملفوظات و ارباب طلب ازان مخطوط و این مطلع بر سر از سخنان دلجو است

رباعی
میشود

عصر اندست مدتی اوقات تریف صرف مطالعه نمود و از آن علوم صاحب توقیر گردید و باقی
مشغول گشت نزد سلاطین زمان احترام تمام یافت و با وجود آنکه منصب قضا و صدارت
مغز گشته بود از روزگار شگوه نموده و گفته **بیت** اهل زمانه صابر کار زمانه فاسد
باز از فضل کا سر معلوم حال فاضل **ذکر جمیل خواب میرزا** ولد حافظ کمال است
که در صدر کتاب مذکور گشته در طراقت سید محمد سلطان مبلور اعتبار تمام
یافت و بمنصب صدارت مغز گشت و فضایل بسیار دارد اما بواسطه ناسازی زمانه
بجانب هندی سفر کرد و در وقت توفیق این بیت گفت **۹** زیند از رقیبان از درت غم
سرم کردم ز عشقت روی بهبودی ندیم ز خیم پرستم **ذکر جمیل تولد ناصر علی**
مدیر است که در ولایت کرمانه بمنصب عالی قدر فزونی منسوب است و بصلاح و درایت مشهور
و معروف فضایل کثیر را در جوانی تشبیه نموده و در ستار از آن بختاخی ۹۰ راه و باور
و از کار ایشان اشتغال بیناید و با فایده علوم زین شرف است اهل سرفه و از فقه سرفه
بجز پیش راغب اند و صحبتش را طالب طبع خوب و سخن مغرب دارد و این مطلع **۱۰** کلام
با نظام اوست **۴** ره مرده از هم جان غم خور خون ز عاهای درم خور
بخت آنکه بطرف برایش غالب است حاجی اشعار منبسطه میگوید توفیق در این حافظ
سلطان علی حقه گفته بود **۵** ناخته نجات حافظ لاطلاست **ذکر مفاصل حضرت حافظ**
و تاریخ خواند عهد انصاف خان هما کلیه یافته است **ذکر جمیل اسیر قهرمانی** از سادات
کثیر الکاتب و بخت ابرو بانها فرایه دارد در حدیث تحصیل علم نمود بعد از آن بیستم
مشغول گشت با اساتید خوب و استاد خوب دارد و این مطلع آنرا از اربابان لطیف
اوست **نظم** حکم سرف نور بر ای سرو یاکو ازینش با یونسی نام چه کو یاکو
مدتی نزد که در قندهار ساکن است **ذکر جمیل زبده الامم الزمان** در این
ولادت و فرزندان احمد امیر قندهار و تحصیل که اعظم امر استیمانی بوده و در زمان
عهد سلطان نیز اعتبار تمام داشت در جنگ تمام ستم تبارت جشید و صبار میرزا
نیز اعتبار تمام یافته و کمان صاف فاسد مغز گشته و رعایتهای کل یافته در بی فضلا
و فتوی صلوات و از اکثر فضایل حفظ و او در بیخلفه در وقت جماعه تمام
نموده و معجزات منکرات اهل کشوره و طبع و دقیقش فکرهای عمیق نموده و معجزات
بدرتقیق گفته و دیگر اضافش هم نیز التماسی دارد و کوی سخن در صمدان فصاحت
در عین حوکان بلاغت می آرد و این رباعی از بقایا ذکر نموده شود که او است
حرفی دریم نشسته در سربز به ناره پیش آنحال پرویز میگفت با تو از سخن
کای بر سخن کو با چه موه و کجا شد سید سیر اخلاص بواسطه علو عینت و موه و طر
بر عایت سلاطین این بلاد قناعت نمود و طوطی طبعش میل شکرستان همد خود سلاطین
عظام و خواجگان عایقام اجداد او را مغز و مکر کم کرد اینوه رعایتهای لایق نموده
و با نقابت ظاهر فرزند موه زنده اللهم زرد و لافقه **ذکر جمیل شعاع الدین**
دوستی از اعظام امرای شیمان است و ولد امیر کبیر جان و فایه در طراقت است
که عظمتش در طراقت شیمان از اظهر من الشمس است و نزد سلاطین اعتبار تمام داشته
و کاکم شهر هوان شده و دوستی بی منکر و سیر بغایت معتبر بود اما بی اعتباری
و نادر است آهنگ سخن را کرده بطرف حرمین ترفین مشرف شده و بعد از
مراجعت تکلیف تمام قبول امارت نموده اما بیوسته حسرت این حال بود
عزل که بود یارب که روز در سیرت و بطحا کنم که بیکه منزل و که در صمدان جانم
در کنار زرم از دل بر کشم که زرم و زهر چشمه خوفشان آن چشمه را در میانم
با رسول رسد بسوی خود مرا از ایغای تا زنی سر دم صادم ز دیده باکنم و سال
ز به صد و هفتاد و سه مقوم انعم مبارک اثر شد و بی طرفی زیارت حضرت زین العابدین
مشرف گردید احدی است که بسلاطین معاف نماید طبع خوب دارد و ابیات مغرب
و این مطلع از عشق ارشمان دلکش اوست و خلا از ضلال واقع نموده **بیت**
مکرمی هم ای اجداد که بارها لکنش اگر هم میکشند بارها را رباب لکنش **ذکر جمیل**
فاطمه عزالدین فضیلت تمام دارد و در منصب عالی قدر فضا نتمین است

و در منصب عالی قدر فضا نتمین است

و عالی به سعی بر دوازده تاریخ و اوقات سید میرزا کسب از سلب کوه نامه است **۹**
دلدار گزین کر زدن و فاجه میطیله که کار او در بیوانت و زندگ بود العجب
فغان و ناله مردم را آسمان بگذشت که رفت محب اولاد سید میرزا جوهر
آن نیز بود آن یکا بدم از آن سبب سده تاریخ محرابی **ذکر جمیل**
ناریک صدر از جماعت فو کور است و بواسطه فضیلت و سابقه خدمت
بمنصب صدرا ت مشرف گشت اظهار عقیده و اوصاف بسیار در روز و در انواع
شعر سخن کرده است و این مطلع ترکی را بتقریب این شعر ارسال نموده بود خایه
از رنگ نیست **۹** جاکل صبح سینه مشکین حلق که طار بلیه بین خط ارباب
کیم من در روز نینک قرار نیتن حضرت جواهر جان گفته **۹** زمر در آن
خطر رکان که لعل او زرب کوگر نیسی خط با فو در کم خط با فو در کم خط با فو در کم
تاریک بی **شیخ محمد طاهر** از اولاد اجداد خواجه عبد الله انصاری است
در سوره از فضایل با خلا بود اتفاقا به سوه هفت سگت کرده و این مطلع را
بر لبت کتاب نوشته **۹** نونیم بکر کنایه **ذکر جمیل** تو خط خود از وفاداری
کن یزاق مشکین بدین بقریب یاد آری **قصه سلیم از باب سیم**
در ذکر جماعت فقیران از اعلا رفته کرده اما بس که خوف نه رسیده
اند در بخار ساکن اند **ذکر جمیل بقیه النبا امیر محمد باقر** از
سادات عالی در صانت و ولایت عبد الله بنی است که در سبب شهرت
یافته و در حضور سکن میبوده و این مطلع است از آن بیا و این مطلع
بر در بهای بسیار و او را با و هر قدر نور و شد منقطع حضرت خود نیز عیالینا
و عیال اللام بقوله اجناس و حکومت بلاد مذکور با قارب ایشان تعلق
میداشته تا گاه جذب رسیده و بدان سبب ترک ایالت صورتی نموده
به طلب سلطنت معنوی ضروری شایسته و بعد از مجاهده بسیار مشرف
مشاهده حال حضرت فظلا لاسرا حوام احوار در یافته دولت متابعت
و نسبت بمابعت حضرت ایشان دست داده و جماعه الامم را بر ابعث
القام جمع نموده فو قیانه و فیوضه اندازده حاصل کرده هادی
راه دین و مرشد خواجگان گردیده و بر هفت متعالی در سر عالیشان
شاهدات له حو لاشه می لکنها و جمله الصغیر اجل از اولاد
درین هفتاد و پنج در بعثت حیات سیزده بی سیرا برده و حدت برده
و حضرت عسکری در زمان امیر زاده مذکور با وجود ذوقین سران بزرگ
مقدم میداشت و این طریق را سلاطین زمان مغز گشته و نظیم و نگین
ملاحظه نمیدادند بذرات سرفیق محب الفضایل است و از اکثر علوم متداوله
تحصیل نموده و کما فی در در سر عالی خوتن بدر تمام نمیداد و از حفظ
حفظ و اخرا داشت و کتابت را بسیار خوب میگفت در حالت و حال لطفت
حوش خلق افتاده نبوغی که خلق شایسته و رفیق استانی او میگردید
آنکون که نسبت خایه بدین بابی بود چرا کسی نشود عهد استانی او میگردید
بر فضل ترفیقش نزول نمود از خواند افضلان بهر ضد بودند نسبت
سرفیق ماقابل هو نا اهل هر که اهلست به سرفیق ماحی اید طبع سلیم
و در هر صفتیم دارد و کما فی بعض الشراخ قلب بشم النفات تنفاید
نعت سخن خوام صفت را سرفیق فقیر طبع نموده در جمیع انواع شعر
سلیقه نیکو دارد و این عزل نام و از از اشعار فصاحت بهجا و است
یا را بسوی اسرار نظایر ذکر جانبی سر و بیان کنیز است ذکر
انجان در غم عشق بود خود میخیزم که درین راه خوشی میخیزم نیست
و کم حو ن خود رشید و شیه در فلک زیبایی ماه روزه جبین سیر سیری

و کم حو ن خود رشید و شیه در فلک زیبایی ماه روزه جبین سیر سیری

نست دگر که در میان هم شوند درین شهر وی از توای شاه بنان خودی
نست دگر یعنی شان بحال قدرت ایام و روان بر کوی تو افتاده
تری نیست دگر **ذکر جلیل قریه العلماء ذریه النقا امیر صدر الدین**
محمد ولد شریف حضرت امیر صفی الدین ابوالصفاس که صفات حمده و
اوصاف بسزیه آن در صحیف ایام بنی الانام کاشف و مطالعها هو تیر است
و بعضون صفات صفت روست که صفات کلمات در از او بسیار است و بعضی در صفت
علوم آریه را در خدمت و در علاقه خود میفرمود چون امیر کبیر قضا را سعی را سعی رضا
اصفا کوه رضا بقضا و بعضون این بیت است از قریه حمده **تجمع زهر کوشه**
یا فیم زهر خونی خوشه یا فیم کیمت علفا میسید و کسب فضل حکم در در بیان حال
تعقل کافی خلاص او قارا کجی تیری در زمانه خود در وقت قبول و ابواب
انجام سعی نظر بر سزای که از شرف متغی است و مدتی که خوان افان بر اهل شرف
کستارینه منکوه طوب اثناسرا از صایه هدایت مطلوب و حصاف شمایل
مزین خوری کایر و فیض آیات بیان را از نایب کثاف خود میسیر در ضو
قریب بود سبیل تیسیر نور میخورد مجلس در سر را چون خلد برین می آید در یکماه
رمضان حفظ کلام الله را در فضل بر ساخته بعلم نافع که عاصی است در سر
شایبه بواجب میسیر و در وادی قرأت و وقوف درم نگردد و عدم
تجربه عطفه اجیر میگرد و در رباب حکمات نجات حکم است اگر عرض فضایل
تقصیل کرده شود بطول می آید اولی آنست که ترک افکار در آنست که خبر از
ملاط میسیر نموده آید و بنابین صراع فقر و کجای کره شود **ذکر جلیل**
هم دارند و تیرا داری مقرر و همین است که تحصیل که در ضمن صلاح و لغوی
باز در جین نمره خواهد داد **4** باران که در طاق طبع غلاف است در
باغ لاله رود در شوره بوم می با وجود چنین فضایل کاشی بقیمت نیا
میفرماید و تاریخ وفات حافظه را که بغایت خوش آواز بود و کوه جوان است
حفاظت اجداد زبانی فانی بکندین فضل عظمی که رفت خوش آوازان
شدند از غصه مردهوش تو کوه عقل و هوش از هر یک رفت جو جسم از خود
تاریخ خوش بگفت از خوش آوازان که رفت **ذکر جلیل سید هادی**
نفتنیز و لدا رنجید صاحب خواب که خود نقشند است و بدین و کلمه حضرت
عواص بزرگوار فرساره میسیر با وجود نسب عالی از فضایل حایله
نیست آثار شجاعت و ریاست و فرسادت و کتاست از ناصیه اش بیاد است
و کسبین صفات شجاعت است **4** هنر ریاست ذکر جمله دست از قرارت
ترا که هر آنست در هنر باشد در ضبط دستش چون فخر است است طوطی
طبعش در سخنوری شکر ریز و سخنان بکلیان او بشویر آنکس واقعه شده و این
غزل را از کفار سجده و آتش بسزیه او قلمتارند **غزل** ز تار برهن
آز دره میسور بدینش **4** که می شنید جانهاست تاریخ هنش **یک سخن** تبار
باز در مکان انراخت **4** که هر کجا بود در در هنش **4** مرا خیال سخن بود
ارلش لیکن **4** ز تنگ ذهن او بیرون که شد سخنش
هر از دل بودا نه بر هر کنش **4** کلام دلکن هادیست قابل کین **4** که در کمال
سخن هستی سخنش **ذکر جلیل سید ابراهیم** از اولاد اجداد هر صطب
اوصالی خواص بهاء الحق و الدین است قدس سره ذات حمده صفات از فضایل
خانی نیست مدتی در کابل منصب عدالت منصور بود و تقرب طوایر و کار
باین زیار جنبه آثار شرف آورده طبع خوب دارد و این مطلع از کلام بانظام او
4 تا و ک قصه توانا در دل بخون جا کرد فاضل از غم او روز غم فر جا کرد
فقیر تر کیفته و بقربی با و فر ستاده بود و مطلعش نیست **4** مر است
کوی تو چون کعبه از بره تقظیم مقام نت در اینجا مقام **4** **ذکر جلیل**
مولانا محمد امین مقلد از صفون میطالم علوم شرعی مشغول بود و مطالع
هدیه دارد و حصول شباب که خلاص حیات است بر وجه کافی خود خزان

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴

طبع سخنش محیط حواصع نیست و باز که هستی در فتوی ترقی تمام کرد و روح
خاص دعایم کردید از سایر علوم که خدمت و در شرف سلیقه میگردار و این
تاریخ را بحجت ولادت فرزند از محمد محمد بر سف بسیار بگفته است **نظم**
احمد افضل حق و محبت بر زانی خوب رویه که بودی مدکفایه وقت
روز و وسالی که بود تاریخش صبحی جمعه دوم از ماه جماد الثانی که بود
خواص عبدالله مولود بر تاریخ وفات مولانا علی الغفور را حقیقت گفته **تاریخ**
چون شد بعد الغفور آن کامل عصر بعقیه غرق در بای سخنان بی تاریخ روز
و ماه کسالت فرورفت اقباب علم و عرفان سر آمد روزگار درین وراثت
بگویشنه سخن زخمان در جمیع ارفاضال مذکور شد که کسب الحقیق تاریخ کفایت
فقیر بقوت یک از خفایان صحنه ندرم از راه صفت کفایت بود بعضی خادم رسانند
ذو کبریا است و مصراع تمام تاریخ شریف و مدتی روز بوزره تیر معلوم
مگرد **ذکر جلیل مولانا عبد الحکیم** ولد از اجداد افاضه مولانا طاهر محمد
طیباتی که در اقطار بود مکن بخراقت مروق و در فو صلاح و در سقی موصوفت و سلاطین
عظام تعظیم را بر تیره رسانیده که همه طبیب را معلوم نیست که هر کس از مرتبه
حاصل شده بود و مولانا عبد الحکیم مذکور صاحب طبع و ادراک در در سر و الرعایین بوده
و بر اعراض کل و صوری علمی و جمیع طبیب در قیاس حایب کشته جنگ خراقت قانون
شفا ساز کرده و با ثبات تندر و ثبات کافی اسباب و عکالتا مری کرده
رضیه را بعینه معیار و بعضون او کوه را برین مقدم و تشخیص خاص این شهود
است و از دیگر فضایل تیر نصیب وافی دارد و بعضون این حدیث که ولد الجلال
سینه الحمال بنماست شایسته همه ششم اتقانی معیار صحت شریک و کلام بکلیان
دارد و این مطلع در کتب ابروت **نظم** رسته تیر بی بار اگر کردار کند
دل از رفتار سخن با لایا را کند **ذکر جلیل قول محمد** از در دمان آخر
زمان میراست که بنفشه اخرا خوان کلمات و اولاد فقیر این مطلع مغرب
او در موه **نظم** دهر را بر وقت جان و همانند اول بکت عالم کیم
فنا اخر زنده اول بکت در زمان حس ۲ بدل بود و اعنا تمام راست
از هر یک در رضا خان مرا صعب کرده و سب صعب گویند در وقت تیر بود
و کسب فضایی مستقامت صورت نموده اکنون در زمان مرقعین نمایه
و کسب فضایی مستقامت و نظم تذکره الا اولاد افعال تمام دارد و فتوی
بسیار گفته قریب بحکم همراه برت هست و خود را اکدم بکار میگردارد
گفته اند از میر با کار در تاریخ هندی **نظم** خوش لب که بر صوفی
روزگار عابد از و ک سخن با و کار و این مطلع از جمله سخنان شریفی است
4 هر که بخاتم کز زبانه روی تو روی دل جوایه کرد در بسوی تو
ذکر جلیل میرا محمدی از اصفا امیر عبد العلی تر خانیست و بسیار
تر مقرر است دارد و با وجودی حصول جاه و ابانت در فقر بیکر را اند
و کاشی بشع ملتفت میگرد و این رباعی را نیکو گفته است **رباعی** لولوه
بک بچشونه قریبم کرد با شوه و نماز غارت جانم کرد بر زایره
از بره دل بورت کشید سببخش ز سواد حشم کر بایم کرد **ذکر**
جلیل میرزا احمد صورت خوب و سیرت مرغوب دارد و از اولاد
اصفا شیخ علماء الاولاد منما است قدس سره و ابان حدیث درارت
درضا بنان ایشان است فضیلت بسیار دارد و ضبط شتعلق را
نیکو میسوزد اتفاقا بجانب هندی سفر کرد و با کابره و فضلا
انجا ملاقات نمود و بعضون حدیث ساز و انصوا و تعقلو عام
وت که مراجعت فرمود کتابت لغات میگرد بعد از کام کتاب

منقشه

این رباعی حضرت خلد از بقیه کرد که در میان تمام کتاب فرموده اند
رباعی این بی بختی زلفاس کرام کزوی نجات انرا بید
 بختم از بخت خیر نترس و خیزانام در هفتصد و هشتاد و سوم
 گشت تمام فری در تنبیه چنین گفته **رباعی** این بی که مقبول خواهد
 است و عوام کزوی هر بوی صد آید شام در هفتصد و هشتاد و هشتاد
 التانی در نصد و هشتاد و هشتاد کرد تمام **در کمال مولانا**
بهر شرف از قهقهان نور سیده است و باران غصص هم آید از
 و با فاده علم مشغول است و مختصست مناسبت مغز طبعی گوید از و مشغول
 خوب جوه خود را صفت ساخته و تاریخ آنرا نیکو گفته است **قطعه**
 این بنا که لطافت و خوبی در جهان نیست دیگر بی عین او بار از
 لطیف صافی مباردی خانه از گلزاران مشکین بود سال تاریکی از خود
 حاتم گفته صفتش نیکو و برادرش قولام حلاله است بخت جوه فوش
 تاریخ گفته است **رباعی** این طرفه ناکه جنت آید آمد خوشتر نگاهان
 عین آید از بس که قمار خانه شیرینی تاریخ نباشد قصر شیرین آید
آخر طیب اهلیت تمام دارد و علم طبع را پیش حکیم شهر شیر
 در زینت بود و یکبارش در قوف بسیار کرده است چند در قانون
 معانی زه و با بیان و علاقه آن حترت ارات شاه و اشارات
 کاغذ میگرد و از اکثر فضایل کلام دارد و اشعار فکله گفته و
 این قصیده را در جواب میر قضاة نیکو گفته و بر میر قضاة حکوم
 با آنکه خسته این قصیده است چیزی از فرورد **قصیده** رضویان
 که درون خط تو ایست خورون لب تو در لب و اکنون قد تو در
 باغ جان بیک چون لاله و لیسون دروم چون سبزه در کان بسم جوه
 عجب رنگین چهارم فتنه لسان بیک چون لاله و لیسون در خوروی
 مگردون دروم چون سبزه و رگانه خط تو ایست خورون
 بسم چون عجب رنگین لب تو در لب و اکنون چهارم فتنه لسان قد تو
 سر و باغ جان از این و ولایت صنوع مطلق حاصل میشود که از ادرا
 که میتوان خواند بیک در بحر قصیده که هر چه سخن سالم است معانی
 دیگری رحل همچون قلعان دیگر بخت همچون معانی قلعان بار
مولانا قاضی ابی عبد السلام لطافت طبع و اتفاقه از او موصوف
 است و از وزیر ارکان قدیم و خاتمه از فضیلت نیست اشعار فارسی
 و ترکی بود دارد و این غزل بلیغ طبع سلیم اوست **غزل** در بی تیر
 آتش از رنگان خون آلود اوست برینا شد بر بریتیر آن که بلنه دور
 اوست دل زنا و کهای آن نه صورت بیرون گرفت این نشانیهای
 سخت و طالع مسعود اوست هر که شد دیوانه از سودای آن زلف
 سیاه کرد هدیه و باستانند تار مویش سودا اوست زلفیال
 هر کس تر شهیری بینه سفید بجز از جابر حمد کان نام قصود
 اوست بارب این توست و قرق باشد سلامی بر فلک با ماکر جرم
 عکس تیر خون آلود اوست و این مطلع کرده را نیز خوب گفته
نظم با نیک کاکل قویب عشق از هلیقم دام الیله که بوقه سن
 اسیاید ریب از سرجام الیله **در کمال مولانا بختی**
 ولد صاحب خواجه شاه جواریست در کسوت قم و در روش میگردان
ب درویش را که کجی قناعت مسلم است درویش نام دارد

و سلطان عالم است بیوسته بگرد در روشن میگرد و در ارض او عالم است
 ناظر ان شاه دیده یقین را حلی نموده کاشانه دل را می آراید سلاسل را
 را نظر کرد و این قطعه را در آن باب اطلاق نموده **نظم** بعد از این چهار صفت
 بر حق که بود در شرفت غرا هست اندر جهان چهار طریق که نترسین طریق
 و راه خدا نقشیدی و بهی و بی هست چارم طریقه کبری طبع نیکو دارد
 و نظریه جلالت نیست و بیوسته و اقیان عینه او را رو میدهد گوید از آن
 مستغولی است و این رباعی بر موسوس است **رباعی** از باد صبا بوی تویی باید
 دل بوی که نه حد مشک و عنبر باشد در کل اثر زوی تویی باید دل از خاک
 سر کبری تویی باید دل **مولانا حبیب الله** حریف قابل است و طبع در
 شعر قوی دارد و این مطلع را بسیار نیکو گفته است **نظم** بدوستان بود این
 خانه ایچان روشن که هست خانه چشم بحر زمان روشن **مولانا حاضری**
 و در تیر مولانا غایب است که در صدر کتاب بر خط نوشت بصلح مشورت در طریقه
 سینه کبرویه سلوک مینماید و اوقات غریب عجب نقل میکند روزی گفت که در مجلس سخن
 شانه ز فو شانده حضرت صف عم را در سرداری دریم و بخشش رسانید چون گمان بود
 تکذیب او کرده شد و بخود به اعتقادی نیست مود در جنت از هم میرزا
 و میگفت که رعایت بسیاری با فرزند در سخن سخن رفت بسیار میکند بلکه از
 مرتبه اعتدال میگرداند و این غزل از سخنان رفیق اوست **غزل** هر نگاه تو از
 دل کشیم که در نو که آه شود باغ نگاه کم وطن دیده مین که نیست بوسف را
 بغیر دیده یعوب جلوه کاه دگر بود بسوزد برق آه شاهد حال فصاحت از
 بی ایفات این گواه دگر کی ببار من آن سوسا حسن رسد که هست بر سر راه
 داد خواه دگر جو حاضر شده ام بالینه کشته عشق که دارم از غم زلف در طرف
 ساه دگر و این مطلع از سخنان رنگین اوست **نظم** در بره حیب فاکل رنگ
 بر هفتش بفتحه سینه بدقایی با منقش **مولانا طریقی** بیشتر اوقات کتابت
 مشغول است به فضیلت نیست طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد و در مرتبه کفایت
 عشق بسیار کرده و نیکو میگوید **4** کاسه را ساقی آلود میکند کار نیکو کردن
 از ز کردن است یکی از اطا بیده است که مکتوبه مولانا مینه بدین طول را
 زود ارض محادیم میباید در جواب گفته است که فقیر ملازم درکان الشانم
 چون حکم علاج مشغول است فقیر در فکر مرتبه مستقیم و این غزل از سخنان رنگین
 رنگین اوست **غزل** کلان دای که لب از کمر کلان کز نرب او را دهان چون نیکو
 با قوت و دندان که هست او را جو دریم و قد ز کس دشمنان او فقه عجب سوزی که
 در هر کوه با دم تراست او را جو در زمان اوقات و نانه نه خام که رفتار لطیف
 و فاق حان پرورست او را در نوحوش را بر وی آن مبادر میخواند جرا
 زین خیال نیکو نماند در سرست او را نماند در محمی بر وای ناه و سخت تخمیری
 جبار با غری به ز حیرت سخن او را **مولانا خلی** صورت خوب و سرت مرغوب
 دارد و سخنان دلکش و محبوب است ضبط کلام ملک علام تمام نموده و در
 شایسته و قوف نام بید کرده و این غزل نموده در را را اوست **4** ساقی
 حرف غنچه کل ساز لاله را بچند کرد از هر چه خود بیاله را زلف بقیه طبع
 آورده مشکاب بنموده میجویش تو مشکین خاله را خواند کشیده اند بکر تو
 دایره دوران دور راه نمود است حال را با حق دهان تو چون خلاق ز
 نو باد صبح از هوش سنگ زاله را کلان گشت باغ ز کوی نخی روز با قوت و هفت
 بچند سرو و لاله را **حیزل بجان** از عیان نیکو گشت بخت تحصیل بد با حیر
 آثار بخارا آمده طبع نیکو دارد و این بیت از گفتار رنگین اوست **بیت** نماند
 وقف بر آنات روی صفتش در دو آه غنچه دارد سر بی سار کل **مولانا**
دانسته بخاریست و به سخن گفتن استعمال تمام دارد و بشک فرود سخن مشغول
 است و این غزل از سخنان نافته طبع خوشبوی اوست **غزل** تا کی از حال

نسخه

نسخه

وان غزل را گفتند است **غزل** بردهات کلمت هسے کمانے بیش نیست
 آرخه از گل جان بخش نشانے بیش نیست قصه جان کن فرهار
 کوه سیتون از غم و اندوه مجرمی بیایے بیش نیست **زبانی** جوانی خوش
 طبع و تحصیل که میموزد این مطلع تلخ طبع سلم اوست **مطلع** ای سرو کلاه
 سلامت با تویی راست تار و زلف با تویی **سهمی** از شعرا که نور دیده
 بود جانم عهد رفقه بصحبت برام مشرف شد اتفاقا خان این مطلع را
 گفته که **مطلع** در زوشان فرات عجمستانند که بکده جرمی هر دو
 جهان نشانند قولانا از هم خدین گفته **مطلع** کشور هندی هر گوش
 سیم عیسانند که هم آفت دریند و بلای جانند **قاسم** ارسلان گفته
مطلع ماه رویان همان وصف تر اتوانند که رخسار تو آنکه صفت
 صیرانند سهمی راسم سعادت بطالع افاده و این مطلع از خطای
 ضعیفش طلوع نموده **مطلع** انک در که سیاچی ز سفیدی دانند **خط**
 رخسار ترات خوی خوانند **و این نظم سب از زیاده قبوش کردیده**
بانی جامع
 و آن نیز شملت بر چهار فصل **فصل اول از باب چهارم** در ذکر عیانی
 که فخر انرا ملاحت نموده و بسن شخصیت رسیده سکنی کارانند **دک**
عجل جناب میرزا بیشتر اوقات در سفر از زکوار حضرت جد خود میر
 کلان قدس سره مسافر و با وارد تلقینای که بآن ملحق گشته مواظبت
 مینماید ظاهر سفر قنار را در ترفیق سب است و باهل کلف الفه ندارد بلکه
 از الفت ایشان در کلفت حکم در **بیت** خواهی که آفت ز سر از کس ترا الفت
 بکس بگیرد آفت ز الفت است کاهج و از درات غیبی را در سنگ نظم جوری مکتوبه
 و این مطلع سرفشی را بر سبیل تقی و تبرک نوشته حکم در **مطلع** مادر نشسته
 ایم نماز نشانه را در کوزه سنگه نماز نشان **دک** **عجل خواج**

محمد ولد خواج مولانای اصفهان است از سن شباب تا زمان شخصیت در کلام
 بی قیدی است و الدن با گفته که اگر چهل روزی در پی نماز مکننداری
 هر روز نماز یک درم بدیم بعد از اداء از معین زر طلب کرده خواج کلام
 باعث قبول زران بود که هر کار را چهل روزی ترک مکنند دیگر ترک آن
 نمیکند و کرم بخت نماز کردن کسی زارند عهد هندی اور خواج گفته که
 من مدایم که شواخلف وعده خواهی کرد از آن سب نمازها را
 بی طهارت مکنند از دم طبع نیکو دارد و این رباعی را در عذر خواج
 در گفته **رباعی** تقسیم کلام است ادای بدم شاهان جهان
 چو کرای بدم روزان و شبان در قرض مکنم نادرجی من بود
 و رعای بدم **عبدالکریم** از عیوان است و کوی سید که
 مشهور است در خدمت فضلا مسافر و کاهج به مشهور چو مکنند این
 رباعی گفته بفقیر ستاره بود **رباعی** بادل گفته نی ز آفت عشق
 چو تو صفقان آمدند روان عشق عشقت جو شمع هر طرف سوختن
 چو آینه کشته اند بر وانه عشق **مولانا یاری** از خواج کلمه هر
 است و صاحب دیوان است و سخن او بی صورتی نیست و این
 مطلع شاه حال اوست **نظم** چون ز معنی نیست خالی عاشق
 صورت پرست بی معنی می برد عاشق بر صورت که هست **فصل**
دوم از باب چهارم در ذکر جماعی که فقیر انرا ملاحت کرده
 و بسن شخصیت رسیده اند و در غیر نجار ساکن اند **دک** **عجل**

جناب خواج معین از سایر زادگان خواج احرار است سلوک ملکوتانه
 مکرده و در ریدل و سفا صالحه مینورده مدتی در هند بوده و سلاطین
 اینجا تعقد سرفش را عفت می نکرده اند و بمضمون **ع** درای تو بزم
 آنچه در دست نیست در کرام خواج معین مینورده اند بعد از آن شعر بی
 کجانب کا شعر تویم کرده و به بالکاه عالیجاه اینجا عبدالرشید خان
 آشنای و صاحبیت مینورده و خان خور حضرت خواج اعزاز و اکرام
 نموده از سایر اقران ممتاز و کرم از است و خواج را از فضایل و خوبی
 بوده بخصی در فن موسیقی دست داشته و این غزل خانم که حکم
 حکم در در آهنگ نوا صوته بسته **غزل** بغدلیب ندارد سر سخن کل
 سرفه مکر که هر نهاد است در ذهن کل سرفه تر از قدرت ای کعبه
 غنچه درین ورق ورق شد و افتاد درین کل سرفه رشته در اکل
 و کلن تمیج بوی نیاز تا زهد کار بی نمی کل بزم و حضرت خواج
 معین را اشعار بسیار است ملاحظه کن که شعر بفقیر گفته که ابراهیم
 عزیز این غزل گفته بود و کجا شعر فرستاده مطلق است **نظم**
 آشنای من آن عشوه کرد آنک اندک ماند آن عشوه کرد آنک
 اندک اندک حضرت خواج کلمه نموده و این بیت از آن شعر است
بیت ای مظهر من در سو سامان میور روی نمودن این سحر
 اندک اندک **دک** **عجل قاضی میر** از قوم قضای ولایت تاشکند
 متعلق بجامعنا ایشان نبوده و عفت بنیاد کرم در آن خاندان نبوده **ط** از
 ستون کوان جماعت شهر است و سلاطین عظام و کرامت ایشان بواجب نبوده
 و مینماید و جناب میر با کثر فضایل ارسته است و بکثرت تحصیل علوم در سمع قدس
 عالم ارجح مولانا عید نموده بود و سلوک بقیعت در طرق سید کرم مینماید
 و بصیقل کاهج رنگ عوارض از ایدل میز را بد و طلوع غروب و سحر و پیش
 مرغوب است و این غزل رنگین از جمله است **غزل** ز جوانی سو سامانم او
 بجان زخت هم اموز **چو کوی** آنگه در کوی توام چو **غزل** از آن سرگشته
 دور انم اموز **ز سو خق** آن ماه جهان کرد **بگردون** میرد افغانم اموز
 زمین کمر خورده بلنی مکن عیب **کس نیست** مجا جانانم اموز **وقتی** که این سخن
 فقیر بنظر سرفش در آنده این رباعی نوشته فرستاد که در لباس دعاست بنا
 برین تینا الحاق کرده شد **دو هجده رباعی** این شیخ دکن که آمد نظر
 کرد از دل بخت نام بدید **دارم** طوع آنگه فر بخش یاد نظر قبول از ضمیر بشر
میر مجتبی خود را از اسادات کثیر البرکات مینماید در تحصیل فضایل نموده
 و در قواعد شعر و قوافی تمام دارد و در کلمات مضمونات قدرت عظیم از او
 ظاهر میشود از جمله قصیده گفته است که از آن هشت قصیده منجی میگرد
 و این مجموع آن ابیات کثیره بیرون می آید و منجم و مظهر و معقد را بسیار
 خوب و مرغوب مینماید از جمله مظهری با سیم سلطان ابدال گفته و این بیت
 را در هفت جای که ملحق کرده است تقسیم کرده است **مطلع** هست در خود
 چو خانم و سال و ارت ملک سو فدا ابدال و فقیر مظهری در مدح حضرت
 عبدالرحمان خلد لکه گفته است تقریب میر منکور و لغز امیر را در هفت
 ملحق گشته و چشم و مقارن از کمالات حاصل کرده و این بیت را در هفت
 جای بضم نموده **مطلع** هست فرغ دلم ای جان خوشحال تا نمودی بر فغان
 دانه خال و این بیت را معانی با سیم خان گفته و منجری نیز تقریب تم گفته
 و نام در حق را ملحق گشته و چون معقد در خط با و ملحق نموده **مولانا**
قاسم کاش از شعرا آن قدیم و خوش طبعان ندیم است اشعارش بسیار اول

مجلس

و شعرش در درندانه واقع شده است و این طبعش شاه حال و جان اقبال
 است **4** بر سر بر در بری معشوق را صد گونه باز عاشق بجایه را بر خاک
 عم روی نیاز **مولانا بخجوری** از بیانی است اشعار تو در در و این مطلع
 بدو منسوب است **4** فکر ابروی ترا آنند می ماه نو غلام ایام هرگز نشنیده ای
 هلال نام **مولانا رونی** از بدخشان است و جوهر بخشش نزد جوهریان
 بازار همان قیقه دارد این مطلع رنگین ازوست **4** در بدخشانم وحد
 گونه بلایه جانم کان لعل است آنرا در دیده خون افشایم **فصل**
سیم از باب چهارم در ذکر جماعتی که فقیران نام آورده و بشیخوخت
 نه سیده ساکن بخارایند **مولانا نجیدی** از شعاری نوسیده است طبع
 خوب دارد و سخنانش بی لطافت نیست و این غزل از آنجا بیخده او است
غزل از دیدن تو قطعا نتوانم طبع بریدن چشم منی و بدید چشم از برای دیدن
 بشاد قامتش رای فاخته بیادار آموز در هواش از چشم من برین از
 جان گذشت ترش بر دل رسیدم تا کی شکستگان خواهی بجان رسیدن صید
 اگر بهیچ ام خود صغیر نتوان از باغ فضل یک کل بی خار چه چین منم گن
 جو سعیدی از کوی عشق بازاری کسر و در خوچام زین کوی پاکشدن **مولانا**
قاصد از شعاری حدیث است و طبعش بی حدتی نیست و این
 مطلعش مشهور است **4** اغار خواست قتل من آن روی فاخته خلع کج
 شد و لیکن خدا کاست **مولانا بزمجری** از طالب علمان مشهور است و مفاخره
 و استغاده مشغول است و کاهی ستم تو همی دارد و این مطلع را برای میرزا نیاز
 گفته **مطلع** در بار باد داد هر که ز عشق مجاز دراز جان کف نهاد و میرزا
 نیاز زاد **مولانا ناطری** از بیاران خوش طبع است و این بیت رنگین از
 از اشعار او است **4** از خط و قلم جنتش کز زبانم سرکش از بس سر
 بیخ تا خط زبان خود گشتم **مولانا ناشکری** از اشعاران خوش نظر و زبانت
4 و این مطلع بدو منسوب است **4** بنا کاهی جدا با جدا باغ از سر کویت
 بود روزی که بایم ره نکام خوشن سوت **فصل**
از باب چهارم در ذکر جماعتی که فقیران نام آورده و بشیخوخت
 به شیخوخت نه سیده اند و ساکن بخارایند **4** و کجیل افتخار الکام
خواجگ حسن خالدار از اولاد کرام قطب احوالین خواجگ های الحق و الهی
 است پیوسته با طهارت و کردار مستحسنة که در اخلاق کرده و طبع سلیمش را
 که جامع محبت فضل و کمال و صلاح مصنوعه فکر و خیال است محبت محبت
 مشکلات حقایق و دقیق حضرت دقایق بر وجه حسن و بطور حسن مشغول
 مینمود **4** آنکه در هر صحن با من بود چنین ذکر فطره صحن جموعه فضل
 و هنر و با وجود کثرت مشاغل جاه و طلال طریق تواضع و نیاز مندی را پیشتر
 می نمود و لذات جسمانی التفات نمی نمود و عواره در پی کسب التذات
 معنوی روحانی بود و طبع حوروشش مطلع روان قنات و مثل العصفه
 فطانت است اشعار خوب و گفتار خوب دارد و این مطلع از جمله کلام
 در بار کوه نثار او است **4** در هر روز من چشم سپاهی بنا کاهی نشین
 دهین لشکری روی جوی در باره کابل ساکن است و سلاطین آن
 آن دیار مقدس را مقیم میداند **میر باقی کاشانی** از سادات
 کاشان است و فیض تمام دارد و کاهی بجهت التذات قلب بشعر التفاتی
 میکار و قصیده کل کاتبه را طبع نموده است و خوب گفته و این بیت
 از آنجا است **4** گلک خرم هم کلهای ترا آورد بار کس ندر است
 از بی خفیکه آرزو بار کل **4** و کجیل **مولانا نجیدی** صد از آنجا
 است کسب فیض نموده است و سلاطین عظام او را بمص صدارت

حون طویان که بکار من نه در درقن حویقی بر طویلی دارد و این غزلش اوصوت
 نیکو گفته **نظم** چون با هم هم کاسه سوروان شوی شاید که ز قمر که با هم زبان
 شوی ای عشق محبت من رفی طلب نمودم که هر زلی جان شوی کاهی تو
 بلبلان آرای کابل زاغ و زغن نه بکفند و ستان شوی از خواست در لیلان
 اقطاع و مجاز تر کانه میکند و کله مخلوقات نام معجون الشقیه غاصول الله
 به جهت بیب می در سخنان خوب دارد از او است و این دو بیت رنگین از جمله
 اشعار او مذکور میگردد **نظم** لاله کل سرین کل و کجان کلمت هر طرف روی
 نه چندان کلمت بختی را کل در کربان است و بس اگر کربان یار نادارمان کلمت
 و با این بیت بسیار افتخار داشته **بیت** آن که در باد نیست بگر سوزای تو سرشته
 ایست بر قفس نمان در هوش تو **فصل** از او بای حجاب ارشاد نامه **مولانا**
 لطفا نه است و این طبعش بسیار نیکو واقع شده است **4** ابروان نیست بر خضرت
 ای صنوبر آنکه دو هلالند **مولانا منصور** تبریزی از
 ولایت ساوه است اما تبریزی مشهور گشته است بهر افسردته لطفا کجیم کجا
 قرار گرفته و کاهی بطریق تجارت سیر بلاد می نموده اتفاقا طوطی نیکو خای طبعش
 ما با هند گشته و بعد در سوادان بلاد آرزویه ملازمت حوالی و اهالی ارجی نموده و از
 حدائق ذوق انان نتفاتی حقایق مجید و در خدمت برام طان نوری داشته
 صاحب دیوانه است و اکثر قطعی غزلت و کاهی در دیوان قصیده نیز فرسوده است
 میرواند و از فخران میان فصاحت باز نمی ماند الحق خصوصاً شعر در سر برین
 گنار است و سخنان بلندش با نه دارد اشعارش در جمله شعر بسیار نیکو شده
 و با عذبت و نود و یاران گفته درین شعر غزل برین تقویت گفته شد و این غزلش
 بغایت نیکو واقع گشته **غزل** آن خمر ز جو لعل تو جان گرفت عیسوی راجع لعل
 جان می توان گرفت واقف گشت بگر سوز دهان تو عقلم کلمت بگر سوز دهان
 گرفت گفته رفیق را که مکده آستان ماست او را کجا توان سگ آن آستان
 گرفت در سرفشار آتش غیرت را جو طبع هر که که غیرت نام ترا در زبان گرفت
 حاصل کرد جو غم و اندوه عاشق منصور تا کوی محبت در کمان گرفت **مولانا**
نالی اشعار نیکو دارد و این طبعش بغایت مشهور است **4** طاق کعبه درخ
 سم در در سوات این بکر دوی تو کردم کعبه ذکر است این **محمود بیگ**
 از ارامی معشر نیکان بود اکنون در لیکن غم کوشه فاخته اختار نموده در نواحی
 تبریز با غنی بی نیکو سایه اشعار غریب و اشعار زلف دارد **بیت** سرفه بیار
 و آن خفته در بر کله سیده و منسکه ملبوس و قصیده مشهور است و درین
 ایام به طبع یوسف زلی مشغول است و این قطعه را بقیم حضرت **مولانا حاجی**
قدسی گفته است **نظم** کهن کز فاق رخ غزالی نشایم در ریاض جان نالی
 جو در آن زمین جان نثار شود نازک نهالش سرو آزاد رواند ریش نام
 اشعارم بی بی خوش در روزهای جانم به نشدی از برم کبر در کاره شود در کهای
 جانم یاره ماره **مولانا قدسی** بیا کینه روی مشهور است ایات خوب و اشعار
 مرغوب دارد و این غزل بدو منسوب است **غزل** ای کجده لعلت را میل شکر
 افشای زان دلب مشرب نیست خندهای نالی از چشم تو هر که رسم دردی
 نماید کافران کجا دارند شیوه مسلمانی خون تو یوسف هم ای بی بی بگن بود
 بر درت غم از آرزوی دریایی بس که کوب سعیدی بر سینه نیکوی می زد
 گویند هر ماه تابانی میکند شکر زبیری از شکر لیلان قدسی طوطی شکر خایی
 درین سخنانی **مولانا خوجی** از سر قدس است در شعر سترتی دارد و عراز
 سخنش بی موعنی نیست و این مطلع در سیم هر سخنوری اظهار من الشی نیست
بیت فکده غنچه چون جسم خورشید تابانش هلال عید را بنموده از طرف
 کربانش و این مطلع نیز از سخنان رنگین او است **4** سایه ز زمین از دست
 دلم از قاره یار و سیم در دم بار قاره **مولانا نجیدی** از بدخشان است

معز کرد آید اند اشعار سیکو دارد و این مطلع را گفته به بخارا فرستاده بود **نظم سخن**
 نشسته ام از خنجر جوی تو در ناقدی ام از دست آینه ای تو **مولانا هدیات الله**
 صورت و سیرت دکن داشته و تقرب تجارت سیر عالم می نمود امر ظاهر بخارا که
 بشهر سیری و از شعری صبری دارد او را می توره و این غزل از اشعار اوست
غزل غنچه و سرو کاران فرودهن نمیکند سرو غنچه را و غنچه سخن نمیکند
 خط سزا بنگ چین نسبت اگر کم خطاست ای خط تو نمیکند مشک ختن نمیکند
 از غم دوری تو خان در غم ابرم ابله آه که آهت کسب از غم نمیکند کرد
 مخالف از خوشی بکل نمیکند بخت از خفاک گوئی تو عطر لعل نمیکند چند
 هدایت این همه ناله جانکاه از دل ای خدای تو نمیکند مرغ سخن نمیکند **میر الهی**
 از بیخشان است و وقتی که دریم بیک مولانا خاکی را با قاصد گویا بساخته
 بوده میر الهی این قطعه را گفته **نظم** غنچه جو کبوترت چه بکار می آید تمام تو نموده
 بر ما رسیده ملک جود در دست ندم و فنازه کار شریف کجا می رسد **عبدی**
شرفی از اشعار آن نور سیده است این سخنش بی جا شنیده است و این مطلعش
 بغایت نیکو واقع شده است **۴** خار غم می بزدل خاک من آید بیرون جود من
 فکر از خاک من آید بیرون **مولانا یوسف خضایی** از طالب علمان شیروان است
 و این غزلش در لکنه شعر مذکور **غزل** حوشم با ضنه ای کل به محفل همگس
 منم حواله در کمر داغ بر دل همگس تو سرو گلشن نازی به طرف محرام
 مشو خوی کل قد خویش ما با همگس حواله چهره صغر و زماه من هم جا
 جو غنچه لب مکن در مقابل همگس جان در آتش همگان کباب شد حکرم
 که سوخت بهارض نا توان دل همگس هر روز نمیکند یوسف بگوی رهبر صلاه
 کشاید از در میخانه منقل همگس **مولانا فضل نوشاد** از اشعار آن
 نور سیده بر کاز است و کلمات اشعار مشکل مشهور گویند قصیده در صبح
 سلطان خلیفه گفته که از مضارع اول ناری که تولد حاصل میشود و از مضارع
 ثانی ناری خلیفه است اما بقیه نامیده و این بیت چهارم از اشعار سجده بسندیه
 اوست **۵** بسته لعل تو نونک شکر شکر لعل تو لک حیات و این چهارم یکی را
 این فقیر نیز بقمی گفته بود **۶** طوبی قد تو و سرو سخن فاو چاک تو و مسل خفن
مثلا با بی طبعی طبع خوب و اشعار مغرب دارد و این مطلعش نیکو واقع
 شده **۴** تکران تو دور از دل بر در بر آورد تیرت زین خاکه من
 کرد بر آورد **عبدالله حلوانی** مشهور است که حاکم مشهد چشمه عظیم ساخته
 بوده نوروزی میگردد است هر کس در خورد دست رس خود در زین و زینش
 سعی میشود و او را بجهت شرف و قافه بگوی دل دست رسمی نبوده این مطلع را
 گفته و بچاک نموده **۴** نوروز رسیده دل بهی هو می نیست افسوس که
 ما را بهوس دست رسمی نیست حاکم را خوش آمده و تمام اسباب نوروزی
 را با و بخشیده و در آن زمان بسیار خورد سال بوده **شرفی شرفی**
 از اشعار آن مشهور عرفا و آذربجان است لطافت و راسته طبعش را
 کوچک و بزرگ اصفهان و عراق هم میداند و کسب درین نعم مخالف نیست چون
 قوی طوق خدمت را بکردن گرفته از صنوسن در کاشانه مولانا ناله
 می بوده و در صحبتش فیضت می اندوخته و طوطی صفت زبان شکر ریز
 شعرا در خانه او می آهخته و چون در شعری تمهاری پیدا کرده و شتمار
 تمام یافته نیخانه که اتفاقا سهوا از زبان منالاسی گفته بوده و در سند
 اصلاح آن نشده و طلف کشته شرفی ازها سخن ساخته و سوال آن
 نام نهاده **۴** کس نیاموضف علم ترا زین که مر عاقبت نشانه تکرر
 هر چند که لاغرته در خلاف واقع شده غرّه این خلاف آن بوده که شرفی را
 غلته دست نداده و در برینانی روزگار میکند زاننده اگر غنچه تو بیغ اصل
 خک جیانش را قطع نموده و از باجی در افکنده و از انچه در نیایی مینماید ناکسته

سپهر

اگر تا ساجی و لغاتما بهرامی را کور برده به بهره مانده **۴** کند صید بهرامی بکین
 جام جوستان که من میوزم این صحران بهرامت و می کوشش اشعار خوب اشعار
 مرغوب دارد یکی از وزیران بود و این گفته است **بیت** کسب کبود تو که نمودار
 است چرا که آینه ات در حجاب زنگار است دو لاجورد زین این از هر دو
 ناکند اگر اشاره کجا کند بسیار است و این غزل را بنویسند است مطلعش
 اینست **مطلع** هر که در بیم بدر عشق محرم ساختم خویش را در عاشقی
 رسوای عالم ساخته **فلا غزالی** درین ایام سخنانش در میان مردم مشهور است
 دارد اشعارش خوب است و این مطلع بدو منسوب است **نظم** دو دانه دل
 من کین هم به کاله در دست که در بدست که صبر به کل و لاله در دست
فانتحه در ذکر اجود و آبا و اعمام و اقربای فقیر
ذکر جمعی ز بینه انام و اعیان و الاقطاب خوابه عبد الوهاب و در این
 حضرت سلیمان خوابه اند و کعب باطن تربیت از اولاد زکرا خود یافته اند
 و ایشان مبد و الدرد خودی خوابه و ایشان مبد و الدرد خودی خوابه و ایشان مبد
 مبد و الدرد خودی خوابه و ایشان مبد و الدرد خودی خوابه و ایشان مبد
 قدس سه بعد از نقل حضرت حکیم انا ز کبریا تا بخوارم رفت و محرم محرم
 حکیم انا را که دختی بفر اغان است و بعین انا مشهور بقید تکای خود
 در آورده اند صاحب رخسار بغرضان را باق خان نوشته و از ایشان
 اولاد اجود ظاهر شده اند و بعضی از اولاد ایشان ها کجا ساکن گشته
 اند و اجاده سید تا که خلیفه چهارم زنگی انا تبه و از اولاد علیا کجا
 تاج خوابه نیز تربیت یافته اند و ایشان مبد و الدرد خودی خوابه اند
 و ایشان مبد و الدرد خودی خوابه و ایشان مبد و الدرد خودی خوابه
 ارسال باب آن حضرت ارسال باب از کتار اصحاب محمد حضرت رسالت
 بنا محمد مصطفی الصلی علیه وسلم به روایت مشهوره عمر شریف ایشان چهار صلوات
 بوده و عوفی دیگر هفتصد سال نقل است که سرور کائنات علی افضل الصلوة
 و آجل النجات در یکی از غزوات میرفته اند و در حین رهت کائنات ایشان
 عریفی بوده بعضی از اصحاب رضی الله تعالی عنهم از همت جموع آن حضرت
 رجوع نموده اند و حضرت صلوات علیه السلام گفته اند تا که حضرت روح القدس
 بعضی خبر را مین عم نازل شده و بجهت غدا عذرات از همت غیرت طیفی خوا
 آورده یک خوا را طبق بر زمین افتاده حضرت صبر یک گفته که این خوا نصیب یک
 از ایشان است که نامش احمد نسوی است و بعد از زمین سال دیگر بظهور
 خواهد آمد می باید که بشود و تو و الامانات الی اهلها ان خوا را چنان
 رساند حضرت صلوات علیه السلام با صاحب رضی الله عنهم فرمودند که یک از شما با این امقام
 نمایند هیچ یک جواب جادرت نمودند باب ارسال رضی الله تعالی که اگر غایت
 آنحضرت باشد فقیر تقید نام کند حضرت رسول صلوات علیه السلام آن خوا را برت مبارک
 خود در دهن باب ارسال نهاده اند و آب دهن مبارک مطهر خود در آن انداخته
 فاحال بر روی خوا بریزه ظاهر شده و علاقه معرفت سلطان را با ایشان تعلیم
 نموده اند و به تربیتش امر فرموده و این قصه بطولها در کتب مطبوعه است و در
 السنه ثقات عدول مذکور القصه چون خدمت عبدالوهاب خوابه را در خدمت
 طلب خویش و والد شریف ایشان خوابه را بخدمت سید جلیله نقی امیر عبدالله
 برزدش آدای طوسی قدس سره برده اند خدمت میر فرموده اند که فقیر با وجود
 ملاطفت خود تربیت فرزندان نیست ایشان فرموده اند که کار در دست خود را
 نمینماید بریدن شما انابت به عهد خدمت میر انابت داده اند حضرت سلیمان خوابه
 بر اعیان ایشان چنانکه شایسته ترک است معارض زانده اند و بعد از تحقق امر
 خوابه عبدالوهاب حکومت نشانیده اند و باقی بقیه تربیت مشغول نموده اند و در طوط
 روز بروز و معلومات ظاهر می روی در نواقص داشته بخاطر ایشان خطور کرده که

اشعار

اشعار

اشعار

معلومات ظاهری روی در آن وقت معروض میگردد و همه معلوم نیست که از عالم
 چه مفهوم خواهد شد درین امر نیز ناکاه غیبتی دست داده حضرت سلمان مجاهد
 ظاهر شده فرمودند آنکه **بیت** اگر چه در قلمناقیق حصر و لیکن صبر و قناع
 المخرجه چون بکوت میرفته اند میفرمودند آنکه واقعا کتو بیدایشان
 از جانب سریش اقلنده اند حضرت میفرمیدند آنکه ظاهر شما را از سلوک
 ملائقی حاصل شده و آن بزرگ درین رهبری نموده اند خلوت در آید
 چون قدم خلوت نهاده اند آنکه در دنیا بوده دیده اند و مخصوص رسیده
 اللهم ازینها اطلاع **بیت** او بعدی شخصت سال بخفته زیر تاشی
 روزی که بخفته در بعد ازین واقعه حضرت میر به یکدیگر میدادند خود خط ارشاد
 میفرستند آنکه در آنجا کتابت از عالم غیب ما مورثه آنکه اول خط ارشاد
 عبدالوهاب را بنویس جانگردید و آنرا بطور سلسله اجداد اجداد ایشان
 ام فرموده اند فقیر خط ارشاد می که جناب عبدالوهاب خواهم تا تاریخ نوشته
 بودند در وقت عبدالوهاب خواهم میران وافی الاطمان کاف الاضخاص
 در اخصار بلاد بسیارند و فضایل آن بسیار کسب علوم ظاهری براد حضرت
 قوه العلماء مولانا حسین خوارزمی نموده اند و با فاد طلاب آتعال میفرمودند
 و در فضول شمع و قوف تمام داشته اند و کاغذی جواهر عظیم را در سلک نظم منظم
 میگردانده اند دیوان شعر ترکی و فارسی دارند و این سخن از کلام بلاغت نظام
 این است **غزل** عارفان که تقی هست خود در دارند هم در عشق تو حضور
 صفت بردارند سر بلندند که در کاه تو دارند سری که سر خوش میزدن
 فروی آرند هوس وصل تو هر جا خورند رسد این هواست که خاضان
 تو در سر دارند آتش واری این لبه بویع شده خاصه کا نرین یار دیر
 موسی صفقان بسیارند عارفان کلمه روح عارف بر عارف بکشی کاهل غلبه
 نه شایسته این اسرارند و این مظهر ترکی نیز از کلام بلاغت فرطمان است
بیت عیبا یتم سکون باغ نیکوتر سا عارف کیم با مرقی بله نور یاد خویشم
 در کجاست بود آنکه شاهنواز روز بر قوه ایشان بلند و از کشته در
 ولایت نادر فرقه اسفزان در جوار وال خود میفرمودند **و خرم عیال**

نتیجه الاقطاب و السارات شیخ علی خواجه اکبر اولاد حضرت

عبدالوهاب خواهم اند و خواهم در وقت ارتحال شیخ علی خواهم خلفی بی
 خلافت ساخته اند و همگی اصحاب خود را با ایشان برتره بعد از آن حضرت شیخ
 شیخ حاجی محمد نیز شرف کشته مدتی بر ریاضت مشغول بوده اند و با حازه شیخ
 خلق را بخی دعوت نموده در مسند خلافت مکن نموده اند صفات حمیده
 و فضائل بسندیده داشتند و اوقات شریفی طلب راضا بویکیکداشتند
 و از جمله مواهب آنکه که بران مخصوص کشته بودند فرقه حضرت رسالت نیاهی
 بود صلح که از جانب والده شریف ایشان که از نسل مرئضی اعظم و جناب
 اگر حضرت سید عید میر طلال الدین که مانده اند بر ایشان رسیده بود سلطانین
 عظام و خواجین تمام بزرگوار آن خرقه شرف نموده بودند هر چند داخل
 میبودند معلومی شد که از کرامت جنس است و ایشان نیز اوقا در میان
 اوس صابن حال میبودند بدان جهت که اجتماع را با ایشان ارادتی
 حور و نیست و کاغذی کفایت هم نیز مشغولی میبودند و این مطلع از کلام
 در ریا که کوه نارا ایشان است **مشعل** ز ظلمت شب هم آن حرس ای توفی
 که آفتاب حقیقت همیشه تابالی است درین شخصت و سهال که در آنروم
 بجوار رحمت الهی بویستند و در آن وقت عالیجاه تعاقب ناه میجمع
 خواهم بوالفقیر خطی نوشته بودند که چون شیخ علی خواهم در قبر نهادند
 و مردم متوفی شدند دو سوار سب سفید جامه سفید آمده ذکر گفتند
 و آواز ذکر اربعه شیخ نیز می شنیدند و گفتند که اجداد ایشانیم و کتابت را

فقیر نیز خوانده بود و راویان این تفاتی بودند جناب میرم خواهم خوش والد
 خود را از اخصر بجوار رحمت والایشان آورده است **و خرم عیال**
نتیجه الاقطاب و السارات شیخ عبدالوهاب برادر عیالی شیخ علی
 خواهم اند فقیر میفرمیدند که در زمان حضرت رسالت ناخبر صلح بخواب دیدم
 دست مبارک خود را بر سین من نموده گفتند که شیخ حاجی که ترا از خواهم
 سازم بعد از مدتی یک نیز از غرض شیخ اولوس صابن خان کاطر
 افتاد و چون آن جماعت میراجه در خواصه را را بودند خواهم را
 واسطه شیخ ساخته در لباس صدرت شریف نمودند و از آن وقت
 بجهت تمام است این بلاطین اختلاط میگردید و ایشان نیز خواهم را در
 کمال اغراض رعایت کرده بنحیله مناسب مثل شیخ اکتامی و صدرت و در کمال
 مغز میگردانیدند و در فقه و فقه و هم بر اصدارت شیخ اکتامی ترقی نمودند و این
 مطلع را بدان تقریب فرمودند **بیت** که بر اول صدرت المایب بنی بی نام
 اینست لطف البت آخری **بیت** در شیخ اکتامی اینست لطف المایب بنی بی نام
 ایشان از ملازمت کار سازی خلق بود و فقه که کنان در سلطان بسبب
 عارضه بخلی نمی برد اخشد خواهم شیخ اکتامی را کرده شد و اختیار در
 خانه را اختیار نمودند و بجهت این **بیت** که **بیت** در عقل کوش
 و عهد خواهم پیش تا به بر سر نه و علم مردوش در هر بابی که میبودند
 در سلسله الذهب حضرت علی حکاک قرین اند ارواحم مجاهد تمام مشغول
 میبودند و حضرت قطب الافغان شیخ المکرم و محمود لفظ مولانا خواهم
 کا شاه قرین خواهم را در تصانیف شریف خود است هفتاد بلند پرواز
 میبودند حال فقر عالیجاه هدایت پناه میر شاه نقشبندی که کجا حضرت
 قد و منشا را بودند و در سفر و سفر بیرون تمام توانست و مجالست نمودند
 میفرمودند که شیخ تقی عارض خواهم ریاضه از جهل بار و ضور ساختند و بعد از
 وضو بی دور کتف بازشکر وضو کردند صدق انوار خواهم عالی بود
 و وقت تعاررا خالصانه میبودند و از آنکه فضایل با خبر بود تخصص درین
 شعر و آن و مکاتبی که بجانب حضرت باد شاه روم خلد الله و نتم نوشته
 میگردانند ایشان میگردند و آن خطوط را حضرت خلد الله کار روم در
 خوانه میسپردند و طرفی صنوع را در قصاید درین دیار ایشان ظاهر کرده اند
 و در صبح عاذنه سلطان قصیده مشغول میگفتند که شامل بر اکثر ضایع مشک
 چون اظهار ضم و مقولب متوی و معنی و مطلق است **معا** از ملازمت
 را که رسد است بجان داخواهت ده او را هم از عدل ایشان دروان
 ترکی وقایع دارند و این غزل عراز نیکان مرغوب و مطبوع و مکتوب ایشان است
غزل خط نوجون ظلمات و لب تو آب حیات • جوی خضر باقیم آب حیات در کمال
 بدم زلف تو افتاد مرغ دلم • عجیب که باشد ازین دام که امید حیات
 سوال گشتن ما را که ز تو بکنند • درین غم که کوی کوی جواب در عرصات
 مگردد شک در بر بر دهش • که پیش آن ذهن از حلت آن گشته نبات
 چه حاجت است بجوام طوافی عجم و حج • که نویی است و راهی کعبه و عرفات
 و آن رباعی ایشان نغان شهورات • در سلسله خلق خود نور **رباعی**
 هرگز ز ماغ بنده نوی تو نرفت • و ز دیده من خیال روی تو نرفت و این
 غزل ترکی رباعی رباعی بکوت با به باد شاه فرستادند و ایشان نیز حکایت
 جوانی فرستادند و هفتاد **غزل** کونند اوقایم سنگ چه کیدر مالان
 کیدر دور کوی هر نوک کوی عالم بریشان کیدر دور • او که جانین
 کیم و شام و صالک کیدر دور • و در خوشی و ف و فوشی ساعت آسان

در وقت عبدالوهاب خواهم میران وافی الاطمان کاف الاضخاص در اخصار بلاد بسیارند و فضایل آن بسیار کسب علوم ظاهری براد حضرت قوه العلماء مولانا حسین خوارزمی نموده اند و با فاد طلاب آتعال میفرمودند و در فضول شمع و قوف تمام داشته اند و کاغذی جواهر عظیم را در سلک نظم منظم میگردانده اند دیوان شعر ترکی و فارسی دارند و این سخن از کلام بلاغت نظام این است غزل عارفان که تقی هست خود در دارند هم در عشق تو حضور صفت بردارند سر بلندند که در کاه تو دارند سری که سر خوش میزدن فروی آرند هوس وصل تو هر جا خورند رسد این هواست که خاضان تو در سر دارند آتش واری این لبه بویع شده خاصه کا نرین یار دیر موسی صفقان بسیارند عارفان کلمه روح عارف بر عارف بکشی کاهل غلبه نه شایسته این اسرارند و این مظهر ترکی نیز از کلام بلاغت فرطمان است بیت عیبا یتم سکون باغ نیکوتر سا عارف کیم با مرقی بله نور یاد خویشم در کجاست بود آنکه شاهنواز روز بر قوه ایشان بلند و از کشته در ولایت نادر فرقه اسفزان در جوار وال خود میفرمودند و خرم عیال

کبیر دور عزیز زلفک خیالی دین کوزکای بری بیل و آبی ساخت
 و تون باری یک آن کبیر دور روشن اولغای دولت و صلده چنان اختی
 کر کبیر بی بیلیب اولغایه بان کبیر دور خواجی بکلیغ ناله قیل زنی قیدین
 کبیر کل نام و فریاد و آغوان کبیر دور **رباعی** فریاد و فغان
 قیلور دایبل بیلامین تازار داینگان جفا سنه کل بیلامین کل
 بالجیم صبر ایوب کل بیلامین یزرت کریم کل بیلامین کل و کل بیلامین
 و زرت بیغ محسن کرار قصده اطوار نام کتابی تصنیف کرده است
 و این بیت از آن کتاب است **4** تیل کیم ایمان را تفاق ایشی نه زین
 ای اغریغی خار کشف در شصت و هفت سالک فوت شده در حواری
 حضرت خواجی بزرگوار مرفون اند **ذکر جمیل بابا جان خواجی** بابا
 جان خواجی بن خدا و هاب خواجی برادر عیسی ثالثه خواجی است کلیه
 صلاح و برادر محلی بوده و از فضایل حد و اوله تصدیق داشته مزاج
 بر خیزد ز غش عالی منقوده و بیشتر اوقات در میان مریدان خانین
 خای خنوده طبعش خوب و سخنانش مرغوب است و قتی که هر
 فیضی تره برای مبارک باز جان آمده و این مطلع ترکی استخوان
 کدرایده و لغات تمام یافته مراحت نموده **بیت** کشفی که
 بولسینک دیک کارا کجده نظاری آنک حدیثی اورور بارسیه
 حدیثی کارای بسن شوختا رسیده در حواری و الدریف خود مرفون
 است **ذکر جمیل میرم خواجی** بن شیخ علی خواجی ولد اترق حضرت
 شیخ علی خواجی بود و بر صلا و سواد معاطب صغیر و اکثر اوقات
 ملازم حکمت شریف و محلی لطیف و الدخالتان خویش کشته سرمای
 سعادت ابدی و پیرانیه دولت سر مریه کسب حکم در با کتساب
 فضایل بی برداشت و حسب را علاوه نسب عالی خود جفا ساخت
 و نزد سلاطین عظام و حواری کرام سید عثمان خواجی سید
 آتایه است بغایت طبع سلیم و ذهن تقیم داشته فرزند آن
ارجمندان خود را از برای کسب فضایل بجزوان فرستاده بود
 اتفاقا کسب از ایشان بجهت فقده نام این بیت نوشته و کلام فرستاده
بیت اسباب تکدیسته مای نه با نیست هنگام دستگیر
 وقت غمنا نیست در بریمه این نظم را گفته فرستاده اند **بیت**
 لطف خدای در حق تو نه نه تا است در کسب علم کوشش جای
 شکا نیست در حواری حال خود سید ولایت خواجی مرفون است
ذکر جمیل عبدالسلام خواجی بن پالنه خواجی مدنی در بر
 کسب علم و عظام اوقات صرف نموده و بعد از تحصیل سلاطین
 زمان تکلیف طاعت نمودند و مخلص نامی سید اهلای
 کرامی کردانیدند پیش در ظل غایت رستم خان میلود و کاچی
 به شعر التفاتی میمود و این رباعی در حوزت حضرت
 والد شریف خود گفته **رباعی** ای دردم ادوا خای بدم
 و کج کل دور دیده حکایه بدم امید که بعد ازین نباید
 از من چنینی که دران نیست رضای بدم **ذکر جمیل**
ولی الله خواجی ابن میرم خواجی و در کسوت سپاهیا کبری

میجوده آثار سعادت و جلالت از ناصیه اش بیابود **4** ناکه
 سرش زهو تنگدی حیثیت ستاره لندی بمصون آنک بزرگان گفته
انکه 4 سر در سر آن کینه که در سرداری با کیم از امیر زادگان طلبیم
 حکیده که ناکاه کار دی بطرق سهو و خطایوبی رسیده و کارش
 بکلاک احاصیه و اقرتایش از عرق سیادت آنکس رانه اندیشیه
 اند و او را بقتل آوردند طبع نیکو داشت و این مطلع بدو منسوب
 است **4** در هر زمین که رخس جفا بدم زند آتش ز شوق
 از دل سوزان علم زند **ذکر جمیل شاه محمد خواجی** بن پالنه
 خواجی در صنوعی بود که بمطالع مشغول گردید و مانند کفر صیغه
 بدو رسد یاران کشید رسید او را اوصاف حمیده پسندیده
 بسیار بود و کاچی بنظم هم التفاتی میمود و این مطلع بدو
 منسوب است **4** چشم کیمار تو چون کرد دل و جان خسته
 ابرویت کرد با جور و جفا پیوسته الحمد لله رب العالمین علی
 لوفی انعام و انصال انعام اللهم اغفر لولم و کاتبه
 وقایه و ملن نظرتی واصلح ما فی کفرم محمد و تابعی و اهلین
 اجمعین بر عمل با رحم الراجی

دفاعه گویند

محمد الله که شد این نام نامی نظامی یافت از نظم نظامی
 حو لطف خدوی حسن دار بلوغ حافظی مفلوظ اقداد
 کمال هاتنی باشد مداحش حور ز در عجب جای کاش
 حور شد این نام نامی کرامی مرن گشت از آسمان نامی
 در انشا قصه شد اظنا اظنا نمودم فضلا موعود حواری
 ز هر کس وصل کردم در استانی معانی را درم کرده بیانی
 زبان کلکم دو کرد ارتع تیسیر رساندم آت خوبی بفسیر
 نوشتیم هر بقوید و حواری حدیث بوظیف شیرین شمایل
 نمودم منطقی شیرین ز کفزار کلام در کشت آوردم شکر بار
 حو شغرم از طالع کشت طالع بر آوردم مقاصد از مطالع
خودیم قافیه تنگ از هر بی شدم از بیرونه اول در بی
 بنوع کردم استغرا نموده بهر صورت بر و چیزهای فرود
 فلکم فلک در کج تیغ نمودم بحر اورای تفکر
 ولی خواه که زین احتشاش شود مهر قبول خاص و معان
 بمغولی اگر چه دست رس نیست ولی خالی ازین اندک نیست
 خداوندنا بمغولان خاصه مجاهدان برای اختصاصیت
 مکن فاضل ز فضل حضورش بده را قال معولان بولس
 مسکن و رکف هر بی سوادش که نشا سر باضن از سوادش
 نویسد بی محل کاچی تراشد دل ریش نثار بر او شد
 به بزم همدی او را میداد کجک محرمی او را میداد
 که قانون محبت را کده ساز شود در در هاشم فرود از

ملاحظه شود

هنر بوشد نماید عیب بسیار ز نادانی شود باضربانکار
 رسائی با خرد مندی و سیری عطار ز عظمت و روشن ضمیری
 شود مغرور اسرار علو مشن بود از هیاتش بحدی بخش
 بود در طرب رجا لیبوس افزون شفا بخشد اشارت بقانون
 ز با صفی از وی تازه باشد موسیقی بلند آوازه باشد
 نماید طغش شکر فشانی کلاش نعمهای اصفهانی
 حویس از درغنون شعر ساز شود طبع بدین نعم پرداز
 خود در سخن کلموم او را خطای که شود معلوم او را
 بنوشاند دل را نوش در نیش کوار در هم اصلاح بر نیش
 خداوند با بیخیم فلاحی لکن از اصلاح در کارم صلاهی
 کسه کوسوی این کلزار بلند وزین کلش کل بخار حسید
 ز سعدی طاعت را انوری کن بغرور بر نیش ز غمیر کن

مکن دور از کلمات کالشی
حق حسیطه و صبی و آتش
۴ قدم کتایم بعون الوهاب احدی که باشد همگی خیر و صواب
 کرسیم و خطایی نرزه بشود واقع
 رت اغفی انت کرم وهاب
از مشیبات شفای علیہ الرحمہ

بنام آنکه در کبریاست بخت را بر عیبی آفرید است بخت نشیوه خوش کرده اوست
 شراب عشق بخش کرده است همانرا هم بایش بگفتند بخت را برای خویش بگذاشت
 کند از این نرکان کج ناب بسود دیده را از آلائش فرآید نفس در خون دل غلیظه اوست
 هوس طوفان در جهان در پیش جگر را نسیه جا که باور داشت در احمه وار باهک داشت
 گوی در کز چشمه فشانده است گوی در زبانه عاشق نماند کند طبع از کل نرزه داغ
 درون جان عاشق باغ در داغ در و از خون در دلم کو کوشه جوید ز مرغ ناله صحرای سحر جوید
 که چون غم روی ز لکری بر بند کل را غی را باغ دل بکشد کنار عیب زخم آرام کس در
 ز دست ساقی غم جام کس در عجب زوقی نصیب لب لب اوست که زلف آه بیجان سندان اوست
 برای غمی بیجان کشاید کند آه سحر کاهی صلیبی ز تو کز غمزه را فرمان نامانند
 عیار که خون کند که دل کشاید شوم چون طایفام از کز گزاید ملای را ز هدیه برین زبانی
 نسیم را تو آنورین نگار خند که پای دل کند در کج لب بند ز به چون جلوه را در خوش نگاه
 شوهر اظهار روانی به پاره غور ز غمش نازا که هم تر نیاز ز رخسار او ز به هم تو
 نگاه کرم جا که دست او کمان زه کرده زور شستار تو شکل را تو زاری بر زاری
 که غمت پیش از دستد و جو آرزوی کرم دانه در دام هم تو عاشق و عشوق تو نام
 ز رون را از رحمت ما بچند دعا را از اجابت ما بچند نماز زلفه را بی بره ز دل
 گران را خشن طلاع جفت چنگ کند تریم زغم از تو که نرکان کند غم بر این انطوفان
 قفس سانی کند از سینه تنگ در روز که در غم عشق چون کنگ شب جرمان تر بجای توانی
 که با از همه در نواتنای کیز بصحبت عاشق خیالی خطای عشق از تو زوق و حسیطه
 ز لیل کرده مجنون ترا نه زعدر کرده واقف را فانه لب برین نسیم از تو موافقت
 که خسرو را بنظر غم و غمت سرزگان نشان نرسازی ز رویه در نه خود نرسازی
 چرا نرکان کز نرین میلافه که هم در تو کفای موافقت جو عاشق را از انتخاب بسیار

معاذ الله مومنینی فدکار سیم در سینه در جنبش آری بخندانی کل امد واری
 و عطفان کل غم غم ریاد از ره از کاغذ و قفس زواری خود را در هوای ندمان
 در هر حال هم سر گرائی چنان نگردد از کفایت نگاه می که بتوان دید روی بنگار حق
 اگر کویدی آن سینه که ای شفاقی بهما کاش میدی دل تا ناراطقت تو بخش
 شکساید در وقت تو بخشید صبارا قاصد عاشق تو کردی باین معجزی لایق تو کردی
 نو زاری چای که کجی هانرا که طمیزه بن کام جانرا که بر جاده عاشق نگاه هست
 بر جارتوزان نظاره هست کستان جام در لیل تو بری تا این جوع هم او تو کردی
 درین دور اول خود تویی تو که هم حضور هم نظر تویی تو نیاز در دل بر دانه تو
 فریب با یی با سر دانه تو که فتنه حریفی در لیل تو خشت دل بود ناز خوش
 گوی در روی عاشق یاری گوی در چشم حسن نازی فسون دلبری بر خود دوستی
 لب خودی در صید و مکیه خوش آن عشق که هم عشق است خوشی کجی که خود خوشی است
 دلت با بهر آن نمانست که ابرو به یکس هم که جدا نیست بجا نیست عشق را که حالت
 که بر من و صفت از اعجاز لیسیت جوهر انوی خود فراتر کشیده ز چشم خوش روی خوشی
 بخود چشم طلب جمل کتاری که ما را سختماری یازداری

دلم در چه
 جواز خوار بر تو کز رفتی بختک در جوانی هرگز رفتی بود بر و ناتش با زانو
 بر آتش مکنید پرواز تو ز تو ان بخت پرواز دارد که انداز ازاری انداز دارد
 کشت از آتشی در دره کل تو بی تابی و ریافت لب لب نوش در لیل سر زنجی تو
 دست که هکن خازن کجید بطور خوش آری تو کجی که خود کلش در هم جوید
 حرفه بخان نرکت عشق که صد طاعتی بر عورتش مرا از تو رخسار آفریدی
 از ان به رفت جان آفریدی سرشته یکدم بیاب و اتش زهر ساکن در سوت خوش
 برشته چون در تابی عشق فشانده بر کلم شور عشق بمن از صدمه دور کشت
 فرود آمد کای روح الفت را نشیخته دل در بر من جعفر انوی کردی در بر من
 بخت ما به این مشت خشن بند یکجا سینه و کجانی بند هنوزم بود اعضا هم کجا
 که جسم خود زدی بگشت ارباب هویت کل ابر او میوه فغان غم اطلاق بسوخت
 قضا در طرت کردی بخت دلم در سینه زد عشق میکت بنود این قطره فایز از کجیدان
 که مرهم قصد از زوق طبعین جلدی در در دام آفریدی ز رو داین چراغ آفریدی
 مکن تا مکنید دور و جوامع کانی از رخسار خونا به داغ

دلم در چه
 جوی از غراب در چشم چشم مالید کستم از ار زار و صبح خندید جوی تو نفس در لیل
 مکنید از داغ من طفل بلا نسیم جوار غم سحر صحت تو ای که بشوم ز دست خورشید
 عادت زار بر من در این بخت سوختن ز کج کوفان بر زمین بخت دلم فرغ سحر را غم کرد
 فغان از بهر خویشش پیش رو کرد باه کرم دلم دلم کجرا بر قفس او دردم از ناتش ترا
 جویم دم بگردان با اجیدی نسیم از دعا یو کسیدی نوازی داد عشق در سوتلوی
 بر نیغام جویم کوش زاری هنوزم بود فرکان کرم الود که بر موم در تصور نکشود
 هنوز از خاک دل ما جدا واز که آمد بر موم با کجیان ناز جوار در دم آن سحر جویم
 جویم در صفتش از بر تو کجی ز عشق خود سینه بر تو کجی نگاه عشق مفرد فصل سلامت
 حال جلک چشم ز هان کجی که نماند نام بر خورشید جهان را هیچ روی نمود در آن روز
 جویم در کل امد واری جویم در آن کرم تو کل زان نشون است چشم خورشید غم
 بر سدل کرم نشاد به هانم کشیم آستین بر روی شما ک زانک و فایه کرم چشم دل پاک
 نظر را رضا نظاره دارم در آمدند تو هانم تو هم بهر او هانم سینه کشیم
 سرا دادی چون آینه کشیم جهان کی که در غم خود خود سلیمان از کجانی که در کرد
 همان لب ز صدفی در قحان لایق که در صدمه است زبان تو ولی چون نازخا خود خوش

مکه آزرده بر کشته ز روشی بکیم نرم بر مالانگر در دهان از امتی نگر خنده مکرر
در آن امر که صیقل غصه کوه ها تا روز بار غصه بود جو بکنید نشتم سوزن کام
تا حاضر در او دروغ با برام زرد چون بر زلفش زرد زین به نایه در کتا جو کوی
مگر از نیزگان جاهو کز درش خواست لطف اما مکرر در شمان کتد غبار بر سر کوی
سبک برداشت جام لایه بس کو شمش در او لطف نانا ز که کدم حاجت تا در سراز
جو شند بر نالام ترک بیاید قرار لطف با جاری بود در طاقی رات نشین نکل
لبام او خفت آن بسم بستم چون در آن لبم با در وقت از تنگه هاشم خنده بر چش
بول با جا رکلیف و فاکر هم پیش اندک استاز در صاهر صید بر وصله باز
با تن در سینه شوی کز در کفر قمت حجت عاقل نالیدست نه اخ کو کت عشق لیدت
غرض کان عشق افروخت که رخسار بود بر سوز حجت زین که هر که در کام لطف کرد
مرا هم تیرنگ بود و خورده پس که گفت کای در فاده دل بویران جوانی با کادری
آز بلبل نه نالان حوائی اگر حسه درین ویران حوائی بیکه پرواز حوائی کج حجت
بفتان باله ویران حجت کماست و عین نوحه عذار است سرایای گلستان در کاست
ز هر طوست نماند نصیب و یکی چون نوحه خواهد خند لبیب عین بر کت ناز در نوبت
که بر شانی ز کجا لبت حایت جو خلتی خورد میل سرفرازی که خورشیدی که کت نوازی
ز جایی نابعه ستم آن نوازی درستان تیران نستان بهشت وصل با کوی حوائی
کل و بلبل ستم آن نوازی درستان تیران نستان بهشت وصل با کوی حوائی
در روز عروقت نالاسته غمانا ناله ویر غمگشته بکله خلد تا آنجا که جایی
بر ست خورگشته خا در ز با صارا از مردم روحا الهامار دم عصبه در و نشاط خا
نشین نیم مست افغان و جبران زده ساغر بنم از جوان بیفتا ریزد در اما جاکش
چکد آب حیات از خاک کانی صبا مندر بدایه لاله را من حوائی کل از شمع دانت روحی
چنان سرب بود از تنگ بلبل که باهی رنگ مینویس بر در کل حوائی کل از شمع دانت روحی
بناب تا بر جام تیران هم فریاد کردی بلبل راز که در آن کس و هفتا حصار
نیم صبح هم کرد اسرام که بر سراز از لاله و سجام در آن کس که خا در ناله
هوای او کتیا نخواست بنوشیم بنفشک ران کما کوی اهدایان بر باران
بی در کام مردم دفعه غم که بر ستانه بر زرد الم را به جی از خیمه خون است که کله
خوبی از جهره آتش دیمه بکلیف هو از آن می کشیدم سوزی خنده در کتیدم
شدیم از ناله تلخی بکلیف با ن کس از هم دور گشتا ز شو عشق و می ران کتدانی
در آن آهنگ را ز ناله درام غمی را حوی صبا سلام بود که مردم ران نوا کس کس بر
رشد شنبوی نوز جان کسیر کفتاب بر نوا عشق برای سرور کس کس نغمه نغمه
چرا در کس طبع آزمای سرور و غنوه کم سیرانی کهن شد قصه نغمه نغمه
ز عشق کس غنوه ناره بنیاد عالم از نوا کس کس نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
ز عشق کس غنوه ناره بنیاد عالم از نوا کس کس نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
از خود ریایی که نام خیل ز عشق ای ذریه کام و کلام ز آغاز حجت تا ما کلام
بجوید و نوبس ار روی باری که مانند از من و تو ماکارای رجم کن نغمه نغمه نغمه نغمه
که امروز نوا اهل عشق برای در سماران خفت نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
یک انسان مانند را یکا کس که کوه در س علم آرا بی مادر حش روری حش
دوای در ز در ز کس کس الهه الی رب برم عصبه که حوائی عشق نوا اهل حوائی
ز صحن و عشق نماند نماند بود عشق استار مانه ز چشم نگر کت نوا اهل حوائی
ز در زان سخن مستور داری

ارستان صفتی است که در آن
تا نفاق خود در نوا نوا
چنانکه در نوا نوا نوا
عقل کشف هم در نوا نوا
که در آن از علم و عقل
آز سر کس خای تو نوا نوا
سبک کده عشق خای نوا نوا
۴۹
ارگون می کات بر کمال
ساعت کن و باقی بر کمال
حوسه عول رال حوسه عول
که هم ایامی بر کمال
ما شوی و می عول بر کمال
ما رحلی از کمال و کمال
محمد هم در عول بر کمال
دو کله از حوائی بر کمال
یکه هم در عول بر کمال
یکه هم در عول بر کمال
آز روز صفا نوا نوا
وز صفا نوا نوا نوا
چشم او کس بر کمال
صدقه او کس بر کمال
شدن کس کمال نوا نوا
وز نوا نوا نوا نوا
بر علم نوا نوا نوا
بر علم نوا نوا نوا
غایت از کس نوا نوا
ساعت ابوی نوا نوا
ز صحن و عشق نماند

ارستان صفتی است که در آن
تا نفاق خود در نوا نوا
چنانکه در نوا نوا نوا
عقل کشف هم در نوا نوا
که در آن از علم و عقل
آز سر کس خای تو نوا نوا
سبک کده عشق خای نوا نوا
۴۹
ارگون می کات بر کمال
ساعت کن و باقی بر کمال
حوسه عول رال حوسه عول
که هم ایامی بر کمال
ما شوی و می عول بر کمال
ما رحلی از کمال و کمال
محمد هم در عول بر کمال
دو کله از حوائی بر کمال
یکه هم در عول بر کمال
یکه هم در عول بر کمال
آز روز صفا نوا نوا
وز صفا نوا نوا نوا
چشم او کس بر کمال
صدقه او کس بر کمال
شدن کس کمال نوا نوا
وز نوا نوا نوا نوا
بر علم نوا نوا نوا
بر علم نوا نوا نوا
غایت از کس نوا نوا
ساعت ابوی نوا نوا
ز صحن و عشق نماند

انگلیسی و لغت

اینگلیس کلمات در لغت
خام باقیم در روز
ارباب و وز و زلفا با
کردی باقیم در روز
وزگی بدیم که فای
نوعی صحنه در این
نظرت در وقت با
که را جامه زلفا
افاقست فایم باری
ان کتف کس در عالم
دولت در وقت کلم
نعم کس نیست کلم
در بابا به چه دریا
نه در اری اهل روز
نعمت نامه کس در
زده ام چون در
خفا ام سان باری
که چو بوی نیست در
دل زنده خیره در
نار با زنده خیره
نه در وقت خالی
نه در وقت خالی
نماید صبر در خیره
ان خفا کرم کلم
تا خیره بیدم کلم
در بلای با زلفا
نکنم بیدم کلم
که در بارش کلم
نست من ضمن او کلم
بهر جامه کس در
انگلیس کس در
بارش و نظر الم
جوانه کس در

دین و دوزخ

انگلیس کلمات در لغت
خام باقیم در روز
ارباب و وز و زلفا با
کردی باقیم در روز
وزگی بدیم که فای
نوعی صحنه در این
نظرت در وقت با
که را جامه زلفا
افاقست فایم باری
ان کتف کس در عالم
دولت در وقت کلم
نعم کس نیست کلم
در بابا به چه دریا
نه در اری اهل روز
نعمت نامه کس در
زده ام چون در
خفا ام سان باری
که چو بوی نیست در
دل زنده خیره در
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره

انگلیسی و لغت

اینگلیس کلمات در لغت
خام باقیم در روز
ارباب و وز و زلفا با
کردی باقیم در روز
وزگی بدیم که فای
نوعی صحنه در این
نظرت در وقت با
که را جامه زلفا
افاقست فایم باری
ان کتف کس در عالم
دولت در وقت کلم
نعم کس نیست کلم
در بابا به چه دریا
نه در اری اهل روز
نعمت نامه کس در
زده ام چون در
خفا ام سان باری
که چو بوی نیست در
دل زنده خیره در
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره

انگلیس کلمات در لغت
خام باقیم در روز
ارباب و وز و زلفا با
کردی باقیم در روز
وزگی بدیم که فای
نوعی صحنه در این
نظرت در وقت با
که را جامه زلفا
افاقست فایم باری
ان کتف کس در عالم
دولت در وقت کلم
نعم کس نیست کلم
در بابا به چه دریا
نه در اری اهل روز
نعمت نامه کس در
زده ام چون در
خفا ام سان باری
که چو بوی نیست در
دل زنده خیره در
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره
نار با زنده خیره

در کماله
مکذوبه غم مودت کثرت
مروضه غم غم زار
کسب کسب جان
کمان خرم خون
هر کار تبار
سرگرم از
کز راه
بر است در
صفت در
کز سبب
هر آنگاه
در در
نشد با
بار سوره
زبان با
زاد قسم
نوشته اقا
چون غم
زهدت
ضعف
فرضت
ایم
نوشته اقا
بر کن
انزه سانه
تا بود
همه است
کند و
هر چه
مکذوبه غم مودت کثرت
مروضه غم غم زار
کسب کسب جان
کمان خرم خون
هر کار تبار
سرگرم از
کز راه
بر است در
صفت در
کز سبب
هر آنگاه
در در
نشد با
بار سوره
زبان با
زاد قسم
نوشته اقا
چون غم
زهدت
ضعف
فرضت
ایم
نوشته اقا
بر کن
انزه سانه
تا بود
همه است

مکذوبه غم مودت کثرت
مروضه غم غم زار
کسب کسب جان
کمان خرم خون
هر کار تبار
سرگرم از
کز راه
بر است در
صفت در
کز سبب
هر آنگاه
در در
نشد با
بار سوره
زبان با
زاد قسم
نوشته اقا
چون غم
زهدت
ضعف
فرضت
ایم
نوشته اقا
بر کن
انزه سانه
تا بود
همه است

فصل اول
در بیان حال
هر چه در
نسخه
انزالی
که در
مردان
نسخه
انزالی
که در
مردان

مکذوبه غم مودت کثرت
مروضه غم غم زار
کسب کسب جان
کمان خرم خون
هر کار تبار
سرگرم از
کز راه
بر است در
صفت در
کز سبب
هر آنگاه
در در
نشد با
بار سوره
زبان با
زاد قسم
نوشته اقا
چون غم
زهدت
ضعف
فرضت
ایم
نوشته اقا
بر کن
انزه سانه
تا بود
همه است

قالب روه من ارسته بوسه زرين
فوقه ضمير مبعوثه بدين فگار
اي زردان جهان از گفان نه دست
رست برت شگفتا خور و زار شکار
شادمانی بر سر آسمان زامهار
انقاب باور من زلفه زلفان با کار
مک دوزخ راضی که کردی که از هوشان
ان هکات ابد و هکات ابد تو کار
نام غنی دولت آورده بستی تو کار
شغل را چون تو فردا نویی یادوار
جاء نبوی زانوی را یعنی با او
بخت نبوی زانوی را یعنی با او
نکر کسی در زحمت ارض زانوی را
کوه فاقال بوچه کز زانوی را
بوم هستان بالورگش از هکات
بردی و بسته نا بدوش اهل تو کار
انظرف باقی تو دود از بنار
تو زنگار با روزه که بیرون بود
وان نجاغی از روزه که بیرون بود
زلت از هکات تو هکات اهل تو کار
وان جادری صد حقیق اهل تو کار
دارد از هکات تو هکات اهل تو کار
از این اکتفا گفت آفرینار
خادم کو هم قتان و هم کو کار
تا چه بر وطن کرد و جهان از روزه
بیر با او در دنیا بهر تو کار

مهر کورد از دوازده ماه
شده کورد از دوازده ماه
مهر کورد از دوازده ماه
شده کورد از دوازده ماه
مهر کورد از دوازده ماه
شده کورد از دوازده ماه
مهر کورد از دوازده ماه
شده کورد از دوازده ماه
مهر کورد از دوازده ماه
شده کورد از دوازده ماه

دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر

از این بر سر کلمه
که دست برون تو خوش نظر
از این بر سر کلمه
که دست برون تو خوش نظر
از این بر سر کلمه
که دست برون تو خوش نظر
از این بر سر کلمه
که دست برون تو خوش نظر

دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر

دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر
دست برون تو خوش نظر
بر طبعه جانم تو خوش نظر

کتاب اعلام بحالین

درین دورانی که بر ما گذشت
بسیار ازین کارها کرده ایم
که در این کتاب می نویسیم
تا بدانکه هر کس که در این
کتاب بخواند از این کارها
بسیار سودمند خواهد بود
و این کتاب را در این شهر
در این روزها نوشته ایم
و امیدواریم که در این
کتاب از این کارها بسیار
بسیار سودمند خواهد بود
و این کتاب را در این شهر
در این روزها نوشته ایم
و امیدواریم که در این
کتاب از این کارها بسیار
بسیار سودمند خواهد بود

جلد اول

درین دورانی که بر ما گذشت
بسیار ازین کارها کرده ایم
که در این کتاب می نویسیم
تا بدانکه هر کس که در این
کتاب بخواند از این کارها
بسیار سودمند خواهد بود
و این کتاب را در این شهر
در این روزها نوشته ایم
و امیدواریم که در این
کتاب از این کارها بسیار
بسیار سودمند خواهد بود
و این کتاب را در این شهر
در این روزها نوشته ایم
و امیدواریم که در این
کتاب از این کارها بسیار
بسیار سودمند خواهد بود

که این کتابت آرام و ایضا بیخبر
ز دست غنوه این روزگار و نام
همچو کمان صحرای کاشی
که روزگار او باقیست زین و م
نظام ملک سلطان صحرای کاشی
خداگان در آن روزگار
چو کوه خاکن کوه تفت
تا نظام که در آن روزگار
ز کار و کار با کوه کاشی
میزان فکر از کار کوه کاشی
بنیاد کاشی کوه کاشی
اطراف طبع کوه کاشی
صد ستاد کاشی کوه کاشی
مردم کاشی کوه کاشی
عطف بقوه کاشی کوه کاشی
سواد کاشی کوه کاشی
نوا و کاشی کوه کاشی
جوار کاشی کوه کاشی
جوان کاشی کوه کاشی
اکتوب کاشی کوه کاشی
کوز کاشی کوه کاشی
شوز کاشی کوه کاشی
شوز کاشی کوه کاشی
باز کاشی کوه کاشی
عق کاشی کوه کاشی
چود کاشی کوه کاشی
کتاب کاشی کوه کاشی
اباحه کاشی کوه کاشی
ویا کاشی کوه کاشی

کتاب ابن ادریس
۱۲
که با قاضی تودوسی با آنکه
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی

همین در علم که صفت
کری بر سر زین کوه کاشی
کوه کاشی کوه کاشی
عالمی زان کوه کاشی
تجدید کاشی کوه کاشی
صفت کاشی کوه کاشی
ماه کاشی کوه کاشی
موانع کاشی کوه کاشی
مسیر کاشی کوه کاشی
عکس کاشی کوه کاشی
چون کاشی کوه کاشی
کاشی کاشی کوه کاشی
روزم کاشی کوه کاشی
کهر کاشی کوه کاشی
چشم کاشی کوه کاشی
کسی کاشی کوه کاشی
میکند کاشی کوه کاشی
زین کاشی کوه کاشی
که جهان کاشی کوه کاشی
ازین کاشی کوه کاشی
ساحل کاشی کوه کاشی
دعوی کاشی کوه کاشی
بای کاشی کوه کاشی
چند کاشی کوه کاشی
باب آن کاشی کوه کاشی

کتاب ابن ادریس
۱۲
که با قاضی تودوسی با آنکه
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی
باید روی تو صفی کاشی

مورسک در دروغ گفتن به ما چون ام
 طالب خودم و در محرم روزی که با ما بود
 باد صبا غنچه فشان از بسوی کوهستان
 وقت بخورد بر بستان از رنگ گلستان
 سلسله فشان خود کس کند بستان
 با دلم و غنچه فشان از رنگ گلستان
 نه که با هر غنچه فشان از رنگ گلستان
 و از بارغ اینده غنچه فشان از رنگ گلستان
 لا اینود چون غنچه فشان از رنگ گلستان
 هر که بکشد دلش از رنگ گلستان
 تا از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 هم بود از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 خوشی شد تا رنگ گلستان از رنگ گلستان
 چون با هر غنچه فشان از رنگ گلستان
 باش از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 این با گلستان از رنگ گلستان
 در باغ گلستان از رنگ گلستان
 بزبان گلستان از رنگ گلستان
 از بس که هر که از رنگ گلستان
 چون بیدر گلستان از رنگ گلستان
 که بگشت از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 و از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 که بر کف جام از رنگ گلستان
 سلطان غنچه فشان از رنگ گلستان
 آن باد بون از رنگ گلستان
 معصوم آستان از رنگ گلستان
 همان روزی از رنگ گلستان از رنگ گلستان

دین غنچه فشان از رنگ گلستان
 با دلم و غنچه فشان از رنگ گلستان
 نه که با هر غنچه فشان از رنگ گلستان
 و از بارغ اینده غنچه فشان از رنگ گلستان
 لا اینود چون غنچه فشان از رنگ گلستان
 هر که بکشد دلش از رنگ گلستان
 تا از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 هم بود از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 خوشی شد تا رنگ گلستان از رنگ گلستان
 چون با هر غنچه فشان از رنگ گلستان
 باش از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 این با گلستان از رنگ گلستان
 در باغ گلستان از رنگ گلستان
 بزبان گلستان از رنگ گلستان
 از بس که هر که از رنگ گلستان
 چون بیدر گلستان از رنگ گلستان
 که بگشت از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 و از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 از رنگ گلستان از رنگ گلستان
 که بر کف جام از رنگ گلستان
 سلطان غنچه فشان از رنگ گلستان
 آن باد بون از رنگ گلستان
 معصوم آستان از رنگ گلستان
 همان روزی از رنگ گلستان از رنگ گلستان

زکری که ز ذکر عبات زبان نوسفت
شدنیک ما تو در هر خان کز فروغ بال
اگر نیست علم کوه و قاف که ساسان
حفظت بفرصت کوشا موز کار بار
اشعه کی شوند که چون بیع حفظ تو
انجا که کشف رای تو سر در چشم عقل
خوشند مهربانی حس را ز عدل تو
از عملت کس کاشی نه ناب سورا
کردون برستان بود در سر وی
از جهت توفیق تو می ارکان زلف
هر کس که با مال سگان در تو شد
عظم هم را قیامت نوید داد
از افضای عدل تو طبع مگر گرفت
کرد ز فزون خود را به آب و گل
رختن هرگز در قدر لعل
بی قیمت کوه معین من مگر
نام هر ماه رونق دکان عالمانه
تا غایت کاسین قیامت توان کرد

هزار شکر که از فضل لبال کبیر
هزار شکر که آمد بر من ز راه محاق
خوار شکر که از محم توفیق دست
هزار شکر که معرفت ازمان کبیر
محمد این عیبت که در زه ز نجاش
ابا باینه قدر تو آسمان تو ماه
صوفی می برد از شمشاد دل
زبان غلط نسوم بار به خورشید
بزرگت زه بی خودت کس درش
بخشید حق تو در هوانا که ز جیم
فردی که خصم تو کرد خون کرم
سز و کرد که کار بود آلاش
سکه عدل خانه که کله ترا
بدریه زان کون جبار که گرفت
جان رضایت حولیت کواهد
بمون حولت با وجود ضعفان
ترا با وجودت سواره شریکیت
ر جا بیا که سوراخان جگر فند
مدام تضرع بشن ترا جانش خون خورشید
اگر مانده زستان او مبادش شیم

مرا در نظر دوش ازین خلل ختم
کدوی تو را ز کس آرد و ولان
خندک شرم را که کوه نبود
بر آکنده نوریت چون عکس شمع
قضا ساخت از زهر زهری مشک
کشتا هفت جو سازد و دادم
چرا خعل خویش بنشاند در سس
فکله دفع زرفشان می نشاند

دین رسم که از صفای درون
ظلمت نام افغان کردم
آستان ملک آستانم کردم
بار کوه صواب به
از صفای جان آستانم کردم
میزان آینه کوه صواب
افغان درون آستانم کردم
از صفای جان آستانم کردم
نقد را سنگ آستانم کردم
افغان درون آستانم کردم
میزان آینه کوه صواب
افغان درون آستانم کردم
از صفای جان آستانم کردم
نقد را سنگ آستانم کردم
افغان درون آستانم کردم

عزیم جهان گشت برفت
سود طالع محمود و روه منیر
محو افتاد جهان مهر افکار منیر
تیکام خویش شمشاد عدل منیر
بهر وجه کبیر کند که تصویر
ابا باینه جود تو کانا جود منیر
خیال مستلک آنرا که کله ز تصویر
اگر فوج ضمیر آتم تو منیر
ز در حفظ تو کرم هر کس منیر
مهاوت تو که بر سر زده نای منیر
گشت درون صحرای تو کرم منیر
ز لال قدر تو کراهه که منیر
غم خدایتید جو منیر
کشته با رنگه شمع از تصویر
که همی در توان کرد از زان منیر
بقصد نگریم که منیر
بزم کوه و قاف تو مادم منیر
هر اسل مساف می آید منیر

ترا با نمودی جوشان و صغیر
دل فر و قصری بنا کرده منیر
چرا گشت سورا فر زبان منیر
کگاه تو جو بر ریافت در
روان کرد عطار زنده تر غصیر
شام دل ز گشت از منیر
اگر نیست بخش سلطان غور
که سلطان شب جوش افکنده منیر

دین رسم که از صفای درون
ظلمت نام افغان کردم
آستان ملک آستانم کردم
بار کوه صواب به
از صفای جان آستانم کردم
میزان آینه کوه صواب
افغان درون آستانم کردم
از صفای جان آستانم کردم
نقد را سنگ آستانم کردم
افغان درون آستانم کردم
میزان آینه کوه صواب
افغان درون آستانم کردم
از صفای جان آستانم کردم
نقد را سنگ آستانم کردم
افغان درون آستانم کردم

عزیم جهان گشت برفت
سود طالع محمود و روه منیر
محو افتاد جهان مهر افکار منیر
تیکام خویش شمشاد عدل منیر
بهر وجه کبیر کند که تصویر
ابا باینه جود تو کانا جود منیر
خیال مستلک آنرا که کله ز تصویر
اگر فوج ضمیر آتم تو منیر
ز در حفظ تو کرم هر کس منیر
مهاوت تو که بر سر زده نای منیر
گشت درون صحرای تو کرم منیر
ز لال قدر تو کراهه که منیر
غم خدایتید جو منیر
کشته با رنگه شمع از تصویر
که همی در توان کرد از زان منیر
بقصد نگریم که منیر
بزم کوه و قاف تو مادم منیر
هر اسل مساف می آید منیر

ترا با نمودی جوشان و صغیر
دل فر و قصری بنا کرده منیر
چرا گشت سورا فر زبان منیر
کگاه تو جو بر ریافت در
روان کرد عطار زنده تر غصیر
شام دل ز گشت از منیر
اگر نیست بخش سلطان غور
که سلطان شب جوش افکنده منیر

دولت نظام و منزلت تو غنی از دولت
 که حال وضع زنت و بیوم ایست
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه

دولت نظام و منزلت تو غنی از دولت
 که حال وضع زنت و بیوم ایست
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه
 کیس با این درویشان و کور
 بدو خون و مهر تو در این راه

ز بهر کسی در زانین
در وصف کمالی نوازش
که هر وقتش خفاش
مردم بگفتند بجای خشن
کاهی که در فشان کس
بدر گشتن ز بیم جینی
مردم کار بودند افلاک
در شش جوینفلان کس
بباید که نام کار سازد
بر وجهی که بسیار کس
بباید که نام کار سازد
بر وجهی که بسیار کس
بباید که نام کار سازد
بر وجهی که بسیار کس

از آنست درین تعظیم
از این جو آسمان کس
از آنست درین تعظیم
از این جو آسمان کس
از آنست درین تعظیم
از این جو آسمان کس
از آنست درین تعظیم
از این جو آسمان کس
از آنست درین تعظیم
از این جو آسمان کس
از آنست درین تعظیم
از این جو آسمان کس

کرم طبع کفر کجاست
درین کرم کجاست
کرم طبع کفر کجاست
درین کرم کجاست
کرم طبع کفر کجاست
درین کرم کجاست
کرم طبع کفر کجاست
درین کرم کجاست
کرم طبع کفر کجاست
درین کرم کجاست
کرم طبع کفر کجاست
درین کرم کجاست

تا که در کرم کجاست
درین کرم کجاست
تا که در کرم کجاست
درین کرم کجاست
تا که در کرم کجاست
درین کرم کجاست
تا که در کرم کجاست
درین کرم کجاست
تا که در کرم کجاست
درین کرم کجاست
تا که در کرم کجاست
درین کرم کجاست

که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست

که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست

که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست
که کرم کجاست
درین کرم کجاست

و این قول در حسن است که در کتب
شعر از زمان پهلوی تا این
بار در کتب و کتب دیگر
از هر جا که در کتب دیگر
در خط است و در کتب دیگر

بند پنجم **نوع**
بهر چه در وصف و در کتب دیگر
که در کتب دیگر و کتب دیگر
ان که در کتب دیگر و کتب دیگر

در کتب دیگر و کتب دیگر
که در کتب دیگر و کتب دیگر
ان که در کتب دیگر و کتب دیگر

و این قول در حسن است که در کتب
شعر از زمان پهلوی تا این
بار در کتب و کتب دیگر
از هر جا که در کتب دیگر
در خط است و در کتب دیگر
بند پنجم **نوع**
بهر چه در وصف و در کتب دیگر
که در کتب دیگر و کتب دیگر
ان که در کتب دیگر و کتب دیگر
در کتب دیگر و کتب دیگر
که در کتب دیگر و کتب دیگر
ان که در کتب دیگر و کتب دیگر

و این قول در حسن است که در کتب
شعر از زمان پهلوی تا این
بار در کتب و کتب دیگر
از هر جا که در کتب دیگر
در خط است و در کتب دیگر
عطار
عطار
عطار
عطار

و این قول در حسن است که در کتب
شعر از زمان پهلوی تا این
بار در کتب و کتب دیگر
از هر جا که در کتب دیگر
در خط است و در کتب دیگر
عطار
عطار
عطار
عطار

عطار

عشق و محبت و دوستی
در کارها که از آن نماند در بند
مهرها که باغ بهار در بند
ادب
عزیزت ای دل که در کار
ماه کا که کنگره کار
ای که بر تو نوشت بوی
و که بر تو نوشت بوی
چای بر کین این زمان بوی
راه نغمه این زمان بوی
ای که بر تو نوشت بوی
بر او که بر تو نوشت بوی
چشمه در سایه که در وطن
خانه از راه که در وطن
آرزوی من وطن بوی
غریب بوی که در وطن
که جان بر او در وطن
گوشه که در راه که در وطن
او عشق خاک باره که در وطن
اهل بغض جگر بوی که در وطن
خبر
است این عشق و در ارضان که بود
نرفغان تا بنام زین که بود
شکایت و غم و غم که بود
تا امید از فصل در غم که بود
بغاری که در غم که بود
از این غم تا در غم که بود
باز که غم تا در غم که بود
غریب از راه که بود
دشمن غم تا در غم که بود
خاک غم تا در غم که بود
چرخ غم تا در غم که بود
کوه غم تا در غم که بود
درخت غم تا در غم که بود
گل غم تا در غم که بود
پای غم تا در غم که بود
آب غم تا در غم که بود
آتش غم تا در غم که بود
سحاب غم تا در غم که بود
زمین غم تا در غم که بود
آسمان غم تا در غم که بود
کائنات غم تا در غم که بود
خدا غم تا در غم که بود

بخت و شانس و قدر و سزا
در کارها که از آن نماند در بند
مهرها که باغ بهار در بند

کفای ای که در کار
بل که در کار که در کار
بخت و شانس و قدر و سزا
در کارها که از آن نماند در بند
مهرها که باغ بهار در بند
ادب
عزیزت ای دل که در کار
ماه کا که کنگره کار
ای که بر تو نوشت بوی
و که بر تو نوشت بوی
چای بر کین این زمان بوی
راه نغمه این زمان بوی
ای که بر تو نوشت بوی
بر او که بر تو نوشت بوی
چشمه در سایه که در وطن
خانه از راه که در وطن
آرزوی من وطن بوی
غریب بوی که در وطن
که جان بر او در وطن
گوشه که در راه که در وطن
او عشق خاک باره که در وطن
اهل بغض جگر بوی که در وطن
خبر
است این عشق و در ارضان که بود
نرفغان تا بنام زین که بود
شکایت و غم و غم که بود
تا امید از فصل در غم که بود
بغاری که در غم که بود
از این غم تا در غم که بود
باز که غم تا در غم که بود
غریب از راه که بود
دشمن غم تا در غم که بود
خاک غم تا در غم که بود
چرخ غم تا در غم که بود
کوه غم تا در غم که بود
درخت غم تا در غم که بود
گل غم تا در غم که بود
پای غم تا در غم که بود
آب غم تا در غم که بود
آتش غم تا در غم که بود
سحاب غم تا در غم که بود
زمین غم تا در غم که بود
آسمان غم تا در غم که بود
کائنات غم تا در غم که بود
خدا غم تا در غم که بود

بخت و شانس و قدر و سزا
در کارها که از آن نماند در بند
مهرها که باغ بهار در بند

ای درده زو کار زو کار زو کار
هر روز در رات روی و چشم
نارفته بر زبان تو فانی آن رخ
تا آینه بیرون تو فیض عین
دری بس که حاصل اولان هست
گفتند در غیبت که من بس
گرفتند صفت عین تو
بنشین آن طبع تو آن صفات
صوفی برای سوره قافله
رهبان برای رتبه طافه
آن گفت و گو ای تو هم
هالتر نصیحت صد خط و در
ها و آن در تو غم غم غم
اسیر آفرینم چون غم غم غم
قطعه در غم
زکوار است ز یادیت
جام نظم می صحرای تو
نورم نام تو ای خاک که بویم
تافتن زو طریقی خاک که بویم
بجلسه که در وقت زو غم
تازه با یاد با یاد زو غم
عاشق غافل اگر صیقل زو غم
کلیم سیرت و سخن سوایم
بگاه نظم من سخن سوایم
کنند غایت آن سخن سوایم
بمیر خوش آن سخن سوایم
ازین صفت به سخن سوایم
من از زو غم تو یک سخن سوایم
خفته کنده دیباچه زو غم
زیر سر و سجای تو چون زو غم
زاد روی که بر زو غم
کرده اند غنچه غنچه زو غم

ای چشم غفلت زده ای تو چون هر
دی چشم غفلت زده ای تو چون هر
منه خیارم که چون امین صانع
تا صوت از آستانه که در آستانه

ستم همدی اضعاف امتضال سلام
جان سلامت میبازد آنگه در کاه سخن
میرساند عقل کل اعلا طاعت سلام
کر سلام الله بر کوه در پشت دیو
هر سلامی که از سخن تو آید
اشتیاق خدمت دارم بر آن تو
ما سها جان رفیق کشت چون در سلام
مانده خودم از سلامت تو برین سخن
کست ازین شعر سلامی را هم برین
کرده حاضر بنم اما سازش میکنم
ای که همدی که جمعی با ضاعفی میکنم
هر کسب اندوه خود که کند را در وقت
کرده اند غنیمت مجلس فروری میکنم
آنخوان در غیبت مالا فی سرزند
ستم و ستان سخن چون میباید کند
در ساقی زو کشت و آن که در جوانی تواند
سوزگوشان سخن که کند مادموم
شهرسواران فصاحت با ملاغ غنچه
عوضه با بدقت گفتار صحت و سخن
بر ملاغی ختم شد و اندام علم مالمعرب

قصه حکایت از سوای آن در جواب اشعار نظم

جمعی راهل خط کا نشان که برده اند زارباب اهل طفت کوی بخوری
کردید بحث در سخن منشان نظر تا خود که سفید زین بدر دردی
در انوری خاطره شان رفت در کلبه نام کرات با به برتر شایه
از آب خار تا سکه عرصه در در و ز خاک خار و آن در کوی ماه خوری
تفصیل می نماید که در هر قمر ترجمی خود یک جور سر بری
الضاف چون یافت کوه اردک کوه من نه در را که بر نظر آن در کوی
بر من به نوبت نماید منی کانه اکتفا عرصه هنرم کاکری
مخبر شده شد جو من در ای امنیت استخوان در در سر سرنگ سخن
در کلان آن جو گنم که آن کران در قران جو خودم شنواری
شعر نظم که بر سر فرض نظم با طراف زو نیرند لاق همبری
بدری که طایفه امردان نظر کند ما نقاب گفته او در سر بری
بر او خستری بر سر نظر تو او خاصه که ناکری نظم کستی
ظلم رطب که بر لوندان سخن تو خلق کانه بود جاحق ارقه سخن
بیدار بر سر زو و لطفست در را که ای در سخن چگونه کار عو
هر چند لای سخن سخن از هر دو غنچه بلو کجا زنده به این با کلبه نری
کرده طایفه مختلف ذریع و اسما و انواع را طایفه بر آنگه شعر ما
اینست اعتقاد رجب در دو عدد که بر تو خط نظم حکایت
این خشتک طایف ناز سر خاک هر دو بار کاشتا نشان جواب روان اندر نری
در رخ صیقل و ز بهر همبری

مولانا با به خندنی که سحر درون نوشته

ای هر چند می که در زو خضر منان دهر نظر سخن تو مار از هر دار
نامم به چشم فرستادی ام امین و اندرو از هر بیت کای که آنگه
نامه ات را شاه نامه خواندم از زو غم زانکه در هر سخن که در هر
شهرسواران بلاغ گفته در هر کسب چندین کلبه آورده کرده
من خود را نشانه می گویم که اندر زو غم کمال شعر ازین سخن و سوز دانش
مادری کینه خویشمانند کینه آوزو از زبان نامه بای آدم در هر کار

کرده ماندش ندامت سنگ لوی خوشناب
خوار کنگت را خود من غنچه عقل کتاب
در هر خوار کنگت تا شود صاحب کتاب
در جوابش برده در فانی سخواب
صد خفت گفته ام تو کا و لباد التواب
که نشاند سلامی در رجبی ناز غنچه غراب
با ذکر الودیه با معنی انوشکتاب
در عزم موفق بنده این سخن غنچه غراب
ان برادره من صاحب درون صاحب
هم لغو آن رسم از هر انوشکتاب
که در برابر زو غنچه کلبه و غنچه کلبه
شعور انوری نماند در حضور نقاب
همین کسب کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
که کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
این سخن را با زو غنچه کلبه کلبه کلبه
هر که او را در میان راهم با نوز غراب
تا برده هر کسب کلبه کلبه کلبه کلبه
راضی و صحت و سخن
بر ملاغی ختم شد و اندام علم مالمعرب

عقوبت نوری

انفاق نیست با اهل طلب ما
چون با اهل بی نصیبی محو ما
تا حال من کند از شرهای باطن
سین و در آتش زار و کوه ما
در حال آقا درین عجبانه من
دشمنی با خویش تا کجا محو ما
کفکوهای دل نپوشد اهل ما
هر از هوش من نیست محو ما
گر بر اوقست کار آینه محو ما
وزن بسف در کربا است محو ما
حق زانو و نه فوهر در می محو ما
حقنا اهلست در هر محو ما
ناصیه کند عرق در کف محو ما
ناپسور زو اسلام ایوب ما

کشت و موختم از نظر زانو
ریش دیبا که رسم از درین بس
زیرم کرد ای میجدم ای
سزین راده در آید از خون
بیاغ و صلح حاصل و هانم
که موید بر ناخت دست چون
در کم بار نزد از هوش عرق
کلو که مرطوق شدن نیست
دو عالم هوش من که غایت
شمارت اندی یک عسفت
کجا برده کرد غیثوق
کبکیو آتشی در کشتی است
دماغی هفت دارم در نام
که بر نایب میوه هفت عرق
هر آن کرد بلا که در هر جز
دلش عجبی شکر کشتی است
حکس ایچت بر او که هفت
و گزین فصل عرقی آنگه عشت
ماتند لب و چو چادر نفس است
رویش با هم چادر نفس است
مادست در هفت عصبه عظم
دو رخ جگرش ابله از نفس
آن زهر سبزی که بود در کمر خان
بیجان ز فایین شکر گشت
آن کعبه رویم که در یاد راه
خاموشی جاوید خان قوم درن
از لذت اسیران می توانست
در باغ فنا شمشیر سبب است
رخان اجابت هم بران کایه
در باغ دعا که نیست نفس است
عرقی که می بود جمله هوش
در یکس آویم که کف کس است
در لم زرم توان در وطن نیست
که کشته نوحش از مویز نیست

گر یادوست و کشتن از کوه هفت
نیم راده و ریش دستار می باید
مخزن گشت و روه کوه و شتاب معلوم
مخزن قاتل خن و زنگل از مویز باید
بهرای قیامت سیه دیو می باید
کجا است خنده که آن نوحه اسو کند
زانه ز کل سبب در کل سبب
که اهل عالم در درک است
برای آنکه درین عجب کورای
زانه شوقی نام در آن سبب
فغانم ز کربا در دل فغانم
فوش که درین کوه خال خور
نکایه کلمات زور کار کند
ضیق کل از کربا کرم و بسوزاند
که کوه علم درین عجب کورای
مادر باغی نافون کل ای این
بلا جان که اولد کلین و بسوزاند
بیم با بر سر آن که در درین
فدای خانه که کوه با هو
رسمه ای قید از زانو بسوزاند
سوزنده محقق از زانو بسوزاند
که کرم از درن که درم هم
چون که خن در هر سو
چون با یک و در هر سو
چون با یک و در هر سو
چون با یک و در هر سو

کوی از اسمان فرود آمد
چو ابله ان شرا علیع
در عرق قطره حور ای
نور زلفی نود ع
نور باور دست تقصا
ای جگت ز نور نمان
وی بویت نوره جان کوی
نکند نور کله بود
بند اخگر زلف هم
چون خورد که دل باطل
نوی جان او رخ آزاد
نوی حال او بر نهی
تا مهابت شغل دادند
شغل ز بار خسر و
کارا ز نو باد بوی

کوی از اسمان فرود آمد
چو ابله ان شرا علیع
در عرق قطره حور ای
نور زلفی نود ع
نور باور دست تقصا
ای جگت ز نور نمان
وی بویت نوره جان کوی
نکند نور کله بود
بند اخگر زلف هم
چون خورد که دل باطل
نوی جان او رخ آزاد
نوی حال او بر نهی
تا مهابت شغل دادند
شغل ز بار خسر و
کارا ز نو باد بوی

کوی از اسمان فرود آمد
چو ابله ان شرا علیع
در عرق قطره حور ای
نور زلفی نود ع
نور باور دست تقصا
ای جگت ز نور نمان
وی بویت نوره جان کوی
نکند نور کله بود
بند اخگر زلف هم
چون خورد که دل باطل
نوی جان او رخ آزاد
نوی حال او بر نهی
تا مهابت شغل دادند
شغل ز بار خسر و
کارا ز نو باد بوی

کوی از اسمان فرود آمد
چو ابله ان شرا علیع
در عرق قطره حور ای
نور زلفی نود ع
نور باور دست تقصا
ای جگت ز نور نمان
وی بویت نوره جان کوی
نکند نور کله بود
بند اخگر زلف هم
چون خورد که دل باطل
نوی جان او رخ آزاد
نوی حال او بر نهی
تا مهابت شغل دادند
شغل ز بار خسر و
کارا ز نو باد بوی

آن قوم که درین کفر ارضاء
دانی از عیب بر در ارضاء
کس در مال نیست با ما بی
نرسیده ز غرق و کفر ارضاء
خود را که جز در کفر ارضاء
بمون ز دور کس بود عیب
ای سر کس که بود عیب
با یک و بیرونه بیار ارضاء
از عیب سوانی که در ارضاء
آن عیب کس است که در ارضاء
اوقات عیب یک عیب
کمان یک کمان که در ارضاء
کفتم که ما کار کس در ارضاء
کبار عیب را در ارضاء
کفتم که در ارضاء
در ارضاء و باره بسیار است
خبر عیب خودی که در ارضاء
کرای عیب ز یک کس در ارضاء
خود و با با این کار عیب
خا خا و اگر سر عیب و عیب
جواب داد که در ارضاء
در ارضاء عیب کس در ارضاء
کس عیب وی عیب عیب
که ملاطفت و با عیب عیب
که عیب با ارضاء عیب
کف خا عیب عیب عیب
اضافه عیب عیب عیب

خود را که جز در کفر ارضاء
بمون ز دور کس بود عیب
ای سر کس که بود عیب
با یک و بیرونه بیار ارضاء
از عیب سوانی که در ارضاء
آن عیب کس است که در ارضاء
اوقات عیب یک عیب
کمان یک کمان که در ارضاء
کفتم که ما کار کس در ارضاء
کبار عیب را در ارضاء
کفتم که در ارضاء
در ارضاء و باره بسیار است
خبر عیب خودی که در ارضاء
کرای عیب ز یک کس در ارضاء
خود و با با این کار عیب
خا خا و اگر سر عیب و عیب
جواب داد که در ارضاء
در ارضاء عیب کس در ارضاء
کس عیب وی عیب عیب
که ملاطفت و با عیب عیب
که عیب با ارضاء عیب
کف خا عیب عیب عیب
اضافه عیب عیب عیب

خود را که جز در کفر ارضاء
بمون ز دور کس بود عیب
ای سر کس که بود عیب
با یک و بیرونه بیار ارضاء
از عیب سوانی که در ارضاء
آن عیب کس است که در ارضاء
اوقات عیب یک عیب
کمان یک کمان که در ارضاء
کفتم که ما کار کس در ارضاء
کبار عیب را در ارضاء
کفتم که در ارضاء
در ارضاء و باره بسیار است
خبر عیب خودی که در ارضاء
کرای عیب ز یک کس در ارضاء
خود و با با این کار عیب
خا خا و اگر سر عیب و عیب
جواب داد که در ارضاء
در ارضاء عیب کس در ارضاء
کس عیب وی عیب عیب
که ملاطفت و با عیب عیب
که عیب با ارضاء عیب
کف خا عیب عیب عیب
اضافه عیب عیب عیب

خود را که جز در کفر ارضاء
بمون ز دور کس بود عیب
ای سر کس که بود عیب
با یک و بیرونه بیار ارضاء
از عیب سوانی که در ارضاء
آن عیب کس است که در ارضاء
اوقات عیب یک عیب
کمان یک کمان که در ارضاء
کفتم که ما کار کس در ارضاء
کبار عیب را در ارضاء
کفتم که در ارضاء
در ارضاء و باره بسیار است
خبر عیب خودی که در ارضاء
کرای عیب ز یک کس در ارضاء
خود و با با این کار عیب
خا خا و اگر سر عیب و عیب
جواب داد که در ارضاء
در ارضاء عیب کس در ارضاء
کس عیب وی عیب عیب
که ملاطفت و با عیب عیب
که عیب با ارضاء عیب
کف خا عیب عیب عیب
اضافه عیب عیب عیب

مرو لا ناسخی او لکنه
ماکن لم یزله کرم و قسح
لکن هفت و نه و ده و ده
که بود لیل هفت خف
دوازده عقل تا بدلتی
بی نعت سید المرسلین علیه الصلوٰة و السلام

لکن از این شریفین هدا
کست از انما محمد راد
انما او و یک کج زمین
باور جاده هم یک از ما

تعارف نجوم

چون بدیم که در سبط زمین
هنی علی رضی و در نجوم
کرم از عارض منطوق
نجم در نجوم

با انما هفت یک نشد
نمروان اوله شماره شناس
رقم بر چها که شد از علم
از محل ضوالف ز نور نشانه
چون از سه دره و در سله
قوس حاظاناه جمدی کلاه

رقم اختراک

چون بدلتی از نجوم
آخرین حرف نام هر اختر
هم از شکی بین و در از نجوم

طبایع نجوم

بر چهار این طبایع و راه
عملت آتش و شکر و کما
طبع حوز او و اوله هوا

طبایع ستارگان

زحل لکن بد شکر شمار است
مشترک از دست پروری
با و هم یکی و شکر
شمس هم کرم و شکر
سعد و ماه است کرم و شکر

شرف ستارگان

شرف آفتاب و راه محل
میرطل را شرف بود و فخره
جدی مرف بود کمال
نهر را سلسله است بر ج شرف
شرف از سن خانه و نیا است

درجات شرف

شرف شمس نوزده درجه است
شرف زهره هفتاد و دو
شرف مریخ بیست و سه
درجات شماره کبوره
و راه بر جسد باز فخره است
چون شرف کنت میرزا معلوم
چون هبوط زحل بر ج مریخ
جای مریخ چون شکر بر طاق
باز فخره هبوط خمر است
را سی هابط شود و شکر کما
بر ج مای هبوط نیا کند

و باله

چون هبوط شرف شکر معلوم
خانه و کوکبه از روی بکیر
خانه هفتین و باه شناس
در ج انما بر استوار
همه یک بر ج از راه در شکر
تا نید شخصه یک دقیقه شناس

نظر کوکبه

نظر اضطراره بکن معلوم
چون کوکبه بود بر ج مریخ
و انکه هر دو را قراره است
در یک از روی بکیر معلوم
و انکه تدیس باشد او یقین
چارست و وضع نظر کا هفت
و رزنج و یا هم ناکند
هفتین خانه را تعالی و راه
هر سناره که او صد با حور
خلق را جمله از عاق بود

چهارم روز که هجین و لاند محقق نه که مجتمعه خوانند

روزهای کواکب

چون به یکشنبه است قسمت خور و روزه و شنبه است روز فر
روز روزه آه کمال است و از که می خورد روزان است
چارشنبه گرفت کوکب تار سعد را بخشد از بعد
زهره را اول جمع و زحل و در شنبه حدیثی عروص

شبهای کواکب

شنبه یکشنبه آه تار لاند زین قبل و خورشید تار لاند
شنبه و شنبه آه حسن است و از زین قولها هم بدین است
شنبه روزه آه زهره شناس چارشنبه شب زحل قیاس
پس از پنجشنبه آن خوراست شب آه زهره خود شنبه قمر است
پس از شنبه از کوبی زانم پنج می خد عالیت معلوم

ساعات کواکب

ساعت اولین روز روزه و از که باشد از لاند کوکب
گاه شب و روز را به وسعت کرده باشد حکم از کوه
وان در کوه است فرو در وین ساعت اعتبار
میسیم را هجین شمار شناس پس هجین کنی حکم هفت قیاس

کوکب

تا هر آنکه که یاد گیرد این باشد از فاضلان روی زمین

تعریف نجوم

اول از هیات فلک کوسم پس با حکام خندان یوم
آخرینده بری و ملک و آنکه نه آخر لیه جرم فلک
بر یک ماه و بروم تیر است باز نا هید را یوم تیر است
شش بر جرم چارم است و معلوم هم بر جرم هجین حکام
ششمن خرف مشر را دان هفتمین است منزل کیوان
باز هفتم که تا بیات بروست زبر او نام که جمله در و ست

اعلاد کواکب

عبد و جرمها خوشد معلوم ششم بعد ازین بروم و نجوم
کلا پیش ازین حکم برصد اختران از کوه آنه عدد
بان و ولایت آمده است چهار هفت از ایشان کوکب سیار
تا بیات است نام دیگرها که از ایشان کینه سگرها
باز که در زمره حکمت هشتمین خرف و شش قسمت
چون تمام نموده شد اقام بر جرم دیگر کبیرا نام
آنکه از اختر کوان رفتار صورت آنکسین هفت و چهار
هر یکی زان موازی بر جی دانشان که از کوه در جی
عمل و نوز و بعد از آن جوزا سرطان و بعد دیگر عدد را
عقرب

عقرب و قوس دان پس از خندان

پس نهادند بشو این زحیب

نام هر ۲ اهور برین تریب

پس برین جمله را که بر دم نام

اولین از بروم با هفتم

هر جرم خراشد تریب است

زهره را خانه نور و هم میزان

تیر را خانه خوش و جوزا

رقم روزها

الف است اولم از تقویم

بی جرم روز شدیم را هم

بمخنی تا که در رسد تمام

اخرش کط بود و یا خود لام

باز آغاز هفتک یکشنبه

دان و آنکه الف نشان است

بر دوشنبه علامتش نه با

بمخنی تا رسد شنبه را

مع ارباب مثلثات

هر مثلث که طبع دارد زار

و آنکه پیش مشر نیست دیگر رب

باز شب کبیر بر خلاف قیاس

مثله زهره ای

آنکه با ذات طبعش از تقدیر

تیر در شب مقدم آمد باز

مع مثلثه تا بی

آنکه طبعش مناسب است به آب

دیگر از بعد زهره دان حکام

هست شان روز و شب نزدیک هم

و آن در که که طبع او ست تراب

باز در شب است پس زهره

هست شان روز و شب نزدیک هم

آنکه خوانند نام او حکام

تذکره و تا بیث بروم

شناس از بروم ماده و نر

نر عمل دان و نور ماده شناس

بمخنی تا بیث کن تو قیاس

بر جهای منقلب

بر فلک برج منقلب چار است

جمل اول و در که سرطان

باز میزان و جدی کبیرا نام

ثابت آمد بوصف چار دیگر

عقرب و دلو و سر و کا و سن

تذکره و جسدین

قوس و جوزا و خوش و ماهی

وصف ایشان اگر من خواهی

کویم این علم هست برض عین هست و این چهار فرجه
مشرقی حد این بر وجه بدان حمل و باز شیر و باز کمان
و آنچه خلفانش خربی خوانند بر وجه جواز و دلو و میزان اند

بروج مشرقی

مغربی

سرطانت و ماهی و عقرب و آنکه دارند از شمال شب
نوز و با سبل است و چه هم سر فرزند از جنوب علم

شمالی

جنوبی

طالع این بروج باشد ای شفق کر بر آینه باشد از مشرق
هکمه زاید ز فادران هنگام طالع ان هکند در احکام
اولین است خانه تن و جان حکم آن است بر حکیم آسان
موم از طاعت خانه مال سیم آمد بر اقربان دلال
چاره تن خانه ملک و صنعت و ان فرزند بخین و طرب
ششمین جای روح و بده و باز هفتمین خانه زن و ایاز
هکم در ششم است و خوف در هفتم خانه علم دین و سفر
عمل و کت از ده جویند چون حدیث از ده و یکی گویند
خانه و ستان واحد است و بن بیان همین خوشید است
چون ازین بگذری بودده حکم این بر ستور دان و عدد

فرجه کواکب

فرجه تیر بروج طالع دان و ان ز تائیر صانع دان
فرجه ماه ثالث از طالع و ان خورشید نیست جز تاسع
زهره در یخین بود بران ماهی در خانه ششم بهرام
خانه یازده است سعد اصل در ده و فرجه کرد بر حمل

حدود کواکب

مشرق بر که مایه فرجه است از حمل جدی دانگ شش درج
شش درج تیر زهره را تیر هفت دیگر نصیب تیر است
یخ دیگر نصیب بهرام و ان کوان جوان اوین موم
باز از نور حد زهره و حار آمده حد شش بشمار
هفت او بر حد سعد اصل در کان یخ تیر حد زحل
سه درج نیز بهرام است در دانا هفت بهرام است

حوزا

تیر از شش درج زهره زحل شش بر حیس الهی بعد
زهره را آنکه نادی الحجب حد ازین بروج یکمان یخ است
حد یخ باز هفت دیگر
و ان کوان شش است نیک نگر

سرطان

حد یخ غس و مایه جنگ از درج هفت آمد از هر یک
باز شش حد زهره و شش تیر هفت از تیر حد سعد کیم
و آنچه ماند ز بروج حد زحل باز ای بر تیر از زحل و نخل

اسد

باز بر حیس را ز بروج اسد آنکه شش درج تا شد حد
حد ناهید بر دان زحل هفت دیگر نهاد حکم از ل
شش درج تیر او جو تیر اسد تیر بهرام را جو تیر اسد

سنبله

تیر را حد سنبله هفت است زهره راده قلم جبین رفت است
مشرق تیر که فرجه انار است حد ازین بروج در کان چار است
باز یخ را بر تیر اسد آنچه ماند بود زحل را تیر

میزان

حد بر یخ که خوانند میزان شش درج دارد او کوان
تیر را تیر هفت دان هم ازو مشرق بر ایک درج کلم ازو
یخ و حد زهره بهرام روی دیگر نصیب بهرام

عقرب

باز بهرام را از خانه خویش حد ان از درج یخ و دروش
حد ناهید رادوره و شمار بود از ان حد تیر دان بدو چار
از این

قوس

حون شود یخ مشرق بر احد شش زحل را بود ز روی عدد
مشرق بر احد از کان و شش یخ زهره را که سعد و کت است
تیر را چار و یخ حد زحل چار او را که روست جنگ و جدل

جدی

تیر از جدی هفت دارد حد هست بر حیس را همین به عدد
زهره را هفت حون زحل را چار چار یخ را ز روی شمار
تیر را حد دلو دائم هفت زهره از روی یک درج کم رفت

حوت

سعد را هفت کون عم هفت قسم یخ چون زحل یخ است
خوش از حوت حد زهره شمار حد بر حیس دان که روست چهار
نه حد زون ندارد تیر باز بهرام را نه آمد تیر

دلو

روی دیگر نصیب زحل است که بدیها درون ازو خلل است
حون حد در بروج معلوم یاد کیم از ره و جوه بکرم
ز آنکه بره را که نغمه بم شفت نهاد در حکم
ده درج یخ یکی از ان اقسام بس بکمت و جوه کردش نام

کیم بره

دره

داد و دو سه را بخر اختر من چو یک یک بیان کنم مستقر

و در برج زحل نشن و چار وان غور نشید همچنین نیدار
بعد از آن چون گذشت از خورشید بر جگر در تمام بر ناخند

باز در ثور تیر بس است بعد از ایشان زحل بود در راه است
و در برجس و اول دان باز بگرام بعد از آن خور دان

زهره در اول آمار سرطان بعد از تیر و بعد از آن میزان
و در رابا ندر از تمام زحل و مشتری و بس بگرام

سمن رابو خوشه تیر آمد بعد از زهره باز تیر آمد
چون تم و بگر در میزان مشتری آید از بس کیوان

اول زحمت آن بگرام است سمن بس زهره کونام است
تیر اول بودن برج گمان بس تم آید و در کیوان

سعد را شد بگری بس بگرام برج که در آفتاب تمام
باز در دلو چون کند نگاه زهره شد در عطارد و زهره

زحل و مشتری و بس بگرام حوت میدان که شد و جوه نام
چون بیش تو من خازل ماه بر شمار حساب دار نگاه

ظاهر از شرق چون شود سرطان باشد از بعد از طلوع بطین
بس تیر با و بعد از آن در آن هفده و هجده بعد از آن دان

بس دراعت نشه و طرفه جهه و زهره دان در کمره
باز عوا که با خواندن تراک بازی کرد و غفر بعد سماک

از زبان او بگری اکلیل اندرین قال نیت کسی را نقل
و رکنی بعد قول و تنویر نگاه از نایم به بلده بابی راه

و ز بس بلده چار سو آید که بفضیل بشنوی شاید
اولش در ایچ و قوم بلغ است اخیم سود را تبع است

بعد از اینها مقدم است اینها چون که شتی سوخت است و
چون بود در برج ثور نایب ماه جام بریدن اختیار بخوراه

ماه در برج منقلب باید و زهره نظر کند شاید
بایدت نیز وقت بوشیدن هم برین اختیار کوشیدن

و رکنی رای زرفتن تمام ماه باید بخانه بگرام
بلکه در برج منقلب باید و زهره و اسد بود شاید

و رکنی رای نرکت و زرفتن زو بقوم در کمر یا زرفتن
ماه باید به نرکت و زرفتن باقیه از اشغال سعدین زمین

و بایدت که تا سوار شوی چون طلب کار اختیار شوی
اول از برج منقلب ره جوی بس بخرج و خطرا و بوی

اختیار کتاب در هر باب چون کنی اختیار خوب و صواب
ماه در برج منقلب باید و زرفتن است متصل باید

و رکنی نام سوی حضرت شاه ناظرش آفتاب باید و ماه
در فرستی سوی سیم سالار سوی فرج بایدش دیدار

و زرفتنی نرکت و زرفتنی جز نظر سوی مشتری پسند
و زرفتنی بسوی دهقانان کیک باشد نظر سوی کیوان

و زرفتنی سوی زبان بنکر تا نماند جزش نرکت نظر
وین نظرها آنگه بی لبس همه تلیث باشد و زرفتن

کرتو خواهی ناردن تصدع در خابل حدرکن و تبریع
اختیار بنا بوقتی خواه که بود در برج ثور نایب ماه

هم بسوی ستاره نظرش که بود در برج خاکی حقرش
و رضای خریدن آید رای برج خاکی طلب تم آنجای

نظرا و کوکب مسود تا سعادت بود در برج موجود
در کیوان بود نظر در کیش لیک باید بدویتی نکرش

در زرفتن نشانی اندر ایچ بناید ترا رهی جو چو ایچ
ماه باید به برج نایب در کوکب سعد را بماه نظر

زراعت کردن

و در توغری کنی زراعت را نگیری اختیار ساعت را
نیک ماه را بخانه خاک و در سرطان بود نماند پاک

فرزند بقلم بردن

و در تعلیم بی بری فرزندی اندرین اختیار بد میسند
جای ماه در بر فرج بادی جوی و زنه نیایی بعبوس و سنبه جوی
بعبار بدوشی نکران نیز کرده بود زرخش کوران

دار و خورون

خورون دار و اور درایت اختیار کنی بود جایت
ماه را نیک باشد آری انزل دم بخانه آبی
نظرت سوی زهره و درام و زنه نظر باشد سوی خرم
که نظر و سستی بود سره دکان دور باش از تعارک آتیوان

بند خورین

و در بونده همی خوی نکر تا که در برج باد هفت
ورنه باری بعبوس با خوشی رخس از و در سعد کوش
و در کنی قصد و رجاعت باری التی بر چه در جای
نظر سعد و از کوشت پاک دان که باز هره هم باشد پاک
هم کند سود اندرین حکام نظر از راه سستی بخرام

بیرون رفتن بسفر

و در کنی وقت اختیار سفر ماه در برج منقلب بخت
نیک باشد برج خاکی نیز لیک در سعد و بخش کن تو بخیز
قرار رخس طالع و خوش باک باید هفتم و شش

در آمدن بشهر

و در شهر اندرون روی از راه باید اندر برج و نایب ماه
طالع وقت با دوم مسعود تا بود جمله کارها محمود

حاجت خواستن

بکسی که تو حاجت داری بار از و بایدت که برداری
باید از مکر گرفته باشد زین برج ثابت و گزیده و جودین
لیک از رخس پاک باید و نور در سعادت گرفته باشد نور

محمد بستن

و در کنی با کسی همی محمدی اندرین کار بایدت محمدی
ورنه باری به برج ذوجین نظر سعد داده اور ازین

ستور خورین

بگذران چون ستور خوری از صد ماه در نور خواه با پاسد
ورنه بازی به برج ذوجین نظر سعد داده اور ازین

سنگها کردن

ورت باید که گزشت کار کنی گوش تا ساعت اختیار
در مکان خوی جای ماه میسر با یکی خانه از و خانه میسر
و در در بخانه نیایی اندر حوت مگذران هیچ ازین چهار شوی

دلایل

دلایل کواکب بر اشیا

مرزط را در لیل و آن هموار بر دهاتین و بر ضاع و عقار
بمکن بر سوار تیر التی مشتری نیز بر وزیر است
نیز بر قاضیان و والی دین بر کبودی و اهل صفه نشین
بر سیاحت دلیل بخرام است زنگ سرجی و خون در کالم است
بر سلطان شد آفتاب در لیل زنگ زردی و مختصران جلیل
خجی بر حسن کواکب ناهید ره بردهم بزنگهای سفید
نیز بر جمله رنگهاست دلیل بر در بیان و خواجگان جلیل
بر رسولان حوض دلیل آید زنگ سبزی از و میفرزاید

الصال قمر با شمس

چون بجز او رفت قیرا قمر باشد از آغاز کارها بخذر
طلب حاجت و رجاعت قصد نیکو بود تدارک قصد
نیست از رجب و از کین کردن پاک و از خواسته رفتن کردن

تدیس و تبریع

و در تدیس نشان فدا نظر هر چه خواهی کنی که نیست خط
عرضه کردن شاه و وجه درای طلب مال نایابی جای
باز تبریع میساست را نیز نیکو بود سعادت را
لیک آغاز کارهای دیگر اندرین روز بر شناسی عذر

تثلیث و مقابلت

و در تثلیث شان نظر باشد درین شاه خوبتر باشد
در زیادت طلب کنی شاید زین نظر جاه تو بیفزاید
و در بدین نظر مقابلت را بدو در ابتدای معاطله را

تدیس و تبریع

و در تدیس هموار نظر است وقت زود و شکر و شکر است
نیز نیکو بود تجارت را لیک تبریع به تجارت را
و در تبریع نظر بر سره دان وقت با عالمان مناظره دان

تثلیث و مقابلت

باز تثلیث سوره رانه کاندرو و نیک است او
و در مقابلت بود جانش بحول در ستاد بر و رسول

الصال قمر با عطارد

و در عقارن بود قمر با شمس درین عالمان است و در
کل حاجات و اختیار سفر اندرین وقت اگر می بخت

تدیس و تبریع

و در تدیس ناظرند آن و فدا شدت وقت خوردن
باز تبریع وقت تعلیم است و در تبریع هیلت و نیم

تثلیث و مقابلت

وقت تثلیث نیک دان هموار با بزرگان اگر کنی دان
که در در مقابلت سره دان وقت با عالمان مناظره

دلایل

اتصال قمر با زحل

و برود با قمر قران زحل باشد آغاز کارها بخلل
خاصه بزوی و جامه بپوشد کارهای غیر بسنجیدن
باک نبود بکندن کار نیز همچوین جوی و عوض کردن نیز

تدیس و تربیع

باز اگر شان نظر بود تدیس کار نماند این حدیث بی تلبیس
دیدن بی وضو و دهقان نیک دان تو عمارت بستان
و زینا شد نظر بجز تربیع نبود هیچ کار بی تصدیع

ثلیث و مقابله

و ربه ثلیث میکند نظر باشد این وقت نیک صید
نظر بهتر از مقابله نیست که از وقت نوری بحاصل نیست

اتصال قمر با مشتری

و رفیقان بختر است قمر به سعادت بود تو را هوس
اول کارها قلیل و کثیر نیک باشد بخانه فر وزیر

تدیس و تربیع

و ربه تدیس میکند نظر دان که وقت کجاست
وقت تربیع گرت باشد جد بر بناء صواع و حسی
و هدت نیک و سعادت روی نیز نیکو شناس کردن جوی

ثلیث و مقابله

و ربه ثلیث نکرند همی دان که نمود ز هیچ کار
خاصه آرایش از قلیل و کثیر دیدن روی همسر آن خط
باز اگر شان مقابله است نظر مکن اندیش ضیاع و مح
و اگر گذران زمان مناجاة عالی بودش محاطة

اتصال قمر با مریخ

و رکنه با قمر قران همرام نمود هیچ کار را بدرام
خاصه زفتن به نزد اهل صلاح نیک دان این و مشو این بزاز

تدیس و تربیع

باز تدیس وقت دیدار است با کسی که سباه سالار است
و زرفتن تراه نیک و تربیع اندران وقت تبس سرید
وقت تربیع دان که هست خط جامه بپوشد و کلاه و شو

ثلیث و مقابله

وقت ثلیث کار اهل ربه راه رو تر حاجات خود از ایشان خواه
لیک اگر شان مقابله است نظر از سیاهی و کار او بخند
نیز وقت نحاس و برده ترک زانکه بخشش مؤثر است و بزرگ

فتح المائب

نظر هر دو کوب از بر هم که بود خانه شان برابر هم
انکه غفلت نظر صواب کند نام این شکل فتح باب کند
وقت سزا و یاد و نم باشد دل و آبا بری زخم باشد
و رکنه با قمر نظر و رکه و بیخ بکند به قمر

یا بمرنج سعید نرنگد با ازین جو یک به خود نکند
در آنکه وقت شکل است که این نظرها دلیل بر کرامت

مدخل النجوم

هم که این را تمام بر خواند چون بقوم بکند رواند
اچم مکتوب باشد از روی منطش عمل حل شود بر روی
کس نداند شناخت در جوی هیچکس غم غیب جز که خدای
نیک باید که اعتقادش ازین چون بکرد بداند از ره دین
باد از نادر در بر محسّر هم بر اصحاب و اهل او کبر

اوج

اوج خورشید و زهره در جوار است نیز را با سعد را غداست
و ان بگرام اسد زحل بکمان
در مقابل حضیض شان میدان

اوری علیه الرحم

رحمت بر زمان شمار خود را کرم بزدان زری داد است و زوری
حضر با یوه رو باجی بنبری خرد مایه فارونی چه عوری
رحمتی غالب و از خود مملو همین زار نه همارای و عوری
ز اسب و سخن تو شک نباید نه من سخن توام کرمی و کوری
چه زنگ ایوانم هم که درون اگر پیش اردت تلخی و شوروی
از ان دانی نماید در بیخ و زان دودی بر اید از زوری

چو بر ختی جمادی بر جمادی
چو بر آبی سوری بر سوری

شیخ سعیدی علیه الرحم

من از ان روز که در بند توام از انم باد شاه که برت تو ام افانم
خرم ان روز که جانم برود در طلیت تا ما بعد رفیقان بجا که با دم
بی وفا بی تو گران روز که داند بی دل نه تبسم بوفای کس و در کشانم
تا خیال قد بالای تو در حشر نیست که خلاصت سوز تو کس و زاردم
سخن راست نیاید که بشنم بن گفتن وین بخت که تو بشنوی و من فهادم
دستکاهی که در بای تو بر من چون حاصل آنت که چون طفل ای با دم
میتابد که جفای فلک از ان من دستا که کند تا کند نیادم
و در شکل بکنم حوز زمانه احب کنم داوری نیست که از وی بستانم و دارم
دل از صحبت شیر از بکله بگرفت وقت آنت که بری از بفرارم
هیچ تنگ نیست که فریاض انجا برسد عجب از صاحب دیوان برسد نیادم
سعد صاحب وطن کرمی حدیثت فصحی
نوان مرد بسختی که من اینجا زاردم

فهرس بعضی از مندرجات این مجموعه
تمام مخفیست
در آن مذکر است که نام مرزای سی
شملک می در همه شعرای قرن نهم است مشتمل بر دو صفحه

منتخبی از مشنوبات آسانید شفاهی
در بر خرد نظامی و غیره

منتخب از کتاب مجالس العشاق
سلطان حسن بیگ

منتخب قصاید اسلاخان شریعی
که آن سیدی و جلاله در این شعرای در زمان او
در عرفان و ادب و جری و غیره در این قطعه است

تمام کتاب طبقات الشعراء که در این شهر
آبغی نسخه خطی در این شهر در ۱۳۳۵

ذکره شماری
در همه شعرای مشهور خوانند

منتخب کثیره از شعرای سید
قطعات و ابیات و ابیات
منها ادب النجف منظوم و بحر منجم

عین صهارى
ازین عدم شود در در
خاک را
خاک را

کتابخانه
موزه
تاریخ
۱۳۳۵



ظهران مطابق به ساعت ۲۵ که ظهر است
 و با ساعت ۲۵ که ظهر است

- ۱ با ساعت از آنکه شده که ما
- ۲ با ۱ ساعت ۲۵ که از آنکه شده که ما
- ۳ با ۲ ساعت ۲۵ که از آنکه شده که ما
- ۴ با ۳ ساعت نیم ظهر است
- ۵ با ۴ ساعت ظهر است
- ۶ با ۵ ساعت ۱۰ که ظهر است
- ۷ با ۶ ساعت ۲۵ که ظهر است
- ۸ با ۷ ساعت ۲۵ که ظهر است
- ۹ با ۸ ساعت ۱۵ که ظهر است
- ۱۰ با ۹ ساعت ۲۵ که ظهر است

و اما در این کتاب که در این کتاب
 و در این کتاب که در این کتاب
 و در این کتاب که در این کتاب

از آنکه شده که ما
 از آنکه شده که ما
 از آنکه شده که ما

موضوع تذکره شای

ابوالفتح شیبا عبد اللطیف

میرزا ابوالفتح عبدالعزیز خان سلطان خا

حدیثی صاحب برپا شای

محمد علی میرزا ابومیرزا امیرکتاب میرزا

میرزا ابوالقاسم مولانا درویش شرف الدین شای

فانی شیخ واهی مجلسی روی قبول

قاسم غزنی خای صادق قوی خواجده

مالی امیر محمد بر نظام الدین ضیاء الدین خای

بابرید شاه طلبی نظوری خیر الدین لکهنوی

عسکری خواجگان علیخان بابا عین الملک

محمد علی حیدر علی فاضل محمد قاضی کل

شهابی فاضلی صابو واصف برهان الدین

ناطق حافظ لانی حیدر علی فیضی

طالبی فاضلی حامی نادری نصیبی جمال

دروانه قنبری فریدی کمال توفیق میرزا میرزا

شیخ محمد برادر خان ابوالوحد شیخ زین الدین

ماه قوادر شای برهان خان شامخانی مظفر شای

میرزا علی شای علی شای محمد صمد الغ شای

مشیم لوبی منلی امیر محمد شای

شوقی خواجگان کا عبدالوهاب واقف شاه

قدسی طالبی بابی رضائی شوقی شاه

زاهد شمس خانی شای منور شای

سعید شای خواجگان علی شای غاید میرزا

ضمیمه

میرزا

خوش آمد افسری حافظان سلطان اویسی
 میرزا علی طبیب رفیع ابوالقاسم معصوم نیریز
 ابراهیم کله مجری قناد ^{نیریزی} خلقی
 غیبی حسن سپهری سرری عبدالقاجری
 عصا اللہ صغری رومی عاشق نیریز العابدی
 مورد مفضل محمودی مکران
 علاء الدوله کمال نظامی مظفر امیرجان
 حله شریز بلایه نوید خاوری میرزا
 شید عدوی میرزا خواجہ ^{نیریزی} میرزا جان
 عبداللطیف فضائی مراحى زینتی کامی
 عبداللطیف عشقی میرزا سوزا ^{نیریزی} تپور
 فریدی شعوری شرفی کامی عبدالعزیز
 میرزا حسن عبدالصمد ^{نیریزی} ابوسید
 مهراں قاسم نظام شمس سرور صفائی
 نویری شرف اللہ بلوچ نیریزا خواجہ قاسم
 میرزا صالح فہمی حرمتی خاں اللہ نادری
 طاهر میرزا صدیق اللہ صمدی ابرہہ
 امیر عبداللہ قول محمد میرزا میرزا
 عبدالملک لطفی جدیدی ^{نیریزی} شرفی نخلی
 نجادی دانش سروری جدیدی ^{نیریزی} انار
 قبول حجنا حرمت محمد حرمت مشفق صبری
 نیازی ابرہہ قاسم خواجہ عبدالکرم
 مہربان فاضل نجادی قاسم
 قلی منصور نہالی مالہ قلی فریدی
 عبدالعزیز بوری رفیق عبدالعزیز طاهر میرزا
 ناظمی سرتک محسن خاں دار باقی کاشا محمد
 مدلیہ الہی عہدی یوسف نوشاد بابا
 حلوانی شریفی غزالی ابا و افریاء مولی